

# تفسیر و نقد و تحلیل

مثنوی

جلال الدین محمد بلخی

محمد تقی جعفری

۱۰۰۰ وصال

تفسیر و تعلیل

مفتوح

جلال الدین محمد بن محمد



Y

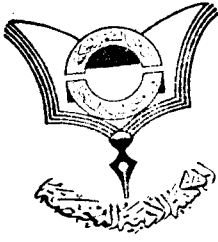
۰۴۰/۸ کت

2/2









# تفسیر و نقد و تحلیل

مثنوی

جلال الدین محمد بلخی

جلد دوم - دفتر دوم

محمد تقی جعفری

نام کتاب: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی  
جلد چهارم: از دوره ۱۵ جلدی  
نویسنده: محمد تقی جعفری  
تیراژ: ۵۰۰۰ جلد  
نوبت چاپ: دهم  
تاریخ انتشار: بهمن‌ماه ۱۳۶۲  
چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی عام»  
ناشر: انتشارات اسلامی - ناصر خسرو پاساژ مجیدی تلفن ۳۹۹۶۹۸

## تقدیم

به تکاپو کنندگان در راه پیش برد  
شخصیت انسان‌ها در هر دو قلمرو  
فرد و اجتماع

## تذکر

جمع آوری جملات ویکتورهوگو از "بینوایان" و انتخاب جملات  
عالی از میان آنها در مقدمه جلد سوم از اینجانب است و جمع آوری  
جملات لئون تولستوی از آقایان شهرام انصاری و سیاوش نقاش زاده و انتخاب  
جملات عالی از میان آنها در مقدمه جلد چهارم از اینجانب است .  
محمد تقی جعفری



## بسم الله الرحمن الرحيم

### مناجات

ای خدای پاک بی انباز و یار	دست گیر و جرم ما را در گذار
یاد ده ما را سخن های رقیق	که ترا رحم آورد آن ای رفیق
هم دعا از تو اجابت هم ز تو	ایمنی از تو مهابت هم ز تو
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن	مصلحتی تو ای تو سلطان سخن

در آن هنگام که معلمان و مربیان بشری قیافه حرفه‌ای بخود بگیرند .  
در آن هنگام که قهرمانان مبارزه با اوهام و خرافات خود در لجن زار غرور و خودستائی و نشان دادن دوری خویش از هر گونه اوهام و کج فهمی ها (که بزرگترین جنایت بر جوامع بشری است) غوطه ور گردند - چه جای شکفت است که فعالیت های فکری و قلمی و سخنوری و تدریس آنان در میدانی دور از دسترس جانهای آدمیان بشکل مسابقه ای در آید که نتیجه برد و باختشان جز باختن یا در گر و گذاشتن شخصیت انسان ها چیز دیگری نبوده باشد .

در آن هنگام که مربی و رهبر تمام نیروی خود را صرف ساختن رصدگاهی در درون انسان ها میکند که در فضای انسان و انسانیت جز وجود بی نهایت او چیزی را نشان ندهد ، کاش این فرد بینوا لحظه ای بخود آمده و از خویشتن بیرسده که : آیا این من نیستم که با بنای چنین رصدگاه مصنوعی بینائی انسان ها و موجودیت واقعی خود را تباه می سازم ؟ !

با تمام شرمساری باید اذعان کرد که نقص معلومات بشری باغرض ورزشی هوی پرستان در اغلب دورانهای تاریخ دست بیکدیگر داده هوای مسمومی از اوهام و خرافات را برای تنفس مغز و مشاعر آدمیان ایجاد میکند، ولی وجود مقداری از حقایق در هر دوره از یکطرف و امید لذت بخش انسانی به رسیدن به واقعیات از طرف دیگر، همواره این هوای مسموم را تعدیل کرده، زندگی اندیشه‌ای و مشاعر انسانی را از سقوط نهائی بازداشته است.

نقص معلومات بشری تا آنجا که از حدود اختیارات او بیرون است، بانظر به وضع واقعی انسانها موجب شکنجه و اضطراب روحی نمیشد. پس درحقیقت عامل اصلی مسمومیت هوای فرهنگ کلی انسانی همان غرض ورزشی تبهکاران و ماهی گیران از آب گل آلود میباشد.

اگر این غرض ورزشی‌ها را هم درست تحلیل کنیم بانواع گوناگونی از آنها خواهیم رسید که از نظر جرم وزشتی بسیار متفاوت میباشد، بعضی از آنها سطحی و ناچیز، بعضی دیگر عمیق و بنیان کن و خانمانسوز است. يك دقت لازم و کافی میتواند اثبات کند که کثیف ترین و جنایت‌بارترین غرض ورزشی‌ها همانست که يك انسان تمام فعالیت‌های فکری و روانی خود را تحت شرایط ذهنی خویش مطابق واقعیات نشان داده و هدفی جز این نداشته باشد که: (ای انسان‌ها به‌من نگاه کنید)، نمیدانیم این انسان نما که بقول جلال‌الدین:

در. هوای آنکه گویندش زهی      بسته او برگردن جانش زهی  
گرا نبارترین زنجیر رکود و جمود را برگردن جانش بسته‌است، چگونه می‌خواهد  
جان‌های آدمیان را در راه اعتلا و تکامل به حرکت بیاورد!!

ای مربی نازنین! ای رهبر ارواح انسان‌ها! اگر هم نیروی اندیشه‌تو برای تحریک افراد یا جوامع انسانی ناقص و نسبی بوده باشد، اگر هم موقعیت عمومی تو نتواند اثر قابل توجهی در پیشبرد قافله انسانها ایجاد کند، میتوانی با درك این حقیقت که

محدودیت حواس و اندیشه و دریافت هایت از یکطرف و مایه گذاری خودطبیعی تو از طرف دیگر هر لحظه ای تو را در معرض جرم و خطا قرار داده است، سدی را از پیش پای قافله راه ابدیت برداری. آخر چه جرم و خطائی بالاتر از اینکه بجای آنکه بگوئیم: ای انسانها! ما آن جویبارهای بسیار باریک و ناچیزی هستیم که آبزالال معرفت و تکامل شخصیت را از سر چشمه ای میگیرند که به کل مجموعی جهان هستی وابستگی دارد، آن سر چشمه ای که منبع اصلیش اقیانوس بیکران فیض الهی است. آری بجای این توجه و ارزیابی واقعی چیز دیگری را طلب میکنیم:

طالب حیرانی خلقان شویم      دست طمع اندر الوهیت زنیم<sup>۱</sup>  
حیران ماندن يك عده افسان تشنه در موجودیت سرابی تو چه دردی را دوا خواهد

کرد؟!

پاك پروردگارا! ما را به حساسیت و عظمت راهی که در پیش گرفته ایم آگاه بساز، از پرتگاه نابود کننده احساس بی گناهی دور فرما.

ای خدای پاك بی انباز و یار      دست گیر و جرم ما را در گذار

آیا این يك جرم و گناه دیگری نیست که معذرت و عفو را از کسانی بخواهیم که موجب غرور و گول خوردن آنها باشد؟ آیا این يك جرم و گناه بدتری نیست که با طلب معذرت و عفو از مردم به بزرگی شخصیت خود بیفزائیم؟ نوشتن امثال این جملات که: (مؤلف به نقص معلومات خود اعتراف دارد) با این هدف گیری که مردم بگویند: «چه مرد متواضع و فروتن!» و (واقعاً این مؤلف به اوج معرفت رسیده است، زیرا - اعتراف به نقص و قصور خود میکند) آیا امثال اینگونه جملات ساختگی جز پرده پوشی و امضای غرض ورزی خود و جهالت دیگران اثر دیگری دارد؟!

---

۱ - بیت فوق در مثنوی چنین است:

(طالب حیرانی خلقان شدی      دست طمع اندر الوهیت زدی)

و ما بمناسبت جملات خود صورت فعل را بشکل متکام جمعی در آورديم.

اگر ما این فداکاری را داشته باشیم که به اعماق وجدان خود مراجعه کرده و تکلیف تعلیم و تربیت‌های خود را از منبع اصلی جستجو کنیم، درك خواهیم کرد که بایستی پوزش و عفو را از آن خدای بیچون طلب کنیم که اعتذار ما نه اورا فریب میدهد و نه وضع روحی ما را برای او پوشیده میدارد. موقعی که این حالت روانی در گفتار و نوشته‌ها و حرکات تربیتی ما هرچند که ناقص و خطا بوده باشد واقعاً جلوه نماید، اگر سودی بحال انسان‌ها هم نداشته باشیم مسلم است که دردی بر دردها و بدبختی‌های آنها اضافه نخواهیم کرد، آری ای خدای بیچون !

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن      مصلحتی تو ای تو سلطان سخن



چند مقدمه را یاد آور میشویم :

### مقدمه یکم - حقیقت عرفان

درست است که این کلمه بانظر به ماده لغوی آن معنای شناسائی و معرفت را نشان میدهد ، اما در اصطلاح مخصوص مکتبی ، عرفان معنائی دارد که مرکب از معرفت و گرایش میباشد . شناسائی خالص اگر چه در عالی ترین سطح بوده باشد معنای عرفان اصطلاحی را نمیرساند ، چنانکه عمل و گرایش بدون شناسائی و معرفت عرفان نامیده نمیشود .

بانظر به تمام موارد استعمالات عرفان که گرایش به عالی ترین مقام انسانی است و بانظر باینکه مقامی عالی تر از انسان وجود دارد که شناسائی و گرایش به آن موجب حصول عرفان میگردد ، این کلمه را با هیچ يك از مشتقاتش جز مشتق « معروف » نمیتوان به خدا نسبت داد ، نمیتوان گفت : خدا معرفت دارد ، خدا عارف است ، خدا معرفت پیدا کرده است . باینکه در ماده معرفت سابقه جهل وجود دارد ، یعنی غالباً این مفهوم در مواردی استعمال میشود که شخص متصف به آن قبلاً جاهل بوده است و این حالت درباره خدا امکان ناپذیر است . گفتیم که حقیقت عرفان مرکب از دو چیز است : شناسائی و عمل و گرایش . و باین معنی کسی پیدا نمیشود که منکر صحت و لزوم تحصیل عرفان بوده باشد ، مگر اینکه منکر « من ایده آل » باشد .

### مقدمه دوم - دو مسیر متضاد در مفهوم کلمه عرفان

در قاموس زندگی بشری حقایق زیادی وجود دارد که دارای دو قیافه زشت و زیبا و شایسته و ناشایست پیدا کرده است . مثلاً حقیقت آزادی که عالی ترین آرمان بشری است ، قیافه بسیار ناشایست دارد که در آزادی نامحدود غرایز حیوانی مانمواد در میگردد یا بطور کلی در اشباع « میخوام » انسان جلوه میکند ، یعنی انسان میگوید : آزادی



واقعی آن است که هر چه بخواهم اعم از اینکه آن می‌خواهم به نفع خود و اجتماع بوده باشد یا بضرر آنها و اعم از اینکه **می‌خواهم** طبیعی بوده باشد یا مصنوعی ... از طرف دیگر آزادی در يك نمود عالی می‌تواند پدیدار شود که با ارزش تر از آن نمود برای انسان قابل تصور نیست ، چه نعمتی با ارزش تر از این برای انسان می‌توان تصور کرد که با تحصیل آزادی شخصیت روحی ، شخص می‌تواند تمام انسان و جهان را در موجودیت خود دریابد و خود را در تمام انسان و جهان .

چگونه می‌شود که يك حقیقت عالی دو قیافه متضاد زشت و زیبا پیدا می‌کند؟ در این مورد سر و کار ما بایک مسئله بسیار با اهمیت است که در همه شئون انسانی اعم از فردی و اجتماعی مؤثر می‌باشد .

این همان مسئله من طبیعی و من ایده آل است که اولی در جستجوی لذت و دومی در طلب بایستگی ها و شایستگی ها است . در آن فرد یا اجتماعی که حکومت با من طبیعی است ، امکان ندارد که حتی يك حقیقت عالی که انسان را به تکامل روحی رهسپار کند کوچکترین نقشی داشته باشد . در حکومت من طبیعی مفاهیمی از قبیل عدالت و آزادی و وظیفه و معرفت و تکامل در استخدام **می‌خواهم** هائی است که از من طبیعی می‌جوشد و چنین وانمود می‌کند که در حکومت من ایده آل سیراب و اشباع می‌شود .

ممکن است بگوئید : مفاهیم عالی از قبیل عدالت و آزادی و وظیفه و عرفان که مورد بحث ما است چگونه می‌تواند قیافه زشت به خود بگیرد در صورتی که این مفاهیم بمجرد وابستگی به من طبیعی از نظر موضوع عوض می‌شوند ؟ یعنی عدالتی که از من طبیعی سیراب و اشباع می‌شود ، آن آزادی که رها شدن غرایز حیوانی را هدف گیری می‌کند ، عرفانی که در استخدام « من طبیعی » است نمی‌تواند عدالت و آزادی و عرفان بوده باشد .

می‌گوئیم : تردیدی در این نیست که واقعیت همین است که شما می‌گوئید ، ولی مشکل اصلی در این است که مقیاس نفوذ من طبیعی و لذت جوئی اش از آن

مقیاسات بزرگ و چشمگیر نیست که انسان را فوراً به خطاکاری و لغزش خود متوجه بسازد، بلکه نفوذ و گسترش آن بسیار دقیق تر از آنست که ما گمان میکنیم.

این مسئله را در يك عبارت بسیار ساده و مختصر بیان میکنیم:

ما میدانیم که اگر لذت جوئی در کارهای ما بعنوان هدف نهائی نمودار گردد، نقطه توجه ما همان لذت خواهد بود. این همان خواسته من طبیعی است که سد راه وصول به من ایده آل است.

ممکن است بگوئید: اگر نقطه توجه و انگیزه ما لذت معنوی بوده باشد

چطور؟

میکوئیم: نتیجه روشنی که لذت جوئی در بر دارد اگر چه در نظر ما لذت معنوی جلوه نماید، سقوط حقایق و واقعیات از اصالت در انگیزگی است. اگر شما به لذت در عدالت عشق بورزید، آن چه که انگیزه و هدف شما در باره عدالت است لذت ناشی از دادگری است، اگر روزی یا در شرایط دیگر موقعیت دیگری به خود بگیرید، این خطر جدی وجود دارد که همان لذت یا نظیر و مشابه آن را در موضوع دیگری پیدا کنید، در آن هنگام کیست که بتواند شما اثبات کند که این لذت پوچ و باطل است؟! دلیل این مطلب روشن است، زیرا - لذت از مقوله دریافت درونی است، ولی عدالت مربوط به قانون و وظیفه است که خارج از موجودیت طبیعی ما است، ما میتوانیم لذت هائی را بجای لذت های دیگری بپذیریم، ولی عدالت هرگز بجای ستم و ستم بجای عدالت نمی نشیند. شما هر لحظه در میان میخواهم من طبیعی و بایستگی های من ایده آل در کشاکش بسر میبرید بداند جهت که وسیله فعالیت من طبیعی لذت جوئی و دوری از الم است لذا بدست آوردن هدف های آن بیش از يك مبارزه احتیاج ندارد که عبارت است از مبارزه با عوامل بیرونی، یعنی همینکه توانستید با يك مبارزه بیرونی موقعیتی را بدست بیاورید به هدف من طبیعی رسیده اید، در صورتیکه برای بدست آوردن هدف در من ایده آل به يك مبارزه فوق العاده سخت و جدی و با من طبیعی به يك مبارزه معمولی با عوامل بیرونی نیازمند هستید.

خلاصه لذت يك پدیده طبیعی و روانی مخصوص به شخص ما است، در صورتی که حقایق عالیه و واقعیات اصیل مانند عدالت و آزادی و معرفت و عرفان ریشه خارجی دارند. این لذت جوئی در مسئله عرفان و معرفت تیز دامنگیر نوع انسانی میشود و او را در پرتگاه خود پرستی ساقط میکند.

نتیجه‌ای که از این مبحث میتوان گرفت اینست که: یکی از عوامل اساسی تفسیرات نابجا در مفهوم عرفان دخالت دادن مختصات شخصی سالک در قلمرو عرفان میباشد.

یعنی با توجه یا بدون توجه بعضی ها با هدف گیری بسیار عالی در صدد بدست آوردن معرفت و گرایش به کار شروع میکنند، ولی با کوچکترین غفلت یا مسامحه یا لذت جوئی نتیجه معرفت و گرایش را در شور و هیجان «من طبیعی» بهره‌برداری میکنند، درست است که هدف او شناسائی جمال و جلال خداوندی و گرایش بآن است، اما از این حقیقت غفلت می‌ورزد که تضاد و کشاکش من طبیعی با من ایده آل در تمام مراحل سلوك وجود دارد بطوریکه کوچکترین انحراف از مراعات تضاد زنجیر من طبیعی و شور و هیجان آن را بنام شور من ایده آل بیایش خواهد بست. و اگر ما این اختلاط و آمیزش فعالیت دو قلمرو من طبیعی و من ایده آل را در دورن گروهی از عرفا که با کلمه حرفه‌ای بهتر معرفی میشوند قبول نکنیم، نمیتوانیم بگلاویز شدن و انتقادی که دسته‌های مختلف آنان با یکدیگر براه انداخته‌اند تفسیر کنیم.



مقدمه سوم- آن عرفان که در « من طبیعی » شکوفان میشود ،

### عرفان منفی است

برای توضیح مقصود از این مبحث جملات ذیل را از ویکتور هوگو با دقت شایسته مطالعه فرمائید : « موجوداتی هستند که بیش از چیزی نمی طلبند ، جاندارانی هستند که چون آسمان لاجوردی داشته باشند میگویند : همین بس است ! متفکرانی وجود دارند که در شگفتی ها فرو میروند و در مجنوبیت و در پرستش طبیعت غوطه ور میشوند و از میان امواج آن بی اعتنائی به بد و خوب را حاصل میدارند ، در کون و مکان سیر و سیاحت میکنند ، با رخسندگی بسیار از آدمیان فارغ اند ، نمی فهمند که آدمی در همان موقع که میتواند زیر درختان با صفا بنشیند و در تخیل فرو رود ، میتواند اندیشه اش را بکرسنگی اینان ، به تشنگی آنان ، به برهنگی فقیران در زمستان ، به خمیدگی لنگای يك ستون فقرات كوچك ، به بستر بیمار ، به كلبه تاریك ، به زندان سیاه چال ، به لباس های پاره دختران جوان لرزان مشغول سازد . اینها ارواح آرام و مخوفند که رضائی بیرحمانه دارند .<sup>۱</sup> امر عجیب اینكه ابدیت کفایتشان میکند ، این احتیاج بزرگ آدمی ، این وجود فانی که بخوبی قابل دیدن و فرا گرفتن است ، چیزی است که آنان هیچ نمیدانند . محدودی که قابل ترقی است . این شاهکار عالی چیزی است که در فکرش نیستند . لایتنها که از ترکیب بشری و لاهوتی ، محدود و نامحدود بوجود می آید از نظرشان ناپدید میشود ، هر چند که با عظمت روبرو باشند لبخند میزنند ، هرگز مسرتی ندارند ، همیشه در جذبه اند ، غوطه خوردن حیات آنان است ، تاریخ بشریت برای آنان چیزی جز نقشه چند پاره نیست ، (کل) در آن وجود ندارد ، (کل واقعی) در خارج آن است ، پس اشتغال باین جزء یعنی آدمی برای چه خوب است ؟ آدمی رنج میرد ؟ ممکن است اما کاری بآن نداشته باشید ، و ستاره ( آله باران ) را بنگرید که چگونه اوج

میکبرد! مادر دیگر در پستان شیر ندارد، کودک نوزاد از گرسنگی جان میدهد! بسیار خوب، اما از این مطالب هیچ نمیدانم، بیائید و تماشا کنید که این خطمدور که بر کنده درخت کاج است وقتی که زیر میکروسکوپ دیده شود بصورت چه گل ستاره زیبا نمایان میشود! زیباترین توری‌ها را بیاورید و با این مقایسه کنید! این متفکران دوست داشتن را از یاد میبرند، منطقه البروج در اینان اثری می‌بخشد که از نگریستن بکودکی که اشک میریزد بازشان میدارد. **خدا جانان را در محاق نهاده است.** اینان خانواده‌ای از ارواحند که یک باره هم بزرگ‌اند و هم کوچک‌اند.<sup>۱</sup> اگر مطالبی را که ویکتور هوگو در عبارات فوق‌بیان نموده است دقیقاً تحلیل کنیم خواهیم دید: مقدار قابل توجهی از مضامین آن عبارات در هواخواهان عرفان منفی پیدا میشود و همچنین اگر باین عبارت: «متفکرانی وجود دارند که در شگفتی‌ها فرو میروند و در مجذوبیت و در پرستش طبیعت غوطه‌ور میشوند» عبارت ذیل را هم اضافه کنیم:

«درون بین‌هائی پیدا میشوند که در شگفتی‌های درون و در مجذوبیت و در پرستش من غوطه‌ور میشوند» هر دو گروه متفکرین و درون بین‌های تماشاگر را شامل میشود. متفکرین تماشاگر اندیشمندان تجریدپرستانند، همچنانکه درون بین‌های تماشاگر هواخواهان عرفان منفی میباشند.

---

۱ - در این جمله اخیر کاملاً دقت بفرمائید، چه قدر عالی و بیان کننده واقعیت است، اینگونه اشخاص با آن قیافه حق بجانبشان نه تنها راهی نخواهند رفت و با آن قیافه آرامشان نه تنها اضطراب درونی خود و دیگران را مرتفع نمیسازند، بلکه موجب بخطر رفتن خود و لغزش دیگران نیز میباشند، این رضایت بیرحمانه است، زیرا - تمام ناملایمات و بیچارگی بینوایان را نادیده گرفته با فرو بردن خود در ظلمت‌ها حس خود پرستی را اشباع نموده آرامش پیدا میکنند اینان موجودات مخوفی هستند، چرا؟ برای آنکه در غرقاب تفکرات مجرد خود را در ما فوق انسانها نشان میدهند و مردم را به تردید در واقعیات و اضطراب در زندگانی دچار میسازند.



نشاط و سرور این جذب شدگان در سیر و سیاحت عالم درونی همان اندازه ارزش دارد که نشاط و سرور تماشاگران مجذوب طبیعت .

تماشاگران مجذوب طبیعت جهانی را در مقابل حواس و اندیشه خود بر می نهند و از اطلاعی که درباره آن پیدا میکنند لذت میبرند و بدون اینکه با عتراف همه متفکرین عالیمقام که (هیچ انسانی نمیتواند جهان هستی را آنچنانکه هست درک کند) ارزشی قائل شده و به حدود دریافت واقعی خود توجهی داشته باشند گمان میکنند همه چیز را فهمیده اند ، این گمان بوج آنهارا وادار میکند که شناسائی های خود را مطلق قلمداد نموده با تمام بی اعتنائی به گستاخی ها دچار شوند .

ما از بعضی از فلاسفه قرن نوزدهم این گونه جملات گستاخانه را «باکشف قوه و ماده» یا «باکشف اسرار ذهن و ادراک» همه جهان را شناخته ایم مشاهده کرده ایم . اگر نیروی فنا ناپذیر کنجکاو بشر درباره رموز اسرار هستی وجود نداشت چند عدد از جملات فوق کافی بود که چرخ متحرک فرهنگ انسانی را ساکن و متلاشی بسازد .

عین همین گستاخی و خود بینی را در تماشاگران مجذوب عالم درونی نیز میبینیم چقدر اسف انگیز است که يك انسان با داشتن معلومات محدود در باره جهان بیرونی و درونی صریحاً بگوید : من خدا من خدا من خدایم .

اگر مقصود این گروه از سیر کنندگان این بوده است که من یکی از مظاهر و جلوه گاه های مقام شامخ ربوبی هستم ، من همانم که توجه پیدا کرده ام که «خدا از رگ گردن برای من نزدیک تر است» بسیار عالی است ، ولی مصرع فوق این مقصود را نمیرساند . و اگر میخواهد واقعاً از وصول خود بمقام احدیت خبری بدهد ، در اینصورت ادعای خود را با همین جمله تکذیب میکند ، زیرا - چگونه امکان دارد که کسی من را برای خود بر نه بدون اینکه جز من برای او مطرح شده باشد؟! باضافه اینکه علت چیست که این گونه مدعیان پس از رسیدن بیعضی از حالات روح میگویند: من خدایم ، یا «انا الحق» ولی نمیگویند که حالا فهمیدم که قبلاً خدا بودم ، حالاهم

خدا هستم، پس از این هم خدا خواهم بود؟! و چرا سایرین خدا نیستند؟! وجود خدا برای چه بایستی در موجودیت شما منحصر بوده باشد؟! آیا این آگاهی باینکه من خدایم مرا به خدائی میرساند، پس آنانکه آگاه نیستند خدا نیستند پس خدا محدود در وجود تو آنهم در موقع آگاهی به خدا بودن میباشد. و اگر بگوئیم: همه موجودات خدا هستند این کون و فساد و حرکت و سکون و نقص و کمال در هستی چه معنا میدهد؟ دفاع از این قبیل جملات که «من خدا من خدا خدایم» از بزرگترین موانع سلوك انسانها بسوی خدا است، زیرا - توجه و گرایش واقعی انسانها را که عالی ترین ثمره شخصیت انسانها است، از سیر بی نهایتش منحرف نموده در نقطه ای از من می خشکاند.

به همین جهت است که ما نتوانسته ایم این بیت را که جلال الدین میگوید:  
بی ادب حاضر ز غایب خوشتر است      حلقه گر چه کثر بود نی بردر است؟!  
تصحیح کنیم. اولاً جلال الدین می پذیرد که اینگونه «شطحات» (انالحق) یا (من خدایم) گفتن ها بی ادبی و گستاخی بآن مقام شامخ ربوبی است.  
سپس در مقام تصحیح این بی ادبی و گستاخی میگوید: انسان توانائی حضور بآن مقام شامخ را پیدا کند و چنین گمان کند که خود او است، سپس همین گمان را در صورت جملات فوق بیان کند با اینکه بی ادبی و گستاخی است بهتر از آن است که راهیابی بحضور نداشته باشد.

ولی جلال الدین میبایست این نکته را در نظر داشته باشد که این گونه تبرئه ها و پوزش خواهی ها در این مورد خود نوعی از گستاخی محسوب میشود، حضور در پیشگاه الهی را مقایسه کردن با حضور سایر شخصیت ها بهیچ وجه قابل دفاع نیست<sup>۱</sup>

۱ - و این مسئله غیر از تابلوئی است که در باره حضرت موسی (ع) و چوپان ساده لوح بیان شده است، چوپان که در آن داستان صفات الهی را به موسی نسبت میداد، با نظر به وضع روانی چوپان نه تنها گستاخی نبود، بلکه با آن وضع محدود جز آن از چوپان ساخته نبود، لذا جلال الدین خود در آن ایات صریحاً گوشزد کرده است که نبایستی انسانهایی که تکامل بیشتری دارند یا قدرت تکامل بیشتری را دارا میباشند بآن گونه معلومات چوپانی قناعت بورزند.

اگر واقعاً کسی حضور در پیشگاه الهی پیدا کرده است چگونه میتواند اشتباه کند کجا رسد که بی ادبی هم داشته باشد؟! باضافه اینکه آن بی ادبی اگر هم بر فرض محال برای اوقابل بخشودن باشد، از نظر تعلیم و تربیت انسانها و دستورات اجتماعی موجب افساد می باشد. وجه افسادی بالاتر از اینکه تجویز اینگونه بی ادبی ها « بقول جلال الدین » فرقه بازی ها و دسته بندی هادر تاریخ اسلامی بوجود آورده و بهیچ وجه قابل اغماض نمی باشد. بیسواد های هوا پرست فراوانی را در تاریخ اسلام می بینیم که با بهره برداری از این بی ادبی ها « بقول جلال الدین » شکاف در جوامع اسلامی ایجاد کرده اند.

مگر خود جلال الدین درباره علی بن ابیطالب (ع) نمیگوید: این مرد بمرتبهای از عین الیقین رسیده است که صریحاً فرموده است:

« لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً » ؟

و در تأیید همین مطلب است که میگوید:

ای علی که جمله عقل و دیده ای      شمه ای واگو از آنچه دیده ای  
با این وصف بهیچ وجه و در هیچ يك از منابع معتبر نقل نشده است که  
امیر المؤمنین جملاتی از قبیل « انا الحق » بگوید.

آن حالات روانی که به سالکین دست میدهد اگر از دستبرد من طبیعی در  
امان باشد عالی ترین حالات است که بشر میتواند بآن برسد، حقیقتاً اگر زندگانی  
انسانی بهره ای از آن حالات روحی نداشته باشد جای اسف و شرمساری است. آنجا  
است که روح با آخرین حد باروری میرسد، زیرا - حقیقتاً تابش شعاع الهی را بر تمام  
هستی و موجودیت خویش احساس میکند.

آری روح انسانی حتی از این هم با عظمت تراست، ولی خدا با عظمت تر از  
آن است که شطحیات مورد بحث او را محدود بسازد. بیائید لقاء الله را با « انا الحق »  
اشتباه نکنیم.

### جلال الدین مولوی و لئون تولستوی

در مقدمهٔ مجلد چهارم مطالب بسیار عالی لئون تولستوی را متذکر میشویم و چنانکه در مقدمهٔ مجلد سوم گفته‌ایم: ما هرگز قصد مقایسهٔ کامل و صد در صد میان این متفکرین عالی مقام را نداریم، زیرا- چنانکه در همان مجلد یادآور شدیم خصوصیات و مشخصات نوابغ هم از نظر روانی و هم از نظر محیطی جغرافیائی و حقوقی و سیاسی و مذهبی ما را از مقایسهٔ کلی محروم میسازد.

کاری که ما میتوانیم انجام بدهیم استخراج کلیاتی است که فرهنگ مشترک جوامع انسانی را تا حدود زیادی برای ما نمودار بسازد. در اینجا پیش از ورود به اصل مطلب مجبوریم در بارهٔ فرهنگ مشترکی که در این گونه مقایسات منظور کرده‌ایم چند جملهٔ مختصر بگوئیم:

طلایه‌داران فرهنگ مشترک بشری عموماً چه شرقی و چه غربی در این خصوصیت روانی مشترک اند که از خود طبیعی بیرون آمده توانسته‌اند انسان را در زمینهٔ کلی برای خویشتن بطور جدی مطرح کنند، بعبارت دیگر اینان افرادی هستند که مرزها و خصوصیات نژادی و اخلاقی و سیاسی و حتی اقتصادی را در یک زمینهٔ بسیار کلی انسانی هضم کرده، جامعه و انسانی را که بعنوان جامعه و انسان ایده‌آل مجسم نموده‌اند بطور یک کل مجموعی در نظر بیاورند که حقیقتاً خود را اجزاء آن میدانند.

ارتعاش و ضربان قلبی **مها تما گاندی** در موقع خواندن نامه‌های **لئون تولستوی** و بالعکس، همان ارتعاش و ضربان قلبی یک انسان را دمرد است که عقلش واقعیات را بررسی و کاوش نموده بسوی قلبش سرازیر میکند، در نتیجه قلب او مرتعش و لرزان میشود. ما نمی‌دانیم آیا **تولستوی** مثنوی را و **جلال الدین اوپانیشاد** ها را دیده بودند یا نه؟ چنانکه از این حقیقت هم اطلاع صحیحی در دست نداریم که: آیا هنگامیکه **راسل** میگوید: «ما فی المثل به آن کر مادرزاد شبیه هستیم که در میان جمعی نشسته است که ارکستر مینوازند، او از حرکات منظم آنان که روی وسایل موسیقی

انجام میدهند کاملاً درك میکند که تمام واقعیت در همین فعالیت‌ها که موزیسین‌ها روی وسائل انجام میدهند منحصر نیست، بلکه مقصود در پشت پرده این فعالیت‌ها است اگر چه او نمیشنود.»

این بیت **نظامی گنجوی** را دیده بود که میگوید:

کار من و تو بدین درازی      کوتاه کنم که نیست بازی  
ز این پرده ترانه ساخت نتوان      و این پرده به خود شناخت نتوان؟

اما این مقدار میدانیم که نظامی گنجوی مشرق زمین پیش از قرن‌ها و راسل مغرب زمینی پس از قرن‌ها با هزاران خصوصیت که پیرامون هر يك از آن دو را گرفته بوده است، در درك این حقیقت مشترك بوده‌اند که دستگاه سیستماتيك هستی همه واقعیت را در این روی پرده تشکیل نمیدهد، اگر چه راسل در موارد دیگر مطابق شرایط ذهنی و حساسیت روانی شخصی که داشته است مطالب مخالفی را هم که با گفته بالا به تناقض منجر میشود بیان کرده است.

اما **ماکس پلانک** را هم داریم که با آن مغز بسیار نیرومندش میگوید: مادر شناسائی جهان مانند متخصصین خطوط باستانی هستیم، ما بوسیله معلومات فیزیکی خطوطی را از هستی میخوانیم، اما اصل آن واقعیت که این خطوط نشان میدهند چیست؟ از دسترس ما خارج است. این جملات را در مطالب همین مجلد با ذکر مدرك متذکر خواهیم گشت.

ما در مقدمه این مجلد با یکی دیگر از درخشانترین چهره‌های طلایه داران فرهنگ مشترك جوامع انسانی رودررو قرار میگیریم. این همان چهره شناخته‌شده **لئون تولستوی** است که بدون گرافه گوئی او را فیلسوف انسان شناس و انسان دوست مینامیم.

این مرد بزرگ هم مانند جلال‌الدین و هوگو در خاندان معروفی زائیده شده است. تاریخ ولادت او ۲۸ اوت سال ۱۸۲۸ در ده کوچکی بنام **یاسنایا پولیاننا** در



جنوب مسکو میباشد ، وفات او در سال ۱۹۱۰ و مدت زندگی پرافتخارش ۸۲ سال بوده است .

این ۸۲ سال را رومن رولان اینگونه توصیف نموده است :

« عمری که ۸۲ سال میدان يك مبارزه مقدس بود . »

شخصیت علمی و روحی این مرد بزرگ بسیار بارور بوده است . و میتوان گفت : از نظر صراحت و گسترش دیدگاه از آن افراد کم نظیر بوده است که بقول هوگو اعتقاد به بیش از دو سه نفر امثال آنان در هر قرن از ضعف بینائی مردم است . تفاوتی را که میان شرایط زمانی و اجتماعی جلال الدین و ویکتور هوگو در مجلد دوم گفته ایم ، در میان جلال الدین و تولستوی نیز دیده میشود . یعنی توجهات مشروح و تفصیلی اجتماعی تولستوی بقدری بیشتر از جلال الدین است که شاید آن دورا از امکان مقایسه برکنار بسازد . ولی همین توجهات و فعالیت های فکری تولستوی در مسائل اجتماعی دید حکمت الهی این مرد را تضعیف نکرده است . او دارای يك رشد روحی فوق العاده ای بوده است که توانسته است با تمام فرو رفتن در مسائل اجتماعی و بررسی اصول سیاسی دید الهی خود را حفظ کند . و یکاش رهبران فکری پس از تولستوی نیز این حقیقت را در نظر می گرفتند که انسان دوستی بدون توجه به آرمانهای روحی انسان و بدون کشف وابستگی آن روح به ابدیت از يك منطق توجیهی سرچشمه میگیرد ، نه از منطق علمی همه جانبه .

ما در این مقدمه جملات بسیار عالی و جالبی را از لئون تولستوی نقل می کنیم و آنها را در اختیار مطالعه کنندۀ محترم قرار میدهیم تا خودشان جملات مژبوره را با مضامین آیات مثنوی مقایسه نموده و مشترکات فراوانی را که چه در مسائل اخلاقی و چه در مسائل فلسفی و الهی و روانی در مثنوی و جملات تولستوی دیده میشود از نظر بگذرانند و سخنانی را که از تولستوی نقل خواهیم کرد نمونه های بسیار عالی از طرز تفکر جهانی این شخصیت میباشد ، و مسلم است که نقل این نمونه ها دلیل آن نیست که همه گفتار ها و نظریات این شخصیت عالیقدر را تصدیق میکنیم .

این نکته را هم متذکر شویم که جملات انتخاب شده ما بصورت کلیاتی است که از جریان روانی این نوابغ بهره برداری شده است، برای دریافت همه جانبه بایستی خود کتاب ها مورد مطالعه قرار بگیرد.

### منتخباتی از کتاب اعتراف - تولستوی

«بدیهی است مقصود من از (مردم) کسانی هستند که بمیزانی که ما درس خوانده و تربیت شده ایم درس خوانده و تربیت شده باشند، نه آنان که اعتقاد به دین را فقط وسیله ای برای وصول بمقاصد دنیوی خویش قرار میدهند (این چنین نفوس فی الحقیقه کافر مطلقند، زیرا - اگر ایشان را ایمان وسیله ای جهت رسیدن بمقاصد دنیوی باشد هر گز نام آن ایمان نتواند بود).»<sup>۱</sup>

«هر چند آنچه را که بهنگام خردی بمن آموخته بودند هرگز ایمان نداشتیم اما بالاخره می دیدم که به (چیزی) ایمان دارم. ولیکن از این ایمان مخصوص خود بکسی چیزی نمیتوانستم گفت. من بخدائی ایمان داشتم و یا لااقل خدا را انکار نمیکردم، اما هرگز نمیدانستم که این خدای من چگونه خدائی است. بهمچنین مسیح و تعالیمش را نیز منکر نبودم، اما اینکه تعالیم وی چه در برداشت؟ نکته ای بود که باز نمیتوانستم گفت.»<sup>۲</sup>

«چون حال بدان ایام می اندیشم بخوبی می بینم که دین من - دین یگانه و حقیقی من - که از غرایز حیوانی من جدا و محرك من در حیات بود، اعتقادی بود که بتکمیل و تهذیب نفس خود داشتم. اما باز این تکمیل و تهذیب نفس چه در برداشت و موضوع آن چه بود؟ چیزی است که نمیتوانستم گفت. من میکوشیدم که عقلاً خود را تکمیل کنم و در این راه آنچه را میتوانستم و حیات در پیش من می نهاد مطالعه میکردم. میکوشیدم تا اراده خویش را تقویت کنم و بدین سبب قوانین و احکامی سخت برای خود در راه تعقیب مقاصد و مطالبی که جهد من معطوف بآنها بود وضع کرده بودم. از این گذشته من، جسماً نیز خود را تکمیل و تقویت میکردم

(۱) - کتاب «اعتراف» - «تولستوی» - ترجمه آقای هوشمند فتح اعظم - ص ۶

(۲) «تولستوی» - «تولستوی» - ترجمه آقای هوشمند فتح اعظم - ص ۷

و بهر ورزش و ریاضتی که مرا نیرو و نشاط می بخشید مبادرت میورزیدم و بخود عادت میدادم که بهنگام ظهور هر نا ملایم و محرومیتی صبر و طاقت داشته باشم . و اینهمه در نظر من عبارت بود از سلوك در راه کمال و البته این جمله در آغاز بخاطر کمال اخلاقی بوده ولیکن بعد کمال بطور کلی یعنی مطلقاً میل به بهتر شدن ، جانشین آن شد و مقصود من از بهتر شدن بهتر شدنی بود که مردم می پسندیدند نه آنکه خدا می پسندید یا خود می پسندیدم .

دیری نگذشت که این میل و کوشش به شهوت قویتر شدن از دیگران تبدیل یافت یعنی شهوت و شهرت و امتیاز و ثروت بیشتر از سایر مردمان داشتن .<sup>۱</sup>

« عالم بطور کلی رو بتکامل است و در این تکامل ما متفکرین سهمی بسزا داریم . در بین متفکرین نیز ما شاعران و نویسندگان و هنرمندانیم که بزرگترین تأثیر را داریم ، چه کار ما تعلیم و تربیت بشر است .<sup>۲</sup> »

« این اعتقاد در معنای شعر و ادب و تکامل حیات ، در حد خود مذهبی بود و من یکی از مجتهدین این مذهب بودم و البته مجتهدی چنین مذهبی بسیار دلپسند و بسیار سودمند بود .<sup>۳</sup> »

« همه چیز رو به کمال است و منهم با آنها رو بکمال میروم . اما اینکه چرا من با دیگران سالک طریق کمالم ؟ نکته ایست که شاید بعدها دانسته شود و من بدین بیان اعتقاد آنروز خویش را معین و مشخص ساختم .<sup>۴</sup> »

« در حقیقت من همه وقت گرد يك مسئله لاینحل حیرت زده می گشتم و

(۱) « اعتراف » - « تواستوی » ص ۸ - ۹

(۲) « » » ص ۱۱

(۳) « » » ص ۱۱

(۴) « » » ص ۱۷

آن این بود که چگونه میتوان تعلیم داد بی آنکه شخص خود بداند که چه تعلیم دهد؟<sup>۱</sup>

« و در آن زمان که در مقامات عالیۀ ادبی کار می کردم دریافتیم بودم که شخص تا خود نداند که چه میخواهد بیاموزد قادر بتعلیم کسی نیست و دیده بودم که دیگران هر چند بتعلیم بشریت آثاری انتشار میدهند و در بین خود قیل و قال میکنند، لیکن تنها کاری که بدان توفیق یافته اند اینست: که چهل خویش را از یکدیگر پوشیده اند. اما من که در آنوقت در میانۀ روستا زادگان پاکدل بودم فکر کردم که تنها راه رهائی از مسئلۀ لاینحل مذکور اینست که بچه های دهقانان را آزاد گذارم تا آنچه خود بخواهند بیاموزند. »<sup>۲</sup>

« من همچنان می نوشتم و یگانه امری را که در نظرم حقیقت جلوه میکرد تعلیم میدادم و آن حقیقت این بود که: انسان باید برای کسب بهترین وضعی که برای خود و خانواده اش امکان دارد زندگی کند و منم چنین زندگی میکردم. »<sup>۳</sup>

« بهر حال این سؤال ها غالباً نمایش خود را مکرر می نمودند و هر لحظه جواب خویش را با اصراری بیشتر طلب میکردند و چون قطرات مرکبی که بیک جای چکیده شود و دایره بزرگی را بوجود آورد، سؤالهای مکرر مذکور نیز با هم لکه سیاهی در من پدید آورده بودند. »<sup>۴</sup>

« و چنین بود آنچه مرا پیش آمد و من دریافتم که این سؤالها تنها سبب اختلالی موقت در من نیستند و بسیار مهمند و چنانچه مرتباً و مکرراً خود را در من ظاهر سازند، ناچار باید جوابشان داد و من سعی کردم که بدانها جواب دهم. این سؤالها هر چند ظاهراً مسائلی کودکانه و ساده و احمقانه مینمودند، اما

(۱) « اعتراف » - « تولستوی »، ص ۱۷

(۲) « » « »، ص ۱۸

(۳) « » « »، ص ۲۰

(۴) « » « »، ص ۲۰

چون من بدانها پرداختم و بحلشان کوشیدم باین نتیجه رسیدم که : اولاً آنها مسائلی کودکانه و احمقانه نیستند، بلکه عمیق‌ترین و مهمترین مسائل حیاتند و ثانیاً دریافتم که آنچه بکوشم بحل آنها دست نخواهم یافت ! و بعد ملاحظه کردم قبل از آنکه خویش را با ملك و آیم ، یا تربیت پسرم و یا نوشتن کتابهایم مشغول سازم باید بدانم که چرا چنان میکنم ؟ و تا آن زمان که ندانم آن کارها را از برای چه میکنم کاری نتوانم کرد ، حتی نتوانم زیست .<sup>۱</sup>

« در آن حال که با املاك خود مشغول بودم و فکر اداره امور آن مرا بسیار گرفتار ساخته بود این سؤال در مقابلم قد برافراشت :

بسیار خوب ، تو مالك ششصد سیاتینا در ایالت سامارا هستی و سصد اسب داری آخرش چه ؟ !

و نیز در آن حال که سرگرم تعلیم و تربیت طفل خود بودم بخود میگفتم :

برای چه ؟

یا چون اندیشه میکردم که روستائیان را چگونه ترقی توان داد از خود پرسیدم : اما از این همه تراچه ثمر رسد ؟

و یا چون بفکر شهرتی که از انتشار آثارم مرا خواهد رسید میافتادم ، بخود میگفتم :

بسیار خوب گیرم که توازگو گول - پوشکین - شکسپیر - مولیر یا هر کس دیگر در جهان مشهورتر شدی آخر از این ترا چه رسد ؟ من برای هیچ يك جوابی نداشتم ، اما این سؤال ها صبر نداشتند و فوراً جواب میخواستند و اگر به آنها جواب نمیدادم زندگی برایم محال میکشت و جوابی هم در میان نبود .

یکباره دیدم که دیگر بر چیزی تکیه ندارم و آنچه در زیر پای داشتم سقوط کرده است و آنچه بواسطه آن زندگی می کردم نابود شده است و دیگر چیزی که

از بهر آن زیست کنم ندارم .<sup>۱</sup>

« البته نباید گفت: که فقط آرزوی خودکشی داشتم، بلکه قوه‌ای که مرا از حیات بیزار کرده بود بهمان قسم طبیعی و ساده بود که فکر تهیۀ حیات، که قبلاً داشتم و بقدری فریبنده بود که من غالباً از این فکر متأذی بودم که مبادا با حیات را لحظه‌ای بیشتر تحمل کنم و بهمان اندازه مغبون شده باشم .<sup>۲</sup> »

« در جمیع شعب علوم جستجو کردم و هنوز بسیار از مقصد خود دور بودم که در یافتن کسان دیگر نیز که چون من در پی یافتن معنای حیات در علوم جستجو کرده‌اند مانند من چیزی نیافته‌اند و نه تنها چیزی نیافته‌اند، بلکه درست بهمان چیزی که علت یأس و حرمان من شده بود (یعنی بی معنا بودن حیات) پی برده‌اند و آنرا تنها حقیقت تردید ناپذیری که بشر در این جهان میتواند ادراک کند دانسته‌اند .<sup>۳</sup> »

« من مدتها در مقابل علم حیائی داشتم و از آن می‌انداشیدم و اگر عدم توافقی میان سؤالهای خود و جوابهای علم میدیدم آنرا حمل بر جهل خویش میکردم نه نقص علم، اما آن مسائل نزد من مسائل حیاتی بودند نه بازیچه و تفریح، و من در نظر خود بدان مقام رسیده بودم که خود را مجاز دانم تاحل آن مسائل را از علم طلب کنم و آنها را اساس دانش شمارم .

بنابر این من نبودم که می‌بایست مورد ملامت قرار گیرم بلکه دانش بود که ظاهراً جواب آن مسائل را وظیفه داشت ولیکن جوابی نداد .<sup>۴</sup> »

« اما با اینهمه می‌بینم که علوم تجربی فقط معلومات مثبت را بدست میدهند و عظمت مغز انسانی را نمایان می‌سازند و در مطالعات خود هرگز از علت غائی ذکر نمی‌ان

(۱) « اعتراف » - « تولستوی »، ص ۲۲

(۲) « »، ص ۲۴

(۳) « »، ص ۳۳

(۴) « »، ص ۳۴

نمی‌آورند، در صورتیکه حقیقتاً این بحث وظیفه خاص آنها است.<sup>۱</sup>  
 « این جوهر هر چه باشد وجود دارد و منهم وجود دارم. اما در اینکه چرا چنین  
 است، اگر فیلسوفی منصف و واقعاً محقق کامل باشد خاموش می‌ماند و چیزی نمی‌گوید  
 و میداند که نمی‌داند.<sup>۲</sup> »

« البته نمی‌خواهم بگویم که آن جوابها ارتباطی بسؤالهای من ندارند. خیر،  
 بلکه برعکس می‌گویم: که تمام آثار عقلانی بشر مستقیماً متوجه سؤال من بوده و  
 هستند، منتهی بدانها جواب نمی‌دهند! فقط کاری که میکنند اینست که بجای  
 جواب پس از بحثهای فراوان درست همان سؤالهای مرا منتهی بشکل پیچیده‌تری تکرار  
 میکنند!<sup>۳</sup> »

« من چون بقسمت روشن و درخشنده علم توجه می‌کردم چنان خیره می‌شدم که  
 از سؤال خویش منحرف می‌گشتم، و اگر چه آفاق روشنی که آن علوم می‌نمودند  
 بسی فریبنده بود و هر چند غوطه خوردن در بحریکران علوم دلپسند بود، اما باین  
 احوال من دریافتم که هر چه آن علوم درخشانتر و صریح تر باشند درد مرا کمتر  
 دوا میکنند و سؤال مرا کمتر جواب می‌بخشند.

باخود گفتم: من که از راه ثابتی که علم در پی کشف مجهولات می‌پیماید آگاهم  
 و خوب میدانم در طی آن راه جایی نیست که برای این سؤال من: ( مقصد از حیات  
 چیست؟ ) در آن جوابی باشد.<sup>۴</sup> »

« باری غالب مردم این روزگار در حیات چنین می‌اندیشند و چنین احساس میکنند  
 و اینکه برخی هم از این مردم که چنین کوتاه نظری و نارسائی افکار خویش را فلسفه‌ای  
 میخوانند و نام آنرا فلسفه تحقیقی میگذارند نیز، سبب نمی‌شود که من منزلت ایشانرا

(۱) « اعتراف » - د تولستوی د ص ۴۰

(۲) د د ص ۴۱

(۳) د د ص ۴۲

(۴) د د ص ۴۳

از مقام کسانی که چشم از آن سؤال می پوشند و تنها قطرات عسل را می چشند ، بالاتر انکارم.<sup>۱</sup>

« عقل با آنکه خالق حیات است چگونه است که خود حیات را طرد و نفی میکند ؟ »<sup>۲</sup>

« و باید بگویم که من در خود عدم حقیقتی و کذبی ملاحظه می کردم . بدین معنا که خود را نکشتم ، ولی میگفتم عقل مرا بدانجا کشانده است که باید خودکشی کنم . اما در همان حال که عقل و استدلال در کار بود ، قوه دیگری نیز در من فعال بود که نامش را میتوان **وجدان حیات** نهاد . قوه ای که مرا مجبور میکرد که از انتحار دست بردارم و بحیات مداومت دهم و همین قوه بود که مرا از آن یأس خلاص میکرد و وادار میساخت که باین حقیقت متوجه باشم که نوع انسان تنها من و چند صد نفر مردم دیگر مثل من نیست و من هنوز در حیات نوع انسان بطور کلی مطالعه نکرده و از آن با خبر نشده ام . »<sup>۳</sup>

« اما برعکس همین علوم **مجموعول و کاذب** که آنقدر در انظار خوار و بی مقدار است به حیات معنائی نسبت میدهند که مورد قبول میلیاردها مردم ، یعنی انسانیت است . آری معارف عقلی که بوسیله دانشمندان و حکیمان در وجود آمده معنای حیات را انکار میکنند ، اما جمهور عظیم مردم یعنی نوع انسان کاملاً ، بامعارف غیر عقلی خویش آن معنا را اثبات می نماید ، آن معارف غیر منطقی ایمان است . یعنی درست همان چیزی است که من همیشه مردود و منفور می شمردم و بآن می خندیدم . یعنی همان خدا . »<sup>۴</sup>

« فقط در آغاز امر بود که من تصور می کردم : علم و معرفت جوابی مثبت بسؤال

---

۱ - « اعتراف » - « تولستوی » ص ۵۷

۲ - « » - « » ص ۶۰

۳ - « » - « » ص ۶۴ - ۶۳

۴ - « » - « » ص ۶۷



داده است و آن جواب مثبت را همان می دانستم که شو پنهانور گفته بود، از این قرار:

« حیات بی معنا است و چیزی جز شر نیست . »

اما من چون آنرا بیازمودم در یافتن که این جواب جوابی مثبت نیست و فقط احساسات من بوده است که آنرا مثبت تصور میکرده است .<sup>۱</sup>

« و همچنین دانستم جوابهایی که ایمان میدهد هر چند که ممکن است بسی غیر منطقی و منحرف باشد ، اما لا اقل این فایده را دارد که هر يك از آن جوابها نسبتی را بین محدود و نامحدود معین میسازد و ما قبلا دیدیم که تنها با تعیین این نسبت است که مسئله غامض ما حل میشود و بدون آن حل مسئله ما ممکن نیست . »<sup>۲</sup>

« باری من ملاحظه کردم که بهر طریق که سؤال خویش را طرح کنم نسبت مذکور فقط در جوابهایی که ایمان میدهد ظاهر و نمایان است مثلا :

چگونه زندگی کنم ؟ - بر طبق قوانین الهی ، سرانجام چه نتیجه واقعی از زندگی من حاصل میشود ؟ - عذاب ابدی یا سعادت ابدی . حیات را چه معنائی است که با مرگ از میان میرود ؟ اتحاد با خدای لایزال ... ملکوت ... »<sup>۳</sup>

« تنها ایمان است که در باره مسئله حیات بنوع انسان جوابی میبخشد و بالنتیجه زندگی را ممکن میسازد . در صورتیکه معارف عقلی و منطقی مرا باین نکته رسانده بود که حیات بیهوده و بی معنا است و زندگی من را دچار چنان وقفه ای ساخته بود که آرزو داشتم خود را هلاک سازم . »<sup>۴</sup>

« آنجا که بشر است تنها ایمان است که برای وی حیات را ممکن ساخته و نکات عمده و صفات بارزه ایمان نیز در همه جا یکسان و بی تفاوت است .

---

۱ - اعتراف - تولستوی ص ۷۰

۲ - « د د ص ۷۰ »

۳ - « د د ص ۷۱ »

۴ - « د د ص ۷۱ »

ایمان گو هر چه خواهد باشد و هر جوابی که ممکن است بیخشد، و آن کس که از ایمان جواب میگیرد هر که خواهد باشد - اما مگر نه اینست که این چنین جواب وجود محدود انسانرا معنائی نامحدود میبخشد؟ معنائی که با درد و رنج از میان نمیروند و با یأس و حرمان زائل نمیگردد و با مرگ نابود نمیشود و معنی این جمله اینست که فقط و فقط در ایمان است که معنائی برای حیات میتوانیم بیابیم و زندگی را ممکن و تحمل پذیر ببینیم. اما باید دید که این ایمان خود چیست؟

و من در این معنا دانستم که ایمان تنها شهادت به غیب منبع لایدرک و امثال آن نیست. - تنها وحی و الهام و نبوت نیست، ( زیرا - آن فقط یکی از قسمتهای ایمان را بیان میکند) - تنها نسبت و رابط خلق با خالق نیست، ( زیرا - شخص اول باید ایمان یابد سپس خدا را بشناسد نه آنکه بوسیله خدا ایمان یابد ) - همچنین ایمان، تنها آنطور که معمولاً تصور میکنند قبول تقلیدی معتقدات آباء و اجداد نیست، بلکه ایمان تنها عبارتست از عرفان معنای حیات که انسان بر اثر آن خود را نمیکشد و باز همچنان زندگی میکند. ایمان قوت حیانتست، اگر کسی باشد که زندگی کند حتماً به چیزی ایمان دارد. اگر ایمان نداشته باشد باینکه باید بخاطر چیزی زندگی کند هرگز زندگی نخواهد کرد. اگر وی از طبیعت ظاهر فریب و کاذب محدود آگاه باشد ناچار باید به نامحدود ایمان یابد و دیگر بدون ایمان زندگی نتواند کرد. <sup>۱</sup>»

« انسان برای آنکه قادر بر زندگی باشد اگر هم نامحدود را نمی بیند باید لا اقل از تعبیر و بیان معنای حیات که متضمن رابطه محدود با نامحدود است آگاه باشد. <sup>۲</sup>»

« من چه هستم؟ - جزئی از نامحدود. اما تمام اشکال در همین چند کلمه بود. از خود می پرسیدم آیا ممکن نیست که نوع انسان از همین دیروز این سؤال

۱ - «اعتراف» - «تولستوی» ص ۷۲

۲ - « » ص ۷۳

را طرح کرده باشد ، آیا معتقد نتوان بود که هیچ کس قبل از من متوجه این سؤال نشده است ؟ - سؤالی که آنقدر ساده است و ممکن است بر زبان هر بچه عاقلی بگذرد .

یقین است که آن سؤال از بدو خلقت بشر بوده و طبیعی است که بشر از بدو خلقت بحل آن توجه کرده است و همیشه برای حل آن ، طریقه معمول یعنی مقایسه محدود با محدود و نامحدود با نامحدود ، جدا جدا ، طریقه ای ناقص بوده است و فقط آنگاه حل مسئله بیان و محقق گشته که بشر به نسبت محدود با نا - محدود پرداخته و توجه کرده است . <sup>۱</sup>

« جمیع این تصوراتی که محدود را با نامحدود تطبیق نموده و حیات را معنائی بخشیده است از قبیل تصور خدا ، مشیت ، خیر ، همه را بمحك عقل و منطق میزنیم و می بینیم که آن تصورات ، کل (همگی) در داوری عقل و منطق ما محکوم میگرددند . این غرور و خود پسندی ما اگر موحد نباشد بسی مضحك است . ما چون طفلی هستیم که ساعتی را از هم میگذشاید . فنرش را بیرون میکشد و با آن بازیچه ای می سازد و بعد هم تعجب میکند که چرا دیگر آن ساعت کار نمیکند ! » <sup>۲</sup>

« من کم کم دانستم جوابهایی که ایمان داده است دقیق ترین حکمتهای بشری را در بر دارد و من دیگر حق ندارم که در عرصه عقل و علم منکر آن جوابها گردم ، زیرا - آنها فقط جوابهایی هستند که برای مسئله حیات موجود است . » <sup>۳</sup>

« باز تکرار میکنم که آنچه مرا ملزم ساخت تا بوجود ایمان پی ببرم آن نبود که میدیدم ، مایعنی من و سلیمان و شوپنهاور و با وجود اعتقاد بی اعتباری جهان خود را نکشیم : بلکه آنچه ایمان را بر من ثابت نمود این بود که ملاحظه میکردم آن میلیارد ها از مردم زندگی کرده و میکنند و مرا و سلیمان را در بحبوحه حیات خود

۱ - « اعتراف » - « تولستوی » ، ص ۷۳-۷۴

۲ - « » » » ص ۷۵

۳ - « » » » ص ۷۶

زاده‌اند و پرورش داده‌اند.<sup>۱</sup>

« شخص چون دربارهٔ حیات نوع انسان میاندايشد و بیانی میکند باید در بارهٔ حیات کلی نوع انسان تفکر کند و سخن گوید ، نه آنکه در بارهٔ جزئی از طفیلی های حیات .<sup>۲</sup> »

« حیات عالم بمشیت و ارادهٔ کسی بقاء و دوام دارد و بواسطهٔ حیات همهٔ عالم و حیات ما کسی مقصد و ارادهٔ خویش را تحقق می‌بخشد و برای آنکه امیدی جهت یافتن معنای این اراده و مشیت باشد ، انسان باید ابتدا آنچه را که از او خواسته‌اند ادا نماید . اما اگر من خود آنچه را که از من خواسته‌اند ادا ننمایم ، هرگز نخواهم دانست که آنچه از ما خواسته‌اند چیست و بطریق اولی نخواهم دانست آنچه را که از جمیع ما یا از همهٔ عالم خواسته‌اند چیست .<sup>۳</sup> »

« همچنین مردم عامی و یسواد و ساده که ما ایشان را چون گوسفند نا فهم می‌شمریم ، بر طبق آن مشیت و اراده رفتار میکنند و هرگز هم خداوند و خویش را ملامت نمیکنند . اما ما مردم حکیم و دانشمند ، نان خداوند خود را میخوریم ، ولی آنچه او از ما خواسته است بانجام نمیرسانیم و در عوض دور هم می‌نشینیم و در این بحث میکنیم که چرا آن دسته باید حرکت کند ؟ آیا این عمل احمقانه نیست ؟ علی-الخصوص که در بارهٔ این سؤال حکمهایی هم میکنیم . حکم میکنیم که خداوند ما احمق است ! حکم میکنیم که خداوند ما اصلا وجود ندارد ! و مائیم که عاقلیم و فقط مائیم که احساس میکنیم که وجود ما بی فایده است و باید بهر صورت که ممکن است از شر وجود خود برهیم !<sup>۴</sup> »

---

۱ - «اعتراف» - «تولستوی» ص ۷۹

۲ - « ص ۸۴ »

۳ - « ص ۷۶-۸۵ »

۴ - « ص ۷-۸۶ »

« اگر گدای گرسنه و برهنه‌ای را از سر گذر به قصری مجلل و زیبا در آورند و او را بیوشانند و بخوراند و بنوشانند و در عوض باو بگویند: مجبور است فی‌المثل دسته‌ای را مرتباً بیالا و پائین حرکت دهد، وی قبل از آنکه در این معنا که چرا او را باینجا آورده‌اند؟ چرا باید این دسته را حرکت دهد؟ و نظایر این بحث کند باید دست‌ها را بیالا و پائین حرکت دهد، زیرا - اگر اودسته را حرکت داد بالنتیجه بعد خواهد دانست که مثلاً با آن تلمبه‌ای بکار میافتد و تلمبه هم آب میکشد و آب هم باغچه را مشروب میکند، سپس وی از مقام تلمبه زدن بجای دیگر میرسد، مثلاً بر اثر این حرکت میوه‌ها بدست می‌آید و خوشنودی خداوند خانه حاصل میشود و بر اثر آن روز بروز از کارهای پست بمشاغل عالیتر میرسد و بالطبع از نظم و ترتیب و کیفیت قصر بیشتر آگاه میشود و چون در امور آن شرکت کرد هرگز بفکر این سؤال نمیافتد که چرا او را بدانجا آورده‌اند؟ و مسلماً خداوند خانه خویش را ملامت نمیکند که چرا او را بدانجا آورده و بدان کار گماشته است. »<sup>۱</sup>

« به یقین میگویم: که آن خدا جوئی من از روی استدلال نبود، بلکه ناشی از عواطف بود، زیرا - آن طلب در امتداد تفکرات من پیش نمیرفت، بلکه از جهت مخالف آن سیر میکرد - راهسپار طریق دل بود و در آن دیار غریب که خود را بیمناک و یتیم و تنها مییافت امیدی داشت، امیدش بکسی بود. »<sup>۲</sup>

« من در ذهن خویش، بحث‌ها و استدلال کانت و شوپنهاور را دایر بر اینکه اثبات وجود خدا محال است<sup>۳</sup> مرور کردم و آنها را با دقت سنجیدم و در آخر مردود شمردم و بخود گفتم: مقوله علت در زمره تصوراتی چون زمان و مکان نیست. اگر من وجود دارم باید آن وجود را علتی و علة العللی باشد و آن علت اولی که علت-

۱ - « اعتراف » - « تولستوی » ص ۸۶

۲ - « » » » ص ۸۸

۳ - نیاستی مقصود تولستوی این باشد که کانت و شوپنهاور منکر خدا هستند، زیرا کانت بعضی از ادله اثبات خدا را نفی میکند و سپس از راه عقل عملی خدا را اثبات میکند.

العلل است ، همانست که مردم خدا میخوانند : و من در این مقام تأمل کردم و با تمام هستیم کوشیدم تا مگر وجود آن علت را دریابم و بمجرد آنکه مدغم شدم باینکه قوامی هست که وجود من در پرتو آنست فوراً احساس کردم که دیگر میتوانم زندگی کنم . »<sup>۱</sup>

« اما در مقابل، از خود پرسیدم: (پس این احساس خدا که در من است، احساس کسی که بجان در طلبش هستم، از کجا آمده است؟) با این فکر باز امواج شادی بخش حیات در من بر خاست و آنچه در گرد من بود زنده شد و معنائی یافت.»<sup>۲</sup>

۱ - اعتراف - تولستوی ص ۸۸

- ٢ - ، ص ١٩

٣- د ص ٩١-٩٠

محتاج عرفان خداوندم، وقتی از او غافل مانم یا باوایمان نیابم، می میرم.»<sup>۱</sup>

« ناگهان ندائی در من بر خاست و گفت :

دیگر بیش چه می جوئی ؟ این همان « او » است . این همانست که بدون وی کسی زندگی نتواند . شناختن خدا و زندگی کردن خود يك چیزاست ، خدا حیات است . زندگی کردن ملازم خدا جستن است ، زیرا - تو بدون خدا زندگی نتوانی کرد .

در اینجا دیگر بیش از پیش آنچه در گرد من بود روشن شد و دیگر این نور هرگز مرا ترك نگفت.»<sup>۲</sup>

« آنچه بر سر من آمد چیزی از این قبیل بود که : پنداشتی ( نمیدانم کی ) مرا در قایقی گذاشته و پا روئی در دست های ناآزموده ام نهاده بودند و مرا بجبر از ساحل نامعلومی بسوی کناره مقابل رودخانه رانده و يکه و تنهaim گذاشته بودند . من بهترین وجهی که می توانستم پارو میزد و بیش میرفتم ، اما چون چیزی از راه را طی کردم و بمیانۀ رودخانه رسیدم جریان تند آب متزایدأ مرا از مقصدم دور می کرد . چون در آن میان با دیگران نیز مواجه می گشتم ایشان را نیز چون خود میدیدم که دستخوش امواجند و با جریان آب در تلاش . آنان که در این میانه هنوز پارو میزدند بسیار نادر بودند ، بقیه از پارو زدن دست کشیده و جریان آب را پیش گرفته بودند و آنان که مخالف جریان آب با جهدی وافر حرکت میکردند بس قلیل بودند . بقیه تسلیم جریان رودخانه بودند و من هر چه پیش تر میرفتم جهتی که مرا بسویش رانده بودند بیشتر فراموش میکردم ، زیرا - سبقت و برتری مردمی که خود را با جریان آب موافق ساخته بودند مرا مفتون می ساخت ، و بالاخره درست در میانۀ رود همانجا که پر از مردم و پر از زورق هائی بود که موافق جریان

---

۱ - اعتراف تولستوی ص ۹۱

۲ - ، ، ، ص ۹۲ - ۹۱

آب میرفتند من جهت و مقصد خویش را گم کردم و از پارو زنی دست کشیدم و در اطراف خویش نظر کردم و هر طرف ملاحظه نمودم که این مردمی که باشادی و سرور با پارو و بادبان بسرعت موافق جهت آب میراندند، مرا و یکدیگر را مطمئن میساختند که از جهت مخالف راندن محال است و حرکت تنها از همان جهت ممکن و میسر است لاغیر. منم مع الاسف این را باور کردم و طریق ایشان گرفتم و به پیش رانده شدم و تا آنجا رسیدم که دیگر صدای سهمگین امواج تند رودخانه را می شنیدم و آشنایی را که در پیش من بود و بنا بود که من در آنجا خردشوم، خوب میدیدم چنانکه قایقهای بسیاری را نیز در آنجا در هم شکسته یافتم در اینجا دیگر بخود، آمدم و خود نمیدانستم که مرا چه پیش آمده است که از هدف اصلی خود منحرف گشتم. در مقابل خویش یعنی همانجا که بسویش بشتاب رانده میشدم جز درهم شکستگی و اضمحلال که آنقدر مرا می ترسانید، چیزی نمیدیدم و از هیچ طرف روی سلامت و خلاص نمییافتم و نمیدانستم چه باید کرد. اما چون بعقب نگرستم قایقهای بیشمار را مشاهده کردم که لاینقطع رودخانه را می بریدند و بساحل مقابل نزدیک میشدند. اینجا بود که من آن ساحل که از اول مقصود من بود و پارو هائی که بدستم داده بودند و آن جهتی که بسویش رانده بودم، بخاطر آوردن و دوباره خود را جمع کردم و سعی نمودم که از همراهان گمراه خویش دست کشم و تا فرصت هست بخلاف جریان آب، بسوی ساحل مطلوب، پارو زنان قایق خویش را هدایت کنم.

آن ساحل خدا بود و آن جهت سنت و عقاید دین. پارو عبارت بود از آن آزادی و اختیاری که بمن داده اند تا خود را بساحل مرادبیرم و با خدا اتحاد جویم. در اینجا قوت حیات در من تجدید شد و من باز شروع بزیستن کردم. <sup>۱</sup>

۱ - اعتراف تولستوی ص ۹۲ تا ۹۴ این تشبیه را میرفندرسکی چنین گفته است :

عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان حق تعالی ساحل و عالم همه دریاسازی



« باری من از حیات مردمان هم‌شان و هم طبقه خویش چشم پوشیدم ، زیرا - دریافتم که حیات ما حیات نیست ، بلکه تقلید حیات است . - در یافتن که تجملات و تنعماتی که مادر آن غرق هستیم ما را از شناختن حیات محروم میسازد - دریافتم که برای شناختن حیات نباید حیات نادر خود را ( یعنی حیات ما را که طفیلیهای حیاتیم ) بشناسم بلکه باید از حیات جمهور رنجبران ساده دل که خلاق حیاتند اطلاع پیدا کنم و معنایی که ایشان بحیات می بخشند دریابم . »<sup>۱</sup>

« اما حال بر عکس ، اعتقادی راسخ داشتم که بدون دین حیات من نه معنایی دارد و نه میتواند معنایی داشته باشد و معتقدات دینی تنها پیش من دیگر غیر ضروری نبود ، بلکه بالعکس با تجربیات تردید ناپذیر خود بدینجا رسیده بودم که فقط این مسائلی که در دین و ایمان است بحیات معنایی میدهد لا غیر . »<sup>۲</sup>

« بخود میگفتم: که عرفان دین ( چون خود انسانیت و یا قوه عاقله اش ) ، از منشاء مرموزی ناشی شده است . آن منشاء خدا است که هم اصل جسم انسانیت و هم اصل قوه عاقله اش و همچنانکه جسم من که از خدا بمن رسیده است دروغ و نادرست نیست ، بهمچنین عقل و منطق من و ادراکی که از حیات دارم بالنتیجه احوال متعددی که سبب ترقی آن ادراک حیات در من میشود ، نیز دروغ و نادرست نمیباشد . »<sup>۳</sup>

« آری همه مردم در احوال متنوع حیات و مراتب متعدد از تربیت ، این سؤال جاویدان را در مقابل دارند و از خود می پرسند : ( چرا من زندگی میکنم و نتیجه حیات من چیست ؟ ) و فقط دین است که بهمه ایشان قادر است جواب دهد . »<sup>۴</sup>

« من در آن زمان نمیدانستم که اعظم محبت آنست که خود به محبت پیوندند

۱ - اعتراف تو استوی ص ۹۴

۲ - د د ص ۹۶

۳ - د د ص ۹۶

۴ - د د ص ۹۷

و نمیدانستم که زمزمه کلمات معینی که ( در شهادت نیسانی ) موجود است ما را بحقیقت ملکوتی واصل نمیکند و نیز نمیدانستم که محبت در رابطه خود با حقیقت نمیتواند به زور و جبر واسطه اتحاد و پیوند ما گردد . بالاخره من در آن زمان این خطاها و اشتباهات را در آن استدلال نمیدیدم ، لذا میتوانستم تمام شعائر و آداب کلیسای ارتودکس را بجا آورم و بپذیرم بدون آنکه معنا و مقصود غالب آنها را بدانم ! <sup>۱</sup> « اما بهر حال اعتقاد به صحت شعائر و آداب مذکور هم حدی داشت ، چنانکه هرگاه میخواستم از برای آداب و ادعیه ای که ذیلاً بطور نمونه ذکر خواهم کرد ( و بی مبالغه دو سوم ادعیه و اوراد ما را تشکیل میدهد ) نزد خود معنائی بسازم ، میدیدم که اساس رابطه ای که با خدا در خود یافته بودم کم کم متزلزل میشد و امکان هر نوع ایمانی در من مفقود میگشت . <sup>۲</sup> »

« هرگاه جهت همه اینها و سایر ادعیه از قبیل « سرود کروین » و همه مراسم نذر و قربانی و عشاء ربانی و نظایرش ( چنانکه گفتم درست دو سوم عبادات و مراسم ) میخواستم برایشان نزد خود تفسیر و توجیهی بنمایم ، سبب میشد احساس نمایم که ایمانم در حال تزلزل است و رابطه ای که با خدا یافته ام نزدیک است از میان برخیزد .

چنین احساسی را عیناً در وقفهائی میکردم که در مورد ایام رسمی مذهبی و تعطیلات و اعیاد مهم میاندیشیدم . <sup>۳</sup> »

« من در مقابل این اعیاد دو کار ممکن بود بکنم : یا آنکه بهر صورت برای هر يك نزد خود توجیهاتی تسکین بخش تدبیر کنم و یا آنکه چشمها را برهم نهم تا مبدا از فریبی که در مقابل من است آگاه گردم . <sup>۴</sup> »

« اما افسوس ، هنگامی که به میز عشاء ربانی نزدیک میشدم و کشیش در دهان

۱ - « اعتراف » - « تولستوی » ص ۹ - ۹۸

۲ - « » » » ص ۱۰۰

۳ - « » » » ص ۱۰۱

۴ - « » » » ص ۱۰۲

من میگذاشت که بگویم : ایمان دارم باینکه شراب و نانی که بلع میکردم خون و گوشت حقیقی مسیح است ، در دل خود دردی یافتم که گفتنی نیست و این درد از آن نبود. که چنین ایمانی را دروغ میدانستم ، بلکه از آن روی بود که احتمال میدادم که چنین تکلیف ظالمانه‌ای برای اهل ایمان ، بسا ممکن است از طرف شخصی یا اشخاصی اختراع شده باشد که اصلاً خود نمیدانسته‌اند ایمان چیست و این اندیشه بود که مرا رنج میداد .

هر چند حال بخود اجازه میدهم که بگویم چنان تکلیفی که من شراب و نان را خون و گوشت شمارم ظالمانه است .<sup>۱</sup>

« بابر گزیده ترین کشیشان هر فرقه که مذاکره کردم چیزی جز این بمن نگفتند که « آنچه ما معتقدیم حق صرف است و آنچه دیگران مؤمنند باطل محض . » و میگفتند تنها کاری که از ما بر میآید اینست که در حق سایرین دعا کنیم تا شاید ایشان هم چون ما به حق گرایند و از باطل دوری جویند . »<sup>۲</sup>

« من از خود می پرسیدم : آیا ممکن نیست که تعالیم مذهبی را چنان بابلندی نظر و از فراز افقی رفیع نگرند که دیگر از آن بلندی و رفعت این همه اختلافات و مخاصمات دیده نشود و این جنگ ( هفتاد و دو ملت ) مشهود نیفتد ؟ »<sup>۳</sup>

« چون آنچه را بنام مذهب میکردند ملاحظه کردم ، وحشت نمودم و بکلی مذهب ارتودوکس را مطرود شمردم .

اما مسئله دوم که مرا از مذهب گریزان ساخت این بود که نسبت کلیسا بامسئله حیات توأم بود با جنگ و مجازاتهای شدید چون قتل و ضرب و حبس و غیره . »<sup>۴</sup>

۱ - « اعتراف » - تولستوی ، ص ۹ - ۱۰۸

۲ - « » ، ص ۱۰۹

۳ - « » ، ص ۱۰۹

۴ - « » ، ص ۱۱۲

« و نیز بنظم می‌آمد که به آن ستون حلقه طنابی را در عین سادگی بامهارت بسیار تعبیه کرده‌اند و اگر کسی میان بدن خود را در آن حلقه جای میداد و بی‌الا می‌نگریست حتماً از سقوط نجات می‌یافت و این همه نزد من دیگر روشن بود و بدین جهت من از آن پس شادمان و آسوده بودم و گویا کسی بمن می‌گفت :

نظر به‌همین داشته‌باش و فراموش مکن . »<sup>۱</sup>

«کسانی که در راه‌های باطل سرگردان و نفوس خود را در طریق هوس کامل ساخته  
مکنند :

« حق و حقیقت این است که من بشما میگویم : ساعتی میآید مردگان صدای مسیح را میشنوند یا صدای صور اسرافیل از قبور بیرون میآیند . »<sup>۳</sup>

« زنده شدن مردگان در قبور کنایه از وقتی است که در اثر تابش عقل وجدان حساس بیدار و چیزهائی را که انسان از نفس خود پنهان میداشت آشکار میگردد

۲ - فلسفہ زندگی، ترجمہ آقای حلال داد گر ص ۳۸ و ۳۹

۴۹ و ۲ ص ، ، ، ، - ۳

٤ - , , , , ص ٥١ و ٥٣

محشر کبری و مناقضات عظمی در مردمان بزرگ برای شناختن حیات بشری برپا میشود .

انسانی که بواسطه وجدان حساس بهوش آمد ، پیش خودش میگوید: حیات من تماماً عبارت است از میل و رغبت بسعادت شخصی، به جز اینکه عقل نغمه دیگر میسراید و زمزمه اش این است: که چنین سعادت نایاب و هر عملی که برای وصول باین سعادت بجا آورم و هر وسیله ای برای رسیدن باین مقصود تحصیل کنم ، نهایتش بمرگ و زوال و پیدایش به نیستی و اضمحلال میرسد . من در آرزوی سعادت و جستجوی حیاتم، لکن به آنچه در ظاهر و باطن خود مینگرم عاقبتش جز مرگ چیز دیگری نیست چگونه زندگانی کنم ؛ چه عملی سزاوار است بجا آورم ؟ آینده من چه خواهد بود ؟ از این سوالات جوابی نخواهی شنید .<sup>۱</sup>

« لکن این قوه بزرگی که در طبیعت انسان خلق شده عیش را بر او حرام و وادار می کند بکشتن خود و قطع رشته این حیات تلخ ناگوار ، تا از عذاب داخلی که در نتیجه وجدان حساس بر او عارض شده نجات یابد ، این است که در دوره ما انتحار و خودکشی بی شمار است . »<sup>۲</sup>

« آنچه بر طفل شیر خوار صدق میکند بر مردی هم که از عقل محروم یادر زندگانی خود حیران است صدق میکند، زیرا - که هر دو آنها از حیات خود و دیگران چیزی درك نمیکنند و به همین جهت نمی توان گفت که حیات آنها حیات صحیح و درست بشری است .

شروع حیات انسان فقط از زمان ظهور وجدان حساس است که فوراً او را بحیات گذشته و حال خود و دیگران تذکر میدهد و او را آگاه میسازد باینکه هر فردی علاقه و ارتباط تام دارد بدرد و مرگ و در نتیجه مردم را وادار میکند، بافکار نفع شخصی و احساس اینکه زندگانی آنها بخطر و موانعی مواجه خواهد شد که

۱ - فلسفه زندگی ، تولستوی ، ص ۵۲ و ۵۳

۲ - ، ، ، ص ۵۵

از سیر و حرکت باز می‌دارد .<sup>۱</sup>

« و نیز آنچه فکر می‌کند که بفهمد وجدان حساس در چه وقتی از زمان در او بوجود آمده فکرش بجائی نمی‌رسد ، لکن در هر حال ابتدای وجود وجدان حساس را در بدو تولد جهانی خود تصور نمی‌کند، بلکه او را در عالمی موجود میدانند که مناسبی بعالم جسمانی ندارد .  
وقتی که فهمید وجدانش با حیات جسمانی او اختلاف دارد از خودش می‌پرسد که مصدر این وجدان حساس در کجا است ؟ این موجودی نیست که بتوان گفت عاقلی است که از پدر و مادر زائیده شده و نوۀ جد و جدۀ ایست که در فلان سال متولد شده است .

و با اینکه از علاقه خود نسبت بسایر موجودات بی خبر است می‌فهمد که وجدان واسطه اتحاد و ارتباط با موجودات عاقله ایست که هزاران سال است آن موجودات در عالمی غیر از عالم اجسام زندگانی کرده اند . میسر نیست برای انسان که بداند اصل و مصدر وجدان حساس در کجا است ، مگر اینکه وجود يك دایره و حلقه‌ای را درك می‌کند که او را با سایر وجدانیات حساسۀ خارج از زمان و مکان مرتبط می‌سازد و مانند امتزاج آب و شراب با آنها ممزوج میشود .  
و وجدان حساس که در انسان بیدار شد تصور می‌کند منظر حیاتی که اشخاص گمراه آن را حیات واقعی پنداشته‌اند باتتها رسید ، زیرا - مردمان گمراه گمان میکنند که حیاتشان در این موقع متوقف و ساکن شده و حال آنکه بر عکس بیدار و متحرك گشته .<sup>۲</sup>

« انسانی که تعلیم غلط آموخت در موقع پیدایش وجدان حساس تصور میکند که حیاتش بدو قسم تقسیم شده .<sup>۳</sup>

۱ - فلسفه زندگی «تولستوی» ص ۵۸ و ۵۹

۲ - « د د » ص ۶۰ و ۶۱

۳ - « د د » ص ۶۳

« خیال ورود مردمان این دوره در ساحت حیات حقیقی مانند دختر است که از طبیعت زن بی خبر و وقتی تصور عوارض آبستنی و درد زائیدن را در نظر می‌آورد بگمانش میرسد حالتی که او را بواجبات و تکالیف مادری دعوت میکنند غیر از حالت طبیعی اوست ، از زندگانی خود ناامید و مأیوس میشود .<sup>۱</sup> »

« وقتی انسان این حقیقت را درک نمود ، يك رابطه تازه‌ای بین وجدان حیوانی و وجدان حساس می‌یابد و از این ساعت شروع میکند بتولد در حیاتی که باعث ترقی و تکامل است .<sup>۲</sup> »

« نمو و ترقی وجدان حساس در انسان محسوس نمی‌شود تا زمانی که حیات شخصی و سعادت فردی را از محالات بداند .<sup>۳</sup> »

« حیات حقیقی انسانی که در نسبت بین وجدان حساس و وجدان حیوانی ذات خود را ظاهر می‌سازد شروع از وقتی است که انسان سعادت حیوانی را انکار نماید و این انکار هم شروع نمی‌شود مگر زمانی که وجدان حساس بیدار شود .<sup>۴</sup> »

« انسان وقتی که از نفس خود مرکز زمان و مکانش را می‌پرسد یا این سؤال بقلبش خطور میکند ، می‌فهمد در وسط زمانی واقع شده که هر دو طرف او لا نهایی است و خودش مرکز کره ای است ، که سطح آن در هر مکانی هست و اختصاص بهیچ مکانی ندارد .<sup>۵</sup> »

« ترك سعادت حیوانی قانون حیات انسانی است .<sup>۶</sup> »

۱ - فلسفه زندگی و تولستوی ، ص ۶۵

۲ - ص ۶۹

۳ - ص ۷

۴ - ص ۹۲

۵ - ص ۷۴

۶ - ص ۱۱۴

« می بینید آنچه که از مطالب عقل باو تسلیم شده عین آن چیزی است که در عالم حادث میشود و حیات مردمان گذشته هم آن را میخواستند ، دلایل منحصر در این ملاحظات نیست. برای اثبات صحت این حقایق چیز دیگری است که اقتدار و اقناعش بیش از عقل و تاریخ است و آن عبارت از میل و رغبت قلب انسان است که او را بجانب سعادت ابدی میبرد و این رغبت و میل در عرف بشر محبت و دوستی نامیده میشود. <sup>۱</sup> »

« تمام مردم آن عاطفه ای را که حل مشکلات میکند و بانسان سعادت زاید از وصفی میرساند می شناسند و آن عاطفه محبت است . حیات عبارت از سرور و نشاط شخصیت حیوانی است ، مادامی که فرمانبردار عقل باشد . عقل آن ناموسی است که شخصیت حیوانی انسان برای رسیدن بسعادت مطیع او است . محبت سیرت یگانه انسانی است که با عقل موافق باشد ، درحالی که شخصیت حیوانی راغب بسعادت ذات حیوانی است عقل بانسان ثابت میکند که سعی در تحصیل سعادت حیوانی خبط و خطا و سیر در تاریکی عادی است و سعادت شخصی سرابی است که انسان را فریب میدهد و هیچ وقت باو نخواهد رسید و اخیراً عقل تمام راه ها را بر انسان می بندد مگر يك راه که فقط محبت میتواند آن را بییاید. <sup>۲</sup> »

« چقدر قشنگ و زیبا است عاطفه محبت که انسان را وادار میکند به بنای حیات خود برای فایده دیگران . درد مردم ناشی از شخصیت حیوانی و مصدرش آنجا است و تخفیف این درد ممکن نیست مگر آنکه بمحبت بدهد تا در او معجزات باهره نماید . هر قدمی که انسان برای سعادت شخصی بر میدارد او را نزدیک میکند به بزرگترین مصیبت ها یعنی مرگی که بمجرد دیدنش صفا و روشنی مسرات شخصی در نظرش تیره و تار میگردد ، مگر قدم گذاردن در راه محبت که نه فقط ترس از مرگ را ظاهر نمی کند ، بلکه بانسان تکلیف میکند که جسد خود را قربانی سعادت

۱ - فلسفه زندگی «تولستوی» ص ۱۳۱

۲ - ۲ - ص ۱۴۷ و ۱۴۸



دیگران نماید .<sup>۱</sup>

« پس چنین مهربانی خشنودی طبیعت انسانی را که روبه جلو می‌رود ضمانت میکند و او را از حیوان جدا کرده بخدا ربطش میدهد . »<sup>۲</sup>

« محبت ترقی و نمو نمیکند مگر زمانی که آفتاب عقل بر او بتابد و بطرف روشنائی و نور خود او را بکشانند . »<sup>۳</sup>

« انسان برای اینکه نزدیک شدن بمرگ را از نظر خود مخفی نماید چاره را منحصر در ادامه عیش و نوش میداند ، لکن برای این خوشی‌ها هم اندازه‌ایست که نمیتواند از آن تجاوز کند . هر وقت بانتهای رسیدم بدل بدرد و اندوه میشود و ازمرگی که بطرف او می‌آید بی نهایت میترسد . »<sup>۴</sup>

« آواز حق به بشر میگوید مرگ یافت نمیشود . منم قیامت ، منم حیات ، اگر مرده بمن ایصال آورد زنده میشود و اگر زنده است هرگز نخواهد مرد . آیا باین آواز ایمان می‌آورید . »<sup>۵</sup>

« و رأی صحیح میگوید حیات عبارت از وجدان داخلی انسان است که دیده نمیشود . »<sup>۶</sup>

« وجدان عبارت از چیزی است که گاهی پیدا است و گاه پنهان بدون اینکه از خود اثری بگذارد . »<sup>۷</sup>

« بنا بر این مقیاس حیات حقیقی که صاحب خود را بروشنی هدایت میکند

---

۱ - فلسفه زندگی «تولستوی» ص ۱۴۸ و ۱۴۹

۲ - « » » ص ۱۶۷

۳ - « » » ص ۱۷۲

۴ - « » » ص ۱۷۴

۵ - « » » ص ۱۷۷

۶ - « » » ص ۱۷۹

۷ - « » » ص ۱۸۰

محبت است . محبت خوراك نفوس است و آن چیزی که محبت باو ظاهر میشود کسی نمی تواند تکمیلش نماید مگر خدا .<sup>۱</sup>

« انسان مرگ را نمی بیند و طعم درد را نمی چشد مگر وقتی که نفس انسانی خود را بیقدر نماید و او را نفس حیوانی بشناسد . »<sup>۲</sup>

### منتخبانی از کتاب رستاخیز «تولستوی»

« و به این ترتیب آن دختر ك بینوا بی آنکه از نهی وجدانی و قوانین عرفی اندك ملاحظه نماید در این دنیای سرتاسر جنایت و فساد قدم نهاد . همان زندگانی پر از ننگ که صدها هزار زنان گمراه نه برضای نفس بلکه در تحت حمایت حکومت بتصور اینکه وسایل آسایش اهالی را فراهم می نمایند درپیش گرفته اند همان زندگانی پر از بلا که سر انجام نود در صد دختران معصوم را بامراض درد ناك و ناتوانی و عاقبت مرگ پیش رس مبتلا میسازد . »<sup>۳</sup>

« سراسر این تغییرات فاحش که در افکار و اعمال او بظهور رسیده ناشی از آن است که از آن پیش همه امور را با وجدان باطنی و ضمیر مستقل خود قضاوت میکرد ، لیکن حالا با ترازوی افکار دیگران می سنجد . »<sup>۴</sup>

« هر چند در آغاز فیلیدوف در برابر این آزمایش وجدانی و ابتلای نفسانی مقاومتی میکرد لیکن کشمکش باطنی و روحانی برای او بسیار درد ناك می آمد . آنچه را که بحکم وجدان خویش پسندیده و نیکو میدانست دیگران آنرا ناپسند و مکروه می شمردند و بر خلاف هر چه بنظر وی زشت و نادرست می رسید مورد تحسین و تمجید همگنان می گردید . عاقبت ناگزیر تسلیم عقاید دیگران شد و اعتماد

---

۱ - فلسفه زندگی «تولستوی» ، ص ۱۹۴

۲ - ، ، ، ص ۱۰۷

۳ - رستاخیز - لئون تولستوی ترجمه آقای علی اصغر حکمت ص ۹۰

۴ - ، ، ، ص ۲۸



که : از آن سوء استفاده نشود و بیاد آورند که در برابر خداوند متعال سوگند یاد کرده‌اند که سر موئی از راه عدالت و انصاف منحرف نگردند ! ایشان که وجدان زنده هیئت جامعه هستند باید از روی وجدان رأی بدهند و اسرار محاکمه را مستور بدارند و غیره و غیره ...»<sup>۱</sup>

« نیلیدوف به پلیدی و زشتی کردار گذشته خود معترف بود و دست‌نیرومند روزگار را بر حلقوم خود بخوبی احساس می‌کرد ، لیکن هنوز بوسعت دامنه خطای خویش پی نبرده و تسلیم پنجه قوی وجدان نمیشد ، پیوسته میخواست خود را قانع سازد که شخص او مسئول این حوادث نیست و تلاش می‌کرد ضمیر خود را تسکین دهد و آنچه را با چشم می‌بیند و با گوش می‌شنود تکذیب کرده خود را فریب دهد .»<sup>۲</sup>

« همانطور که یکروز صد روبل بیاداش رفتار ناپسند و بقیمت اطفاء حس شهوت حیوانی خود باو پرداخت ، حالا هم آن گناه شنیع و عمل فجیع را فقط به چند روبل نا قابل می‌خواهد تلافی کند ! نه ! چون فکرش باینجا رسید ناگهان منظره دهلیز خانه عمه خانمها و دادن پاکت پر از روبل به کاتیوشا در برابر چشمش مجسم گردید ، در آن لحظه همان وحشت و ندامت و خجلت قدیم دوباره برروحش مستولی گردید ! فریاد زد : آه ! آه ! از آن پول ! آه ! آه ! فقط يك آدم نا کس و پست اینچنین رفتاری میکند و من همان شخص پست نا کس هستم !

پس لحظه ای از قدم زدن ایستاد ، دوباره گفت : آری من همان پست نا کس هستم ! بلی من همانم ! و همچنان سیل سر زنش ضمیر و ملامت وجدان بر روح او جریان داشت .

نیلیدوف با خود گفت : آیا رفتار من با ماریا و اسلیوئا و دوستی باشوهرش از کمال دناوت و فرومایگی نیست ؟ آیا رفتار من با رعایای املاک موروثی مادرم از

---

۱ - رستاخیز - «تواستوی» ص ۸۴

۲ - « ..... » ص ۸۵

کمال خود خواهی نیست؟ از حاصل دست رنج آن کشاورزان بیچاره بعنوان اینکه ملك موروثی مادرم است کیسه های خود را پر میکنم! در حالیکه میدانم آن مال و منال غیر مشروع است!! آیا این زندگانی تن پروری و عیاشی جز پستی و ذلالت معنی دیگر دارد؟ عاقبت بالاتر از همه این اعمال زشت ننکین، رفتار ناپسند من درباره کاتیوشا آه! ای بد بخت! ای پست فطرت! مردم درباره تو چه می توانند قضاوت کنند؟ ممکن است آنها را گول بزنی! ولی محال است که بتوانی خودت را گول بزنی! تو در برابر وجدان خود محکوم هستی!!! بلی محکوم هستی!!!

نیلیدو فرا مکرر این اندیشه دست داده بود که وجدان خود را تطهیر کند. و فصل جدیدی در کتاب زندگانی باز نماید و عمر گذشته را که مشوب باعمال رذیله و کردارهای ناشایست بود تغییر دهد و راه و روش پسندیده ای در پیش گیرد، برای خود قوانین و قواعدی وضع میکرد که در آینده بر آن منوال زندگانی کند. اما در هر دفعه بمحض اینکه از آن بحران نفسانی بیرون می آمد، باز فریفته ظواهر دنیا می شد، باز از نو در گرداب شرور و بد کرداریها فرو می افتاد، ایام حال او بدتر از روزگار ماضی و این نخستین مرتبه نبود که روح الهی در ضمیر او بجنبش آمده میخواست او را از فساد و نابکاری نجات بخشد.<sup>۱</sup>

« پس احساس کرد که در این لمحہ يك بحران قطعی در وجدان او حادث شده و روح او در آن دقیقه بوزنه ای میماند که درست در وسط میزان ترازو قرار داشته باشد که يك ذره بسیار ریز و كوچك يك كفه را از كفه دیگر متمایل میسازد. در این دقیقه خطرناك و دقیق روح او متوجه به خدا شد، همان خدائی که دیروز حضور او را در وجدان خویش احساس میکرد و از او راهنمائی و هدایت میخواست. خداوند رحیم گویا دعای او را اجابت کرد و این کلمات برزبان جاری گردید: کاتیوشا من آمدم از تو استدعای عفو نمایم، بخواهش من جواب ندادی! آیا

مرا بخشیده‌ای؟ و آیا از گناه من در گذشته‌ای؟

این کلمات بالهجه بسیار صادقانه و بوضعی بسیار ساده و طبیعی و صریح بر زبانش جاری شد.<sup>۱</sup>

« هر کس در زندگی خود در صورتی بانجام کاری موفق میشود که آن کار را بجای خود مفید و مهم شناخته باشد.<sup>۲</sup> »

« امروز سراسر حوادث آن سفر و آن شکار دلپذیر، در مد نظر فیلیدوف جلوه‌گر شد. ولی از همه بالاتر احساس لطیفی که از آن عمل خیر در آنوقت از او ناشی شد و در وجدان او تأثیر بسیار مطلوبی کرده و نیروی جسمانی و روحانی او را تقویت و لذت بخشیده، آن بالا پوش کرکی ظریف، آن نسیم سرد و لطیف که بر روی رخساره‌های او می‌وزید، آن قطعات برف که از فراز شاخسار درختان فرو می‌افتاد، آن نیروی جوانی، آن روح آرام و وجدان مطمئن، آن خون گرم بدن نیرومند، روح آزاد! نه اساس اندوهی در دل و نه نگرانی در خاطر، نه سرزنشی در ضمیر، نه بیمی، نه تشویشی، همه چیز روح پرور و همه چیز نشاط‌انگیز بود! پس با خود گفت: آه درینا که چه روزگار خوشی بود! ولی حالا افسوس! خدایا! همه چیز دشوار! همه چیز ناگوار!!<sup>۳</sup> »

« مدیر کل محبس نمی‌توانست وجداناً خود را در این کار معاف و مبری بداند و از اینکه وجود او موجب آزار هم جنسان خود او است، اینک در آن اطاق در باطن خجل و شرم‌منده است و از این رهگذر درون ضمیر خود احساس رنج و المی نهانی دارد.<sup>۴</sup> »

« نه تنها آلام و زجرهای بدنی این مصیبت‌زدگان تأثیر انگیز است بلکه،

---

۱ - رستاخیز «تولستوی» ص ۱۷۴

۲ - «                      » ص ۱۷۶

۳ - «                      » ص ۱۹۹

۴ - «                      » ص ۲۲۰

خود این اعمال تا چه حد اساس آن روی عدم احترام بانسانیت و بی ایمانی به خداوند متعال قرار گرفته ! و تا چه پایه این رفتار وحشت آور بر خلاف حق و منطق است ! تا چه درجه شرم آور است که صدها تن افراد بیگناه را فقط بدلیل اینکه شناسنامه مطابق مقررات نظامنامه در دست ندارند ، درچنین سیاهچال وحشتناکی حبس کنند.<sup>۱</sup>

« آدمیان شبیه رودخانه‌هایی هستند که همه آنها از عنصر معلومی ترکیب شده‌اند، لکن بعضی از آنها گاهی عریض می‌شوند و گاهی تنگ ، بعضی اوقات جریان آنها آرام و آهسته است وقت دیگر حرکت آنها تند و سریع ، گاهی آب آنها سرد است و گاهی گرم ، گاهی گل آلود و گاهی روشن و پاک . انسانها نیز همچنانند هر فرد بشر در ذات و نهاد خود بذات تمام صفات خاصه بشری را کما بیش دارد و هر يك از آنها را در مواقعی گاهی ظاهر میکند . در يك وقت جنبه و يك صورت از نهاد خویش را جلوه گر می‌سازد ، در عین حال باطن ذات و فطرت نهانی خود را در آنوقت مخفی نگه میدارد . یعنی از آنچه هست بصورت دیگری در می‌آید : در بعضی افراد انسانی این تغییرات بصورت تند و سریع و با کمال خشونت ظاهر میشود و در بعضی دیگر بطور بطئی و آهسته . »<sup>۲</sup>

« ازاینکه باعزمی راسخ در برابر ادله و براهین نایب مقاومت کرده و بتصمیم خود در فداکاری و بذل اموال خویش بمنفعت رعایا پایداری نمود ، در برابر وجدان خود احساس آرامش و خوشنودی میکرد ، پس ازاینکه دستور را صادر کرد از دفتر بیرون آمده ساعتی در اراضی اطراف عمارت مشغول گردش شد . »<sup>۳</sup>

« آیا همیشه تصمیم تو بهمین حال است ؟ آیا این افکار از روی واقع مطابق وجدان است ؟ شاید که این کارها را برای تظاهر و ریا میکنی ، که مردم از تو

---

۱ - رستاخیز «تولستوی» ص ۲۲۱

۲ - « » ص ۲۳۰

۳ - « » ص ۲۵۱





رضای وجدان او را حاصل نمیشد.<sup>۱</sup>

« بدیهی است وجدان سالم و ضمیر طاهر وی او را از این امور برخلاف صدق و راستی منع میکرد و آنرا دروغ محض و ریای باطل میدانست و آمر وجدانی همواره او را امر مینمود که در این نفاق و سالوس شرکت نکند ، معذلك انجام این امر وجدانی مستلزم سعی و جهد بسیار بود ، زیرا - علاوه بر مبارزه و کشمکش دایم با اطرافیان و نزدیکان خود لازم بود که سراسر وضع زندگی خود را هم واژگون سازد و از شغل و مقام خود بکلی دست بردارد و این کار و مشغله را که بمنظور خدمت بنوع و به ملت انجام وظیفه پیش گرفته بود قربانی احساسات وجدانی بکند و راهی جدید در پیش بگیرد ، ولی بحکم فشار احتیاجات زندگی این جوان با وجدان عاقبت ناگزیر شد که اندك اندك از راه صراحت و صداقت انحراف حاصل کرده و خرد خرد بدروغ و ریا عادت کند و بالاخره تدریجاً از خطائی كوچك و گناهی اندك به ریائی عظیم و نفاقی فاحش بیافتد.<sup>۲</sup> »

« عاقبت به این نتیجه رسید که این مبادی دینی و تعالیم مذهبی تا حدی لازم و صحیح است ، همان تعالیمی که عقل او آنها را مردود میدانست ، بحکم ضرورت آنرا مجاز شمرد ، زیرا - بدون معتقدات مذهبی زندگانی وی دچار مشکلات بسیار میگشت و با قبول آنها آن مشکلات فوراً حل میشد و پس برای اثبات این فکر بیک رشته سلسله و مغالطه نیز گردن نهاد از این قبیل که :

عقل يك فرد انسان برای کشف حقیقت کافی نیست و حقیقت جز بر مجموع افراد جوامع بشری ظاهر نمیشود ، تنها وسیله کسب حقیقت الهام نهانی است والهام فقط بوسیله کلیسا امکان پذیر است ! و غیره غیره ... »<sup>۳</sup>

---

۱ - رستاخیز « تولستوی » ، ص ۳۴۱-۳

۲ - ۳۴۳ ، ،

۳ - ۳۴۴ ، ،

« درست چیزی که بخاطر دارم آن بود که در اثنای استنطاق صاحب منصب ژاندارم بمن سیگاری داد. گویا میدانست که افراد بشر عادت بکشیدن سیگار دارند، چرا نمیدانست که افراد بشر هم آزادی را دوست دارند؟ چرا نمیدانست که مادرها اطفال خود، و اطفال مادر خود را دوست دارند؟ چرا مرا اینطور بیرحمانه از تمام عزیزان خود دور کرده؟ نسیم آزادی را بروی من بسته اند؟ مانند يك حيوان وحشی در قفسی آهنی حبس کرده اند؟ بنابراین نمی شود صبر کرد؛ اگر تا آنروز آدمی بخدا و عدالت انسانی ایمان داشت و بمحبت ابناء بشر معتقد بوده بعد از این دیگر این ایمان و اعتقاد ابداً وجود نداشت، از آن تاریخ جز بغض و کینه چیز دیگری در دل من باقی نمانده است<sup>۱</sup> . »

« با خود گفت: آری آثار حیوانیت در انسان بسیار است، وقتی انسان به مقام طهارت و تقوی میرسد و وارد زندگانی پاک اخلاقی میشود، می خواهد آن آثار ناپسند را محو کند و از خود دور سازد. وقتی که قوای بهیمی و سبعی دزیر پرده های نفاق آمیز که بر آنها نام عواطف شاعرانه یا حب جمال نهاده اند خود را پنهان می کند و او را با طاعت از آن قوا امر می نماید همینکه در برابر آنها تسلیم شد و مقهور سرپنجه او گشت دیگر فرقی میان خوب و بد و پاک و ناپاک نخواهد گذاشت، وجود سراپا حیوان می شود بلکه پست تر از حیوان! این است منتهای بدبختی و شقاوت!<sup>۲</sup> »

« سخن تورو نویسنده آمریکائی او را بیاد آمد که گفته است:

در مملکتی که خرید و فروش غلام و کنیز معمول است و قانون آنرا مجاز می شمارد بهترین مکان برای آدم درست شریف همانا زندان است و بس.<sup>۳</sup> »  
 « بگذار او مطابق وجدان خودش رفتار کند! بسیار خوب! اگر او بپزشك داستانی داشته بگذار باشد. این تکلیف او است، خود داند. تکلیف من آن است

۱ - رستاخیز «تولستوی»، ص ۳۵۸

۲ - « ، ، ، ص ۳۶۸

۳ - « ، ، ، ص ۳۶۹

که مطابق امر وجدان خودم رفتار کنم ! وجدان من از من می‌طلبد که برای کفاره گناه خود آزادی خود را قربانی نمایم ، تصمیم من برزندگانی با او در حقیقت جز يك عروسی مصنوعی ظاهری چیز دیگری نیست . هر جا او را ببرند من بدنبال او خواهم رفت : »<sup>۱</sup>

« ایگناتی فروبیچ بالهجه قطعی و آمرانه گفت : - ولی حق مالکیت جزو طبیعت ذاتی انسان است ، بدون این حق هیچ میل و رغبتی بکار کردن و محصول برداشتن از زمین برای انسان باقی نمی‌ماند ، اگر آنرا لغو کنند ما بحال توحش بدوی بر میگردیم . این سخن همان استدلال قدیمی و نظر معهود است که برای اثبات حق مالکیت استدلال میکنند و آنرا برهان غیر قابل نقضی میدانند و از روی احساس و غریزه تملك ارضی ناشی شده و پایه مالکیت ارضی را گذارده است و اینك ، آقای ایگناتی فروبیچ همان نظریه را تکرار مینمود . »<sup>۲</sup>

« چون این هر دوزن از هوا و هوسها و لذایذ جسمانی روگردان بودند و از شهوت جنسی متنفر ، از این سبب يك نوع وحدت و قرابت فکری مابین آنها ایجاد گردید هر چند یکی علاقه شهوانی را از آن سبب مکروه می‌پنداشت که طعم آثار و نتایج شوم آنرا چشیده بود و دیگری آنرا هنوز احساس نمیکرد و آنرا عملی لغو و نامفهوم می‌شمرد و برای شأن و مقام عالی انسانیت ناشایست و ناپسند میدانست . »<sup>۳</sup>

[گوئی مفاد این کلام بود که گفته‌اند :

پاکیزه روی را چو بود پاکدامنی      ناریکی از وجود بشوید بروشنی]

« نزد بسیاری و در اغلب موارد قوه تفکر يك بازی عقلانی است که انسان آنرا بر حسب ادراك خود بکار می‌اندازد ، مانند چرخي که در خط دوران خود دور می‌زند ، قسمتی در اثر محرك خارجی است و قسمتی در نتیجه حرکت استمراری خود او است ، همچنین

۱ - رستاخیز ، تولستوی ، ص ۳۹۰

۲ -                      د                      د                      ص ۳۷۰

۳ -                      د                      د                      ص ۳۴۷

غالب مردم نیز در کارهای خود بعضی منفعل از افکار دیگران و عادات یا آداب و رسوم دنیای خارج میباشند و بعضی دیگر تابع فکر و رأی خویش هستند، یعنی قوه محرکه اصلی افعال آنها اراده خودشان است و همواره مطیع اوامری هستند که آمر وجدان به آنها املاء میکند، عقاید و آراء دیگران را به ندرت و تنها وقتی قبول میکنند که آن را بدقت سنجیده و با ترازوی وجدان وزن کرده باشند.<sup>۱</sup>

«هم در شدت گرما، و هم در وسط راه پرگرد و غبار که زنجیرهای آهنین را بر زمین می کشیدند و میرفتند، هم در اثباتی توقف در ایستگاهها که در آنجا علناً اعمالی از قبايح و منكرات مرتكب میشدند، با اینهمه هروقت که با آن جماعت و محیط آنها تماسی از نو میگرفت و مشاهده میکرد که توجه آنجماعت بسوی او معطوف است، فوری بر او عاطفه‌ای از خجلت و حیا و احساسی از تأثر وجدانی عارض میشد، خود را نسبت بآنان مقصر میشمرد، از همه بدتر اینکه برای او احساس شرم و حیای نفسانی و خجلت وجدانی يك احساس دیگری نیز اضافه میشد و آن عبارت بود از وحشت و ترس آمیخته بنفرت و انزجار.»<sup>۲</sup>

«لباس کثیف مخصوصی به تن آنها می کنند، زنجیر پیاپی آنها می بندند: یعنی در حقیقت از تمام آثار و ظواهر يك زندگی درست و شرافتمندانه آنها را محروم میسازند! چرا؟ برای آنکه از افکار عالیه و از عزت نفس و از سایر احساسات شریفه آنها نگرانند:»<sup>۳</sup>

«نیلیدوف: چطور؟ چرا شما را تعقیب می کنند؟

پیرمرد: آری همانطور که وقتی مسیح را تعقیب میکردند مرا هم بهمان روش عذاب و آزار میدهند، مرا می گیرند بمحاکم میکشانند، کشیش ها عقاید مرا تفتیش می کنند، همانطور که مسیح را قضاة یهود و فریسیان داوری میکردند، تا اینکه

۲ - رستاخیز «تولستوی»، ص ۴۴۷

۳ - « » » ص ۴۶۹

۴ - « » » ص ۵۰۱

عاقبت مرا در تیمارستان نگاهداشتند، ولی هیچ کاری درباره من نتوانستند بکنند، زیرا- که من آزاد و آزاده ام.<sup>۱</sup>

« نیلیدوف اکنون بخوبی فهمیده و دانست که اگر هیئت جامعه انسانی عموماً و سازمانهای اجتماعی خصوصاً باقی و پایدار مانده اند نه در اثر وجود این دستگاه جزا و کیفر است که بلباس مأمویت رسمی و به عنوان قضاوت است که افراد همانند خود را محکوم کرده اند، بلکه از آن سبب است که با وجود همه این قساوتها و جنایتها و برخلاف این راه ضلالت که قرنهایست پیموده اند، هنوز در دل افراد بشر اثری از محبت و رحم نسبت بسایر هم نوعان باقی مانده است.»<sup>۲</sup>

« اکنون دانست و یقین کرد که انسان اگر این اوامر الهی را اطاعت و عمل کند، نه تنها بالاترین درجه سعادت و نیکیبختی خواهد رسید، بلکه بر او یقین شد که تکلیف هر فرد انسانی همین است که این دستورها را رعایت و بر طبق آن زندگانی کند و یگانه دلیل وجود حیات انسان در انجام همین اوامر است و لا غیر، چنانکه سر موئی از آن تخلف کند هر آینه کیفر و سزای آن را فوراً خواهد دید، این است خلاصه تعالیم عیسی و همین معانی در مثل (دهقانان در تابستان) نیز بطور وضوح و بایان قوی نمایان است، چه آن دهقانان همچو می پنداشتند که آن باغ انگور متعلق بصاحب آن که در آنجا آنها را بمزد گرفته نیست، بلکه ملک طلق خود آنهاست و میوه آن بهره آنها است و شغل و وظیفه یگانه آنها آنست که در آن باغ بخوشی بخورند و بیاشامند و از صاحب آن غافل نشسته و وجود او را فراموش کنند و تکالیفی که نسبت با او در عهده دارند بگوشه نسیان افکنند. پس نیلیدوف با خود گفت: آری ما نیز عیناً مانند آنها رفتار میکنیم و جاهلانه مطمئن شده ایم که ما صاحب اختیار دار باغ وجود خود هستیم، در حالیکه آن باغ را بماداده اند که آنرا تربیت کنیم و میوه های لذیذ بگیریم. آه! که چقدر جاهل و نادان هستیم! آری اینکه

---

۱ - رستاخیز «تولستوی»، ص ۵۱۲

۲ - «...» ص ۵۲۲

مارا باین دنیای دون آورده اند ، نیست مگر بر حسب اراده قادی بصیر که برای کاری و مصلحتی مارا آفریده است . مانند همان کارگری که کارفرمای خود را فراموش کرده مانیز آفریدگار خود را فراموش نموده و معتقد شده ایم که فقط باید برای لذت و خوشی زندگانی کنیم . از اینرو مارا مانند همان کارگران فراموش کار تنبیه میکنند اراده آن کارفرمای قادر حکیم در این احکام ظاهر است ، ما اگر احکام او را کاملاً اطاعت و اجرا کنیم آنوقت است که ملکوت الهی بر روی زمین آشکار خواهد شد و آنوقت است که انسان بمنتهی درجه سعادت و کمال نیکبختی خود خواهد رسید! پس باید در طلب ملکوت الهی برآمد و حقیقت را جستجو کرد تا خداوند آنرا چندین برابر بما عنایت فرماید .

آری ما خوشی و سعادت را میطلبیم ، ولی بدین روش که میرویم آنرا هرگز بدست نخواهیم آورد ، پس اینجا است که وظیفه حیات من در گذشته پایان رسیده و باید زندگانی نوینی آغاز کنم .<sup>۱</sup>

### منتخباتی از کتاب (هنر چیست ؟) تألیف تولستوی

« ولی بالت ، که در آن زنان نیم عریان حرکات شهوت انگیز انجام میدهند و بانواع حرکات شهوی بهم می پیچند ، صرفاً یک نمایش خلاف اخلاق است . »<sup>۲</sup>  
« بهمانسان که مردمی میاندايشند که منظور و کار غذا لذت بخشودن است ، قادر نیستند معنی حقیقی تناول خوراك را دریابند ، مردمی هم که فکر میکنند هدف هنر ، لذت است نمیتوانند معنی و مقصد هنر را ادراك نمایند ، زیرا - بفعلیتی که از ارتباط با پدیده های دیگر حیات واجد معنا میگردد ، هدفی نادرست و انحصاری را که عبارت از « لذت » باشد نسبت میدهند . انسانها فقط آنگاه فهمیدند معنی غذا تغذیه بدن است که از منظور داشتن لذت بعنوان هدف این فعالیت ، دست برداشتند . این موضوع

۱ - رستاخیز « تولستوی » ص ۵۴۶-۵۴۷

۲ - هنر چیست ؟ « تولستوی » ترجمه آقای کاوه دهگان . ص ۵۸ و ۵۹

در مورد هنر نیز صادق است .<sup>۱</sup>

« برای اینکه هنر را دقیقاً تعریف کنیم ، پیش از همه لازم است که بدان همچون يك وسیله کسب لذت نگیریم ، بلکه هنر را یکی از شرایط حیات بشناسیم .  
آنگاه که زندگی اینچنین نگریستیم ، ناگزیریم که هنر را یکی از وسایل ارتباط میان انسانها بدانیم .<sup>۲</sup> »

« فعالیت هنر ، بر بنیاد استعداد آدمی قرار دارد که انسان با گرفتن شرح احساسات انسان دیگر ، از راه شنیدن یا دیدن ، میتواند همان احساسی را که شخص بیان کننده و شرح دهنده تجربه کرده بود ، وی نیز همان احساس را تجربه نماید .<sup>۳</sup> »  
« هنر آنگاه آغاز میگردد که انسانی با قصد انتقال احساسی که خود آنرا تجربه کرده است ، آن احساس را درخوشتن برانگیزد و بیازی علایم معروف و شناخته شده ظاهری بیانش کند .<sup>۴</sup> »

« بلکه هنر وسیله ارتباط انسانها است ؛ برای حیات بشر و برای سیر بسوی سعادت فرد و جامعه انسانی ، موضوعی ضرور و لازم است ، زیرا افراد بشر را با احساساتی یکسان ، یکدیگر پیوند میدهد .<sup>۵</sup> »

« اگر این احساسات ، مردم را به آرمانی که دین تعیین کرده است ، نزدیکتر کنند و با آن موافق باشند و انکارش نکنند ، خوب اند و اگر مردم را از آن آرمان برانند و با آن توافقی نداشته باشند و انکارش کنند ، بدانند . اگر دین معنی حیات را در پرستش خدای یگانه و در اجرای اراده او قرار دهد ، هنری که احساسات ناشی

۱ - هنر چیست ؟ د تولستوی ، ص ۵۹ و ۵۷

۲ - ، ، ص ۶۳

۳ - ، ، ص ۶۳

۴ - ، ، ص ۶۴

۵ - ، ، ص ۶۷

از عشق ورزیدن باین خدا و احساسات منبعث از اعتقاد بقانون او را انتقال میدهد ، یعنی :- اشعار مقدس پیامبران ، مزامیر ، روایات سفر پیدایش ، - هنری خوب و عالیست .<sup>۱</sup>

« خوبی ، عالیترین مقصد جاوید حیات ما است . مهم نیست که « خوبی » را از چه راه بفهمیم ، آنچه باید گفت اینست : حیات ما جز کوشش برای وصول به خوبی یعنی سیر بسوی خداوند چیز دیگری نیست . درواقع ، « خوبی » يك مفهوم اصلی و اساسی است که جوهر شعور ما را براساس متافیزیک تشکیل میدهد ؛ مفهومی است که از راه عقل قابل تعریف نیست . خوبی چیزی است که هیچ چیز نمی تواند آنرا تعریف کند ، ولی خود همه چیز را تعریف میکند .<sup>۲</sup>

«تنوع احساساتی که ناشی از شعور دینی اند ، بی پایان است و همه این احساسات تازه اند . زیرا - شعور دینی جز نشانی از رابطه جدید انسان با جهان ، در جریان نظام خلقت چیز دیگری نیست و حال آنکه احساساتی که از میل لذت بردن سرچشمه میگیرند نه تنها محدود اند ، بلکه از مدتها پیش آنها را کاویده اند و بیان کرده اند ، بدین سبب ، بی اعتقادی طبقات عالیة اروپا ، آنانرا بسوی هنری رهنمون شده است که از لحاظ مضمون ، بی اندازه فقیر است .<sup>۳</sup>

« میاندیشم در اینکه احساساتی که با افراد گروه ماور زمان مادست داده ، سخت مهم و بسرنگارنگ است و حال آنکه در حقیقت ، تقریباً همه احساسات مردمان جرگه مابه سه احساس بسیار کم ارزش و ساده تقلیل مییابد : غرور - شهوت جنسی - افسردگی این سه احساس و انشعابات آنها ، تقریباً مضامین منحصر هنر طبقات ثروتمند را تشکیل میدهد .<sup>۴</sup>

۱ - هنر چیست ؟ د تولستوی ، ص ۷۱ و تولستوی درباره مطالب خوب کتاب مقدس صحبت

میدارد .

۲ - د د ص ۸۷ و ۸۸

۳ - د د ص ۱۰۰

۴ - د د ص ۱۰۲



« تمام جهان هنری اروپا و آمریکا ، از این افراد که دچار دیوانگی عشق‌اند تقلید میکند . »<sup>۱</sup>

« موضوعات بزرگ هنری ، فقط بدین دلیل بزرگست که قابل فهم و ادراک همگاست . »<sup>۲</sup>

« کار هنر اینست : آنچه را که ممکن است در قالب استدلال و تعقل ، نامفهوم و دور از دسترس باقی بماند ، مفهوم سازد و در دسترس همه مردم قرار دهد . معمولاً وقتی انسان تأثیری را که حقیقتاً ( هنری ) است میگیرد ، تصور میکند این حالت را قبلاً در خود احساس میکرده ، اما از بیان آن عاجز بوده است . »<sup>۳</sup>

« هنر که روز بروز از لحاظ مضمون فقیرتر و از نظر شکل نامفهوم تر شده است ، در آخرین تجلیات خویش خصائص « هنر » را از دست داده است و جای خود را به ( اشیاء هنر ) سپرده است . »<sup>۴</sup>

« مرد هنرمند باید بر سطح رفیع‌ترین جهان بینی عصر خویش جای داشته باشد و احساس را تجربه کرده باشد و رغبت و اشتیاق و فرصت انتقال آن را داشته باشد و نیز در یکی از انواع هنر خداوند استعداد باشد . »<sup>۵</sup>

« در جامعه ما ، سه چیز بتولید آثار هنر تقلبی کمک میکنند . آن سه اینست  
۱ - پاداش قابل توجهی که هنر مندان درازاء آثار خود میگیرند و بالنتیجه حرفه‌ای شدن کار هنر مندان . ۲ - نقد هنری . ۳ - مدارس هنری . »<sup>۶</sup>  
« هیچ چیز باندازه این حجت و اعتبار کلامی که ناشی از « نقد هنری » است

---

۱ - هنر چیست ؟ «تولستوی» ص ۱۰۶

۲ - « د د ص ۱۲۹ »

۳ - « د د ص ۱۴۰ »

۴ - « د د ص ۱۴۵ »

۵ - « د د ص ۱۵۷ »

۶ - « د د ص ۱۶۲ »

بفساد و تباهی هنر کمک نکرده است .<sup>۱</sup>

« در هر زمان تاریخی مشخص و در هر يك از جوامع بشری ادراك عاليتري از معنای حیات وجود دارد که افراد جامعه بدان دست یافته‌اند و این ادراك عاليتر، بزرگترین سعادتي را که جامعه در تکاپوی تحصیل آنست تعیین میکند . این ادراك شعور دينی يك عصر و جامعه معین است .<sup>۲</sup> »

« شعور دينی عصر ما از نظر مصداق کلی و عمومی آن ، آگاهی بر این واقعیت است که سعادت ما ، یعنی سعادت مادی و معنوی و فردی و عمومی و موقت و دایمی ما در حیات برادرانه همه انسانها و در اتحاد محبت آمیز آنها است .<sup>۳</sup> »

« کافی است همه آن داستانهای را که با توصیفات شهوت انگیز ، عشق را تشریح میکند ، چه آنها که بسیار لطیفند و هم آنها که بسیار مستهجن‌اند و ادبیات اجتماع ما آکنده از آنهاست ، تمام آن تصاویر و مجسمه‌هایی که بدن برهنه زن را نشان میدهند و تمام آن زشتیها و پلیدیهای را که در عکسها و آگهی‌ها آورده میشود بیاد آوریم ، - کافيت همه آن اوپراها ، اوپرتها ، تصنیفها و آوازهای عاشقانه شهوانی و هرزه‌ای را که جهان ما از آنها مشحون است بخاطر آوریم تا بی اختیار باین فکر افتیم که هنر موجود ، تنها يك هدف مشخص دارد و آن اشاعه فسق و هرزگی تا آخرین حد امکانست .<sup>۴</sup> »

« شعور دينی عصر ما که عبارت از شناختن هدف زندگی عمومی و انفرادی در اتحاد انسانها است ، بقدر کافی روشن شده است ، فقط لازم است که مردم عصر ما ، فرضیه معمول ( زیبایی ) را که بر طبق آن ، ( لذت ) هدف هنر شناخته شده است

۱ - هنر چیست ؟ « تولستوی ، ص ۱۶۶

۲ - « د » ، ص ۲۱۷

۳ - « د » ، ص ۲۲۰

۴ - « د » ، ص ۲۵۵

بدور اندازند تا شعور دینی خود به خود راهنمای هنر روزگار ما گردد. <sup>۱</sup> « کفایت به پیرامون خویش بنگریم تا بدانیم فعالیتی که شایسته دانش واقعی است، بررسی موضوعی نیست که تصادفاً توجه ما را بخود جلب کرده است، بلکه مطالعه این مطالب است که حیات انسانی، چگونه باید نظم و ترتیب یابد، یعنی آن مسائل دینی و اخلاقی و مربوط بزندگانی اجتماعی است که بدون حل آنها تمامی آگاهی ما از طبیعت زیان آور و بی معنا است.

از این موضوع که دانش ما امکان استفاده از انرژی آبشار و بکار گماردن این نیرو را در کارخانه‌ها و ساختن تونل را در دل کوه‌ها و امکانات دیگری از این قبیل را بما میدهد، بسیار شادیم و بخود می‌بالیم، ولی در دینجا است که نیروی آبشار را در راه بهروزی بشریت بکار نمی‌بریم، بلکه آنرا در راه افزایش سرمایه سرمایه داران، که اسباب تجمل یا افزار انهدام انسانها را می‌سازند بکار می‌اندازیم. <sup>۲</sup> «

مسئله هنر بسیار بزرگ است؛ هنر حقیقی که دین بوسیله علم راهنمای او است؛ باید این نتیجه را داشته باشد که همزیستی مسالمت آمیز انسانها چیزی که اینک با وسائل ظاهری بوسیله دادگاهها، پلیس، بنگاههای خیریه، بازرسی کار و غیره دوام مییابد، از راه فعالیت آزاد و شادی بخش انسانها بدست آید.

هنر باید زور و تعدی را از میان بردارد و تنها هنر است که از عهده اینکار بر میآید. <sup>۳</sup> «

« رسالت هنر در زمان ما، عبارت از اینست که از حوزه عقل، این حقیقت را که سعادت انسانها در اتحاد آنها با یکدیگر است، بحوزه احساس انتقال دهد و بجای زور و تعدی کنونی، ملکوت خدائی و یعنی سلطنت محبت را مستقر سازد،

۱ - هنر چیست؟ «تولستوی»، ص ۲۶۱

۲ - «دین و هنر»، ص ۲۷۹

۳ - «دین و هنر»، ص ۲۷۷

همان محبتی که در نظر همه ما عالیت‌ترین هدف حیات بشریت است .<sup>۱</sup>

### منتخباتی از کتاب (کودکی، نوباوگی، جوانی) تألیف تولستوی

« ولی هیچیک از اندیشه های فلسفی به اندازه حکمت شکاکیت، که زمانی مرا به سر حد جنون کشانده بود، توجهم را به خود جلب نمی کرد. صورتهائی هستند که فقط چون من به آنها می نگرم نمایان میشوند و همینکه از اندیشه آنها فارغ گشتم آن صورتهای هم بیدرنک ناپدید می گردند. خلاصه اینکه اشیاء وجود ندارند بلکه فقط اندیشه و نظر من درباره آنها وجود دارد، با شلینگ هم عقیده شدم. حتی لحظاتی پیش می آمد که من به تأثیر این فکر مستمر به حدی از جنون میرسیدم که گاهی به سرعت به جهت مخالف مینگریستم، به امید اینکه خلاء را آنجائی که خود وجود نداشتم غافلگیر کنم. خرد، این محرك فعالیت معنوی آدمی، چه چیز نا چیز و محققی است! خرد ناتوان من نتوانست در آنچه غیر قابل نفوذ است نفوذ کند. در کاری که از توان آن خارج بود، پی در پی معتقداتی را که به خاطر سعادت زندگیم هرگز نمی بایست جرئت کرده دستشان بزنم، از دست دادم.<sup>۲</sup> »

« تحسین و ستایش نه تنها در احساسات بلکه در عقل آدمی نیز چنان اثر نیرومندی دارد که به تأثیر مطبوع آن پنداشتم عاقلتر شده ام و اندیشه های تازه یکی پس از دیگری با سرعتی غیر عادی در مغزم پدید آمدند.<sup>۳</sup> »

« شخص در جوانی هنوز به عقل ارجح می نهد و به آن ایمان دارد. در جوانی هم نیروهای روح متوجه آینده است و آن آینده به تأثیر امیدی که مبنی بر تجربه گذشته نیست و بر پایه سعادت خیالی آینده استوار است، به اشکال رنگارنگ و

۱ - هنر چیست ؟ تولستوی، ص ۲۸۹

۲ - کودکی، نوباوگی، جوانی - تولستوی، ترجمه آقای کریم کشاورز.

۳ - ۲۲۰



«آناپاولونا وحشت زده پی‌یر را نکهداشته گفت :

- راستی با موریوی کشیش آشنا هستید ؟ او آدم بسیار جالبی است ...

- آری ! راجع بنقشه صلح جاویدان او مطالبی شنیده‌ام ، این نقشه بسیار جالب ، اما احتمال اجرای آن بسیار اندك است . »<sup>۱</sup>

آناپاولونا از کشیش ایتالیائی پرسید که چگونه آب و هوای پترزبورگ را تحمل میکند . ناگهان چهره کشیش تغییر کرد و با قیافه ساختگی و شیرین و اهانت آمیزی که ظاهراً در مکالمه با زنان بخود می‌گرفت گفت : عقل و فرهنگ این اجتماع مخصوصاً اجتماع زنان که سعادت پذیرفته شدن در آن نصیب شده‌باندازه‌ای مرا شیفته و مجذوب ساخته است که هنوز فرصت اندیشیدن در باره آب و هوا را نداشته‌ام . »<sup>۲</sup>

« شاهزاده واسیلی وقتی از کنار پی‌یر می‌گذشت دست او را گرفت و رو بجانب آناپاولونا کرده گفت : این خرس را برای من تربیت کنید ! الان يك ماه است که در خانه من زندگی میکند و امشب اولین بار است که او را در يك اجتماع می‌بینم ، هیچ چیز بیش از اجتماع زنان عاقل برای مردان جوان ضروری و لازم نیست . »<sup>۳</sup>

« آناپاولونا می‌گفت : راستی عقیده شما ( شاهزاده خانم در وبستکایا ) راجع باین آخرین کم‌دی تاجگذاری در میدان چیست ؟ و در باره کم‌دی جدید مردم لوك وژن که میخواهند تقاضاها و آمال خود را به مسیو بناپارت معروض دارند چه عقیده‌ای دارید ؟ حالا دیگر مسیو بناپارت روی تخت سلطنت مینشیند و آمال و آرزوهای ملل را اجرا مینماید ! راستی که شایان ستایش است ! نه ، این وضع آدم

۱ - جنگ و صلح « تولستوی » ، ص ۱۲

۲ - « ، ، ، » ، ص ۱۸

۳ - « ، ، ، »

را دیوانه ( میکند )! چنین بنظر میرسد که تمام مردم جهان عقل خود را از دست داده‌اند<sup>۱</sup>

« پی‌یر گفت: اعدام دوک انگیسکی از لحاظ سیاسی ضرورت داشت و من مخصوصاً عظمت روح ناپلئون را در آن می‌بینم که از قبول مسئولیت این عمل بهیچ وجه نهراسید. آناپاولوونا آهسته و وحشت زده گفت: پروردگارا! شاهزاده خانم کوچک کارش را پیش کشید و تبسم‌کنان گفت: چه گفتید مسیوپی‌یر! شما تصور میکنید که در آدمکشی عظمت روح وجود دارد؟! »

پی‌یر از بالای عینک پیروزمندانه به مستمعین نگرسته پیرشانحال گفت: من باینجهت این سخن را میگویم که بوربونها از انقلاب گریختند و مردم را بدست هرج و مرج سپردند و تنها ناپلئون قدرت درك انقلاب و غلبه بر آنرا داشت و باینجهت نمی‌توانست برای رفاه و سعادت جامعه در کشتن یکنفر درنگ و تحمل کند.<sup>۲</sup>

« شاهزاده آندره به پی‌یر گفت که: اما اگر تو دست و پای خود را بزنجیر عشق و علاقه زنی ببندی همیشه چون زندانیان درکنده و زنجیر خواهی بود و آزادی خود را از هر حیث از دست خواهی داد.<sup>۳</sup> »

« شاهزاده دریافت که مانند شب‌نشینی آنت‌شرر رهائی از دست آنامیخائیلوونا دشوار است و گفت: آنامیخائیلوونای عزیز! آیا این ملاقات برای او دشوار نیست؟ بهتر است تا شب صبر کنیم دکترها بحرانی را پیش بینی کرده‌اند.

شاهزاده! اما این دقایق را نباید بیهوده از دست داد. توجه کنید که مطلب بشرس نجات روح او است آه وحشتناک است! وظایف مسیحیان.<sup>۴</sup> »

---

۱ - جنگ و صلح، تولستوی، ص ۲۱

۲ - ، ، ص ۲۳

۳ - ، ، ص ۳۴

۴ - ، ، ص ۶۵

« برك با لبخند مهر آمیزی برای ورا توضیح میداد که عشق در اثر احساس بشری بوجود نمیآید ، بلکه الهام آسمانی است . »<sup>۱</sup>

« صدای بم و بلند ماریا و دمیتريونا بی آنکه بخود زحمتی بدهد از آنسوی میز طنین افکن شد و گفت : چهار پسر من در ارتش خدمت میکنند و من غصه‌ای ندارم و مرگ آدمی بدست خداوند است . یکی در بستر راحت میمیرد و دیگری در میدان جنگ از لطف و کرم پروردگار جان سلامت میبرد . »<sup>۲</sup>

« آنا میخائیلونا جزئیات مرگ کنت بز و خوف را برای راستوفا و تمام آشنایان حکایت کرد و گفت : کنت چنان مرد که من خود آرزو داشتم بمیرم . پایان حیات کنت نه تنها موثر ورق انگیز مینمود ، بلکه آموزنده نیز بود و بعد از چند جمله میگوید : این وضع دردناک ولی آموزنده است ، مشاهده مردمی مانند کنت پیرو پسر شایسته اوسبب تعالی روح و تهذیب اخلاق خواهد بود . »<sup>۳</sup>

فرمانده کل ، شاهزاده نیکلای آندره یویچ معتقد بود که ریشه تمام مفاسد و معایب بشر تنبلی و خرافات و سرچشمه تمام فضایل و محاسن آدمی عقل و فعالیت است . تربیت دخترش را خود بهمه گرفته بوده است و برای آنکه دو فضیلت اصلی یعنی عقل و فعالیت را در وی بوجود آورد باو جبر و هندسه میآموخت و تمام اوقات زندگانی او را بین اشتغالات دایمی تقسیم میکرد . »<sup>۴</sup>

« آه ! اگر مذهب ما را تسلی نمیداد زندگانی بسیار غم انگیز بود . »<sup>۵</sup>  
« شاهزاده خانم باز در بقیه نامه خود میگوید : من هرگز نتوانسته‌ام بفهمم که

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، ص ۷۹

۲ - « د » د « ص ۸۱ و ۸۲

۳ - « د » د « ص ۱۰۸

۴ - « د » د « ص ۱۹۹

۵ - « د » د « ص ۱۱۲



علاقه و اشتیاق برخی از مردم به مطالعه کتب عرفانی چیست ، خاصه که مطالعه آن جز تشنگی افکار و ایجاد شک و تردید و اضطراب خیال و گزاف گوئی که کاملاً مغایر سادگی مسیحیت است حاصلی ندارد ؟ بهتر آنست که انجیل و حواشی آنرا مطالعه کنیم، ولی هرگز در پی فهم اسرار غامض آن نباید بود، زیرا تا زمانی که این بدن بین ما گناهکاران بیچاره و ابدیت حجابی غیر قابل نفوذ است، چگونه میتوانیم از اسرار و حشمت و غوامض قدمت حق واقف شویم ؟ بهتر است بمطالعه آن اصول عالی که نجات دهنده یزدانی ما بمنظور هدایت آدمیان در این جهان باقی گذاشته است اکتفا کنیم ! بگذار در پیروی از این اصول بکوشیم و خود را متقاعد سازیم که هر چه بفکر ضعیف بشری خود کمتر میدان دهیم بهمان اندازه در نظر خداوند که جز دانشهایی که از جانب او است باقی مردود است ، پسندیده تر خواهیم بود و هر چه در اسراری که اراده پروردگار باختفای آن تعلق گرفته کمتر غور و تفحص کنیم بهمان اندازه زودتر بوسیله روح مقدسش بکشف آن نائل میشویم . »<sup>۱</sup>

« شاهزاده خانم در قسمت دیگر نامه خود مینویسد: ایکاش وضع مادران و زنان و اطفال کسانیرا که بمیدان جنگ میرفتند مشاهده میکردید و شیون و زاری طرفین را میشنیدید. بنظر میرسد که گویا بشریت قوانین نجات دهنده مقدس خود را که عشق بهمنوع و عفو خطاکاران را توصیه میکند فراموش ساخته است و برخلاف این اصل لیاقت و شایستگی اصلی خود را در هنر جنگ و کشتار یکدیگر تصور مینماید. »<sup>۲</sup>

«شاهزاده خانم ماریا برخاست و بجانب دررفت ، ولی ناگهان ایستاد و گفت :  
آندره ! اگر ایمان داشتی ، بخداوند رو میکردی و از او میخواستی که عشقی را که  
احساس نمیکنی ، تو عطا فرماید و دعای تو بشك مستجاب مشد .»<sup>۲</sup>

۱۔ جنگ و صلح و تولستوی ، ص ۱۱۵

٢ - , , , ص ١١٥

٣- , , , ص ١٣٠

« با وجود تمام اثری که لحن خسته و درعین حال اطمینان بخش او در بیان این عبارت داشت باز پی بر که از دیر باز درباره آینه خویش اندیشیده بود خواست اعتراض نماید. اما شاهزاده واسیلی بوی مجال سخن نداد و با همان آهنگ بم و سنگین که بهیچکس امکان نمیداد تا سخنانش را قطع نماید و در مواقعی بکار میبرد که اقناع طرف ضرورت فوق العاده داشت گفت :

- اما عزیزم ! من این عمل را برای خودم یعنی برای وجدانم انجام داده ام - سپاسگزاری از من لازم نیست . »<sup>۱</sup>

« شاهزاده خانم ماریا پس از اینکه باطاق شمایل رفت و چشمش را بسیمای شمایل بزرگ نجات دهنده که فانوس کوچکی آنرا روشن میساخت دوخت و چند دقیقه دست بسینه در برابر آن ایستاد .

روان شاهزاده خانم ماریا را تردیدی رنج آور فرا گرفته بود . آیا شادمانی عشق خاکی ، عشق به مرد برای او امکان پذیر است . وقتی شاهزاده خانم ماریا درباره ازدواج میاندیشید هم سعادت خانوادگی و هم کودکانی را در نظر مجسم میساخت اما آرزوی اصلی و آتشین و پنهانی او همان عشق خاکی و جذبۀ جسمانی بود و هر چه بیشتر میکوشید این حس را از خود و دیگران پنهان کند بر شدت آن افزوده میشد ، بخود میگفت :

خداوندا ! چگونه باید این افکار شیطانی را در دل خود سرکوب کنم ، چگونه باید برای اجرای اراده تو در آرامش و صفا این افکار اهریمنی را از خود دور سازم ؟

هنوز این سؤال را از خود نکرده بود که خداوند پاسخ آنرا در دلش انداخت : هیچ چیز برای خود آرزو مکن ! آرزومند و حسود و مضطرب نباش ! آینده مردم و سر نوشت تو باید برای تو مجهول باشد . اما چنان زندگانی کن که برای همه چیز آماده

باش ! اگر اراده خداوند بر این تعلق گیرد که ترا در انجام وظایف زناشوئی نیازماید  
برای اطاعت از اراده او آماده باش .<sup>۱</sup>

« هر ژنرال و هر سرباز در این دریای مردم خود را قطره ای میپنداشت و حقارت  
و کوچکی خود را احساس میکرد ، ولی از طرف دیگر چون خود را بخشی از این  
واحد عظیم میدانست قدرت و عظمت خویش را احساس مینمود .<sup>۲</sup> »

« راستوف در صفوف اول ارتش **کو تو زوف** که ابتدا امپراطور بآن نزدیک  
شدايستاده و دارای همان احساس بود که هر يك از افراد این ارتش داشت . یعنی  
خود را فراموش ساخته بود ، بعظمت و قدرت این ارتش نیرومند فخر و مباهات  
میکرد و مجذوب شخصیت آن کسی بود که موجد و علت این تشریفات بشمار  
میرفت .

**راستوف** احساس میکرد که يك سخن اینمرد کافی است تا تمام این جمعیت  
عظیم ، منجمله خود او که چون دانه شنی نا چیز بآن مربوط بود ، خود را بآب و  
آتش بزند ، هر جنایتی را مرتکب گردد ، در آغوش مرگ ونیستی یا بسوی بزرگترین  
قهر ماینها بشتابد . باینجهت نمیتوانست از مشاهده مردی که مظهر آن کلمه بود  
نلرزد و دلش فرو نریزد .<sup>۳</sup> »

« **راستوف** با خود اندیشید : پروردگارا ! اگر امپراطور مرا مخاطب ساخته  
بود چه حالی پیدا میکردم ! بی شك از خوشبختی میمردم !<sup>۴</sup> »

« **راستوف** با خود اندیشید : اگر بمن امر میکرد ( امپراطور ) که خود  
را بآتش بیندازم چقدر خوشبخت میشدم .<sup>۵</sup> »

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، ص ۲۶۷

۲ - ، ، ، ۲۹۶

۳ - ، ، ، ۲۹۷

۴ - ، ، ، ۲۹۸

۵ - ، ، ، ۲۹۹

« **بوریس** از اندیشه نزدیکی فوق العاده بعالیترین مرکز قدرت که اینک خود را در اطراف آن مییافت بهیجان آمده بود. در اینجا خود را با آن اهرم ها و فنرهای محرکی در تماس میدید که تمام حرکات توده عظیم انسانی را که او نیز ذره مطیع و کوچک و بی اهمیتی از آن بود اداره میکرد. »<sup>۱</sup>

« شاهزاده آندره باین شمایل کوچک که خواهرش با آن عقیده و حرمت و تکریم بگردنش بسته بود نگرسته با خود گفت: چقدر خوب بود اگر همه چیز، آنچنانکه در نظر شاهزاده خانم ماریا جلوه میکند، ساده و آشکار بود! چقدر خوب بود اگر آدمی میدانست که در زندگانی برای جستجوی کمک و معاضدت بچه کسی روی آورد و پس از زندگانی این جهان، در آنسوی گور چه در انتظار اوست، چقدر خوشبخت و راحت بودم. اگر اینک میتوانستم بگویم: پروردگارا! بینده خود ترحم کن!... اما این سخن را بچه کسی باید بگویم؟ بآن نیروی لایتناهی غیر قابل تصویری که نه تنها نمیتوانم بآن رجوع کنم، بلکه توصیف آن در قالب کلمات برای من میسر نیست، بآن کامل مطلق یا هیچ یا بآن خدائی که شاهزاده خانم ماریا در این کیسهٔ کوچک برای من دوخته است؟... نه! هیچ چیز اصولاً هیچ چیز، بجز این نکته که آنچه من قدرت درک آنرا دارم حقیر و ناچیز است و بزرگ و مقتدر و مهمتر از همه آنچیزی است که من قدرت درک آنرا ندارم!»<sup>۲</sup>

« در چهرهٔ جوانان بخصوص نظامیان، حس ادب و احترام حقارت آمیز

بسالخوردگان نقش بسته بود، پنداشتی نسل جوان به نسل پیر میگوید :

ما حاضریم شما را احترام بداریم، ولی در هر حال باید متوجه باشید که آینده از آن ما است.»<sup>۳</sup>

«اما آدمی تا وقتی زنده است باید زندگانی کند شاید فردا بمیرد، همچنانکه

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، ص ۳۰۵

٢ - ، ، ج ٢ ص ٢٥٢

۲۷۰ - ۲

من يك ساعت پيش نزديك بود بميرم . چون زندگى در قبال ابدیت بیش از لحظه‌ای نیست آیا شکنجه دیدن و اندوه و غم خوردن ارزش دارد؟<sup>۱</sup>

«شاهزاده خانم ماریا ناتوان روی صندلی راحت کنار پدرش افتاده میگریست. اینك برادرش را در آن لحظه‌ای مجسم میساخت که باقیافهٔ مهربان و مغرور خود با او ولیز اوداع میکرد . برادرش را در آن لحظه‌ای مجسم میساخت که با مهربانی واستهزاء شمایل را بگردن خود میآویخت و باخود میگفت :

آیا او ایمان داشت ؟ آیا از بی ایمانی خود نادم و پشیمان شده بود ؟ آیا حال او در آنجا است ؟ آیا اینك در قلمرو صلح و سعادت جاودانی است؟<sup>۲</sup>

«من هرگز بخود اجازه نمیدهم که بگویم: حقیقت را میدانم . هیچکس بدتنهایی نمیتواند بحقیقت دست یابد . فقط با نصب سنگی روی سنگ دیگر ، با شرکت همگان ، بامساعی ملیونها نسل ، از آدم ابو البشر تا عصر ما ، آن معبدی که شایستهٔ مسکن خدای بزرگ است ساخته و بر افراشته میشود.»<sup>۳</sup>

«آری ، شما او را نمیشناسید ، آقای عزیز ! و نمیتوانید هم او را بشناسید او را نمیشناسید و بهمین جهت بدبختید .»<sup>۴</sup>

«آقای عزیز ! شما او را نمیشناسید و بهمین جهت هم بسیار بدبختید . شما او را نمیشناسید ولی او در اینجا ، در وجود من ، در کلمات منست . او در وجود تو حتی در کلمات تمسخر آمیزی است که تو هم اکنون بر زبان راندی .»<sup>۵</sup>  
«آقای عزیز ! اگر (او) وجود نداشت ، من و شما راجع باو گفتگو نمیکردیم .

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، ج ۲ ص ۳۸۴

۲ - ، ، ، ص ۳۸۸

۳ - ، ، ، ص ۴۲۶

۴ - ، ، ، ص ۴۲۶

۵ - ، ، ، ص ۴۲۶-۷



عظمت او بخوبی آشکار است...<sup>۱</sup>

«پی‌یر با چشمان درخشنده بچهره ماسون مینگریست و با طپش قلب بسخنانش گوش میداد، سخن او را نمی‌برید و از او سؤالی نمیکرد. پی‌یر با جان و دل آنچه را این مرد بیگانه بوی میگفت باور میکرد. معلوم نبود که آیا پی‌یر بسبب دلایل عقلانی که در سخنان ماسون وجود داشت گفته‌های ویرا باور میکرد یا چنانکه شیوه کودکانست بر اثر زیر و بم صدا و لحن اطمینان بخش سخنان ماسون و ارتعاش صدای او که گاهی تقریباً بیانش را قطع میکرد یا بوسیله این چشمهای درخشنده فرتوت که در راه ایمان و اعتقاد تزلزل ناپذیر پیر شده بود یا در نتیجه آن آرامش و پایداری و ثبات و درك و شناسائی هدف و مقصود خویش که در سرا پای وجود ماسون خوانده میشد و در برابر ضعف و نومیدی پی‌یر با قوت و شگفتی بیشتری جلوه می‌نمود؟ ولی در هر حال پی‌یر با دل و جان اشتیاق داشت که این سخنان را باور کند و باور میکرد و آرامش شادیبخش و تجدید حیات باطنی و باز گشت بزندگانی تازه را احساس میکرد.

او (خدا) بوسیله زندگی درك میشود نه با عقل...<sup>۲</sup>

«عالترین خرد تنها بمنطق و عقل متکی نیست، تنها بآن دانشهای دنیائی. فیزیک، تاریخ و شیمی و نظایر آن، که دانش عقلی بآنها تقسیم میشود اتکاء ندارد. عالترین خرد یکی است. عالترین خرد يك علم دارد - علم کل، علمی که تمام دستگاه آفرینش و مقام انسانی را بوسیله آن توضیح و تفسیر نماید، برای آنکه چنین دانشی را در وجود خود بوجود آوریم، باید باطن خود را تهذیب و تطهیر کنیم و باین جهت قبل از دانستن باید ایمان داشت و در راه وصول بکمال کوشا بود...»<sup>۳</sup>

۱ - جنگ و صلح توالستوی ج ۲ ص ۴۲۷

۲ - ، ، ، ص ۴۲۷

۳ - ، ، ، ص ۴۲۸

«عالتیرین خرد و حقیقت‌بسان پاکترین ژاله است که ما می‌خواهیم در وجود خود جذب کنیم. آیا من میتوانم این مایع پاک را در ظرف ناپاک بریزم و بعد از پاکی آن سخن بگویم؟ آری! تنها بوسیلهٔ تطهیر و تصفیهٔ باطن خویش میتوانیم آن ژالهٔ جذب شده را تاحدی پاک و مصفا نگهداریم.»<sup>۱</sup>

«با چشم جان و دل در وجود باطنی خویش تعمق کن و از خود پیرس که آیا از خویشتن راضی هستی؟ آدمی چیست و براهنمائی عقل تنها بکجا رسیده است؟ شما جوانید، شما ثروتمندید، شما تحصیل کرده اید. از تمام نعمتهائی که بشما اعطا شده است چه استفاده کرده اید؟ آیا از خود در زندگانی خویش راضی هستید؟»<sup>۲</sup>

«هرکس از زندگانی بیزار و متنفر است باید آنرا تغییر دهد و در تزکیه نفس خویش بکوشد و هر چه نفس پاکتر و مصفا تر شود، بهمان اندازه بحکمت و خرد آشنای می‌شود.»<sup>۳</sup>

«پی‌یر پس از ورود به پترزبورگ هیچ‌کس را از ورود خود مطلع نداشت هیچ‌جا نرفت و از بام تا شام در خانه بسر برد و بمطالعهٔ (فوما کامپیس) کتابی که نمیدانست چه کسی باوداده است، پرداخت. پی‌یر هنگام مطالعه این کتاب فقط و فقط يك مسئله را که تاکنون درك نکرده بود، یعنی لذت ایمان و امکان وصول بکمال و با استقرار عشق برادرانه میان مردم را که او سیپ الکسیویچ برای وی مکشوف ساخته بود درك میکرد.»<sup>۴</sup>

«برای آخرین بار بشما می‌گویم: تمام توجه خود را معطوف بخویشتن نمائید، احساسات خود را بزنجیر بکشید و سعادت و آسایش را در دل خود، نه در

۱ - جنگ و صلح، تولستوی، ج ۲، ص ۴۲۸

۲ - ۴۲۸ ص

۳ - ۴۲۸ ص

۴ - ۴۳۱ ص



شهوآت، جستجو کنید. سر چشمه آسایش و خوشبختی در خارج نیست، بلکه در درون ما است. پی‌یر در این حال این چشمه پر طراوت و سعادت را که اکنون دلش را با شادمانی و هیجان و رقت لبریز کرده بود در درون خویش مییافت.<sup>۱</sup>

«استاد بزرگ چنین میخواند:

مادر معابد خود هیچ اختلاف درجه نداریم، تنها اختلافی که هست میان تقوی و گناه است، باید از ایجاد هر اختلاف که سبب نقض برابری میگردد اجتناب کرد! آری، بکمک برادر خود، هر کس میخواهد باشد، بشتاب، گمراهان را نصیحت کن! دست افتادگان را بگیر، هرگز به برادر خود کینه و خصومت مورز، مهربان و مؤدب باش، اخگر پر هیزگاری را در دل همه کس شعله‌ور ساز، هموعان و نزدیکان خود را در سعادت خویش شریک کن و بدان که هرگز غبار حسادت پاکی این لذت را تیره و مکدر نخواهد ساخت.<sup>۲</sup>

«دشمن خود را عفو کن، از او انتقام نکش، بوی نیکی کن، اگر عالترین قانون را بدین طریق اجرا کنی آثار آن عظمت باستانی را که از دست داده‌ای باز-خواهی یافت.<sup>۳</sup>

پی‌یر که پیوسته بیشتر بهیجان می‌آمد گفت: شما مزاح میکنید، در این مسئله که من میل داشته‌ام کار نیکوئی انجام بدهم و کارهائی هم (اگر چه بسیار جزئیست و بد انجام گرفته) انجام داده‌ام چه اشتباه و زیانی وجود دارد؟ چه ضرر دارد که مردمی تیره بخت، موژیکهای ما، که مانند ما انسان هستند و از خدا و حقیقت جز انجام تشریفات مذهبی و خواندن ادعیه‌ای که معنی آنرا نمیدانند استنباط دیگر ندارند، تعالیم تسلی بخش زندگانی اخروی، کیفر، مجازات، تسلی

---

۱- جنگ و صلح، تولستوی، ج ۲، ص ۴۳۶

۲- ، ، ، ص ۴۴۰

۳- ، ، ، ص ۴۴۰

و دلداری را فرا گیرند؟ چه گمراهی و زیانی در این کار است که من بآسانی مردمی را که از بیماری دسته دسته بدون کمک طبی میمیرند معاضدت کنم و بایشان دارو و طبیب برسانم و بر ایشان بیمارستان و بینواخانه بسازم؟ مگر این واقعیت که زنان باردار که شب و روز در رنج و زحمتند و با کمک من از رنج و مشقت فراغت مییابند احسان و نیکو کاری مسلم محسوب نمیشود؟ صحیح است که من این اعمال را بمیزان بسیار اندک و بدرجه بسیار بد انجام داده‌ام، لیکن در هر حال اعمالی برای رفاه و آسایش مردم انجام داده‌ام و شما نه تنها نباید ارکان ایمان مرا متزلزل سازید و بمن تلقین کنید که آنچه را انجام داده‌ام خوب نیست، بلکه نباید مرا متقاعد سازید تا تصور کنم که شما خوددارای این افکار نیستند. مسئله مهم آنستکه من میدانم و یقین دارم که لذت انجام این امور خیر یگانه سعادت واقعی زندگانیست.<sup>۱</sup>

شاهزاده آندره میگفت: آری، من دلم بحال اینها میسوزد، برای لیاقت و شایستگی انسانی و آرامش و جدان و پاکی و پاکدامنی متأثرم نه برای پشت و سر موژیکها که هر چه بر آن تازیانه بزنی و موی آنرا بتراشی باز همان پشت و سر باقی خواهد ماند.<sup>۲</sup>

»پی.یر پرسید: خوب، در این باره چه فکر می‌کنید؟ پس چرا ساکت هستید؟

- چه فکر می‌کنم؟ سخنان ترا شنیدم. اینها بجای خود صحیح. اما تو میگوئی: بانجمن اخوت ما وارد شو و ما هدف زندگانی و مقصد انسانی و قوانینی که دنیا را اداره میکند بتو نشان خواهیم داد. اما شما کیستید؟ بشر! چه سبب دارد که شما همه چیز را میدانید. چرا تنها من آنچه را شما میبینید نمی‌بینم؟ شما در روی زمین قلمرو نیکی و حقیقت را میبینید، ولی می‌نمی‌بینم؟

پی.یر سخنش را قطع کرده پرسید: شما بزندگانی آینده ایمان دارید؟

۱ - جنگ و صلح و تولستوی، ج ۲ ص ۴۶۷

۲ - ص ۴۷۰

شاهزاده آندره تکرار کرد: زندگانی آینده؟ اما پی‌یر بوی مجال گفتن نداد و این تکرار را بعنوان انکار تلقی کرد، مخصوصاً از اینجهت که سابقاً از عقاید ملحدانه شاهزاده آندره اطلاع داشت.

- شما میگوئید که نمی‌توانید قلمرو نیکی و حقیقت را در روی زمین بینید من نیز آنرا نمیدیدم و اگر زندگانی خود را پایان همه چیز تصور نمائیم اصولاً نمی‌توان آنرا دید. در روی زمین، مخصوصاً روی این زمین (پی‌یر بمزارع ساحل رود خانه اشاره کرد) حقیقت وجود ندارد، همه چیز دروغ و تبهکاری است، اما در تمام عالم قلمرو حقیقت وجود دارد و ما اینک فرزندان زمین هستیم، اما از ازل تا بدفرزندان تمام عالم بوده و خواهیم بود.

مگر من خود نمیدانم که من جزئی از این دستگاه عظیم و هم‌آهنگ هستم؟ مگر من نمیدانم که در این عالم کثرت موجودات که الوهیت - یا عالترین قدرت، هر چه میخواهید آنرا بنامید - در آنها تجلی میکند، حلقه و واسطه ای هستم که موجودات پست تر را بموجودات عالتر می‌پیوندند؟ وقتی در مراحل تطور نبات بانسان توجه کنیم، بخوبی در مییابیم که این تطور بانسان ختم نمی‌شود و بالا تر خواهد رفت.

من این حقیقت را دریافته‌ام که همچنانکه در این عالم هیچ چیز محو و نابود نمی‌شود من نیز معدوم نخواهم شد، بلکه همیشه بوده‌ام و همچنان همیشه خواهم بود. آری! من دریافته‌ام که جز من ارواحی بر فراز من وجود دارند که در جهان ایشان حقیقت حکمفرما است.

شاهزاده آندره گفت: آری، این حکمت هر در است اما دوست عزیز! این سخنان مرا متقاعد نمیسازد، بلکه مرگ و زندگیست که مرا متقاعد میکند. آری! مشاهده این واقعیت که موجودی عزیز و گرامی که پیوند جان آدمی است و انسان در برابر او خطا کار است و امید وار است که خطای خود را جبران کند (در اینجا صدای شاهزاده آندره مرتعش شد و رویش را بر گرداند) ... ناگهان همان موجود

عزیز دچار رنج و شکنجه می‌شود و رشته حیاتش می‌گسلد مرا متقاعد می‌سازد ... ؛ اما چرا؟ من نمیدانم، ولی ممکن نیست این سؤال جواب نداشته باشد! و من ایمان دارم که این مسئله جواب دارد. . . . آری! اینست آنچه مرا متقاعد ساخته است.

پی‌یر گفت: آری! همینطور است، مگر من همین حرف را نمی‌زنم: - نه، من فقط می‌گویم که برای اعتقاد بزندگی آینده دلایلی وجود ندارد، زیرا - آنگاه که در زندگانی همراه انسانی در حرکتی و ناگهان این انسان در آنجا، یعنی در گودال عدم، ناپدید می‌شود و تو در مقابل این پرتگاه می‌ایستی و بآنجا مینگری ... آری، من باین پرتگاه نگرسته‌ام ...

- خوب، پس دیگر چه می‌گوئی! شما میدانید که آنجائی هست و یک کس در آنجا وجود دارد، آنجا همان زندگانی آینده و آنکس خداوند است. شاهزاده آندره جوابی نداد.

پی‌یر می‌گفت: اگر خداوند و زندگانی آینده ای وجود داشته باشد بناچار حقیقت و فضیلت و تقوی نیز وجود دارد و در این صورت عالی‌ترین سعادت انسان در آنست که برای وصول بآنها مجاهدت کند، باید زندگانی کرد، باید دوست داشت، باید ایمان داشت که تنها امروز در این کره خاکی زندگانی نمی‌کنیم، بلکه از ازل در جهان زندگانی کرده‌ایم و تا ابد در آنجا (با این سخن بآسمان اشاره کرد) زندگانی خواهیم کرد.<sup>۱</sup>

« ما باید برای نشر حقیقت و فراهم ساختن وسایل پیروزی تقوی و فضیلت مردم را از قید تعصب‌رهائی بخشیم، اصول و قواعدی را انتشار دهیم که با شرایط زمان سازگار و هم‌آهنگ باشد، تربیت جوانان را بعهده خود بگیریم، بارشده‌های ناگستنی خود را با خردمندترین مردمان جهان متحد سازیم و شجاعانه، اما در عین

حال باحزم و تدبیر در رفع خرافات و بی ایمانی و حماقت بکوشیم تا از پیروان خویش مردانی بسازیم که با هدف مشترك بیکدیگر پیوندند و صاحب نفوذ و قدرت باشند.<sup>۱</sup>

« در آن موقع که همه چیز در ظلمت غوطه‌ور بود تنها موعظه کفایت میکرد، زیرا - نوری و تازگی حقیقت نیروی خاصی بآن می‌بخشید، اما امروز ما بوسایل نیرومندتری احتیاج داریم. امروز باید آدمی هم که تابع احساسات خویش است جذابیت فضیلت و تقوی را بخوبی درک کند. شهوات را نمی‌توان ریشه‌کن ساخت، فقط باید در راه برگشت آنها بجانب هدفهای عالی و شرافتمندانه مجاهدت کرد و باینجهت باید هر کس میتواند شهوات و علایق خویش را در حدود فضیلت و تقوی ارضا نماید و البته انجمن ما باید وسایل اینکار را فراهم سازد.<sup>۲</sup> »

« آقای عزیز! بر عکس ما فقط در میان هیجانهای زندگانی خود میتوانیم به سه هدف اصلی نائل آئیم:

۱- خویشتن‌شناسی، زیرا- انسان تنها بوسیله مقایسه خود با جهان پیرامونش میتواند خویشتن را بشناسد.

۲- کوشش در راه تکامل خویش، زیرا - آدمی فقط از راه مبارزه بسوی کمال می‌رود.

۳- کسب فضیلت اصلی، عشق بمرگ، زیرا - فقط تصور زندگی میتواند بیهودگی و حقارت آنرا بنمایاند و عشق فطری ما را بمرگ یارستاخیز برای زندگی جدید تقویت نماید.<sup>۳</sup> »

« با وجدانی آرام و سعادتمند به بستر خواب رفته‌ام. پروردگار بزرگ! بمن

---

۱ - جنگ و صلح تولستوی، ج ۲ ص ۵۲۶

۲ - ص ۵۳۶ - ۵۳۷

ج ۴

۳ - ص ۵۳۹ - ۵۴۰

کماک کن تا طریق تو را بیمایم . با سکون و آرامش خیال و ضمیر بر خشم و غضب غالب شوم . با کف نفس از شهوات پیرهیزم . از آشوب و غوغای دنیا کناره گیری کنم ، اما از خدمات دولتی ، از نگرانیهای خانوادگی نگذریم و روابط دوستی را نبریم و از امور مالی و اقتصادی خود جدا نشوم .<sup>۱</sup>

« علوم بشری همه چیز را برای درک آن تجزیه میکند ، همه چیز را برای مطالعه آن متلاشی و نابود میسازد . اما در دانش مقدس انجمن ماهمه چیز بصورت واحدی ترکیب یافته است ، همه چیز در مجموعه خود و بصورت زنده شناخته میشود .<sup>۲</sup> »

« اصولاً معنی عدالت چیست ؟ شاهزاده خانم ماریا هر گز در باره کلمه پر طنطنه عدالت نمیاندیشید ، بلکه تمام قوانین بغرنج بشریت در نظرش مستقیماً یک قانون ساده و روشن عشق و فداکاری بود . قانون عشق و فداکاری را آنکس که بامقام الوهیت در راه عشق بشریت رنج و شکنجه کشیده موعظه کرده بود . پس او را باعدالت و بیدادگری مردم دیگر چه کار بود ؟ او وظیفه خود میدانست که رنج بکشد و دوست داشته باشد و اینکار را انجام میداد .<sup>۳</sup> »

شاهزاده خانم ماریا در این نامه چنین نوشته بود :

دوست محبوب و مهربانم ژولی ، ظاهراً غم و اندوه قسمت همگانی است . فقدان برادر شما باندازه ای وحشت انگیز است که من فقط میتوانم آنرا بعنوان لطف و عنایت مخصوص پروردگار که شما را دوست دارد و اراده آزمایش شما و مادر پاک طینت شما را نموده است تعبیر کنم . آخ ، دوست من ! مذهب و فقط مذهب میتواند ما را از نومیدی رهائی بخشد ، زیرا - جرأت نمیکنم در اینجا کلمه ( تسلی

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، ج ۲ ص ۵۴۴

۲ - ، ، ، ص ۵۴۶-۵۴۵

۳ - ، ، ، ص ۵۹۸

دادن) را بکار برم.<sup>۱</sup>

«شاهزاده خانم ماریا میاندیشید:

بمکانی میروم و عبادت میکنم، اگر نتوانستم بآن محل انس و علاقه بگیرم و عادت پیدا کنم، براه خود ادامه خواهم داد، تا وقتی پای من قدرت رفتن دارد پیش میروم و سپس در گوشه‌ای میافتم و میمیرم و سرانجام بآن ساحل جاودانی و آرام میروم که در آنجا از غم و اندوه و آه و ناله خبر و اثری نیست!...»<sup>۲</sup>

«آیا در آن روح کودکان حساس که با این حرص و ولع تمام متنوع‌ترین تأثرات زندگی را جذب میکرد و از آن خود میساخت چه روی میداد؟ چگونه تمام این تأثرات را در روح خود جای میداد؟ اما او بسیار سعادتمند بود.»<sup>۳</sup>

«یگانه چیزی را که دوست داشت تفریح و عیاشی و معاشرت با زنان بود و چون بعقیده وی در این ذوقها عملی خالی از شرف و اصالت وجود نداشت و چون نمیتوانست تصور کند که اقناع امیال او چه عواقبی برای دیگران دارد در گوشه دل خود خویشتن را مبری از هر عیب و نقص می‌پنداشت و صادقانه مردم پست و پلید را تحقیر میکرد و با وجدان آرام سربلندی خود را میستود.»<sup>۴</sup>

«آتش هوا سرد و آسمان تاریک و پرستاره بر فراز خیابانهای گل‌آلوده نیم تاریک و بامهای سیاه دیده‌میشد، پی‌یر فقط با آسمان مینگریست و پستی حقارت رنج آور آنچه را که بزمین تعلق داشت احساس میکرد و تمام جهان را در مقابل آن نقطه رفیعی که روحش در آنجا سیر و گردش میکرد بچیزی نمیکرفت، هنگام ورود بمیدان اربا تسکی پهنه وسیعی از آسمان تاریک هر ستاره در برابر چشمش گشوده شد، تقریباً در وسط این آسمان، بر فراز بولوار برچیستنسکی، ستاره دنباله دار

۱ - جنگ و صلح «تولستوی» ج ۲ ص ۵۹۹

۲ - « » » ص ۶۰۳

۳ - « » » ص ۶۳۷

۴ - « » » ص ۷۱۲

عظیم و روشن سال ۱۸۱۲ که با نور سفید دم بلندش را بیلاافراشته و در میان ستارگان دیگر محصور شده، ولی بجهت نزدیکی خود بزمین از دیگران متمایز بود، یعنی همان ستاره دنباله داری که می‌گفتند: انواع وحشتها را خبر میدهد و پایان عالم را پیش‌گوئی میکند، ایستاده بود.

اما این ستاره روشن با دم دراز و درخشانش سبب ترس و وحشت پی یر نمیشد بلکه پی یر بر عکس با چشم اشک آلود شادمان باین ستاره روشن مینگریست، پنداشتی این ستاره که با سرعت توصیف ناپذیری فضای بی کران را در مسیر شلجمی شکل می‌پیماید، ناگهان چون پیکان در جو زمین فرو رفته و در آنجا در محلی در آسمان سیاه که خود برگزیده، چسبیده و از حرکت افتاده است و دمش را با قدرت بالا برده و با نور سفید خود در میان ستاره های بیشمار دیگری که چشمک میزنند میدرخشد و بازی میکند.

پی یر می‌پنداشت که این ستاره با احساسات و عواطف دل نازک و امید وارش که برای شروع بزندگان جدیدی میشکفتد، کاملاً هم آهنگ است.<sup>۱</sup>  
« هر کس را خداوند بخواهد نابود کند، عقلش را میگیرد. »<sup>۲</sup>  
« شاهزاده آندره گفت: ماری! اگر من زن بودم، این عمل را انجام میدادم. عفو و اغماض فضیلت زنان است، اما مرد نمی‌باید و نمی‌تواند فراموش کند و ببخشد. »<sup>۳</sup>

« اما خود بینی آلمانی از همه بد تر و لجوجانه تر و نامطبوع تر است، زیرا- او تصور میکند که حقیقت را درك کرده است، در صورتیکه آنچه او حقیقت مطلق می‌پندارد چیزی جز ساخته شده دماغ شخص او نیست. »<sup>۴</sup>

۱ - جنگ و صلح « تولستوی، ج ۲ ص ۷۵۹ و ۷۶۰

۲ - جنگ و صلح « تولستوی، جلد سوم ص ۱۲

۳ - « ، ، ص ۳۹

۴ - « ، ، ص ۴۹



« نه تنها برای سردار خوب نبوغ یا صفات خاص دیگری ضرورت ندارد، بلکه بر عکس سردار جنگی باید فاقد عالیت‌ترین و بهترین فضائل انسانی یعنی عشق، لطف شاعرانه، شفقت، تردید فیلسوفانه و کنجکاوانه باشد. او باید کوه‌فکر باشد و اطمینان کامل داشته باشد که آنچه انجام میدهد بسیار مهم است و گر نه حوصله انجام آنرا نخواهد داشت، تنها در این صورت است که سرداری شجاع و جنگی خواهد بود. خدا نکند که سردار جنگی انسان باشد و از عشق و عاطفه متأثر شود و یا در این باره بیاندیشد که حق و باطل چیست و صواب و خطا کدامست؟ »<sup>۱</sup>

« ای پدر آسمانی! لطف و کرم خود را جاودان مشمول حال ما کن، روی خود را از ما برنگردان! از خطاهای ما در گذر! با لطف و مروت پایان ناپذیر خود نافرمانی و گناهان ما را ببخش! قلوب ما را مصفا کن و روانی نیرومند و حقیقت‌جو بماعطا فرما! بر ایمان ما بیفزای امید ما را تقویت کن، آتش عشق ما را بیکدیگر تیزتر کن. خداوند! در میان ما اتفاق و هماهنگی را در دفاع عادلانه از میراثی که تو بپدران ماعطا فرموده‌ای برقرار کن! مگذار که رایت بیداد و ظلم بر فراز سر نوشت مردمان مقدس برافراشته شود! »<sup>۲</sup>

« او میدانست که یگانه سلاح رفع این وسوسه‌ها دعا بود و میکوشید تا دعا بخواند. پس وضع دعا خواندن بخود میگرفت و بشمائل مینگریست، کلمات دعا را ادا میکرد، اما حضور قلب نداشت. احساس میکرد که اینک بجهان نوین زندگی واقعی جهان کار و فعالیت آزاد کشیده شده است و این جهان با آن محیط معنوی که تاکنون خویشتن را در آن مقید میدید و خواندن دعا یگانه تسلی وی محسوب میشد بکلی متضاد است. او دیگر نه میتواند دعا بخواند و نه میتواندست بگیرد، نگرانیهای زندگانی بر او مسلط گشته بود. »<sup>۳</sup>

۱ - جنگ و صلح تولستوی ج ۳ ص ۵۳

۲ - ، ، ، ص ۷۷

۳ - ، ، ، ص ۱۴۳

« بسیار خوشحال بود که اینك بیهانه اقدام در رفع نیازمندی موژیکها میتواند بدون شرمساری در پیشگاه وجدان خود اندوه و غم خویش را فراموش سازد ، پس جزئیات نیازمندیهای موژیکها و موجودی انبار های اربابی را از درو نوشکا تحقیق کرد و پرسید و غیره .<sup>۱</sup>»

« هنگام نزدیکی خطر همیشه انسان با دو ندای وجدان مواجه است : یکی از آندو بایان منطقی میگوید که: تو باید درباره کیفیت این خطر و وسیله رفع آن بیندیشی ، ولی ندای دومی وجدان که منطقی تر است میگوید که اندیشه خطر بسیار دشوار و رنج آوراست ، زیرا - پیش بینی امور و نجات از جریان عمومی حوادث در قدرت آدمی نیست . پس بهتر آنست که تا وقتی بد بختی و مصیبتی فرا نرسیده است بآن واقعی نگذاری و بآنچه مطبوع و دلپذیر تست بیندیشی . انسان در تنهایی و عزلت تسلیم ندای اول و برعکس در اجتماع تسلیم ندای دوم وجدان میشود . وضع اهالی مسکو نیز در آن موقع چنین بود و شاید مدتها بود که در مسکو مانند آنسال جشن و سرور بپا نمی شد .<sup>۲</sup>»

« پس شاهزاده آندره با صدای زیر و نافذ فریاد کشید : چگونه خداوند میتواند از آن بالا باین فجایع بنگردد و باز بفرهای ایشان گوش بدهد ! آخ ، عزیزم در این اواخر زندگانی من بسیار دشوار شده است ، می بینم رفته رفته مطالب بسیاری را درك میکنم . آیا بشر شایسته آن نیست که طعم میوه درخت شناخت نیکی و زشتی را بچشد ... ، خوب ، دیگر چندان طول نخواهد کشید .<sup>۳</sup>»

« شاهزاده آندره با خود میاندیشید: من مقصود او را درك میکردم . بعلاوه نیرو و صفا و صداقت و وسعت نظر و گشادگی روح او را دوست میداشتم . آری ، من آنروح را که گوئی در قفس تن محبوس بود دوست میداشتم . آری ، من با چه

۱ - جنگ و صلح «تواستوی» ج ۳ ص ۱۵۸

۲ - « » » ص ۱۸۴

۳ - « » » ص ۲۲۳

نیروئی او را دوست میداشتم و با خیال آن عشق تا چه اندازه سعادتمند بودم.<sup>۱</sup>  
 «جسم ما ماشینی برای زندگانی است. طبیعت آنرا برای این منظور ساخته است. روح را در آن آسوده و راحت بگذارید تا خود از خویشتن دفاع نماید. او به تنهایی بیشتر از خود دفاع میکند، تا اینکه شما با دارو آنرا فلج سازید. جسم ما چون ساعتی است که باید تا مدت معینی کار کند. ساعت ساز نمی تواند آنرا باز کند و فقط با چشمهای بسته کورکورانه میتواند آنرا بکار اندازد. جسم ما ماشینی برای زندگانیست.»<sup>۲</sup>

«نه تنها در این ساعت و در این روز عقل و وجدان این مرد که تمام بار حادثه را سنگین تر از دیگر شرکت کنندگان در این ماجرا بردوش داشت تیره و گرفته بود بلکه هرگز تا آخر زندگانی خویش، نیز نمی توانست به نیکی و زیبایی و حقیقت یا اهمیت اعمال خود پی برد. اعمال او باندازه ای با نیکی و حقیقت متضاد بود و بقدری با اعمال انسانی اختلاف داشت که او نمی توانست اهمیت آنرا درک نماید، او نمیتوانست از اعمال خود که مورد تحسین و ستایش نیمی از جهان بود دست بردارد و بهمین جهت ناگزیر بود تا از حقیقت و نیکی تبری جوید و از اعمال انسانی روی برتابد.»<sup>۳</sup>

«هر چند در نظر اول این ادعا عجیب مینماید که حادثه شب بار تو لومبو را که بوسیله شارل نهم ترتیب داده شد مولود اراده وی نبوده و فقط او چنین می پنداشته که بفرمان او این قتل عام فجیع بوجود آمده است و با وجود آنکه ناپلئون فرمان شروع جنگ را صادر کرده و در جریان پیکار دستور هائی داده است، معذک کشتار ۸۰ هزار نفری در بارادینو معلول اراده وی نبوده، بلکه فقط او تصور می کرده که چنین دستوری را داده است، آری! هر چند این ادعا عجیب مینماید با اینحال ارزش و لیاقت انسانیت بما میگوید که: اگر هیچیک از ما در مقام آدمیت از ناپلئونها

۱- جنگ و صلح «تولسنوی»، ج ۳ ص ۲۲۶

۲- « » » ص ۲۳۹

۳- « » » ص ۲۷۵

بالا تر نباشیم بهیچوجه پائین نیستیم و بما حکم میکند که باین سؤال ، چنانکه در بالا اشاره شده جواب بدهیم . تمام تحقیقات تاریخی نیز دلایل بشماری را بر تأیید مدعای ما نشان میدهد.<sup>۱</sup>

«در پیکار بارادینو ، ناپلئون بجانب هیچکس تیر اندازی نکرد و هیچکس را نکشت . تمام این کارها را سربازان انجام دادند . بنابر این ناپلئون نبوده که قربانیان این پیکار را مقتول ساخته است .

سربازان ارتش فرانسه نه بدستور ناپلئون بلکه بمیل شخصی خود برای کشتن سربازان روس پیش میرفتند ، تمام ارتش یعنی فرانسویان و آلمانیها و لهستانیها با شکم گرسنه و لباس مندرس و خسته و فرسوده از رنج راه پیمائی بمحض مشاهده قشونی که راه آنان را بسوی مسکو سد کرده بود ، احساس میکردند که : ... (چوب پنبه شیشه شراب کشیده شده و باید آنرا نوشید .)

و اگر ناپلئون در اینحال آنان را از نبرد با روسها باز میداشت ، اورا میکشتند و بجنگ روسها میشتافتند ، زیرا - این عمل ضروری بود .<sup>۲</sup>

«این قشون که هنگام استماع فرمان ناپلئون که ایشان را در ازاء جراحات سخت و مرگی که در انتظارشان بود با این عبارت که :

( اخلاف شما بمناسبت شرکت شما در پیکار حوالی مسکو سر بلند و مفتخر خواهند بود ) تسلی میداد ، فریاد میکشیدند : ... زنده باد امپراطور ! و همچنین هنگام مشاهده تصویر کودکی که کره زمین را با چوبدستی سوراخ میکرد فریاد میکشیدند : ( زنده باد امپراطور ) و اصولاً بشنیدن هر سخن مهمل و بیمعنی دیگری که بایشان گفته میشد فریاد میکشیدند : ( زنده باد امپراطور ) چاره‌ای دیگر نداشتند بجز آنکه فریاد بکشند ، زنده باد امپراطور و پیکار کنند و پیروز شوند تا بتوانند در

۱- جنگ و صلح «تولستوی» ج ۳ ص ۷۷

۲- «س ۵ - ۲۳۲»

مسکو شکم خود را سیر کنند و مدتی استراحت نمایند. بنابراین بدپیروی از او امر ناپلئون نبود که هموعان خویش را میکشند. <sup>۱</sup> «

«آری! این ناپلئون نبود که جریان جنگ راهبری میکرد، زیرا- هیچیک از دستورهای تاکتیکی او اجرا نشد و هنگام جنگ نیز نمیدانست در مقابل وی چه حوادثی بوقوع خواهد پیوست. بنا بر این چگونگی کشتار این مردم هم بدست یکدیگر باراده ناپلئون بستگی نداشت، بلکه بمیل و اراده صد ها هزار مردمی انجام میگرفت که درنبرد عمومی شرکت داشتند. فقط ناپلئون چنین تصور میکرد که امور بمیل و اراده او انجام میپذیرد، پس باین جهت این سؤال که آیا ناپلئون بزکام مبتلا بوده است یا نه؟ برای تاریخ بیش از پرسش زکام بودن یا زکام نبودن یکی از پست ترین سربازان کارپردازی آرتش فرانسه جالب توجه نیست. <sup>۱</sup> «

«عالیترین و دقیقترین دستورهای تاکتیکی، چون نبردی که طبق آن انجام گرفته به پیروزی منجر نگردد، بسیار زشت بنظر میرسد و کارشناسان فنون نظامی نیز با قیافه تند و خشن از آن انتقاد میکنند، ولی اگر بوسیله بدترین دستورهای تاکتیکی نبردی جریان یابد و پیروزی برسد بیشک آن دستور بسیار عالی جلوه میکند و مردم جدی و فکور در چند مجلد مزایا و محاسن همان دستورهای تاکتیکی بد را با ثبات میرسانند.

دستور تاکتیکی که بوسیله وایروتر برای نبرد اوسترلیتس تنظیم شد، نمونه کامل اینگونه آثار بود، اما با اینحال از آن انتقاد میکردند و مخصوصاً بعلت کامل بودن و شرح و تفصیل جزئیات از آن انتقاد میشد.

ناپلئون دریکار بارادینو وظیفه خود را بعنوان نماینده قدرت بهمان خوبی و شایستگی نبرد های دیگر و شاید بهتر از آن اجرا کرد. بعلاوه هیچ عملی را که برای جریان نبرد زیان داشت انجام نمیداد و بنظریات و اندرزه های منطقی تر تسلیم

---

۱ - جنگ و صلح «تولستوی» ص ۲۳۵

۳ - ، ، ، ص ۲۳

میشد، کارها را آشفته و درهم نمیساخت، با نفس خود در تضاد و کمکش نبود، نمیترسید و از صحنه پیکار نمیکریخت، بلکه با مهارت و تجارب عظیم جنگی خود آرام و شایسته نقش خود را بعنوان رهبر ظاهری جنگ ایفا می نمود.<sup>۱</sup>

« اندیشه و ذهن بشر قادر بفهم و تصور اتصال و پیوستگی مطلق حرکت نیست قوانین هر حرکت فقط آنگاه برای بشر قابل درک است که بعضی از اجزای آن حرکت را که بدان توجه دارد انتخاب میکند و مورد آزمایش و مطالعه قرار میدهد، اما باید متوجه بود که قسمت اعظم اشتباهات بشری از همین جا سرچشمه میگیرد که بمیل و اراده خود اجزای حرکتی که مطلقاً با یکدیگر متصل و پیوسته است با اجزای غیر متصل و ناپیوسته تقسیم و تجزیه میکند. »<sup>۲</sup>

« این مبحث جدید ریاضی که پیشینیان از آن آگاه نبودند هنگام مطالعه مسائل حرکت با قبول واحد های یینهایت کوچک، یعنی واحد هائی که شرط اصلی حرکت را پیوستگی مطلق قرار میدهد، آن خطای اجتناب ناپذیر را که اندیشه و ذهن بشری با مطالعه واحد های مجزای حرکت بجای حرکت مطلق نمیتواند مرتکب آن نگردد اصلاح مینماید. »<sup>۳</sup>

« حرکت بشریت که مولود مقادیر بیشمارى از اراده های انسانی است نیز پیوسته و دایمی می باشد. »

هدف و منظور تاریخ کشف قوانین این حرکت است. اما اندیشه و ذهن بشر برای درک قوانین مجموع اراده های انسانی اجزاء ارادی و ناپیوسته ای را از این مجموعه جدا ساخته مورد مطالعه و تحقیق قرار میدهد. »<sup>۴</sup>

« نخستین شیوه تاریخ نویسان اینست که يك سلسله از حوادث پیوسته را که

۱ - جنگ و صلح «تولستوی» ج ۳ ص ۲۳۶

۲ - « د د ص ۲۸۳ »

۳ - « د د ص ۲۸۳ »

۴ - « د د ص ۲۸۳-۲ »

طرف توجه ایشانست پیش میکشند و آنرا مجزا از مابقی وقایع مورد مطالعه قرار میدهند و حال آنکه اصولاً هیچ حادثه‌ای بدون ارتباط با حادثه قبلی بوقوع نمی‌پیوندد و باصطلاح خلق نمیشود و بنابراین حوادث آغازی ندارند و نمیتوانند داشته باشند بلکه همیشه يك حادثه از حادثه قبلی نتیجه می‌شود. شیوه دوم تاریخ نویسی این مورخین عبارت از اینست که اعمال یکنفر، امپراطور یا سردار جنگی را بعنوان مجموع اراده های مردم مورد مطالعه قرار میدهند و حال آنکه هر گز مجموع اراده های انسانی را نمیتوان در اعمال يك فرد مهم تاریخی جستجو کرد.<sup>۱</sup>

« علم تاریخ در ضمن پیشرفت و تکامل خود پیوسته اجزاء کوچکتر و باز کوچکتری را برای تحقیق و مطالعه در نظر میگیرد و بدین طریق میکوشد تا بحقیقت نزدیک شود. اما آن اجزائی که تاریخ مورد مطالعه قرار میدهد، هر چه کوچک باشد باز متوجه می‌شویم که قبول این جزء مجزا از اجزای دیگر در حقیقت همان اعتراف بآغاز داشتن پدیده ها و بالاخره در حکم قبول این مسئله است که اعمال يك فرد مهم تاریخی بیان کننده اراده تمام مردم است و در نتیجه بخودی خود غلط و نادرست خواهد بود.<sup>۲</sup> »

« هر نتیجه گیری علم تاریخ بدون کمترین کوشش نقادان مانند غباری بدون باقی گذاشتن هیچ اثر از هم میپاشد، زیرا- نقادان جزء بزرگتر یا کوچکتری را از مجموع حوادث پیوسته تاریخی بعنوان موضوع مورد مطالعه و تحلیل انتخاب میکنند و البته چون نقادان مشاهده میکنند که هر واحد تاریخ بدخواه و اراده مورخین انتخاب میشود در این عمل کاملاً محقق هستند.<sup>۳</sup> »

« فقط در صورتیکه واحدهای بینهایت کوچک (باصطلاح ریاضی دیفرانسیل

۱- جنگ و صلح «تولستوی» ج ۳ ص ۲۸۴

۲- « ص ۲۸۴ »

۳- « ص ۲۸۴ »

تاریخ) یعنی تمایلات تمام مردم را که منشاء و هدف واحدی دارد، مورد مطالعه قرار دهیم و بر علم محاسبه انتگرال (یعنی جمع بندی واحدهای بینهایت کوچک) مسلط باشیم، میتوانیم بدرک قوانین تاریخ امیدوار باشیم.<sup>۱</sup>

«اما عقل و شعور انسان نه تنها از قبول این توضیح امتناع دارد، بلکه صراحتاً میگوید: که این شیوه توضیح و تعبیر و تفسیر صحیح نیست، زیرا - در این توضیح و تعبیر و تفسیر ضعیفترین پدیده بعنوان علت پیدایش پدیده قویتر شناخته شده است و حال آنکه مجموع اراده های بشری هم بوجود آورنده انقلاب و هم موجد ناپلئون بود و فقط مجموع این اراده ها بود که بقبول موجودیت آن دو رضا داد و سپس با نابودی و تباهی آنها موافقت کرد.»<sup>۲</sup>

«درست است که هر وقت سرداران جنگی بزرگی پیدا شده اند، جنگ هم بوجود آمده) اما این نکته بهیچوجه ثابت نمی کند که سرداران جنگی وفاتحان بزرگ علل جنگها بوده اند و یا قوانین جنگ را بتوان در فعالیت شخصی يك فرد شناخت. من هر بار که ساعت خود نگاه میکنم و می بینم که عقربه های آن سر ساعت ۱۰ ایستاده است صدای ناقوس کلیسای مجاور را می شنوم اما از این واقعیت که همیشه وقتی صدای ناقوس بلند میشود که عقربه های ساعت من ساعت ده را نشان میدهد، من حق ندارم نتیجه بگیرم که وضع عقربه های ساعت من علت حرکت ناقوسهای کلیسا است.

هر دفعه که من حرکت لوکوموتیو را می بینم و صدای آنرا می شنوم باز شدن دریچه بخار را نیز مشاهده میکنم، اما از این واقعیت نباید چنین نتیجه بگیرم که صدای سوت و گردش چرخ های لوکوموتیو علت حرکت آن است.»<sup>۳</sup>

«ما باید برای تحقیق و مطالعه قوانین تاریخ موضوع مورد مطالعه را بکلی

۱ - جنگ و صلح «تولستوی، ج ۳ ص ۲۸۴

۲ - « ص ۲۸۵

۳ - « ص ۲۸۵



تعمیر دهیم و امپراطوران و وزیران و ژنرالها را راحت بگذاریم و عناصر مشابه بی نهایت کوچک را که توده‌ها هستند مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم. هیچکس نمیتواند بگوید: که تا چه اندازه برای بشر مقدور و میسر خواهد بود که از اینراه سرانجام بشناسائی قوانین تاریخ موفق شود. اما قدر مسلم اینست که کشف قوانین تاریخی تنها از این راه امکان دارد و عقل و فکر انسانی تاکنون يك میلیونم تمام مساعی و مجاهداتی را که تاریخ نویسان برای توصیف اعمال پادشاهان و سرداران جنگی و وزیران مختلف و تشریح نظریات و افکار خودشان در باره ایشان صرف کرده‌اند در این راه بکار نبرده است. <sup>۱</sup>»

« خوب، آری! شاید او نیز جز احساسات پدرانۀ با من نظری دیگر داشته باشد، اما باین جهت من نباید در خانۀ خود را بروی او بیندم. من مردی نیستم که ناسپاس باشم. حضرت والا! بدانید که من از نظر احساسات و عواطف قلبی تنها خود را در برابر خداوند و وجدانم مسئول میدانم. »<sup>۲</sup>

« بدیهی است که تا وقتی دریای تاریخ آرام است مأمور حکومت که قایق کوچک و ضعیف خود را با دیرك نازکی بکشتی عظیم ملت تکیه داده است و با کمک آن حرکت میکند، چنین می‌پندارد که آن کشتی عظیم که تکیه‌گاه او است با نیرو و مساعی او حرکت میکند، اما بمجرد آنکه طوفان برخاست و دریا بتلاطم آمد و کشتی روی امواج آن نوسان کرد، این اشتباه بی‌درنگ آشکار میشود. کشتی عظیم حرکت سریع و مستقل خود را ادامه خواهد داد و آن دیرك نازک برای تکیه، دیگر بکشتی متحرک نخواهد رسید و مأمور حکومت که خود را حاکم و سرچشمه تمام قدرت ملی می‌پنداشت ناگهان بمردمی حقیر و بی‌فایده و ضعیف مبدل میشود. »<sup>۳</sup>

۱۔ جنگ و صلح و تواستوی، ج ۳ ص ۲۸۵

٢ - ، ، ص ٣ - ٣٠٠

۳۷۲ , , -۲

از زمانیکه این زمین وجود دارد و از وقتی که مردم بکشتن یکدیگر مبادرت ورزیده‌اند تاکنون هر گز حتی يك نفر هم پیدا نشده است که پس از ارتکاب جنایتی نسبت به ممنوعش وجدان خود را بدست آویز این اندیشه آرام نکرده باشد. این اندیشه همانا (رفاه عموم) یعنی باصطلاح رفاه و آسایش مردم دیگر است.<sup>۱</sup>

«شاهزاده خانم آندره با خود میاندیشید: آری، سعادت جدیدی را کشف کردم که نمیتوان آنرا از آدمی جدا ساخت. این سعادت ماوراء نیروهای مادی و ماوراء تأثیرات مادی خارجی بر آدمی است، سعادت است که تنها با روح ارتباط دارد، سعادت عشق است! هر کسی میتواند آنرا درك کند، اما تنها خداوند قادر است آنرا بشناسد و بصورت قانونی برای آدمیان تجویز کند. اما خداوند این قانون را چگونه وضع کرده است؟»<sup>۲</sup>

«اندیشه‌اش باز صریح و روشن جولان می‌کرد و بخود میگفت:

آری، عشق، اما نه آن عشقی که برای پاداش یا منظور خاصی تجلی می‌کند، بلکه آن عشقی که من برای نخستین مرتبه، هنگامیکه در حال مرگ دشمن خود را دیدم و با اینحال او را دوست داشتم، احساس کردم. من آن عشق و محبتی را احساس کردم که جوهر و ماهیت روح است و به مقصود خاصی نیاز ندارد. اکنون نیز من این حس مسعود را درك میکنم، باید نزدیکان خود را دوست داشت، باید دشمن خود را هم دوست داشت. باید تمام مظاهر خداوند را دوست داشت.

ما کسی را که در نظرمان گرامی و ارجمند است میتوانیم با عشق انسانی دوست داشته باشیم، اما دشمن را تنها با عشق یزدانی میتوان دوست داشت و من نیز بهمین جهت چون دریافتم که آن مرد را دوست دارم، این اندازه شادمان شدم. عاقبت او چه شد؟ آیا او زنده است... اگر آدمی کسی را با عشق بشری دوست داشته باشد، ممکن است روزی آن عشقش بکینه و نفرت مبدل گردد، اما عشق خدائی نمی‌تواند

۱ - جنگ و صلح «تولستوی»، ج ۳ ص ۳۷۸

۲ - جنگ و صلح «تولستوی»، ج ۳ ص ۴۱۵

تغییر کند و هیچ چیز حتی مرگ هم نمی تواند آنرا نابود سازد. این عشق جوهر و ماهیت روح است.<sup>۱</sup>

« چون داوود در لحظه اول چشم از فهرست اسامی که در برابرش بود و در آنجا سر نوشت حیات و یا مرگ مردم با نمره مشخص شده بود بر داشت ، پی یرو در نظرش جز یکی از شماره ها چیز دیگر نبود و میتواندست بدون اضطراب وجدان از این عمل زشت ، دستور تیر باران شدن ویرا بدهد ، اما در اینحال پی یرو را انسانی مشاهده میکرد. »<sup>۲</sup>

« شاهزاده آندره نه فقط میدانست که خواهد مرد ، بلکه دریافته بود که در حال احتضار بسر میرود و نیم جان شده است ، چنین مینداشت که رابطه اش با آنچه در این جهان است قطع شده و سبکی عجیب و شادی بخشی را در وجود خود احساس می کرد . بدون شتاب و اضطراب آنچه در پیش داشت انتظار می کشید . آن نیروی ابدی و مهیب و ناشناخته و غائب که در عین حال حضور آنرا در تمام دوران حیات خود پیوسته احساس میکرد دیگر به وی نزدیک شده بود و بواسطه آن سبکی که در وجود خویش احساس میکرد تقریباً مفهوم و محسوس بود .

او پیش از این از پایان حیات می ترسید . دو مرتبه این حس وحشتناک و رنج آور بیم از مرگ و پایان حیات را آزموده بود ، ولی اینک دیگر آن را درک نمی کرد .

نخستین مرتبه ای که او با این احساس آشنا شد آن لحظه ای بود که نارنجک چون فرفره ای در برابرش می چرخید و او بمزارع گلش و بیوته ها و با آسمان مینگریست و میدانست که با مرگ روبرو شده است . هنگامیکه پس از مجروح شدن دوباره بهوش آمد و در روانش که گرئی از زیر یوغ زندگی رهایی یافته است ، ناگهان این شکوفه عشق جاودانی و آزاد و مستقل از مظاهر این زندگی شکفتند ،

۱ - جنگ و صلح «تولستوی» ج ۳ ص ۲۱۶

۲ - ج ۲ ص ۲۲

دیگر از مرگ هراس نداشت و درباره آن میاندیشید.<sup>۱</sup>  
 « چون بیدار شد باز همچنان درباره آنچه تمام این مدت او را مشغول داشته بود، یعنی درباره زندگی و مرگ میاندیشید، ولی بیشتر راجع به مرگ فکر میکرد و خود را نزدیک بآن میپنداشت، با خود گفت:

عشق؟ عشق چیست؟

عشق مانع مرگ است عشق زندگی است و آنچه را که من می‌شناسم تنها بدین جهت می‌شناسم که عاشقم. عشق همه چیز را بهم می‌پیوندد، عشق خدا است و مردن برای من که قطره‌ای از بحر بیکران عشق هستم جز اینکه بجانب سر چشمه عام و اصلی و اقیانوس جاویدان عشق بر می‌گردد مفهوم دیگری ندارد.

این افکار در نظرش تسلی بخش بود، اما جز اندیشه چیز دیگری نبود و در آن کمبودی مشاهده میشد. همه این افکار یکجانبه و خصوصی و عقلانی بود، اما موجود و مسلم بنظر نمی‌رسید. بعلاوه هنوز اضطراب و ابهام وجود داشت. سرانجام او بخواب رفت.<sup>۲</sup>

« ناگهان دنیسوف سرخ شده فریاد کشید:

- چه میکنم؟ فهرستی از اسامی ایشان تهیه میکنم و آنها را بشهر میفرستم و شجاعانه میگویم که وجدانم بکشتن یکنفر اجازه نمیدهد و پنجه ام بخون کسی آلوده نیست، مگر برای تو اعزام سی نفر یا سیصد نفر با مراقبت نگهبانان بشهر دشوار تر از آنست که شرافت سربازی خود را (صریحاً می‌گویم) لکه دار کنی.<sup>۳</sup>  
 « البته جای تردید نیست که فرق ندارد! اما من نمی‌خواهم وجدان خود را مسئول کنم - تو می‌گوئی: در راه خواهند مرد. بسیار خوب! فقط من نمی‌خواهم مسبب مرگ ایشان باشم.<sup>۴</sup>»

۱ - جنگ و صلح «تولستوی، ج ۴ ص ۶۵

۲ - « د د د د ص ۶۷ ۶۸

- « د د د د ص ۱۶۰

۴ - « د د د د ص ۱۶۱

« پی‌یر هنگام اسارت در انبارنه از راه تعقل، بلکه از راه عمل و توجه و مطالعه و تجارب زندگانی خود دریافت که انسان برای سعادت خلق شده است و خوشبختی در وجود او نهفته و خارج از او نیست، بعلاوه خوشبختی در ارضای حوایح طبیعی و بشری است و تمام بدبختیها نه از کمبود ضروریات، بلکه از زیادتی آن سر چشمه می‌گیرد.

اما پی‌یر در این سه هفته اخیر راه پیمایی به حقیقتی تازه و تسلی بخش دست یافت، یعنی بخوبی دریافت که در جهان هیچ چیز وحشتناکی نیست و دانست که چون در جهان وضعی وجود ندارد که انسان در آن وضع سعادت‌مند و به تمام معنی آزاد باشد، پس همچنان نیز وضعی در جهان موجود نیست که انسان در آن بدبخت و محروم از آزادی باشد. همچنین دریافت که رنج اسارت و آزادی و آسایش را حدودی است و این حدود یکدیگر بسیار نزدیک است و نیز دریافت که رنج و شکنجه کسی که فقط یکی از گلبرگهای بستر گل سرخ او محاله و جا بجا میشود از رنج و درد او که اینک روی زمین سرد و مرطوب میخوابد و یک طرف بدنش سرما میخورد و طرف دیگر آن گرم است کمتر نیست.<sup>۱</sup>

« دوباره حوادث واقعی با رؤیا در آمیخت و دوباره یکنفر، خودش یادگیری، افکاری، همان افکار که در موزائیک بگوش جانش گفته شد، بوی گفت: زندگی همه چیز است، زندگی خدا است. همه چیز تغییر می‌کند و در حرکت است و این حرکت خدا است و تا وقتی زندگی وجود دارد لذت خدا شناسی نیز وجود خواهد داشت.

دوست داشتن زندگی یعنی دوست داشتن خدا، از همه دشوار تر و مسعود تر این است که انسان این زندگی را در رنجهای خود و در موقعی که بیگانه رنج میکشد دوست داشته باشد.

ناگهان بخاطر پی‌یر گذشت، (کار اقایف!)

یکمرتبه پیر مرد مهربانی که در سوئیس معلم بود و به پی‌یر درس جغرافیا میداد و مدتها پیش از یاد پی‌یر رفته بود، جاندار و زنده در نظرش مجسم شد.  
پیر مرد گفت:  
- صبر کن!

و کره‌ای را به پی‌یر نشان داد. این کره گلوله جاندار و لرزانی بود که اندازه معین و محدودی نداشت، تمام سطح این گلوله از قطرات فشرده بهم تشکیل میشد و تمام این قطرات پیوسته در حرکت و تغییر بود و گاهی چندتای آنها بهم میپیوست و از آن قطره واحدی بوجود می‌آمد و زمانی يك قطره بچند قطره کوچکت‌ر تجزیه میشد. هر قطره میکوشید منبسط گردد و فضای بزرگتر را بدست آورد، اما قطره‌های دیگر که متوجه همین هدف بودند آن را می‌فشرده‌ند، گاهی آن را درخود جذب میکردند و زمانی خود جذب آن میشدند.

معلم پیر گفت:

- این زندگی است!

پی‌یر با خود میان‌دیشید: چه قدر ساده و روشن است! چگونه من نمیتوانستم این مطلب را پیش از این دریابم!  
معلم گفت:

خدا در میانست و هر قطره برای اینکه او را بحد امکان بمیزان بزرگتری در خود منعکس سازد میکوشد تا بیشتر منبسط گردد و هر قطره رشد و نمو می‌کند، با قطرات دیگر در هم می‌آمیزد و منقبض میشود و بسطح می‌آید و در سطح منهدم میگردد و باز بعمق فرو میرود و دو باره در سطح ظاهر می‌شود. کارتایف چنین بود، از هم متلاشی و ناپدید شد.<sup>۱</sup>

ناپلئون با پالتوی گرم پوست خز نه فقط رفقای خود، بلکه مردمی که میپنداشت ایشان را بآنجا آورده است ترك کرده بخانه خود میگریزد و احساس میکند که

( این بزرگ است ) در نتیجه این احساس وجدانش آرام است .

او میگوید : در وجود خود علایم ( این بزرگ است ) را می بیند ! و تمام جهان ۵۰ سال است که تکرار میکنند : عظمت : بزرگی ! **ناپلئون** کبیر ! از عظمت **اتا** استهزاء يك قدم فاصله است .

و هیچکس در این اندیشه نیست که قبول عظمت که با مقیاس نیکی و زشتی قابل سنجش نباشد جز قبول حقارت بی اندازه آن عظمت چیز دیگر نیست .

ما که از مسیح مقیاس نیکی و زشتی را آموخته ایم ، وجود هیچ چیزی را که با این مقیاس قابل سنجش نباشد ، قبول نداریم و معتقدیم در آنجا که سادگی و نیکی و حقیقت نباشد عظمت وجود نخواهد داشت .<sup>۱</sup>

« هر چند این نکته بنظر میرسد ، ولی جراحت روحی که بر اثر ضربتی ناگهانی بر روح انسان وارد میشود رفته رفته چون جراحت روح نیز مانند زخم بدن که در دوران بهبودی دهانه آن آرام آرام جمع میشود فقط از داخل در نتیجه نیروی حیات که بخارج میترآود رو بهبودی میرود .

زخم روحی **ناآشا** نیز بهمین ترتیب بهبودی یافت . او تصور میکرد که دوران زندگانش پایان یافته است .

اما ناگهان عشق و علاقه بمادر بوی نشان داد که جوهر و ماهیت زندگی او یعنی عشق - هنوز در وجودش زنده است و چون شعله عشق زبانه کشید ، زندگی خفته اش نیز از خواب بیدار شد .<sup>۲</sup>

« شاهزاده خانم **ماریا** ازدوران کودکی خود ، ازمادرش ، از پدرش ، از آرزوها و تخیلاتش سخن میگفت .

**ناآشا** که سابقاً با نافهمی و بی اعتنائی از پرهیزگاری و تسلیم و رضا و لطف و حقیقت فداکاری مسیح مانندروی بر میتافت ، اینک چون رشته عشق و محبت شاهزاده

---

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، ج ۴ ص ۱۹۰

۲ - ج ۴ ص ۲۰۴ ، ، ،

خانم ماریا درگردش افتاده بود، رفته رفته بگذشته شاهزاده خانم ماریا نیز علاقه‌مند شد و بدرک آن حقایق زندگانی که بیشتر در نظرش نامفهوم مینمود توفیق یافت. او در این اندیشه نبود که تسلیم و رضا و فداکاری را در زندگانی پیشه سازد، زیرا- عادت کرده بود همواره شادمانیهای دیگری را جستجو کند، اما اینک این فضائل را که بیشتر برایش نامفهوم بود درک میکرد و دوست میداشت. برای شاهزاده خانم ماریا که بداستانهای کودکی و نخستین ایام جوانی ناتاشا گوش میداد نیز آن جنبه زندگانی که پیش از این از آن خبر نداشت یعنی ایمان بزندگانی و لذات آن آشکارگشت.<sup>۱</sup> پی‌یر دیگر نمیتوانست هدفی داشته باشد، زیرا- در این موقع ایمان، اما نه ایمان باصول یا ایمان بکلمات و افکار، بلکه ایمان بخدای حی و موجود که همیشه وجود ویرا محسوس مشاهده میکرد. سابقاً پی‌یر خداوند را در تلو هدفهای زندگانی خود جستجو می‌کرد. این تجسس هدف تنها تجسس برای خداوند بود، ولی ناگهان در مدت اسارت خویش آنچه را که سالهای قبل دایه‌اش بوی گفته بود دریافت. دایه‌اش گفته بود که:

خداوند هم در اینجا و هم در آنجا و خلاصه در همه جا وجود دارد.  
پی‌یر این مطلب را نه با کلمات یا تفکرات عمیق، بلکه با احساس بلاواسطه خود دریافت و هنگام درک این حقیقت چون کسی بود که برای یافتن چیزی مدتی بچشم خود فشار می‌آورد و به مسافت دوری خیره می‌شود، اما ناگهان مطلوب خود را پیش پای خویش مییابد. پی‌یر در تمام مدت زندگانی خویش برای یافتن گمشده خود باینجا و آنجا مینگریست و حال آنکه به هیچ وجه ضرورت نداشت بچشمهای خود فشار بیاورد، بلکه تنها کافی بود که با دقت به پیش روی خود توجه کند.  
پی‌یر پیش از این آن قدرت و شایستگی را نداشت که عظمت و بیکرانی و نامفهومی را در چیزی مشاهده نماید، اما این نکته را احساس می‌کرد که باید اودر جایی وجود داشته باشد و بدنبال او می‌گشت و نادانسته آنچه را نزدیک و قابل درک



بود به صورت محدود و كوچك و عادى و بى معنى مشاهده مى نمود و در عالم خيال خود را بادورينى مجهز مى ساخت و بآندورها مى نگريست كه در آنجا اين چيز كوچك و عادى در دورى مه آلوده پنهان شده بود و فقط بجهت آنكه نامرئى و ناآشكار بود در نظرش بزرگ و بيكران جلوه مى كرد . در نظر پى ر زندگاني اروپايى و سياست فراماسونى و فلسفه و نوع پرستى چنين جلوه گر بود ، اما در آن موقع نيز در آن دقايقى كه خويشتن را ضعيف مى شمرد ، اندیشه اش اين مسافت را دور مى نمود و باز در آنجا نيز همان چيز كوچك و عادى و بى معنى را مشاهده مى كرد ، ولى اينك يعنى پس از بهبودى و درك مفهوم آزادى ، دريافته و آموخته بود كه از اين پس بايد عظمت و ابديت و بيكرانى را در همه چيز مشاهده كند و باينجهت كاملاً بديهى است كه براى مشاهده او، براى بهره مندى از لذت و تماشاى او بايد آن دورينى كه تاكنون بوسيله آن از فراز سر مردم به آن دورها مى نگريسته بشكند و باشادمانى و مسرت زندگاني غير قابل درك و بيكران اطراف خود را كه جاودان در تغيير است و عظمت آن جاويدان است تماشا كند . از اينجهت هرچه پى ر نزديكتر مى نگريست به همان اندازه آرامتر و خوشبخت تر مى شد . پرسش و حشتناك و رنج آور : چرا و براى چه؟ كه پيش از اين يكسره ويران كننده بناى فكرى و عقلى وى بود ديگر براى او وجود نداشت ، بلكه براى اين سؤال و حشتناك : چرا و براى چه ؟ هميشه اين جواب را آماده داشت : براى آنكه خدا هست ، آن خدايى كه بدون اراده وى حتى مويى از سر انسان فرو نمى ريزد .<sup>۱</sup>

« شاهزاده خانم ماريا گفت :

- آرى ، زيستن بدون ايمان در عصر ما دشوار است .....

پى ر سخنش را بريده شتابان گفت :

- آرى ، آرى ! اين حقيقت مسلم است .

ناقasha در حاليكه به چشم پى ر خيره خيره مى نگريست پرسيد .

۱ - جنگ و صلح ، تولستوى ، ج ۲ ص ۵-۲۳۴

- چرا؟

شاهزاده خانم ماریا گفت :

چرا؟ تنها اندیشه آنچه در آنجا بانتظار مااست .....

فاتاشا بدون توجه به سخنان شاهزاده خانم ماریا دوباره پرسان به پی‌یر

نگریست .

پی‌یر گفت :

- زیرا تنها کسی که بوجود خداوندی که راهنمای مااست ایمان دارد، میتواند

مصیبتی را که بشما و شاهزاده خانم ماریا روی آورده است تحمل کند ...»<sup>۱</sup>

» پی‌یر گفت :

- از بدبختی ورنج سخن میگویند . اما اگر اینك در همین لحظه بمن بگویند:

آیا میخواهی همان باشی که قبل از اسارت بودی یا حاضری دوباره تمام اینمراحل

را از نو بگذرانی؟ جواب میدهم که ترا بخدا بگذارید بار دیگر اسیر باشم وگوشت

اسب بخورم . ما تصور میکنیم که بمجرد دور افتادن از مسیر عادی زندگانی خود

همه چیز برای ما پایان میرسد . در صورتیکه تازه آن موقع چیزهای نو و خوب

شروع می‌شود . تا زمانیکه حیات وجود دارد ، سعادت نیز وجود دارد . «<sup>۲</sup>

» پی‌یر با خود می‌اندیشید که :

شاید من در آنموقع عجیب و مضحك جلوه میکردم ، اما در آنزمان چنانکه

بنظر می‌رسید دیوانه نبودم ، بلکه بر عکس در آنموقع از دیگر مواقع عاقلتر و

تیزبین تر بودم و آنچه در زندگانی شایسته درك و فهم بود ، درك میکردم ، زیرا .....

من خوشبخت بودم .

جنون پی‌یر این بود که مانند پیشتر برای دوست داشتن مردم در انتظار

مشاهده آن علل خصوصی که آنرا خصایل نيك و شایستگی‌های انسانی مینامیدنبود

---

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، ج ۴ ص ۲۴۶

۲ - ، ، ، ، ص ۲۵۲

بلکه چون دلش از عشق لبریز شده بود بدون هیچ سبب مردم را دوست میداشت و هر لحظه علل مسلم و ثابتی را کشف میکرد که مردم را در نظرش شایسته و لایق دوست داشتن میساخت.<sup>۱</sup>

« نیکلای از خود میپرسید :

آیا اینها احساسات بیجا و افسانه های زنانه است یا اینکه ماریا حق دارد ؟ . قبل از آنکه این مسئله را پیش خود حل کند باردیگر بچهره رنج کشیده و پر محبت وی نظر کرد و ناگهان دریافت که ماریا حق دارد و اصولاً مدتها است که او در پیشگاه وجدان خود از این رفتار خویش شرمسار است .<sup>۲</sup>

« همه می دانند که انسان استعداد آنرا دارد تا سراپا در موضوع واحدی ، هر قدر هم جزئی جلوه کند ، مستغرق شود و همه میدانند که هیچ موضوع بآن اندازه کوچک نیست که در صورت توجه عمیق و کامل بدان بینهایت بزرگ نشود .<sup>۳</sup> »  
« ناناها آرام و آهسته پستانش را از دهان طفل بیرون کشید ، او را اندکی تکان داده بدست دایه سپرد و با شتاب بجانب در رفت . اما در آستانه در توقف کرد ، گویی وجدانش ناراحت شده بود که از فرط شادمانی کودک را زودتر از معمول رها ساخته است و بعقب نگریست . دایه در این حال آرنج هارا بالا برده کودک را از روی نرده اطراف تخت خواب بروی تشک می گذاشت .<sup>۴</sup> »

« درك مجموعه علل پدیده ها خارج از حدود فهم بشر است ، اما حس لزوم تفحص این علل در نهاد بشر سرشته شده است . چون اندیشه بشری نمیتواند در شرایط بیشمار و پیچیده پدیده ها که هر يك از آنها میتواند جداگانه علت آن پدیده تصور

۱ - جنگ و صلح «تولستوی» ج ۴ ص ۲۶۱

۲ - « » » ص ۲۹۲

۳ - « » » ص ۳۰۲

۴ - « » » ص ۳۰۶

شود تحقیق و پژوهش نماید، لذا باولین شرط تقریبی که مفهومتر است چسبیده میگوید:  
این شرط علت آن پدیده است.<sup>۱</sup>

« ولی پس از غور و تعمق در اصل و ماهیت هر حادثه تاریخی یعنی در فعالیت تمام توده های مردمی که در آن حادثه شرکت داشته اند متقاعد خواهیم شد که اراده قهرمانان تاریخی آن حادثه نه تنها راهبر فعالیت توده ها نبوده ، بلکه خود پیوسته بوسیله ایشان راهبری میشده است . چنین می نماید که اگر اهمیت تاریخی را بدین ترتیب یا بطریق دیگر توضیح دهیم تفاوتی نخواهد داشت . اما میان کسی که میگوید: ملل مغرب بدینجهت بسوی مشرق رفتند که ناپلئون چنین میخواست و آنکس که میگوید : این حادثه بدینجهت بوقوع پیوست که میباید بوقوع پیوندد ، همان اختلافی وجود دارد که میان مدعیان سکون زمین و مخالفین ایشان موجود بود ، مدعیان سکون زمین معتقد بودند که زمین ساکن است و سیارات گرد آن میچرخند ، ولی مخالفینشان میگفتند که ما میدانیم زمین بچه وسیله در حال تعادل نگهداشته می شود؟ اما این نکته را میدانیم که هم زمین و هم سیارات دیگر از قوانین معینی پیروی میکنند.<sup>۲</sup>»

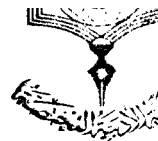
«وقایع تاریخی بجزیرگانه علتی که علت العلل است هیچ علت دیگری نداشته و نمیتواند داشته باشد.»<sup>۳</sup>

« اما قوانینی وجود دارد که حوادث را رهبری میکند . ما قسمتی از این قوانین را نمی شناسیم و قسمتی را هم حدس میزنیم . کشف این قوانین تنها وقتی امکان پذیر است که ما علل وقایع تاریخی حوادث را در اراده يك فرد جستجو نکنیم ، همچنانکه کشف قوانین حرکت سیارات فقط آنگاه امکان پذیر شد که مردم از تصور

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، ج ۴ ص ۷۳

۱ - ، ، ص ۷۳

۲ - ، ، ص ۷۳



سکون زمین چشم پوشیدند.<sup>۱</sup>

«... ثالثاً مفهوم ترازمه این مسئله است که پژوهندگان علم تاریخ هنگام بررسی وقایع گذشته عمداً نمیخواهند باین نکته توجه کنند که پیشروی مورب را بهیچوجه نباید بهیچ فرد واحدی منتسب ساخت، زیرا - هیچکس هرگز آن را پیش بینی نکرده بود و این ما نور مانند عقب نشینی در فیلی اصولاً هرگز بشکل کامل خود در نظر هیچکس مجسم نشد، بلکه همه اینها قدم بقدم و قسمت بقسمت و ساعت بساعت و لحظه بلحظه نتیجه و حاصل عده بیشماری از متنوعترین شرایط بود و فقط وقتی که انجام پذیرفت و بصورت حادثه انجام یافته در آمدبدان صورت و شکل کامل خود مجسم گشت.»<sup>۲</sup>

«اما اگر ما قبول کنیم که **آلکساندر اول** پنجاه سال پیش در نظریات خود راجع بآنچه خیر و صلاح ملتها است اشتباه کرده است، بی اختیار باید قبول کنیم که نظریات تاریخ نویسی هم که امروز از **آلکساندر** انتقاد میکند پس از گذشتن مدت زمانی نیز نا صحیح خواهد بود. این ادعا از این جهت طبیعی تر و ضروری تر بنظر میرسد که در ضمن بررسی تکامل تاریخ مشاهده میکنیم که با گذشتن هر سال و با ظهور هر تاریخ نویس جدید این نظریه که خیر و صلاحیت بشر چیست تغییر میکند.»<sup>۳</sup>

«هر کس تصور نماید که زندگانی بشر را ممکن است با اصول عقل و منطق اداره کرد، امکان زندگی را نفی می نماید.»<sup>۴</sup>

«اگر بشیوه تاریخ نویسان قبول کنیم که مردان بزرگ، بشریت را در راه حصول بهدوهای معینی مانند عظمت روسیه یا ترقی فرانسه، یا تعادل قوا در اروپا،

---

۱ - جنگ و صلح و تولستوی، ج ۳ ص ۷۳

۲ - ، ، ص ۷۴

۳ - ، ، ص ۲۷۰

۴ - ، ، ص ۲۷۱

یا نشر عقاید انقلابی، یا ترقی و پیشرفت عمومی، یا هدفهای بزرگ دیگر هدایت میکنند، در اینصورت توضیح و تفسیر مظاهر تاریخ بدون استمداد از مفاهیم تصادف و نبوغ امکان پذیر نیست.

اگر هدف جنگهای آغاز این قرن در اروپا عظمت و بزرگی روسیه بود، در اینصورت این هدف میتواندست بدون جنگهای قبلی و بدون هجوم فرانسویان نیز حاصل شود. اگر هدف، عظمت و بزرگی فرانسه بود، در اینصورت این هدف نیز میتواندست بدون انقلاب و بدون امپراطوری حاصل شود. اگر هدف، نشر و ترویج عقاید معینی بود، در اینصورت چاپ و نشر کتاب این عمل را میتواندست بمراتب بهتر از سرباز انجام دهد. اگر هدف، ترقی و پیشرفت تمدن باشد، در اینصورت بسهولت میتوان تصور کرد که بجز کشتار مردم و انهدام اموال و ثروتشان طرق و وسایل مؤثرتر دیگری برای توسعه و ترویج تمدن وجود دارد.

پس چرا جریان حوادث چنین بود و مسیر دیگری را طی نکرد؟  
تنها بدلیل اینکه چنین روی داد. تاریخ میگوید:

تصادف این وضع را بوجود آورد و نبوغ از آن استفاده کرد.

اما تصادف چیست و نبوغ کدامست؟

کلمات تصادف و نبوغ چیزی را که حقیقتاً وجود خارجی داشته باشد مشخص نمی کند و باین جهت نیز نمیتواند مفهوم معینی داشته باشد، این کلمات تنها وسیله توضیح و تفسیر مظاهر معینی، آنها تا حدود معین و مشخصی است و بس.  
من علت وقوع فلان پدیده را نمیشناسم و حتی عقیده دارم که نمیتوانم علت آنرا بشناسم. باینجهت بی آنکه بخود زحمت کشف آن علت را بدهم فقط میگویم: (تصادف) است. من نیروئی را مشاهده میکنم که اثراتی از آن بروز میکند که با اثرات متوسط نیروی بشری قابل سنجش نیست و چون نمیدانم این پدیده را بچه تعبیر کنم، میگویم: (نبوغ) است.

نظیر ناك گله گوسفند، آن گوسفندی که هر روز عصر چوپان برای خوردن

خوراك او را با خور مخصوص می برد و در نتیجه چاقتر از دیگران میشود باید تا بعد جلوه کند و این وضع که هر شب مخصوصاً همین گوسفند را بجای هدایت بآن محل عمومی گوسفندان با خور پر از جو میرانند و مخصوصاً همین گوسفند چاق و فربه را برای فراوانی گوشتش ذبح میکنند، در نظر سایر گوسفندان بصورت ترکیب خاصی از نبوغ او با رشته هائی از تصادف خارق العاده جلوه نماید.

اما فقط کفایت گوسفندان از این اندیشه دست بردارند تا دریابند که آنچه بر سرشان می آید تنها برای نیل به هدفهای گوسفندی آنها روی نمیدهد. کفایت قبول کنند حوادثی که بر ایشان میگذرد هدفهائی دارد که برای آنان مفهوم نیست تا بیدرنك وحدت و ارتباط میان حوادثی را که بر گوسفند چاق شده وارد آمده درك کنند. اگر آنها نفهمند که بچه منظور آن بره چاق و فربه میشود لااقل خواهند دانست که آنچه برای گوسفند روی میدهد بر حسب اتفاق و نا دانسته نیست و پس از درك این مطلب دیگر بهیچ يك از مفاهیم تصادف و نبوغ احتیاج نخواهند داشت.

اگر ما از ادعای شناسائی هدف آنی و قابل درك صرف نظر نمائیم و اعتراف کنیم که هدف نهائی بیرون از حدود عقل و فهم ما است، جنبه های منطقی و مصلحت زنگی مردان تاریخ را مشاهده خواهیم کرد و علل اعمالی که از ایشان سرزده و بنظر ما فوق اعمال بشر عادی جلوه میکند کشف خواهیم نمود و دیگر هرگز بکلمات تصادف و نبوغ نیازی نخواهیم داشت.

تنها کفایت قبول کنیم که هدف جنبش های ملل اروپائی بر ما معلوم نیست و فقط از واقعیت کشتار و آدم کشی در فرانسه و ایتالیا و آفریقا و پروس و اطیش و اسپانیا و روسیه اطلاع داریم و میدانیم که جنبش از مغرب بمشرق و از مشرق بمغرب ماهیت عمومی این حوادث را تشکیل میدهد، تا نه تنها بجستجوی نبوغ و خارق العادگی در خصائل اخلاقی ناپلئون و آلکساندر نیاز نداشته باشیم، بلکه در صدد این اندیشه بر نیائیم که آلکساندر یا ناپلئون با مردم دیگر تفاوتی داشته اند. در

صورت اعتراف باین حقیقت دیگر نه تنها ضرورت ندارد تا آن حوادث جزئی را که موجب گشته است ایشان بصورتی که بوده‌اند در آیند با کلمه (تصادف) توضیح بدهم بلکه بخوبی واضح و آشکار خواهد شد که تمام این حوادث جزئی بدون تردید ضروری بوده است.

اگر از تمایل شناختن و کشف هدف نهائی صرف نظر کنیم، آشکارا خواهیم فهمید که همانگونه که نمیتوان برای گیاه معینی گل و بذر دیگری متناسبتر از آنچه مولد آنست اختراع کرد، به همین ترتیب نیز تصور دو مرد دیگری که سراسر زندگی گذشته ایشان بانقشی که تقدیر بعهده این دو نفر، یعنی آلکساندر و ناپلئون گذاشته بود تا این درجه حتی در جزئیات سازگار و مناسب باشد امکان پذیر نیست.<sup>۱</sup> « باز آنچه تصادفات نامیده میشود با وی همراه شد. چنانکه حالت شکست ناپذیر بدون شلیک یک تیر تسلیم گشت و جسورانه ترین و غیرعاقلانه ترین اقداماتش منتهی بموفقیت شد، ناوگان دشمن که بعدها بیک قایق هم اجازه عبور نداد به آرتش کامل وی راه داد، در آفریقا نسبت بساکنان کم و بیش بیسلاح آنجا جنایات و تبهاریهای بیشماری بعمل آمد، اما مردمی که این تبهاریهها را مرتکب میشدند و مخصوصاً رهبران ایشان بخود اطمینان میدادند که این اعمال بسیار خوب و پسندیده است و اعمالی افتخار آمیز شمرده میشود و باعمال سزای و اسکندر مقدونی شباهت دارد.<sup>۲</sup> »

« وجود او برای مقامی که در انتظار آن بود ضرورت داشت و باینجهت تقریباً بدون دخالت وی و با وجود تردید او، با وجود فقدان برنامه، اشتباهاتی که مرتکب میشد بتوطئه‌ای کشانده شد که هدف آن بدست گرفتن قدرت و حکومت بود و این توطئه با موفقیت مواجه گردید.<sup>۳</sup> »

۱ - جنگ و صلح و تولاستوی، ج ۴ ص ۲۷۳

۲ - « ، ، ، ص ۲۷۵

۳ - « ، ، ، ص ۲۷۵





این پرده پایان یافت و آخرین نقش ایفا شد و بهر پیشه دستور رسید که لباس خود را از تن بیرون کند و گریم چهره خود را بشوید و خویشتن را آنچنان که هست بنمایاند . دیگر وجودش ضرورت نداشت .

سپس اینمرد مدت چند سال تنها در جزیره‌ای بسر برد و کم‌دی رقت انگیزی در برابر خود بازی کرد و نیرنگ زد و دروغ گفت و هنگامیکه تبرئه‌وی و توجیه اعمال او دیگر ضرورت نداشت به تبرئه رفتار و توجیه کردار خود پرداخت و بتمام جهانیان نشان داد که آنچه مردم قدرت خلاقه میانگاشتند ( در صورتیکه دست‌نامرئی آن را هدایت میکرده ) در حقیقت چه بوده است .<sup>۱</sup>

« رئیس‌ورد را به پایان رساند و لباس بازیگر را از تنش بیرون کرد و سیمای حقیقی او را بماندگان داد گفت :

- ببینید که بچه کس اعتقاد و ایمان داشتید؟! سیمای حقیقی او این است ! آیا حال متوجه میشوید که نه او ، بلکه من شما را بحرکت در آورده بودم ؟ اما مردم که قدرت این حرکت آنان را نابینا ساخته و قوه تمیز و تشخیص را از ایشان سلب کرده بود مدتها این مطلب را درك نمی‌کردند . »<sup>۲</sup>

« زندگانی آلساندرا اول که در رأس حرکت مخالف از مشرق بمغرب قرار داشت منطقی تر و ضروری تر جلوه میکند .

برای شخصی که در رأس این جنبش قرار گرفته و همگان را تحت الشعاع خود قرار داده برد چه خصائلی ضرورت دارد ؟

رای او حس عدالت و علاقمندی بامور اروپا ضروری بود ، اما علاقمندی که سنجیده باشد و بواسطه علایق جزئی تاریک و مستور نگردد . ضرورت داشت که او از لحاظ عظمت روح و نیروی اخلاق سرآمد تمام همگنان یعنی تاجداران هم‌عصر

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، ج ۴ ص ۲۷۸

۲ - ، ، ، ص ۲۷۸

خود باشد ، ضرور بود که وی مهربان و جذاب باشد ، لازم بود که او از ناپلئون رنجیده باشد . تمام این صفات در **آلساندر اول** جمع شده بود . تمام این ضروریات یا باصطلاح تصادفات بیشمار در زندگانی گذشته اش : تربیت ، تمایلات آزادیخواهی ، مشاوران خویش ، **اوسترلیتس**، **تیلزیت** **ارفورت** آماده گشته بود .

هنگام جنگ ملی این مرد فعالیت از خود نشان نمیداد ، زیرا - فعالیت او ضروری نبود ، اما بمجرد آنکه لزوم جنگ عمومی اروپائی آشکار شد ، این مرد در آن لحظه قاطع در مقام خود ظاهر شد و ملل اروپا را متحد ساخت و بجانب مقصود هدایت کرد .

بالاخره مقصود حاصل شد ، پس از آخرین جنگ سال ۱۸۱۵ **آلساندر** در اوج قدرت ممکنه بشری قرار گرفت . اما چگونه از این قدرت استفاده کرد؟ **آلساندر اول** ، بوجود آورنده صلح اروپا ، مردی که از سالهای جوانی هدفی جز رفاه سعادت ملت خود نداشت و نخستین محرك و مشوق اصلاحات و تجدید خواهی و آزادی طلبی در وطن خویش بود ، در این موقع که بنظر میرسید دارای عالترین قدرت است و بهمین سبب میتواند وسایل رفاه و سعادت ملت خود را فراهم سازد ، مخصوصاً در آن هنگام که **ناپلئون** در تبعید گاه با این فرض که اگر قدرت داشت چگونه بشریت را سعادتمند میساخت نقشه های کودکانه و دروغین طرح میکرد ، این مرد یعنی **آلساندر اول** سر انجام رسالت تاریخی خود و درك این حقیقت که دست خداوند به همراه او است ، ناگهان بحقارت این قدرت زود گذر آگاه شد و از آن روی بر تافت و آنرا بدست مردم پست و زبونی که ایشان را تحقیر می نمود سپرد و گفت :

- این افتخار نه بنام ما بلکه بنام تو باشد !

من نیز مانند شما بشری بیش نیستم . بگذارید من نیز مانند مردم دیگر زندگانی کنم و در فکر ترکیه نفس خود و خداوند باشم !<sup>۱</sup>

« موضوع تاریخ مطالعهٔ زندگانی ملتها و تمام بشریت است ، اما نه تنها توصیف کامل زندگانی تمام بشریت ، بلکه حتی توصیف زندگانی يك ملت نا ممکن بنظر میرسد . »<sup>۱</sup>

« چنین تصور میرفت که علم جدید تاریخ پس از رد عقیده پیشینیان مبنی بر اطاعت مردم از ارادهٔ پروردگار و وجود هدف معین و مقدری که ملتها بسوی آن راهبری میشوند، بجای تظاهر و تجلی قدرت، علل ایجاد قدرت را مورد مطالعه قرار میدهد، اما این عمل را انجام نداد و در حالیکه نظریات مورخین قدیم رادرتئوری مردود مسناخت، در عمل از ایشان بی‌روی می‌نمود.»<sup>۲</sup>

« تاریخ جدید بجای مردمی که تاریخ قدیم قدرت الهی را بایشان اعطا میکرد و مستقیماً ایشان را مجری ارادهٔ پروردگار میدانست ، یا بجای قهرمانانی که بآنها استعداد و لیاقت خارق العادهٔ مافوق بشری می‌بخشید ، ساده و روشن مردمی را قرار داده است که دارای متنوعترین صفات هستند و از امپراطوران و حکمرانان مطلق گرفته تا روزنامه نگاران که توده‌ها را رهبری میکنند ، شامل میشوند .

تاریخ جدید بجای هدفهای خدا پسندانه سابق ملتها - ملل یهود و یونان و روم - که در نظر پیشینیان بعنوان هدفهای حرکت بشریت جلوه میکرد ، هدفهای خود - یعنی خیر و سعادت ملت فرانسه و آلمان و انگلیس و در عالیترین درجه ، تعمیم ترقی تمام بشریت را که منظور از آن معمولاً ملل ساکن قطعه کوچکی از شمال غربی قاره بزرگ است پیش کشیده است .<sup>۲</sup>

« تاریخ جدید عقیده سابق را رد کرد، ولی نظریه جدیدی را بجای آن ننشاند و منطق قضیه، مورخین جدید را که ظاهراً قدرت الهی تزارها و سر نوشت و تقدیر را مردود می‌شناختند و ادار ساخت تا از طرق دیگر بهمان نتیجه برسند، یعنی قبول

۱۔ جنگ و صلح و تواستوی، ج ۴ ص ۳۳۷

۳۳۷ ص ، ، - ۲

۳ - ۲۲۲

کنند که اولاً ملت‌ها بوسیله اشخاص منفرد رهبری میشوند و ثانیاً هدف معینی وجود دارد که ملت‌ها و بشریت بسوی آن حرکت میکنند.<sup>۱</sup>

« در این دوره بیست ساله ، مقدار عظیمی از کشتزارها شخم نشد و خانه‌ها سوخت و ویران شد و مسیر سیاست تغییر یافت و میلیون‌ها مردم ب فقر و مذلت دچار شدند و یا ب ثروت و مال رسیدند و مهاجرت کردند و میلیون‌ها نفر مسیحی که مبلغ قانون عشق بهمنوع بودند بکشتار یکدیگر دست زدند .<sup>۲</sup> »

« این اعمال چه معنی داشت ؟ چرا این سانحه بوقوع پیوست ؟ و آنچه این مردم را بسوزاندن خانه‌ها و کشتن هم‌نوعان خویش وامیداشت چه بود ؟ علل این حوادث کدامست ؟ چه نیروئی مردم را بانجام این اعمال وادار میساخت ؟ هر کس با آثار و یاد بود و روایات دوره گذشته این حرکت بر خورد نماید بی اختیار عرصه - گاه این سؤال‌های ساده که کاملاً بجا و صحیح است واقع خواهد شد .<sup>۳</sup> »

« این تناقض عجیب تصادفی نیست ، اما نه تنها در هر قدم با این تناقض مواجه میشویم ، بلکه تمام متون تواریخ جهانی از يك سلسله متوالی نظیر این تناقضات مشحون است . این تناقض نتیجه آنست که مورخین بین المللی پس از شروع بتجزیه وتحلیل حوادث درنیمه راه متوقف میشوند .

برای آنکه از نیروهای جزئی ترکیب کننده نتیجه معین ، یعنی نیروئی که تأثیرش باندازه تمام آنهاست بدست آید ، باید حاصل جمع نیروهای ترکیب کننده معادل آن منتجه باشد . مورخین عمومی هرگز این شرط را رعایت نمیکنند و بدینجهت برای توضیح و بیان نیروی منتجه ناگزیراند علاوه بر نیروهای جزء ترکیب کننده نا کافی خود ، نیروی نا معلوم دیگری را نیز قبول کنند تا بر قراری تعادل امکان

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، جلد ۴ ص ۲۳۸

۲ - ، ، ، ص ۲۳۸

۳ - ، ، ، ص ۳۳۸

پذیر باشد. <sup>۱</sup>

« ولی حاصل جمع این اجزاء ترکیبی یعنی فعالیت شاتوبریان و تالیران و مادام اشتال و دیگران ظاهراً معادل تمام نتیجه یعنی آن پدیده ای که سبب شد میلیونها فرانسوی مطیع و منقاد بوربونها شوند نیست. باین جهت برای توضیح مسئله که بچه ترتیب از این اجزاء ترکیبی انقیاد و اطاعت میلیونها نفر نتیجه شده است یعنی از اجزاء ترکیبی معادل مقدار معلوم A نتیجه ای برابر با هزار A حاصل شده است، مورخ ناگزیر دوباره همان مفهوم قدرت را که رد کرده بود قبول می کند و آن را نتیجه این قوا قلمداد می نماید، یعنی باز ناگزیر نیروی مجهولی را که در حاصل جمع این قوا مؤثر است قبول میکند. مورخین جهانی نیز همین عمل را انجام میدهند و در نتیجه نه تنها اظهارات مورخین ملی را نقض میکنند، بلکه آنچه را هم که خود گفته اند تکذیب مینمایند. <sup>۲</sup> »

« روستائیان که از علل باران بی خبراند بر حسب آرزوی خود بداشتن هوای خوب یا بارانی میگویند: باد ابرها را پراکنده ساخت یا باد ابرها را در هم آمیخت بهمین نحو مورخین جهانی گاهی پیروی از تمایل یا نظریه خویش میگویند: که قدرت نتیجه حوادث است و گاهی که ضرورت دارد عکس این موضوع ثابت شود میگویند: که قدرت حادثه را بوجود می آورد. <sup>۳</sup> »

« بیشك میان تمام کسانیكه در یکعصر زندگانی میکنند ارتباطی وجود دارد و باینجهت ممکن است میان فعالیت فکری مردم و حرکت تاریخی ایشان نیز ارتباطی یافت. همچنانکه این ارتباط را میان حرکت بشریت و بازرگانی و صنایع دستی و باغبانی و آنچه مایل باشید میتوانید جست. اما فهم این مسئله دشوار است که چرا فعالیت فکری مردم در نظر مورخین فرهنگ نگار علت یا بیان تمام حرکت تاریخی

۱ - جنگ و صلح «تولستوی» ج ۴ ص ۳۴۲

۲ - » » » ص ۳۴۲

۳ - » » » ص ۳۴۲

شناخته می‌شود. اما از طرف دیگر این استنتاج مورخین را تنها بطریق زیر میتوان تفسیر کرد:

اولاً- چون دانشمندان تاریخ را مینویسند، بهمین جهت این اندیشه که فعالیت طبقه ایشان اساس حرکت تمام بشریت است در نظرشان طبیعی و مطبوع است، هم- چنانکه این اندیشه برای تجار و کشاورزان و سر بازان هم مطبوع و طبیعی است ولی این دسته اخیر فقط باینجهت مدعی این نظریه نیستند که تجار و کشاورزان و سر بازان تاریخ مینویسند.

ثانیاً- فعالیت روحی و روشن کردن افکار و تمدن و فرهنگ و عقاید- همه و همه مفاهیم نا آشکار و نامعینی هستند که تحت لوای آنها با سهولت بسیار میتوان کلماتی را بکار برد که معانی آنها کمتر مشخص و آشکار است و بهمین جهت میتوان آنها را به آسانی بانظریات گوناگون منطبق ساخت.<sup>۱</sup>

« ما برای جواب دادن باین سؤالات بعلم تاریخ که هدفش شناخت ملت‌ها و بشریت است مراجعه می‌کنیم. اگر تاریخ از نظریه سابق خویش عدول نکرده بود چنین جواب میداد که پروردگار برای پاداش یا مجازات آفریدگان خود به **ناپلئون** قدرت عطا کرد و اراده‌ی وی را برای نیل به هدفهای الهی خود هدایت نمود و انسان با این جواب که کامل و واضح بود، میتوانست اهمیت الهی **ناپلئون** را باور کند یا بآن اعتقاد نداشته باشد. اما برای کسانی که بآن عقیده معتقد بودند تمام حوادثی که در دوره تاریخ این زمان بوقوع پیوسته است قابل فهم بود و حتی يك تناقض هم در آن میان وجود نداشت. اما علم جدید تاریخ نمیتواند بدین نحو پاسخ دهد. این علم بنظریه پیشینیان مبنی بر دخالت مستقیم خداوند در امور بشریت معتقد نیست و بدینجهت باید پاسخ دیگری برای این حوادث و سؤالات بیابد.<sup>۲</sup> »

« این جوابها باینجهت عجیب و مضحك است که تاریخ جدید مانند آدم کر سؤالاتی که از او نشده است جواب میدهد.

۱- جنگ و صلح «تولستوی»، ج ۴ ص ۳۴۳ ۲- جنگ و صلح «تولستوی»، ج ۴ ص ۳۳۸

اگر هدف و مقصود تاریخ بشریت و ملت‌ها باشد، در این صورت نخستین سؤالی که بدون جواب‌گوئی بآن تمام حوادث دیگر نام‌نهم خواهد ماند چنین خواهد بود:

چه نیرویی ملت‌ها را بحرکت می‌آورد؟

تاریخ جدید در جواب این سؤال با دقت و احتیاط حکایت میکند که **ناپلئون** بسیار نابغه بود، یا **لوئی چهاردهم** بسیار متکبر بود یا فلان نویسندگان فلان کتاب‌ها را نوشته‌اند.

تمام این مسائل بسیار محتمل است و بشریت نیز حاضر است با آن موافقت نماید، اما سؤال بشریت در این باره نیست. اگر ما معتقد باشیم که قدرت الهی باتکاء خویش همواره ملت‌های خود را بوسیله **ناپلئون** ها و **لوئی** ها و نویسندگان یکسان هدایت می‌نماید، تمام مسائل ممکن است صحیح و جالب توجه باشد، اما ما این قدرت را قبول نداریم و باینجهت قبل از آنکه **ناپلئون** ها و **لوئی** ها و نویسندگان سخن بگوئیم باید ارتباط موجود میان این اشخاص و حرکت ملت‌ها را نشان بدهیم.

اگر بجای قدرت الهی نیروی دیگری پدید آمده و سبب این اعمال زشت شده است باید توضیح داد که نیروی جدید از چه تشکیل میشود، زیرا - مخصوصاً شناختن همین نیرو است که تاریخ را جالب و جاذب می‌سازد.

تاریخ ظاهراً تصور می‌کند که این نیرو معروف و مشهور همگان است و همه کس آنرا مسلم و بدیهی می‌داند، اما با تمام اشتیاقی که تاریخ نویسان در قبول این نیروی جدید بعنوان معلوم نشان می‌دهند، هر کس آثار تاریخی بسیاری را مطالعه کند بی‌اختیار تردید خواهد کرد که این نیرو که در استنباط آن میان مورخین اختلاف فاحش وجود دارد، بر همگان کاملاً معلوم نیست.<sup>۱</sup>

« اما صرف نظر از ارزش و شایستگی معنوی این نوع تواریخ (شاید برای برخی اشخاص و برای مقاصد خاصی وجود آنها ضروری باشد) تواریخ فرهنگی که رفته رفته تمام تواریخ جهانی بآن منتهی می‌شود از این نظر ممتاز و جالب توجه



می‌باشند که هنگام تحلیل مفصل و جدی تعالیم مذهبی و فلسفی و سیاسی مختلف بعنوان علت حوادث، هر بار که ناگزیر می‌خواهند حادثه تاریخی واقعی، در مثل اردو کشی سال ۱۸۱۲ را تشریح نمایند، بی‌اراده آنرا محصول قدرت قلمداد می‌کنند و با صراحت می‌گویند که: این اردو کشی مولود ارادهٔ ناپلئون بوده است، اما با این بیان مورخین وقایع فرهنگی بی‌اراده گفته‌های خود را تکذیب می‌نمایند، زیرا - ثابت میکنند که آن نیروی جدیدی که اختراع کرده اند علت حوادث تاریخی را توضیح نمیدهد، بلکه یگانه وسیلهٔ درک تاریخ همان قدرتی است که گویا ایشان معترف بوجود آن نیستند. <sup>۱</sup>

« یگانه دریافتی که با کمک آن حرکت ملتها را میتوان روشن ساخت نیز عبارت است از استنباط آن قدرتی که با مجموع حرکت ملتها برابر باشد.

ضمناً تاریخ نویسان مختلف تحت این مفاهیم نیروهای گوناگونی را که بهیچوجه با حرکت ظاهری معادل نیست استنباط میکنند، برخی در آن نیروئی که مستقیماً وابسته بقهر ماناست مشاهده می‌کنند، همچنانکه موزیک شیطان را در ماشین بخار می‌جوید. دیگران هم نیروی حاصل شده از نیروی دیگر، مانند: گردش چرخ را در لوکوموتیو و دستهٔ سوم نفوذ فکری، مانند بخار خارج شده از لوکوموتیو را مشاهده می‌نمایند. <sup>۲</sup>

«مخصوصاً مورخین تاریخ جهانی و تواریخ فرهنگی که ظاهراً مفهوم قدرت را رد میکنند و در هر قدم اجباراً آنرا بکار میبرند، لزوم مفهوم قدرت را برای توضیح و تعیین علل مظاهر تاریخی بهتر از همه ثابت میکنند. <sup>۳</sup>

« علم تاریخ تا کنون نسبت بمسائل بشریت بیول رایج - اسکناس و سکه‌های

۱ - جنگ و صلح، تولستوی، ج ۴ ص ۳۴۴

۲ - ، ، ص ۳۴۵

۳ - ، ، ص ۳۴۶

طلا شباهت داشته است. مورخین که بشرح احوال بزرگان و تاریخ خصوصی ملتها می‌پردازند باسکناس شبیهند. ایشان میتوانند تازمانی که مسئله پشتوانه اسکناس آنها مطرح نشده است رایج باشند و نقش خود را بدون زیان دیگری ایفا کنند و حتی مفید واقع شوند. در صورتیکه ما این مسئله را که بچه ترتیب اراده قهرمانان حوادث را بوجود می‌آورده و فراموش کنیم، آثار تاریخی مورخینی نظیر قی، بر جالب و آموزنده است و علاوه بر آن جنبه شاعرانه هم خواهد داشت و اما همچنان که ارزش حقیقی اسکناس در اثر سهولت تهیه آن و یاد در نتیجه رواج آن بمیزان بسیار و یا در نتیجه مطالبه طلا در مقابل آن دچار بی ثباتی و تزلزل میشود، همچنین نیز مفهوم و معنی این گونه تواریخ در اثر کثرت انتشار آنها و یا در نتیجه سؤال مرد ساده دلی که می‌پرسد: **ناپلئون** با چه نیروئی این اعمال را انجام داد؟ یعنی چون آن مرد ساده دل با این سؤال خود بخواهد اسکناس را بطلای خالص (مفهوم واقعی آن) تبدیل کند، مورد شبهه و تردید قرار خواهد گرفت.<sup>۱</sup>

«نویسندگان تاریخ جهانی و تاریخ فرهنگی بکسانی شبیهند که پس از شناختن در دسر و مزاحمت اسکناس سکه‌های صداداری را از فلزی که دارای ارزش طلا نیست بسازند. حقیقتاً نیز سکه صداداری از ضرابخانه ایشان بیرون آمده است، اما این سکه فقط صدای جرنک جرنک دارد. ایشان با اسکناس باز میتوانند نادانان را فریب دهند، اما با سکه صدادار که ارزش ندارد، نمیتوان کسی را فریب داد. همچنانکه طلا فقط وقتی طلاست که نه تنها برای مبادله، بلکه همچنین برای تهیه مایحتاج به کار برده شود، بهمین ترتیب مورخین وقایع جهانی فقط وقتی طلا هستند که قادر باشند سؤال اصلی تاریخ یعنی: قدرت چیست؟ پاسخ دهند. مورخین وقایع جهانی باین سؤالها جوابهای ضد و نقیضی می‌دهند و مورخین تواریخ فرهنگی بکلی این سؤال را کنار گذاشته بسؤالی که کاملاً متفاوت با آن است جواب می‌گویند. همچنانکه ژتونهای شبیه طلا فقط بین کسانی که موافقت کرده‌اند آنها را بجای طلا

قبول کنند و یا بین کسانی که از خواص طلا اطلاع ندارند میتواند بکار برده شود، همچنین نیز مورخین وقایع جهانی و نویسندگان تواریخ فرهنگی که بسؤالات اصلی بشریت پاسخ نمیدهند، بعنوان سکه رایج دردانشگاهها و در میان انبوه خوانندگان یا چنانکه خود بایشان نام نهاده‌اند، دوستداران کتب جدی، تنها بمقاصد خویش خدمت میکنند.<sup>۱</sup>

«تاریخ پس از انصراف از نظریه پیشین یعنی اطاعت اجباری و مقدر ملتی از فرد برگزیده‌ای که اراده‌اش بنوبه خود تابع مشیت الهی است، نمیتواند بدون بر خورد باتضاد و تناقضات، حتی يك گام بردارد و ناگزیر است یکی از دو طریقه زیر را انتخاب کند، یا بنظریه سابق مبتنی بر مداخله مستقیم پروردگار در امور بشری باز گردد، یا مفهوم آن نیروئی را که موجب حوادث تاریخی است و قدرت نامیده میشود بطور مشخص و معینی توضیح دهد.»<sup>۲</sup>

«اگر ما معتقد باشیم که قدرت از جانب پروردگار بوی عطا شده بود این جواب کاملاً رضایت بخش است. اما اگر ماعقیده را قبول نداشته باشیم، باید تعیین کرد که مفهوم این قدرت يك فرد بر دیگران چیست؟

این قدرت نمیتواند مانند قدرت **هر کول** قدرت و تفوق نیروی جسمی اقویا بر ضعفا، قدرت و تفوق متکی بر اعمال زور یا تهدید باعمال زور باشد - همچنین، بعقیده برخی از مورخین که با ساده دلی میگویند که رجال تاریخ قهرمانند، یعنی مردمی هستند که از موهبت نیروی روحی و فکری خاصی بنام (نبوغ) بهره دارند، این قدرت نمیتواند بر تفوق نیروی معنوی و اخلاقی متکی باشد. زیرا - صرف نظر از قهرمانانی نظیر **ناپلئون** که در باره لیاقت اخلاقی و معنوی ایشان عقاید و نظریات متناقضی وجود دارد، تاریخ بما نشان میدهد که هم **لویی یازدهم** و هم **مترنیخ** که میلیونها نفر را رهبری میکردند، نه تنها از خواص و اثره روحی و معنوی

۱ - جنگ و صلح «تولستوی» ج ۴ ص ۳۴۶

۲ - ، ، ، ص ۳۴۷

بی بهره بودند، بلکه برعکس در اکثر موارد از لحاظ نیروی اخلاقی و روحی از هر يك از میلیون‌ها مردمی که رهبری ایشان را بعهده داشتند ضعیف‌تر بشمار می‌آمدند. اگر سرچشمه قدرت کسی در خواص جسمی و خصوصیات روحی وی نباشد پس در این صورت ظاهراً سرچشمه این قدرت باید در خارج وجود او - یعنی در مناسبات شخص قدرتمند با نوده‌ها - قرار داشته باشد.

علم حقوق، همان صراف تاریخ، که وعده میدهد مفهوم تاریخی قدرت را با طلای ناب معاوضه نماید نیز قدرت را بهمین مفهوم استنباط میکند.<sup>۱</sup>

« علم حقوق بدولت و قدرت مانند پیشینیان درباره آتش ، بعنوان عنصری که مطلقاً وجود دارد مینگردد ، اما برای تاریخ دولت و قدرت فقط پدیده‌ای است . همچنانکه آتش برای فیزیک عصر ما عنصر نیست بلکه پدیده‌ای می‌باشد .

از همین اختلاف اساسی نظریه تاریخ و علم حقوق نتیجه می شود که علم حقوق  
میتواند بتفصیل در این باره بحث کند که چگونه باید البته بعقیده او ، قدرت را  
بوجود آورد و آن قدرتی که بیحرکت در خارج زمان وجود دارد چیست ؟ اما  
بسوالات تاریخی در باره مفهوم قدرتی که متناسب با زمان تغییر شکل میدهد هیچ  
جوابی نمیتواند بدهد .<sup>۲</sup>

« این مورخین بآن گیاه‌شناسی شباهت دارند که چون متوجه میشود که برخی از گیاهان از تخمهای دولپه‌ای می‌رویند، اصرار می‌ورزد که تخم هر چه در طبیعت می‌رود دولپه‌ای است و نخل و قارچ و حتی بلوط که شاخسارهای خود را باطراف میکسترد و بگیاهان دولپه‌ای هیچ شباهتی ندارد از تئوری او مستثنی نیستند. »<sup>۳</sup>

« تاریخ فرهنگ برای ما انگیزه‌ها و شرایط زندگانی و افکار نویسندگان یا

۱ - جنگ و صلح و توائتوی، ج ۴ ص ۳۴۷

٢ - ٣٣٨

۳ - ۳۵۰

مصلحان را شرح می‌دهد. ما آگاه می‌شویم که **لوتر** آتشین مزاج بوده و فلان نطق را ایراد کرده است، یا مستحضر می‌شویم که **روسو** مردی بدگمان بوده و فلان کتاب را نوشته است، اما نخواهیم دانست که بچه‌سبب مردم پس از نهضت یکدیگر را قطعه قطعه می‌کردند و چرا مردم در طی انقلاب فرانسه یکدیگر را بزرگترین می‌فرستادند. اگر ما بروش مورخین معاصر این دو تاریخ را با هم ترکیب کنیم، در اینصورت این تاریخ، تاریخ زندگی ملت‌ها نیست، بلکه تاریخ پادشاهان مستبد و حکمرانان مطلق العنان و نویسندگان است.<sup>۱</sup>

زندگانی چند نفر حاوی زندگانی ملت‌ها نیست، زیرا - ارتباط این چند نفر با ملت مشخص نیست و این نظریه که این ارتباط متکی بر انتقال مجموعه اراده توده‌های مردم بر جال تاریخ است فرضیه‌ای است که تجربه تاریخ آن را تأیید نمی‌کند. تئوری انتقال مجموعه اراده توده‌ها بر جال تاریخ شاید در علم حقوق بسیاری از مسائل را توضیح دهد و شاید برای هدف‌های آن علم ضروری باشد، اما هنگام بکار بستن آن تاریخ یعنی هنگام ظهور انقلاب‌ها و جنگ‌های کشورگشایی و جنگ‌های داخلی، یعنی بمحض آنکه تاریخ عمل‌اشروع می‌شود - دیگر این تئوری قادر بتوضیح هیچ چیز نیست.<sup>۲</sup>

« این تئوری فقط بدین جهت غیر قابل انکار بنظر میرسد که صحت و سقم عمل انتقال اراده ملت را نمیتوان مورد رسیدگی قرار داد، زیرا - هرگز چنین چیزی وجود نداشته است.

هر نوع حادثه‌ای که بوقوع پیوسته باشد و هر کس در رأس این حادثه واقع شده قرار گرفته باشد، این تئوری همیشه میتواند بگوید: که این شخص باینجهت رهبر این حادثه بوده که مجموعه اراده توده‌ها بوی تفویض شده است. جوابهایی که این تئوری بسؤال‌های تاریخی میدهد بجوابهای کسی میماند که

۱ - جنگ و صلح «تولستوی»، ج ۲ ص ۳۵۱

۲ - « - ، ، ، ص ۳۵۲

هنگام نگرستن بگله متحرك بدون توجه بمحاسن مختلف چراگاهها و فعاليت شبان جهت حرکت گله را بچهار پائی که پيشاپيش آن ميرود نسبت بدهد.<sup>۱</sup>

« نخستين طبقه از مورخين که معترفند قدرت بلاشرط تفويض می شود چنین پاسخ می دهند :

جهت حرکت گله از این طرف بواسطه آنست که چهار پائی که پيشاپيش آن حرکت می کند ، گله را بدان سمت هدايت می نماید و مجموعه اراده تمام چهار پایان دیگر باین حکمران گله تفويض شده است .

مورخين که معترفند که مجموعه اراده توده ها تحت شرايطی که بنظر ایشان معلوم و مشخص است بحکمرانان منتقل میشود چنین پاسخ میدهند :

سبب تفويض مکرر حیواناتی که پيشاپيش گله حرکت میکنند اینست که چون پيشاهنگ اول نميخواهد گله را بدانجهتی که آنها انتخاب میکنند هدايت نماید ، لذا مجموعه اراده تمام حیوانات از پيشاهنگی به پيش آهنگ دیگر منتقل میشود . با این شیوه مشاهده و مطالعه اغلب اوقات اتفاق می افتد که بیننده بمقتضای جهتی که خود تعیین کرده است آن حیواناتی را پیشوایان پیدا دارد که بهنگام تغییر جهت حرکت نمیکنند ، بلکه در اطراف و گاهی هم در عقب آن هستند .

سومین طبقه مورخين که تمام رجال تاریخی ، از حکمرانان مطلق تا روزنامه نگاران را مظهر حوادث عصر خود می پندارند ، چنین میگویند :

اگر حیواناتی که در رأس گله قرار گرفته اند پیوسته عوض شوند و جهت حرکت تمام گله مدام تغییر کند ، در اینصورت این وضع معلول آنست که برای نیل بآن جهتی که ما از آن آگاهیم تمام حیوانات اراده خود را بآن پيشاهنگانی که توجه ما را جلب میکنند تفويض می نمایند و بهمین جهت برای بررسی حرکت گله باید در احوال تمام حیوانات که جلب توجه ما را کرده اند و از اطراف گله حرکت میکنند مطالعه نمود .

ثئوری انتقال اراده توده‌ها بر جال تاریخی فقط تفسیر و تأویل ، یعنی فقط توضیح و تبیین کلمات سؤال بوسیله کلمات دیگر است .

علت حوادث تاریخی چیست ؟ قدرت !

قدرت چیست ؟ قدرت مجموعه اراده های منتقل شده بر جال تاریخی است .

تحت چه شرایط اراده تمام مردم بیک نفر منتقل میشود ؟ تحت شرایطی که

این شخص اراده تمام مردم را بیان نماید .

یعنی قدرت قدرت است . یعنی کلمه ایست که معنی آن برای ما نا مفهوم

است .<sup>۱</sup>

« اگر محیط شناسائی بشر تنها بتفکرات مجرد محدود میشد ، در اینصورت

بشریت پس از انتقاد از آن تعریف و توضیح قدرت که بوسیله علم ارائه می شود ،

باین نتیجه میرسید که قدرت تنها حرفی بیش نیست و در حقیقت وجود ندارد . اما

انسان برای شناسائی مظاهر بجز تفکر مجرد ، اسلحه تجربه را در دست دارد که با

آن نتایج تفکر را مورد آزمایش قرار میدهد و تجربه میگوید که : قدرت حرف

نیست ، بلکه پدیده‌ای است که حقیقتاً وجود دارد .

صرف نظر از آنکه حتی يك روایت فعالیت مشترك مردم نمیتواند بدون مفهوم

قدرت قابل تصور باشد ، وجود قدرت نیز هم بوسیله تاریخ و هم بوسیله مطالعه حوادث

معاصر باثبات میرسد .<sup>۲</sup>

« مورخین طبق عادت قدیم یعنی قبول مداخله الهی در امور بشریت همیشه

میخواهند علت حادثه را در بیان اراده شخص صاحب قدرت جستجو کنند . اما

این استنتاج نه فقط بوسیله منطق و عقل ، بلکه بوسیله تجربه نیز تأیید نمیگردد .<sup>۳</sup>

« از يك طرف عقل و منطق نشان میدهد که بیان اراده فرد ، یعنی کلمات او

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، ج ۲ ص ۲۵۲ - ۲

۲ - ۲۵۲ ، ، ،

۳ - ۲۵۲ ، ، ،

فقط قسمتی از فعالیت همگانی است که در حادثه ای مثلاً در جنگ یا در انقلاب بیان می‌شود و باینجهت بدون فرض نیروی نا مفهوم و ما فوق طبیعی یعنی معجزه نمیتوان قبول کرد که کلمات بتواند علت بلا واسطه حرکت میلیونها نفر باشد، از جانب دیگر نیز اگر قبول کنیم که کلمات میتواند علت حادثه باشد، باز تاریخ نشان میدهد که بیان اراده رجال تاریخی در موارد بسیاری بهیچ نتیجه و اثری منجر نشده است و در اغلب موارد اوامر ایشان نه فقط اجرا نشده، بلکه گاهی اعمالی کاملاً مخالف با فرامین ایشان انجام گرفته است.<sup>۱</sup>

« ما بدون قبول مداخله الهی در امور بشریت نمیتوانیم قدرت را علت بروز حوادث بدانیم.

قدرت از نظر تجربه فقط متابعت و وابستگی است که میان بروز اراده يك فرد با اجرای آن اراده بوسیله مردم دیگر وجود دارد.

برای بیان و توضیح شرایط این وابستگی ما باید قبل از هر چیز مفهوم بیان اراده را در نظر بگیریم، اما باین بیان اراده را به خداوند منتسب نداریم، بلکه آنرا بانسان نسبت دهیم.

چنانکه تاریخ باستان بما نشان میدهد، اگر خداوند فرمانی صادر کند و اراده خود را بیان نماید، در اینصورت بیان این اراده تابع زمان نیست و هیچ انگیزه ای موجب بروز آن نمی‌شود، زیرا - خداوند بهیچ وسیله یا حادثه‌ای ارتباط ندارد، اما چنانکه از اوامری سخن بگوئیم که بیان اراده مردمی است که تابع زمان هستند و با یکدیگر ارتباط دارند، باید برای بیان و توضیح ارتباط اوامر با حوادث نکات زیر را مشخص کنیم:

۱ - شرط آنچه بوقوع می‌پیوندد: یعنی اتصال و پیوستگی حرکت حادثه و

شخص آمر در زمان



۲ - شرط ارتباط ضروری شخص آمر با آن کسانی که امر او را اجرا می نمایند .<sup>۱</sup>  
« فقط بیان اراده خداوند را که تابع زمان نیست میتوان سبب بروز يك سلسله از حوادث دانست که در طی چند سال بوقوع خواهد پیوست و تنها خداوند است که بدون هیچ انگیزه خارجی میتواند تنها بوسیله اراده خود جهت حرکت بشریت را تعیین نماید . اما فعالیت بشر در زمان انجام میگیرد و او خود در حوادث دخالت دارد .

با استقرار شرط اول یعنی شرط زمان که از آن غفلت شده است ، خواهیم دید که حتی يك دستور نمیتواند بدون دستور قبلی که اجرای دستور بعدی را امکان پذیر میسازد اجرا شود .

هرگز هیچ دستوری بالاستقلال و خود بخود بوجود نمی آید و متضمن يك سلسله کامل از حوادث نیست ، هر دستور نتیجه دستور دیگری است و هرگز با يك رشته کامل از حوادث ارتباط ندارد ، بلکه فقط با يك لحظه از زمان آن حوادث مربوط است .<sup>۲</sup>

« بنا بر این اگر ارتباط فرامین با حوادث را با رعایت پیوستگی زمان مطالعه نمایم متوجه می شویم که فرمان هرگز نمیتواند علت وقوع حادثه ای باشد بلکه باید وابستگی معینی میان آن دو وجود داشته باشد .

برای درك این مطلب که این وابستگی از چه تشکیل میشود ، باید شرط دیگر از نظر افتاده فرمان را که مصدر آن الوهیت نیست ، بلکه بشر است در نظر بگیریم . یعنی توجه کنیم که شخص صادر کننده فرمان خود در حادثه دخالت دارد .<sup>۳</sup>  
« با استقرار شرایط زمان که در طی آن تمام حوادث بوقوع می پیوندد در - یافتیم که فرمان وقتی بمرحله اجرا در می آید که با سلسله حوادث متناسبی مربوط

---

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، ج ۴ ص ۳۵۳

۲ - ، ، ، ص ۳۵۶

۳ - ، ، ، ص ۳۵۶

باشد . با استقرار شرط لازم از ارتباط میان فرماندهان و مجریان نیز در یافتیم که فرماندهان طبیعتاً در خود حادثه کمتر شرکت دارند و فعالیت ایشان فقط متوجه صدور فرمان است .<sup>۱</sup>

« مردم از مغرب بمشرق میروند و همنوعان خود را بخاك و خون میکشند و این حادثه نیز با عباراتی مربوط به افتخار فرانسه ، پستی و ذنات انگلیس و نظایر آن مقرون است . تاریخ بمانشان میدهد که این توجیهات مستحسن و این اعتذارات برای این حوادث مورد قبول هیچ عقل سلیمی نیست ، بلکه متناقض یکدیگر است و مانند آنست که بگوئیم که : قتل کسی در نتیجه شناسائی حق او انجام گرفته و کشتار میلیونها نفر در روسیه برای تحقیر انگلستان بعمل آمده است . اما در عین حال این توجیهات و اعتذارات بیشك بمفهوم عصر خود حائز اهمیت است .

این عذر تراشیا و توجیهات مسئولیت اخلاقی را از مردمی که بوجود آورنده این حوادثند سلب می نماید ، این عذر تراشیا و توجیهات شبیه جاروئی است که برای پاك کردن خطوط آهن پیشاپیش لوکوموتو در حرکت است و راه مسئولیت اخلاقی مردم را پاك میکند . بدون این توجیهات ساده ترین مسئله ای که هنگام ملاحظه هر حادثه مطرح می شود قابل توضیح نیست ، یعنی نمیتوان توضیح و توجیه کرد که بچه ترتیب میلیونها نفر مشترکاً مرتکب جنایت می شوند و جنگ میکنند و آدم میکشند و یا نظایر این اعمال را بجا میآورند .<sup>۲</sup>

« کشتی هر جهتی را که هنگام حرکت انتخاب کند همیشه پیشاپیش آن ، جریان امواج آبی که بوسیله پروانه آن شکافته می شود دیده خواهد شد و برای کشتی نشستگان حرکت این جریان امواج یگانه حرکت محسوس است .

اگر ما فقط حرکت این جریان را از نزدیک لحظه بلحظه دنبال کنیم و این حرکت را با حرکت کشتی مقایسه نمائیم ، بیگمان متوجه خواهیم شد که حرکت

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، ج ۲ ص ۳۵۸

۲ - ، ، ، ص ۳۵۷

جریان در هر لحظه مربوط به حرکت کشتی است و علت گمراهی و اشتباه ما این بوده است که ما خود حرکت نا محسوسی داشته ایم .

همچنین اگر حرکت رجال تاریخ لحظه بلحظه توجه کنیم ( یعنی اگر شرایط ضروری و قوع حوادث دقت نمائیم - شرط ارتباط حرکت را در زمان رعایت کنیم و ارتباط ضروری رجال تاریخی را با توده ها از نظر دور نسازیم ، همین وضع را مشاهده خواهیم کرد .<sup>۱</sup>

« هر نوع حادثه ای که واقع شود همیشه چنین مینماید که این حادثه قبلاً پیش بینی شده و دستور اجرای آن نیز صادر شده است . بهمین ترتیب کشتی بهر سمتی حرکت کند از مسافت دور در نظر ما چنین جلوه میکند که جریان امواج پیشاپیش کشتی که حقیقتاً نه هادی کشتی و نه تسریع کننده حرکت آنست و تنها کف میکند ، بخودی خود حرکت ارادی دارد و بعلاوه حرکت کشتی را هم هدایت مینماید .<sup>۲</sup> »

« حال پس از رسیدن بدین نتیجه میتوانیم بآن دو سؤال اصلی تاریخ یعنی :

۱ - قدرت چیست ؟

۲ - چه نیروئی حرکت ملتها را بوجود میآورد ؟

جواب صریح و مثبت زیر را بدهیم :

- ۱ - قدرت عبارت از رابطه شخص معینی با اشخاص دیگر است که در طی آن این شخص معین هر چه در فعالیت مشترکی که در حال و قوع است کمتر شرکت دارد بهمان نسبت بیشتر بیان عقاید و حدسیات و توضیح واستحسانات آن واقعه میپردازد .
- ۲ - چنانکه مورخین تصور کرده اند حرکت ملتها را قدرت و فعالیت فکری و حتی ترکیب آندو بوجود نمی آورد ، بلکه فعالیت تمام مردمی که در حادثه شرکت میکنند و همیشه چنان متحد میشوند که آنانکه بیشتر در حادثه مستقیماً شریک

۱ - جنگ و صلح «تولستوی» ج ۴ ص ۳۵۹

۲ - « » » » ص ۲۵۹

هستند کمتر مسئولیت دارند موجد حرکت ملت‌ها است .  
از لحاظ معنوی ، قدرت وازلحاظ مادی ، اطاعت کنندگان از قدرت بعنوان علت  
حادثه جلوه میکنند ، اما چون فعالیت معنوی بدون فعالیت مادی قابل تصور نیست  
پس علت حادثه نه‌اینست و نه آن ، بلکه از هر دو آنها ترکیب میشود .

یا عبارت دیگر در پدیده‌ای که ما مطالعه میکنیم مفهوم علت قابل بکار بستن  
نیست . با این آخرین تحلیل مابدا یرة ابدیت یعنی بآن آخرین حد میرسیم که اندیشه  
بشری در هر زمینه تفکر در صورتیکه باموضوع تفکر خود بازی نکند بآن میرسد .  
الکتریسته تولید حرارت میکند ، حرارت مولد الکتریسته است ، آنها یکدیگر  
راجذب میکنند و یا آنها یکدیگر را دفع میکنند .

هنگامیکه ما از ساده ترین تأثیرات الکتریسته ، حرارت یا آتمها سخن  
میگوئیم ، نمیتوانیم بگوئیم که چرا این تأثیرات بوجود می‌آید ، بلکه میگوئیم : طبیعت  
این پدیده‌ها چنین است و این قانون آنها است . همین مطلب درباره مظاهر تاریخی  
نیز صدق میکند . چرا جنگ یا انقلاب بوجود می‌آید ؟مانمیدانیم ، ولی مافقط میدانیم  
که مردم برای انجام فعالیت‌های گوناگون خود در گروه بندی‌های معینی متحد میشوند  
و همه در آن شرکت می‌جویند و ما میگوئیم که طبیعت مردم چنین است و این يك  
قانون است .<sup>۱</sup>

« اگر تاریخ فقط بامظاهر خارجی سروکار داشت ، در این صورت وضع قانون  
ساده و آشکار مزبور کافی بود و ما بحث خود خاتمه میدادیم ، اما قانون تاریخ بامردم  
ارتباط دارد . ذرة كوچك ماده نمیتواند بما بگوید که او بیچوجه لزوم جذب و دفع  
را احساس نمیکند و مسئله جذب و دفع صحت ندارد ، اما بشر که موضوع تاریخ است  
صریحاً میگوید : من آزادم و باینجهت نیز تابع هیچ قانونی نیستم .

در تاریخ وجود سؤال آزادی اراده بشر اگر چه این سؤال آشکارا بیان نشده

است در هر قدم احساس میشود .

تمام مورخینی که بادقت در پیرامون مسائل تاریخی تفکر میکنند بی اختیار باین مسئله رسیده اند و لاینحل ماندن این مسئله سبب وجود تمام تناقضات و ابهام تاریخ شده و آنرا براه غلطی که می پیماید سوق داده است .

اگر اراده هر فرد آزاد بود ، یعنی اگر هر کس میتواندست بمیل خود عمل کند تاریخ جزیک رشته تصادفات از هم گسیخته و نامربوط چیز دیگر نبود .

بعلاوه حتی اگر يك قانون وجود داشته باشد که برفعالیت مردم حکومت کند در این صورت اراده آزاد نمی تواند وجود داشته باشد ، زیرا - در آن صورت باید اراده مردمان تابع این قانون باشد .

مسئله آزادی اراده که از قدیمترین اعصار بهترین افکار بشریت را بخود مشغول ساخته است و از آن زمان تاکنون باتمام اهمیت عظیم خود مطرح است درهمین تضاد نهفته است . مسئله عبارت از اینست که بانسان بعنوان موضوع مورد تحقیق و مطالعه باهر نظری ، اعم از الهی و تاریخی و اخلاقی و فلسفی بنگریم ، همیشه بقانون عمومی جبر مصادف میشویم که انسان نیز مانند تمام موجودات تابع آنست . اما اگر بشر را باشعور باطن خود بعنوان چیزی که میشناسیم بنگریم ، در آن صورت خود را آزاد احساس میکنیم .<sup>۱</sup>

این شعور سر چشمه معرفت بنفس کاملاً جدا و مستقل از عقل و خرد است ، انسان بوسیله عقل و خرد نفس خویش را مینگرد . اما خود را تنها بوسیله شعور میشناسد . بدون معرفت بنفس هیچ نوع مطالعه بکار بستنی عقل و خرد قابل تصور نیست .<sup>۲</sup> « اما انسان باراده خود که اصل و ماهیت زندگانی او را تشکیل میدهد تنها وقتی معرفت پیدا میکند و میتواند معرفت پیدا کند که اراده اش آزاد باشد . »<sup>۳</sup>

---

۱ - جنگ و صلح ، تولستوی ، ج ۴ ص ۳۶۱

۲ - ، ، ، ص ۳۶۲

۳ - ، ، ، ص ۳۶۲

« اگر معرفت به آزادی سرچشمه معرفت بنفس که مجزی و مستقل از عقل و منطوق است نبود، در اینصورت از تعقل و تجربه تبعیت میکرد. اما در حقیقت چنین تبعیت و وابستگی هرگز وجود ندارد و اصولاً بیمعنی و غیر قابل تصور است. »<sup>۱</sup>

« اما همان سلسله تجارب و استدالات بوی نشان میدهد که آزادی کاملی که در وجود خود میشناسد امکان پذیر نیست و بر فعالیت او ساختمان بدن و خصائل و انگیزه‌هایی که در وی مؤثر است بستگی دارد. اما انسان هرگز از نتایج این تجارب و استدلال اطاعت نمیکند. »<sup>۲</sup>

« تصور انسانی که آزادی ندارد جز بصورت مردم محروم از حیات امکان‌پذیر نیست. »

اگر مفهوم آزادی برای عقل بصورت تضاد بی‌معنی مانند امکان انجام دو عمل مختلف در شرایط معین و ثابت و یا وجود معلولی بدون علت مجسم گردد، این وضع فقط دال بر آنست که شعور تابع عقل نیست. این معرفت با آزادی ثابت و غیر قابل انکار که تابع تجربه و تعقل نیست و مورد قبول تمام متفکرین است و همه کس بدون استثناء آنرا احساس میکند، یعنی معرفتی که بدون آن هیچگونه تصویری درباره انسان معنی و مفهوم ندارد جنبه دیگر مسئله را تشکیل میدهد. »<sup>۳</sup>

« فقط در عصر کنونی خود پسندانۀ تعمیم دانشها، از برکت نیرومندترین سلاح جهل و نادانی (انتشار صنعت چاپ) مسئله آزادی اراده بمحیطی سوق داده شده است که اصولاً این مسئله نمی‌تواند در آنجا وجود داشته باشد. در عصر ما اکثر بااصطلاح مردم پیشرو یعنی انبوه نادانان کارهای محققین طبیعی را که برای حل تمام مسئله‌ای فقط يك جنبه آنرا مورد مطالعه قرار میدهند قبول کرده‌اند. »<sup>۴</sup>

۱ - جنگ و صلح و توستوی، ج ۲، ص ۳۶۲

۲ - ، ، ، ص ۳۶۲

۳ - ، ، ، ص ۳۶۲

۴ - ، ، ، ص ۳۶۳

« بعلاوه این مسئله که بجه طریق معرفت بآزادی انسان با قانون جبر که آدمی پیرو آنست ترکیب میشود، نمیتواند بوسیله فیزیولوژی و حیوان شناسی قیاسی حل گردد، زیرا - در قورباغه و خرگوش و میمون ما میتوانم فقط فعالیت عضلانی و عصبی را مشاهده کنیم، در صورتیکه انسان هم دارای فعالیت عضلانی و عصبی و هم دارای عقل و شعور است. محققین علوم طبیعی و پیروانشان که تصور میکنند بحل این مسئله توفیق خواهند یافت، بگچگاران شباهت دارند که مأموریت گچگاری و تزئین يك سمت دیوارهای کلیسا بایشان واگذار شده است و با استفاده از غیاب معمار خود با جوش و خروش روی پنجره ها و شمایل و صنعتکاریها و دیوارهای نیم تمام را هم گچ میمالند و خرسندند که از نظر گچگاری همه جا را صاف و هموار و مزین ساخته اند. »<sup>۱</sup>

« بدون استثناء تمام مواردی که موجب افزایش یا کاهش تصور ما از جبر و اختیار میشود بر سه دلیل اساسی زیر متکی است :

۱ - رابطه انجام دهنده عمل با جهان ما

۲ - رابطه انجام دهنده عمل با زمان

۳ - رابطه انجام دهنده عمل با عللی که آن عمل را بوجود آورده است.

دلیل اول - رابطه انسان با جهان خارجی است که کم و بیش برای مامرئی میباشد و عبارت از تصور کم و بیش آشکار در باره آن مقام معینی است که هر فردی نسبت بتمام موجودات هم عصر خود دارد. این همان رابطه ایست که آشکار میسازد غریب از آنکس که در خشکی ایستاده کمتر اختیار دارد و بیشتر از وی تابع جبر است، همان رابطه ایست که در نتیجه آن میفهمیم که عمل کسی که با پیوند محکم بامردم دیگر در نقطه مسکونی پر جمعیتی زندگانی میکند و عمل کسی که بخانواده یا بخدمت یا بشغلی پابند است بدون شبهه از عمل مرد گوشه نشین مجردی بیشتر اجباری و کمتر اختیاری است.

اگر ما در احوال یکنفر بتهنائی، بدون روابط وی باتمام اطرافیاننش مطالعه کنیم، در اینصورت هریک اعمال او درنظر ما اختیاری جلوه میکند. اگر ما لااقل قسمتی از مناسبات او را با آنچه ویرا احاطه میکند در نظر آوریم، یعنی اگر ما رابطه او را با شخصی که مخاطب او است و با کتابی که میخواند و با کاری که بآن مشغول است و حتی با هوائی که ویرا احاطه کرده است و روشنائی که بر اشیاء پیرامونش میتابد در نظر بگیریم، خواهیم دید که هریک از این شرایط در وی مؤثر است و لااقل یک جنبه از فعالیت ویرا کنترل مینماید و بنابر این نسبت توجه ما باین تأثیرات بهمان نسبت تصور ما از اختیار او میگاهد و باجبار وی میافزاید.

دلیل دوم - عبارتست از رابطه انسان با جهان در زمان که کم و بیش محسوس است، یعنی تصور کم و بیش آشکار در باره آن محل و موقعی است که عمل انسان در زمان اشغال مینماید. بهمین دلیل است که هبوط نخستین آدم که سبب بنیاد نوع بشر شد ظاهراً کمتر از اقدام بازدواج بشر معاصر اختیاری بنظر میرسد. بهمین دلیل است که زندگانی و فعالیت مردمی که قرنهای پیش میزیستند و با رشته زمان با من ارتباط دارند، نمیتواند در نظر من باندازه زندگانی معاصرین که عواقب آن هنوز بر من معلوم نیست اختیاری جلوه نماید.

تغییرات تدریجی تصور ما در باره افزایش یا نقصان جبر و اختیار در این مورد تابع فواصل بیش و کم زمان از موقع ارتکاب عمل تا لحظه بحث و قضاوت درباره آنست. چنانکه اگر من عملی را که یکدقیقه پیش در مثل، تقریباً در شرایط فعلی بجا آوردهام مطالعه کنم، بی شک عمل من در نظرم اختیاری جلوه میکند. اما اگر در باره عملی که یک ماه قبل انجام دادهام بحث و قضاوت کنم، در اینصورت چون اکنون در شرایط دیگری هستم بی اختیار اعتراف میکنم که اگر در مثل آن عمل انجام نکرده بود، اعمال سودمند و مطبوع و حتی ضروری بسیاری که نتیجه آن عمل بوده است بوقوع نمیپیوست. چنانکه من عمل گذشته ایرا در مثل، متعلق بده سال قبل یا دور تر بیاد آورم در اینصورت باز نتایج و عواقب آن عمل از آن هم



آشکارتر در نظرم مجسم خواهد شد و تصور اینکه اگر این عمل بوقوع نمیپیوست چه میشد برای من دشوار خواهد بود، بدین ترتیب هرچه بیشتر در خاطرات خود بعقب برگردم و اعمال دوران گذشته‌تر را قضاوت کنم، بهمان اندازه نظریه من در باره اختیار و آزادی عمل خود تردید آمیزتر خواهد شد.

در تاریخ نیز درست همین نسبت تصاعدی اطمینان و یقین راجع بمداخله اراده آزاد در امور همگانی بشریت مشاهده میشود. حادثه‌ای که در عصر ما بوقوع می‌پیوندد بیشک در نظر ما محصول تمام مردمی است که ما ایشان را میشناسیم. اما در حادثه قدیمتر ما عواقب اجتناب ناپذیر آنرا می‌بینیم و نمیتوانیم در قبال آن تصور دیگری داشته باشیم و بنابر این در مطالعه حوادث هرچه بیشتر بعقب برگردیم بهمان اندازه کمتر حوادث را اختیاری خواهیم شناخت.

دلیل سوم - ادراک کم و بیش سلسله بی‌پایان عللی است که عقل و منطق وجود آنرا ضرور میداند و هر پدیده و بالأخره هر عمل انسان باید بعنوان نتیجه عمل سابق و علت عمل لاحق مقام معین خود را در آن سلسله علل بنمایاند.

این همان دلیل است که در نتیجه آن از یک طرف هرچه قوانین فیزیولوژی و روانشناسی یا تاریخی از طرف ما با دقت و اطمینان بیشتری مورد مطالعه قرارگیرد و از جانب دیگر هرچه عمل مورد مطالعه ما و صفات و فضائل و عقل و خرد کسی که عملش را مطالعه می‌کنیم ساده‌تر باشد، بهمان نسبت اعمال ما و دیگران در نظر ما بیشتر اختیاری و کمتر تابع جبر جلوه میکند.

اما بهر صورت که نظرگاه خود را تغییر دهیم و بهر طریقی رابطه شخص مورد مطالعه را با دنیای خارج برای خود توضیح و تفسیر کنیم، یا هر قدر این رابطه برای ما نامفهوم جلوه کند و هرچه فاصله زمان کوتاه‌تر یا طولی‌تر را انتخاب کنیم و هر قدر علل برای ما نامفهوم باشد، باز در هیچیک از موارد فوق هرگز نمیتوانیم عملی را محصول جبر کامل یا اختیار کامل تصور نمائیم.

برای اینکه این حرکت را اختیاری تصور نمائیم، باید آنرا در حال حاضر

در سرحد بین گذشته و آینده، یعنی خارج از زمان که امکان پذیر نیست مجسم سازیم.<sup>۱</sup>

« هر قدر هم از شرایط فضائی که انسان در آنست بیشتر آگاه شویم باز هرگز بدرجه کمال این آگاهی نخواهیم رسید، زیرا - شماره این شرایط، همچنانکه فضا بی نهایت وسیع است، بینهایت زیاد است و باین جهت تا زمانی که تمام شرایطی که در انسان تأثیر میکند معین نشده باشد جبر کامل وجود ندارد، بلکه تادرجه معینی اختیار وجود دارد.

فقط با جدا کردن دو سرچشمه شناسائی که رابطه آنها با یکدیگر مانند قالب با محتوی است، مفاهیم غیر قابل درك اختیار و جبر که متقابلاً ناقض یکدیگر اند بطور جداگانه بدست می آید. تنها با ترکیب آنها میتوان روشنی در باره زندگانی انسان بدست آورد.

بیرون از این دو مفهوم که در ترکیب خود - بعنوان قالب و محتوی - متقابلاً یکدیگر را تعیین میکنند هیچ تصور زندگی امکان پذیر نیست.

آنچه ما از زندگانی مردم میشناسیم تنها روابط معین میان جبر و اختیار یعنی آگاهی از قوانین عقل است.

نیروهای زندگی طبیعت خارج از وجود ماقرار دارد و برای ما قابل شناخت نیست و ما این نیروها را جاذبه، قوه جبر، الکتریستیه، نیروی زنده و غیره مینامیم اما نیروی حیات انسان برای ما قابل شناسائی است و ما آنرا اختیار مینامیم. اختیار برای عقل فقط احساس آنی و نا معین زندگانی است.<sup>۲</sup>

« تاریخ تجلیات اختیار انسان را نسبت بجهان خارجی در زمان و در شرایط

---

۱ - جنگه و صلح، تولستوی، ج ۴، ص ۳۶۶ و ۳۶۷

۲ - ، ، ، ص ۳۷۱ و ۳۷۲

تابعیت از علل مطالعه مینماید، یعنی این اختیار را بوسیله قوانین عقل تعیین می‌کنند. باین جهت تاریخ فقط تا آن اندازه علم محسوب میشود که این اختیار بوسیله این قوانین قابل تعریف است.<sup>۱</sup>

« اگر يك عمل اختیاری برای انسان وجود داشته باشد، در اینصورت حتی يك قانون تاریخی وجود ندارد و دیگر هیچ تصویری در باره حوادث تاریخی موجود نخواهد بود.

برای تاریخ اراده‌های بشری خطوط حرکتی است که يك سر آن در زیر ابر مجهولات پنهان است و در انتهای دیگر آن آگاهی انسان از اختیار بشر در حال حاضر که بمكان و زمان و علل بستگی دارد در حرکت است. هرچه این مسیر حرکت در مقابل چشم بیشتر گسترش یابد، قوانین این حرکت آشکارتر خواهد بود، وظیفه تاریخ کشف و تعریف این قوانین است.<sup>۲</sup>

« امروز هم بسیاری تصور میکنند که چنانچه ما بقانون جبر معترف شویم مفهوم روح و خیر و شر و تمام مکاتب سیاسی و مذهبی که بر این مفاهیم بنا شده است ویران خواهد شد.<sup>۳</sup>

« امروز نیز در مسئله تاریخ، مانند مسئله نجوم آن زمان، تمام اختلاف نظر ها بر پایه قبول یا عدم قبول مقیاس مطلق متکی است که ملاک تشخیص و معیار سنجش پدیده‌های مرئی و محسوس است. این مقیاس در نجوم سکون زمین بود و در تاریخ استقلال شخصیت یعنی آزادی است.<sup>۴</sup>

---

۱ - جنگ و صلح «تولستوی»، ج ۴ س ۳۷۳

۲ - ۳۷۳ ، ،

۳ - ۳۷۶ ، ،

۴ - ۳۷۶ ، ،

### منتخباتی از کتاب (چه باید کرد؟) تولستوی

عشق یا بگفته دیگر تمایل و کشش روح به سوی همدری بشری و مراقبت و پیوستگی مردم، تنها قانون عالی زندگیست... این را همه کس میدانند و در اعماق روحش حس میکند و مخصوصاً در اطفال این پدیده آشکارتر است. طفل تا زمانی که هنوز در میان دندانهای چرخ فساد و ریاکاری معنویات فاسد دنیای کنونی خرد نشده بر این حقیقت واقف است.<sup>۱</sup>

زندگی شهری که تا آنوقت در نظر معجیب و بیگانه می نمود، سیمائی نفرت انگیز بخود گرفت، لذات و تجملات شهر که دست یابی بر آنها را ایده آل میدانستم بصورت شکنجه تحمل ناپذیری در آمد، کوشش میکردم در اعماق قلب خویش دلیلی برای تبرئه زندگی لوکس و مجلل خود و دیگران بیابم، اما ممکن نبود بدون احساس خشم و تنفر سالن زیبای منزل خود و دوستانم، میز ناهار خوری پر از اغذیه لذیذ و یک کالسکه زیبا، مغازه ها، تئاترها و کلویها را ببینم.

نمی توانستم فراموش کنم که در کنار این شکوه و جلال، ساکنان خانه **لیاپین** زندگی می کنند و از گرسنگی، سرما و حقارت شکنجه می بینند. ممکن نبود این فکر را از مغز بیرون کنم که این دو نوع زندگی با هم بستگی دارند و دومی نتیجه و زائیده بسیار طبیعی اولیست.

این استنتاج و طرز تفکر به همان صورت که از ابتدا در من پدید آمده بود تا پایان بدون تغییر و تحول در اعماق و زوایای روح باقی ماند، تا آنکه با حوادث و رویدادهای جدیدی مواجه شدم و تأثراتی در من ایجاد شد که احساسات پیشین را در درجه دوم قرار داد.<sup>۲</sup>

---

۱ - چه باید کرد ؟ ترجمه آقای دکتر مهدی سمسار ص ۳۱

« باتمام کسانی که در آنروز ملاقات کردم و همه ثروتمند بودند، سخنانی در حدود مفاد همان مقاله مطرح کردم. به آنها پیشنهاد میکردم برای دیدن و آگاهی از فقری که مردم مسکوبدان دچاراند درس شماری شهر شرکت کنند و باایجاد کار و بخشش پول گرهی از این مشکل بکشایند تا شاید دیگر فقیری در مسکو پیدا نشود و ما ثروتمندان بتوانیم درپرتو آرامش و جدان، به زندگی مرفه و عادی خود ادامه دهیم. »<sup>۱</sup>

« پس از بازگشت به منزل، بااعتماد براین که نخواهم توانست نقشه خود را عملی کنم خواخیزم، کم کم متقاعد شده بودم که در کارهای امروز مرتکب حرکات مضحک و بی معنائی شده ام، اما این بیش آمد نیز مانع دنبال کردن نقشه ام نشد، کاری بود که آن را شروع کرده بودم و از آن پس نیرو و تعصب کاذبی و ادا کردم میکرد که آنرا دنبال کنم. يك چیز دیگر هم بود: موفقیت یا حتی تعقیب و جستجوی مقصود و فعالیت در راه اجرای نقشه ای که کشیده بودم و سیله ای بود که بتوانم هم در شرایط کنونی زندگی خود زیست نمایم و هم برای تسکین وجدان خود مستمسکی داشته باشم، اگرچه همین فکر نیز خود می توانست ناراحتی وجدان برایم ایجاد کند، ولی دیگر به آن واقعی نگذاشتم و بدنبال راهی رفتم که در پیش گرفته بودم. »<sup>۱</sup>

« وقتی گفتم میل دارید زندگیتان را تغییر دهید؟ مثل اینکه پیشنهاد مرا جالب توجه نیافت، چطور میتوانست این خیال محال را در مغز خویش پیوراند؟ خندید و گفت: چه کسی باوجود این (کارت زرد) مرا نزد خود می پذیرد؟ - می توانید در يك آشپزخانه برای خود کار بیابید.

آشپزخانه را از این جهت پیشنهاد کردم که این زن مو خرمائی و قوی البنیه را که صورتی گرد و حاکی از حلم و برد باری داشت برای آشپزی مناسب یافتم چون بسیاری از آشپزها نیز صاحب چنین قیافه ای هستند، اما حس کردم این حرفها چندان

۱ - چه باید کرد؟ د تولستوی، ص ۵۷

۲ - ، ، ، ص ۶۱ و ۶۰

خوش آیند او نیست .

در حال تبسم و تکرار کلمه ( آشیز ) گفت : من حتی نان پختن را هم بلد نیستم ، اما از قیافه اش معلوم بود که این شغل را پست و نا چیز می شمارد . این زن در حالیکه هر چه در اختیار داشت برای زن بیمار فدا کرده بود ، کارگری را پیشه ای پست و قابل تحقیر میدانست . او تاکنون بدون کار زیسته بود و اطرافیانش نیز این حالت را طبیعی و عادی میدانستند و همین موضوع ریشه و اساس بدبختی و درماندگی او بود . بهمین جهت بود که این زن به چنین سر نوشتی دچار شده و در بند این نوع زندگی مانده بود و بخاطر همان نیز ناچار بود در قهوه خانه امرار معاش کند .<sup>۱</sup>

« در ده نیز با بینوایان تماس داشتم و چون برای بیان کامل افکار و احساسات خود قبل از هر چیز باید صریح و راستگو باشم ، بی پروا میگویم : که برای آنها هم کار مهمی انجام ندادم . گاهی حاجت آنان بقدری نا چیز بود که همان ( کار اندک ) نیز برایشان مفید بود و در اطراف من محیطی آمیخته با محبت و همبستگی ایجاد می نمود و بدین ترتیب وجدان خود را که دایماً عدم برابری شرایط زندگی من و دیگران را به رخم میکشید و آزارم میداد قانع و آرام می ساختم .<sup>۲</sup>

« آنچه بیش از همه در من مؤثر شده بود تعداد زیاد فقرا بود ، تأثیر شدید صمیمانه ای که در خانه **لیا پین** حس کردم زشتی و رسوائی شیوه زندگی را بر من آشکار ساخت . با وجود این باز آنقدر ضعیف بودم که از انقلابی که این تأثیر در زندگی من می بایست ایجاد کند هراس داشتم و کوشش می کردم وجدان خود را راضی و خشنود سازم .

از بدو خلقت تاکنون همواره تکرار شده که ثروت و توانگری پدیده ناپسندی نیست ، ثروت را خداوند عطا کرده و کسانی که در رفاه و آسایش زندگی می کنند

۱ - چه باید کرد ؟ د تولستوی ، ص ۱۲۰ تا ۱۲۲

۲ - ص ۱۲۳ تا ۱۲۴

میتوانند فقرا و مساکین را کمک نمایند.<sup>۱</sup>

« حالا برای يك آدمی که چیزی میداند ، بالاترین حقیقت معنوی و اخلاقی را در قالب جملاتی روشن و دقیق که تاکنون نشنیده است ، بیان کنید . اگر کسی باشد که اصولاً به این مسائل علاقه ای نداشته باشد به شما خواهد گفت : مگر ممکن است کسی نداند ؟ این حقیقتی است که مدت‌ها قبل آشکار شده و همه از آن آگاهند .

چرا ؟ چون واقعاً این شخص اطمینان دارد که همین حقیقت را قبلاً نیز در قالب همین جملات شنیده و برایش تازه نیست .

اما فقط کسانی که به مسائل معنوی و اخلاقی علاقه‌مندند می‌توانند اهمیت و ارزش این طرز بیان و روشن ساختن و قابل فهم کردن يك موضوع غامض و پیچیده را درك کنند و قدر و منزلت زحمت و دقتی را که به این نتیجه رسیده دریابند و متوجه شوند که فقط با بکار بردن مساعی فراوان و درایت و سخن سنجی فوق‌العاده می‌توان يك فرضیه تاریك و يك رشته افکار مبهم و گسیخته را بصورتی بدیهی ، روشن و قابل درك در آورد . ما عادتاً ، اصول و مبادی اخلاقی را مبتذل و ملال آور میدانیم و آنرا فاقد نکات نو و تازه پنداشته‌ایم . در عین حال از این اصل غافلیم که زندگی بشر و رشته‌های مختلف فعالیت او : سیاست ، علم و هنر و تجارت فقط در راه يك مقصود روانند و آن بیش از پیش روشن ساختن ، ساده کردن ، ریشه دار نمودن و توسعه بخشیدن واقعیت اخلاقی است .

به خاطر دارم که روزی در یکی از خیابانهای مسکو مردی را دیدم که به دقت سنگهای پیاده رو را می‌نگریست و پس از آزمایش در مقابل یکی از سنگها بزمین نشست . نخست خیال کردم مشغول مالش و صاف کردن سنگ است ، پیش خود گفتم : این کار چه معنائی دارد ؟ وقتی بیشتر نزدیک شدم دیدم شاگرد قصابی است که

دارد کارد خود را تیز میکند تا برای بریدن گوشت از آن استفاده کند ، اما من تصور کردم سنگهای پیاده‌رو را صیقلی میکند !

همانطور نیز جامعه بشری به ظاهر مشغول تجارت ، بستن قرار داد یا افروختن آتش جنگها و کاوش‌های علمی و هنری است در صورتی که برای او تنها يك موضوع مورد توجه است و همیشه در راه آن به تلاش و کوشش بر میخیزد . این هدف ، آشنائی با قوانین اخلاقیست که بتواند بر اساس آنها زندگی خود را ادامه دهد . این قوانین همیشه وجود داشته اند و بشريت هنوز هم در تکاپوی روشن تر ساختن و درك عمیق تر مفهوم آنهاست . این اصل برای کسی که احتیاجی به مفاهیم اخلاقی ندارد و نمیخواهد آنها را راهنمای زندگی خود قرار دهد چندان منطقی و صحیح بنظر نمیرسد ، اما در حقیقت این تکاپوی دایمی قسمت اعظم و اصلی فعالیت بشر را بخود اختصاص داده ، منتهی این فعالیت بهمان اندازه برای ما نامرئی و نامحسوس است که مثلاً بخواهیم بدون آزمایش ، اختلاف يك کارد تیز و برنده را با يك کارد کند معلوم کنیم ، کارد همیشه همان کارد است و تا کسی آنرا به کار نبرد نمی‌تواند تمیزی بین تیز و کند آن معلوم کند ، اما کسی که مثلاً زندگیش با برندگی يك کارد بستگی دارد خوب درك میکند که تیزی کارد چقدر برای او حیاتی است و اگر چاقویش از عهده بریدن آنچه او میخواهد ببرد بر نیاید ، کوچکترین فایده‌ای برایش نخواهد داشت . این موضوع را هنگام نوشتن مقاله ام متوجه شدم ، چون بنظرم رسیده بود که درباره مسائل که باز دید خانه لیاپین در مقابلم قرار داده است اطلاعات کافی و عمیق دارم ، اما وقتی برای تحریر این اطلاعات کوشش کردم ناگهان متوجه شدم که چاقویم نمی‌برد و باید تیزش کرد .

سه سال از این جریان گذشته و فقط امروز میتوانم آنچه میخواهم و بریدنش را لازم میدانم ببرم - معذک باز هم چیز تازه‌ای نیاموخته‌ام .

افکار من همان افکار سابقند با این تفاوت که در آن زمان نارسا و پراکنده بودند ، در يك کانون جمع نشده بودند ، برندگی نداشتند و در نتیجه نمیتوانستم مثل



حالا نتیجه روشن و ساده‌ای از آنها بدست آورم.<sup>۱</sup>

« وقتی قصد کمک به بینوایان کردم خود را شبیه آدمی میدانستم که در گل و لای فرو رفته و در همان حال میخواهد دیگری را از باتلاق بیرون بکشد!

تکاپو هایم همه ثابت میکردند که اتکاء بر زمینی سست و نا ثابت دارم ، خوب حس میکردم که در باتلاق فرو رفته ام اما وقت خود را صرف آزمایش نقطه اتکای خویش نمیکم . همیشه مترصد استفاده از يك عامل خارجی بودم تا به کمک آن فقر و ستمگری محیط را از میان بردارم و این بیماری را درمان کنم . میدانستم که زندگی من نادرست و غلط بوده ، اما این نتیجه روشن را به کار نمی‌بستم که باید در آن تجدید نظر کرد ، بلکه برعکس یقین داشتم که باید زندگی دیگران را درست کنم تا زندگی شخص خودم نیز به‌مراه آن بهتر شود.<sup>۲</sup>

« بسیار رنج آور است که آدم ویلای خود را در محلی بنا کند که اطراف آن مردم در کلبه هائی از پهن و کود بسر می‌برند و برای گرم کردن خود چوب ندارند .<sup>۳</sup>

« فقط کافی است با اطراف خود بنگریم و از این حقیقت وحشت آور آگاهی یابیم که دیگران ، یعنی آنها که میخواهیم بکمکشان بشتاییم نه در اثر مشاهده کارخانه و کارگاهائیکه اشیاء تجملی ما را تهیه میکنند ، بلکه با پیروی از روش زندگی ما و سر مشقی که این طرز زیستن در مقابل آنان میگذارد ، بوادی فساد کشنده میشوند . من در حالیکه بعمق مسئله فقر در شهرها و خصوصیات و مظاهر آن آگاه شدم دریافتم که اساسی ترین علت بوجود آورنده این پدیده شوم آن است که من و امثال من خواجیه اولیه ده نشینان را از کفشان میربائیم و در شهر بمصرف میرسانیم . یعنی من با داشتن این تجمل خیره کننده ، کسانی را که برای تصاحب مجدد اموال ربوده شده خود بشهرها می‌آیند جلب کرده بسوی فساد و تباهی هدایت میکنم .<sup>۴</sup>

۱ - چه باید کرد ؟ د تواسنوی ، ص ۱۲۰ تا ۱۲۲

۲ - ، ، ص ۱۲۳ و ۱۲۴

۳ - ، ، ص ۱۲۷

۴ - ، ، ص ۱۳۲

« علت واقعی اشتباه من این بود که تصور میکردم : پول من مانند پول سمیون است . عقیده رایج این است که میگویند : پول نماینده ثروت افراد و حاصل کار آنها است . در نتیجه رابطه ای بین پول و کار موجود است .

این عقیده بهمان اندازه درست است که بگوئیم و تأیید کنیم که تشکیلات اجتماعی نتیجه طبیعی يك قرار داد اجتماعی است . همه دوست دارند قبول کنند که پول فقط وسیله مبادله محصولات کار انسان است .

من کفش درست میکنم ، دیگری نان می پزد ، سومی میش تربیت میکند و برای اینکه مبادله این کالاها آسان باشد ، پول بعنوان وسیله ای واسطه قرار می گیرد و ما میتوانیم تخت کفش را با گوشت گوسفند و یاده لیور آرد عوض کنیم . در این مبادله و معاوضه ، پول برای ما انتقال این کالاها را آسان می سازد و بعنوان معادل کار هر کس رد و بدل می گردد . این کاملاً درست است ، اما در صورتیکه کسی بدیگری ظلم نکند . از جنگ و بردگی سخن نمی گویم ، ولی مقصودم از ظلم وجود آن حالتی است که محصول کار یکی را بقیمت فقدان و خسران کار دیگری محافظت می کند .

این تئوری باز هم در اجتماعی که اعضای آن به تعلیمات و دستورات مسیح وفادار باشند و به حاجتمندان بدون انتظار پاداش کمک کنند صادق است ، ولی وقتی فشاری تحت يك شکل معین وارد آید ، بلا فاصله پول برای صاحب آن ، صفت ( نتیجه کار بودن ) را از دست میدهد و حکم حقی پیدا میکند که با اعمال زور بدست آمده است . اگر هنگام جنگ شخصی از دیگری چیزی برباید و یا سربازی از طریق فروش غنیمت حاصله تحصیل پول کند ، این ارزش ها بهیچوجه نتیجه کار او نیستند و با پولی که از فروش يك کفش بدست می آید کاملاً تفاوت دارند .

در نگاهداری برده و سرف نیز همین گفته صادق است . زنان دهاتی پارچه کتانی میافند و خودشان آنرا می فروشند ، اما سرف ها برای سنیور کار می کنند و سنیور پارچه ها را فروخته بهای آنرا دریافت می دارد . آن زنان دهاتی و این سنیور هر دو

يك پول دارند ، ولی پول اولی نماینده کار و دومی نماینده زور است .  
وقتی پدر من مقداری پول بمن میدهد بخوبی می داند که هیچکس حق ندارد  
آنرا از من بر باید و اگر کسی آنرا از من گرفت و یا در تاریخ معین پس نداد مقامات  
مسئول دولتی از من پشتیبانی خواهند کرد و برای تأدیه پول از قدرت و زور استفاده  
خواهند نمود .

پس مسلم شد که این پول نمیتواند بامزدی که سمیون در نتیجه بریدن چوب  
بدست می آورد قابل مقایسه باشد . در هراجماع که نیروئی بتواند پول دیگران را از  
دستشان بگیرد و یا حتی مالکیت دیگری را بر اموالش حراست کند ، میزان پول  
نمیتواند نماینده کار باشد ، بلکه گاهی معادل آن و زمانی نتیجه ظلم و زور است و  
غیر از این مگر در اجتماعی که هنوز روابط متقابل کاملاً آزاد حکمفرما باشد ،  
ممکن نیست . امروز پس از گذشت قرنهای غارت و غصب اموال دیگران که شاید اکنون  
شکل آن تغییر کرده است ، ولی عملاً هنوز هم در کمال شدت جاری است و خواهد  
بود . پول متر اکم باعتراف تمام جهانیان نماینده ظلم و جور است و محصول کار شخصی .  
در این پول جزء بسیار کوچکی از تمام آن که حاصل انواع جنایتها است ، می تواند  
باشد . اگر بگوئیم که امروز میزان ثروت نماینده مقدار کاری است که مالک آن  
انجام داده یا اشتباه می کنیم و یا آگاهانه و با علم بر علت دروغ می گوئیم . فقط  
ممکن است باین مسئله دوجواب داد : یا این پدیده صحیح است و باید اینطور باشد  
و یا صحیح نیست والسلام .

در صحیح ترین و در عین حال ساده ترین معنی پول عبارت است از يك وسیله  
قراردادی که حق می دهد و یا بهتر بگوئیم : امکان می دهد که انسان از کار دیگران  
بهره کشی کند .

از نظر ایده آل ، پول نباید این حق را بکسی بدهد مگر هنگامی که خود  
آن معادل فعالیتی باشد که از طرف مالکش انجام شده است و در اجتماعی که ظلم  
و جور در آن راهی ندارد وضع چنین است .

سینیور سرفهای خود را به تأدیه و پرداخت قماش، گندم، چارپا و یا پولی معادل ارزش آنها مجبور می‌کند. دهقانی برای او چارپای اهلی تهیه میکند، ولی بجای پارچه باو پول تحویل می‌دهد، مالک پول را قبول می‌کند چون مطمئن است که بوسیله آن می‌تواند هر قدر پارچه لازم داشته باشد تهیه کند. اغلب نیز برای اینکه کاملاً مطمئن باشد که باندازه کافی پول تهیه پارچه را گرفته است، بیش از آنچه لازم است از دهقان پول می‌گیرد و این پول بطور قطع نماینده حقی است که از محصول کار موثری می‌برد و آنوقت دوباره مقداری از این پول را بهمان دهقانان می‌دهد تا در مقابل آن برای وی پارچه تهیه کنند. این اشخاص تحت اجبار بدین کارها تن در می‌دهند، چون نمی‌توانند برای ارباب مقدار معین گوسفند پرورش دهند و برای پرداخت غرامت کمبود گوسفندها به همین ارباب، مجبوراند پول داشته باشند.

دهقانی که گوسفند خود را می‌فروشد، برای این است که بتواند کمبودی را که در نتیجه بدی برداشت محصول چاودار عاید ارباب شده جبران کند. در تمام اجتماعات و کشورهای دیگر نیز وضع بهمین منوال است.

انسان در اغلب مواقع محصول کار گذشته، حال و آینده خود را می‌فروشد نه از این جهت که پول برای او وسیله آسانی مبادله را فراهم می‌سازد، بلکه از این رو که در همه جا مانند دینی که برگردن داشته باشد از او پول می‌خواهند.

وقتی فراغه مصر از غلامان خود کار می‌خواستند، این گروه فقط می‌توانستند حاصل فعالیت گذشته یا حال خود را بایشان عرضه دارند، ولی با ظهور و توسعه پول و اعتبارات پولی میتوان کار آینده را نیز فروخت و در نتیجه وجود بیدادگری در روابط اجتماعی، پول دیگر نمی‌تواند جز وسیله تحقیق بردگی جدید غیر مستقیم که جانشین بردگی مستقیم دوران قدیم شده است، چیز دیگری باشد.

برده‌دار سابق حق داشت از کار (پیر) و (ژان) و (ایزیدور) استفاده برد، ولی نروتمند امروز حق دارد از حاصل کار تمام اشخاص ناشناس که به پول احتیاج دارند

استفاده کند. سکه پول آن قسمت غیر انسانی را که در بردگی مستقیم وجود داشت از میان بر داشته یعنی در سابق ارباب برده می‌دانست که اختیار مرگ و زندگی شخص (ژان) در دست او است، امروز این حق به ثروتمند داده نشده، ولی در عین حال پول روابط انسانی ارباب و برده را که کمی از بار سنگینی بردگی میکاست نیز از بین برده است. البته من نمیگویم که برقراری دورانهای بعد از بردگی برای ترقی و تکامل تمدن بشری لازم نبوده است، نه، باین موضوع ایرادی ندارم، بلکه قصد من این است که مبنای واقعی پول را بهمه نشان دهم و این اشتباه را بر کسانی که فکر می‌کنند: پول نماینده کار است روشن سازم، چون من در نتیجه تجربه و عمل درست عکس این مطلب را دریافته‌ام. در بسیاری اوقات پول نماینده بیدادگری یا حیل‌های فراوانی است که بر روی ظلم و جور پایه گذاری شده است.

در دوران ما بطور قطع پول صفت واقعی و آن معنائی را که می‌خواسته‌اند برایش قائل شوند از دست داده، چون جز در پاره‌ای موارد نتوانسته است مصداق چیزی باشد که از آن طلب کرده‌اند.

توسعه پول، ایجاد اعتبار و معادلهای دیگر پولی، بیش از پیش خصلت جدید پول را روشن و آشکار ساخته است. سیستم پول نوعی بردگی است که با سیستم سابق جز از نظر غیر مستقیم بودن و فقدان هر گونه روابط انسانی بین ارباب و برده فرقی ندارد.

پول ارزشی است که همیشه باخودش معادل است و بعنوان پدیده‌ای کاملاً صحیح و قانونی در همه جا نگرسته شده و استعمال آن بر خلاف بردگی روشی غیر انسانی و مخالف شأن و مقام انسانیت تلقی نگردیده است.

بخاطر دارم که در زمان جوانی، بازی جدیدی در کلویهامدشده بود بنام (لوتو) اغلب مردم به (لوتو) مشغول میشدند و تعریف میکردند که بسیاری نیز هستی خود را بر سر آن از دست داده‌اند، حتی عده‌ای که موقتاً پولی از صندوق دولت برداشته و آنرا در بازی باخته بودند ناچار مغز خود را با گلوله‌ای منفجر میکردند، این

بازی ممنوع شد کما اینکه هنوز هم ممنوع است .

باز هم بخاطر دارم که قمار بازان کهنه کاری که قطعاً نمیتوان نسبت احساساتی بودن بآنها داد ، بمن میگفتند : آنچه ( لوتو ) را از بازی های دیگر مطبوع تر و جالب تر کرده اینست که برخلاف قمار های دیگر در اینجا کسی برد یا باخت خود را نمی بیند ، چون مستخدم کلوپ بجای پول برای انسان ژتون می آورد و هر کس مقداری ژتون میبازد و از باختن آن احساس ناراحتی و خشم نمیکند .

در بازی ( رولت ) نیز که اکنون ممنوع شده ، هم ژتون و هم پول بکار می رود . من خود مالک روبل های بی اندازه ای هستم و هر ماهه نیز منافع حاصل از سرمایه خود را دریافت میکنم و از گردباد مسئولیت نیز برکنار هستم . ضررم به چه کسی میرسد ؟ می توانم بگویم : که بهترین شخص وبی ضرر ترین مردم ، ولی باصل موضوع که بنگریم می بینم : اصولاً روش زندگی من خود نوعی بازی ( لوتو ) یا ( رولت ) است . چون هر ماه وقتی کوپن های عواید و منافع سر شارم را برایم می آورند ، آنها را با دقت تمام میبرم و بهیچوجه نمی توانم کسی را که در راه این عواید حتی جان خود را نیز از دست داده است ببینم ، آن وقت فکر میکنم که ضررم بهیچکس نرسیده و نمیرسد و ایمان دارم که پولم نماینده و شاخص کاری است که انجام داده ام . این عجیب است ! پس دیگر چرا دیوانگان را ملامت میکنیم ! آیا فکری وحشتناک تر از این وجود دارد ؟ مرد متین و دانشمندی که تمام مسائل را از جنبه منطقی و عقلانی بررسی میکند عملاً مانند آدم بی عقل و کودنی زندگی میکند و همواره بخود تسلی و آرامش میدهد و خیال میکند حق با او است چون در این مورد به خصوص به حکم عقل و منطق تا پایان گوش نمیدهد و سعی نمیکند معنایی برای ندای وجدان و منطق خود بیابند .

کوپن ها نماینده کار هستند ! ولی کدام کار ؟ بطور قطع کار ما نیست که این کوپن های کاغذی را قطع می کند و عرایض را به جیب ما میریزد ، بلکه کار ( کار - گر ) است .

سالها است که بردگی در رم، امریکا و کشور ما از میان رفته و ملغی شده است ولی آنچه فی الواقع ملغی شده (کلمات) و (قوانین) روی کاغذ هستند نه (افعال). بردگی عبارت است از سیستمی که در آن عده‌ای آزادند، خود را از قیدی که برای رفع احتیاجاتشان لازم است برهانند و آنرا بگردن دیگری بیندازند. فلان آدم کار نمیکند، ولی دیگران نه از این نظر که چشم و ابروی او زیبا است، بلکه از آن جهت که این آدم وسیله بکارگماشتن آنان را در اختیار دارد، مجبوراند برایش کارکنند و زحمت بکشند، بردگی همین است. بردگی در تمام کشور های اروپا، در آنجا که استثمار مردم بنحو وسیعی جریان دارد و امری قانونی شناخته شده در کمال استحکام پایدار است. پول همان راه بردگی را می‌رود و همان نتیجه را می‌دهد. منظور پول عبارت است از محو قانون طبیعی کار شخصی لازم، برای رفع احتیاجات همان شخص. نتایج آن عبارتند از: ایجاد و اختراع امیال و آرزوهایی که همیشه پیچیده‌تر و سیر نشدنی‌تر میشوند... این است يك نوع فقر شخصی و اخلاقی و بالاخره يك فساد برای پولدار و برده دار و يك جور و ظلم بی نهایت برای برده و تنرل او تا سطح حیوانات. پول يك شکل جدید و وحشت آور بردگی است و مانند بردگی قدیم برده و برده دار هر دو را فاسد میکند، اما این شکل تازه پست تر و غیر انسانی تر از قیافه سابق آن است، چون در این روش جدید تمام ارتباطات انسانی و شخصی بین برده و صاحبش گسسته شده و از میان رفته است.<sup>۱</sup>

«... علت سوم شرمساری وجدان من از یقینی بود که بر غیر انسانی بودن روش تحصیل پول پیدا کرده بودم. همان پولی که می‌خواستم با آن بكمك بینوایان بشتابم.»<sup>۲</sup>

«از این سخنان چنین بر می‌آید که ما موظفیم آنچه زاید بر احتیاج داریم بدیگران ببخشیم.»

---

۱- چه باید کرد؟ «تولستوی»، ص ۱۶۶ - ۱۵۹

۲- «...» ص ۱۷۳

اما این وسیله سهل و ساده که بد خوبی میتواند احساسات و تمنیات روحی و اخلاقی و ندای وجدان انسان را ارضاء کند و آرام سازد بر من نیز مانند هموعان من مجهول و ناشناخته بود و بهمین جهت اغلب ما این راه را نمی بینیم و بسوی دیگری روی میآوریم. <sup>۱</sup>



۱ - چه باید کرد ؟ « تولستوی » ص ۱۷۶





## بنام خدا

### ظاهر شدن فضل و زیرکی لقمان پیش امتحان کنندگان

خواجه لقمان چو لقمان را شناخت  
هر طعامی کآوردندی بوی  
تا که لقمان دست سوی آن برد  
سؤراو خوردی و شورانگیختی  
ور بخوردی بی دل و بی اشتها  
خر بزه آورده بودند ارمغان  
گفت خواجه با غلامی کایفلان  
چونکه لقمان آمد و پیشش نشست  
چون برید و داد او را یک برین  
از خوشی که خورد داد او رادوم  
ماند کرجی گفت اینرا من خورم  
او چنین خوش می خورد کز ذوق او  
چون بخورد از تلخیش آتش فروخت  
ساعتی بیخود شد از تلخی آن  
نوش چون کردی تو چندین زهر را  
این چه صبرست این صبوری از چه روست  
چون نیاوردی بحیلت حجتی

بنده بود او را و با او عشق باخت  
کس سوی لقمان فرستادی زیبی  
قاصداً تا خواجه پس خوردهش خورد  
هر طعامی کآو نخوردی ریختی  
این بود پیوستگی بی منتها  
لیک غایب بود لقمان آن زمان  
زود رو فرزند لقمان را بخوان  
خواجه پس بگرفت سکینی بدست  
همچو شکر خوردش و چون انگبین  
تا رسید آن کرجها تا هفدهم  
تاچه شیرین خر بزه است این بنگرم  
طبعها شد مشتهی و لقمه جو  
هم زبان کرد آبله هم حلق سوخت  
بعد از آن گفتش که ای جان جهان  
لطف چون انگاشتی این قهر را  
یا مگر پیش تو این جانست عدوست!  
که مرا عذریست بس کن ساعتی

گفت من از دست نعمت بخش تو  
شرم آمد که یکی تلخ از گفت  
چون همه اجزایم از انعام تو  
گر زیك تلخی کنم فریاد و داد  
لذت دست شکر بخش که داشت  
از محبت تلخها شیرین شود  
از محبت درد ها صافی شود  
از محبت خار ها گل می شود  
از محبت دار تختی می شود  
از محبت سجن گلشن می شود  
از محبت نار نوری می شود  
از محبت سنگ روغن می شود  
از محبت حزن شادی می شود  
از محبت نیش نوشی می شود  
از محبت سقم صحت می شود  
از محبت مرده زنده می شود  
این محبت هم نتیجه دانش است  
دانش ناقص کجا این عشق زاد  
بر جمادی رنگه مطلوبی چو دید  
دانش ناقص نداند فرق را  
چونکه ملعون خواند ناقص را رسول  
زانکه ناقص تن بود مرحوم رحم  
نقص عقلست آنکه بد رنجور است  
زانکه تکمیل خردها دور نیست

خورده ام چندان که از شرم دوتو  
می ننوشم ای تو صاحب معرفت  
رسته اند و غرق دانه و دام تو  
خاك صدره بر سر اجزام باد  
اندرین بطیخ تلخی کی گذاشت  
از محبت مس ها زرین شود  
وز محبت درد ها شافی شود  
وز محبت سرکه ها مل می شود  
وز محبت بار بختی می شود  
بی محبت روضه گلخن می شود  
وز محبت دیو حوری می شود  
بی محبت موم آهن می شود  
وز محبت غول هادی می شود  
وز محبت شیر موشی می شود  
وز محبت قهر رحمت می شود  
وز محبت شاه بنده می شود  
کی گرافه بر چنین تختی نشست  
عشق زاید ناقص اما بر جماد  
از صفیری بانگ محبوبی شنید  
لا جرم خورشید داند برق را  
بود در تاویل نقصان عقول  
نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم  
موجب لعنت سزای دوریست  
لیك تکمیل بدن مقدور نیست

کفر و فرعونى هر گير عنيد  
 بهر نقصان بدن آمد فرج  
 برق آفل باشد و بس بى وفا  
 برق خندد بر که ميخندد بگو  
 نورهای برق بپريده پي است  
 برق خود را يخطف الابصار دان  
 بر کف دريا فرس را راندن  
 از حريصى عاقبت ناديدنست  
 عاقبت بين است عقل از خاصيت  
 عقل کاومغلوب نفس او نفس شد  
 هم در اين نحسى بگردان اين نظر  
 آن نظر که بنگرد اين جز رومد  
 زان همى گردانند حالى بحال  
 تا که از عسرى نبينى خوفها  
 تا که خوفت زايد از ذات الشمال  
 تا دو پر باشى که مرغ يك پره  
 يارها کن تا نيایم در کلام  
 ورنه اين خواهى نه آن فرمان تراست  
 جان ابراهيم بايد تا بنور  
 پايه پايه بر رود بر ماه و خور  
 چون خليل از آسمان هفتمين  
 اين جهان تن غلط انداز شد

جمله از نقصان عقل آمد پديد  
 در نبى که ما على الاعمى حرج  
 آفل از باقى ندانى بى صفا؟  
 بر کسى که دل نهد بر نور او  
 آن چو لاشرقى ولاغربى کى است  
 نور باقى را همه ابصار دان  
 نامه را در نور برقى خواندن  
 بردلو بر عقل خود خنديدنست  
 نفس باشد کاو نبيند عاقبت  
 مشترى مات زحل شد نحس شد  
 در کسى که کرد نحست درنگر  
 او ز نحسى سوي سعدى نقبزد  
 ضد به ضد پيدا کنان در انتقال  
 کى زيسرى باز يابى لطفها  
 لذت ذات اليمين بر جى الرجال  
 عاجز آيد از پريدن يکسره  
 يا بده دستور تا گويم تمام  
 کس چه داند مر تر امقصد کجاست  
 بيند اندر نار فردوس و قصور  
 تا نماند همچو حلقه بند در  
 بگذرد که لا احب الا فلين  
 جزم آن را کاو ز شهوت باز شد

### آیه

« ليس على الاعمى حرج و لا على الاعرج حرج و لا على المريض حرج... » ۱

(برای نابینا و برای آدم لنگ و برای بیمار حرجی (مشقتی) نیست .  
[ در دین اسلامی این اشخاص ناتوان مانند مردم سالم که دارای اعضاء و مزاج صحیح هستند بآن احکام موظف نیستند ] .)

« الله نور السماوات و الارض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة كانها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية... » ۲ .

( خداوند نور آسمانها و زمین است ، مثل نور او چنین است که در جایگاه چراغ يك چراغ قرار گرفته ، آن چراغ در میان شیشه (یا آئینه) است گوئی ستاره درخشانی شبیه به در است که از درخت مبارك زيتون فروزان میگردد، درخت زيتونی که نه شرقی است و نه غربی . )

« او كصيب من السماء فيه ظلمات و رعد و برق يجعلون اصابهم في آذانهم من الصواعق حذر الموت و الله محيط بالكافرين . يكاد البرق يخطف ابصارهم كلما اضاء لهم مشوا فيه و اذا اظلم عليهم قاموا و لو شاء - الله لذهب بسمعهم و ابصارهم ان الله على كل شيء قدير . » ۳

( یا مثل آنان [آنانکه بجای هدایت گمراهی را پذیرفته اند] مانند اینست ابر تاریک در حال باریدن رعد و برقی دارد ، آنان بجهت ترس از مرگ بسبب صاعقه انگشتان شان را در گوش فرو هامیبرند ، خدا بآنانکه کفر میورزند احاطه دارد . این برق [ آیات الهی و حقایق دینی ] نزدیک است دیدگان آنها را برباید ، هر چه که آن

---

۱ - النور آیه ۶۱ و الفتح آیه ۱۷

۲ - النور آیه ۳۵

۳ - البقرة آیه ۱۹ و ۲۰

برق برای آنان روشنائی میدهد در آن روشنائی میروند و هنگامیکه تاریکی بآنها روی میآورد متوقف میشوند، اگر خدامیخواست گوش و چشم آنها را نابود میکرد، خداوند بهمه چیز توانا است.)

این آیه در موقع تفسیر و تحلیل بیت مربوط مشروحاً توضیح داده خواهد شد.

### « فان مع العسر يسراً . ان مع العسر يسراً » ۱

(باهر دشواری یا پس از هر دشواری آسانی است . البته با هر دشواری یا پس از هر دشواری آسانی وجود دارد .)

« و اصحاب اليمين ما اصحاب اليمين . . . و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال . . . » ۲

(اصحاب یمین ، چه اصحاب یمین ! [اینان در آن سرای ابدیت در نعمتهای بهشتی که خداوند در آیات بعدی بعضی از آنها را می‌شمارد غوطه ور خواهند گشت] اصحاب شمال چه اصحاب شمال ! [اینان در آن سرای ابدیت در شکنجه ها و عذاب های دوزخ که خداوند در آیات بعدی بعضی از آنها را می‌شمارد معذب خواهند بود].)

### « ... قال هذا ربي ، فلما افل قال لا احب الافلين . » ۳

[هنگامیکه حضرت ابراهیم خلیل عليه السلام به ماه و آفتاب می‌نگرد و به قوم خود می‌فرماید : اینست خدای من ، وقتی که آنها به غروب می‌گیرانند [ آن حضرت می‌فرماید : من غروب کنندگان و ناپدید شوندگان را دوست نمی‌دارم .)

---

۱ - انشراح آیه ۵ و ۶

۲ - الواقعة آیه ۲۸ تا ۴۶

۳ - الانعام آیه ۷۶

## روایت

### « الناقص ملعون . » ۱

( ناقص ملعون است . )

با نظر بمجموع آیات و روایات این جمله متوجه کسانی است که میتوانند عقل و قلب خود را تکمیل کنند ، ولی هوی و هوس های حیوانی آنها را از تکیو در این راه متوقف میسازد ، زیرا - ادله فراوان از نقل و عقل در دست داریم که آنان که از نظر خلقت تکوینی ناقص بدنیا میآیند یا بدون اختیار برای آنها نقصی در این زندگانی خواه از نظر عضلانی و خواه از نظر قوای درونی ایجاد میشود ، مورد رحمت و لطف الهی قرار خواهند گرفت ، ( این بحث بطور مشروح در مبحث عدل مطرح خواهد گشت ) و نمونه این ادله روایتی است که سیوطی در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۹ نقل کرده است باین مضمون که :

« از دست دادن چشم و یا گوش موجب بخشوده شدن گناهان است و هر چیزی که از بدن ناقص شود بهمین منوال موجب لطف و عنایت خداوندی خواهد بود . بهمین جهت است که جلال الدین میگوید :

زانکه تکمیل خردها دور نیست      لیک تکمیل بدن مقدور نیست

روشن است که ملاک دوری و نزدیکی به خداوند از نظر نقص و کمال مربوط به توانائی و اختیار است ، خواه آن نقص و کمال مربوط به خرد بوده باشد و خواه باجزاء عضوی بدن . بطور کلی هر کس که بتواند در تکمیل خود بکوشد و خود را از نقص رهایی دهد ، این شخص در زندگانی موفق شده است که خود را از نقص دور کند ، ولی بجهت هوی و هوس یا تنبلی و مسامحه اقدام برفع یا دفع نقص ننماید او ملعون است ، خواه نقص مربوط به عقل و خرد باشد و خواه مربوط بدمرکب مادی .

برق خود را یخطف الابصار دان  
نور باقی را همه ابصار دان

آن روشنائی را که چشم ترا خیره بسازد و بینائی ترا بر باید  
رها کن و نور ابدیت را در جان خود بیفروز

آیه ای که در بیت فوق مورد اقتباس شده است با آیات مربوطه بقراردیل است :

«اولئك الذين اشترؤا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين . مثلهم كمثل الذي استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و تركهم في ظلمات لا يبصرون . صم بكم عمى فهم لا يرجعون . او كصيب من السماء فيه رعد و برق يجعلون اصابعهم في اذانهم من الصواعق حذر الموت والله محيط بالكافرين . يكاد البرق يخطف ابصارهم كلما اضاء لهم مشوا فيه واذا اظلم عليهم قاموا ولو شاء الله لذهب بسمعهم و ابصارهم ان الله على كل شيء قدير . » ۱

( آنان کسانی هستند که گمراهی را بجای هدایت خریدند ، تجارت آنان سودی نبخشید ، آنان از رستگاران نبودند . مثل آنان مثل کسی است که آتشی پیرامون او را روشن بسازد ، خداوند روشنائی آنها را ازین برده آنان را در تاریکی رها ساخت ، آنان نمی بینند . آنان کر و لال و کوراند که بسوی حق برنخواهند گشت . [ یا مثل آنان ] مانند اینست : ابر تاریک در حال باریدن رعد و برقی دارد . آنان بجهت ترس از مرگ بسبب صاعقه انگشتانشان را در گوش ها فرو میبرند ، خدا به آنانکه کفر میورزند احاطه دارد . نزدیک است آن برق دیدگان آنها را بر باید ، هر چه که آن برق برای آنان روشنائی بدهد در آن روشنائی راه میروند و هنگامیکه تاریکی بآنها روی میآورد متوقف میشوند ، اگر خدا میخواست گوش و چشم آنها



را از بین میبرد، خداوند بهمه چیز توانا است.)  
این چند آیه از پر معنی‌ترین آیات قرآن مجید میباشد، خداوند در این آیات کوتاه وضع روانی تبه‌کاران را چه از صنف کفار و چه از صنف منافقین به‌عالی‌ترین بیان متذکر شده است.

مطالبی که از آیات فوق استفاده میشود بطور اختصار بقرار ذیل است:

۱- کسانی که برای هوی و هوس چند روزه دنیا رشد روحی را که معلول هدایت پیامبران است از دست داده، بجای آن گمراهی و غوطه خوردن در (خود طبیعی) را انتخاب کرده‌اند، در حقیقت سوداگری بدی را انتخاب کرده‌اند، تجارت آنان سودی نخواهد داشت. چرا؟

زیرا- روح بس عزیز خود را از دست داده در مقابل لذت چند روزه حیوانی را خریده‌اند.

۲- آنان با رؤیاهای ساخته خود با خیالاتی که درون انسانی را بطور موقت روشن میسازد. آتشی میافروزند، هنگامیکه روشنائی این آتش پیرامون آنها را فرا گرفت، خداوند این روشنائی را از پیرامون آنها نابود میسازد، زیرا- روشنائی مزبور منبع و کانون اصیل ندارد، رؤیای خوشایند را تجسیمات یا اندیشه‌های واقعی باطل میکند و از بین میبرد. باز همان تاریکی‌های متراکم و غلیظ است که آنها را در خود فرو میبرد.

۳- کر و لال و کورانی هستند که نمیشنوند و سخنی نمی‌گویند و چیزی را نمی‌بینند، زیرا- فعالیت‌های گسیخته حواس طبیعی بدون تعقل و اندیشه و جدان جز برای گذراندن يك زندگی ناخودآگاه وسیله‌ای بیش نیستند، اما بالنسبه بحقایق و واقعیات مانند کر و لال و کوراند.

۴- در میان نموده‌های جهان هستی و افراد و گروه‌های انسانی نشانه‌ها و علائم پر معنایی مانند باران ابرهای متراکم در حال جریان و ریزش میباشند از این نشانه‌ها حقایق

و واقعیاتی خواه بوسیله عقل و وجدان و خواه بوسیله پیامبران الهی ، مانند رعدی و برقی ایجاد میگردد ، یعنی تهدید در باره زشتی ها و مخالفت با خالق هستی بصورت (رعد) و راهنمایی ها و روشنگری ها بوسیله آنها بصورت (برق) نمودار میشود : این تبهاران انگشت در گوشان فرو میبرند که صد ارا نشنوند و گمان میکنند این رعد و برق ها آنها را خواهد کشت و همینطور است ، زیرا - ( خود طبیعی ) آنان را به ( من ایده آل ) تبدیل خواهد کرد .

۵ - این برق دیدگان آنها را خیره میسازد و میر باید ، هر آن اندازه که روشنائی در پیش پای خود می بینند راه میروند ، اما چون این روشنائی دل های آنان را روشن نساخته است ، مانند يك فانوس ناچیز که موجودیت محدودی دارد یا مانند روشنائی يك شمع محقر مینماید ! این نور ضعیف خاموش میگردد ، زیرا - نمودی برق آسا دارد ، خاموشی این نور ضعیف همان و متوقف و بیحرکت ماندن این تبهاران همان ، اگر درست ملاحظه شود خواهیم دید که این امثال در همه دورانها در باره همه افراد بشری که نمیخواهند کانون نور پایدار را در درون خود بوجود بیاورند صدق میکند . این نفحات ربانی برای همه کس کم و بیش میوزد خواه بصورت آگاهیهای عقلانی و وجدانی و خواه بوسیله پیامبران الهی و رادمردان ربانی ؛ ولی در اکثر افراد موجب يك توجه و یا يك رؤیا میگردد و انقلاب واقعی در آنها ایجاد نمیکند ، در صورتیکه گروهی را رو بکوی الهی رهسپار میسازد .



عقل کاو مغلوب نفس او نفس شد  
مشتري مات زحل شد نفس شد

### آیا ممکن است عقل تبدیل به نفس شود؟

در نظر ابتدائی و در مراحل اول دانش انسان چنین خیال میکند که قوای درونی ما هر يك موجود مستقل و راکد و در يك حال پایدار است . مثلاً عقل انسانی از آنموقع که رشد یافت تا دم مرگ با همان هویت عقل بودن پایدار میماند . تخیل و اندیشه و وجدان . . . و سایر نیروهای درونی همگی موجودات مستقل و راکد و دارای هویت پایدار میباشند ، اما وقتی که در این باره بیشتر باندیشه فرو میرویم و حالات گوناگون انسانها را مورد مطالعه قرار می دهیم می بینیم که قوای درونی ما دارای دو سطح متفاوت میباشد :

۱ - سطح مجاور طبیعت .

۲ - سطح رو به (من عالی) .

قوای درونی ما در سطح مجاور طبیعت غالباً جنبه ثبوت و پایداری نسبی نشان میدهند ، زیرا - این سطح قوای طبیعی مربوط به ارگانیسم فیزیولوژی بدن ما است و این ارگانیسم طوری تعبیه شده است که بتواند با عوامل و نمودهای طبیعی در داد و ستد و فعالیت بسر ببرد ، لذا تا حدودی ثابت خواهد ماند . مثلاً نیروی اندیشه و ربط دادن قضا یا بیکدیگر و نتیجه گیری از وسایل ، همواره با ما وجود دارد ، خواه این نیرو را در قضا یا و نتیجه گیریهای زشت و نابجا بکار ببریم و خواه در امور مفید .

همچنین در سطح مجاور طبیعت ، تخیلات ما بتصور جزئیات و حذف و انتخابهای مخصوص به خود را انجام خواهد داد ، خواه مواد این جزئیات و حذف و انتخابها مواد مضره بوده باشد و خواه مفید .

اما مسئله در سطح رو به (من عالی) از این قرار نیست باین توضیح که :  
چنانکه سطح مجاور طبیعت قوای درونی ما با نمودهای طبیعت تأثیر متقابل دارد . یعنی هم از طبیعت می‌پذیرد و هم به طبیعت اثری می‌بخشد ، همچنین با سطح مجاور به (من عالی) تأثیر متقابل دارد ، اگر یکی از این قوا بجهت فعالیت زیاد توانست (من عالی) را تحت تأثیر قرار بدهد گوئی (من عالی) قشری از فعالیت مفروض را بخود پذیرفته است ، در نتیجه قوای دیگر هنگامیکه فعالیت‌های خود را به (من عالی) نزدیک می‌کنند آن (من) با همان قشر با فعالیت‌های مزبوره تماس میگیرد . مثلاً اگر شخصی تنها نیروی اندیشه را بکار بندد و جز اندیشه فرصت فعالیت بهیچ یک از قوای درونی ندهد ، در این صورت مانند اینست که (من عالی) فقط يك عينك بچشم دارد، آنهم عبارت است از عينك اندیشه ، لذا اگر وجدان فعالیتی انجام بدهد یا تخیل و رؤیا کاری کند آن (من عالی) با عينك اندیشه آنها را مورد مطالعه قرار خواهد داد .

این تحول در قوای درونی پدیده بسیار با اهمیت و حساس است که باسر نوشت اختیاری انسانها کاملاً بازی میکند و یا عبارت دیگر انسان را از دست طبیعت و قوانین معمولی آن ربوده يك انسان دیگر میسازد . پس اینکه جلال الدین میگوید :  
« عقل‌کاو مغلوب نفس او نفس شد »

مطلب فوق العاده جالب است که شایان اهمیت فراوان است . البته ظاهر کلام مولوی اینست : اگر عقل مغلوب نفس شود به نفس مبدل میگردد - بعنوان مثال و برای تفاهم بوده و در حقیقت این انقلاب و تبدل در همه قوای درونی امکان پذیر است ، یعنی اگر نفس هم مغلوب عقل گردد به عقل مبدل خواهد شد . . . و همچنین سایر قوا . اما اینکه عقل واقعاً مبدل به نفس میشود احتیاج به توضیح گذشته دارد که بیان کردیم .

## زان همی گردانند حالی بحال ضد به ضد پیدا کنان در انتقال

گمان نکنید که وقتی عقل به نفس تبدیل شد برای همیشه  
در حالت نفس پایدار خواهد ماند

اگر مطلب گذشته را با يك توجه ابتدائی منظور کنیم، ممکن است این گمان که عقل پس از تبدیل شدن به نفس در همان نفس بودن پایدار خواهد ماند، موجب یأس و نومیدی گردد، یا اگر نفس به عقل تبدیل شود در همان عقل بودن پایدار بماند بسر منزل ایده آل رسیدیم، دیگر احتیاجی به تکاپو و تربیت روحی نداریم. برای دفع این گمان سست بایستی بدانیم که این انقلابات و تحولات تا آنجا استمرار دارد که (من) عالی (بوجود و فعالیت خود ادامه میدهد. مادامیکه این (من) وجود دارد و در جریان وجودی خود مشغول فعالیت است، در تأثیر متقابل با قوای درونی بسر خواهد برد، یعنی این چشمه سار زلال دایم الجریان است، اگر مدتی روی آن را خس و خاشاک نفس و غرایز حیوانی بیوشاند، باز آب زلالی را میجوشاند که برگهای گلهای اندیشه بروی آن پاشیده شود. مطابق آن قانون تضاد که در گذشته شرح داده ایم:

« ضد به ضد پیداکنان در انتقال »

این تحول و انقلاب دایماً امکان پذیر است.



تا که از عسری نبینی خوفها  
کی زیسری باز یابی لطفها

### تضادهای درونی دو بال برای پرواز در فضای حیات

چه ساده لوحند کسانی که میگویند:

زندگی یعنی لذت.

زندگی یعنی درد والم.

زندگی یعنی اندیشه.

زندگی یعنی سکوت و بیفکری.

زندگی یعنی جبر.

زندگی یعنی اختیار.

زندگی یعنی آرامش.

زندگی یعنی اضطراب و تقلا....

آری همین ساده لوحانند که بما دستور میدهند که با يك بال پرواز در آمده  
فضای حیات را در هم نوردیم.

اینان هستند که بما توصیه میکنند که با يك سیم مثبت یا با يك سیم منفی  
الکتریسته لامپ روح را روشن کنیم!

اینان هستند که میگویند: میتوان با عنصر هیدروژن آبی برای حیات ساخت!  
آیا میتوان بدون چشیدن طعم نقطه منفی حیات (درد والم) طعم نقطه مثبت  
(لذت) آن را چشید!!

آیا احتمال میدهید که بدون بدست آوردن یا توجه به حالت سکوت یا جریان  
نامنظم (من) اندیشه را که جریان منظم آن است بدست آورد!!

چگونه امکان دارد که (من انسانی) در قلمروی غیر از عوامل جبری، اختیار را دریابد و از آن بهره ور شود !!

آیا شما گمان میکنید بدون چشیدن طعم اضطراب میتوان طعم آرامش را دریافت!! بلکه بالاتر از همه اینها شما میخواهید روشنائی زندگی برای شما بدون روبرو شدن با تاریکی مرگ مفهومی داشته باشد!! مگر میتوان قطرات حیات را که بدون ما میریزد بدون فاصله های غیر محسوس آنها که بانوار مرزی مرگ پیوسته است مشاهده کرد!!!

### تفسیر ابیات

خواجه لقمان وقتی که به حقیقت لقمان پی میبرد، با اینکه لقمان بنده او بود با همین بنده عشق می ورزد. هر طعام که برای خواجه می آوردند. کسی را دنبال لقمان میفرستاد که بیاید و در طعام خوردن با او شرکت کند. نه برای شرکت در طعام، بلکه برای آنکه سؤر (پس مانده) طعام لقمان را تناول کند. غذائی را که لقمان از آن نخورده بود خواجه آن را دور میریخت و اگر هم میخواست از آن غذا بخورد بی میل و بی اشتها میخورد. آری معنای پیوستگی بینهایت روحی همین است.

در یکی از روزها برای خواجه خربزه ای را برسم ارمغان آورده بودند. لقمان حاضر نبود، خواجه یکی از غلامان را صدا کرده میگوید: برو لقمان را بیاور. چون لقمان از در وارد میشود، خواجه کاردی بدست گرفته خربزه را پاره میکند و قطعه ای از خربزه را به لقمان میدهد، لقمان مانند شکر و عسل با تمام اشتها آن قطعه را می خورد، وقتی که خواجه احساس کرد لقمان بادرک لذت و خوشی آن خربزه خورد قطعه دیگری تاهفده قطعه از خربزه را باو داد. يك قطعه مانده بود، خواجه گفت: این را هم من میخورم تا بینم این خربزه چقدر شیرین است، خوش خوردن لقمان و نمودار ساختن التذاذ از این خربزه مطمع و مزاج را به اشتها می آورد. هنگامیکه خواجه از آن خربزه خورد تلخی آن خربزه مانند آتش شعله ورش ساخت، زبانش آبله زد و گلویش سوخت

پس از ساعتی که از تلخی خربزه از خود بیخود شده بود، روبه لقمان کرده میگوید: ای جان جهان! این زهر را چگونه نوش جان کردی؟ و این قهر را چگونه بجای لطف پذیرفتی؟ صبر و شکیبائی تو تا چه حد است، یا مگر تو دشمن جان خویشتی؟! چه شد که تو دلیلی نیاوردی و بمن نگفتی من معذورم، ساعتی مهلت بده [تا بقیه خربزه را بخورم؟!]. لقمان در پاسخ او میگوید: من از نعمتهای عالی تو آن قدر بهره‌مند گشته‌ام که از شرم و خجلت تو سر افکنده هستم، من شرم داشتم از اینکه تلخی يك خربزه را با چشیدن هزاران شیرینیها از تو منعکس کنم و آن رانیوشانم مگر همه اجزایم از احسان و بخششهای تو نروئیده است؟ مگر هر چه که در مسیر وجودی يك انسان از دام و دانه قرار میگیرد تو برای من آماده نکرده‌ای؟ با این احوال اگر از چشیدن يك تلخی داد و فریاد بر آورم خاك صدها راه [یا صدها بار خاك] بر سرم باد، من از آن دست این خربزه تلخ را گرفته‌ام که شکر بخش می باشد. شیرینی دست شکر بخش در آن خربزه تلخی نگذاشته بود. محبت است که تلخی‌ها شیرین، مس‌ها را طلا، دردها را صافی، دردها را شفا می‌کند.

محبت خارها را گل، سرکه‌ها را شراب، دارها را که برای گرفتن جان است سریر عظمت، بار سنگین را که موجب ایستادن است متحرک میسازد. محبت است که زندانها را بگلشن مبدل میسازد. بی محبت گلشن مانند گلخن می‌گردد. محبت است که آتش را نور، دیو را حور، نیش را نوش، شیر را همچون موش می‌کند. محبت سنگها را بروغن تبدیل می‌کند، اگر محبت در کار نباشد موم نرم بآهن مبدل میشود. محبت است که اندوهها را بشادی منقلب میسازد، غول گمراه کننده را بشکل راهبر در می‌آورد. آری بالاتر از اینها محبت بمرده‌ها جان می‌بخشد، شاه را بنده می‌کند.

[اما کدام محبت؟ محبت کورانه زود گذر؟ محبت تولید شده از انگیزه‌های معمولی حیوانی؟ که بصورت کالا در آمده و برای سود جوئی بهمه کس و در همه حال عرضه میشود؟!]



نه ، نه .

این محبت هم نتیجه دانش است      کی گزافه بر چنین تختی نشست  
دانش ناقص کجا این عشق زاد      عشق زاید ناقص اما بر جماد  
مگر شما نمی بینید که آثار و فعالیت محبت که اندکی از آنها را بعنوان نمونه  
برای شما شمردیم اصالت دارند ، آنها آثار و فعالیت های خیالی نیستند ، بلکه انسان  
و طبیعت را دگرگون می کنند . آیا محبت های ناخود آگاه در مردم نادان میتواند  
محبت واقعی محسوب شود ! چرا ما باید تمایلات حیوانی را با محبت و عشق انسانی  
مخلوط کنیم ؟ ! چه معنی دارد که با ادعاهای گزاف خود را از محبت واقعی بهره مند  
بدانیم ! ]

دانش ناقص هرگز نمیتواند عشق واقعی تولید نماید ، اگر دیدید که شخصی  
بدون علم و معرفت بیک موجود عشق میورزد ، بدانید که او عاشق نمود و اشکال  
جامد است که این نمود و اشکال جامد را مطلوب و محبوب خود فرض کرده ، در باره  
آنها در رؤیاهای کاذبه غوطه ور شده است ، چونان کسی که از صغیری بانگ محبوب  
حقیقی را بشنود !!

دانش ناقص تفاوتی میان صغیر و بانگ محبوب نمیگذارد ، چنانکه نور آفتاب  
جهان افروز را از برق زودگذر نمیتواند تشخیص بدهد .

اینان مردم ناقصی هستند که پیغمبر ما آنها را ملعون خوانده است ، گمان  
مبَرید مقصود کسانی هستند که نقص بدنی دارند ، نقص بدنی در اختیار کسی نیست ،  
نقص بدنی جای ترحم است نه جای سرزنش نامورد توبیخ و لعن قرار بگیرد . بایستی  
این حدیث را بآن بیخردان تأویل کرد که توانائی تکمیل عقول خود را دارند ، ولی  
در این راه نمیکوشند ، تمام این کفر ورزی ها و فرعون صفتی های تبهکاران همگی  
مربوط به نقص عقل آنان است که میتوانند تکمیلش کنند . نقصان بدن را خداوند  
در آیات شریفه مورد ترحم و عفو از تکلیف مربوط به عضو ضایع شده قرار داده و  
میفرماید :

### «لیس علی الاعمی حرج...»

برق‌های زودگذر (مانند محبت‌های ناخودآگاه) غروب‌کردنی و بی‌وفا است. تو مادامیکه صفای روحی بدست نیاورده‌ای نمیتوانی رفتنی را از ماندنی وفانی راز باقی تفکیک نمائی.

میدانید هنگامیکه برق میدرخشد و مانند اینست که می‌خندد، به چه کسی می‌خندد؟ بآن ساده لوحان می‌خندد که دل بآن فروزندگی زودگذر می‌بندند. این نورهای برقی دنباله‌ای ندارند، این نورهای متوقف کجا و آن نوری که نه مشرقی می‌شناسد و نه مغربی، بلکه پایدار و ابدی است کجا؟!

برق‌هایی که در این جهان طبیعی از قلمرو (خود طبیعی) ات سر می‌کشد بینائی ترا می‌رباید، در صورتیکه نور ابدیت سر تا سر عین بینائی است.

میدانید شما در چه موقعی بریش خود می‌خندید؟

هنگامیکه می‌خواهید اسب روی سطح دریا برانید! نامه مفصلی را در برق آن صاعقه که ثانیه‌ای بیش دوام ندارد بخوانید! مگر از حریص طماع عاقبتی توقع دارید؟!

خاصیت ذاتی عقل شما عاقبت بینی است. کسیکه ملاحظه عاقبت را نمیکند عقل او به نفس تبدیل شده است.

آری، در آن هنگام که عقل مغلوب نفس شود عین نفس میگردد، چنانکه ستاره مشتری هنگامیکه مات ستاره زحل شد سر تا پا نحس میگردد.

اما همین که نحوست و تبهکاری نفس وجود ترا فرا گرفت نومیدانه دست‌دروی دست مگذار، بکوش تا آگاهی خود را دریابی، در همین نحوست با دقت بنگر، علت آن راجستجو کن، در نتیجه خواهی دید که همین نظر ودقت در بنیاد تبهکاری تو نقب می‌زند، آنگاه دوباره برای تو تحولی ایجاد میکند. تو میتوانی با توجه به قانون تضاد، از هر ضدی ضد آن را بدست بیاوری، مگر نمیدانی که تا خوف و ناراحتی‌های دشواری‌ها را نچشی لطف آسانی‌ها و آسایش‌ها را در نخواهی یافت.

تا خوف ذات الشمال بودن در تو بوجود نیاید ، لذت ذات الیمین بودن را که مورد امید واری مردان الهی است نخواهی چشید . از این سعد و نحس ، از این عسر و یسر (دشواری و آسانی) از این جزرومد و بطورکلی از این تضادهای درونی است که اگر هماهنگشان بسازی ، دوبال برای پرواز پیدا خواهی کرد .

اکنون که مطلب باینجا رسید یا تقاضای سخن مکن تا با توسختنی نگویم ، یا دستورده و تقاضاکن که مطلب را تکمیل کنم ، اگر سکوت کنی و بیطرفی را بخواهی آنهم باختیار تست ، من که مقصد ترا نمیدانم ، نمیدانم روانه کدامین سرمنزل نهائی هستی . جان ابراهیمی میخواهد که با نور الهی در وسط آتش ، فردوس برین را با قصر های زیبایش ببینند ، مرحله بمرحله تا ماه و آفتاب پیشروی کند و مانند حلقه جامد بر روی در بند نشود ، آنگاه همانند **ابراهیم خلیل** علیه السلام از هفت آسمان بگذرد و دل به موجودات رو بقنا نبندد . این جهان تن و این قلمرو کالبد مادی بس غلط انداز است ، خوب و بد و ماده و معنی و بزرگ و کوچک و درون و بیرون را در هم میآمیزد و شما را در مقابل جنگل سحر آمیزی قرار میدهد ، اینست کاربدن ، مگر آنانکه توانسته اند خوی حیوانی خود را رها کرده شهوات را تعدیل نمایند . ( من ایده آل ) آنگاه که در قلمرو وجودی به فعالیت می پردازد جنگل سحر آمیز را به يك صفحه نورانی تبدیل میکند که فلسفه هستی هر دو قلمرو جهان و انسان را با خطی نورانی در آن نوشته اند .



### تتمه قصه حاسدان بر غلام خاص سلطان و حقیقت آن

قصه شاه و امیران و حسد  
دور ماند از جر جرار کلام  
باغبان ملک با اقبال و بخت  
آن درختی را که تلخ ورد بود  
کی برابر دارد اندر مرتبت  
کآن درختان را نهایت چیست بر  
شیخ کاوین نظر بنور الله شد  
چشم آخور بین بیست از بهر حق  
آن حسودان بد درختان بوده اند  
از حسد جوشان و کف می ریختند  
تا غلام خاص را گردن زنند  
چون شود فانی چو جانش شاه بود  
شاه از آن اسرار واقف آمده  
در تماشای دل بد گوهران  
مکر میسازند قومی حیلہ مند  
پادشاهی بس عظیم و بی کران  
از برای شاه دامی دوختند  
نحس شاگردی که با استاد خویش  
با کدام استاد؟ استاد جهان  
چشم اوین نظر بنور الله شده  
از دل سوراخ چون کهنه گلیم

بر غلام خاص و سلطان خرد  
باز باید گشت و کرد آنرا تمام  
چون درختی را نداند از درخت؟  
و آن درختی که یکش هفصد بود  
چون بیندشان بچشم عاقبت  
گر چه یکسانند این دم در نظر  
از نهایت وز نخست آگاه شد  
چشم آخر بین گشاد اندر سبق  
تلخ گوهر شور بختان بوده اند  
در نهانی مکر می انگیزتند  
بیخ او را از زمانه بر کنند  
بیخ او در عصمت الله بود  
همچو بوبکر ربابی تن زده  
میزدی خنبک بر آن کوزه گران  
تا که شه را در فقاعی افکنند  
در فقاعی کی بگنجد ای خران!  
آخر این تدبیر ازو آموختند  
همسری آغازد و آید به پیش  
پیش او یکسان هویدا و نهان  
پرده های چهل را خارق بده  
پرده ای بندد به پیش آن حکیم

پرده می‌خندد برو با صد دهان  
گوید آن استاد مر شاگرد را  
خود مرا استا مکیر آهن گسل  
نرمنت یاریست در جان و روان؟  
پس دل من کارگاه بخت تست  
گوئیش پنهان ز من آتش زنه  
آخر از روزن ببیند فکر تو  
لیک در رویت نمالد از کرم  
او نمی‌خندد ز ذوق مالشت  
پس خدای را خدای شد جزا  
گر بدی با تو ورا خنده رضا  
چون دل او در رضا آرد عمل  
زو بخندد هم نهار و هم بهار  
چون ندانی تو خزان را از بهار  
صد هزاران بلبل و قمری نوا-  
چونکه برگ روح خود زرد و سیاه  
آفتاب شاه در برج عتاب  
آن عطارد را ورقها جان ماست  
باز منشوری نویسد سرخ و سبز  
سرخ و سبز افتاد نسخ نو بهار

هر دهانی گشته اشکافی بر آن  
ای کم از سگ نیستت با من وفا  
همچو خود شاگرد گیر و کوردل  
بی منت آبی نمی‌گردد روان  
چه شکنی اینکارگاه ای نادرست!  
نی بقلب از قلب باشد روزنه؟  
دل گواهی می‌دهد زین ذکر تو  
هر چه گوئی خندد و گوید نعم  
او همی خندد بر آن اسگالشت  
کاسه زن کوزه بخور اینک سزا  
صد هزاران گل شکفتی مر ترا  
آفتابی دان که آید در حمل  
در هم آمیزد شکوفه و سبزه زار  
چون بدانی رمز خنده در شمار؟  
افکند اندر جهان بی نوا  
می‌بینی چون بدانی خشم شاه؟  
می‌کند روها سیه همچون کتاب  
آن سپیدی وان سیه میزان ماست  
تارهند ارواح از سودا و عجز  
چون خط قوس و قزح در اعتبار

اندر این معنی شنو تو قصه‌ای

تا بیابی از معانی حصه‌ای

### روایت

« المؤمن ينظر بنور الله . » یا « اتقوا فِرَاسَةَ المؤمن فانه ينظر

بنور الله . » ۱

( پیر هیزید از فراست و بینائی درونی مؤمن ، زیرا - او با نور خدائی می نگرد . )

از دل سوراخ چون کهنه گلیم  
پرده ای بندد به پیش آن حکیم  
پرده میخندد بر او با صدها  
هر دهانی گشته اشکافی بر آن

پنهان داشتن راز در دلهایی که مانند گلیم سوراخ سوراخ است  
خنده آور میباشد

هر اندازه هم که در يك انسان نیروی مقاومت زیاد باشد و بتواند از ابراز اسرار خویشتن خود داری کند ، با این حال از بروز مکنوناتش در امان نیست . اسراری که میتوان برای پنهان داشتن آنها کوشید اقسام گوناگونی دارد ، از آن جمله :

۱ - گفتار یا کردارهای شایسته .

۲ - گفتار یا کردارهای ناشایست .

این دو قسم بنوبت خود به دو قسم دیگر تقسیم میگردد :  
فردی و اجتماعی .

---

۱ - سفینه البحار - روایت فوق از پیغمبر نقل شده است ج ۱ ر ص ۳۵۶ و جامع

الصغیر سیوطی ج ۱ ر ص ۸

آشکار شدن راز های نهانی نیز به دو قسم اساسی تقسیم میشود :

۱ - آشکار شدن خود گفتار و کردار .

۲ - آشکار شدن آثار و نتایج .

مسلم است که هیچ گفتار و کردار انسانی خواه شایسته و خواه ناشایسته ، فردی یا اجتماعی بدون اثر و نتیجه نخواهد بود ، نهایت امر اینست که بعضی از آثار و نتایج محسوس اند و میتوان آنها را با خود گفتار و یا کردار بطور مستقیم مربوط ساخت ، بعضی دیگر محسوس نیستند و با اشکال دیگری بروز کرده اند که ارتباط آنها را با گفتار و کردار پوشیده بآسانی نمیتوان مربوط ساخت ، باضافه اینکه ممکن است از يك انسان حرکتی سر بزند و در روی پرده طبیعت بهیچ وجه قابل مشاهده نشود ، ولی آیا میتوان آن حرکت را از خدائی که دانای مطلق است پوشیده نگه داشت ؟ !  
آیا چنین نیست که :

« ... و ما تسقط من ورقة الا يعلمها ... » ۱

( برگی از درخت نیافتد مگر اینکه آنرا میداند . [خدا] . )

« يعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور . » ۲

( انحراف چشم و دزدیدن مخفیانه نگاه و آنچه را که سینه ها مخفی میدارند )

( میداند . )

« ربنا انك تعلم ما نخفی و ما نعلن . »

( ای پروردگار ما ! آنچه را که پنهان میداریم یا آشکار میکنیم تو میدانی . )

از طرف دیگر هیچ عملی بدون عکس العمل در قلمرو هستی نخواهد بود :

هر هیئت و هر نقش که شدم جو کنون در مخزن روزگار ماند مخزون

---

۱ - الانعام آیه ۵۹

۲ - المؤمن ( غافر ) آیه ۱۹

۳ - ابراهیم آیه ۳۸

ممکن است رازهای نهانی خواهشایسته باشد یا ناشایسته تا عبور از پل مرگ مخفی بماند و هیچکس نتواند پی بآنها ببرد ، اما حرکات و سکناتی که از فرد تجاوز نموده با اجتماع میرسد ، دیر یا زود مستقیماً و بطور محسوس یا بطور غیر مستقیم و نامحسوس و با از نظر آثار و نتایج بروز خواهد کرد . هر چه که هویت یک شخصیت یا یک طبقه در معرض ارتباط با عموم بیشتر قرار بگیرد ، نهانی ترین راز های او بالاخره روزی آشکار میگردد .

تاریخ را ورق بنید و دقیقاً مطالعه کنید ، خواهید دید هیچ شخصیت یا طبقه ای که با اجتماع سرو کار داشته اند ، نتوانسته اند اسراری را که به سود یا زیان جامعه در دل مخفی کرده بودند برای همیشه پوشیده بماند . تبهاران بقول جلال الدین پرده ای روی راز های درونی خود میزنند که مانند گلیم کهنه سوراخ سوراخ است ، هر چه بکوشند نمیتوانند آن راز ها را پنهان کنند ابو الحسن تهامی میگوید :

ثوب الریاء یشف عما تحته      فاذا التبتست به فانك عار ۴

(لباس ریا شفاف است ، آنچه را که در زیر آنست نشان خواهد داد ، اگر لباس ریا را بیوشی تو برهنه و عریانی).



\* - دیوان ابی الحسن التهامی - قصیده رائیه معروف که مطلع آن اینست .

حكم المنية في البرية جار      ما هذه الدنيا بدار قرار



پس دل من کار گاه بخت تست  
چه شکنی این کار گاه ای نا درست؟!

با دست خویش کار گاه بخت تان را نشکنید

چقدر مطلب انسانی عالی است که جلال الدین گوشزد میکند . میگوید :  
مواظب باشید گاهی ندانسته کار گاه بخت و اقبال خود را نابود میکنید . آیه شریفه  
میگوید :

«... یخر بون بیوتهم باید بهم ...» ۱

(آنان خانه های خود را با دست خودشان خراب میکنند . )

در دنیا مردم کوتاه نظر و جاهل به جهل مرکب فراوان هستند . اینان بجهت  
نادانی و عشق به هوی و هوس و خودپرستی حتی از دریافت خود و شناسائی خویش  
نیز کوراند . اینان در زیر سقفی که نشسته اند دیوار آن سقف را خراب میکنند و  
سقف را به سرشان میریزند ، چرا ؟ برای آنکه تنها خودشان را می بینند و آن نقطه  
از دیوار را که کلنگ میزنند ، ولی نمیدانند که سقف بالای سرشان روی این دیوار  
ایستاده است . خوششان میآید که مواد سمی را بسر چشمه آب زلال میریزند و  
نمیدانند که این همان چشمه است که کاسه و کوزه آنها و پیوستگانشان را پر  
خواهد کرد .

سر مست و عریبه زنان در ظلمت شب گفتار ها و کردار های زشت از آنها  
صادر میشود ، نمیدانند که همه این گفتار ها و کردار ها در پیرامون آنها موجی  
ایجاد می کند که در بامداد به طوفانی مبدل شده کشتی شخصیتشان را نابود خواهد  
ساخت .

آن جامعه‌ای که دانسته یا ندانسته رهبران دلسوز خود را میرنجانند و آنها را بانواع شکست و بیچارگی روبرو میسازد، باید بداند که دو اسبه به پیشواز سقوط خود میدود.

دل‌ها و عقول پیشوایان فکری و روحی کارگاه سازندگی شخصیت افراد است، این دل‌ها و عقل‌های بزرگ را نرنجانیم، در فراهم ساختن آسایش خاطر و تحریک آنان به تفکر و فعالیت بکوشیم. ما نمیتوانیم برای آن قافله سالاران بشریت سعادت مطلق ایجاد کنیم، ولی آنان هستند که میتوانند خدمتگزاران صمیمی و با وفائی برای ما بوده، شعاع‌های بی‌نهایتی از سعادت را برای جوامع بیفزوزند،

پس خدای را خدای شد جزا

کاسه‌زن کوزه‌بخور اینک سزا

حیله‌گری را رها کن، زیرا - حیله‌های بزرگتری در کمین تست

بنظر میرسد که مقابله حیله‌ای با حیله دیگر با انواع گوناگونی صورت میگیرد، از آن جمله:

۱ - يك مکر حقیقی در مقابل مکر حقیقی دیگری بروز میکند و پاسخگوی مکر اولی می‌گردد. مثلاً شما میکوشید با راه‌های باریک و غیر محسوس و همچنین

۱ - بعضی از شارحین مثنوی می‌گویند: مضمون این مصرع از لحن موسیقی اقتباس

شده است که کاسه‌زدن موجب نمودار شدن آهنگ (کاسه‌گر) است و مقصود از کوزه‌بخور یعنی باده بنوش، یعنی هر حیله‌ای که بکار میبری جزای آن را خواهی دید، برو هرکاری که از دست ساخته است انجام بده و يك معنای روشن تر هم میتوان گفت و آن اینست که اگر در معرکه زندگی با حیله‌سازی‌ها کاسه‌ای را به سر کسی بزنی، کوزه‌ای به سرت خواهند زد.

از راهپائی که طرف شما خاطر جمع است، حیلۀ ای پرداخته و شخصیت طرف را نیست و نابود بسازید، ولی نمیدانید که طرف شما از وضع روانی و اندیشه شما آگاه است و او هم بنوبت خود در صدد مکر سازی ما هرانه ای است. شما حیلۀ ای میسازید، او هم دست بکار میشود و مکرری را در مقابل شما قرار میدهد. این روش روباهانه از قدیم ترین تواریخ بشری معمول بوده است. اگر آسیب هائی که از این ناجوان مردی ها نصیب حیلۀ گران میگردد منحصر بخود آنان بود چندان اهمیتی نداشت، ولی متأسفانه با نظریه ارتباطات حوادث و حرکات و سکناات افراد جامعه بایکدیگر دایرۀ اثر این مکر پردازی ها از حدود آن دو یا چند نفر تجاوز کرده و میتواند حتی جامعه ای را به سیه چال سقوط سرازیر کند. هنگامیکه دو شخصیت بزرگ که مورد توجه افراد جامعه میباشند بیکدیگر دروغ میگویند و همدیگر را اغفال میکنند، نتایج زشت این دروغ و اغفال منحصر به آن دو نفر نیست، بلکه چه بیچارگیها و بدبینی ها و مضرات جبران ناپذیری را که مردم بعنوان کفاره جرم آن دو شخصیت متحمل نخواهند گشت!

۲ - يك انسان به حيله گری می پردازد و در درون خود بموفقیتی که در این راه نصیبش شده، جشن میگیرد و شادمانی میکند، غافل از آن که بجهت نیت پلید و روح آلوده ای که دارد هیچ يك از واقعیات جهان هستی اعم از انسان و سایر موجودات واقعیت خود را به او نشان نخواهند داد. او با این عینك حيله گری که بدیدگان خود زده است و مطابق آن عینك، واقعیات را توانسته است دگرگون کند، پس از این جهان هرگز قیافۀ حقیقی به او نشان نخواهد داد. هنگامیکه من بتوانم به خود اجازه بدهم که کبوتر را کرکس بنمایانم، قند را زهر کشنده بسازم، شیرین نشان دادن قند و کبوتر دیدن کبوتر که عین واقعیت است برای تو متزلزل و قابل تبدل جلوه خواهد کرد، شاید معنای این آیه شریفه که میفرماید:

«يَخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ» ۱

(آنان [ کفار ] در صدد حيله گری با خدا و مردمان با ایمان بر می آیند، آنان حيله نمیورزند مگر برای خود [ یعنی آنان نمی فریبند مگر خود را ] ولی نمیدانند.)  
همین مطلب بوده باشد که آنان با این تبهکاری موجودیت واقعی خود را از دست میدهند، پس از آن نه جهانی برای آن ها واقعیت خواهد داشت و نه موجودیت واقعی خودشان.

۳ - کارها و اندیشه هائی بعنوان مکر بازی صورت میگیرد، ولی واقعیات غیر قابل تحریف کار خود را میکنند و آنها را نقش بر آب میسازد.

چونکه برگ روح خود زرد و سیاه  
می نه بینی چون بدانی خشم شاه ؟ !

تو که از وضع روانی خود اطلاعی نداری ، چگونه میتوانی

رضا و غضب شخصیت های ما فوق را درك كنى ؟ !

در نسخهٔ رضائی در مصرع دوم بجای « بدانی » ندانی است ، ولی با توجه به مقصود جلال الدین یا بایستی « می نه بینی » می بینی باشد و یا « ندانی » بدانی شود ، زیرا - روشن است که جلال الدین میخواهد ارتباط معرفت خشم اولیاء الله را با دریافت اطوار روح بیان نماید و این بیان را میتوان به دو شکل مطرح کرد :

۱ - تو که اطوار و حالات روانی خود را درك نکرده ای ، چگونه میتوانی اطوار و حالات روحی شخصیت ما فوق را دریابی ؟ !

۲ - تو اگر توانسته ای از وضع روانی خود بطور همه جانبه آگاهی داشته باشی ، چگونه از وضع روحی شخصیت ما فوق اطلاعی نداری ؟ !

هر دو شکل از بیان میتواند مقصود جلال الدین را توضیح بدهد و این مطلب بسیار عالی است ، زیرا - تا انسان از حقایق و تحولات درونی خود آگاهی نداشته

باشد چنین انسانی به پیروی از حواس طبیعی تنها از نمودهای برونی بهره‌مند می‌گردد، این نمودهای برونی آنچنان حقایقی نیستند که برای همه کس بعنوان واقعیات نفس‌الامری بیکنواخت مطرح بوده باشند. ساختمان مغزی و سازمان روانی ما واقعیت‌ها را در صورت حقایق با ما در تماس می‌گذارد، در نتیجه يك انسان چگونه میتواند از نمودهای برونی که تنها برای او در شرایط مشخص مفهوم خاصی پیدا میکند وضع روحی دیگران را اگر چه در رتبهٔ اواز نظر رشد روانی باشد، درك نماید. چه رسد به وضع روحی شخصیت‌های ما فوق !!

ممکن است گفته شود: ما با حقیقت روحی افراد دیگر چکار داریم؟ ما میتوانیم از حرکات و سکانات و گفتار اشخاص که نتیجهٔ فعالیتهای روحی آنها است به وضع روحی آنها پی ببریم و همین مقدار از معرفت برای زندگانی ما کافی است.

میتوان در پاسخ این اعتراض چنین گفت که: آری، این يك مطلب بسیار طبیعی است که ما افراد انسانی از حرکات و سکانات و گفتارها میتوانیم موقعیت یکدیگر را در حوادث زندگی تعیین کنیم، ولی همهٔ حقیقت این نیست. اگر منبع همهٔ چیزها که از يك انسان نمودار می‌گردد - يك موجود محدودی مانند يك مادهٔ محدود بود، احتیاج به شناسائی اعماق آن موجود محدودنداشتیم، زیرا - در حقیقت برای يك موجود محدود مادی اعماقی وجود ندارد. این موجود به عوامل طبیعی که در پیرامون آن است تسلیم بوده و هر عامل طبیعی مطابق مقتضیات خود میتواند اثری را در آن منعکس بسازد، ولی روح انسانی منبعی است بی‌پایان و در مقابل عوامل آنچنان میتواند خودداری کند که گوئی اصلاً عاملی وجود ندارد و بالعکس: يك اثر طبیعی را میتواند آن اندازه بزرگ کند یا کیفیت‌هائی برای آن بسازد که گوئی واقعیت بهمان قرار است که او ایجاد کرده است.

### تفسیر ابیات

بمقتضای : « الکلام یجر الکلام » ( سخن سخن را می کشد ) از داستان شاه و بنده خاصش که امرای پادشاه باو حسد میورزیدند دور شده ایم ، بایستی برگردیم و آن داستان را تکمیل کنیم :

اگر يك باغبان مرد ماهر و خوش اقبال است ، چگونه نمیتواند درخت ها را از یکدیگر تشخیص بدهد ؟ باغبان مفروض در میان هزاران درخت ، صحیح را از فاسد تفکیک میکند ، باغبانی که درخت ها را از یکدیگر باز میشناسد آیا میتواند آنها را در يك رتبه قرار بدهد ؟ ! اگر چه آن درخت ها از نظر سطحی یکسان بنظر میرسند ، اما باغبان ماهر و خوش اقبال آینده هر درختی را از جهت بارور بودن و بی میوه بودن کاملاً میداند . آن مرد الهی که با نور خداوندی در اشیاء و انسانها می نگرَد ، او از آغاز و انجام هر چیزی که می بیند آگاه است . او برای خدا و در راه خدا چشم ماده بین را بسته و دیدگان عاقبت بین را گشوده است .

آن امرای حسود چونان درختان بد بوده اند ، که ریشه های شان و حقیقت شان تلخ و دارای بخت شور بوده اند . درون آنان از حسد میجوشید و کف بیرون میریخت در پنهانی در باره آن بنده محبوب شاه به حيله گری ها می پرداختند ، بلکه بتوانند گردن او را از بدن جدا کرده ، ریشه وجود او را از گلستان هستی برکنند و نابود سازند .

این بیخردان فکر نمی کردند که این جان عزیز را نمیتوانند نابود کنند ، زیرا آن جان با روح شاه پیوسته است و چون روح آن شاه در حفظ و حراست خداوندیست پس در حقیقت جان آن بنده محبوب در حفظ و عصمت الهی میباشد .

اینان گمان میکردند که آن شاه از مکر پردازی آنها اطلاعی ندارد ، در صورتیکه از آنچه که در پشت پرده میگذشت کاملاً باخبر بود ، اما مانند **ابوبکر ربابی** دم نمیزد<sup>۱</sup>

---

۱ - ابوبکر ربابی یکی از عرفا است که مدت هفت سال با هیچ کس صحبت

نکرده است .

به آن حيله گران كه مانند كوزه گران از سفالين ناچيز كاسه و كوزه ميسازند كه يك سنك كوچك ميتواند آنها را متلاشي بسازد كف ميزد و سخریه ميكرد . شگفتا ! اين حيله گران ميخواهند مكرهائي بسازند و شاه را در حبابي بدام بيندازند !! آخر مكر قابل تصور است شخصيتي بآن عظمت كه توانائي بيكران دارد در يك حباب بگنجد !!

اينان ميانديشند و تدبيرها بكار ميبرند كه شامرا غافلگير كنند ، مكر خود شاه نيست كه اين اندیشه ها و تدبيرها را بآنها تعليم كرده ! بيچاره و تيره بخت آن متعلمي كه با آموزگار خود پهلو پهلو ميزند و ميخواهد از او جلوتر بيفتد .

اينان باكدامين استاد گلاويز شده اند ؟ استادي كه به جهان بيكران مشرف است ، آشكار و پنهان بطور مساوي براي او مطرح است ، داراي ديدگاني است كه با نور الهي مي نگرند ، اين نور پرده هاي ظلماني ناداني را ميشكافد .

آنان ميخواهند راز خود را در دلهاي پوشيده بدارند كه مانند گلیم كهنه سوراخ سوراخ شده پشت خود را كاملا نشان ميدهد ، خود همان پرده سوراخ با آن شكاف هایش كه هريك بمنزله دهاني است ، بآن كس كه ميخواهد راز حيله گري خود را مخفي بدارد ميخندد .

آن استاد زبردست بشاگرد خود چنين ميگويد : اي كم تر از سك با من وفائي نداری ؟ تو چنين فرض كن كه من آن استادي كه آهن را از هم ميكسلد نيستم و مانند تو شاگرد كور دل هستم ، هر چه باشم بالاخره نير و بخش جان و روان تو منم ، جريان وجودي تو بدون من امكان پذير نيست .

اگر درست بنگري خواهی دید : قلب كارگاه سعادت و بخت تست از روی چه منطقي اين كارگاه را ميشكنی ؟ پس تو در حقيقت مبدء اصلي بخت و اقبال و سعادت خويشتن را نيست و نابود ميسازی ، تو در ذهن خود چنين نقشه ميكشي كه من آتشي پنهاني براي او (استاد) شعله ور ميسازم ، ولي اين را نميداني كه تماس و اطلاع دلها

از یکدیگر نقشه های ترا برباد خواهد داد ، اما این آگاهی را از روی کرامت نفس .  
بروی تو نمی آورد ، تو هر چه بگوئی بالبخند استقبال کرده میگوید : بلی !! و  
بحرکات و گفتارهای فریبده تو نمی خندد ، بلکه باندیشه های مزورانه تو که از روی  
گستاخی در مغز می پرورانی لبخند میزند .

آگاه باش که در دنیا جزای هر حيله ای حيله ديگر است ، اگر بسر مردم کاسه  
بزنی بر سر خودت کوزه خواهد شکست .

اگر خنده های آن شخصیت ما فوق بر تو از روی رضا و رغبت حقیقی بود ،  
صدها هزار گل برای تو می شکفت .

اگر دل با عظمت او حقیقتاً خشنود شود مانند اینست که آفتاب به برج حمل  
وارد شود و فرا رسیدن بهار را نوید بدهد ، از خشنودی او هم بهار میخندد و هم روزها ،  
شکوفه ها و سبزه زارها درهم می آمیزد . وقتی که تو توانائی تشخیص خزان را از بهار  
نداری ، چگونه میتوانی راز خنده های میوه ها را درك کنی ؟ از رضایت واقعی  
شخصیت الهی صدهزاران بلبل و قمری در این جهان بی نوا [ که بی نوائی اش ناشی از  
جمود و ناخود آگاهی طبیعی است ] نواها و ترانه ها سر میدهند .

تو که نمیتوانی زردی و سیاهی برگ روح خود را تشخیص بدهی ، چگونه  
میتوانی خشم و رضای مرد الهی را درك کنی !

آفتاب آن مرد الهی هنگامیکه در برج عتاب بوده باشد بجهت غضب و ناراحتی  
که دارد میتواند روها را مانند کتاب سیاه کند .<sup>۱</sup>

هنگامیکه در برج عطارد قرار بگیرد که خاصیت نوشتن او نمودار میگردد ،  
و رقپائی که او برای نوشتن در دست میگیرد جان های ما است .<sup>۲</sup>

---

۱ - در اصطلاح منجمین دورانیهای گذشته برج عقرب را برج عتاب و آشفنگی و  
پر خاش می گفتند .

۲ - در همان اصطلاح برج عطارد مربوط به اهل قلم و نویسندگان و دبیران بوده  
است .



آنچه که در این ورق‌ها از سپیدی‌ها و سیاهی‌ها منعکس خواهد گشت معرف و میزان خوبی و بدی ما میباشد .  
گاهی هم با قطع نظر از مقتضیات درونی ، منشورهای رنگانگی را مینویسد تا ارواح آدمی از ناتوانی و سوداهای بی‌اساس نجات یابد ، این سرخ و سبزه‌های رنگارنگ مانند رنگین‌کمان با نظر اعتبار مانند نسخه [ یا خط نسخ چنانکه بعضی از شارحین گفته‌اند ] بهاری است .  
در باره این معنی داستانی را بگویم تا نصیبی از درك این معنی داشته باشی .



عکس تعظیم پیغام سلیمان در دل بلقیس از صورت هدهد

رحمت صد تو بر آن بلقیس باد  
هدهدی نامه بیاورد و نشان  
خواند او آن نکته‌های باشمول  
چشم‌هدهد دید و جان‌عناش دید  
عقل‌باحس زین طلسمات دورنگ  
کافران دیدند احمد را بشر  
خاک زن در دیده حس‌بین خویش  
دیده حس را خدا اعماش خواند  
زانکه او کف دید و دریا را ندید  
خواجه فردا و حالی پیش‌او  
زرمای ز آن آفتاب آرد پیام  
قطره‌ای کز بحر وحدت شد سفیر  
گر کف خاکی شود چالاک او  
خاک آدم چون که شد چالاک حق  
السماء انشقت آخر از چه بود  
خاک از دردی نشیند زیر آب  
آن لطافت پس بدان کز آب نیست  
گر کند سفلی هوا و نار را  
حاکمست و یفعل الله ما یشاء  
گر هوا و نار را سفلی کند  
ورزمین و آب را علوی کند

که خدایش عقل صد مرده بداد  
از سلیمان چند حرفی با بیان  
وز حقارت ننگرید اندر رسول  
حس چو کفی دید و دل‌دریاش دید  
چون محمد با ابو جهلان بیجنک  
چون ندیدند از وی انشق القمر  
دیده حس دشمن عقلست و کیش  
بت پرستش گفت وضد ماش خواند  
زانکه حالی دید و فردا را ندید  
او نمی‌بیند ز گنجی يك تسو  
آفتاب آن ذره را گردد غلام  
هفت بحر آن قطره را باشد اسیر  
پیش خاکش سر نهد افلاک او  
پیش خاکش سر نهند املاک حق  
از یکی چشمی که خاکی برگشود  
خاک‌بین کز عرش بگذشت از شتاب  
جز عطای مبدع و هاب نیست  
ورز گل او بگذراند خار را  
کاو ز عین درد انگیزد دوا  
تیرگی و دردی و نفلی کند  
راه گردون را بپا مطوی کند

نیست کس رازهره تا گوید که چون  
پس یقین شد که تعز من نشاء  
آتشی را گفت روا بلیس شو  
آدم خاکی! برو تو بر سماء  
چار طبع و علت اولی نیم  
کار من بی علت است و مستقیم  
عادت خود را بگردانم بوقت  
بحر را گویم که هین پر نار شو  
کوه را گویم سبک شو همچو پشم  
گویم ای خورشید مقرون شو بماه  
چشمه خورشید را سازیم خشک

آفتاب و مه چو دو گاو سیاه

یوغ بر گردن بیند شان اله

آیه

« اقتربت الساعة و انشق القمر ۱۰۰ »

(ساعت [وقت] موعود فرا رسید و ماه از هم شکافت.)

« و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکاً و نحسره یوم القيامة »

اعمی . قال رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیراً ۲۰۰

(کسی که از بیاد بودن من اعراض کند، بطور قطع معیشت تنگ و اضطراب  
آمیر نصیب او خواهد گشت . [این است نتیجه دنیوی اعراض] و اما در روز رستاخیز او را  
نابینا محسور خواهیم کرد، در آن روز میگوید : خدا یا من که بینا بودم چرا مرا

نابینا محسوس کردی ؟)

در این مضمون که بینائی حسی با نابینائی حقیقی منافاتی دارد و انسانهایی وجود دارند که با اینکه چشمشان می بیند کور و نابینا هستند در حدود ۲۳ آیه در قرآن وارد شده است<sup>۱</sup>.

« اذالسماء انشقت . و اذنت لربها و حقت . و اذ الارض مدت . و الوقت

ما فیها و تخلت . » ۲

(هنگامیکه آسمان شکافته شد و [بمشیت خداوند در این شکافته شدن] مطیع و تسلیم گشت ، این تسلیم شدن برای آسمان حق وثابت بود .  
در آن هنگام که زمین هموار و گسترده گشت و هر چه که در درون داشت بیرون انداخت و خالی شد .)

توضیح - آیات فوق از نشانه های شروع رستا خیز است و آنچه که با نظر بایات مربوط بنظر میرسد اینست که مقصود جلال الدین شکافته شدن جهان طبیعت در مقابل نفوذ روح ملکوتی انسانها است . میگوید : وقتی که چشم روح گشوده شد و واقعیات را دید ، جهان ماده را از هم شکافته میتواند از عرش الهی نیز بگذرد .

« قال رب انی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر و امرأتی عاقر قال

کذلك الله یفعل ما یشاء » ۳

(گفت : ای خدای من چگونه برای من پسری زائیده خواهد شد در صورتیکه

---

۱ - الانعام ۱۰۴ المائدة ۷۱ و الحج ۴۶ محمد ۲۳ فصلت ۱۷ و ۴۴ النمل

۶۶ الاعراف ۶۴ الانعام ۵۰ هود ۲۴ الرعد ۱۶ الاسراء ۷۲ طه ۱۲۴ و ۱۲۵ فاطر ۱۹

غافر ۵۷ البقرة ۸ البقرة ۱۷۱ یونس ۴۳ النمل ۸۱ الروم ۵۳ الزخرف ۴۰ الاسراء ۹۶

الفرقان ۷۳

۲ - الانشقاق آیه ۱ تا ۴

۳ - آل عمران آیه ۴۰

دوران کهنسالی بمن رسیده وزنم عقیم است . فرمود : بدینسان خداوند هر چه را  
بخواهد بوجود میآورد .

« قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن  
تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير » ۱

زانکه او کف دید و دریا را ندید  
زانکه حالی دید و فردا را ندید

اگر بخواهید حس ظاهری را وسیله درک و بدست آوردن آرمان‌های  
خود قرار بدهید ، کفی را خواهید دید نه دریا را ، امروز را  
خواهید دید نه فردا را - مکتب حسی و مکتب عقلی

در میان ده ها مکاتب فلسفی دو مکتب داریم بنام : « مکتب حسیون » و  
« مکتب عقلیون » .

در تفسیر این دو مکتب اختلاف آراء زیادی دیده میشود و ما درباره این اختلاف  
آراء فعلاً بررسی نمیکنیم ، فقط می‌پردازیم به بیان اختلاف روش این دو مکتب و نتایج  
آن در مسئله معرفت .

پیش از ورود به مباحث اصلی مربوط به این دو مکتب ، بایستی متذکر شویم که  
تاریخ حقیقی بوجود آمدن این دو مکتب یعنی جدا شدن آن دو از یکدیگر و شکل  
دو نوع جهان بینی مستقل در آمدن آن ها را نمیدانیم .

مخصوصاً پیش از طلوع فرهنگ یونان ما نمیتوانیم با دو مکتب جداگانه  
بنام « حسی » و « عقلی » رو برو شویم . بلی با تمام اطمینان میتوانیم بگوئیم : که  
دورانهای متمدادی در فرهنگ بشری مخصوصاً هند و مصر و بین النهرین روش های

جهان بینی « عقلی » بیشتر و دامنه دار تر از روش « حسی » دیده میشود. « ودا » و شروح آن و « اوپانیشاد » ها و آثار فرهنگی مصر باستانی نه تنها عقلی با اصطلاح عمومی مکتب « عقلیون » بوده ، بلکه میتوان گفت : حتی در عقلی بودن هم يك روش دریافت درونی عمومی بوده است که برخی از آن روش عمومی با اصطلاح « عقلی » معمولی مطابقت میکند .

بطور کلی میتوان این اصل را پذیرفت که انسان‌های معمولی هر چه که از تماس با خارج بریده شوند، به فعالیت های درونی می‌پردازند و جریان دایمی درونی خود را از همین راه اشباع میکنند و بالعکس هر اندازه که جهان بیرون از ذات آن‌ها را بخود مشغول بدارد ، از سیر و سیاحت های درونی باز میمانند . این يك مسئله طبیعی است که به برهم خوردن موازنه معرفت و اصول آن منتهی میشود .

جای تردید نیست که آشنائی انسان با جهان بیرونی ( طبیعی ) با گذشت زمانها همواره روبافزایش بوده است و این جریان اقتضاء میکرد که روش عقلی رفته رفته بکلی متروک و مطرود شناخته شود ، ولی ماجرای پرغوای جهان بینی مخالف این نتیجه از آب درآمده است ، چنانکه پس از این ملاحظه خواهد شد .

### مکتب حسی چه میگوید ؟

دراول این مبحث اشاره کردیم که در تفسیر این دو مکتب: « حسی و عقلی » اختلاف نظر زیاد وجود دارد و ما نمیتوانیم در اینجا به مسائل مشروح مربوط بآن اختلافها بحث کنیم ، کاری که میتوانیم انجام بدهیم اینست که هر دو مکتب را از زبان قهرمانان آنها بشنویم . مکتب حسی قهرمانانی از قبیل **فرانیس بیکن** و **جان لاک** و **هیوم** و **استوارت میل** دارد که هر يك مطالبی را در توضیح و اثبات این مکتب بیان نموده‌اند . ما برای معرفی مکتب حسی عباراتی را از **استوارت میل** ذیلا تذکر میشویم :

« بنیاد فلسفه استوارت میل همان نکته است که وسیله انسان در تحصیل

معلومات همانا حس و تجربه است . در علم به جزئیات همه متفق اند که وسیله اش حس است ( بقول قدما حس ظاهر و حس باطن ) علم به کلیات را هم که معمولا کار عقل میدانند **استوارت میل** منتسب به حس میکند و میگوید : آنچه را ادراک کلیات میگویند ، نیست مگر جمع و ترکیب معلومات جزئی که بحس و وهم برای ذهن حاصل میشود و اگر بخواهیم باصطلاح قدماء سخن بگوئیم آن معلومات جزئی بوسیله حس و وهم دریافت میشود و بوسیله حافظه و خیال در ذهن میماند و قوه متصرفه و متخیله آنها را باهم جمع و ترکیب میکند و بر طبق قواعد آن عملی از ذهن صورت میگیرد که اروپائی ها باصطلاحی در آورده اند که ما تداعی معانی ترجمه کرده ایم ، پس در واقع تعقل جز جمع معانی چیزی نیست . »<sup>۱</sup>

« ... چون این فقره را دانستیم میگوئیم : بعقیده **استوارت میل** دو امر که بنیاد وجود است و بر حسب ظاهر از آن مسلم تر چیزی نیست ، شبهه و فریبی است که برای انسان از تداعی معانی دست میدهد . یکی ادراک نفس و شخصیت خود ، یکی ادراک جهان ، یعنی چیزهایی که غیر از نفس خود بوجود آنها قائل است بشرح ذیل : ادراک نفس و شخصیت عبارت از اینست که محسوسائی در ذهن وارد میشود و در حافظه میماند و ذهن آن احساسات گذشته را جمع میکند و امکان وقوع آنها را در آینده بنظر میگیرد و از این جمع و ترکیب امر واحدی توهم میکند که آن را ( من ) مینامد و نفس و شخصیت خود می پندارد .

ادراک اشیاء خارجی هم نتیجه تداعی معانی یعنی جمع و ترکیب احساسات است ، چون ذهن آنچه را براو محسوس شده ضبط و ترکیب میکند و از آنها وجود اشیاء و اجسام را توهم مینماید و از عبارات لطیف **استوارت میل** اینست که ماده (جسم) همانا امکان دایمی احساس است .

حاصل اینکه وجود خواه درون ذاتی و خواه برون ذاتی امری است موهوم

و آنچه مسلم است و این موهومات را صورت میدهد حس است و تداعی معانی .  
از این تحقیقات نباید نتیجه گرفت که فلسفه استوارت میل مادی است ،  
یعنی جز ماده حقیقتی نیست ، بلکه امر معکوس است ، زیرا - او بغیر از ادراک و  
وجدان به حقیقتی قائل نیست و اگر درست بشکافیم حقیقت را منحصر به اعمال و حیات  
روح میدانند . در حال بنیاد عقاید استوارت میل در روانشناسی اینست که علم فقط  
نتیجه حس و قوه تداعی معانی است و تحقیقات او در منطق نیز بر همین بنیاد گذاشته  
شده است .<sup>۱</sup>

پیش از آنکه مطالبی را در باره مکتب روش عقلی بیان کنیم لازم میدانیم  
که مکتب حسی را بآن شکل که در نظریات جان استوارت میل است مورد دقت و  
تأمل بیشتری قرار بدهیم . برای این منظور چند مسئله اساسی را بایستی مطرح بسازیم:

#### ۱ - « علم به جزئیات، همه متفق اند که وسیله اش حس است . »

آیا این مطلب صحیح است ؟ اگر مقصود از حس همین اعضای مخصوص حواس  
باشد که کاری جز تحویل گرفتن مواد خام پدیده ها را ندارد ، این مطلب که استوارت  
میل بعنوان يك اصل تلقی به قبول کرده است مورد تردید قرار خواهد گرفت ؟  
زیرا - با قطع نظر از ذهن و سازندگی آن و با اصطلاح خود استوارت میل بدون  
جمع و ترکیب ذهن حواس به تنهایی نمیتواند علم ایجاد کند ، زیرا - بقول امانوئل  
کانت: این مطلب شبیه باین است که من يك کتابخانه منظمی دارم که در آن کتابخانه  
هر صنف از کتاب ها بحسب موضوع با شماره های معین قفسه ای را اشغال کرده است .  
مثلا کتابهای ادبی با شماره های مرتب در يك قفسه ، کتابهای حقوقی همچنین  
کتابهای فلسفی همچنین ...

سپس باضافه شماره های خصوصی کتاب ها بحسب صنف ، يك شماره عمومی هم  
برای مجموع کتاب ها تنظیم کرده ام ، اگر در این فرض يك کتاب از پنجره باین



کتابخانه پرتاب شود آیا ممکن است که این کتاب خود بخود و بدون بهم خوردن شماره های خصوصی و عمومی برود و در قفسه مربوطه جای خود را با شماره عمومی و خصوصی اشغال نماید؟! یا اگر فرض کنیم همه این شماره ها را يك يك با ثبت موضوع معین در يك کارت بنویسم و این کارت ها را با ترتیب موضوع و شماره های خصوصی و عمومی در يك صندوق قرار بدهم ، سپس این صندوق را بهوا ببندازم و تمام کارت ها در هوا متفرق شوند ، آیا ممکن است که همه آنها دوباره بزمین برگشته در میان صندوق مزبور با شماره های خصوصی و عمومی و موضوعات معین جای خود را بگیرند؟!

ادعای حسیون تقریباً شبیه به دومثال فوق است . کاری که از حواس ماساخته میشود ، اینست که با مواد خام متفرق مشخص تماس بگیرد و آنها را تحویل مغز میدهد ، اگر ما در ذهن خود يك سازندگی قبول نکنیم این مواد خام و متفرقه و مشخص چگونه میتوانند در آن صندوق (مغز) خود بخود تنظیم یافته و بشکل مسائل علمی درآیند؟! وانگهی اگر مقصود از علم آگاهی به جزئیات با اشراف و توجه ( من ) بوده باشد محال است که این علم تنها از دریافت های حسی تولید شود ، چنانکه در حیوانات چنین علمی وجود ندارد ، با اینکه حواس آنها هم مانند حواس انسانی مواد خام را تحویل بگیرد .

بلی ممکن است حسیون بگویند : ما علمی بجز انعکاس و ورود مواد خام را از راه حس به درون و فعالیت های ذهنی نمی شناسیم .

ما در این باره بحث خواهیم کرد و نیز اگر در حصول ماهیت علم در ذهن ، بوجود آمدن قضیه را شرط بدانیم ، یعنی بگوئیم که علم در آن مورد صحیح است که قضیه ای داشته باشد ، مسلماً این قضیه از ساخته های خالص ذهن است . زیرا حواس فقط موضوعات خود را درمی یابد مانند آنچه که صورت ها را منعکس میکند و قضیه نمیسازد .

### گمان و تردید در مکتب حسی چگونه تفسیر میشود؟

این مسئله یا نظر دقیق در موضوع آن که گمان و تردید است، در مکتب حسی تقریباً بی جواب میماند.

بتوضیح اینکه، همه اوقات بوسیله حواس علم به اشیاء نداریم، گاهی درباره موضوعات و روابط گمان میکنیم و گاه دیگر تردید داریم. مثلاً افراد زیادی از (حق) را دیده‌ایم که موقعیت خود را باز کرده دیر یا زود (حق) بودن خود را اثبات کرده است، ولی گاهی هم دیده‌ایم که با اینکه (حق) بوده است پایمال گشته و از هیچ گونه دفاع برخوردار نگشته است:

این دو گونه ملاحظه باعث شده است که ما یقین نداشته باشیم که هر (حق) در هر حال موقعیت خود را اثبات میکند و اجرا میگردد، لذا ممکن است ما در این باره گمان کنیم که (حق) همواره اجرا میشود. یا شك کنیم در اینکه حق اجرا میگردد. با نظر به واقعیت اشیاء از هر مقوله و پدیده که بوده باشد هیچ چیزی در جهان هستی بدون تعین و قطعیت وجودی در صحنه هستی نمودار نمیگردد. پس گمان و تردید دو پدیده ذهنی خالص میباشند که منشأ آن عدم تعین و عدم قطعیت (این) یا (آن) برای ذهن است. درست است که واحدهای اولیه‌ای که در باره (این) و (آن) در ذهن من نمودار شده است بوسیله حواس بذهن منقل شده است، اما تطبیق مورد گمان و تردید با (این) یا (آن) کار ذهن خالص است.

### اکتشافات در مکتب حسی چگونه تفسیر میشود؟

اگر از همه مسائل فوق قطع نظر کنیم و بگوئیم: مکتب حسی میتواند همه آنها را تفسیر کند. موضوع دیگری وجود دارد که فوق العاده با اهمیت است و بایستی مکتب حسی تکلیف خود را با آن روشن بسازد. این همان موضوع اکتشافات است. هیچ جای تردید نیست که اکتشافات بشری از همه جهات تابع حس و منطق نیست، اگر اکتشاف مجهولات مربوط به حس و منطق مأخوذ از حس بود میبایست

منطق دانان حرفه‌ای که در همه دورانها فراوان پیدا میشوند، همه اکتشافات را انجام میدادند، در صورتیکه تاریخ علم نه تنها از قهرمانان علم منطق قدیم یا جدید اکتشافی نشان نمیدهد، بلکه حتی از اغلب آن اندیشمندان بزرگ که خود در منطق اکتشافاتی دارند، ابتکار و کشف مجهول در عرصه طبیعت را هم سراغ نداریم و اگر فرض کنیم يك منطق دان ابتکاری در شناسائی طبیعت بدست آورده است، نه از آن جهت بوده است که منطق دان خوبی بوده است، بلکه مربوط به نبوغ او یعنی آن راز مبهم است که در غیر منطق دانهای حرفه‌ای به فراوانی وجود داشته و نیز اگر يك منطق دان در قلمرو خود منطق اکتشافی داشته باشد ناشی از آن نیست که او قواعد و اصول منطق را بهتر از دیگران میداند، بلکه مربوط به نبوغ فکری او خواهد بود.

دلیل این مطلب اینست که آنچه را که منطق بدست میدهد عبارت است از بهره برداری و تنظیم واحد های روشن و تثبیت شده در صورت قضایا و کلیات. بدیهی است که همین قضایا و کلیات و روابط منطقی در مغز گروه فراوانی از مردم وجود دارد، ولی اکتشاف يك مجهول عبارت است از در آوردن يك حقیقت از پشت پرده واحد های روشن و تثبیت شده، البته ما منکر نیستیم که هر مکتشفی در آن قلمرو میتواند مجهولی را روشن کند که فعالیت مغزی اش در آن قلمرو متمرکز شده است و حواس برونی و درونی او در همان قلمرو استخدام شده اند، ولی آن مرزی که جهش از واحد های روشن به واحد تاریک و در آوردن آن واحد تاریک در شماره واحدهای روشن انجام میگیرد بهیچ وجه به حس و منطق مأخوذ از حس مربوط نمیشد.

**آیا با پیشرفت زمان فعالیت عقلانی رو بکاهش و فعالیت حسی**

**رو با افزایش می‌رود؟**

اگر مسئله از این قرار بود که افراد انسانی با پیشرفت در جهان بینی انحصار شناسائی را به طریق حواس می‌پذیرفت، میبایست امروزه از فعالیت عقلانی و درون

بینی اثری نمانده باشد، در صورتیکه عملاً می بینیم بشر در گذرگاه طولانی خود همواره با دو موتور حرکت کرده است :

۱ - حواس .

۲ - عقل بمعنای عمومی آن .

جای شبهه نیست که حواس طبیعی بشری از صد ها هزار سال باینطرف یا حد اقل از آغاز تاریخ جهان بینی اش باینطرف هیچ گونه ترقی و تکاملی را ندیده است. همان چشم است با دیدش و همان گوش است با شنوائی اش . پس چه شده است و از چه راهی باین همه معلومات شگفت انگیز نائل شده است ؟ آیا جز اینست که با پیشرفت زمان هر يك از معلومات را که کسب کرده مانند آبی بوده است که به تلمبه بریزند و دسته تلمبه را بالا و پائین ببرند تا آب منبع را بیالا بکشد ؟ !

ما نمی دانیم که اگر رهبران فکری گذشته اهمیت تعقل و اندیشه را به آدمیان گوشزد نمیکردند تمدن و فرهنگ بشری با چه وضعی روبرو میگشت ؟ هنگامیکه امثال **سقراط** توصیه اکید میکنند که بدرون خود بطور جدی بپردازید ، آیا احتمال نمیدهید این توصیه ها در شناسائی جهان عالی ترین نقش را بعهده داشته است ؟

آیا کسی که از ماهیت و خصوصیات تعقل مطلع باشد همانگونه فکر میکند که يك آدم معمولی که تنها او است و فعالیت حواسش ؟

مانمیخواهیم بگوئیم: مطالب فوق را **استوارت میل** انکار میکند ، ولی میگوئیم: میبایست این متفکر نتایج مطالب فوق را در نظر میگرفت .

اجازه بدهید این مطلب را بیشتر توضیح بدهیم :

گفتیم : که حد اقل اینست که از موقع بروز ریشه های علم و فلسفه ، حواس بشری چندان تفاوتی نکرده است ، ولی مقایسه معلومات بشری آن روز با امروز تقریباً مانند مقایسه يك واحد است با میلیارد . این توسعه و تعمق از کجا بدست

آمده است؟ اینست سؤالی که بایستی استوارت میل پاسخ آن را بگوید. اگر ایشان بگویند: بشر معلومات را که از راه حواس بدرون منتقل ساخته و بكمك حافظه و تعقل و تداعی معانی و سایر جمع و ترکیب و تجزیه ها این معلومات را بدست آورده است، این مطلب نمیتواند پاسخ سؤال فوق بوده باشد، زیرا - همه فعالیت های فوق در اکثر افراد معمولی بشری بوده است و میبایست اکثر افراد بشری در اکتشاف و افزایش دادن بمعلومات ما سهم بوده باشند، در صورتیکه پیشرفت شناسائی ما مرهون يك عده افراد بسیار محدودی بوده است.

## ۲- « آنچه را ادراك کلیات میگویند، نیست مگر جمع و ترکیب

معلومات جزئی که به حس و وهم برای ذهن حاصل میشود »

این مطلب هم قابل تأمل است، زیرا - مفهومی که از کلی در ذهن ما ایجاد میشود، مجموعه ای از افراد و تشخصات آنها نیست، یعنی چنین نیست که ماهنگامی که يك انسان کلی فرض میکنیم، میلیارد ها افراد انسانی را با خصوصیات و اشكال - شان در يك مفهوم جمع کرده و آن مجموعه را انسان کلی مینامیم و باصطلاح فنی ( اخذ قیود ) نیست، بلکه ( حذف قیود ) است. وقتی که خط مستقیم را بعنوان کلی در ذهن خود در می یابیم چنین نیست که ما همه خط مستقیم ها را با تمام مشخصاتشان در يك مجموعه بنام مفهوم کلی خط مستقیم جمع کرده ایم، بلکه چنین مجموعه ای حتماً محال است، زیرا - بعضی از تشخصات و خصوصیات افراد يك کلی با همدیگر متضاد میباشند، مانند حرکت و سکون، اگر کسی خط مستقیم کلی را که در ذهن تصور کرده است، متحرك است یا کوتاه است نمیتواند همان خط مستقیم را ساکن یا بلند فرض نماید.

پس مفهوم کلی حقیقتی است که از خصوصیات افراد تجرید شده است و این کاری است عقلانی خالص. بلی ما آن نظریه جورج بارکلی را منکر نیستیم که میگوید:

کلی خالص بدون کوچکترین تشخیص در ذهن وجود ندارد .  
این نظریه کاملاً مورد قبول است ، ولی این مطلب نظریهٔ حسیون را تأمین  
نمیکند ، زیرا - نهایت نتیجه‌ای که از گفتار بار کلی حاصل میشود اینست که تجرید  
بطور کلی که هیچ گونه خصوصیتی در مفهوم کلی باقی نماند امکان پذیر نیست ، اما در  
اینکه در نمودار شدن کلی در ذهن بایستی تجریدی صورت بگیرد جای تردید  
نیست .

ما دربارهٔ این مسئله در مباحث گذشته مطالبی را توضیح داده ایم و حاصل  
نظریهٔ ما در بارهٔ کلی این است که بوجود آمدن کلی در ذهن انسانی دو مرحله  
دارد :

اول - تجرید، که عبارت از فعالیت ذهن است برای حذف خصوصیات افراد و  
مصادیق ، این فعالیت مانند شمارش اعداد است که خود بخود نمود ذهنی ندارد .  
دوم - مرحله نمود ذهنی است ، در این مرحله کلی مانند سایر نمودها در  
ذهن ایجاد میشود ، ولی با تشخیص متغیر یا قابل تغییر ، مثلاً هنگامیکه خط مستقیم  
کلی در ذهن نمودار گشت ، بدون تردید با خصوصیات معینی نمودار شده است . فرض  
کنیم : این خصوصیات طولانی بودن و حرکت است ، اما میدانیم که خط مستقیم منحصر  
به طولانی ها و متحرک ها نیست ، این دانستن موجب میشود که آن دو تشخیص طولانی  
بودن و متحرک بودن قابل تغییر و تبدیل به کوتاهی و سکون بوده باشد .  
ممکن است بگوئیم : پا در هوا گرفتن، طولانی بودن و متحرک بودن دامنۀ  
همان مرحلهٔ اولی است که ما آن را فعالیت ذهن نامیدیم ، نه انعکاس در ذهن .  
بهر حال چنانکه ملاحظه میشود تحقق کلی در ذهن مسئلهٔ جمع و ترکیب  
افراد و مصادیق نیست .

### ۳ - « پس در واقع تعقل جز جمع معانی چیزی نیست . »

با ملاحظهٔ مطالب گذشته، این جمله نمیتواند دارای مفهوم صحیحی بوده باشد.  
باضافهٔ اینکه فعالیت عقل مگر منحصر در کلی سازی است که ما با تفسیر شخصی در

بارۀ کلی بتوانیم فعالیت تعقل را در مقابل حواس چیز قابل توجه محسوب نکنیم و میتوان این مسئله را مطرح کرد که چنانکه (وجدان) دارای فعالیت های زیادی است که ممکن است متجاوز از پنجاه نوع فعالیت گوناگون بوده باشد- همچنان تعقل دارای قیافه ها و فعالیتهای متعددی است از آن جمله :

- ۱- تجزیه هر کل در هر صورت به اجزاء کوچکتر .
- ۲- ترکیب اجزاء .
- ۳- حکم به تساوی و برتری .
- ۴- حکم بمعنای قراردادی (اعتباریات) .
- ۵- حکم های حدسی که مقدمات محسوس ندارند .
- ۶- هدف گیری .
- ۷- وسیله گیری .
- ۸- حذف و انتخاب .
- ۹- تجرید برای کلی گیری .

چون مسائلی که در موضوع بحث مطرح کردیم مقدار قابل اعتنائی از آن مسائل روشن است که بنظر نمیرسد که با مثال **جان استوارت میل** پوشیده بماند ، میتوان گفت : مقصود اینان بیان يك فعالیت درونی است که بصورت جمع و ترکیب و تداعی معانی عمل کنند نه اینکه تمام نیروها و فعالیت های درون بشری را در آنچه که میگویند منحصر میکنند .

۴- « بعقیده استوارت میل دو امر که بنیاد علم انسان و بلکه بنیاد وجود است و بر حسب ظاهر از آن مسلم تر چیزی نیست ، شبهه و فریبی است که برای انسان از تداعی معانی دست میدهد :

یکی - ادراك نفس و شخصیت خود .

دیگری - ادراك جهان یعنی چیزهائی که غیر از نفس خود بوجود آنها قائل است، بشرح ذیل :

ادراك نفس و شخصیت عبارت از اینست که محسوساتی در ذهن وارد میشود و در حافظه میماند و ذهن آن احساسات گذشته را جمع میکند و امکان وقوع آنها را در آینده بنظر میگیرد و از این جمع و ترکیب امر واحدی توهم میکند که آن را (من) می نامد و نفس و شخصیت خود می پندارد .

ادراك اشیاء خارجی هم نتیجه تداوی معانی یعنی جمع و ترکیب احساسات است ، چون ذهن آنچه را بر او محسوس شده ضبط و ترکیب میکند و از آنها وجود اشیاء و اجسام را توهم مینماید و از عبارات استوارت میل اینست که ماده ( جسم ) همانا امکان دائمی احساس است « اینگونه حس گرایی افراطی که گریبانگیر بعضی از متفکرین دورانهای اخیر انگلستان شده است ، درست است که بطور مستقیم آنها را در مکتب شكها قرار نمیدهد و آنها میتوانند درباره دعاوی و نظریاتشان ابراز یقین و حتی منطق هم ارائه بدهند ، اما میتوان با کوش لازم و کافی ریشه هائی از فیهلمیسم را در بنیاد دعاوی و نظریاتشان سراغ گرفت .

بسیار جای تعجب است که اینان ولو برای یکبار هم که بوده باشد از خود نمی پرسند که این ( من ) از این محسوسات گسیخته و مختلف چگونه تولید میشود؟ هیچ متفکری در این موضوع تردید ندارد که (من) موضوعی است دارای فعالیت معین از قبیل وجدان تعقل ، تصمیم ، اراده و اختیار ، اکتشاف ، تجسیم . . . . و این موضوع و فعالیت هایش تحت قوانین و اصول در همه انسانها با مراتب مختلف وجود دارد . آیا همه انسانها خود را فریب میدهند ؟ ! آیا اندیشمندان عالی مقام مانند دکارت و کانت و هگل و هنری برگسون و خود جان استوارت میل در حالات طبیعی شان خود را گول میزنند ؟ ! !

چطور شده است که هزاران فلاسفه و روانشناسان و درون بینان توانسته اند همه پدیده های تخیلی را از امور واقعی تشخیص داده و تفکیک نمایند و عبارت دیگر موارد بازیگری ذهن را از تماشاگری آن تفکیک نمایند ، ولی این دریافت ( من )



کونسیانس (علم حضوری) آنها را چنان فریفته است که توانائی نجات یافتن از آن را از دست داده‌اند؟!

آیا این همه روانپزشکان که گروه زیادی از بیماریهای روانی را نتیجه تلاشی شدن (شخصیت) یا چندشخصیتی بودن معرفی میکنند و تمام دانشکده‌ها و کتابها و بیمارستانهای مربوطه برای اشتباه بیماران در باره يك خیال و خود فریفتن براه انداخته‌اند؟! بلکه میتوانیم بگوئیم: از آنجهت که محسوسات خود بطور گسیخته در ذهن وارد میشوند و حافظه و ذهن که عمل جمع و ترکیب را انجام میدهند، هرگز میلیونها بلکه میلیاردها حقایق و نمودها را يك موضوع واحد مبدل نمیسازند بنابراین همان تعدد و تکثر و کیفیت‌های گوناگون محسوسات وارد شده در ذهن در يك حالت ترکیبی بوجود خود ادامه میدهند، در نتیجه تلاشی (من) یا تعدد (من) نه تنها بیماری روانی نیست، بلکه دارای عالی‌ترین وضع روانی است که مطابق دریافت‌های متفرقه، شخصیت‌های متعدد و متنوع دارند و این مردم که دارای شخصیت واحد و هماهنگ هستند بیمار میباشند!!

وانگهی، آیا چنین نیست که گاهی افراد متفکر میخواهند بدانند آیا قوای درونی آنان معتدل و منظم کار میکند یا نه؟ در این مسئله روشن که بخودشان مطرح کرده‌اند چه میکنند؟ اینان بدرون خود می‌نگرند، می‌بینند دارای قوا و فعالیت‌های ذیل هستند:

تعقل، هوش، حافظه، استحضار، انتقال، وجدان، تجسیم، اراده، عواطف و احساسات گوناگون و غرایز دیگر...

می‌خواهند بفهمند که آیا این قوا و فعالیتها بطور تعدیل یافته و هماهنگ در درون آنها وجود دارد یا بعضی از آنها ناقص و بعضی دیگر زیاده‌تر از حد است؟ از آقای استوارت میل و هم‌مکتبانشان میتوانیم بپرسیم: بررسی‌کننده و قاضی کیست؟ اگر ایشان بگویند: مثلاً تعقل است. که این بررسی و قضاوت را انجام میدهد، این اعتراض بایشان وارد است که مگر خود تعقل تحت بررسی قرار

نگرفته است؟ و بعبارت حقوقی متهم غیر از داستان است، در این بررسی و قضاوت تمام قوا از تعقل گرفته تا احساسات و از انتقال گرفته تا تجسیم همگی در جلو میز محاکمه و بررسی قرار گرفته‌اند، چگونه امکان دارد که یکی از این موارد قضاوت، (متهم) خود را برای خود و دیگران قاضی نصب کند؟

پس بایستی بگوئیم: این شخصیت انسانی یا من عالی است که بررسی نموده و قضاوت میکند.

ممکن است بگوئید: این شخصیت هر چه باشد بالاخره در این بررسی و قضاوت از یکی یا چندین قوای موجوده در درون استمداد خواهد کرد، مخصوصاً از نیروی تعقل، بنابر این باز خود متهمین هستند که در باره خودشان قضاوت خواهند کرد.

پاسخی که باین سؤال میتوان داد اینست که شخصیت انسانی دورویه دارد:

اول - رویه مجاور با طبیعت و قوای درونی.

دوم - رویه عمیق یا مجاور با ماورای طبیعت.

رویه مجاور با طبیعت و قوای درونی مانند پالایشگاهی است که محصول حواس و قوای درونی را تصفیه کرده به رویه عمیق یا مجاور ماورای طبیعت تحویل میدهد، این محصولات تصفیه شده است که وسیله بررسی و قضاوت رویه عمیق و مجاور ماورای طبیعت شخصیت در باره تعادل و هماهنگی قوای درونی خواهد گشت و بهمین جهت است که هر چه تجربه و فعالیت علمی و وجدانی یک فرد بیشتر باشد در نتیجه فعالیت احاطه و آگاهی شخصیت به اصول عالی که وسیله قضاوت آن است بیشتر و عمیق تر خواهد گشت و نظیر این سرمایه را شخصیت انسانی در اقدام بکارهای اختیاری نیز مورد بهره برداری قرار میدهد، بتوضیح اینکه: انگیزه های خارجی که باعث اشتیاق انسانی به انجام کار میشود، رابطه این انگیزه ها با کار اختیار رابطه علت و معلول با اصطلاح کلاسیک نیست، یعنی در کارهای اختیاری هیچ انگیزه خارجی نمیتواند صدور کار را حتمی صد در صد بنماید، لذا کار اختیار عمده با استناد به

نظارت و سلطه شخصیت صادر میشود و هر اندازه که اندوخته های شخصیت بوسیله علم و تعقل و وجدان عالی تر بوده باشد، کار اختیاری انسان هم زیادتر و هم عالی تر خواهد بود و اندوخته های شخصیت که وسیله فعلیت و کمال آن است، هر اندازه که در متن شخصیت حالت صیقلی و مجرد پیدا میکند بهمان قدر از زنجیر گرانبار علت و معلولی درمقابل انگیزه های خارجی فراتر می باشد. باضافه اینکه اگر (شخصیت) انسانی همان محسوسات جمع و ترکیب یافته در ذهن بوده باشد، بایستی در پدیده (خود هشیاری) ما بیش از يك نوع خود آگاهی نداشته باشیم، در صورتیکه ما انواع گوناگونی از خود آگاهی داریم:

- ۱ - (خود): بمعنای اجزای مادی.
- ۲ - (خود): مجموع اجزای درونی محسوس و قابل دریافت.
- ۳ - (خود) همان رویه مجاور با طبیعت و قوای درونی.
- ۴ - (خود) بمعنای (من اجتماعی) باصطلاح فروید.
- ۵ - (خود) بمعنای (من) برتر باصطلاح فروید.
- ۶ - (خود) بمعنای آن حقیقت واحد که میتواند همه قوا و اجزای درونی را برای بررسی و قضاوت بر نهد.

۵ - « ادراك اشياء خارجی هم نتیجه تداعی معانی یعنی جمع و ترکیب احساسات است . »

این مطلب روی بنیاد مکتبی استوارت میل يك مسئله منطقی است و اگر کسی مکتب حسیون را بپذیرد بایستی پدیده ادراك اشياء خارجی را بهمین نحو مطرح بسازد، ولی استوارت میل بهمین مسئله کفایت نمیکند، بلکه عبارت ذیل را هم اضافه میکند:

« چون ذهن آنچه را بر او محسوس شده ضبط و ترکیب میکند و از آنها وجود اشياء و اجسام را توهم مینماید . »

اینجا است که لیلی پرستی يك اندیشمند شکوفان میگردد، برای استوارت میل

پدیده حس آنچنان جالب جلوه کرده است که (غریزه جنسی) برای فروید، (عدد) برای فیثاغورث، (شدن) برای هراکلید، مجهول بی نهایت برای بعضی دیگر از فلاسفه یونان باستان، (هیدروژن) برای بعضی از فیزیکدانان قرن معاصر، (حرکت) برای بعضی دیگر از فیزیکدانان قرن اخیر، (اراده) برای شوپنهاور ... انتقاداتی که برای هر ایده الیست منکر واقعیت وارد است، به روش فلسفی استوارت میل نیز وارد می باشد و چون در مباحث آینده بطور مشروح در باره آیدم - آلیسم و رئالیسم بحث خواهیم کرد، لذا تفصیل این انتقادات را بموقع خود موکول می کنیم. این جمله را بعنوان نظریه نهائی در روش مکتبی استوارت میل می گوئیم: او با يك بیان مربوط به (علم المعرفة) که بایستی تنها منشأ علم انسانی را بیان کند به جهان بینی وارد شده و بخطا رفته است.

### مکتب عقلی چه میگوید؟

هوا خواهان این مکتب نیز يك مطلب را تعقیب نمیکنند، بلکه میتوان مطالب ذیل را در مکتب های عقلیون مشاهده کرد:

۱ - منشأ علم و دانش همانا عقل است و محسوسات جز انگیزه هائی برای تهییج و تحریك عقل برای نمو دار ساختن دانش که در نهاد عقل نهفته است چیز دیگری نیست.

۲ - نه تنها منشأ علم و معرفت عقل است، بلکه حقیقت و هدف و راز جهان هستی عقل است و بس.

۳ - محسوسات خارجی که بوسیله حواس بدرون ما منتقل میشوند، جز يك عده انعکاسات گسیخته چیزی نیستند و ذهن ما (حس مشترك) کاری که میکند آنها را مانند آینه منعکس میسازد، این انعکاس را موقعی میتوان علم و معرفت نامید که عکس و صورتهای منعکس در آینه و سایر اجسام صیقلی را علم و معرفت بنامیم! و مسئله از این قرار نیست، بلکه این عقل است که میتواند آن در یافت شده های گسیخته را بصورت قضایا و کلیات در آورده و موجب علم به آنها بوده باشد.

۴ - عقل انسانی بطور قبلی اصول و کلیاتی دارد که آن ها را در اصطلاح ( قضایای اپریوری ) یعنی پیش از حس و تجربه می نامند ، معرفت محصول بدست آوردن محسوسات و تنظیم آنها بوسیله آن اصول و کلیات قبلی میباشد ، چنانکه همان اصول و کلیات قبلی میتوانند محرك پی جوئی انسان از حقایق هستی بوده باشند . هنگامیکه انسان بوسیله آن اصول و کلیات تحریک شد، روبه محسوسات می آورد ، یعنی حواس خود را مورد بهره برداری در مشاهده حقایق قرار میدهد . نظریات دیگری نیز در مکتب های عقلیون دیده میشود که ما بتفصیل آنها نمی پردازیم . بنظر میرسد : در مکتب عقلی با آن افراط روبرو هستیم که در مکتب حسی آن را تفریط مینامیم .

هر يك از نظریات فوق در صورت تعدیل شده اش میتواند حقیقتی را بازگو کند ، ولی اگر یکی از این نظریات بخواهد امتیاز تمام واقعیت را ادعا کند درحقیقت همان کار را کرده است که مذهب حسی تفریطی .

مثلا نظریه اول که میگوید :

« منشأ علم و دانش همانا عقل است و محسوسات جز انگیزه هائی برای تهییج و تحریک عقل برای نمودار ساختن دانش که در نهاد عقل نهفته است چیز دیگری نیست . »

اگر باین نکته قناعت میکرد که درون انسانی قوائی دارد که با تحریک محسوسات به فعالیت می افتند و نتایج مخصوصی را بروز میدهند که تنها از خود محسوسات ساخته نیست، مانند انتقالات بی سابقه به مجهولات، یعنی اکتشافات، چنانکه پیش از این گفتیم: در پدیده اکتشافات که ما آن را در منطق ( استنتاج روانی شخصی ) اصطلاح میکنیم، معلوم تازه ای برای نابغه کشف میشود که در معلومات موجوده وجود نداشته است و هیچ اجباری هم نداریم که علت این فعالیت اکتشافی را عقل نامگذاری کنیم .

پس با این تفسیر و تحلیل يك حقیقت قابل پذیرش را برای همه مكاتب بدست

آورده‌ایم و آن اینست :

۱ - در درون انسانی با تحریک محسوسات و بوسیله آنها فعالیتی انجام میگیرد و واحدهائی را برای علم و معرفت در اختیار ما میگذارد که از محسوسات مطرح شده برای ما ساخته نیست .

آن نظریه که میگوید : « نه تنها منشأ علم و معرفت عقل است ، بلکه حقیقت و هدف و راز جهان هستی عقل است و بس . »

صاحب این نظریه اگر چنین بگوید : که من برای عقل مفهومی را قائلم که میتواند دارای خصوصیات فوق بوده باشد ، زیرا - عقل که از یک قلمرو ناچیز یک کالبد مادی بوجود میآید و تدریجاً رو بکمال میرود ، در اوج کمال میتواند حقایق جهان هستی را مانند یک آهنگ موسیقی که هزاران مطلب را میتواند در محتوای خود داشته باشد دریابد - این معنی در جهان بینی هر متفکر مطرح است . نهایت امر اینست که بکار بردن عقل در این مسئله چنانکه هگل انجام داده است صدها مطالب را مشوش میکند و مسائل جهان بینی را به مسائل ( علم المعرفة ) مخلوط میسازد ... و غیر ذلك . نتیجه ای که از این تفسیر و تحلیل در باره عقل بدست میآید اینست :

۲ - با نظر به جامع بودن یکی از جلوه های « من انسانی » که ما آن را عقل نامیده‌ایم ، تمام حقایق و واقعیات هستی را در هویت خود درمی یابد . میتوان گفت : منشأ علم و معرفت نیز عقل است ، چنانکه میتوان گفت : هدف نوشتن کتاب دانش فراگرفتن دیگران است . »

نظریه سومی که میگوید : محسوسات خارجی که بوسیله حواس بدرون ما وارد میشوند جز انعکاسات گسیخته چیزی نیستند ...

اگر بگوید : ذهن انسانی محسوسات را مانند آینه در خود منعکس میسازد سپس فعالیت دیگری در درون ما شروع میشود و آنها را بصورت علم و معرفت در

می‌آورد، منشأ این فعالیت را من عقل نامیده‌ام، بنابراین يك نتیجه مقبول دیگری خواهیم رسید و آن اینست :

۳ - علم و معرفت انعکاس مجرد محسوسات نیست ، بلکه برای آنکه دریافته شده‌های حسی بصورت علم و معرفت در آیند به فعالیت دیگری نیازمندیم ، این فعالیت همان تعقل است .

نظریه چهارم که اصول و کلیات را بطور آپریوری برای عقل می‌پذیرد ، اگر بتواند این مطلب را هم اضافه کند، که این اصول و کلیات قبلی همواره و در همه شرایط برای انسانها یکی نیست ( زیرا - آنچه که وجود دارد ریشه های اصلی آن اصول و کلیات است و اگر بخواهد آن ریشه‌ها بارور شود و به شکل اصول و کلیات درآید به آمیزش با محسوسات و سایر واحدهای حسی و تجربی نیازمند میباشد .) نتیجه قابل قبول دیگری بدست می‌آید و آن اینست :

۴ - ریشه‌هایی برای درك مفاهیم و اصول کلی‌تر در نهاد ما وجود دارد ، ما دارنده این ریشه‌ها را عقل نامیده‌ایم .

خلاصه اینگونه نظریات در باره یکی از فعالیت های درونی انسانی مانند : نظریات همان کسان است در باره يك مجموعه کلی یا درباره يك واحد دارای جهات متعدد که تنها از عينك مخصوصی که بدیدگان خویش زده‌اند قضاوت نمایند .

پس یقین شد که تعز من تشاء

خاکثی را گفت پرها بر گشا

عزیز کردن و ذلیل کردن مردم باختیار او است چه معنا دارد؟

شاید این مطلب برای گروه زیادی قابل هضم نباشد که عزت و ذلت مردم به مشیت او بستگی داشته باشد و آنگاه آنها را در بدست آوردن عزت و برکنارشدن

از ذلت صاحب اختیار معرفی نماید.

چنانکه روشن است این یکی از ضمایم مباحث جبر و اختیار و سر نوشت میباشد. ما در موقع بیان آیات این آیه را مشروحاً نوشته ایم که میگوید:

« بگو: پروردگارا! که مالك مطلق توئی بهر که بخواهی ملك میبخشی و از هر که بخواهی ملك را از او سلب میکنی، عزیز میکنی کسی را که بخواهی، ذلیل میکنی هر کس را که بخواهی... »

چند مسئله در باره این آیه و امثال آن وجود دارد که بطور اختصار متذکر میشویم:

**مسئله اول -** مطابق دلیل عقل و بانظریه سایر منابع اسلامی عدالت خداوندی با مشیت بی علت هرگز سازگار نیست و همچنین عدالت خداوندی نمیتواند با مشیت او بر خلاف عدالت هماهنگ بوده باشد. البته ما نمیگوئیم: که ما بر خدا واجب کرده ایم عدالت بورزد! تا اشاعره بگویند: موجودی که کوچکترین اراده و اختیار در مقابل خدا ندارد چگونه میتواند به او تکلیف معین کرده بگوید: واجب است که تو عادل باشی! مخصوصاً عدالتی را هم «نظر بگیرد که مفاهیم قضایای مربوطه بآن ساخته ذهن خود او بوده باشد!!

بلکه میگوئیم: عقل ما درك میکند که با نظر به عدم احتیاج خداوندی و با نظرباینکه کمال ما را میخواهد و ما را در جهانی آفریده است که بدون محاسبات پشت پرده ای جنگلی بیش نخواهد بود، خدا عادل است. در حقیقت از يك عده قوانین مصرح و بدیهی عقل کشف میکنیم که خدا عادل است، نه اینکه حکم الزامی میکنیم که بایستی خدا عادل باشد. باضافه آیاتی از قبیل:

« وَ تَمَتَّ كَلِمَةً رَبِّكَ صَدَقًا وَ عَدْلًا لَّا مَبْدَلَ لِكَلِمَاتِهِ... » ۱

( مشیت خدای تو با صدق و عدالت تمام شده است برای کلمات ( مشیتهای )



او تبدیل کننده‌ای وجود ندارد.)

که صراحتاً میگوید: خدا عادل است و در مفهوم عدالت تصور ناشایست راهیابی ندارد. بنابراین قاعدهٔ اصیل در عزیز کردن و ذلیل ساختن مردم بمعنائی که در مسئلهٔ دوم متذکر خواهیم شد با مشیت خدائی خویش ستمی روا نخواهد داشت.

مسئلهٔ دوم - آیه‌ای که پس از این آیه آمده، بقرار ذیل است:

« تَوَلَّجَ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَ تَوَلَّجَ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ وَ تَخْرُجُ الْحَيُّ مِنَ الْمَيِّتِ

وَ تَخْرُجُ الْمَيِّتُ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مِنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ۱ »

( شب را در روز و روز را در شب داخل میکنی ) پشت سر همدیگر بجزریان می اندازی ( زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون میآوری و هر که را بخواهی روزی بی محاسبه می بخشی . )

نظر بدلیل عقلانی و با ملاحظهٔ این آیه که در دنبال آیهٔ قبلی است :

( قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ ... ) و همچنین آیات فراوانی که بایانات گوناگون در قرآن وارد شده است، آیهٔ : « قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ .. » يك جريان طبيعى واقعى را بيان میکند ، باین معنی چنانکه پشت سر هم قرار گرفتن شب و روز و تولد زنده از بیجان و بیجان از جاندار دلالتی بردشمنی سرنوشت الهی با کسی ندارد، همچنین بخشیدن ملك و سلب آن و عزت و ذلت که بمعنای نادر الوجود بودن و در دسترس بودن آن است که لازمه اش وصول به آسانی بآن موجود است .

بتوضیح اینکه بایستی برای عزت و ذلت دو معنای طبیعی و معنوی در نظر گرفت :

۱ - معنای طبیعی عزت همان است که در عربی بمعنای کمیابی است و میگویند فلان کالا عزیز الوجود است یعنی کمیاب است و بمعنای غلبه کردن هم آمده است چنانکه در آیهٔ :

« و عزنی فی الخطاب . ۱ »

مشاهده میشود (در گفتگو بمن غلبه کرد.) باین معنی در مفهوم عزت نیکوئی و فضیلتی در کار نیست .

۲ - معنای معنوی و اخلاقی عزیز که همواره با نیکوئی و فضیلت همراه است، وقتی که میگوئیم : فلان شخص در جامعه خود دارای عزت است چنین استفاده میشود که آن شخص دارای عظمت معنوی و اخلاقی میباشد .

همچنین است ذلت ، یعنی ذلت نیز دارای دو معنای طبیعی و اخلاقی میباشد :  
۱ - معنای طبیعی ذلت نیز در دسترس بودن يك شیء است که غالباً از فر اوانی ناشی میشود و باین معنی ذلت همراه با بدی و پستی و بی فضیلت بودن نمیباشد . در آیه شریفه که میفرماید :

« و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة ... ۲ »

( [ به پدر و مادر ] بال فروتنی را پائین بیاور . )  
مقصود همان معنای طبیعی است، یعنی همواره در مقابل آنان سهل الوصول و تسلیم باش . نه اینکه برای آنها پستی و رذالت و بی فضیلتی بفروش .  
۲ - معنای اخلاقی و معنوی آن ذلت باین معنی با پستی و بیمقداری و بی فضیلتی همراه است . در آیه :

« قل اللهم مالك الملك توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن

تشاء . . . »

فصوص ملك و عدم ملك و عزت و ذلت بمعنای طبیعی آنها است و هیچ گونه جای شبهه و اعتراض نیست و کیست تردید کند در اینکه اختلاف طبیعت انسان ها بطور عموم به حدی است که بهیچ وجه نمیتوان اجزاء موجودیت درونی و بیرونی دو

نفر از آنها را کاملاً مساوی دریافت و این عدم تساوی بدون تردید بهره برداری آنها را از مزایای طبیعت مختلف . متنوع خواهد ساخت .

چار طبع و علت اولی نیم  
در تصرف دائماً من باقیم

### بکار بردن علت اولی در باره خدا غلط است

این بحث یکی از اساسی ترین مباحث فلسفه الهی است ، در این مسئله باچه نظریات مختلف و متناقض فراوانی که روبرو هستیم ، در این بیت جلال الدین میگوید: خداوند نه مرکب از چهار طبع است و نه علت اولی است .

اینکه خداوند موجود مادی نیست و در نتیجه از عناصر و سایر نمود های طبیعی تشکیل نیافته ، کاملاً روشن است ، اما اینکه خداوند علت اولی نیست ، یعنی چه ؟

میدانیم که چه در کتب فلسفی و چه در کتب ادبی با اینگونه کلمات در باره خداوند روبرو هستیم :

علت اولی ، علة العال ، موجود اول ، حقیقت اولی ...

ولی بایک نظر دقیق خدا نه علت است و نه اطلاق اول (نقطه آغاز يك مقوله کمی) برای او منطقی است ، پس در اینجا دو مسئله داریم :

۱ - خدا علت نیست .

۲ - بر فرض اینکه اطلاق علت با بعضی از جهات برای او صحیح باشد ،

علت اولی نیست .

### مسئله اول - خدا علت نیست

در استعمالات عمومی علت بمعنای صادر کننده است و معلول بمعنای صادر شده ، یا علت بمعنای ایجاد کننده ، معلول بمعنای ایجاد شده . البته جای تردید نیست که ما در جهان هستی با این جریان روبرو هستیم ، یعنی بعضی چیزها ایجاد میکنند و بعضی دیگر ایجاد میشوند . این يك نظر سطحی در جریان حقایق و نمودهای قلمرو هستی است و مسئله علت و معلول خیلی دقیق تر از آنست که مادر استعمالات عمومی و با شعور ابتدائی آن را تفسیر میکنیم و سپس نتایجی میگیریم و روی آن نتایج شالوده جهان بینی و خدا پرستی را بناگذاری میکنیم . احکامی را از قبیل اصول ذیل برای علت و معلول تثبیت کرده اند :

۱ - معلول و علت بایستی هم سنخ یکدیگر بوده باشند و الا لازم میآید هر چیزی از هر چیزی صادر شود !

۲ - معلول و علت با یکدیگر همزمان اند و اگر تقدیمی برای علت لازم است این تقدم زمانی نیست ، بلکه تقدم در رتبه است ، زیرا - عقل حکم میکند که پیش از تمام شدن تمام اجزاء علت بوجود آمدن معلول امکان ناپذیر است .

۳ - بایستی حقیقت ثابتی وجود داشته باشد که جلوه اولی اش علت و جلوه ثانویش معلول بوده باشد .

۴ - باضافه تطابق علت و معلول در کیفیت که مشمول اصل سخنیت است بایستی در کمیت هم تطابق داشته باشند .

دروبنای طبیعت آنچنانکه برای ما مطرح است وبآن نحو که ما در زندگانی معمولی سر و کار داریم ، شرایط واحکام فوق از بعضی از دیدگاهها قابل قبول است ، ولی اینگونه مشاهدات معمولی برای يك شخص جهان بین چه ارزشی میتواند داشته باشد بجز اینکه از معلومات عادی مردم زمان خویش اطلاعی بدست آورده است . اگر ما در باره جریان حوادث و نمودها دقت بیشتری کنیم ، آنچه که بطور

یقین با آن روبرو خواهیم گشت ، مسئله محال بودن تصادف است . این يك قانون كاملا صحيح است ، ما نه تنها نمیتوانیم تصادف را بپذیریم ، بلکه حتی تصور تصادف بطور صحيح برای ما امکان ندارد .

این قانون میتواند مشاهدات ابتدائی ما را که میگوید : معلول به علت نیازمند است و علت بدون معلول امکان ندارد اثبات میکند . اما علت چیست ؟ معلول کدام است ؟ رابطه این دو از چه قرار است ؟ آیا احکام و یا شرایط گذشته برای علت و معلول لازم است در صورت نبودن یکی یا چند عدد از آن احکام و شرایط علت و معلول به چه وضعی در میآید ؟ قانون محال بودن تصادف هیچ يك از این تاریکی ها را برای ما روشن نمیسازد . شکفت انگیز اینست که بعضی متفکرین ساده لوح یا خوش باور با وجود این تاریکیها که ذیلا مقداری از آنها را توضیح خواهیم داد ، علت و معلولی را که با شرایط ذهنی خود ساخته و پرداخته اند از این جهان طبیعت بلند کرده میخواهند خدا و رابطه او را با موجودات جهان هستی توضیح بدهند !! برای روشن شدن این مطلب که خدا علت با اصطلاح فنی فلسفه و علوم نیست ، بلکه علت و معلول بمعنای کلاسیکی آن حتی در زیربنای همین جهان طبیعت نیز جریان دارد مطالبی را ذیلا بیان میکنیم .

**يك** - اولاً در آن جملات که **ماکس پلانك** میگوید ، دقیقاً به تأمل پردازیم سپس ببینیم ما چه مقدار در باره جهان طبیعت دریافت صحیح میکنیم که باتمام جرأت و ساده بینی اساسی ترین قانون را برای خود با شرایط قطعی ساختگی مطرح می کنیم . ماکس پلانك قهرمان فیزیک قرن بیستم چنین میگوید : « کمال مطلوب فیزیکدان شناسائی جهان خارجی حقیقی است . با این همه یگانه وسایل کاوش او ، یعنی اندازه گیریهایش هرگز در باره جهان حقیقی چیزی باو نمی آموزند ، اندازه ها برای او چیزی جز پیامهای کم و بیش نامطمئن نیستند ، یا به تعبیر **هلمهولتز** جز علاماتی نیستند که جهان حقیقی باو مخابره میکند و سپس او بهمان طریقی که زبان شناس میکوشد تا سندی را که از بقایای تمدن ناشناخته است بخواند ، در صدد تسجده گیری

از آنها بر میآید. اگر زبانشناس بخواهد به نتیجه‌ای برسد، باید این را چون اصلی بپذیرد که سند مورد مطالعه معنائی دربر دارد.<sup>۱</sup>

آیا میتوان در تمام جهان طبیعت يك واحد را پیدا کرد که بدون ارتباط با سایر عوامل تغییر دهنده طبیعت و با کمال افراد از همه چیز علت باشد و از شکم خود يك واحد را بدون ارتباط با سایر عوامل تغییر دهنده طبیعت بعنوان معلول صادر کند؟! چنین تصویری مستلزم از هم گسیختن دستگاه مربوط طبیعت است که بهیچ وجه امکان ندارد. بلکه آیا میتوان فرض کرد که مجموعه‌ای از واحدها بدون ارتباط با سایر عوامل طبیعت و با کمال افراد بعنوان علت، مجموعه‌ای از واحدها را بدون ارتباط با سایر عوامل طبیعت و... بعنوان معلول صادر کند، آن معلول هم بنوبت خود همین کار را انجام بدهد؟!!

درست است که نداشتن پاسخ صحیح باین مسئله ممکن است نظریه‌دویدیهیوم را به کرسی بنشاند، یعنی به اعتقاد به نفی علت و معلول منتهی شود و حوادث و حقایق جهان به شکل حلقه‌های زنجیری در آید که به تعاقب یکدیگر صورت میگیرند مانند فصول بهار و تابستان و پاییز و زمستان، ولی اگر این ستننتاج تصادف را تجویز نکنند، مادلل برای رد مطلب دویدیهیوم که رابطه ضروری علیت را با توصیف کلاسیکی آن منتفی میدانند، نداریم.

**مسئله سوم-** آیا مسئله سنخیت میان علت و معلول در همه قلمرو هستی حکمفرما است؟

اگر چنین است پس چرا فعالیت‌های روانی مخصوصاً هر چه که رشد شخصیت بالاتر برود، مسئله سنخیت از اعتبار ساقط میشود. شخص که اقدام به خودکشی میکند، اراده میکند و تصمیم میگیرد که وجود خود را منفی بسازد، هدف معدوم شدن وجود است، ولی وسیله رسیدن باین هدف اراده و تصمیم و سایر فعالیت‌های روانی

است که اجزاء علت و امور وجودی هستند و نمیتوانند با هدف که منفی شدن از پهنه هستی است سنخیت داشته باشند.

در کار اختیاری که از ما سر میزنند چون شخصیت دست اندر کار است و شخصیت است که دو قطب مثبت و منفی (اقدام و خودداری) را هدایت میکند، با انگیزه‌های طبیعی خارجی که در اقدام بکار تأثیر دارند نه قابل ائتلاف هست و نه با کار صادر شده سنخیتی دارد.

### مسئله چهارم - مفهوم علیت چه مراحل را در ادراکات انسانی عبور کرده است؟

ملاحظه این مسئله برای روشن شدن قانون علیت از نظر اهمیت مقام اول را دارد، زیرا - با درك حقیقی اینکه قانون علیت در افکار انسانی از چه مراحل عبور کرده است، میتواند يك دید روشن درباره مفهوم علیت و امکان نسبت این مفهوم (علیت) به خدا بما بدهد. در این باره جامعترین عبارات همانست که ماکس پلانک یاد آور میشود. آن عبارات بقرار ذیل است:

« هر وقت در باره این امر تصمیم بگیریم که قانون علیت بهیچ وسیله عنوان ضرورتی در عملیات فکری ندارد، فکر ما برای بحث در صحت و حقایق این قانون در عالم واقعیات روشن خواهد شد، اکنون باید پیش از هر چیز پیرسیم که مقصود از اصطلاح (علیت) چیست؟ ممکن است مقصود از این اصطلاح را ارتباط منظم میان آثاری بدانیم که یکی پس از دیگری اتفاق می افتد، ولی اینجا پرسش دیگری پیش می آید و آن اینکه آیا این ارتباط مربوط به طبیعت و ماهیت خود اشیاء است یا نتیجه نیروی واهمه ما است؟

آیا ممکن نیست که نوع بشر در ابتدای کار برای جواب گفتن به بعضی از ضروریات زندگی عملی خود مفهوم علیت را جعل کرده و بعدها متوجه شده باشد که اگر بخواهد نظر خور را محدود به چار چوبه این اصل سازد زندگی غیر قابل تحمل میشود؟ اکنون قصد آن را نداریم که بد تمام جنبه‌های فلسفی این مسئله توجه کنیم.

برای قصدی که در پیش داریم مهمتر آن است که پیرسیم : آیا ارتباط علیتی میان حوادث را باید کامل و مطلق و ناشکستنی تصور کرد ، یا اینکه در جهان حوادثی یافت میشود که همچون حلقه‌ای وارد زنجیر علیت نمیشوند ؟<sup>۱</sup>

**ماکس پلانک** تا اینجا مسئله علیت را مطرح کرده و موارد مناقشات موجوده در این قانون را تا حدودی بیان کرده است ، پس از این جملات به بیان اختلاف دیدگاه متفکرین و فلاسفه متقدمین و متأخرین میپردازد و محصول استنتاجی که از آراء آنان بدست می‌آورد بقرار ذیل است :

۱ - هیچ حادثه نمیتواند به خودی خود توضیح دهنده وجود خود باشد و از این راه اثبات میکند که جهان بخوی خود نمیتواند وجود خود را توضیح بدهد - در نتیجه علت اعلائی وجود دارد که بوجود آورنده این جهان است این روش فکری از ارسطو و فیلسوفان اسکولاستیک ( مدرسی ) است .

۲ - چون دریافت خدا بعنوان علت اعلا از دریافت جهان بدست آمده است ، ناچار خدا ( علت اعلا ) برای افراد با مفاهیم گوناگون مطرح میگردد ، زیرا - نگرش افراد به جهان هستی یکسان و یکنواخت نیست .

۳ - این خدا اگر چه در جهان نظم ایجاد کرده است ، ولی در هر لحظه میتواند که رشته نظم را باین روی مافوق از هم بگسلد ، معجزات از همین قدرت مطلقه تصحیح میشود .

۴ - میرسیم به قرن ۱۷ ، **رنه دکارت** را می‌بینیم که وجود آفرینش را مطلقاً به خدا نسبت داده و چون اعتقاد میکند که جهان هستی بسیار اسرار آمیز است ، بطوریکه انسان نمیتواند بتمام حقیقت آن برسد ، لذا امکان معجزه در **مکتب دکارت** نفی نمیگردد ، از این مطلب **ماکس پلانک** نتیجه میگیرد که از نظر **دکارت** نیز میتوان به گسیختگی‌هایی در زنجیر اصل علیت قائل شد .

۵ - در مقابل مدرسیون و **دکارت** از لحاظ علیت و نظم **باروخ اسپینوزا** قرار گرفته است .

---

۱ - علم بکجا میرود ؟ ماکس پلانک ص ۱۶۷ و ۱۶۸ ترجمه آقای احمد آرام



او میگوید: نظم و سیستم جهان هستی بقدری دقیق است که اصل جهانی علیت يك اصل الهی میباشد و کمال مطلق الهی با این نظم و قانون در هم آمیخته است، بهمین جهت هیچ گونه گسیختگی در هیچ مورد برای قانون علیت وجود ندارد، در نتیجه امکان معجزه و خارق العاده کاملاً منتفی است.

**ماکس پلانک** پس از بیان نظریه لایبنیتز که رابطه علیت میان اشیاء را امری ظاهری و سطحی می بیند، به بیان مشرب فلاسفه تجربی انگلستان می پردازد، اینان هر گونه معرفت فطری واولی (اپریوری) را منکر میشوند و محصول روش آنان درباره علیت چنین است:

« در پرتو این نظریه، آن چیز که به اصطلاح جهان خارجی نامیده میشود، منحل در مخلوطی از ادراکات حسی میشود و اصل علیت معنایی جز این ندارد که در موقع احساس حوادث به توالی یکدیگر انتظامی نیز احساس میشود، خود فکر نظم نیز يك ادراك حسی است که بطور مستقیم بدست می آید و نباید بیش از این تحلیلی درباره آن قائل شد. چه، چنین انتظامی در هر لحظه ممکن است پایان پذیرد و بنابراین، مطابق این نظریه اصل علیتی در کار نخواهد بود. شیئی احساس میشود که در پی شیئی دیگر قرار میگیرد، ولی از این ملاحظه نمیتوان نتیجه گرفت که علت وجود این شیء آن شیء است.»<sup>۱</sup>

پس از آنکه **ماکس پلانک** بحث مشروحی درباره رابطه مستقیم وعلیت وارد میکند، به جریان علیت در فعالیت های آزادنه درون آدمی میرسد و میگوید:

« واقعیت اینست که در جهان اندازه ناگرفتنی فکر و ماده يك نقطه و تنها يك نقطه وجود دارد که علم و بنا بر آن روش علیتی پژوهش نه تنها از لحاظ عملی، بلکه از لحاظ منطقی نیز قابل تطبیق نیست و همیشه غیر قابل تطبیق خواهد بود. این نقطه عبارت از وجود شخصیت فردی و همان چیزی است که به نام (من) از آن تعبیر میشود، این يك نقطه کوچکی در جهان موجودات است، ولی خود فی حد-

۱ - علم بکجا میرود؟ ماکس پلانک ص ۱۷۴ و ۱۷۵

ذاته جهانی است که زندگی عاطفی و ارادی و فکری ما را فرامیگیرد . کشور (من) سرچشمه عمیق ترین رنجها و درعین حال منبع عالترین شادیهای ما است . برای این کشور نیروی سرنوشت تأثیر ندارد . ما هنگامی میتوانیم از نظارت برخورد و حس مسئولیت صرف نظر کنیم که از خود زندگی چشم پوشیده باشیم .<sup>۱</sup>

ملاحظه میشود که ماکس پلانک پدیده شخصیت یا (من) را با کمال آرامی از حوزه علیت برکنار میکند ...

سپس برکنار شدن (من) را از قانون علیت درمورد علم حضوری (خودآگاهی) و (کونیاس) آشکارتر از همه جا می بیند و میگوید :

«... وهراندازه به حوادث آزمایشهای شخصی خویش نزدیکتر باشیم ، مطالعه دروجود خود ما درروشنی این حوادث مشکلتر می گردد ، چه ، دراین صورت فعالیت های شخصی که مطالعه میکند ، خودجزئی از موضوع پژوهش میشود و تاچنین است: برقرار کردن ارتباط علیتی عملاً امکان ناپذیر میماند .<sup>۲</sup>»

ممکن است گفته شود : عدم درك علیت دراین مورد نتیجه کوتاه فهمی و نارسائی معلوماتی است که تاکنون نصیب ما گشته است ، ما به چه دلیل از اکتشاف علیت درآینده ، درباره علم حضوری (خود هشیاری) مأیوس باشیم ؟ پاسخ نصف این اعتراض را ماکس پلانک بقرار ذیل میدهد :

«دراین جا ممکن است خواننده ای باین فکر بیفتد که آزادی انسان در مقابل اصل علیت امری میشود که تنها نتیجه فقر نیروی ادراك و فهم ما است ، و به نظر من چنین نظری مبتنی بر اشتباه است .

برای اینکه خطای این طرز تفکر واضحتر شود ، باید بگویم : مانند اشتباه کسی است که خیال کند عدم توانائی شخصی برای سبقت گرفتن بر سایه

---

۱ - علم بکجا میرود ؟ ماکس پلانک ص ۲۲۵ و ۲۲۶

۲ - ص ۲۲۸

خود نتیجه کمی سرعت دویدن او است ، این حقیقت که فرد از لحاظ فعل کنونی خود نمیتواند محکوم قانون علیت باشد ، حقیقتی است که بر پایه منطقی بنا شده و از نوع معلومات پس از تجربه است و شبیه است باین اصل بدیهی که جزء ممکن نیست از کل خود بزرگتر باشد .<sup>۱</sup>

اما پاسخ نیمه دوم اعتراض مزبور بقرار ذیل است :

### هر حقیقتی که مکشوف میشود در تعریفات و قوانین تثبیت شده تغییراتی را وارد میسازد

مقداری از معماها در شناسائی های پسیکولوژی که شاید قرنها است بصورت معمای لاینحل مانده است . بدان جهت که عده ای از متفکرین اصرار میورزند که قوانین دو قلمرو درون ذاتی و برون ذاتی را یکی بدانند . مثلاً بی میل نیستند قوانین و تعریفات فیزیکی را بدون کم و زیاد در مسائل روانی هم بکار ببرند و چون این کار امکان ناپذیر است ، این امکان ناپذیر بودن در مقداری از مسائل که بصورت معما در آمده اند جلوه میکند ، در این مورد میگویند : تحمل داشته باشید ، آینده همه این مشکلات را با عینک علمی خالص حل و فصل کرده ، هر دو قلمرو را یکی خواهد کرد ، ولی از این نتیجه چشم پوشی میکنند که هر حقیقتی که مکشوف میگردد ، در تعریفات و قوانین تثبیت شده تغییراتی وارد میسازد .

برای توضیح این جمله میتوانیم از حالا برگردیم به تاریخ علم که پشت سر گذاشته ایم و موقعی که دقت لازم و کافی بعمل میآوریم ، می بینیم قوانین و تعریفات که مثلاً در زمان ارسطو در باره ماده و حرکت داشتیم ، با وجود آنها هزاران مجهولات در پشت پرده انتظار حل و فصل شدن را میکشیدند . معنای این مطلب اینست که وجود قوانین و تعریفات که در زمان ارسطو تثبیت شده بود ، نمیتوانست کشف مجهولاتی بیش از آنچه را که در آن زمان از عهده قوانین و تعریفات بر میآمد امکان پذیر سازد . عبارت دیگر مطابق معلومات آن روز قوانین و تعریفات مخصوصی مطرح بوده است .

---

۱ - علم بکجا میرود ؟ ماکس پلانک ص ۲۲۹

سپس هر اندازه که مجهولات بیشتر کشف میگشت و به تعداد معلومات بشری میافزود، قوانین و تعریفات یا گسترده تر و عمیق تر میگشتند و یا تنوعی در آنها بوجود میآمد. شما میتوانید تعریف ماده و قوانین آن را که پیش از دوران اکتشافات فیزیکی و اکتشافات مربوط به شیمی و زیست شناسی در دست داشتیم، با تعریف ماده و قوانین آن که پس از این اکتشافات بوجود آمده اند مقایسه کنید، خواهید دید آن تعریف ماده که امروز شامل الکترون ها، میدان های الکترو مغناطیس، جاذبیت، بعد و ثقل و قسمت زمانی - مکانی یا (زمان - فضا ... و غیر ذلك میباشد، با تعریف ماده بعنوان يك حقیقت قابل بعد بهیچ وجه مورد مقایسه نخواهد بود. تعریف ماده کنونی خیلی رقیق تر و ظریف تر از تعریف ماده دیروزی است که نه الکترونی دیده میشد و نه جاذبیتی و نه میدان الکترو مغناطیسی ...

با این ملاحظه بدیهی اگر ما برای حل این معما که علم حضوری (خود هشیاری) در آینده مطابق همین قوانین و تعریفات کلاسیک انجام خواهد گرفت منتظر بنشینیم، نمیگوئیم: این يك انتظار بیهوده است، ولی بطور قطع میتوانیم بگوئیم: آن روز که علم حضوری (خود هشیاری) مورد بحث ما کس پلانك حل خواهد گشت قوانین و تعریفات ما در باره ماده و علت و معلول بایستی رقیق تر و ظریف تر از قوانین و تعریفات امروز بوده باشد، زیرا - اگر همین قوانین و تعریفات موجوده بدون دست خوردگی میتوانست از عهده کشف این معما بر آید، علتی برای تأخیر آن دیده نمیشد. پس هیچ دلیل منطقی دیده نمیشود، بلکه دلیل منطقی قطعی حکم میکند که بدون تغییر در قوانین و تعریفات فعلی معما یا معماهای روانی حل و فصل نخواهند گشت.

ما منکر قانون نیستیم و به محال بودن تصادف درپهنه هستی درونی و برونی هم شدیداً اصرار میورزیم، اما اینکه قانون علیت باهمان تعریفات و اصول و احکامی که بطور کلاسیک پذیرفته شده است، قطعی و ابدی و در همه جوانب هستی حکمفرما است، چیزی است شبیه به شعر گفتن بدون ضرورت که انسان را برای پیدا کردن

قافیه سرگردان بگذارد و چون مطالب ما کس پلانک تا حدود زیادی از عهد اثبات این حقیقت بر آمده است، لذا توضیح بیشتری در این موضوع مورد ندارد. جای شکفتی اینجا است که این قانون غوطه‌ور در ظلمت‌های علمی را بدون اندیشه واقع بینانه می‌خواهیم به خدا هم نسبت بدهیم و او را علت و سایر موجودات را معلول بهمان اصطلاح کلاسیک بشناسیم!!

### خداوند علت اولی نیست

جلال‌الدین میگوید:

چار طبع و علت اولی نیم در تصرف دایماً من باقیم  
حال که اطلاق علت بر خدا هیچ منشأ علمی و فطری ندارد، علت اولی بودن خدا نیز کاملاً غلط است.

اما اینکه علت اولی نیست، روشن است که اول و وسط و آخر نماینده سه نقطه در امتدادی است که هر يك بطور جداگانه موقعیتی برای خود دارند، هنگامیکه می‌گوئید: در این خط الف در نقطه اول و ب در نقطه وسط و ج در نقطه آخر قرار گرفته است با وضوح کامل درمی‌یابیم که سه نقطه جداگانه در امتداد خط هر يك موقعیتی را اشغال کرده‌اند، اول در نقطه محدودیست که نمیتواند از موقعیت اولی خود تجاوز کرده کشش خود را تا وسط و آخر ادامه بدهد و همچنین وسط و آخر. معنای اینکه خدا علت اولی است همین اول زمانی یا بعد، بودن را بذهن می‌آورد، در نتیجه تسلط خداوند را به سایر مخلوقات خارج از معلول اول سلب میکند، در صورتیکه تصرف و تسلط خداوند بتمام موجود و در تمام لحظات بطور مستمر دائمی است. ما این مطلب را در جلد اول و دوم چند بار مورد بررسی قرار داده‌ایم، مراجعه شود.



کار من بی علت است و مستقیم  
نیست تقدیرم بعلت ای سقیم  
عادت خود را بگردانم بوقت  
این غبار از پیش بنشانم بوقت

### کار خدا بی علت است چه معنا دارد ؟

این یکی از مسائل مورد گفتگوی فلاسفه و متکلمین اسلامی بوده است که آیا کارهایی را که خدا میکند مستند به علت است یا نه ؟ اگر در ملاک این مسئله دقت شود خواهیم دید که با اشکال گوناگون برای فلاسفه و متفکرین غیر اسلامی نیز مطرح بوده است . حقیقت این مسئله چیست و بررسی کنندگان چه مقصودی دارند ؟ احتیاج بتوضیح مختصری دارد .

اشاعره میگویند :

خداوند کارهایی را که صادر میکند مستند به علت نیست .

امامیه و معتزله منکر این نظریه گشته ، میگویند :

آنچه که از خداوند صادر میشود معلول علتی میباشد .

با نظر ابتدائی بسیار بعید بنظر میرسد که بگوئیم : خدا کار بدون علت انجام میدهد ، چنانکه به اشاعره نسبت داده شده است . اما لازم است که اولاً ادعا واستدلال آنها را در نظر بگیریم .

ابوبکر محمد بن طیب بن باقلانی که از پیشتازان مکتب اشاعره است

میگوید :

« اگر گوینده ای بگوید : آیا شما میگوئید که خداوند دنیا را پس از آن که وجود نداشت روی انگیزه ای که او را به ایجاد عالم وادار کرده بوجود آورده است ؟ آیا خدا در آفریدن جهان محرکی یا باغنی یا اکراه کننده ای داشته یا تذکری

بوده است که او را به ایجاد کردن عالم واداشته است یا اینکه هیچ يك از این امور نبوده ، بلکه خود بخود این جهان را بوجود آورده است ؟

باین سؤال کننده پاسخ داده میشود که : هیچ يك از امور مزبوره خدا را بآفریدن جهان وادار ننموده است .

اگر سؤال کننده بگوید :

چه دلیلی باین ادعا دارید ؟

پاسخ گفته میشود که : امور مزبوره در کارهای کسی دخالت میکند که نیازمند بوده و جلب سود و دفع ضرر مناسب حالش بوده باشد و این خواش جلب سود و دفع ضرر برای کسی مطرح است که لذایذ و آلام و تمایل و نفرت برای او مطرح بوده باشد و این احتیاجات دلیل بر حدوث و نیازمندی آن کسی است که موصوف به آنهاست . در صورتیکه خدای قدیم از اینگونه احتیاجات مبرا است . همچنین عوامل اکراه کننده تنها موجودات غافل و جاهل و ترسو و امیدوار را میتواند تحریک کند ، زیرا - از بجای نیاوردن کار ، ترس از ضرر و آسیبی دارد که بر او وارد میشود و خدا از همه این نقصها بدور است .<sup>۲</sup>

سپس میگوید :

«اگر گوینده ای بگوید : آیا میگوئید که خداوند قدیم جهان را به علتی که

موجب بوجود آمدنش بوده باشد ایجاد کرده است ؟

باین سؤال کننده جواب داده میشود : نه ، زیرا - که علت به جلب منافع و دفع مضار در انسانها که [ در احتیاج غوطه و راند ] منحصر است برای خدا امکان پذیر نیست . دلیل دیگر به این ادعا اینست که اگر خداوند جهان را روی علتی آفریده باشد ، یا آن علت قدیم است یا حادث . اگر علت قدیم باشد لازم میآید که جهان نیز ابتدا و انتهائی نداشته و قدیم باشد و میان علت و وجود عالم فاصله ای

---

۱ - این همان اصل است که بنام **اصول قوانین** روی آن تکیه میکند .

۲ - التمهید - ص ۲۰ ابوبکر محمد بن طیب بن باقلانی .

جز زمان ایجاد وجود نداشته باشد و این موجب حادث بودن قدیم است...<sup>۱</sup>  
 ما نمیدانیم که آیا جلال الدین هم برای اثبات اینکه کار خدا علتی ندارد  
 عین همین دو استدلال را در نظر گرفته است که باقلانی بیان میدارد یا نه؟  
 بهر حال، خوبست که مامسئله را تا حدود توانائی خود مطرح کنیم و ببینیم:  
 روش فکری جلال الدین در این مسئله چیست؟

اما دو دلیل را که باقلانی برای ادعای خود میآورد، گمان نمیروود صحیح  
 بوده باشد، زیرا - هیچ يك از فلاسفه و متکلمین و سایر دانشمندان عالیمقام اسلامی  
 و غیر اسلامی بانظر به عظمت و بی نیازی مطلق خداوندی کوچکترین احتمال نداده  
 است که علتی که موجب آفرینش جهان بوده، همان انگیزه جلب نفع و دفع ضرر است که  
 برای خدا بهیچ وجه امکان پذیر نیست، بلکه بانظر به جمالات نیایش حسین بن علی علیه السلام  
 در دعای عرفه که عرض میکند:

«پروردگارا! تو بی نیازتر از آن هستی که خودت برای خودت نفعی برسانی.  
 چگونه ما میتوانیم سودی بتو برسانیم؟! - این استدلال که باقلانی میکند کودکانه  
 بنظر میرسد.

اما استدلال دوم که تا حدودی قابل اهمیت است و میگوید:  
 «اگر علت ایجاد عالم قدیم باشد بایستی جهان نیز قدیم بوده باشد، چون جهان  
 حادث است علتش نیز که فاصله ای با آن ندارد باید حادث بوده باشد.» - صحیح  
 نیست، زیرا - دو پدیده قدم و حدوث ناشی از عینك شناسائیهای ما است که شیشه های  
 آن از کشش زمان پدیدار شده است (مانند مکان و بعد)، ما هنگامیکه با این عینك

---

۱ - التمهید ص ۳۱ استدلال فوق که باقلانی بیان میکند ابهام انگیز است  
 و بیان صحیح آن است که **فخر رازی** در **تفسیر کبیر** در تفسیر سوره انبیاء گفته است  
 که اگر آن علت قدیم باشد جهان نیز قدیم خواهد بود، اگر حادث باشد احتیاج به علت  
 دیگری خواهد داشت و این فرض به دور و تسلسل منجر خواهد گشت که هر دو باطل  
 است.



به موجودات می نگریم، امتداد بسیار طولانی را در مقابل دید خود قرار می دهیم، سپس آن امتداد را در نقطه ای قطع می کنیم و پیش از آن نقطه را قدیم و پس از آن را حادث می نامیم. در صورتی که برای خدا هیچ وجه چنین زمان و کشش مطرح نیست. شبستری می گوید:

تعالی الله قدیمی کاو بیکدم کند آغاز و انجام دو عالم  
برای توضیح این مشکل لازم است که به مثال روشنی از درون خود توجه کنیم:  
می بینیم چنانکه پدیده بعد و امتداد به سطح عمیق (من) راهیابی ندارد، همچنان کشش زمان و گذشته و آینده و کندی و سرعت نیز بدان راهیابی ندارد. این سطح عمیق (من) آنچنان ما فوق مکان و زمان قرار می گیرد که میتواند درباره آن دو سازندگی نموده، هستی آنها را به نیستی و نیستی آنها را بهستی، سرعتشان را به کندی و کندی آنها را به سرعت، اتصال نقاط هر يك را با انفصال و بالعکس نقاط گسیخته آنها را به پیوستگی مبدل بسازد.

حال اگر این سطح عمیق (من) کاری انجام بدهد، مثلاً دستوری به عقل یا وجدان صادر نماید این دستور که خود کاری از کارهای (من) است، در ما فوق زمان صورت می گیرد و چون در ما فوق زمان صورت می گیرد، علل و انگیزه آن دستور نیز مافوق زمان وجود دارد و این ما فوق زمان بودن اثبات قدم آن علت را نمی کند. من باین حقیقت عقیده مندم که اغلب مشکلات مربوط باین مسئله از آنجا ناشی است که ما عادت کرده ایم هنگامیکه می خواهیم در ماورای زمان و حوادث گسترده بیندیشیم، فوراً خود را در دریای ازلیت و ابدیت و سرمدیت غوطه ور می بینیم و گمان می کنیم که هرگز نمی توانیم گامی از زمان فراتر برداریم مگر اینکه بایستی آن را در قدم بگذاریم.

در مثال فوق ملاحظه کردیم که سطح عمیق (من) فعالیت هائی را انجام می دهد، بدون اینکه این فعالیت را زمان بتواند رنگ آمیزی کند، اگر چه نمود محصول

آن فعالیتها در این سطح ( من ) که مجاور طبیعت و حوادث آن است در بستر زمان گسترده میشود .

پس از این مقدمه می گوئیم : با نظر به مجموع قوانین عقلانی و دریافتهای وجدانی درك می کنیم : آن خداوند دانا و توانا و بی نیاز کاری کرده است ، (جهان را بوجود آورده است ) . همین خداوند در اعماق عقل و وجدان ما این اصل را تثبیت کرده است که کار بیهوده و عبث از نقص و جهالت ناشی می شود ، بنا باین اصل روشن او که کاملترین موجودات است چگونه کار عبث انجام میدهد !!

اگر کسی در این اصل بدیهی تردید کند ، بدین معنی که یا میان کار بیهوده و -عکیمانه تفاوتی نگذارد و یا اگر تفاوتی میان آن دو بگذارد ، بگوید : خدا می تواند کار بیهوده انجام بدهد ، برای او هیچ اصل دیگری وجود ندارد و روی بحث و گفتگوی ما با این اشخاص نیست . خودشان میدانند و عقل و وجدانشان .

اگر کمی دقت کنیم خواهیم دید : احتمال کار بیهوده در باره کامل ترین موجود مساوی با انکار اصل هستی او است ، زیرا - چه تفاوت دارد میان آن که بگوئید : خدا وجود دارد و توانا نیست ( که منجر بانکار او می گردد ) یا بگوئید : خدا وجود دارد و بازی می کند ( که آنها منجر بانکار او می گردد ) ، زیرا - بیهوده - گری و بازیگری با حکمت سازگار نیست ، کسی که حکیم باشد و بیهوده را برای خود تجویز کند در حقیقت حکیم بودن خود را نفی کرده است . ممکن است گفته شود : این مطلب که خدا نمی تواند کار بیهوده کند مخالف آیه قرآنی است که می فرماید :

« لو اردنا ان نتخذ لهواً لا نتخذناه من لدنا ان كنا فاعلین . ۱۰ »

( اگر ما میخواستیم آفرینش آسمان و زمین را در حال بازیگری صورت بدهیم اگر فاعل این روش بودیم از تزد خود انجام میدادیم . )

این آیه دلالتی بر مدعای مزبور ندارد، زیرا - بجهت قابل تصور نبودن تصادف حتی ناچیزترین لهو و لعب و بیهوده گرائی معلول انگیزه‌ای می‌باشد، نهایت امر این انگیزه تنها برای اشباع لذت شخصی خواهد بود، نه نتیجه اندیشه های عقلانی برای رسیدن به هدف های قانونی و هیچ فرد عاقلی نمیتواند احتمال بدهد که خداوند لذایذ شخصی دارد و میتواند آنها را با بازیگری و لهو و لعب اشباع نماید.

اما آیه فوق دارای دو علامت شرط است:

اول - کلمه «لو» که سر جمله «اردنا» است.

دوم - کلمه «ان» که به جمله «کنافاعلین» داخل شده است.

معنای مجموعی آیه اینست: اگر ما انجام دهنده لهو و بیهوده بودیم، اگر اراده میکردیم که لهو و بیهوده را انجام بدهیم، آنرا صورت میدادیم. نظیر آن آیه شریفه که در داستان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام درباره دستور او برای پرسش از بت هادیده میشود. هنگامیکه از ابراهیم می پرسند:

«أأنت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم . قال بل فعله کبیرهم هذا فأسألوهم

ان کانوا ینطقون .» ۱

(آیا تو با خدایان ما این کار را کردی (آنها را متلاشی ساختی؟) ابراهیم گفت: بلکه بزرگشان آنها را متلاشی ساخته است، بپرسید از خود آنان اگر سخن میگویند.)

معلوم است که سخن گفتن موجودات جامد (بت ها) امکان ناپذیر است، چگونه

آن بت های جامد و ناتوان قابل پرسش میباشند!

مضمون آیه مورد بحث چنین است که اگر ما انجام دهنده کار بیهوده بودیم، آنگاه اراده میکردیم که کار بیهوده ای را ایجاد کنیم از نزد خود میکردیم و جهان هستی را که سرتاسرش در قانون فرو رفته است نمی آفریدیم. این معنا چنانکه روشن

است با محال بودن جمله « کنافاعلین » ندارد . نظیر اینکه بگوئیم : ما یک عدد ۷ داریم و اگر  $2 \times 2$  هم مساوی ۷ بود ، ماجمعاً عدد ۱۴ را داشتیم . این روش نحوی را در جای خود با این جمله ادا میکنند : لودلالت میکند به امتناع جوابش بجهت امتناع مدخولش . گاهی میشود امتناع مدخول ، فقط عدم تحقق است اگر چه ممکن است بسبب تحقق علت یا برداشته شدن مانع همان جواب محقق شود ، مانند اینکه شما ایستاده اید و من میگویم : « لوجلست قمت » (اگر تو بنشینی من می ایستم .) درست است که مخاطب شما ننشسته است ، اما این ننشستن ضرورت عقلی ندارد و ممکن است انگیزه ای پیدا شود و او بنشیند و گاهی امتناع مدخول بجهت امکان ناپذیر بودن آن است مانند :

« لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ... » ۱

( اگر در زمین و آسمانها خدایان متعددی غیر از « الله » بود آنها فاسد میشدند . )

در آیه مورد بحث مطلب باین شکل درمی آید : اگر ما انجام دهنده کار بیهوده بودیم و میخواستیم کار بیهوده را بجای بیاوریم بدون احتیاج به آفرینش جهان منظم و باهدف ، انجام میدادیم و بجهت استدلال عقلی و وجدانی دیدیم که فاعل بیهوده بودن خداوند امکان ناپذیر است پس اتخاذ لهو و لعب و عبث برای خدا امکان ناپذیر میباشد . آنچه که بنظر میرسد اینست که اشاعره و آنانکه علت را از کارهای خدا نفی میکنند بجهت برکنار کردن کارهای خدا از روابط علت و معلولهای متعارف و طبیعی است ، البته این مطلب کاملاً درست است ، و ما هم یقین میدانیم که علتی که برای کار او وجود دارد غیر از سنخ این انگیزه های داخلی و خارجی است که موجب صدور کار از ما میگردد . خداوند در آیات فراوانی در قرآن مجید صراحتاً میفرماید : « ما این دنیا را بیاطل نیافریده ایم . » ، « ما این آسمانها و زمین را بیهوده خلق نکرده ایم . » و ...

گمان نمی‌رود که خداوند در آیات می‌خواهد از يك حادثه اتفاقی خبر بدهد ،  
باین معنی که گفته شود : خدا اتفاقاً بقول بعضی از اشاعره بحسب عادت این جهان  
را روی حکمت آفریده است !!

### تفسیر ابیات

صدها رحمت خدا بر آن **بلقیس** باد که خدایش عقلی باندازه عقل صد مرد  
باو عطا فرموده بود . هدهدی از طرف حضرت سلیمان نامه و نشانی به **بلقیس** برد ،  
نکته‌ها و مضامین عالی نامه را خواند ، بدون اینکه حقارت آورنده نامه ( هدهد )  
باعث شود که او با نظر تحقیر بآن قاصد بنگرد ، درست است که در ظاهر چشمان  
هدهد ناچیز و مخصوص آن حیوان بود ، ولی در میان کالبد آن حیوان عنقای بلند  
پروازی را مشاهده میکرد ، حس ظاهری **بلقیس** از هدهد کفی میدید ، در صورتیکه  
دل **بلقیس** دریائی را مشاهده میکرد . این همان نزاع همیشگی عقل و حس است  
معمای دورنگ ایجاد میکنند . مانند محمد ﷺ با ابو جهل‌ها که همواره در نزاع  
بوده‌اند . کفار صورت بشری پیامبر را میدیدند ، ولی آن روحانیت عظمای او را که  
توانسته بود ماه را بشکافد ندیده بودند . بآن چشم محسوس بین خاک بیاش ، این حس  
دشمن عقل و آئین او است .

مگر نمی‌بینید که خداوند متعال بینایان ظاهری را چون بینائی دل نداشتند کور  
مینامد ؟ آنها را بت پرست و ضد توحید معرفی میکند ، زیرا - اینان کف‌ها را که  
در سطح دریا جلوه میکند ؟ می‌بینند ، ولی اصل دریا را نمی‌بینند ، آنان امروز را  
می‌نگرند ، فردا برای آنها مطرح نیست .

مردان الهی که هم به حال حاضر و هم به فردا مشرف‌اند در دسترس آنان قرار دارند ،  
ولی آنها بجهت نادانی از این گنج بی‌پایان کوچکترین ارزشی را نمیتوانند بهره‌برداری  
کنند . آن ذره بیمقدار که از آفتاب حق پیغام می‌آورد . خورشید جهان افروز بنده  
چنان ذره‌ای خواهد بود . هفت دریای کره زمین اسیر آن قطره‌ایست که نماینده‌ای

از دریای وحدت بوده باشد . همه افلاك سر تسلیم در مقابل آن كف خاك فرود می‌آورد که از برکت آن حقیقت جنب وجوشی پیدا کند . بدینجهت فرشتگان الهی دریای آدم بخاك افتادند که خاك آدم ببرکت عنایت خداوندی دارای روح چالاکي گشت .

هیچ میدانید شکافتن آسمان بآن عظمت از چه ناشی شد؟ فقط ، آری فقط يك دیده حق بین به سوی خدا گشوده شد و رابطهای با پیشگاه او پیدا کرد تا توانست شکافی در جهان ایجاد کند .

خاك درد به جهت سنگینی که دارد در آب رسوب کرده و ته نشین می‌شود ، تو چشم باز کن و عظمت خاك مارا ببین که باتمام شتاب ازعرش الهی هم درمیگذرد . پس توجه داشته باش و بدان که لطافت جزء ذات آب و بخود او مستند نیست ، [ چنانکه سنگینی خاك اگر عین ذات و مستند بخود او بود نمی‌بایست از عرش الهی بگذرد . ] لطافت آب مربوط به عطای خداوند مبدع و بخشنده است .

اگر خداوند خاصیت گرایش باسفل را به آتش و هوا بدهد و اگر خار خشن را ازگل لطیف بگذراند ، اوحاکم مطلق است و « یفعل، ما یشاء » در اختیار او است که همه آنچه را که ذات و ذاتی جلوه می‌کند مبدل بسازد . او ، آن خدائی است که از عین درد دوا برمی‌انگیزد . اگر آن خدا هوا و آتش را [ که خاصیت صعود بیالا دارند . ] خاصیت سقوط به پائین ببخشد ، برای آن ها تیرگی و خاصیت ته نشینی و تقاله بودن می‌دهد و اگر زمین و آب را [ که خاصیت سقوط به پائین دارند ] میل به صعود بیالا بدهد ، راه گردون‌بلند را زیر پای آن‌دو می‌پیچاند و آن دو راراهی آسمان کند .

این توانائی و اختیار خداوندی به تبدیل ذات و ذاتیات و گسیختن رابطه علت و معلول آنچنان مطلق و بدون چون و چرا است که کسی را شایستگی اعتراض و چون و چرا گفتن نیست ، عقول ودلهای متفکرین دراین مسئله مضطرب و بسی دلها

در درك این قدرت مطلقه خون گشته است .

پس اکنون یقین داشته باش و از روی یقین این آیه را در لوح دلت ثبت کن .

« قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير . » ۱

یقین داشته باش ، این خدائی است که بیک مشت خاک فرمان پرواز داد تا پیشگاه ملکوتش او را پیرواز در آورد . به شیطان گفت : برو ، ابلیس شو و در قعر خاک سیاه مشغول مکرپردازیت باش ، ای آدم خاکی ! به آسمان ملکوتی صعود کن ، ای ابلیس آتشین ! بخاک سیاه سقوط کن .

من آن خدا نیستم که از عناصر چهارگانه یا چهار مزاج آدمیان ترکیب یافته باشم . با بازیگریهای ذهنی ات کلمه « علت اولی » بمن اطلاق مکن ، من علت اولی نیستم [ که مانند ساعت ساز ساعتی را بسازم و بروم کنار و چنانکه ساعت از وجود ساعت ساز بی نیاز است ، جهان هستی هم از وجود من بی نیاز باشد . ] من در تصرف در جهان هستی دایمی هستم [ هر لحظه جهان فیض وجود خود را از من می گیرد . ] کاری که من می کنم نه احتیاج بواسطه دارم و نه انگیزه ای برای من مورد نیاز است .

آن انگیزه که موجب صدور کار از انسانها می باشد ، هندسه تقدیر من با عللی که تصویر می کنی قابل تفسیر نیست . من مطابق خواسته خودم تغییرات ایجاد می کنم ، غبار هستی یا شئون آن را که برای شما ذات و ذاتی جلوه می کند دگرگون می سازم . من دریای آب را پر از آتش می کنم ، به آتش دستور می دهم که گلزار سر سبز و خرم شود ، به کوه سر بفلک افراشته خطاب میکنم که مانند پشم سبک باش ، بهمان آسمان با عظمت خطاب کرده دستور میدهم که در مقابل چشم

انسان‌ها ( یا مردان الهی ) كوچك باش . به خورشید دستور میدهم به ماه نزدیک شو و نور آن دو را بگیرم و مانند دو قطعه ابرسیاهشان میسازم . من آن خداوندیم که چشمه سوزان خورشید را خاموش و خشک میکنم و چشمه خون درون آهو را بمشک عطرزا مبدل میسازم ، آری ، آفتاب و ماه را خداوند مانند دو گاو سیاه یوغ برگردنشان می اندازد .





### انکار فلسفی در آیه ان اصبح ماؤکم غورا

مقرئی میخواند از روی کتاب  
آب را در غورها پنهان کنم  
آب را در چشمه که آرد دگر  
فلسفی منطقی مستهان  
چونکه بشنید آیت اواز ناپسند  
ما بزخم بیل و تیزی تبر  
شب بخت و دید او یک شیر مرد  
گفت زین دو چشمه چشم ای شقی  
روز بر جست و دو چشمش کور دید  
گر بنالیدی و مستغفر شدی  
لیک استغفار هم در دست نیست  
زشتی اعمال و شومی وجود  
دل بسختی همچو روی سنگ گشت  
چون شعبی کوکه تا او از دعا  
از نیاز و اعتقاد آن خلیل  
یا بدریوزه مقوقس از رسول  
هم چنین برعکس آن انکار مرد  
کهربای مسخ آمد این دغا  
هر دلی راسجده هم دستور نیست  
هین پیشتی آن مکن جرم و گناه  
می بیاید تاب و آبی توبه را

ماؤکم غورا ز چشمه بندم آب  
چشمه ها را خشک و خشکستان کنم  
جز من بی مثل با فضل و خطر  
می گذشت از سوی مکتب آن زمان  
گفت آریم آب را ما با کلند  
آب را آریم از پستی زبر  
زدطپانچه هر دو چشمش کور کرد  
با تبر نوری بر آرد صادق  
نور فایض از دو چشمش ناپدید  
نور رفته از کرم ظاهر شدی  
ذوق توبه نقل هر سرمست نیست  
راه توبه بردل او بسته بود  
چون شکافد توبه آنرا بهر کشت  
بهر کشتن خاک سازد کوه را  
گشت ممکن امر صعب مستحیل  
سنگلاخی مزرعی شد با وصول  
مس کند زر را و صلحی را نبرد  
خاک قابل را کند سنگ و حصا  
مزد رحمت قسم هر مزدور نیست  
که کنم توبه در آیم در پناه  
شرط شد برق و سحابی توبه را

آتش و آبی بیاید میوه را  
تا نباشد برق دل و ابر دو چشم  
تا نباشد گریه ابر از مطر  
کی بروید سبزه ذوق وصال  
کی گلستان راز گوید با چمن  
کی چناری کف گشاید در دعا  
کی شکوفه آستین پر نثار  
کی فروزد لاله را رخ همچو خون  
کی بیاید بلبل و گل بو کند  
کی بگوید لک لک آن **لک لک** بجان  
کی نماید خاک اسرار ضمیر  
از کجا آورده اند این حلها  
آن لطافتها نشان شاهدهیست  
آن شود شاد از نشان کاو دیده شاه  
روح آن کس کاو بهنگام **الست**  
او شناسد بوی می کاو می بخورد  
زانکه حکمت همچو نافه ضاله است  
تو بینی خواب دریغ خوش لقا  
که مراد تو شود اینک نشان  
یک نشانی آنکه او باشد سوار  
یک نشانی که بخندد پیش تو  
یک نشانی اینکه این خواب از هوس  
زان نشان با والد یحیی بگفت  
تاسد شب خامش کن این نیک و بدت

واجب آمد ابر و برق این شیوه را  
کی نشیند آتش تهدید و خشم  
تا نباشد خنده برق ای پسر  
کی بجوشد چشمه ها ز آب زلال  
کی بنفشه عهد بندد با سمن  
کی درختی سرفشاند در هوا  
برفشاندن گیرد ایام بهار  
کی گل از کیسه بر آرد زر برون  
کی چو طالب فاخته کوکو کند  
**لک** چو باشد ملک **لک** ای مستعان  
کی شود چون آسمان بستان منیر  
**من کریم من رحیم کلها**  
آن نشان پای مرد عابدیست  
چون ندید او را نباشد انتباه  
دید ب خویش و شد بی خویش و مست  
چون ندید او می چه داند بوی کرد  
همچو دلالان شهان را داله است  
کاو دهد وعده و نشانی مر ترا  
که به پیش آید ترا فردا فلان  
**یک** نشانی که ترا گیرد کنار  
**یک** نشان که دست بندد پیش تو  
چون شود فردا نگوئی پیش کس  
که نیائی تا سه روز اصلا بگفت  
این نشان باشد که یحیی آمدت

دممزن سه روز از این ای نیکخو  
هین میاور این نشان را تو بگفت  
این نشانها گویدت همچون شکر  
این نشان آن بود کآن ملک و جاه  
آنکه می گوئی بشبهای دراز  
آنکه بی آن روز تو تاریک شد  
و آنکه دادی آنچه داری در زکات  
رختها دادی و خواب و رنگ رو  
چند در آتش نشستی همچو عود  
زین چنین بیچارگیها صد هزار  
چونکه اندر خواب دیدی حالا  
چونکه شب این خواب دیدی روز شد  
چشم گردان کرده ای بر چپ و راست  
بر مثال برگ میلرزی که وای  
می دوی در کوی و بازار و سرا  
خواجه خیرست این دوا دو چیست؟  
گوئیش خیرست لیک این خیر من  
گر بگویم یک نشانم فوت شد  
بنگری در روی هر مرد سوار  
گوئیش من صاحبی گم کرده ام  
دولت پاینده بادا ای سوار  
چون طلب کردی بجد آمد نظر  
ناگهان آمد سواری نیکبخت  
تو شدی بیهوش و افتادی بطاق

کاین سکو تست آیت مقصود تو  
وین سخن را دار اندر دل نهفت  
این چه باشد صد نشانهای دگر  
که همی جوئی بیابی از اله  
و آنکه می سوزی سحرگه در نیاز  
همچو دوکی گردنت باریک شد  
چون زکات پاکبازان رختها  
سر فدا کردی و گشتی همچو مو  
چند پیش تیغ رفتی همچو خود  
خوی عشاقست و ناید در شمار  
آنکه بودی آرزویش سالها  
از امید آن دلت پیروز شد  
کآن نشان و آن علامتها کجاست  
گر رود روز و نشان ناید بجای  
چون کسی کاوگم کند گوساله را  
گم شده اینجا که داری کیست؟  
کس نشاید که بداند غیر من  
چون نشان شد فوت وقت موت شد  
گویدت منگر مرا دیوانه وار  
رو بجست و جوی او آورده ام  
رحم کن بر عاشقان معذور دار  
جد خطا نکند چنین آمد خبر  
پس گرفت اندر کنارت سخت سخت  
بی خبر گفت اینت سالوس و نفاق

او چه می بیند درو این شور چیست  
این نشان در حق او باشد که دید  
هر زمان کز وی نشانی میرسد  
ماهی آواره را پیش آمد آب  
پس نشانیها که اندر انبیاست  
این سخن ناقص بماند و بی قرار  
ذرها را کی تواند کس شمرد  
می شمارم برگهای باغ را  
در شمار اندر نیاید لیک من  
نحس کیوان یا که سعد مشتری  
لیک هم بعضی از این هر دو اثر  
تا شود معلوم آثار قضا  
طالع آن کس که باشد مشتری  
وانکه را طالع زحل از هر شرور  
گر نگویم آن زحل استاره را  
بس کن ای بیهوده تازان آفتاب  
از کواکب در سپهر بیکران  
آنچه بر دارد بدان مشغول شو  
جنبش اختر نباشد جز عقیم  
**اذکروا الله** شاه ما دستور داد  
گفت اگر چه پاکم از ذکر شما  
لیک هرگز مست تصویر و خیال  
ذکر جسمانه خیال ناقص است

او نداند کان نشان وصل کیست  
آن دگر را کی نشان آید پدید  
شخص را جانی بجانی میرسد  
این نشانیها **تلك آیات الكتاب**  
خاص آن جان را بود کاو آشناست  
دل ندارم بی دلم معذور دار  
خاصه آن کاو عشق از وی عقل برد  
می شمارم بانك كبك و زاغ را  
می شمارم بهر رشد ممتحن  
ناید اندر حصر گر چه بشمری  
شرح باید کرد بهر نفع و ضر  
شمه ای مر اهل سعد و نحس را  
شاد گردد از نشاط و سروری  
احتیاطش لازم آید در امور  
زانشش سوزد مر آن بیچاره را  
آتشی ناید بیکباره بتاب  
در دمی نی نور ماند نی نشان  
وز دگر گفتار ها معزول شو  
بر ندارد جز که آن لطف عمیم  
اندر آتش دید ما را بی مثال  
نیست لایق مر مرا تصویر ها  
در نیابد ذات ما را بی مثال  
وصف شاهانه از آنها خالص است

شاه را گوید کسی جولاه نیست

این چه مدحست این مگر آگاه نیست

آیه :

« قل أرأيتم ان أصبح ماؤكم غوراً فمن يأتيكم بماء معين . » ۱  
( بآنان بگو : اگر بینید که آب های شما فروکش نماید و بی آب بمانید  
کیست که آب جاری را برای شما بیاورد . )

« قلنا يا ناركوني برداً و سلاماً علی ابراهيم . » ۲

( گفتیم : ای آتش به ابراهیم خنک و تسلیم باش . )

« و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریبتهم و اشهدهم علی  
انفسهم الست برکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انا كنا عن هذا  
غافلين . » ۳

( هنگامیکه پروردگار تو نسلهائی که در پشت های فرزندان آدم بودند گرفته  
و آنان را بخودشان گواه گرفته و گفت : آیا من خدای شما نیستم ؟ گفتند : بلی  
ما گواهی میدهم [ که تو خدای مائی ] برای اینکه روز رستاخیز نگوئید : ما از  
این غفلت داشتیم . )

« يا زكريا انا نبشرك بغلام اسمه يحيى لم نجعل له من قبل سمياً .  
قال رب انى يكون لى غلام و كانت امراتى عاقراً وقد بلغت من الكبر عتياً .  
قال كذلك قال ربك هو على هين و قد خلقتك من قبل ولم تك شيئاً . قال

---

۱ - الملك آیه ۳۰ مضمون این آیه در سوره كهف بدینقرار آمده است : « فعسى  
ربى ان يؤتىن خيراً من جنك و يرسل عليها حساباً من السماء فتصبح صعيداً زلقاً او يصبح  
ماؤها غوراً فلن تستطيع له طلباً ، الكهف آیه ۴۰ و ۴۱ [ آن مؤمن به كافر میگوبد ] : ( شاید  
خدای من باغی بهتر از باغ تو بر من عنایت فرماید و غذایی در نتیجه محاسبه كارهای  
كفر آمیز تو بباشد ، تا بصورت زمین بی آب و علف درآید ، یا آب باغ ترا فروکش  
کند و بی آب ماند و تونتوانی در جستجوی آب برآئی . )

۲ - الانبياء آیه ۶۹

۳ - الاعراف آیه ۱۷۲

رب اجعل لی آية قال ایتک الا تکلم ثلاث لیل سوياً . فخرج علی قومه  
من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بكرة وعشیاً . « ۱

خداوند بوسیله فرشته پس از دعای زکریا چنین وحی کرد :

( ای زکریا ! ما ترا بفرزندی بنام یحیی مژده میدهیم و پیش از این برای  
او همنامی قرار نداده بودیم . زکریا گفت : ای پروردگار من ! چگونه برای من  
فرزندی بوجود خواهد آمد ، در صورتیکه زنم فاذا و خودم از کهنسالی [مثل اینست]  
که خشکیده ام . فرشته گفت : بلی همین طور است خدای تو فرمود : این کار برای  
من آسان است ، پیش از این ترا بوجود آورده ام ، در صورتیکه چیزی نبود . زکریا  
گفت : ای پروردگار من ! آیتی [علامتی] برای من قرار بده ، خدا فرمود : علامتش  
اینست که سه شب با کسی گفتگو نکنی با اینکه سالم و تندرست هستی : زکریا از  
محراب عبادتش بیرون آمد و با آنان [با اشاره] رسانید که صبحگاه و شامگاه تسبیح  
بگوئید . )

### « تلك آیات الکتاب المبین . ۲ »

( اینست آیات کتاب : )

### « فاذکروا الله ... ۳ »

( بیاد خدا باشید . )

---

۱ - مریم آیه ۷ تا ۱۱

۲ - ابن آیه در چند مورد از قرآن وارد شده است از آن جمله : یوسف آیه ۱ و

الرعد ۱ الحجر ۱ و القصص ۲

۳ - البقرة ۱۹۸ و ۲۰۰ ۲۳۹ و النساء ۱۰۳ و اذکروا الله البقرة : ۲۰۳ المائدة ۴

و الانفال ۴۵ و الاحزاب ۴۱ و الجمعة ۱۰

### روایت

#### « اللهم اغفر لي الذنوب التي تحبس الدعاء . » ۱

( خداوندا ، گناهای را که نیایش با ترا حبس میکند ببخشای . )  
درست است که این جمله صریح در آن نیست که بعضی از گناهان از توبه  
جلوگیری میکند ، ولی چون توبه یکی از مصادیق دعا است ، جمله فوق میتواند  
شامل توبه نیز بوده باشد .

#### « الحكمة ضالة المؤمن . » ۲

( حکمت گمشده مؤمن است . )

#### « من طلب شيئاً و جد و جد . » ۳

( کسی که چیزی را طلب کند و در جستجوی مطلوب جدیت داشته باشد آن  
را پیدا خواهد کرد . )

#### « من طلب شيئاً ناله او بعضه . » ۴

( کسی که چیزی را طلب کند به همه یا بعضی از آن چیز نائل خواهد گشت . )

---

۱ - دعای کمیل بن زیاد

۲ - در وصیت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن الحکم : « واعلموا  
ان الكلمة من الحكمة ضالة المؤمن » ( بدانید : کلمه‌ای از حکمت گمشده مؤمن  
است ) سفینة البحار ج ۱ ر ص ۲۹۱ و نهج البلاغة ج ۳ ر ص ۱۶۸ ) با این ذیل : « فخذ  
الكلمة ولو من اهل النفاق . » ( بگیر حکمت را اگر چه گوینده آن اهل نفاق باشد . )

۳ - مدرك این اثر در گذشته بیان شده است .

۴ - نهج البلاغة ج ۳ ر ص ۲۴۷

مقرئ میخواند از روی کتاب  
ماؤ کم غوراً ز چشمه بندم آب

داستانی درباره آیه : « ماؤ کم غوراً »

زمخشری خوارزمی ( ابوالقاسم جارالله محمود بن عمر ) میگوید :  
« يك قاری این آیه را میخواند :

« قل ارأیتم ان اصبح ماؤ کم غوراً فمن یأتیکم بماء معین . »

( اگر آب [ چشمه سارهای پاچاه های ] شما فروکش کرد و خشک شد ، کیست  
که برای شما آب جاری بیاورد . )

شخصی با هوش و فاسدی در آنجا بود ، وقتی که این آیه را شنید ، گفت : تبرها  
و بیلها و کلنگها میآوریم . در همان وقت بینائی چشمانش از بین رفت .<sup>۱</sup>  
داستانی را که ابوالفتوح رازی در این باره نقل می کند مطابقت بیشتری با  
نقل جلال الدین دارد .

ابوالفتوح چنین نقل می کند :

« در آثار می آید که یکی از جمله زنادقه بگذشت یکی که میخواند :

« قل ارأیتم ان اصبح ماؤ کم غوراً فمن یأتیکم بماء معین . »

گفت : رجال شداد و معاول حداد .

( مردان قوی و کلنگ های تیز . )

بشب بخفت ، آب سیاه در چشم او آمد ، هاتفی آواز داد که بیار آن مردان  
سخت و آن کلنگ های تیز را تا این آب بکشایند !!<sup>۲</sup>

۱ - الکشاف ج ۳ ر ص ۲۵۶ - تفسیر سورة الملك

۲ - ابوالفتوح رازی ج ۵ ر ص ۳۷۰



گفت زین دو چشمه چشم ای شقی  
با تبر نوری بر آرد از صادقی

هنگامیکه نظم روی پرده طبیعت از طرف خداوند از هم گسیخت  
برگشت نظم اولی با وسائل عادی امکان ناپذیر است .

با يك نظر دقیق تحولانی که در روی پرده طبیعت صورت میگیرد بر دو قسم  
اساسی تقسیم میگردد :

**قسم اول -** تحولانی است که مستند به خود عوامل طبیعی است ، مانند :  
احتراقی که مستند به آتش طبیعی است مانند : خشکیدن چشمه ساری که مستند به انقطاع  
باران یا افتادن صخره ای به منبع آن چشمه سار است ، شکی نیست که این پدیده طبیعی  
از عوامل طبیعی ناشی شده است ، بهمین جهت است که با جریان عوامل معمولی  
دوباره چشمه سار مفروض می تواند مملوء از آب باشد . مثلاً باران بیاید یا برف بیارد  
و منابع را پر کند ، یا صخره ای را که به منبع افتاده و آن را کور کرده است با کلنگ  
و دینامیت متلاشی کنند و منبع را پاک کنند و از همین قبیل است اختلالات عضوی .  
مثلاً اگر چشم انسانی بطور طبیعی آب بیاورد با عمل مناسب می توان آن آب را از بین  
برده بینائی چشم را دوباره برگردانید .

**قسم دوم -** تغیر و تحولی است که مستند به عوامل طبیعی نیست ، بلکه با  
مشیت خداوندی این تغیر مربوط به پشت پرده طبیعت است . مثلاً عصائی که در دست  
موسی (ع) ازدها شد آن ازدها را با بیل و سنگ و گلوله نمی توان کشت ، زیرا -  
آن ازدها موجودیت خود را از عوامل طبیعی نگرفته است که بوسیله عوامل طبیعی  
دیگر از بین برود .

اینکه خداوند می فرماید : « اگر آب های چاه ها یا چشمه سارهای شما بشکند  
کیست که آن آب ها را دوباره برگرداند ؟ » مقصود قسم دوم از تغیرات است که مربوط

به پشت پرده طبیعت است .

جلال الدین با بیان این داستان ضمناً باین حقیقت اشاره می کند که شناسائی وسایل طبیعی و بکار بردن آنها تنها با نظر روی پرده طبیعت است ، نه بطور همه جانبه که حتی مشیت خداوندی را هم محدود بسازد ، این مشیت خداوندی است که خاصیت های معینی را در اشیاء طبیعی قرار داده است که می توانند بصورت وسایل دگرگون کننده طبیعت در آیند .

لیک استغفار هم در دست نیست  
ذوق توبه نقل هر سرمست نیست  
زشتی اعمال و شومی جحود  
راه توبه بر دل او بسته بود

گناهی مرتکب نشویم که توفیق توبه را از ما سلب کند

مسلم است که :

این جهان کوهانست و فعل ما ندا  
سوی ما آید ندا ها را صدا  
حتمی است که :

«فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره . ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره . ۱»

(هرکس کوچکترین مقداری از خیر انجام دهد ، آنرا خواهد دید و کسیکه کوچکترین مقدار شری انجام دهد آن را خواهد دید .)  
هیچ عملی بدون عکس العمل در صحنه هستی بوجود نمی آید ، خواه خوب ، خواه زشت . چنانکه هر یک از اعمال نیک اثر مخصوصی در شخصیت ما ایجاد میکند ، همچنین هر یک از اعمال بد اثر مخصوصی را در شخصیت ما تثبیت خواهد کرد .  
پس قلم بنوشت که هر کار را لایق آن هست تاثیر و جزا

کثر روی جف القلم کثر آیدت	راست رو جف القلم بفزایدت
کرد دزدی دست شد جف القلم	خورد باده مست شد جف القلم
ظلم آری مدبری جف القلم	عدل آری بر خوری جف القلم

در مباحث گذشته هم با بیانات مختلف جلال الدین همین اصل (عمل و عکس العمل) را گوشزد کرده است. یکی از موارد اصل مزبور این مورد است که بعضی از معاصی وجدان عالی انسانی را تدریجاً از فعالیت باز میدارد، تا بمرحله ای میرسد که نه تنها وجدان از فعالیت می ایستد، بلکه گوئی خود وجدان نابود گشته و يك فعالیت ضد وجدانی در انسان بروز کرده است. دیگر برای این انسان وجدانی نیست که مانند غریب قطب نما حرکت کرده و مسیر او را بسوی خدا نشان بدهد یا بتواند از گناهان خود توبه کند.

باز گشت بسوی خدا که در کتب اخلاقی - الهی و در قرآن مجید توبه نامیده شده است، موقعی امکان پذیر است که سبب لجاجت در معصیت یا بسبب بعضی از اقسام گناه مهربان بودی را بر وجدان نزده باشد.

از نیاز و اعتقاد آن خلیل  
گشت ممکن امر صعب مستحیل  
همچنین بر عکس آن انکار مرد  
مس کنند ز را و صلحی را نبرد

#### نقش اساسی اعتقاد و انکار در تبدیل واقعیت ها

يك مسئله فوق العاده مهمی وجود دارد که مردم حتی گاهی بعضی از مغزهای متفکر نیز بآن مسئله بانظر سطحی می نگرند و آن اینست که ما گاهی نتایج شکفت انگیزی را می بینیم که از کارهائی صادر می شود که همگان آن کارها را می دانند و می توانند انجام بدهند، ولی آن کارها که تولید کننده چنان نتایج شکفت انگیز

می باشد ، از همه کس و در همه شرایط منتج واقع نمی شود . آشکار ترین مورد این کارها مسئله دعا و نیایش است . گاهی می بینیم : درمان ناپذیر ترین درد با يك دعا خوب می شود . مشکلترین و سخت ترین گره با يك توجه به خدا حل می شود و از بین میرود . اذهانی که با قوانین طبیعت سر و کار دارند ، این پدیده را با قیافه ابهام انگیز می نگرند و اگر در صدد انکار برنیایند با يك جمله : ( این پدیده یکی از موارد استثنائی است . ) خود را راحت می کنند و بعضی دیگر از افکار که به معلومات خود فوق العاده ایمان داشته و مسئله استثنائی بودن را هم نمی پذیرند می گویند :

این موارد از آن مجهولات است که در آینده کشف خواهد شد .  
برای اینکه وجود این موارد برای مطالعه کننده محترم قابل پذیرش باشد لازم است مطلب ذیل را از الکسیس کارل فیزیولوژیست نامی فرانسه بخواند :

« در هر کشور و در هر عصر مردم به کیفیت معجزه و درمان کم و بیش سریع بیماریها در زیارتگاه ها و بعضی اما کن مقدسه معتقد بوده اند ، ولی در دنباله ترقی بزرگ علوم در قرن نوزدهم پایه این اعتقاد یکباره سست گردید و عموماً امکان وجود معجزه در گذشته و حال رد شد . همانطوریکه قوانین ( ترمو دینامیک ) حرکت دایمی را غیر ممکن میداند ، همچنین قوانین فیزیولوژیکی نیز با این مسئله مغایرت دارد و این همان نظری است که امروز نیز بسیاری از فیزیولوژیست ها و پزشکان آن را تأیید می کنند . مع هذا این امر با مشاهداتی که در دست داریم باید مورد غور و تأمل قرار بگیرد . موارد زیادی از این مشاهدات بوسیله مؤسسه پزشکی لورد جمع آوری شده است ، اطلاعات کنونی مادرباره تأثیر فوری نیایش در شفای امراض روی شرح حال بیمارانی که از امراض گوناگونی چون سل استخوانی و صفاقی و دمل سرد سلی ، زخمهای چرکین ، سل پوستی ، سرطان و غیره درمان یافته اند متکی است . چگونگی معالجه نزد این و آن تفاوت زیادی ندارد . اغلب درد شدیدی احساس و سپس شفای کامل فرا میرسد . پس از چند ثانیه و چند دقیقه و حد اکثر

چند ساعت زخمها جوش می خورد و علائم عمومی بیماری از بین می رود و اشتهای مریض باز می گردد . گاهی اختلالات عملی پیش از ضایعات عضوی از بین می رود ، برای آنکه تغییر شکل استخوانی در بیماری ( پوت ) و یا عقده های لنفاوی سرطانی به حال طبیعی برگردد ، اغلب دو یا سه روز وقت لازم است . این شفای معجزه آسا بخصوص با سرعت عجیب التیام ضایعات عضوی مشخص است و شکی نیست که میزان آن خیلی بیشتر از حد طبیعی می گردد . تنها شرط ضروری برای ایجاد این کیفیت عجیب نیایش است ، ولی ضرورت ندارد که خود بیمار دعا کند یا اینکه مؤمن به عقیده مذهبی باشد ، بلکه کافی است که کسی در کنار او در حال دعا بسر برد . چنین اعمال معانی بزرگی دارد و بوجود بعضی روابط مجهول بین فعالیت های روانی و عضوی اشاره می کند و از اهمیت تجربی فعالیت های معنوی که توجه متخصصین بهداشت و پزشکان و مریبان و علمای اجتماع شناس با آنها معطوف نشده است سخن میگوید و دنیای تازه ای را در برابر ما می گشاید .<sup>۱</sup>

بدون اینکه ما متحمل زحمات زیادی شویم می توانیم این گونه درمانهای اعجاز آمیز را حتی از پزشکان کشور خود نیز رسیدگی کنیم ، تاکنون پزشکان فراوانی باینجانب وقوع درمان های اعجاز آمیز بوسیله دعا را تأیید کرده اند . حتی یکی از آنها می گفت : « من آن اندازه با این مسئله در بیماران خود روبرو شده ام که همه اصول و قوانین پزشکی را مشروط و مقید میدانم . »

بهر حال این مسئله قابل انکار نیست . ما بایستی بینیم منشأ چنین خلاف جریان طبیعی چیست ؟

شکی نیست در اینکه بقول الکسیس کارل ، همه جوانب این قضیه را نمی دانیم ، ولی يك اصل مشترك در همه این موارد مشاهده می شود که می توان روی آن محاسبه

---

۱- انسان موجود نا شناخته - ترجمه آقای دبیری ص ۱۴۱ و ۱۴۲ چاپ اول ، الکسیس کارل فیزیولوژیست و جراح و زیست شناس معروفی است و در این علوم اکتشافاتی دارد و در سال ۱۹۱۲ جایزه نوبل را برده است .

نمود و آن اصل اعتقاد است. برای توضیح این اصل می‌گوئیم:

توجه انسان به پیشگاه ربوبی اقسام گوناگونی دارد:

۱ - از روی تن پروری و عدم تحمل زحمات وسایل طبیعی و بدست آوردن آن. در حقیقت اینگونه اشخاص خدا را نمی‌شناسند تا به سوی پیشگاه خداهسپار شوند، زیرا - کسی که مشیت قانونی خدا را که می‌گوید: برای هر چیزی قانونی است و برای هر معلول علتی، نا دیده می‌گیرد و همین که به درد سر مبتلا شد زود دست دعا با آسمان بلند می‌کند، این شخص نه تنها دعا نمی‌کند، بلکه در حال مبارزه با خدا است.

۲ - کسانی هستند که دعا مانند يك عادت روانی برای آنها محرك واقع می‌شود، بجای آنکه موقعیت خود را بسنجند و از سببیت اسبابی که خدا در طبیعت نهاده است بهره برداری کنند، دست بدعا بلند می‌کند، مانند اینکه وقتی عصبانی شد سیگار می‌کشد. مسلم است که این اعتیاد هم نمیتواند انسان را بایستگاه خدا در تماس بگذارد.

۳ - انقطاع از وسایل باعث می‌شود که توجه به خدا را هم بعنوان يك وسیله که در شماره آخر لیست وسایل ثبت کرده است در نظر بگیرد. خوب حالا که ما همه کارها را برای برطرف کردن این مشکل یا درمان این درد انجام داده‌ایم، به خدا هم روی می‌آوریم، اگر نفعی نداشته باشد ضرری ندارد، این شخص هم با خدا آشنائی ندارد و خود دوستی او چیزهای زیادی را باو نشان داده است که نا چیز ترین آنها توجه به خدا است !!

۴ - انقطاع از وسایل برای شخصی روی میدهد، ولی با يك حالت یأس روی به خدا می‌آورد، باشد که از این بارگاه به نوائی برسد. این هم يك حالت منفی روانی است که نمی‌تواند کاری را صورت بدهد.

۵ - گروهی از مردم هم چنانکه وسایل طبیعی را بمعرض آزمایش در می‌آورند و به نتیجه‌هایی میرسند، توجه به خدا را هم مورد آزمایش قرار میدهند: خوب،

اکنون دعا کنیم ببینیم خدا درد ما را درمان می‌کند یا نه ؟ این شخص هم قیافهٔ ممتحنی به خود می‌گیرد و درست در سمت متضاد راه خداوند گام بر میدارد ، این بینوای نادان نمیداند که او کوچکتر از آن است که خدا را بتواند آزمایش کند. هیچ يك از این نیایشگران و مشابه آنها نمی‌توانند با حالت مثبت روح با خدا تماس بگیرند و بهمین جهت که هرگز به نتیجه‌ای نمی‌رسند .

آن اصل مشترك که در تمام موارد عنایات خداوندی به سبب دعا مشاهده می‌شود : اصل تسلیم همه جانبه و قرار گرفتن روح در مقابل خدا مانند قرار گرفتن يك تابلوی بی اختیار در زیر دست نقاش چیره دست میباشد .

این حالت را با هیچ قانون و ضابطه‌ای نمی‌توان مشخص نمود . تنها میتوان عوامل محدودی را که از نظر علمی و روانی در حالت تماس با خدا ضرورت دارد توضیح داد . از آنجمله است :

**اول -** بیرون آمدن روح از حال انکار و تردید و حیرت ، چون این حالت در روح انسانی مقاومتی از حرکت بسوی خدا و تسلیم به پیشگاه او ایجاد میکند .  
**دوم -** انقطاع کلی از وسایل طبیعی که همراه با ارزیابی آن وسایل میباشد، باین معنی که امور طبیعی ارزش خود را کاملاً بانسان نشان داده و او با تمکن از بهره برداری از آنها کوچکترین کوتاهی نکرده است .

**سوم -** احساس واقعی عظمت و قدرت خداوندی باندازهٔ شخصیت خود و قرار دادن همه جانبهٔ شخصیت در اختیار خداوندی که مساوی است با امید بی نهایت و اینست قیافهٔ مثبت شخصیت ، نه یأس و نومیدی خالص که شخصیت خود را در آن حالت می‌بازد و در نتیجه تسلیم حقیقی تحقق پیدا نمی‌کند تا اثر ماورای طبیعی در او منعکس شود ، مگر اینکه مقصود از باختن شخصیت تسلیم آن به خدا باشد .



یا بدریوزة مقوقس از رسول  
سنگلاخی مزرعی شد با وصول

### مقوقس که بوده است ؟

مطالب زیادی در باره مقوقس در تواریخ دیده نمی شود ، آنچه که مسلم است اینست که مقوقس زمامدار مصر بوده است و پیامبر اسلام با این شخص مکاتبه کرده است . این مکاتبه به دو صورت نقل شده است :

۱ - « من محمد عبدالله و رسوله الی المقوقس عظیم القبط :

سلام علی من اتبع الهدی ، اما بعد ، فانی ادعوك بدعاية الاسلام ،  
اسلم تسلم ، یؤتک الله اجرک مرتین . فان تولیت فعلیک اثم القبط . » یا  
اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا  
نشرک با الله شیئاً ، ولا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولوا فاقولوا  
اشهدوا بانا مسلمون » ۱

( از محمد بنده خدا و پیامبر او به مقوقس بزرگ نژاد قبط (مصریان) :  
درود بر کسیکه از هدایت پیروی کند ، سپس ، من ترا به تبلیغ اسلامی  
دعوت می کنم ، اسلام را بپذیر تا سالم بمانی ، خدا دوبار بتو پاداش خواهد داد [پاداش  
اسلام خود مقوقس و پاداش اسلام قبطیان ] اگر از این دعوت روی گردان شوی گناه  
قبطیان بگردن تست . ( ای اهل کتاب بیائید یک کلمه مشترک میان ما و شما را بپذیریم :  
جز الله را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و هیچ کس از ما دیگری را  
برای خود بعنوان خدا اتخاذ نکند [ تنها ] الله را بر خود خدا بدانیم ، اگر از این  
دعوت روی گردان شوند شما مسلمانان بگوئید : شاهد باشید که ما مسلمان هستیم . )  
پاسخ این نامه را مقوقس بقرار ذیل فرستاده است :



سلام ، اما بعد فقد قرأت كتابك و فهمت ما ذكرت و ما تدعوا اليه ،  
و قد علمت ان نبياً قد بقى و قد كنت اظن انه يخرج با الشام ، و قد اكرمت  
رسلك و بعثت اليك بجاريتين لهما مكان فى القبط عظيم و بكسوة و اهديت  
اليك بغلة لتركبها . « ١

( به محمد بن عبدالله از مقوقس : سلام ، نامدات را خواندم و آنچه را که ذکر کرده بودی و بسوی آن دعوت کرده ای فهمیدم ، من میدانستم که پیامبری مانده است و گمان می کردم : این پیامبر از شام ظهور خواهد کرد ، من فرستادگان ترا اکرام کرده و دوکنیز که موقعیت بزرگی در نژاد قبطیان دارند با پوشاك و استری اهداء کردم که سوار شوی . )

اما بعد ، فان الله تعالى ارسلني رسولا و انزل علي قرآناً و امرني بالاعذار و الانذار و مقاتلة الكفار حتي يدينوا بديني و يدخل الناس في ملتي و قد دعوتك الي الاقرار بوحداية الله تعالى ، فان فعلت سعدت و ان ابيت شقيمت . « ٢

(از محمد رسول الله بصاحب مصر واسکندریه پس [ از سلام بهدایت یافتگان ]  
خداوند مرا پیغمبر فرستاده و بمن قرآن نازل کرده است و مرا به قطع عذر و تهدید  
مردم [ برای خدا ] و جنگ با کفار دستور داده است تا دین مرا بپذیرند و مردم در  
ملت من داخل شوند . ترا باقرار بدیگانی خدا دعوت کردم اگر پذیرفتی سعادت مند  
شدی ، اگر امتناع ورزیدی دچار شقاوت گشتی .  
پاسخ این نامه را مقوقس بقرار ذیل فرستاده است :

« اما بعد فقد بلغني كتابك و قرأته و فهمت ما فيه . انت تقول ان

۱ - صبح الاعشى - القلعة شندی ج ۶ و ۳۷۸ و الوثائق السياسة ص ۷۳

الله تعالی ارسلک رسولا و فضلک تفضیلا و انزل علیک قرآنا مبینا .  
فکشفنا ینا محمد فی علمنا عن خبرک فوجدناک اقرب داع دعا الی الله و  
اصدق من تکلم بالصدق و لولا انی ملکتم ملکاً عظیماً لکنتم اول من سار  
الیک لعلمی انک خاتم الانبیاء و سید المرسلین و امام المتقین « ۱

( پس از سلام ، نامه ات رسید و خواندم و آنچه که در آن بود فهمیدم . میگوئی  
خداوند ترا پیامبر فرستاده و ترا برتری داده و قرآن آشکاری بر تو نازل نموده است .  
ای محمد ما در معلومات خود وضع ترا کشف کردیم ، ترا نزدیکترین دعوت کننده بسوی  
خدا و راستگو ترین کسیکه سخن یراستی گفته است دریافتیم . اگر ملک عظیمی را مالک  
نبودم ، اولین کسی بودم که بسوی تو حرکت می کردم . چون میدانم تو خاتم پیامبران و  
سید المرسلین و پیشوای متقین میباشی . )

این بود آنچه که درباره « مقوقس » امیر مصر در تواریخ ثبت شده است . و  
جز این نامه ها قضیه دیگری میان پیغمبر اسلام و مقوقس نقل نشده است ، لذا بعضی  
از شارحین مثنوی مجبور شده اند داستان دیگری را که **یاقوت حموی** میان  
**عمر و بن العاص** و زمامدار مصر بنام « مقوقس » نقل می کند تطبیق کنند . در  
این داستان چنین آمده است که :

**« عبد الرحمان بن عبدالحکم از لیث بن سعد نقل کرده است که مقوقس**

**از عمرو بن العاص تقاضا کرد که اراضی مقطم را در مقابل هفتاد هزار دینار باو**  
**بفروشد ، عمرو از این تقاضا تعجب کرد و گفت : به عمر می نویسم ، عمر در پاسخ**  
**نوشت که از مقوقس بپرس که چه علتی دارد که آن مبلغ کلان را در مقابل زمینی**  
**غیر قابل زراعت و بدون آب بتو می دهد ؟ مقوقس می گوید : ما توصیف این زمین را**  
**در کتب خود دیده ایم و این موضع کشت بهشت است ، عمر و بن العاص این مطلب**  
**را به عمر نوشت و عمر در پاسخ نوشت که ما زمین کشت بهشتی را برای غیر از مؤمنین**  
**نمیدانیم . هر کس از مؤمنین که پیش از تو در آنجا مرده اند در همان زمین دفن کن**

و چیزی باو مفروش ...»<sup>۱</sup>

ملاحظه می‌شود که نه تنها داستان به پیغمبر اکرم مربوط نیست ، بلکه با معنای یتیمی که جلال الدین می‌گوید نیز انطباقی ندارد . **انقروی** از بعضی نقل کرده است که گفته‌اند : حضرت رسول ﷺ در میان اصحاب خویش يك فرد فقیر و یتیم داشت بنام مقوقس و این شخص مزرعه‌ای داشت که تمام پیرامون آن سنگلاخ بوده است ، روزی پیغمبر از کنار مزرعه او می‌گذشت ، مقوقس پیغمبر را دید و از او خواهش و التماس کرد که دعا کند و آن زمین سنگلاخ به خاک تبدیل شود و این دعا مستجاب شد .<sup>۲</sup>

هین به پستی آن‌مکن جرم و گناه  
که کنم توبه در آییم در پناه

**توبه را پشیمان گناه خود قرار ندهید**

آیات و روایات فراوانی در تحریک به توبه و پذیرش آن وارد شده است .  
صائب تبریزی می‌گوید :

سبحه بر کف توبه بر لب دل پر از شوق گناه

عصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما

چه قدر خنده آوریا جای تأسف است که انسان بدامید دست‌یافتن بدو خود را مریض بسازد !! و چه قدر باعث خسارت است که انسان به امید توبه مرتکب جرم و گناه شود و بگوید : همواره در توبه باز است و من از این گناهان توبه خواهم کرد !!

۱ - معجم البلدان ج ۵ ر ص ۱۷۶ چاپ بیروت .

۲ - شرح انقروی ج ۲ ر ص ۱۴۱

اگر توبه يك انسان از روی حقیقت بوده باشد ، مسلماً از نظر روحی تصفیه شده و زنگ گناه از روحش زدوده شته است .  
آیا احتمال نمیرود که پس از این صیقلی شدن ارتکاب مجدد معصیت تأثیر بیشتری در کدر ساختن روح داشته باشد ؟  
آیا این توبه های حرفه ای هر يك بنوبت خود مقداری از پوست روح مارا نمی خراشد ؟

آیا اتکاء ما بتوبه و ارتکاب گناهان در تردید روح ما نمیافزاید ؟  
آیا تردد زیاد میان روشنائی و تیرگی دیدگان ما را در نیم تاریکی مختل نمیسازد ؟  
درست است که توبه واقعی خطایا و لغزش های آدمی را محو میسازد ، اما متوجه باشیم که اگر پس از توبه باز هوای معصیت در دل ما راه بیابد ، در حقیقت ما توبه نکرده ایم ، بلکه تسلیت موقتی در باره آن گناه برای خود داده ایم . موضوع توبه را امیر المؤمنین علی علیه السلام در نهج البلاغه بترتیب ذیل بیان نموده است :  
شخصی در نزد امیر المؤمنین علیه السلام گفت : استغفر الله آنحضرت فرمود :  
مادرت بعدزایت بنشیند آیا میدانی استغفار <sup>۱</sup> ( طلب بخشایش و توبه ) چیست ؟  
استغفار حقیقتی است که در درجه علین قرار گرفته است . استغفار کلمه ایست که شش معنی را باید در آن منظور کنی :

یکم - پشیمانی از آنچه که گذشته است .

دوم - تصمیم قطعی به اینکه دیگر بسوی گذشته برنگردی .

سوم - حقوق مردم را بخودشان بازگردانی تا خدا را صاف و بی غل و غش و بدون اینکه در گردنت زنجیری از حقوق مردم بسته شده باشد ملاقات کنی .

چهارم - تصمیم بگیری تمام واجباتی را که ضایع کرده ای بجا آورده و حق آنها را ادا کنی .

---

۱ - گویا استغفار آن شخص با نیت فاسد یا بی حقیقت بوده است که آن حضرت جمله فوق : ( مادرت بعدزایت بنشیند ) را برای او گفته است .

پنجم - تصمیم‌گیری تا آن‌گوشت بدنت را که از حرام روئیده است با اندوهی (که در حقیقت کفاره آنها است) آب کنی تا پوست بدنت باستخوانش بچسبد و از نو گوشت حلال بجای گوشت حرام برآید.

ششم - شکنجه و ریاضت اطاعت را به بدنت بچشانی چنانکه شیرینی معصیت را بآن چشانده بودی.

آری پس از این مراحل ششگانه تو شایستگی پیدا کرده‌ای که بگوئی:

استغفر الله . ۱۰

مسلم است که با درك این حقیقت هیچ انسان عاقلی گناهی را با تکیه به توبه مرتکب نخواهد گشت.

---

۱ - و قال ﷺ لقائل قال بحضرتہ « استغفر الله » ثكلتك امك ، اتدري ما الاستغفار ؟ الاستغفار درجة العليين و هو اسم واقع على ستة معان : اولها الندم على ما مضى . والثاني العزم على ترك العود اليه ابداً . والثالث ان تؤدي الى المخلوقين حقوقهم حتى تلقى الله امس ليس عليك تبعة والرابع ان تعمد الى كل فريضة عليك ضيعتها فتؤدي حقها والخامس ان تعمد الى اللحم الذي نبت على السحت فتذيبه بالاحزان حتى تلتصق الجلد بالعظم وينشأ بينهما لحم جديد . والسادس ان تذيب الجسم الم الطاعة كما اذقته حلاوة المعصية فعند ذلك تقول استغفر الله . »

نهج البلاغة ج ۳ ص ۲۵۳ شماره ۴۱۷

تا نباشد برق دل و ابر دو چشم  
کی نشیند آتش تهدید و خشم  
تا نباشد گریه ابر از مطر  
تا نباشد خنده برق ای پسر!  
کی بروید سبزه ذوق وصال  
کی بجوشد چشمه ها زاب زلال

### خنده و گریه

در باره تعریف این دو پدیده انسانی از دیرزمان مطالبی گفته شده است و بنا  
بنقل هنری برگسون این بحث تاریخ بس طولانی دارد. در این مورد هم مانند سایر  
موارد نمود های روانی که خود آنها بطور مستقیم قابل تعریف نیستند به توضیح و  
تفسیر عوامل قناعت میورزند. بعضی از فلاسفه گذشته که روانشناسی را هم بعنوان  
یکی از شعب فلسفه مورد بحث قرار میدادند در تعریف خنده بهمین مقدار قناعت  
میورزیده اند که بگویند:

« خنده آن انبساط روحی است که ناشی از تعجب است » و « گریه آن انقباض  
که ناشی از احساس نااملایم است. »

این دو تعریف همان مقدار ساده و یکجانبه است که در تعریف اندیشه بگوئیم:  
اندیشه حرکت قوای ذهنی است.

اینگونه تعریفات شبیحی از مفاهیم عمومی را در باره پدیده های روانی قابل  
تصور میسازند. بهتر اینست که تا میتوانیم دو پدیده مزبور را تا حد ممکن تحقیقی تر و  
عینی تر مورد بررسی قرار بدهیم.

خنده - مابطورا مختصار میتوانیم بعضی از پدیده هایی را که ممکن است موجب  
خنده بوده باشد، در نظر بگیریم.

آیا هر چیزی که زیبا و لطیف و خوشایند است میتواند علت خنده بوده باشد؟ البته نه، زیرا - سنخ انبساط روانی در موقع درك زیباییها شبیه بر انبساط روانی خنده نیست .

شما موقعیکه در مقابل يك منظره یا تابلوی زیبایی قرار میگیرید و درذریائی از لذت غوطه‌ور میشوید، حس تحسین شما بطور شدید بیدار میشود، روح شما را شکوفان میسازد، این شکوفان شدن روح ممکن است با شدید ترین تعجب همراه بوده باشد، ولی حالت خنده را در خود نمی‌بینید و اگر هم از نظر عضوی حرکاتی در گونه‌ها و چشمان و لبهای شما ایجاد شود باز از مقوله خنده نخواهد بود .

آیا هر چیزی که زشت باشد و منظره کراهت باری داشته باشد، میتواند در شما پدیده خنده را ایجاد کند؟ البته نه، زیرا - زشت از آنجهت که زشت است موجب گرفتگی روح است نه انبساط روح .

آیا هر چیزی که تکرار شود موجب خنده میگردد؟ البته نه، خود تکرار یعنی تعدد حادثه بطور مشابه، مادامیکه به واحد های دیگری از معلومات یا به بعضی از خواسته های ما مربوط نباشد موجب خنده نمیگردد .

آیا هر خلاف قانون واصلی میتواند در ما خنده ایجاد کند؟ البته نه، نتیجه روانی که خلاف قانون واصل در ما ایجاد میکند بسیار مختلف است

مثلاً گاهی موجب بروز حالت امیدواری میشود، در آن موقع که قانون مفروضی با موقعیت مطلوبی برای خود انتخاب کرده ایم نقض میشود، حالت امید و خوشی در ما بوجود می‌آورد و گاهی موجب یأس و ناامیدی میباشد، ( چنانکه قانون مفروضی مؤید موقعیت مطلوب ما بوده باشد ) همه این مطالب که در توضیح و تفسیر موجبات خنده گفته میشود، باضافه اینکه تعریف خود خنده را بیان نمیکند، حتی عوامل خنده را هم کاملاً توضیح نمیدهد و ما در مسئله هفتم درباره اقسام خنده تا حدودی مشروح تر بررسی خواهیم کرد .

اکنون مسائلی را مطرح می‌کنیم که این پدیدهٔ روانی را تا حدودی برای ما روشن بسازد، این مسائل بقرار ذیل است :

**مسئله یکم - خنده در زمینه ای ایجاد می‌شود که از تباطوی  
با انسان داشته باشد**

مفردات و مرکبات مجموعی عالم جمادات و نباتات و حتی حیوانات غیر انسانی هر وضع و شکلی که به خود بگیرند، مادامیکه تماسی یکی از معلومات یا خواسته های انسانی نداشته باشند موجب خنده نخواهند گشت. مثلاً اگر در يك باغ میان صدها درخت سبز و خرم و باطراوت يك درخت خشك ما را بخنداند برای آنست که ما تصور می‌کنیم در میان جمعی از انسانها يك فرد برهنه ای بدون اعتنا بآن انسان ها که پوشاك معمولی پوشیده‌اند ایستاده است.

حتی اگر يك میمون که در حال بازی در ما خنده ایجاد می‌کند، مثلاً در موقع عبور از میان سایر میمون ها به گوش یکی از آنها بدون اینکه کاری با او داشته باشد داد میزند و براه خود میرود، این خنده برای آن است که ما در میان انسان ها چنین حالتی را خلاف قانون میدانیم که در موقع عبور از خیابان بدون علت فردی را غافلگیر کرده بگوش او داد بزنیم و بدون توجه باینکه کار خلافی کرده ایم با قیافهٔ عادی و متین براه خود برویم، حتماً تماشا کنندگان یا بعضی از آنها خواهند خندید و گاهی مطلب معکوس می‌شود، یعنی خنده از آن جهت ناشی می‌شود که برای انسان جنبهٔ آلی غیر انسانی را میدهیم. مثلاً رانندهٔ اتوبوس در حالیکه مسافرها را جمع میکند به کمک راننده بگوید: «آن دو نفر را هم بپند از بالا تاراه بیفتیم.» در این مثال خنده از آن ناشی می‌شود که بجای آنکه راننده بگوید صبر کنید تا آن دو نفر هم سوار بشوند مانند اینکه به شاگردش بگوید: آن دو موجود جامد بی اختیار را مانند دو گونی برنج یا لپه بپند از بالا ...

این مطلب یکی از اساسی ترین مسائلی است که در موضوع خنده مورد اهمیت قرار میگیرد، این مطلب در مسئله ششم بررسی خواهد شد.



### مسئله دوم - برای اینکه خنده در ما ایجاد شود بایستی روان ما با عامل خنده در حال بیطرفی و سکون خود رو برو شود

توجه ذهن انسانی بیک موضوع سطح مجاور روان را با حوادث اشغال نموده از تأثیر عامل خنده جلوگیری می‌کند. انسان باضافه اینکه بایستی با عامل خنده بوسیله یکی از حواس تماس بگیرد، مانند سنگی که برای ایجاد نوسانات مخصوص بخود در حوض میفتد لازم است که سطح آب حوض موج دیگری مثلاً ناشی از جریان آب را نداشته باشد. و الا موجها مخلوط خواهند گشت و یا حوض بجای آب خاک و سنگ داشته باشد.

برای ایجاد این بی طرفی نیروی اشخاص بسیار مختلف است، بعضی از مردم در بر طرف کردن اشتغال ذهن و بدست آوردن سکون و بیطرفی با یک توجه مختصر و در زمان بسیار کوتاه موفق میشوند، بعضی دیگر احتیاج به فعالیت روانی و گذشت لحظات زیادتری را نیازمند میباشند.

### مسئله سوم - عامل خنده در زمینه بیطرفی و سکون روانی با اصول و قوانین عقل خالص رو برو می‌شود و بصورت انگیزه خنده در می‌آید

اگر تعقل مقداری از اصول و قوانین را برای ماتئیت نکرده بود، نمیتوانستیم در موقع بروز گروهی از حوادث بخندیم، بهمین جهت است که حیوانات نمی‌خندند، شاید منظور هنری برگسون در عبارت ذیل همین مطلب باشد که میگوید:

« اگر اجتماعی از عقول خالص ترکیب شود گریه نخواهد کرد، بلکه عمواره خواهد خندید. »<sup>۱</sup>

ولی این مطلب را که برگسون می‌گوید، عمومیت ندارد، بلکه شاید در چنین جامعه نه خنده‌ای پیدا شود نه گریه‌ای، زیرا - اگر فعالیت‌های عقلانی ما تمام پدیده‌ها

و موجودات انسانی و جهانی را تحت مراقبت و دقت قرار بدهد، بطوریکه تمام علل و نتایج آن پدیده ها و موجودات برای ما روشن شود تعجب و رو در رو قرار گرفتن با خلاف اصول بر طرف خواهد گشت و با بر طرف شدن آن دو، حالت خنده ای که معلول آنها است بوجود نخواهد آمد.

بعید نیست مقصود بر گسون از ترکیب اجتماع از عقول خالص يك معنای معمولی بوده باشد، یعنی می خواهد بگوید: اجتماعی که از عقلای معمولی ترکیب یافته باشد و مسلم است که عقلای معمولی تمام رویداد های جهان و انسان را با تعقل همه جانبه درك نمی کنند، بلکه ادراکات عقلانی شان از سایر دریافت ها فراوان تر میباشد.

همچنین آن جمله که می گوید: «گریه نخواهد کرد» بایستی مورد تفسیر قرار بگیرد، زیرا - در این دنیا با هر عینکی هم که بنگریم و با هر اصل و قانونی که رویداد ها را تفسیر و تحلیل نمائیم، باز با نا ملایماتی رو برو خواهیم گشت که اگر هم قطرات اشک در چشمان ما بروز نکند، حالت تأسف و شکنجه را احساس خواهیم کرد. نظیر همین مطلب را خود بر گسون در جملات بعدی چنین می گوید: «لحظه ای در تمام گنتار ها و کردارهای مردم دقت کنید و با اشخاص خیالی به خیال پیردازید و با آنانکه آگاهی دارند به آگاهی پیردازید و تمام عواطف و احساسات تان را بکار بیندازید، خواهید دید که چقدر کمترین حادثه دارای وزن و رنگ خشن است. سپس عینک تان را عوض کنید و بی پروا و بدون توجه با امور تماشا کنید و زندگانی را از نظر کسانی بنگرید که جایگاه تفرج لذت بار است، همه ناراحتی ها [و تعجب های - شما] بر طرف شده جای خود را به تفریح و لذت خواهد داد.»<sup>۱</sup>

اینکه گفتیم: «اگر تعقل مقداری از اصول و قوانین را برای ما تثبیت نکرده بود ما نمیتوانستیم در موقع بروز گروهی از حوادث بخندیم.» مقصود از تعقل

معنای اصطلاحی آن نیست که بعنوان عقل نظری خالص که مورد بحث فلاسفه گذشته و متأخرین قرار میگیرد، بلکه عموم دریافت هائی هستند که برای ما بعنوان قضایا و اصول صحیحه چه در باره انسان و چه درباره جهان تلقی شده اند.

**مسئله چهارم - آیا انسانهایی که دارای روان انفعالی هستند و در مقابل تمام رویداد های هستی تارهای قلب آنان مرتعش میگردد میتوانند بخندند؟**

اگر چنین انسانهایی پیدا شوند که در مقابل رویداد ها تار های دل های آنان همواره در حال ارتعاش باشد نمیتواند بخندند، زیرا - روح آنان در میان جویبار حوادث غوطه زنان در حال حرکت و تغیر میباشد، در نتیجه اصل و قانون تثبیت شده ای برای آنان مطرح نیست که با مقایسه موقعیت - عاده با آن اصول تعجب کنند، متحیر شوند، یا رضایت بدهند، یا حالت انتقام جوئی در خود حس کنند. بنابراین اینان نه تنها نخواهند خندید، بلکه از سایر فعالیت های روانی نیز که از مختصات داشتن يك روان معتدل است محروم خواهند بود.

نتیجه دو مسئله فوق ( انسان هائی که با عقل خالص به رویدادها می نگرند و انسان هائی که بارویدادها با قلبی لرزان و مرتعش روبرو میگردند ) اینست که برای آنان نه خنده معمولی مطرح است و نه گریه معمولی، زیرا - خنده روانی<sup>۱</sup> یکی از آثار و مختصات داشتن (من) تثبیت شده ای است که با اختلال روانی مفهوم دیگری پیدا میکند، زیرا - انبساط روانی (من) های مختل انبساط و شکوفان شدن حقیقی نیست چنانکه گریه های آنان نتیجه انقباض روانی معتدل نمیشد. شاید برای بعضی از آنان هر چیزی خلاف اصل است، لذا میتوانند بهمه چیز بخندند. ( من )، در این حالت کنترل عقلانی خود را در مقابل رویداد ها از دست داده و در عوض شبح بسیار

---

۱ - تمام مباحث ما در این مورد در خنده روانی است و اما خنده های عضوی ما مانند گریه های عضوی، پدیده های بازتابی فیزیولوژیکی هستند که مربوط به تعقل و دریافت عاطفی و احساساتی نمیشاند.

مبهمی از اصول را در فضای ذهن بیمار ایجاد کرده است که همه رویدادها (خواه برونی و خواه درونی) برای او خلاف اصول جلوه میکند و شاید در بعضی از بیماران مربوط به قلمرو احساسات ناخودآگاه بوده باشد . . . .

**مسئله پنجم - خنده های طبیعی غالباً در باره آن حرکات و پدیده - های انسانی است که مخالف مقتضای شخصیت بروز میکنند .**

يك مرد دانشمند و دارای معلومات فراوان در يك مسئله بدیهی اشتباه میکند، از آنجهت که توقع انسان از مرد دانشمند و دارای معلومات عدم اشتباه در مسائل بدیهی است، لذا بروز اشتباه مزبور موجب خنده میگردد .

وقتی که يك فرد مقید به شئون و حیثیت خویش کار سبکی در نظر مردم انجام میدهد، تماشا کنندگان از این پدیده میخندند .

این خنده معلول آن است که (دانشمند و شخص مفروض) کاری مخالف مقتضای شخصیت خویش انجام میدهند یا کار مفروض برای آن دو نفر، شخصیت دیگری اثبات میکند. در این موارد اگر حرکت و پدیده صادره آن اندازه از شخصیت فرد دور باشد که مانند ضد یا نقیض آن تلقی شود، ممکن است موجب خنده نگشته و موجب تعجب شدید ناظرین بوده باشد، مانند اینکه يك انسان راد مرد دست به جنایت بزند . فاصله میان يك شخصیت راد مرد و ارتکاب جنایت تقریباً فاصله دو ضد از یکدیگر میباشد، لذا بروز ضد مفروض نه تنها موجب خنده نمیکرد، بلکه موجب انقباض روانی شخص مطلع میباشد . بهمین جهت است که شخصی که در هنگام تجسیم، يك فرد دیگر را که حضار را میخنداند، ناگهان ( بر فرض محال ) عین همان شخص بوده باشد، موجب آن شکفتی خواهد بود که نه خنده ای را نتیجه میدهد و نه گریه ای را .

در نتیجه برای تأثیر حرکات مخالف شخصیت در ایجاد خنده دو شرط اساسی ضروری بنظر میرسد :

**اول -** شخص عامل خنده دارای شخصیت و موقعیت معینی بوده و برخلاف آن شخصیت حرکت یا رفتاری میکند، اما حرکت مخالف باین شرط موجب خنده خواهد

بود که نابود کننده شخصیت عامل خنده نباشد.

**دوم - اطلاع و آگاهی انسان ناظر به شخصیت و چگونگی موقعیت شخص عامل خنده.** این نکته را درباره شرط دوم فراموش نکنیم که مقصود از اطلاع از چگونگی شخصیت عامل خنده این نیست که بایستی ناظر، شخصیت مفروض را از همه جهات صد در صد بشناسد، بلکه کافی است که روی يك عده اصول و قوانین برای شخصیت مفروض موقعیت مخصوصی را تثبیت نموده باشد.

از دقت کافی در مسئله پنجم میتوانیم بيك نتیجه فوق العاده با اهمیت برسیم. آن نتیجه اینست که گوئی: خداوند متعال می خواهد افراد انسانی شخصیت خود را که از يك روی مربوط به (من ملکوتی) است به بازی نگیرند و در صورت بازی کردن با چنان گوهی پر قیمت مجبور شوند که تلخی کیفر خنده دیگران را درباره خود بچشند.

**مسئله ششم - حرکات و پدیده هایی که موجب خنده میگردند، اغلب بدانجهت است که شخص عامل خنده با آن حرکات و پدیده ها جنبه آلی پیدا کرده قیافه ماشینی بخود میگیرد.**

این مسئله از نظر رشد و کمال انسانی دارای اهمیت فراوانی است. میدانیم که انسان موجودی است جاندار و دارای هوش و استعداد و حافظه و تخیل و تجسیم و ابتکار و اراده و اختیار و ...

نیز میدانیم که وجود این پدیده ها در انسان مانند وجود يك مشت پیچ و مهره در يك ماشین ناخود آگاه نیست. این مسئله هم روشن است که انسان دارای (خود) است که او را از تسلیم محض بودن به حرکات و قوانین خارج از او برکنار میکند و او را آماده حرکت و استقلال در پهنه طبیعت و اجتماع انسانی که مرکب از افراد مشابه او هستند مینماید. این (خود) چنانکه از نظر خصوصیت های فردی بسیار گوناگون است، همچنین از نظر مقاومت و استقلال در مقابل عوامل مؤثر انسانی و طبیعی فوق العاده مختلف میباشد.

و با تمام اطمینان میتوان گفت : مراتب مقاومت و استقلال ( خود ) ها از يك گرفته تا بی نهایت وجود دارد .

فردی وجود دارد که با کوچکترین اهانت ( خود ) را میبازد ، فرد دیگری هم وجود دارد که اگر تمام مردم روی زمین با او خصومت بورزند ، او ( خود ) را نمی بازد .

ادیان حقه و دستورات اخلاقی همه و همه با اتفاق کلمه استحکام و استقلال شخصیت انسانی را اساسی ترین جزء برنامه خود قرار داده اند . هر چند که شخصیت انسانی استقلال و عظمت پیدا میکند ، اختیار و آزادی او در مقابل عوامل طبیعی و انسانی افزایش مییابد و هر اندازه که اختیار و آزادی افزایش پیدا کند از جنبه ماشینی انسان کاسته میشود ، گوئی در نهاد همه انسانها این حقیقت پذیرفته شده است که انسان ( چیز ) نیست بلکه ( کس ) است و تفاوت میان این دو مفهوم : تفاوت میان همان پیچ و مهره ناخود آگاه است با روح با عظمت يك انسان آزاد .

قضیه دیگری نیز بطور فطری و طبیعی در درون انسان ها وجود دارد که ما بایستی در هر لحظه از ( چیز ) بودن به ( کس ) بودن ترقی کنیم ، بنا براین در آن هنگام که استقلال شخصیت و جریان طبیعی آن را از دست میدهم ، خنده دیگران بما هوشیاری میدهد که متوجه باش و ( خود ) را از خویشتن بیگانه مکن .

### مسئله هفتم - اقسام خنده های گوناگون

آنچه که خنده روانی در اشکال و حرکات و پدیده های صورت منعکس میکند در مقابل انواع و اقسام آن پدیده ها که در درون انسان بعنوان انبساط یا شکستگی یا سایر هیجانات روانی ایجاد میگردد ناچیز و اندک است . در هر موقع که به مختصات فیزیولوژی خنده در صورت متوجه میشویم کافی نیست که با دیدن انعکاسات فیزیولوژی صورت نوع هیجانی را که در درون ایجاد شده است تشخیص بدهیم ، لذا در موارد زیادی هنگامیکه فردی در يك مجمع در میان صحت میخندد می پرسیم چرا میخندد؟ در این گونه موارد ممکن است پاسخ های مختلفی بشنویم ، با اینکه انعکاس فیزیولوژی

خنده در موارد فراوانی در صورت اشخاص یکسان دیده میشود . بعضی از روانشناسان اقسام هیجانات عامل خنده را تا ده قسم شمرده اند :

۱ - خنده عضوی - که بوسیله قلقلک دادن ایجاد میشود .

۲ - شادمانی و هیجان نشاط انگیز - این همان نوع مطلوب خنده است که افراد انسانی درباره خود و دیگران که مورد محبت آنها است آرزو میکنند . مقصود جلال الدین از بیت ذیل همین خنده است :

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم<sup>۱</sup>

شادمانی و نشاط ، همه انواع و مراتب ضعیف و شدید خود را نمیتواند در خنده ای که در صورت منعکس میشود نمودار بسازد . انعکاس خنده در صورت نهایی دارد که نمیتواند از آن تجاوز نماید ، در صورتیکه انواع شادی از نظر عوامل و هیجانات درونی نهایی ندارد و انگهی همه شادی ها اگر چه موجب شکفتگی روح میشود ، ولی خنده آور نیست . وقتی که انسان بیک سود مادی میرسد یا یک دانش پژوه بحل یک مجهول علمی نائل میگردد ، درست است که روحش شکوفان میشود ، ولی این شکوفان شدن مستلزم خنده نیست .

خلاصه ، شادمانی و نشاط یکی از عواملی است که ممکن است تولید خنده کند ، نه اینکه علت صد در صد خنده بوده باشد .

---

۱ - دیوان شمس تبریزی ص ۵۳۹ شماره غزل ۱۳۹۳ چند بیت دیگر در این غزل

بقرار ذیل است :

گفت که با بال و پری من پر و یالت ندهم

در هوس بال و پرش بی پر و پرکنده شدم

گفت مرا دولت تو راه مرو رنجه مشو

زانکه من از لطف و کرم سوی تو آینده شدم

از توام ای شهره قمر در من و در خود بنگر

کز اثر خنده<sup>۲</sup> تو گلشن خندنده شدم

۳ - احساس پیروزی و برتری را هم از عوامل خنده بحساب می‌آورند، ولی باز نمیتوانیم این پدیده را عامل صد در صد خنده محسوب بداریم، زیرا - همین احساس پیروزی نیز در اشخاص و موقعیت‌های مختلف متفاوت است. مثلاً:

يك پیروزی ناشی از احساس شایستگی در خود مانند اینست که غذایی را جستجو میکرد آن را پیدا کرده است و این گونه پیروزی عامل خندیدن نیست.

دو - پیروزی در حال انتقام، شخص برای خاموش کردن شعله‌های انتقام پیروزی بدست می‌آورد و باصطلاح معمولی دلش خنك میشود، این خنك شدن دل ممکن است موجب خنده شود و ممکن است خنده‌ای را ایجاد نکند.

سه - خند سخریه‌ای - در موقع تحقیر و اهانت به طرف این خنده ایجاد میشود، ولی اگر ما انواع دیگر خنده را انعکاسی از هیجان درونی معرفی کنیم و بگوئیم: در موقع فلان هیجان خنده ایجاد می‌شود، در این مورد باید بگوئیم: گاهی خنده را ایجاد میکنیم، زیرا - درون ما در موقع سخریه دیگران ممکن است حالت فعالیت داشته باشد، نه حالت هیجان بازتابی.

خلاصه در مقدار زیادی از موارد استهزاء می‌خواهیم بخندیم (اراده میکنیم بخندیم) تا طرف خصومت را توهین کنیم.

چهار - خنده تعجبی - تعجب و شگفتی را گروه زیادی از فلاسفه گذشته اساسی‌ترین عامل خنده معرفی کرده‌اند، ولی با دقت نظر کافی این مطلب هم‌روشن میشود که هر تعجبی موجب خنده نیست، بلکه تعجب نیز مانند شادمانی و نشاط انواع گوناگونی دارد.

بطور کلی تعجب آن پدیده روانی است که از توجه به خلاف توقع انسانی در باره موضوعات طبیعی و انسانی بوجود می‌آید و مسلم است که رو برو گشتن با مخالف انتظار مطابق چگونگی و مقدار مخالفت مزبور فوق العاده گوناگون خواهد بود. مثلاً:

الف - اگر مرد خردمندی که در نزد شخص ناظر، به عظمت و شخصیت معروف است



مرتکب کارزشتی شود مسلماً مورد تعجب خواهد بود ، اما این تعجب نه تنها موجب خنده نیست ، بلکه باعث ناراحتی و تأسف نیز خواهد بود . البته ممکن است در این مورد برای کس دیگر که فقط به هر خلاف توقعی میخندد ، اینجا هم خنده آورده باشد ، اما انسان‌های ناظر در آن موجب تعجب بی‌کسان نمی‌نگرند .

ب - در آن هنگام که فاصله میان دو موقعیت بی نهایت پست و بی نهایت با عظمت انسانی را مورد توجه قرار میدهم در شکفتی زیادی فرو می‌رویم ، اما نمی‌خندیم بلکه در تمام مواردیکه مخصوصاً برای اولین بار با پدیده هائی روبرو می‌شویم که بر-خلاف اطلاعات و معلومات تثبیت شده ما درباره آن پدیده است تعجب می‌کنیم ، ولی خنده ای سر نمیدهیم .

بدینسان موارد دیگر نیز مانند تکرار ، جلب توجه ، نا هماهنگی ، تنبیه و هشدار ، بی اعتنائی ، عامل صد در صد خنده نیستند .

### مسئله هشتم - خنده از نظر ارزش آن

آیا خنده یکی از آرمانهای واقعی انسان ها است ؟

اگر مقصود از خنده همان حالت هیجان روانی باشد که انسان در آن حالت خود را شادمان و پر نشاط احساس میکند ، مسلم است که اکثر افراد معمولی طالب این خنده و انبساط روانی هستند ، پول ها و وقت ها صرف میکنند که وسیله خنده را بدست بیاورند ، ولی در این موضوع هم مانند سایر موضوعات انسانی سر و کارما با موجودی است که میخواهد سودی برای خود جلب کند ، شاد و خندان شود تا لذت ببرد ، یا لذتی بدست می‌آورد و در نتیجه شاد و خندان میگردد ، آیا با فرض ارتباط شدیدی که میان انسان ها و تکاپوی آنان در زندگی وجود دارد میتوان تصور کرد که خنده يك انسان از عاملی سرچشمه بگیرد که ناگهان از آسمان افتاده یا از زمین روئیده است ؟!

البته چنین نیست ، بلکه عواملی که در ما شادمانی و خنده ایجاد میکنند

محصول پدیده هائی هستند که با سایر انسان ها و شخصیت ها و اندوخته های آنان ارتباط دارد .

بنا بر این متوجه باشیم که حماقت دیگران را برای خنده خود استثمار نکنیم ، آگاه شویم باینکه خنده ناشی از تحقیر و اهانت بر پا های لنگ يك موجود انسانی اگر هم شادی موقت و زود گذری در ما ایجاد کند ، سرمایه روح ما را بیهوده مستهلك خواهد کرد . نه تنها استهلاك بی نتیجه روح در دنبال خنده های تحقیر و اهانت آمیز بوجود می آید ، بلکه همان تاریکی مرگ بار را برای روح ما نصیب خواهد کرد که شمات و پست شمردن انسان ها .

گاهی میشود که گونه های ما را خنده هائی شکوفان و گلگون میکند ، اما در آن حال اگر بخواهیم با بینائی بیشتری به پیرامون خود بنگریم خواهیم دید که گونه های زردی بوده است که ما را هم نوع خود دیده و مساعدت هائی را در عرصه حیاتی که شکست خورده اند از ما مطالبه میکردند ، مابجای گرفتن دست آنها و تقدیم عصا برای جبران لنگی پاهایشان لب های نحس مان را از هم جدا کرده و نیش های زهر آگین مان را با آنها نشان داده ایم !!

بیائید بخندیم ، اما سرمایه خنده ما گریه دیگران نباشد .

بخندیم ، اما فراموش نکنیم که بقول جبران خلیل جبران همه خنده هائی که روح میتواند سر دهد منحصر در این باز شد دهان و نشان دادن دندانها که مولود دیدن خلاف اصل است نمیباشد .

بخندیم ، اما نه با آن صدای فقهه های که گوش حساس روح ما را آنچنان کر و ناشنوا کند که حتی طوفان مرگبار گریه های ستمدیکان را نشنویم .  
اگر گاهگاهی این دو بیت ذیل را متذکر شویم که :

خنده از لطف حکایت میکند	گریه از قهرت شکایت میکند
این دو پیغام مخالف در جهان	از یکی دلبر روایت میکند <sup>۱</sup>

خنده را یکی از دو قطب هیجان حیات تلقی خواهیم کردند همه حقیقت زندگی .

متوجه باشیم که گاهی خنده را برای پر کردن خلاء یا اشباع تشنگی روح به درك واقعیات بکار میبریم ، میدانید در این مواقع چه میکنیم ؟ ما در این مواقع مانند اینکه بجای خواب گوارا که آرامش بخش روح است ، بوسیله قرص های مخدر خود را بیهوش میکنیم .

باضافه اینکه این بیهوشی نمیتواند ما را از آرامش جسمانی و روانی واقعی بهره مند بسازد ، پس از برطرف شدن اثرش نوعی ناراحتی در ما بوجود میآورد . در آن موقع که شما خاری از پای يك انسان ناتوان در میآورید ، اگر چه آن خار دست شما را مجروح میسازد و احساس درد میکنید ، ولی روح شما در حال خندیدن است .

در آن موقع که پرده ای از روی جهالت برداشته میشود و ما قیافه هولناك نادانی خود را می بینیم و در صدد رفع نادانی بر میآئیم ، در حقیقت روح ما چنان شکوفان میشود که اعضای صورت ما ناتوان تر از آن است که آن شکفته شدن را بشکل خنده در خویشتن منعکس بسازد .

شما در آن هنگام که در خویشتن احساس قدرت میکنید و میتوانید در راه پیروزی خود گامهای بلندی بردارید ، ولی دست از عدالت بر نمیدارید - درحقیقت روح شما آنچنان خندان میشود که خنده های معمولی در مقابل آن جز مسخره و بازیچه چیز دیگری نیست .

به آنانکه در این دنیا خندیدن و خنداندن را حرفه خود قرار داده اند ، ترحم کنیم و اگر بتوانیم بآنها قابل درك بسازیم که همه ما بایستی در ریشه کن کردن عوامل غیر عقلانی خنده اشتراك مساعی داشته باشیم . در این راه بذل مساعی کنیم که انسان ها به حقیقت شخصیت خود آشنا شوند و جنبه ماشینی و آلی بودن خود را بکهند تا اسباب خنده نامعقول را فراهم نکنند . بدین ترتیب خنده های ما ناشی از شادمانی

و نشاط واقعی خواهد گشت نه ناشی از نقص یا ابراز نقص دیگران. آیا شایسته میدانید که خنده شما روح شخص دیگری را بگریاند اگر چه خود نتواند گریه روحش را تشخیص بدهد؟!

بکوشیم خنده ما بر افراد ناقص خنده آن پدر یا مادر مهربان بر کودکش باشد که فقط برای شکوفان شدن روح کودک انجام میگیرد نه برای ایذا و اهانت او. اکنون که ما با تحقیقات فراوان روانشناسان و روانپزشکان از (ارسطو) گرفته تا (داروین) و از (افلاطون) گرفته تا (برگسون) ... و غیرهم نتوانسته ایم ماهیت و حقیقت و انواع خنده را کاملاً بشناسیم، اکنون که ما میدانیم بعضی از خنده های ما ارواح انسانها را جریحه دار میسازد، اکنون که ما با پدیده ای روبرو هستیم که با کمی افراط در آن هم مرز جنون می شویم، پس شایسته اینست که خنده را در شادمانی های واقعی سر دهیم که به حد کافی میتوانیم در این زندگانی برای خود و دیگران ایجاد کنیم.

#### مسئله نهم - صورت های خندان در روز رستاخیز

« وجوه یومئذ مسفرة . ضاحكة مستبشرة . » ۲

(در روز رستاخیز) صورتهائی روشن و گشاده و خندان و بشارت یافته هستند. جبران خلیل آن انسان شناس انسان دوست در کتاب (پیامبر) گفته است: « بخندید اما بدانید که همه خنده های شما این خنده ها نیست . »

چه جمله عالی انسانی!! کدامین انسان آگاه است که عظمت روح خود را واقعاً دریابد و شکفتگی و شادمانی روحش را در همین خنده های تقلیدی و جرات بار و شخصیت سوز منحصر کند؟! اگر ما توجه به روح و کلیت آن داشتیم، آن روح که افراد انسانی را اجزاء خود می بیند و ناله ها و شکنجه های آنها را درمی یابد، آیا میتوانستیم خنده واقعی داشته باشیم؟! همچنین اگر ما باین حقیقت اطلاع داشتیم که خنده و شکوفان شدن روح در اثر تکامل، خنده روح در اثر خندیدن و شکوفان

۱ - مقصود ما بررسی های این شخصیت ها در روانشناسی است، نه اینکه آنان روانشناس متخصصی هستند، اگر چه برگسون روش تحقیقی عمیقی در درون بینی دارد. ۲ - عیساییه ۳۸ و ۳۹.

شدن دیگران، خنده روح در نتیجه احساس وصول به هدف زندگانی چه لذتی در بر دارد - ما نه تنها به خنده های معمولی قناعت نمیورزیدیم، بلکه آنها را بعنوان خنده واقعی نمی پذیرفتیم.

دیر یا زود نعشه ها و لرزش های همه آن خنده ها که در مجامع یاد رگلشن های سر سبز، یا در مراکز تفریح سرداده ایم، در مقابل چروک های اسف انگیز صورت و موهای سپید سر و صورت که گذشت سالیان عمر در وجود ما ایجاد خواهد کرد به سکون و حشمت و نیرگی پایان زندگانی که سایه ظلمانی زیر خاک های انبوه را نشان میدهد مبدل خواهد گشت. آن نعشه ها و لرزش ها بصورت افسانه هایی در خواهد آمد که جز تأسف و اندوه نتیجه ای نخواهد داشت، آنگاه چیز دیگری جز بیت ذیل را زمزمه خواهیم کرد:

دیرگاهه بی مابسی روزگار      برویدگل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و خرد اوارد بیهشت      بیاید که ما خاک باشیم و خشت

اما اگر خنده های ما ناشی از آن شادابی و خرمی بوده باشد که خود هستی عامل آن است، نعشه و لرزش این گونه خنده ها نه تنها روح انسانی را مستهلک نمیسازد، بلکه آماده خنده بر چهره ابدیت میکند که روز رستاخیز آغاز آن است. بدانجهت که کلمه خنده پر از مفاهیم درهم و برهم است، شاید قابل بکار بردن در آن شکوفان شدن روح که مقدمه نعشه و لرزش روح آغاز ابدیت است نبوده باشد. اما این مقدار احساس میکنیم که: در آمدن روح از سنگلاخ زندگانی طبیعی و پیروز شدنش در موقعیتی که هستی آفرین برای او مقرر کرده است، توأم با آن شادی و خنده است که هدف نهائی زندگی و اعلان ورود به ابدیت است.

مسئله دهم - نسبت خنده با نظر به رشد روحی و عینکی که

انسان برای تماشای انسان و حوادث به دیدگانش زده است

جلال الدین میگوید:

چون بدانی رمز خنده در شمار؟!

چون ندانی تو خزان را از بهار

كودك ميخندد، جوان ميخندد، ميانسال و كهنسال ميخندند، دانا ميخندد و نادان هم ميخندد، در طوفان حوادث ميخنديم، آرامش هاي مخصوصي هم خنده آوراست، يك فيلسوف يادانشمند عالي مقام هم لبش براي خنده ميشكفد، يك ساده لوح دور از علم و معرفت هم ميخندد.

همه اين اقسام را خنده مي نامند، چنانكه سردی و گرمی و فراز و نشیب و سنگلاخ و هموار و سیاه و سفید و مستقیم و منحرف و قهرمان و زبون، همه اينها را موجود نامگذاري کرده اند، اما بدون مبالغه ميتوان گفت: تفاوت ميان انواع هريك از دو مفهوم گاهي تا بينهايت فاصله ميگيرد.

شكفتگي روح آدمي از نظر عظمت و حقارت با رشد و پستی آن روح رابطه مستقيم دارد. چه بسا حادثه اي كه جان هاي پست و محقر را ميخنداند، در عين حال براي ارواح رشد یافته گريه آور است و بالعكس. نظم عالي هستي با وضع شكفت- انگيز روح رابطه اي دارد كه در موقع تجسم كلي آن نظم، روح مانند غنچه ميشكفد و ديگر با عظمت تر و زيباتر از آن شكفتگي را در هيچ مورد نمي بيند.

ما در مسئله زيبائي والتذاذ از آن با نظير مسئله خنده و انگيزه آن و روحی كه ميخندد روبرو هستيم. ميدانيم كه ما ميتوانيم زيبائي يك شاخه گل را بطور ابتدائي و سطحي در نظر گرفته از احساس زيبائي اش لذت ببريم. اگر اين شاخه گل در كنار چشمه سار زلال برويد براي ما تركيب دو واحد مزبور (گل و كنار چشمه سار) زيباتر جلوه خواهد كرد، بدينسان هر چه واحدهاي بيشتري و مناسب تري با آن گل متشكل شوند، زيبائي بيشتري نشان خواهند داد. حال اگر فرض كنيم كه تماشا كننده گل مفروض با ساير واحدهائي كه مجموعاً يك گل را تشكيل داده اند، شخصي باشد كه از نظر دانش هاي مختلفي قوانين مربوط بآن مجموعه را ميداند - جاي ترديد نيست كه لذت و نشاطي كه چنين شخصي از مجموعه مفروض دريافت خواهد كرد خيلي عالي تر از شخصي است كه فقط يك شاخه گل را بطور منفرد در دست كسي به بيند، زيرا - قوانين حاكمه در نظم هستي از يك وحدت فوق العاده شكفت!

انگیزی خبر میدهد و اگر این وحدت بطور کامل برای انسان قابل تجسیم باشد (چنانکه از تمام عظمای دانش و معرفت بشری سراغ داریم) گویی روح انسانی گم‌شده واقعی خود را پیدا کرده است. آثار فیزیولوژی خنده را در چهره دکارت و لایب‌نیتز و هگل و کانت و ابن سینا مخصوصاً در نمط نهم از اشارات و جلال الدین و وایتهد و هوگو و تولستوی و اینشتین و منکوفسکی و . . جستجو نکنید، اگر بتوانید با تحصیل مقداری از معرفت جهانی و برداشتن گامی چند در راه جهان بینی آنان بدرونشان وارد شوید.

در آن لحظات که وحدت جهان هستی بر آنان مطرح شده است به درون آنان تماشا کنید، نه تنها از خنده و شکفتگی روح آنان مبهوت خواهید گشت، بلکه همان خنده و شکفتگی بروح شما نیز سرایت کرده، نعشه و نشاطی شبیه بوضع آنان شما را در خود غوط ور خواهد ساخت.

#### مسئله یازدهم - بحثی در تعریف گریه

در مباحث مربوط به خنده گفتیم: که غالباً گریه را ضد خنده و بعنوان انقباض و گرفتگی روانی تعریف میکنند.

جای تردید نیست که اینگونه تعاریف چنانکه در گذشته گفتیم: تنها مفهوم عمومی پدیده مورد تعریف را توضیح میدهد، مخصوصاً موضوع بحث از امور روانی است که با واحدهای مربوط به کیفیت و کمیت‌های محسوس قابل نشان دادن نیست. بهمین جهت اگر کسی از هیجانات درونی خویش حالات خنده و گریه را دریافت نکرده باشد، محال است که از انعکاسات فیزیولوژی خنده و گریه در چهره انسانی چیزی را در این موضوعات درک کند.

گریه هم مانند خنده از یک حالت روانی کشف میکند که غالباً اگر عوارض دیگری در کار نباشد، معلول همان حالت روانی است. آن وضع روانی در خنده شادمانی و نشاط و در گریه اندوه و گرفتگی روح است، اما چنانکه در مباحث خنده

توضیح دادیم، شادمانی و نشاط بعنوان يك منشأ شایسته و طبیعی خنده معرفی میشود نه اینکه همه خنده‌ها ناشی از آن بوده باشد، باضافه اینکه همان شادی و نشاط هم نوعی از هیجان روانی است که با نظر باختلاف انگیزه‌ها وضع و قوت روح و سایر کیفیت‌های گوناگون روانی بسیار مختلف میباشد. همین مطلب در پدیده گریه هم صدق میکند، یعنی غم و اندوه که کشف از نوسان و هیجان منفی روح میکند، بایستی بعنوان منشأ طبیعی و شایسته گریه تلقی شود، نه اینکه همه گریه‌ها ناشی از آن میباشد. بعلاوه همین غم و اندوه که از هیجان منفی روح سر چشمه میگردد با نظر باختلاف موجبات و صغف و قدرت روح و سایر کیفیت‌های متنوع روانی بسیار گوناگون میباشد.

بنابر این میتوان گفت: شاید بعد از افراد انسانی که هر يك روان مخصوصی دارند، خنده‌ها و گریه‌ها وجود دارد، زیرا - میتوان گفت: بعد از افراد انسانی شادی‌ها و اندوه‌ها متنوع و مشخص بوده باشد. اگر چه مشترکات زیادی در همه آنها وجود دارد.

برای تشخیص نسبی حقیقت گریه مجبوریم اقسام گریه را مورد مطالعه قرار بدهیم، زیرا - بنظر نمیرسد که ما بتوانیم گریه را بعنوان يك پدیده مخصوص روانی مورد بررسی قرار بدهیم، چنانکه درك پدیده خنده هم راهی جز این ندارد.

### اقسام گریه

معمولاً انواعی از هیجانات منفی را بعنوان اقسام گریه میشمارند و مسلم است که همه انواع گریه خیلی بیش از آن است که در کتاب‌های مربوط نوشته شده است. مابعضی از اقسام گریه را با توضیحات مختصر در اینجا یاد آور میشویم:

۱- **گریه ترس و هراس** - این نوع گریه غالباً در کودکان و اطفال دیده میشود در حقیقت این قسم گریه از طرف کودک اعلام روبرو شدن او با عامل خطر است و چون کودک راه مبارزه با خطر را نمیداند، لذا تنها وسیله او گریه است. روبرو گشتن با خطر حیاتی که در کودک با گریه و در بزرگسالان اغلب با



اضطراب نمودار میگردد ، مبارزه ای را نشان میدهد که روان انسانی با سقوط و مرگ انجام میدهد ، گوئی در اینحال انسان در مرز زندگی و مرگ قرار گرفته و طوفانی سخت او را در آن مرز میلرزاند .

این قرار گرفتن در مرز هستی و نیستی هر اندازه که حساس تر و خطرناکتر باشد رهائی از آن مرز و ورود در قلمرو هستی بیشتر نشاط انگیز و لذت بخش تر احساس خواهد شد و چون این عامل گریه خود کاشف از نقص انسان است ، یعنی جنبه نقص انسانی را نشان میدهد ، لذا افراد رشید و نیرومند اگر هم در چنین مهلکه ها گرفتار شوند نه تنها میخواهند از گریه جلوگیری کنند ، بلکه میکوشند اضطراب درونی خود را هم با مقاومت و تلقین روانی برطرف نمایند ، یا حد اقل به دیگران ابراز نکنند . گریه ای که مولود ترس و هراس است نبایستی با گریه ناشی از غم و اندوه اشتباه شود ، زیرا - روح اندوهگین فعالیت ندارد ، بلکه مانند اینست که ابر تاریکی از عوامل اندوه فضای درون او را ظلمانی ساخته است ، او بدون اینکه در برکنار کردن آن ابر های متر اکم فعالیت کند ، سنگینی ظلمت آن ابر ها بر او نش فشار وارد میسازد .

۲ - گریه جلب ترحم - این نوع از گریه از احساس نقص و فقدان مطلوب ناشی میگردد ، ولی با توجه باینکه دیگران می توانند این نقص و فقدان را جبران کنند هیجان روانی در او ایجاد میگردد . این گریه بخلاف قسم اول دو نوع است :

#### طبیعی و تصنعی .

گریه طبیعی برای جلب ترحم سوزناک و مؤثر است و درست مانند خنده های طبیعی است که سرایت میکند ، این گریه هم اشخاص رقیق القلب را منقلب ساخته و اشک از دیدگان آنها سرازیر میسازد .

در اقسام گریه های طبیعی اشکی مقدس تر از این سراغ نداریم که در مقابل قیافه دردناک و اشک های سوزان يك انسان محتاج به ترحم ، انسان دیگری که

قدرت برطرف کردن نقص و فقدان مطلوب او را در خود سراغ ندارد، همه اندیشه های خود را برای چاره جوئی بسیج کند و به نتیجه ای نرسد و دستش از همه جا کوتاه شود، چاره ای جز ریختن قطرات اشک در رو در روی آن نیازمند نداشته باشد. هیچ میدانید که قطرات چنین اشک مقدس طعم روح ملکوتی انسانی دارد؟ اگر آن شخص برای جلب ترحم میکريد، این انسان برای خود انسان گریه سر داده است.

اما گریه تصنعی جلب ترحم، مانند خنده تصنعی که میخواهد بمردم اثبات کند که شادمانی دارد، او هم این خلاف اصل ظریف را درك کرده است، اشک از چشمانش سرازیر میکند تا بعنوان رقیق القلب و انسان دوست شناخته شود، اینان چند شخصیتی نیستند، بلکه مردمی هستند که چند رو دارند و هر کدام که به سود آنها است ابراز خواهند کرد. بینوا ساده لوحان که فریب این گونه خنده ها و گریه ها را میخورند.

۳- گریه ترحم- این هیجان که یکی از مقدس ترین اشک ها را از اعماق روح برمیآورد، همان است که در قسم دوم متذکر شدیم، یعنی گریه کسی است که عاملش دلسوزی بر بیچارگی انسانها است.

اگر در شئون مختلف انسانی عللی وجود داشته باشد که بهترین و شایسته ترین معلولات را بانسانها عرضه بدارد، بدون تردید یکی از آن علل این قسم گریه است. چرا؟ برای این که این گریه است که بخوبی میتواند يك مقاومت منفی در مقابل هوا- خواهان تنازع در بقا داشت و بران ترین سلاح انسانی را در اختیار انسانها برای مبارزه با جلادان خون آشام بشری بگذارد.

اکنون که اشتغال به هوی هوس و خود نمائی و فضل فروشی نخواهد گذاشت که انسانها بتوانند تلخی تنازع در بقا را به نیرومندان نشان بدهند، روزی فرا خواهد رسید که شعله های سوزان از اشکهای دردمندان و انسان دوستان زبانه بکشد و دود از دومان آنان برآورد.

جوامعی را سراغ داریم که روزی ادعای سلطه و حکومت بآنچه که آفتاب بآن میتابد درسر می‌پروراندند .

در زیر همین آفتاب و ستاره ها اشکها سرازیر کردند ، سپس نوبت آن نیرومندان فرا رسید که خودشان اشکهای تلخ تری را ریختند ، اما این دو اشک تفاوت زیادی داشت ، اشکهائی که نیرومندان از دیدگان بینوایان سرازیر کردند ، اشخاصی چون **گاندی** و تحولاتی چون انقلابات اساسی را پرورانید ، اشکهائی که خودشان ریختند حتی توانائی شستشوی يك قطره خون ناحق را که در صفحه روزگاران پاشیده بودند نداشت .

**۴- گریه غم و اندوه -** درمقابل شادمانی و نشاطی که موجب خنده است غم و اندوهی وجود دارد که انگیزه گریه میباشد . چنین بنظر میرسد که در گریه های مولود اندوه ، روان انسانی فعالیت نمیکنند ، بلکه انعکاسی ازظلمتی را که فضای درونش را فرا گرفته است ابراز میکند ، بهمین جهت است این نوع گریه نمیتواند جنبه مثبت داشته باشد ، مگر اینکه تا حدودی میتواند تخلیه ای در درون ایجاد کند ، لذا در اغلب اوقات پس از این قسم گریه نوعی از راحتی و آرامش احساس میشود و آن روشنائی در روح نمودار میشود که ابر متراکمی بیارد و از فضا دور شود . چون گریه غم و اندوه تقریباً ضد خنده شادی و نشاط است ، بسیار مناسب بنظر میرسد که مطالبی را در باره شادی و اندوه از **جبران خلیل جبران** یادآور شویم :

**« شادی و اندوه -** سپس زنی در باره شادی و اندوه سؤال کرد . پیامبر چنین پاسخ داد : شادیهای شما همان اندوههای شما است که بشما لبخند سخریه ای میزند [ بنظر میرسد که جبران خلیل با این جمله میخواهد يك مطلب بسیارعالی را بیان کند ، این مطلب اینست که اغلب شادیا و نشاط ما از آن جهت که پایه و اساسی ندارد ، بلکه شادیهای کسانی که از رشد روحی محرومند خودترکیب یافته ازعوامل نا شایست است ، لذا بطور طبیعی اندوه هائی را در دنبال خود مانند نتیجه های حتمی

بار خواهد آورد و آیه مبارکه که میفرماید :

« فليضحكوا قليلا و ليبكوا كثيرا جزاء بما كانوا يكسبون . »

(اندکی بخندند ، گریه زیادی خواهند کرد کیفریست برای اندوخته‌ها یشان.)

شاید همین معنی را بیان میدارد .

آن چاهی که آب زلال خنده را از آن میکشید همان چاه است که بارها از اشکهای گرم شما لبریز شده است . مگر میتوان غیر از این وضع را در انسانها تصور نمود ؟ هر اندازه که وحشی درنده اندوه چنگالهای خود را در بدن شما فرو ببرد همان اندازه هم در ژرفای درون شما شادیه‌ها افزایش خواهد یافت .

[ این مطلب هم فوق العاده جالب بنظر میرسد ، زیرا - معمولا چنین است که سطحی یا عمیق بودن تأثیر شادیه‌ها در درون انسانی رابطه مستقیم با سطحی یا عمیق بودن تأثیر اندوه‌ها دارد . ]

آن ساغر را که امروز باده شراب گوارا در آن ریخته اید ، مگر همان کاسه سفالین نیست که پیش از این در کوره کوزه گران در آتش سوزان میساخت ؟ مگر این گیتاری که امروز با نواختنش روح شما را شادی و آرامش فرا - میگیرد ، دیروز همان چوب نبود که با کارد و تبرواره بریده شده است ؟

در آن هنگام که شادمانی سر تا سر وجود شما را در خود غوطه ور ساخته است دست و پای خود را گم نکنید ، کمی به تفکر پردازید ، خواهید دید آنچه که امروز شما را از شادی بهیجان آورده است ، همان است که دیروز شما را از اندوه لرزانیده است . در آن موقع که امواج اندوه شما را احاطه میکند ، بایک بینائی صحیح به اعماق دل‌های خود توجه کنید و خوب تأمل نمائید ، خواهید دید که : شما در حقیقت امروز برای چیزی گریه میکنید که دیروز خیال میکردید که این موجب گریه انگیزه نهایت شادمانی شما است .

من گمان میکنم که گروهی از شما میگوید : شادی بهتر و با عظمت تر از اندوه

است و گروه دیگری در مقابل آن میگوید: نه، هرگز، بلکه اندوه بهتر و با عظمت تر از شادی است.

امامن از روی حقیقت بشمامیگویم: شادی و اندوه از یکدیگر تفکیک نمیشوند باهم میآیند و باهم میروند، اگر یکی از آن دو در سر سفره شمانها بنشیند فراموش نکنید که رفیقش روی تختخواب شما خوابیده است. آری، شما در حقیقت مانند دو کفه ترازو میان شادی و اندوه قرار گرفته اید و شما در میان آن دو در حرکت دائمی هستید، حرکت و تقلای شما هرگز متوقف نخواهد گشت، مگر اینکه در درون خود آرامشی ایجاد کنید.

در آن هنگام که امین خزانهای زندگانی میخواهد شما را برداشته و طلا و نقره شما را بسنجد، کفه شادی شما بر اندوه و کفه اندوه شما بر شادی ترجیحی نخواهد داشت.<sup>۱</sup>

بیائید شادی ها و اندوههایی را در درون خود بوجود بیاوریم و خنده و گریه ای را سردهیم که مانند کف های چشمگیر و گرد و غبار تیره کننده جویدار روح نباشد، دل باین شادیها و خنده ها نسپاریم و دل را در مقابل این گریهها و اندوهها نبازیم جریان جویدار زلال روح منبع و مقصد و مجرای خود را از (من ملکوتی) درمییابد این (من) را گریهها و خنده های معمولی ما پوشیده میدارد و بقول جلال الدین:

دل که او بسته غم و خندیدنست      تو مگو که لایق آن دیدنست

آن که او بسته غم و خنده بود      او بدین دو عاریت زنده بود

نه با آن زندگانی حقیقی که شعاعی از (من ملکوتی) که خود شعاعی از نور خداوندی است.

۵ - **گریه شوق و شادی** - وجود این گریه فراوان دیده میشود که ناشی از از رقت قلبی است که غالباً پس از دوره ای از یأس و نومیدی در باره موضوعی نمودار

---

۱ - النبی (پیامبر) شادی و اندوه - جبران خلیل جبران . ج ۲

میگردد و با این قید است که گریه شادی از خنده تفکیک میشود، زیرا - خنده شادی مانند آن نسیم و عواملی است که به غنچه‌ای نزدیک میشود و آن را میشکفاند در صورتیکه گریه شادی مانند اینست که موانعی از شکفتن غنچه وجود داشته‌است و روح انسانی در مقابل آن موانع ناتوانی خود را دریافته و در فضای روح آدمی یا س حکمفرما بوده است، هنگامیکه موانع مفروض بر طرف میشود شکفتن غیر مترقبه و ناگهانی روح باعث گریه میشود. احتمال قوی میرود که هر اندازه که تأثر روح از شادی بیشتر بوده باشد به هیجان گریه‌ای نزدیکتر شود.

#### ۶- گریه تقوی و رشد روحانی - جلال الدین در دفتر پنجم میگوید:

آن یکی پرسید از مقتی براز	گر کسی گرید به نوحه در نماز
آن نماز او عجب باطل شود	یا نمازش جایز و کامل بود؟
گفت آب دیدگانش بهر چیست؟	بنگری تا او چه دیده که گریست؟
آب دیده تا چه دیده‌ست از نهان	تا چنین از چشمه خودش روان
گر ز شوق حق کند گریه دراز	یا ندامت از گناهی در نماز
یا ز خوف حق بود گریه خوش است	زانکه آن آب تودفع آتش است
حاصل آنکه تا بدانی ای کیا	از بکا فرون است بیحد تا بکا

با دقت در وضع روانی مردان الهی می‌توان گریه‌های آنها را بانواعی تقسیم کرد:

الف - ندامت از گناهان و معاصی.

ب - احساس ابهام در بازگشت نهائی بسوی خدا.

ج - احساس عظمت.

د - شوق و نشاط.

ه - خوف و خشیت.

ملائک مقدس بودن گریه‌های الهی بستگی به اوج و اعتلای روحی دارد، هر اندازه که هیجان و رقت قلب مولود توجهات علوی‌تر بوده باشد، گریه‌های ناشی

از آن توجهات با عظمت تر و با ارزش تر خواهد بود . مانند شادی و نشاط روحی که در توجهات الهی انسان ها بوجود میآید ، یعنی هر اندازه که خنده و شادی معلول توجهات عالی تر بوده باشد ، خنده و ابتهاج و سرور با عظمت تر و با ارزش تر خواهد بود .

۸ - **گریه خاطرات** - هنگامیکه خاطرات گذشته را بیاد میآوریم مخصوصاً آن دورانهای عمر را که مانند فصول بهاری شکوفان و عطر آگین و با طراوت بوده است ، نوعی از اندوه ، درون ما را اشغال میکند که شبیه به اندوههای فعلی نیست ، واحد های ثبت شده از دوران کودکی و جوانی که در دوران میانسالی و کهنسالی صیقلی مخصوصی بخود میگیرند ، هنگامیکه در ذاکره ما رژه میروند ، گاهی بجهت شایستگی و خوشایند بودن شان ما را تحت تأثیر قرار میدهند ، بطوریکه بی اختیار ناله درونی خود را میشنویم و اگر خاطرات زنده شده تلخ و ناگوار بوده باشند یا نوع کوشش درونی را برای محو کردن آنها از خاطره خود احساس میکنیم .

گریه خاطرات ، سکن است انواع گوناگونی داشته باشد که گاهی با یأس همراه است و گاهی با امید . گاهی با آرزوهای برباد رفته ای توأم است که در موقعش انسان را شکوفان ساخته بود . . . گاهی تجسیمات روانی اوج میگردد و حالت مخلوطی با خاطرات بوجود میآورد که روح در این حالت ظرافت و رقت فوق العاده ای احساس میکند .

شاعر گرانمایه معاصر در بیت ذیل نوعی از مشتقات «گریه خاطرات» را تجسیم کرده است :

خزانی غنچه را مانم ز بی برگی در این گلشن

که با یاد بهاران خنده در لبهای من گرید

۹ - **گریه عاطفه ایده آل** - در مقابل گریه های طبیعی که معلول انگیزه-

های طبیعی است نوعی از اندوه و گریه وجود دارد که یکی از اختصاصات روحهای رشد یافته است .

برای توضیح این نوع از گریه بیت ذیل را از سعدی ملاحظه کنیم :  
آب حیات منست خاک ره کوی دوست

گرد و جهان خرمی است ما و غم روی دوست

بیت ذیل را هم از جبران خلیل جبران در نظر بگیریم :

یا نفس لو لم اغتسل با الدمع اء      لم یکتحل جفنی باشباح السقام  
لعت اعمی و علی بصیرتی ظفر      فلا اری سوی وجه الظلام

۱ - (ای نفس [من] ، اگر با اشک چشمانم را شستشو نمی کردم و اگر دیدگانم را با سایه های رنج و درد سر مه نمی کشیدم -)

۲ - (البته زندگانی ام کورانه میبود و بدیدگانم نا خنی فرو میرفت که جز تاریکیها چیزی را نمیدیدم .)

گفتیم : ( گریه عاطفه ایده آل ) ، دلیل این نامگذاری اینست که رقت و حساسیت قلب گاهی خالص جنبه طبیعی دارد ، چنانکه درد و داندوهای معمولی یا گریه های خوف و هراس و جلب ترحم - این نوع رقت و حساسیت را فعالیت های عقلانی و منطقی و بر طرف شدن موجبات طبیعی گریه از بین میبرد و گاهی هم رقت به خشونت مبدل میشود ، زیرا - فعالیت عقلانی همواره روابط ضروری و امکان و استحاله حوادث را برای انسان روشن میکند ، بطوریکه اگر این فعالیت سلطه خود را به انسان چیره کند ، گوئی تعقل خشک سد راهی ایجاد میکند که حوادث و رویدادها نتوانند به قلب سرازیر شوند تا آنها را به ارتعاش و لرزش در آورند ، اما اگر رشد عقلانی خالص انسان با رشد عقل عملی و وجدان که دوقیافه از قلب میباشد هماهنگ بوده باشند ، چنانکه تعقل خام انسانی با اعتلای خود میرسد و ورزیده میگردد ، همچنین قلب آن انسان از هیجانات و احساسات خام بالا تر رفته به عاطفه های ایده آل میرسد .

اشک چشم پیامبران و اولیاء الله و مصلحین انسان دوست واقعی در آن حدود عاطفه ایده آل است که در مولود سوز و گداز عشق به انسانها و پیشبرد آنها بسوی



کمال می باشد . تصور اینکه در پهنه هستی موجوداتی بنام انسان بوجود می آیند و با داشتن هزاران امکانات زیر خاک منزل میگزینند . باینکه نیمرخ از هزاران قیافه شگفت انگیز آنان در دوران زندگی نمودار نمیگردد . حقوقی پایمال میشود و باطل هائی در جولان است . . . اندوه و گریه ناشی از این درك عظیم ، همان اندوه و گریه عاطفه ایده آل است که از نظر ارزش انسانی فوق العاده با اهمیت است .

این بود بعضی از اقسام گریه که بطور حتم جنبه نمونه ای دارند و الاگریدهم مانند خنده باندازه هیجانات روحی فراوان بوده و به انواع شدید و ضعیف و سطحی و عمیق و بی پایه و اساسی و مفید و مضر تقسیم میگردد .

**مسئله دوازدهم - چگونه میتوان خنده و گریه را بصورت علت در**

**آورد؟**

از روشنائی نا چیز يك تکه ذغال بر افروختد دو گرمی گرفته تا روشنائی آفتاب و تا روشنائی وجدان آدمی با کلمه ( روشنائی ) ادا میشوند ، اما فاصله آنها از صفر گرفته تا بی نهایت کشش دارد ، همچنین است خنده ها و لذا یذ آنها . از تاریکی ضعیف يك سایه گرفته تا تاریکی شبانگهی اعماق زمین یا فضائی که از نفوذ نا چیز ترین روشنائی بدور است تا تاریکی وجدان آدمی با يك کلمه ( تاریکی ) ادا میشوند ، اما فاصله آنها از صفر گرفته تا بی نهایت کشش دارد ، همچنین است گریه ها و تلخیهای آنها .

این پدیده ها با این فاصله شگفت انگیز که با یکدیگر دارند و با تفاوت زیادی که انواع هر يك از آنها با دیگری دارد ، همواره در افراد معمولی جنبه انعکاس داشته است .

بیائید اگر چه برای یکبار هم بوده باشد در طول زندگانی گریه و خنده ای را سر دهیم که علت باشد نه معلول .

علت بودن خنده و گریه چه معنا میدهد؟

برای پاسخ این سؤال ابتداءً دو قطب مثبت و منفی التریسیتد را در نظر

بیاورید ، که هر دو مجموعاً برای ما روشنائی و خرمی ایجاد میکنند و هیچ يك به تنهائی نمیتواند کاری صورت بدهند .

بخندیم ، خنده ايکه از بارقه ها و روشنائیهای ملکوتی روح فروزان شود و خود علت روشنائی هستی در مقابل دیدگان ما گردد .

گریه کنیم ، گریه ای که آبیحات ملکوتی روح ما را بجوشاند و بگلستان هستی بپاشد .

در هر لحظه خنده ای و گریه ای ، برای چه ؟

برای آن که کار این دو يك چیز است و آن فروزان شدن روح و نورافکنی آن است به سبزه زار واقعیت هستی که با اشك ملکوتی روحی شاداب میگردد .

اگر خنده شما از احساس خوشی شروع شده در جدا کردن لبها از یکدیگر و نشان دادن دندانها پایان پذیرد ، اگر گریه شما از احساس ناخوشی شروع شده و در عبوس شدن قیافه و ریختن اشکی خاتمه یابد که در شرایط دیگر بصورت قطرات عرق یا بول بیرون خواهد آمد یا در بدن حیوانی شما ذخیره خواهد شد بهتر آنست که دنبال دوره گردهای ثابت بروید که بی خبر از لذایذ و آلام حقیقی مردم را میگریانند و میخندانند و بایکدیگر در حرفه خندانیدن و گریانیدن مردم معمولی رقابت میکنند هر يك از آنان بانسان دادن حرکات و عکسهای مبتذل تر گوی سبقت از دیگری میبرد که خود نوعی از اهانت بر بشریت و ساقط کردن آنها از ارزش عالی انسانیت محسوب میشود .

این گریه ها که شما میکنید معلول نادانی و بیگانگی از خود و تحمل بدبختی است که خود باعث خنده کاموران و موجب گریه رادمران است .

پس کجا است آن اشگی که هستی را سر سبز و شاداب کند ؟ و کجا

است آن خنده ای که روشنائی بخش هستی است ؟

برویم بسراغ جبران خلیل جبران ، او اشگی دارد و تبسمی :

« اندوهای قلبم را باشادیهای دیگران عوض نخواهم کرد .

من هرگز رضایت نخواهم داد باینکه آن اشک‌هایم که از اندوه قلبم بداعضایم  
سرازیر میگردد، تبدیل به خنده شود.

آرزویم اینست که: **زندگانی من اشکی باشد و لبخندی:**

اشکی که دلم را پاک نموده، اسرار حیات و مشکلات آن را بمن بفهماند.  
لبخندی که مرا به فرزند ان اجتماعم پیوندد و نشانه تعظیم من به مقدسات باشد.  
اشکی که بادل آزرندگان شریکم سازد.

لبخندی که نشانه شادمانی درباره هستی‌ام باشد.

میخواهم باشوق و شغف بمیرم، اما باملالت زنده نباشم.

میخواهم اعماق درونم گرسنه محبت و زیبایی باشد. من بخوبی نگرسته‌ام،  
مردمی که بهر وضعی که موجود است رضایت داده اند، بدبخت‌ترین انسانها و  
نزدیکترین آنان به ماده خشن و ناخودآگاه میباشند. من بخوبی گوش داده‌ام، ناله‌های  
مشتاق آرزومند را شیرین تر از آهنگ‌های موسیقی در یافته‌ام.

شباهنگام، گل‌برگ‌های ظریفش را جمع میکند، در حالیکه برگ‌ها یکدیگر  
را تنک در آغوش گرفته‌اند بخواب میروند، هنگامیکه بامداد فرا میرسد، لب‌ها باز  
میکنند تابوسه شعاع آفتاب را بر لبانشان بپذیرند، آری زندگی گل‌ها شوقی است  
و وصال، اشکی است و لبخندی.

آب‌های دریا تبخیر میشوند و اوج میگیرند و انبوه میشوند و بصورت ابرهای  
متراکم در می‌آیند، سپس روی تپه‌ها و دشت‌ها بسیر و حرکت می‌پردازند تا آنگاه که  
بانسیم‌های لطیف ملاقات کنند و روی کشتگاه‌ها در شکل قطرات باران فرو ریزند،  
به رودخانه‌ها فرود آیند و پایکوبان و کف زنان به سوی دریا رهسپار شوند، آن  
دریا که جایگاه اولی شان بوده است.

زندگانی ابرها هجرانی است و وصال، اشکی است و لبخندی.

بدینسان شخصیت انسانی از (روح کلی) جدا میشود و در جهان ماده سیر میکند  
و از روی کوهساران اندوده‌ها و جلگه‌های شادی‌ها عبور کرده بانسیم‌های لطیف

مرگ روبرو میشود و برمیگردد. به کجا؟ بدریای محبت و جمال، به سوی خدا.<sup>۱</sup>

آن لطافت‌ها نشان شاهدیست

آن نشان پای مرد عابدیست

این همه لطافت و جمال در هندسه کلی الهی برای کسی مطرح است

که با ایجاد کننده آن لطافت و جمال رابطه‌ای پیدا کرده‌است

از دورانهای قدیم شنیده‌اید که میگویند: هر کس که لطافت و ظرافت و مضمون يك شعر را خوب دریابد و لذت ببرد، حتماً در آن شخص ذوق‌سرودن چنان شعریامشابه آن وجود دارد.

اگر چه این مسئله مورد معین و محدودی را مطرح ساخته است، ولی با دقت کامل در وضع روانی انسانها خواهیم دید: این يك اصل کلی بسیار با اهمیتی است که در اغلب دورانها و اکثر جوامع بشری مورد غفلت قرار میگیرد. کسی که از شنیدن رویدادهای تاریخی لذت میبرد، بدون تردید او میتواند مورخ خوبی بوده باشد. گوش فرا دادن يك انسان به خواص و اوصاف قهرمانان بشری و بانفوذ آن سخنان در اعماق دلش و اجابت دل آن خواص و اوصاف را، نشانه بارزیست که شنونده آمادگی به قهرمان بودن را دارا است.

اگر دیدید شخصی پراونه وار دور شمع گلها میگردد، چنانکه گوئی با گلها رابطه وجودی دارد بدانید که او میتواند مربی خوب و بوجود آورنده گلها باشد. کسی که موقع شنیدن عدالت و آزادی و احقاق حق در دریائی از لذت غوط ورمیشود باید بدانیم که چنین شخصی میتواند در راه آزادی و احقاق حق و عدالت از زندگی خویش دست بردارد. چرا؟ برای اینکه روح شخص مزبور مفاهیم مزبوره را مانند اجزائی

برای روح خود پذیرفته است.<sup>۱</sup>

از این اصل کلی نتیجه بسیار مهمی را که در دو بیت فوق آمده است میگیریم و آن اینست که: اشخاصی میتوانند از لطافت و جمال هندسه کلی الهی جهان هستی بهره مند شوند که قدرت صعود برقله های مرتفع معرفت را پیدا کرده و از سطوح ظاهری و محدود نموده های هستی گام فراتر نهاده باشند، رسیدن به چنین مقام والا بدون رهسپار ساختن (من ایده آل) به کوی (من ملکوتی) امکان پذیر نخواهد بود. آری، با قدم گذاشتن به سر منزل (من ملکوتی) ارتباط میان انسان و جمال و جلال الهی که بر صفحه هندسه کلی الهی میدرخشد حاصل میگردد، در این مقام والا است که جهان بصورت نشانه آن موجود برترین در می آید.

آن شود شاد از نشان ذ او دید شاه چون ندید او را نباشد انتباه

دو بیت دیگر که جلال الدین در دفتر اول گفته است، بقرار ذیل است:

هر کجا تابد ز مشکلات دمی حل شد آنجا مشکلات عالمی

هر کجا تاریکی آمد ناسزا از فروغ ما شود شمس الضحی

هنگامیکه (خود طبیعی) رشد خود را آغاز کرد، در این (خود)

غوطه ور نشوید، گام بیرون گذارید، جهان را ببینید، نظم و قانون را دریابید، اما در این تماشاگاه نایستید، بدون درنگ برگردید بدرون خویش، (خود طبیعی) را بشکافید و به نهانگاه (من عالی) وارد شوید، آنجا روزه ظریفی وجود دارد که نور الهی را به آن نهانگاه فروزان میسازد، چراغی از آن نور روشن کنید، آنگاه قدم بیرون گذارید تا هندسه کلی الهی حقیقت خود را به شما آشکار کند. اینک به نام و نشان آن موجود برتر دست یافته اید.

---

۲- احتیاج به تذکر ندارد که بحث ما درباره اشخاص بر ادعا نیست که سود شخصی و

خودنروشی را در نشان دادن قیافه خوش آیند و محبوب دیده و چنان وانمود میکنند که دارای حقایق مزبوره اند.

جمله‌ای از پیشوای توحید و معرفت حسین بن علی علیه السلام در دعای عرفه وجود دارد که اینجانب آن را در شرح دعای عرفه توضیح داده‌ام، مناسب دیدم که: جمله مزبور را با توضیحی که در نظر گرفته‌ام بیاورم:

« الهی ترددی فی الآثار یوجب بعد المزار فاجمعنی بخدمه توصلنی

الیک . »

(خدای من! تماشا و ترددم در نمود های جهان هستی مقصدم را که حضور در پیشگاه تست دور می‌سازد، توفیقت را شامل حالم فرما تا حرکتی کنم و وظیفه‌ای انجام دهم و در پیشگاهت حضور یابم.)  
دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد

و اندر آن دایره سر گشته و پا بر جابود

جهان هستی خود را آمادۀ شناسائی ما نشان میدهد، وسیله شناسائی چیست؟  
وسایل شناسائی ما همین حواس برونی و درونی و آلاتی است که پدیده‌ها را بکمک آنها دقیقتر و روشن‌تر درک میکنیم.

آیا این وسایل و آلات میتوانند واقعیت‌ها را برای ما قابل درک بسازند؟  
البته نه، زیرا - عینک حواس و آلات ما هم از مجموع واحد های شخصیت ما و هم از ناحیه خود پدیده های جهان هستی رنگ آمیزی می‌گردد، ما با این عینکهای ساخته شده می‌نگریم و گمان میکنیم که واقعیت های جهان هستی را بدون تصرف و دست خوردگی دریافته ایم!!

پس من که تاکنون نتوانسته‌ام و نخواهم توانست مرز حقیقی جهان واقعیت و من را مشخص بسازم چگونه میتوانم ادعا نمایم که جهان را و من را شناخته و هویت و نام و نشان بودن آن را به موجود برتر دریافته‌ام؟! و نیز تاریکی جهان مادیات و اختلافات نموده‌ها و حکومت مطلقه کیفیت‌ها و کمیت‌ها و گسترش این موجودات در رودخانه دایم جریان کون و فساد که دو حاشیه حرکتند، ارزشی برای شناسائی‌ها و دریافتهای من نگذاشته است تا بتوانم از این شناسائیه‌ها و دریافت‌ها چونان ماهی که گام

به ما فوق دریا گذارد و دریا را بشناسد . واقعیت و پشت پرده هستی را درك كنم .  
چرا نگویم :

در این شب سیاهم گمگشته راه مقصود

از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت

از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود

زینهار از این بیابان و این راه بی نهایت

**خداوند!** برای دیدار توبه کوهساران می‌نگرم چه مناظر با عظمت که در آنها نمی‌بینم ، مخصوصاً در دل شب های تار که سکوت آن سر بفلک کشیده ها تمام اقیانوس دلم را می‌شوراند ، اما کشش مادی آنها مانند سد آهنینی جلو امواج لطیف روح را گرفته بعد و وزن و کیفیتی که دارند با خشونت جانکاه امواج لطیف روح را بازپس میگردانند .

کوهساران فقط میتوانند رسوب اعصار و قرون متوالیه را نشان بدهند که هر يك اثری از خود روی قله های آن موجودات خاموش گذاشته و راه خود را پیش گرفته‌اند . اکنون که بعد و امتداد و تغییرات کوهها در سرکشی‌های عوامل طبیعت ، امواج مضطرب و روح را بر میگرداند چگونه این کوهساران میتوانند مرتفع ترین قله معرفت ربوبی را پیش پای من بگسترانند ؟ !!

**ای کوههای سر بفلک کشیده میروم ، ولی دل از شما بر نمی‌کنم .**

دریاها با عظمت تر و لطیف تر اند ، بدریاها بنگرم ، باشد که از پهنه ییگران و موجهای خروشان راهی بسوی پیشگاهش پیدا کنم ، اما این تلاطم ها و امواج و گسترش ییگران دریا هر چند که تا اعماق دلم نفوذ کرده و تمام سطوح آن را بنوسان و تلاطم در می‌آورد ، تا آنجا که با آن براز و نیاز می‌پردازم ، بلکه گاهی از روی ذوق استقلال و خود آگاهی هم بدریا نسبت میدهم ، اختیاری در سر نوشتش می‌بینم ! اما آنگاه که دست از این بازیگری‌ها برمیدارم ، می‌بینم این همان اختیار و استقلال موهومی است که حتی آن خس ناچیز که در روی قطره‌ای از همان دریای ییگران می‌غلطد

بخود نسبت میدهد، گمان میکند این همه عظمت و تلاطم دریا تنها و تنها برای او است . بلی :

دریا بخیال خویش موجی دارد      خس پندارد که این کشاکش با اوست  
اینک در کم می‌کنم که هم من با خیالاتم بازی میکنم ، هم دریا در توهم بسر میبرد  
و هم آن خس ناچیز گرفتار پندار سست است .

درست است که دریاها تماشاگهی بس عظیم‌اند ، دریاها در عین سکوت و خاموشی  
میتوانند اقیانوس درون ما را متلاطم سازند .

دریاها با آن موجهای پیوسته‌شان میتوانند حلقه‌های پیوسته زنجیر وجود را  
در مقابل دیدگان ما بکسترانند ، اما با این همه عظمت‌ها و این همه انگیزگی‌ها که  
دریاها نشان میدهند ، در هنگام روبرو شدن با اقیانوس متلاطم روح که راه ابدیت در  
پیش گرفته‌است و بسراغ دیدار محبوب ابدی بتلاطم افتاده است ، می‌خشکند و یا  
اقیانوس روح را بصورت بخار در آورده در فضای خالی مغز بر باد میدهند . مگر دریاها  
میتوانند گریبان خود را از دست امتداد و وزن و تغییرات نجات بدهند ؟ !

**ای دریاهای بیکران ! میروم ، ولی دل از شما بر نمی‌کنم .**

برگردم گل‌های ظریف و زیبارا نظاره کنم ، گل‌ها لبخندی دارند و بوی دلاویزی ،  
بچهره‌ام می‌خندند و مشام جانم را مینوازند ، نمیدانم چه آشنائی با روح من دارند که در  
همان اولین لحظه ملاقات خارهای اندوه و پریشانی و اضطراب درونی‌ام را از ریشه بر میکنند  
و خود را بجای آنها می‌نشانند ، حتی میکوشند بارهای سنگین سالیان عمر را از روی  
دوشم بردارند و قامت‌را راست کنند ، تابهمه آنها نظاره کنم ، بارنگ‌های درخشان‌شان  
زردی و تیرگی گرد و غبار چهره‌ام را بزدايند ، بخندند و بختاندند .

ولی برای دیدار آن جمال مطلق که با جلال ، با عظمت درهم آمیخته و از مجموع  
آن دو ، هندسه کلی الهی حاصل میشود ، این زیبایی‌ها و طراوت چیزی جز حروف  
مقطع که اگر وصل یکدیگر شود تازه يك سطر درباره زیبایی را تشکیل خواهد داد



نمیباشد، از يك سطر متشكل از كلمات كه ميگويد :

«عرصه پهنآوری است كه جمال و جلال درهم آميخته و هندسه كلي الهی را پيش  
ديدگان من نهاده است» چه اثری جز مفاهيمی از كلمات مزبوره ساخته است ؟ !  
اگر كلمات ميتوانست همه آدميان را در جهان حقايق غوطه ور سازد زباله دان  
تاريخ اينهمه پهنآور و عميق نمی گشت .

اگر اين گلها و رياحين و نهالهای نورس و اين چمنزارها ميتوانستند همگان را  
با جمال و جلال آميخته بهم كه هندسه كلي الهی را نمودار ساخته است ، در تماس گذارند  
اينهمه انسانها در طوفان شك و ترديد نيست و نابود نمی گشتند .  
مگر فرا رسيدن خزان مرگبار كه اين موجودات ظريف و زيبارا با خاك تيره  
درهم میآمزد ، ميگذارد كه مشام انسانی از اين گلها و رياحين بوی ابدیت استشمام  
كند ؟ !

ای گلهای زیبا و عطر آگین میروم ، ولی دل از شما بر نمی كنم .

فضای بی پایان با نقطه های زرينش در مقابل ديدگانم گسترده است ، طاير  
سبکبال و تيز پر خيال با سرعت بينهايت در آن پهنه بيكران به پرواز در می آيد ، كرات  
فضائی را با يك بال زدن در پشت سر ميگذارد ، بی نهايت را در تو تجسيم ميكند و آن را  
درهم مينوردد ، ای فضای دهشت انگيز و زیبا ! ای بيدار در رؤيا فرو رفته ! ای يگانه  
مونس شبهای تار من ! توای پرويزن شكفت انگيز كه مغزهای بزرگ آشيانه خاکی ما  
خيالات و اوهام و اندیشه های خویش را در تو ميريزند و تصفيه آنها را از تو ميخواهند .  
پنداری به خود راه نخواهم داد در اينكه كار تو يك كار جدی است ، زیرا - بازی  
باين عظمت و دقت را نه عقل منطق جو می پذيرد و نه وجدان ريز بين و دادگر ، اما  
چه كنم ، با اين كه نمیتوانم از اين زنجير ييوسته و درخشان سربتابم ، ولی توهم سر -  
رشته كارت را بمن نشان ندادی .

ای فضای با عظمت با آن كازارها و كهكشانهای بی شمات میروم  
ولی دل از تو بر نمی كنم .

ره آورد این همه سیروسیاحت در بینهایت چیست ؟  
از آن گروه خوش باور نباشیم که در همان گامهای اول این سیاحت چنان سرمست  
میشوند که گوئی تمام هستی در يك مشت آنان قرار گرفته است ، چه ره آوردی بهتر از  
درك این حقیقت كه :

دل چوپرگار بهر سو دورانی میکرد و اندر آن دایره سرگشته و پابرجا بود  
جائی برای درك نمانده است ، روی بآستانه (خود) بیرم ، جایگاه بس عجیبی  
است ، اگر جنگل سحر آمیزش بخوانم نظرم سطحی بوده است . فصول چهارگانه با  
فواصل معینی به دیدار جنگل میروند ، در صورتیکه :  
ای برادر عقل یکدم باخود آر دمبدم در تو خزان است و بهار  
واحدهای این جایگاه منور مانند غنچه لب باز نکرده درخت تنومندی میگرد  
و درخت تنومند بصورت يك گیاه ناچیز در میآید .

بالهای فرشتگان با جنگالهای غولان درهم میآمیزند ، لذت سرچشمه الم ،  
الم ها آبتن لذت میشوند . تمام اصول و قوانینی که در جهان طبیعت حکمفرمایان  
مطلق اند ، تنها به تماشای حیرت آمیز آن جایگاه قناعت میورزند ، قدرت ورود بآن  
جایگاه سحر آمیز را در خود نمی بینند . آنجا همه چیز عین هم میشوند و نقیض  
یکدیگر میگردند .

برای اینکه یکدیگر را کنار بزنند کاملاً بهمدیگر می چسبند ! حتی آن  
تماشاگر بینوا که تازه از راه رسیده و گردوغبار راه را از خود پاك نکرده ، ناگهان  
خود را جزء بازیگران می بیند ، ذره نا چیز با کهکشان میرقصد ، شیر درنده به نصیحت  
و پند و اندرز يك بره آرام گوش فرا میدهد !! خواستم عبور کنم ، از کجا و با چه  
نیروئی ؟ ! نمیتوانم این نیرو را بشما شرح بدهم تنها يك کلمه میتوانم بگویم و آن  
اینست كه ( خواستم ) آری خواستم ، آنگاه دیدم در مقابل روزنه ای قرار گرفته ام  
شعاعی از آن روزنه میدرخشید كه نور زرین خورشید و روشنائی سیمین مهتاب جز  
سایه نا چیزی در مقابل آن نبودند ، شعف و شوق آمیخته بابفت و حیرت سراسر

وجودم را فرا گرفت ، آهسته آهسته با خود بگفتگو پرداختم :  
 آیا میتوانم چراغ ناچیزی را که در گوشه‌ای از قلبم با خود آورده‌ام از این  
 نور شکفت انگیز روشن بسازم و برگردم ؟ احساس کردم که نیروی بس عظیمی را  
 نیازمندم که قدم پیش‌گذارم و آن چراغ ناچیز را روشن بسازم . لرزشی سر تا پای  
 وجودم را گرفته، نیروئی بحرکت درآورد ، لحظه‌ای به خود آمدم دیدم (خواسته‌ام)  
 ، آری خواسته‌ام که چراغ محقرم از آن روشنائی بی نهایت فروزان شود .  
 نمیدانم آن لحظات چگونه گذشت و چگونه گام پیش گذاشتم ، این مقدار  
 احساس کردم که آن جایگاه ( خود ) را شکافته و از آن دایره‌ای که به طبیعت  
 کشیده و خود در همان نقطه‌اولی سرگشته و پا برجا مانده بودم بیرون آمده‌ام .  
 اکنون دیگر :

کوهساران و دریا های یکران و گلها و ریا حین و فضای بی پایان بانقطه‌های  
 زربخش قیافه دیگری نشان میدهند ، چراغی که بدست گرفته‌ام تاریکیها را از آن  
 جایگاه دهشت زای ( خود ) و پهنه طبیعت چنان زدوده است که نه تنها آنها را  
 سایه و نام و نشان شعاع روزنه درونم می‌بینم ، بلکه میخواهم جزئی از آنان باشم و  
 در خاموشی پر غوغا و هیجان انگیز آنان فرو روم و بسوی اقیانوس ابدیت سرازیر  
 شوم .

تو به بینی خواب در يك خوش لقا      کاو دهد وعده و نشانی مر ترا

از این بیت تا ۳۶ بیت دیگر يك مضمون مهمی را در بر دارد که بطور اختصار  
 بقرار ذیل است :

میگوید : مثل مرد الهی که در عالم پیش از صحنه طبیعت ( عالم الست )  
 حضور بارگاه الهی را دیده است و در دوران زندگانی اش پی نشانه‌های او میگردد  
 مثل کسی است که محبوبش در عالم خواب به او وعده ملاقات میدهد و نشانه‌هایی را  
 برای این ملاقات به او تعلیم میکند . . . او پس از بیداری دنبال پیدا کردن نشانه -

ها میرود ، تا آنگاه که مطابق آن نشانه ها محبوبش بسزاغش می آید و او را در آغوشش میگیرد ، در اینحال هوش از دست میدهد ، زیرا - بمراد خود رسیده است .  
بیخبران نا بخرد این حالت از خود رفتن و نا هشیاری را به سالوس بازی و دو روئی نسبت میدهند ، بهر يك از آن نشانه ها که میرسد جانی بر جانش میفزاید و روحی بروحش .

آری ، چنین است نشانه گیری و هدف گزینی که يك مرد الهی را از مراتب پائین تر بمراتب بالاتر میبرد ، او در پیدا کردن روح حقیقی است و ییگانگان در اندیشه های پست در حق او که چه میکنند و چه میگویند ؟ !!

ذره ها را کی تواند کس شمرد  
خاصه آن کاو عشق از وی عقل برد

بیان همه حقایق آن اندازه امکان دارد که شما رش تمام ذره .

های جهان هستی ، مخصوصاً شمارنده کسی باشد که عشق  
همه وسایل اندازه گیری را از او سلب کرده باشد

شمارش و توجه به مقدار و قوانین آن که با بکار بردن عینك ریاضی صورت پذیر خواهد بود با عشق سازگار نیست ، در نتیجه نا توانی من از شمارش حقایق با این سخنان محدود از دو جهت امکان نخواهد پذیرفت :

۱ - شمارش خود ذره های جهان هستی که فی نفسه محال است .

۲ - اگر بر فرض چنین چیزی هم محال نباشد ، ولی اگر شمارش کننده در دریای عشق غوطه ور باشد تمام نیرو های منطقی و ریاضی او از فعالیت برکنار شده اند .

میشمارم برک های باغ را  
میشمارم بانگ کبک و زاغ را  
در شمار اندر نیاید لیک من  
میشمارم بهر رشد ممتحن

«مالا یدرک کله لایترک کله» (آنچه که همه اش قابل دریافت نباشد  
نباید همه اش را رها کرد)

اگر برای تفاهم و منتقل ساختن حقایق سینه به سینه مجبور باشیم که با شمارش  
های نا محدود سر و کار داشته باشیم نباید عقب گرد نموده و با خوردن انگشتان پا  
به سنگهای این سنگلاخ، جاده ای را که به حقیقت منتهی میشود از دست بدهیم،  
این قاعده عقلانی تثبیت شده که میگوید: «آنچه که همه اش قابل دریافت نیست، همه اش  
را رها نکنید» میتواند نیروی محرکی برای ما باشد، ای بسا که برخی از همه و جزئی  
از کل بوی واقعی همان (همه و کل) را با مشام ما آشنا بسازد.

کوزه آبی که از دریای بیکران پر میشود، اگر چه از نظر مقدار قابل  
مقایسه با دریا نیست، ولی حقیقت آن دو یکی است. باضافه آنکه اختلاف حالات  
انسانی باعث میشود که هر موقعیتی حقیقتی را ایجاد کند، بدون نظر به کمیت آن  
حقیقت. برای کسیکه امکان فرا گرفتن همه مسائل يك دانش وجود ندارد، آن  
شخص در موقعیتی قرار گرفته است که برخی از مسائل آن دانش برای او ممکن است  
حقیقت مناسبی باشد.

آتش ناید یکباره بتاب	بس کن ای بیهوده تازان آفتاب
دردمی نی نور ماند نی نشان	از کواکب در سپهر بیکران
وز دگر گفتار ها معزول شو	آنچه بر دارد بدان مشغول شو
بر ندارد جز که آن لطف عمیم	جنبش اختر نیاید جز عقیم

این ابیات تنها در نسخهٔ رضانی ثبت شده است و در شرح مثنوی انقروی و در نسخهٔ نیکلسون و نسخهٔ موسی نثر وجود ندارد. البته میتوان میان مضامین ابیات فوق و بیت بعدی که همهٔ نسخه‌های مثنوی آن را ثبت کرده‌اند رابطه‌ای برقرار کرد و بهر حال چهار بیت فوق را بطور اختصار توضیح میدهم:

در یکی از ابیات قبلی جلال الدین چنین گفته بود:

این سخن ناقص بماند و بقرار  
دل ندارم بیدلم معذور دار

با این بیت از بیان حقایق غامض تر عذر خواهی کرده سپس توضیح داد که با اینکه همهٔ واقعیات را نمیتوان بشمارش آورد، ولی برای تشخیص نفع و ضرر در زندگانی بایستی مرییان نمونه‌هایی از علل و اسباب را بمردم بشمارند، باشد که مردم تا حدودی بتوانند در قلمرو زندگانی راههای مستقیم پیدا کرده و بتوانند از سنگلاخها نجات یابند.

بنظر میرسد که جلال الدین پس از این، حالت اعتراض به خود گرفته، یا بآن کسانی که در صدد بیان کردن همهٔ حقایق بر می‌آیند (که این خود امکان ناپذیر است) اعتراض کرده میگوید: از این تصمیم بیهوده دست بردارید و در آن صدد نباشید که آفتاب حقیقت را یکباره آشکار بسازید، زیرا - آشکار شدن این آفتاب همان و درهم پیچیده شدن بساط هستی همان.

بیائید به بیان سخنانی بپردازیم که نتیجه و میوه‌ای در خور این پهنهٔ هستی داشته باشد و گفتارهای مافوق طاقت را کنار بگذاریم.

در بیت اخیر خواص سعد و نحس را که برای ستارگان مطابق افسانه‌های کهن ذکر کرده بود پس گرفته و میگوید: جنبش اختران چه کاری میتواند انجام بدهند؟ آنچه که نتیجه و ثمری میتواند داشته باشد، آن لطف عمیم خداوندی است و بس.

شاه را گوید کسی جولاه نیست  
این چه مدح است این مگر آگاه نیست

نفی يك عده مفاهيم حقیقتی را قابل درك نمی‌سازد .

از يك نظر چهار نوع تعریف در باره حقایق مثبت می‌توان تصور کرد :

**نوع اول -** تعریف منطقی معمولی که با مفاهیم مثبت يك مجهول مثبت را تعریف میکنند<sup>۱</sup> مانند اینکه برای شناساندن انسان می‌گوئیم : جاندار است دارای اندیشه و تعقل و وجدان و شخصیت و سازندگی و ابتکار و احساس کننده وظیفه و اجتماعی و ایجادکننده امور قرار دادی و پیمان و... ملاحظه می‌شود که هر يك از این مفاهیم اموری است مثبت و قابل نمود مناسب و هیچ يك از آنها نه نیستی مطلق است و نه نیستی مضاف<sup>۲</sup>. هر يك از مفاهیم مزبوره نقطه های مثبتی در جهان هستی نشان می‌دهد : جان ، اندیشه ، تعقل ، وجدان ، شخصیت ، سازندگی ، ابتکار و... حقایقی هستند که برای ما بعنوان يك عده موضوعات مثبت قابل بر نهادن هستند .

**نوع دوم -** تعریف باسلب نیستی مطلق ، مثلاً وقتی که می‌خواهیم انسان را بشناسیم ، بگوئیم : انسان معدوم مطلق نیست . شکی نیست در اینکه این تعریف کوچکترین توضیحی در باره انسان که یکی از موجودات است بدست ما نمی‌دهد

۱ - تعاریف منطقی معمولی بر چهار قسم است حد تام ، حد ناقص ، رسم تام ،

رسم ناقص ،

توضیح هر يك از این تعاریفات و مثالهای آنها در کتب کلاسیک منطقی مذکور است ، مراجعه شود . البته امروزه با ظهور انواعی از منطق مانند منطق سمبولیسم ، منطق ریاضی ، منطق وضعی می‌توان گفت : تعاریفات کلاسیک قابل تأمل و تجدید نظر می‌باشد .

۲ - نیستی مطلق مقابل هستی مطلق . نیستی مضاف ( نیستی محدود و منعوت و نیستی

مقید ) نبودن موضوع معینی است مانند نبودن آب ، نبودن قلم ، نیامدن دوست .

شاید در بعضی از شرایط ذهنی ما را بجای اینکه دربارهٔ انسان باروشنائی روبرو کند بانفی تاریکی مواجه میکند که اگر ذهن انسانی با استفاده از فعالیت ذهنی خود، هستی را از آن انتزاع نکند حتی آن اندازه روشنائی را هم که به هستی بمعنای عمومی دارد از دست خواهد داد.

**نوع سوم -** تعریف تنها با تبدیل يك کلمه به کلمهٔ دیگر صورت میگیرد، البته این گونه تعریف از نظر اختلاف لغات بسیار مفید، بلکه راهی برای منتقل ساختن معنای مقصود از يك لغت دیگر غیر از تبدیل لفظی بلفظ دیگر چاره‌ای نداریم، شخص عرب که لغت فارسی نمیداند و ما می‌خواهیم معنای مرد را با و قابل درك بسازیم مجبوریم بگوئیم: رجل. البته این فایده‌گاهی برای اهل يك لغت نیز قابل تصورات، زیرا - انس ذهنی به الفاظ مترادف بسیار گوناگون است.

**نوع چهارم -** تعریف بانیستی‌های مضاف - مانند اینکه می‌خواهیم انسان را تعریف کنیم چنین بگوئیم: انسان درخت نیست، کتاب نیست، سنگ نیست، خاک نیست، گربه نیست و ...

این نوع تعریف دو صورت دارد:

۱- مفاهیم مثبت‌های در مجموعهٔ معین و محدود قرار گرفته‌است و ما آنها را يك ميشناسیم، در این صورت میتوانیم برای اثبات یا شناساندن يك مفهوم بقیه رانفی کنیم، مثلاً در این مورد که: ما قلم و کاغذ و میز و کتاب را يك ميشناسیم، میگوئیم و میدانیم که یکی از آنها در صندوق گذاشته شده‌است، میگوئیم: آنچه که در صندوق است، قلم نیست، کاغذ نیست، میز هم نیست، بدون تردید درك میکنیم که آنچه که در صندوق گذاشته شده کتاب است. همچنین مثلاً ما حقیقت و خاصیت موج و جرم را ميشناسیم و ضمناً فرض اینست که زیر بنای آتم‌ها یکی از آن دو است، یعنی یا موج است و یا جرم، آنگاه تحقیق میکنیم و می‌بینیم: در زیر بنای آتم‌ها نه حقیقت موج دیده



میشود و نه خواص آن، نتیجه میگیریم که پس جرم است.<sup>۱</sup>

۲- می‌خواهیم يك واحد را بدون اینکه بطور کلی او را شناخته باشیم تنها با نفی مفاهیم منفی آن را روشن بسازیم مانند روح. مسلم است که حقیقت روح بعنوان يك موجود مثبت در جهان هستی مانند يك نمود فیزیکی برای ما روشن نشده است، اگر بخواهیم برای شناساندن روح این روش منفی را پیش بگیریم و بگوئیم:

روح رنگ نیست، روح درخت نیست، روح حیات نیست، روح جاذبیت نیست، روح موج نیست، جرم نیست، حرکت نیست، سکون نیست، بلند و کوتاه نیست ...

ملاحظه میشود که این تعریف درست است که از انتشار و پخش شدن شعاع دید ما جلوگیری میکند و نفی هر يك از مفاهیم مزبور نقطه توجه ما را محدودتر میسازد اما هر اندازه هم که آن منفی‌ها افزایش یابد، نتیجه مثبتی از نفی آن مفاهیم دست ما را نمیگیرد، بلکه ما را بیک نقطه مجهول و تاریکی متوجه میسازد و در همانجا ما را رها میکند!

درباره تعریف موجود برتر (خدا) گاهی این روش منفی دیده میشود، میگویند:

خدا جسم نیست، مرکب نیست، واحد عددی نیست، عرض نیست (نه کمیت است نه کیفیت) ضد ندارد، به زمان و مکان احتیاج ندارد، نه متحرك است نه ساکن و....

مسلم است که اگر شناسائی ذات خدا امکان پذیر باشد این روش منفی بهیچ وجه آن ذات پاك را روشن نخواهد ساخت.

همچنین گاهی دیده شده است که بعضی از فلاسفه و متکلمین در توضیح صفات خدا تنها به نفی ضد آنها قناعت می‌ورزند، مثلاً میگویند:

خدا عالم است، یعنی جاهل نیست، اراده دارد، یعنی مجبور نیست، توانا است یعنی عاجز نیست ...

---

۱- البته مسئله زیر بنای آتم‌ها هنوز حل و فصل نشده است و هیچ يك از دو نظریه موجبی یا جرمی به ثبوت کامل نرسیده است، لذا مثال فوق فقط برای توضیح است نه بیان واقعیت.

آنچه که بنظر میرسد اینست که مراحل رشد انسانی در کیفیت شناسائی خداوند و صفات او مختلف است، در مراحل پائین از رشد شخصیت خدا به عنوان يك موجود مبهم جلوه میکند که در باره او چیزی بیش از این نمیتوان گفت که بزرگترین موجودات است و عبارت عمومی تر: هر فرد مفهوم عالی تری را از سنخ همان مفهوم که در زندگانی برای او مطرح است بعنوان خدا انتخاب میکند.

مثلا اگر موقعیت او تنها با کمیات باشد يك مفهوم بسیار بزرگ کمی را بعنوان خدا منظور میکند، اگر حرکت برای او اصیل جلوه کند، خدا را سریع ترین متحرکها بخود تلقین می نماید.

... شما گمان نکنید که همه افراد میتوانند این محدودیت را در پشت سر گذارند، ولتر را می بینیم که در تمجید از **ایزاک نیوتن** چنین میگوید: «راستی ای خدای نیوتون به نیوتون حسادت نمیورزی؟! اگر در مغز ولتر مسئله علم معمولی به تنهایی مطلق جلوه نمیکرد و خدا را تنها علم معمولی نمیدید، این مطلب ساده لوحانه را نمیگفت، متأسفانه در این جمله ادبی با همه دور از ادب بودن توانسته است نیوتون را از خدا بالاتر ببرد و نیوتون را محسود خدا قرار بدهد!!

آری خدائی که ولتر نتوانسته است گریبان خود را از دست او نجات بدهد خدائی است که نه تنها به نیوتون، بلکه بیک دانه شن محقر نیز حسادت میورزد، زیرا - شن وجود دارد ولی خدائی که در این جمله برای ولتر مطرح شده است از وجود محروم است.

در مرحله دوم که رشد مغزی تا اندازه ای پیشرفته تر است. احساس میکند: آن مفهوم که در زندگانی از اصیل ترین مفاهیم جلوه کرده است، کاملاً يك موضوع نسبی بوده و در همه حال و در همه شرایط نمیتواند اصیل و پاسخگوی تمام مسائل او بوده باشد، لذا احساس میکند که آن موجود برتر نبایستی از سنخ این مفهوم محدود و نسبی بوده باشد.

در مرحله سوم اگر هنوز خدا برای او جدی مطرح شود با مقایسه سایر مفاهیم

بامفهومى كه آن را منفى ساخته است شروع ميكند به نفى معمولى يك يك تمام مفاهيمى كه در معرض كون و فساد و نقص و تجسم وساير خواص قرار گرفته است و در نتيجه خدا را از كمال مطلق محروم ميسازد .

اگر انسان نخواهد قدمى فراتر از اين مرحله بگذارد ، ناچار درباره خدا جز سلب مفاهيم غير خدائى كارى نميتواند انجام بدهد . در نتيجه درميان آنهمه معلومات خود يك نقطه تاريخ را هم بعنوان خدا بايگانى ميكند و گاه گاهى بسرايش ميرود . سير تكاملى انسانى در مسئله خدا شناسى و خدايابى تا مرحله سوم كه گفتيم يك جريان طبيعى است ، آنچه كه مورد تأسف است ميخكوب شدن در اين مرحله و پيشرفت نكردن است كه باعث ميشود انسان از خدا شناسى واقعى محروم بماند . اگر چه هزاران سال در اين دنيا زندگى كند و همواره براى دريافت آن موجود برتر مفاهيمى را پشت سر هم منفى بسازد . پس از اين مراحل سه گانه ميرسيم به مرحله چهارم ، پيش از آنكه وارد اين مرحله شويم مجبوريم مقدمه اى را كه ضمناً مثال روشنى را هم در بر داشته باشد متذكر شويم .

**اگر موجودى در ميان موجودات ديگر براى شما مطرح باشد**

**توجه به آن موجودات و نفى آنها ميتواند مقدمه اى براى**

**شناسائى آن موجود بوده باشد**

شما دست خود را ميشناسيد ، به پاى خود هم توجه داريد و ميدانيد كه چشم و بينى و ابرو و مغز و جهاز هاضمه و دستگاه گوارش و قلب و كبد داريد ، در ضمن ميدانيد كه (من) هم داريد كه آن را با الفاظ گوناگونى از قبيل (خود) ، (شخصيت) ابراز ميكنيد اگر كمى هم داراى معلومات باشيد ميدانيد كه اين (من) يك مفهوم ساخته شده و خيالى نيست ، زيرا - اغلب مسائل روانشناسى و روانپزشكى يا اساس مسائل اين دو علم روى همين حقيقت (من) ميگردد .

پس شما هم با احساس درون بينى و هم از مطلعين بى غرض و مردان اندپشمنند

موجودی را بعنوان (شخصیت) در درون خود پذیرفته‌اید ، اکنون برای شما موجوداتی مطرح است (چشم و بینی و ابرو و مغز و جهاز هاضمه و دستگاه گوارش و قلب و کبد و خون و سلول و رگ) و (شخصیت) .

این حقیقت اخیر در میان آن موجودات برای شما کاملاً مطرح است ، برای شناسائی این موجود اخیر يك مرتبه بطور مثبت و با در نظر گرفتن مفاهیم روشن‌تری اقدام میکنید ، چنانکه برای سایر موجودات فیزیکی قابل مشاهده .

می‌بینید : این کار امکان پذیر نیست ، زیرا - (من) هیچ وجه قابل مشاهده حسی خارجی نیست یعنی نه شکل و رنگی دارد که با چشم ببینید و نه طعمی دارد که با ذائقه بچشید و نه صدائی دارد که بشنوید . . .

در این صورت راه دیگری را پیش میگیرید ، این راه عبارت از يك درك اجمالی درباره (من) و مشاهده منفی شدن خواص سایر موجودات که برای شما قابل درك است . مثلاً درك کنید که عرض و طول ندارد ، بی شکل است ، طعمی را به ذائقه شما نمی‌چشاند ، گوشت نیست خون نیست ، رگ و سلول هم نمیباشد .

نتیجه‌ای که این نفی‌ها بدست شما خواهد داد اینست که توجه شما را از پخش شدن در پدیده‌های دیگر جلوگیری میکند ، چنانکه گفتیم : با جلوگیری از پخش حواس برای شما تمرکز قوای مدر که حاصل میشود ، اما (من) روی مثبت خود را بشما نشان نمیدهد . تنها این نفی‌ها میتواند بعنوان مقدمه بدست آوردن (من) بوده باشند .

#### آغاز سیاحت در (من) پس از بازگشت از مناظر طبیعی

بسیار خوب ، راه رسیدن به مفهوم مثبت (من) چیست ؟

گفتیم که : مادر آغاز حرکت به سوی شناخت (من) از درك همین (من) کاملاً بیگانه نبودیم بلکه بطور اجمال خواه با شهود درونی یا بوسیله آفانکه در صدد بررسی این موضوع بوده‌اند باین (من) آشنائی داشتیم . کاری که تاکنون کرده‌ایم اینست که واحدها و مناظری از طبیعت را چه در کالبد مادی خود و چه در جهان بیرونی تماشا کرده‌ایم و (من) را در میان آنها ندیده‌ایم .

حالا برگشته‌ایم آن‌را بطور مشروح در درون خود بینیم .

اگر سیاحت‌های مادر بیرون از (من) باتوجه بهمان مفهوم اجمالی (من) صورت گرفته باشد تردید نیست در اینکه هر يك از آن سیاحت‌ها در (من) اثری گذاشته‌است یعنی مابادیدن نمودهای جهان بیرونی به آن نمودها عالم گشته‌ایم ، علم بآن نمودها در (من) منعکس شده‌است ، آنگاه این توجه مخصوص پیش می‌آید که انعکاس دانستن این همه حقایق در (من) هیچ‌گونه سنگینی و اضافه شدن جسمی به جسم دیگر ایجاد نکرده است .

همچنین ورود این معلومات به (من) آنها را از دستبرد حرکت و سکون و کون و فساد که بر تمام اشیاء حکمفرماست برکنار ساخته است .

با این توجه در باره (من) بیک روشنائی مثبت میرسیم و آن اینست که (من) دارای آن عظمت است که اگر معلومات تمام جهان هستی را در خود جای بدهد بدون اینکه تغییری در حقیقت او ایجاد شود ، از خود گنجایش نشان میدهد .

(اگر چه سطح ظاهری (من) به پیروی از تغییرات مادی که بر کالبد جسمانی و میدان مادی مغز وارد میشود همواره در تغییر و تحول است) .

از طرف دیگر مشاهده میکنیم که بعضی از لذا یذرا در درون خود درك میکنیم ولی بسیار مختصر و ناچیز و زودگذر میباشد ، در حالیکه لذا یذد دیگری از قبیل لذت عدالت و انکشاف مجهولات و وصول به هدف‌های ایده آل فوق وجود دارد که از نظر سطح طبیعی (من) غیر قابل اهمیت ، ولی از نظر سطح عمیق آن بسیار پر معنی و حالت رسوبی پیدا میکند .

باز متوجه میشویم و می بینیم بر خلاف تمام نمودهای طبیعی ، حتی بر خلاف وسایل درك درونی ، (من انسانی) بروی خویشتن خم میشود و حالت خود آگاهی و خود هشیاری (کونسیانس) پیدا میکند . یعنی گوئی : (من) دو تا شده ، یکی درك میکند و دیگری درك میشود . در صورتیکه (من) در حال خود آگاهی دو تا نمیشود و او در آن حالت

جنبهٔ درك شدن (من) را برای خود مطرح نساخته است ، بلکه تمام (من) را رو در روی خود قرار داده است ، این پدیدهٔ تناقض آمیز را هم می بیند و میگوید : (من) این نقطهٔ مثبت را هم دارد که در مافوق بعد و این همانی و این نه آنی قرار میگیرد . بدینسان در این سیاحت مجدد قاره‌هایی بس شکفت انگیز برای انسان دربارهٔ ( من ) کشف میشود .

این يك روشنائی مثبت است که از مقدمات بسیار پست و ناچیز شروع شده و باین کشف درون بینی انجامیده است ، بدینسان هر مرحله‌ای که در شناسائی (من) پشت سر میگذاریم به مرحلهٔ دیگری میرسیم که جنبهٔ مثبت بودنش روشن تر و عالی تر از مرحلهٔ پیشین است ، تا آنگاه که احساس می کنیم (من) انسانی آنچنان قیافهٔ مثبت با عظمت دارد که جهان طبیعت بآن بزرگی را در مقابل خود منفی می بیند .

شاید فلسفه‌هائی از قبیل فلسفهٔ هگل و فیخته و شلینگ بنیاد اساسی خود را از اینگونه شناسائی (من) و ارزیابی فلسفی آن اتخاذ میکنند ، اگر چه با عبارات گوناگونی وارد مبحث میگردند . البته ماقدمهٔ فوق و در یافت قیافهٔ مثبت (من) را به تریبی که بیان کردیم می‌پذیریم ، اما استنتاج هگل و فیخته و شلینگ را بطور صد در صد قبول نمی‌کنیم .

(تتمهٔ این مبحث را در مسائل آینده متذکر خواهیم گشت .)

پس از این توجه و دقت در مقدمه و مثالی که بیان کردیم بر میگیریم به اصل مسئله که عبارتست از شناسائی خدا نه با طرق منفی ساختن مفاهیم دیگر :

### شناسائی خدا بعنوان شناسائی يك حقیقت مثبت

در همهٔ دوران‌ها و برای همهٔ مردم که دارای اعتدال فکری روانی بوده‌اند موضوع پشت پردهٔ طبیعت بطور جدی مطرح بوده است . سرخ پوستان و سیاه پوستان و سفیدها و زردها در حالت تمدن یا عقب ماندگی موضوع ماورای طبیعت را با اشکال و کیفیات مختلفی منظور کرده‌اند . البته هر چه تمدن گسترده تر شده است موضوع مزبور خواه

از نظر مثبت و خواه از نظر منفی صورت جدی تری بخود گرفته است.<sup>۱</sup>  
مانمیخواهیم این مسئله را از نظر تاریخی بررسی کنیم، تنها میخواستیم این مسئله را تذکر بدهیم که توجه به ماورای طبیعت در همه دورانها و در همه جوامع قابل مشاهده است.

پس از ملاحظه این مقدمه مختصر میگوئیم:

اختلاف دورانها و جوامع و اشخاص در کیفیت توجه به خدا اصل قضیه را مختل نمیسازد، مادر مباحث آینده در تشریح مراحل سه گانه او گوست کنت مطالب مربوط بآن اختلاف را مورد کاوش قرار خواهیم داد. آنچه که در این مبحث میخواهیم مورد دقت قرار بگیرد اینست که پس از گذشت قرون و اعصار فراوان از آشنائی بشر بادو قلمرو جهان و انسان و پس از پشت سر گذاشتن بیست و یک تمدن بقول توین بی و پس از فعالیت های فراوان مغزی در عالی ترین مسائل مربوط به هستی، خدائی که مورد توجه قرار میگردد آیا يك موضوع مبهم است که بانفی مفاهیم دیگر بدست میآید، یا اینکه شناسائی خدا بعنوان شناسائی يك حقیقت مثبت می باشد؟ میگوئیم: آری، مامیتوانیم خدا را مانند يك حقیقت مثبت روشن بشناسیم.

در مثال شناسائی (من) دیدیم که چگونه از مراحل پست معرفه النفس آغاز کردیم و در مراحل عالی خود (من) را شناختیم. آن مراحل گوناگون در مسئله خدا هم وجود دارد باین بیان که ما اولاً در مراحل اولیه معرفت يك موجود مبهمی

---

۱- مقصود از اینکه موضوع خدا با پیشرفت تمدن ها صورت جدی تری بخود گرفته است، این نیست که مردم متمدن کارهای خود را رها کرده در خیابانها درباره خدا می اندیشند بلکه مقصود اینست که هر چه عظمت طبیعت بیشتر کشف میشود، موضوع پشت پرده طبیعت نیز دوشادوش آن مورد توجه قرار میگردد و بقول بعضی از متفکرین خدائی که به مغز مترلینگ خطور میکند خیلی با عظمت تر از خدائی است که به مغز قرون و سطائی ها خطور کرده است، از آنطرف برای انکار پشت پرده طبیعت کوششی که امروزه ضرورت دارد خلم، زیاد تر و دقیق تر از آنست که در گذشته يك منکر ساده لوح احتیاج داشته است.

را بعنوان خدا بوسیله تلقین منظور میکنیم، سپس باحوادث و رویدادهای جهان هستی روبرو میشویم. در قلمرو جهان هستی قانون و نظم می بینیم، آنگاه بمشاهده درونی میپردازیم و باقوانین و شکفتی هائی مواجه میگردیم و سپس درصدد بر می آئیم که این آفاق وانفس (بیرون ذات و درون ذات) را تفسیر کنیم، هیچ يك از قضایا و اصولی که بعنوان تفسیر کننده دو قلمرو مزبور در مغز ما منعکس میشود توانائی تفسیر نهائی آن دورا ندارد، بدون قطع بوجود سازنده مافوق نه هستی قابل تفسیر میشود و نه شئون آن. منطق عقلانی که از حواس ظاهری و دریافت های درونی استمداد میکند میگوید: خدا وجود دارد.

بسیار خوب، خدا وجود دارد، اما این خدا چیست؟

در این مرحله گروهی يك حقیقت مبهمی را خدا فرض کرده و خود را باتوجه بهمان حقیقت مبهم قانع میسازند.

گروه دیگری بانفی سایر مفاهیم حقیقت محدود تر ودرعین حال باز، مفهوم مبهمی را نقطه توجه خود قرار میدهند.

اما شخصیت های رشد یافته پس از آنکه حقیقت حوادث و حقایق جهان هستی را ولو بطور اجمال دریافتند می بینند: این حوادث و حقایق نمیتوانند بعنوان اجزاء ذاتی خداوند بوده باشند، زیرا - آنها درتغییر دائمی هستند و در میان کون و فساد متحرکند.

اما خدائی که این موجودات را آفریده است بایستی دارای آن توانائی باشد که بوسیله آن این موجودات را بیافریند.

بسیار خوب، توانائی خداوند یعنی چه؟

ما مفهوم توانائی و نیرو و قدرت را کاملاً میدانیم، این توانائی را در حدکمال نهائی که توانائی بی نهایت است به خدا نسبت میدهیم و میگوئیم: خداوند توانای مطلق.

از طرف دیگر می بینیم ساختن چنین دستگاه باعظمت بدون علم امکان ندارد،





واو بایستی عالم باشد .

بسیار خوب علم خداوندی یعنی چه ؟

آن مفهوم از علم را که مادر افراد نوع خویش سراغ داریم، محدودیت و مسبوق بودن به نادانی را از آن منها می کنیم و در حد کمال نهائی که علم بینهایت است به خدا نسبت می دهیم و می گوئیم : خداوند دانای مطلق .

ممکن است گفته شود : بنابراین خداشناسی ما اگر چه با مفاهیم مثبت امکان پذیر است ، ولی منشأ این مفاهیم اموری است که در خود ما وجود دارد و این امور چگونه میتواند معرف خدا بوده باشد ؟!

می گوئیم : صحیح است ، اگر ما همین علم و نیرو و عدالت و اختیار را که در خود می بینیم بزرگتر کرده بخدا نسبت میدادیم ، اعتراض مزبور کاملاً بامورد بود ، اما ما این کار را نمی کنیم ، بلکه مواد خام مفاهیم مزبوره را از انسان و جهان می گیریم سپس با مراجعه به دلایل عقلی و دریافت های وجدانی حقیقت محدود را بی نهایت و معروض کون و فساد را مافوق کون و فساد می بینیم .

بعنوان مثال شما چند تابلو یا منظره یا ساختمان زیبارا می بینید ، این تابلوها و منظره و ساختمانها موجودات محدود و دارای زیباییهای معینی هستند ، ولی شما از مشاهده و دقت در اشکال زیبای همین موضوعات محدود مفهوم کلی از زیبایی را در درون خود احساس میکنید که از حیث گسترش و عمق و عظمت با آن اشکال محدود قابل مقایسه نمیشد ، حتی گاهی در ایجاد هنرهای زیبا موضوعی را ابتکار میکنید که با نظر به محدودیت زیبایی هائی که شما دیده بودید و مواد خام را از آنها برداشته بودید ، غیر قابل تطبیق میباشد .

زیبائی هائی که میکل آنژ ایجاد کرده است قابل تطبیق به آن واحدهای خام که از زیبایی گرفته است نمیشد .

سمفونیهای بتهوون برای اولین بار در درون او به حرکت افتاده است ، باینکه مواد خام صداها و آهنگهای موزون او را وادار بساختن آن سمفونیها نموده است .

راز این مطلب که انسان مواد خام را از اشیاء موجود میگیرد ، ولی چیزی ایجاد میکند که رابطه آن با همان اشیاء قطع میشود . در این جا است که (من) انسانی دارای فعالیتهای متنوع و شکفت انگیز است .

با اینکه میداند هر اندازه هم عدد روی عدد اضافه کند اگر بخواهد بعنوان عدد که از مقوله کمیت است در ذهن خود تجسیم کند بالاخره محدود خواهد بود با اینحال از همین مواد ۲۰۱ و ۴۳ ... بی نهایت را تجسیم میکند .

اگر درست دقت شود با اینکه مواد خام در این تجسیم اعداد محدود است ، با اینحال از همین محدود بی نهایت میسازد ، پس اگر چه ما علم و توانائی و اختیار را بعنوان مواد خام شناسائی خدا از انسان و جهان و از نقطه های معین درك میکنیم ، ولی نیروی شکفت انگیز درون ما میتواند همین مواد خام را از رودخانه زمان و گسترش بعد و کون و فساد و احتیاج کنار کشیده و بعنوان مفاهیم شایسته به وجود خداوندی درك نماید .

نتیجه کلی این مبحث اینست که برخلاف توهم بعضی از متفکرین خداشناسان رشد یافته میتوانند شناسائی خدا را بعنوان شناسائی يك حقیقت مثبت دارا باشند . روح انسانی در حال وصول بمقام والای معرفت آن طرز جویندگی را که قبلا داشته است کنار میگذارد و باوضع دیگری مشغول جستجو میشود . مثلاً پیش از رسیدن به رشد مطلوب مانند اینکه در وسط بیابانی بایستد و پیرامون و بالای سر و زیر پای خود را بجزیرد ، بگمان اینکه خدا در یکی از این نقاط گمشده است و با دقت در آن نقاط او را پیدا خواهد کرد ، چنانکه در عصر مایکی از فضا نوردان گفته است : در آن بالا ها که رفته بودم خدا را ندیدم !! اما هنگامیکه از این مراحل گام بالاتر میگذارد و به رشد واقعی میرسد ، چون روح انسانی میداند که چه موجودی را میجوید ؟ لذا زمان و مکان و بعد و حرکت همه و همه با کمال تأدب از میدان دید روح کنار میروند ، چنانکه انگشت و دست و پا و سر و مغز و جهاز هاضمه و دستگاه گوارش و سلولها و رگ و پوست و استخوان همه و همه با کمال ادب از میدان دید (من)

خویشتن را ، ( در علم حضوری ، خود آگاهی ، کونیانس ) کنار کشیده بودند و (من) خود را بدون احتیاج به مکان و زمان و بعد حرکت مشاهده کرده بود .  
در حقیقت و بعبارت مختصرتر جویندگی روح در این موقع مناسب مطلوب خویش میکردد .

( باز این مبحث را در آینده توضیح مشروحتری خواهیم داد . )  
اما این شناسائی ، با این مفاهیم متعدد ( توانا و دانا و مالک مطلق و اختیار مطلق ) چگونه انجام میگردد و چگونه با واحد بودن خدا سازگار است ؟ در مباحث بعدی تا حدودی توضیح داده خواهد شد .

### تفسیر ابیات

يك قاری از روی قرآن این آیه را میخواند :

« قل أرايتم ان اصبح ماؤكم غورا فمن يا تيكم بماء معين . »

( اگر آب [ چشمه سارها یا چاههای ] شما فروکش کرد و خشکید کیست که آب جاری را برای شما بجزریان بیندازد ؟ )

چون منم [ خدا ] که میتوانم روی پرده طبیعت را بر هم زده و آب را بخشکانم ، باز این منم که میتوانم آبها را بجوشانم و بجزریان بیندازم . يك فلسفی منطقی حرفه ای [ که حرفه بازی پستش کرده بود ] از آنجا میگذشت ، همینکه آیه فوق را شنید ، گفت : ییل و کلنگ و تبر تیز میآوریم و آب را بجزریان می اندازیم . شب خوابید و در خواب يك شیر مرد دلاور طپانچه به روی او نواخت و دو چشمش را نابینا ساخت و بآن فلسفه باف حرفه ای گفت : اکنون ای شقی نادان تبری بیاور و اگر راست میگوئی نور رفته از چشمانت رادو باره استخراج کن و برگردان !! روز از خواب بیدار گشت و دید آن روشنائی پرفیض دیدگانش نیست و نابود گشته است . [ بسیار خوب ، اینچنین خطاها و لغزشها از ما آدمیان بعید نیست ، ولی بیخارگی و تیره بختی در آن است که نتوانیم بدی این خطاها و لغزشها را در یافته و توبه نمائیم . ] اگر این بینوای

سیه روز در اثر این جسارت و در دنبال این گستاخی ناله میکرد و استغفار می نمود و بسوی خدا بر میگشت، کرامت خداوندی نور چشم از دست رفته او را به او باز میگرددانید. ولی مشکل کار اینجا است که توبه و بازگشت حقیقی به سوی خدا در همه احوال و شرایط امکان پذیر نیست، چشیدن طعم حیاتی توبه از هر سر مست گستاخ ساخته نمیباشد [ آیا خداوند از افاضه لطف و کرمش مضایقه میکند؟ البته نه، بلکه کردارهای زشت و شوم درون تاریک انسان است که راه توبه را بروی او می بندد. کسی که به توبه و نیایش از روی ایمان و اعتقاد توجه ندارد، چه نتیجه ای از توبه و نیایش خواهد گرفت. ]

**ابراهیم خلیل علیه السلام**، آن پیامبر محبوب خدا در مقابل امر بسیار دشوار، بلکه در مقابل امر امکان ناپذیری قرار گرفت، اما با اعتقاد راسخ که درباره راز نیایش با خدایش داشت، آتش سوزاننده را به بر دوسلام تبدیل ساخت و بالعکس شخص تبهکار منکر که با انکارش روح با عظمت و فعال خویش را از کار میاندازد اگر طلارا در دست بگیرد مبدل به مس میشود. اگر پیرامون صلح بگردد و دم از صلح صفا بزند، دنیائی را با جملات رنگارنگ صلح و سلم برادری و برابری و همزیستی و صفا مالا مال کند، دروغ میگوید: چون او گنج میخواهد، پس جنگ میخواهد.

هنگامیکه چهره روح انسانی مانند سنگ سخت غیر قابل نفوذ باشد، توبه و انابه که مانند نسیم سحری روح را مینوازد چگونه میتواند از آن سنگ سخت نفوذ کرده و در اعماق روح وارد شود و تأثیر نماید؟ این شعیب بود که بوسیله دعا و نیایش توانست کوه سخت و غیر قابل کشت را آنچنان نرم سازد که کوه قابل کشت و رویانیدن بوده باشد.

آن مقوقس که بدرگاه پیامبر اکرم روی آورد و از ته دل بالتماس پرداخت سنگ بلاخ زمینش را بمزرعه آماده کشت مبدل ساخت.

( چنانکه گفتیم انسان تبهکار با تردید و انکاری که روح او را از فعالیت باز داشته است طلارا مس و صلح را به جنگ مبدل میسازد) چنین تبهکاران مانند کهر بای

مسخ و کیمیای زهر ماراند که بهر چه بنگرند و دست بسوی آن دراز کنند جلوۀ وجودی عالی آن را ساقط میکنند .

گفتیم : که توبه و انابه در هر حال و شرایطی امکان پذیر نیست ، بهمین ملاک برای هر دلی که در درون انسانی ادعای دل بودن دارد سجده امکان ندارد . اگر هم اوسجده کند ، صورتی از سائیدن پیشانی به خاک است که بی شباهت به غلطیدن خرد روی خاک نمیشد . آخر مگر کسی که قیافۀ مزدور به خود گرفته و در مقابل پاداش و پیش برد (خود طبیعی) و بدست آوردن آرمانهای (خود حیوانی) سجده میکند ، میتواند مشمول رحمت الهی بوده باشد ؟!

[بیدار شوید ، هوشیار باشید .] باتکیه باین خیال که توبه خواهم کرد ، فردائی دارم و در آن فردا ! بسوی خدا باز گشت خواهم کرد .

توبه آب و تاب دیگری دارد ، اگر توبه همانند گل زیبائی باشد که در مزرعۀ روح میروید ، این گل به برق و بارش بهاری تو نیازمند است ، برای رویانیدن و بدست آوردن میوه سنت دایمی وجود دارد ، این سنت تابش نور خورشید ( یا بارقۀ ابرهای متراکم ) است که بارانها فرو ریزند و میوه را از اعماق ریشهها و مواد مربوط و تنه و ساقه و شاخه و شکوفه درخت بیرون کشند و بصورت میوه در آورند .

بدینسان اگر بارقۀ قلبی و ابر بارانی دو دیده نباشد چگونه آتش تهدید و خشم الهی [ یا آتش تهدید و خشمی که درون ترا خشکانیده است ] فرو خواهد نشست ؟! سبزه ذوق وصال گریه چشم و خندۀ بارقۀ روحی را نیازمند است و الا چشمههایی که در اعماق دل تو مخزون است نخواهد جوشید . اگر گریه ابر بهاری و برق همان ابرهای متراکم نباشد گلستان راز خود را با چمن در میان نخواهد گذاشت ، بنفشه و یاسمنی وجود نخواهد داشت تا برای ایجاد زیبائی با یکدیگر پیمان ببندند ، لاله زیبا چهره سرخ خود را گلگون نخواهد کرد ، گل های ناچیز و تیره و تار در اعماق خود طلائع نخواهد ساخت . اگر گلستان و چمنی نباشد ، اگر گلزاری بوجود نیاید که بلبلان شیدا و فاخته جوینده را که کوکو کنان دشت و ذمن را به هوای وصال گلها

درمی‌نوردد جلب کند ، چگونه ممکن است بزمین خشك وسوزان بامید اشتشمام گل  
پیرواز درآیند ؟ آن پرندۀ بی آزار ، آن مرغ آگاه که ورد زبانش «الملك» لك ،  
«الملك» لك است و در هر لحظه در حال ذكر و نیایش و اعتراف به سلطۀ مطلقۀ  
خداوندی است ، اگر در پهنۀ چمنزارها و در ختان شكوفان نشانه ای نبیند ، آن  
ذكر بیدار کننده را چگونه میتواند زمرمه نماید ؟!

آن برق فروزان و ابرگریانست که اسرار نهانی خاك را از دل خاك بیرون  
میکشد [نبات و حیات را در عرصۀ هستی نمودار میسازد] گلستان‌ها را چونان خیمۀ  
مینارنگ پرازستاره‌های فروزان مینماید . این اسباب ناخود آگاه و این وسایل غیر  
مستقل این زروزیور را که به حیات آدمیان معنی می‌بخشند ، از کجا آورده‌اند ؟  
[ از خود ؟! زهی خیال باطل ، مگر چنین نیست که :

خشك ابری که شود زاب نهی	ناید از وی صفت آبدهی
ذات نا یافته از هستی بخش	کی تواند که شود هستی بخش

هر چه در جهان هستی بیشتر غور کنید و به نهائی ترین تجزیه‌ها دست یابید  
باخلاء بیشتری روبرو خواهیدگشت . دقت کنید ببینید : این اسباب پادرها ، این همه  
نمودها را از کجا و چگونه ایجاد میکنند ؟  
من بگویم که این حقایق ونمودها از کجا سرازیر میشوند :

من کریم من رحیم کلها .

شما میتوانید کمی به خود بیائید وروح خود را رودر روی خویشتن قرار بدهید  
این سؤال را از خود روح کنید که این همه لطافت‌ها در این هندسۀ کلی از کیست ؟  
روح شما پاسخ خواهد داد که : همه آن‌ها نشانه مهندس علی الاطلاق این هندسۀ  
محیر العقول است . برای درك پاسخ روح به شنیدن آن قناعت نوزید ، بلکه باگرایش  
حقیقی و تسلیم وعبادت واقعی به درك ارتباط این نشانه‌ها بآن محبوب لم یزل ولایزال  
نائل خواهید گشت .

[ بیائید پیش از همه چیز گامی به نهانخانه دل گذارید ، انوار الهی را از روزنه آن نهانگاه دریابید ، سپس از آن نهانگاه قدم بیرون بگذارید . در این موقع است که خواهید توانست این لطافت‌ها و ظرافت‌ها و جلوه‌های عالی هندسه کلی را به آن نور ابدی مربوط ساخته و آنها را بعنوان نشانه‌های آن نور محبوب بپذیرید والا اگر زندگانی ابدی هم نصیب شما شود از این معلولات و آثار نخواهید توانست بدیدار جمال و جلال آن نور محبوب نائل شوید . ]

آنانکه در عالم الست خدای خود را ملاقات نموده سرمست جلال و جمال او گشته‌اند ، میتوانند نشان‌آورا در نمودهای هستی دریا بند ، بوی شراب را کسی میتواند در یابد که آنرا چشیده باشد ، اینکه پیشوای مافرموده است :

### « الحکمة ضالة المؤمن . »

( حکمت گمشده مؤمن است . )

این گمشده برای کسی است که پیش از گم شدن آن را داشته است . آن حکمت در حقیقت مانند دلال و واسطه ایست که میتواند شما را به حکیم مطلق رهنمون شود . [ اکنون در این باره مثالی برای شما میگویم ] :

اگر در عالم خواب کسی را ببینی که بتو وعده میدهد که فردا فلانی را ملاقات خواهی کرد ، برای اینکه بدانی آن شخص مطلوب تست نشان‌هائی را بتو تعلیم میدهم :

- ۱ - او سوار مرکبی است .
- ۲ - همینکه ترا دید ترا به آغوش خواهد کشید .
- ۳ - به روی تو خواهد دید .
- ۴ - در مقابل تو دست بسته خواهد ایستاد .
- ۵ - اشتیاق به چنین وصالی باعث نشود که از روی هوی و هوس این خواب را بکسی بگوئی .

چنانکه خدای عز و جل بحضرت زکریا علیه السلام پدر حضرت یحیی علیه السلام در باره بوجود آمدن فرزندش چنین دستور داد که تا سه روز با هیچ کس صحبت مکن ،

اگر این مدت را توانستی با کسی گفتگو نکنی ، علامت آن است که یحیی عليه السلام بوجود خواهد آمد .

این نشان ها که گفتم با طعم شکریشان با تو گفتگو خواهند کرد ، این نشان ها چیست ؟ بلکه صد ها نشان دیگری خواهی دید . همه این نشان ها علامت آن است که تو آن ملك و جاه را که میجوئی از خدا خواهی یافت . برخی دیگر از این نشانه ها را بتو بگویم :

گریه های تو در شبهای طولانی ، سوز و گداز و راز و نیاز های سحر گاهی ، آن راز و نیاز و مزایای روحانی که بدون آنها روز روشن همچون شب تاریک و گردنت مانند دوك باریك میگردد ، همه اموالت را به عنوان زکات می پردازی ، آنگاه مانند پاکبازان حتی رخت هایت را از تن میکنی و به مستمندان می بخشی ، رختها و خواب و رنگ چهره را در راه او از دست میدی ، بالا تر از اینها سر در راه آن میازی ، آنچنان موجودیت خود را از دست میدی که مانند مو باریك میشوی ، بارها مانند عود در آتش می نشینی و مانند کلاه جنگی سر مقابل تیغ می بری .

صد ها هزار از این گونه ریاضتها و تحمل رنج و شکنجه لازمه عشق و خوی عشاق وفا دار است که نتوان بشمارش آورد .

تو در عالم خواب حالتی را که سالیان دراز در آرزویش بودی مشاهده نمودی ، بامداد فرا میرسد و با امید رسیدن بواقعیات آن آرزوها خود را پیروز می بینی . آنگاه به راه میافتی و در جستجوی نشانهایی که در خواب بتو گفته بودند چشم بهر سو میگردانی . در این پیگردی و کوشش از بیم آنکه مبدا روز پایان پذیرد و تو آن نشانها را پیدا نکنی مانند برگ ناچیز بخود میلرزی ، رو بسوی کوی ها و بازارها و سراها میدوی ، آنچنانکه کسی گوساله خود را گم کرده باشد .

از تو می پرسند : ای خواجه خیر است ، بکجا میدوی ؟ پاسخ میدی که آری ، خیر است ، چیزی گم کرده ام ، ولی نمیتوانم بگویم که گمشده من چیست .



اگر بگویم گمگشته من چیست، یکی از آن نشانیها که علامت وصول به مطلوب است از من فوت خواهد گشت و فوت شدن نشانی مساوی با مرگ و نا بودی من است.

آنگاه هر مرد سواری را که می بینی به اومی نگری، آن مرد سوار میگوید: چیست؟ چه شده که دیوانه وار در من مینگری؟! باو میگوئی: من مطلوبی را گم کرده ام و در جستجوی او هستم.

دولت پاینده بادا ای سوار      رحم کن بر عاشقان معذوردار  
چون این جستجوی تو از روی هوی و عادت نبود، بلکه با جدیت در تعقیب مطلوب حرکت کردی این جستجو خطا نخواهد کرد، ناگهان شخص سوار نیکبختی بر تو ظاهر میشود، ترا در آغوش میگیرد، تو از هوش میروی و به عالم بیهوشی وارد میشوی، مردم بیخبر از واقع که حال ترا درک نمی کنند، میگویند: این هم نوعی از سالوس بازی و دو روئی!! آنها نمیدانند که این شور و هیجان معلول چیست و این نشانی وصل کیست.

این همه نشانیها برای کسی مطرح است که بینائی باو دست داده و از خود محبوب بنوائی رسیده باشد.

هنگامیکه جویای معشوق نشانیها را پیدا میکند، آن نشانیها یکی پس از دیگری جانی بر جانهای او میفزاید.

[ گوئی هر روز و با یافتن هر یکی از نشانیها روح تازه تری در کالبد او وارد میگردد. ] میدانید رسیدن مرد جوینده باین نشانیها مانند چیست؟ مانند آن ماهی است که به آب برسد که قوام حیاتش با آن است. ای مرد با ایمان! ای انسان جوینده! « **تلك آيات الكتاب** » خدای ماکه میفرماید: ( اینست آیات و نشانی- هائی که در کتاب میفرستم ) هوشیار باش و از این نشانی ها بکوی محبوب ابدی رهسپار شو.

از آن نشانیها و علاماتی که مخصوص پیامبران عظام است در جانهای آشنا

با محبوب بیهمتا پیدا می شود. این سخن را که آغاز نموده و مقداری از آن را باز گو کردم، نمیتوانم پایان برسانم، دل از دست داده ام معذورم بدارید، شمارش آن معانی که در دل دارم و میخواهم در کالبد نارسای الفاظ با شما در میان بگذارم، آن اندازه امکان پذیر است که شمارش ذره های جهان هستی !!

اگر با این حال در صدد شمارش حقایق برمیآیم - مانند آن کسیکه بر گهای باغ و بانگ کبک و زاغ را می شمارد - در حقیقت نمیخواهم توانائی شمارش آنها را ابراز کنم، بلکه مقصودم ارشاد اشخاص مورد امتحان است که نمونه ای ببینند و طعم کل را بچشند.

همچنانکه گاهی خواص نحس ستاره کیوان یا سعد ستاره مشتری را متذکر میشوم، نه برای آنست که میتوانم همه آنها را محاسبه نمایم، بلکه منظور از شمردن این خواص بیان بعضی از آثار ستارگان است که برای تشخیص سود و زیان مناسب است و در نتیجه مقداری از آثار قضا و قدر برای کسانی که اهل سعد و نحس اند روشن گردد. کسیکه طالعش ستاره مشتری است، همواره شادی و نشاط و سروری نصیب او است و بالعکس کسی را که ستاره زحل طالعش میباشد، برای او احتیاط در امور ضروری است. اگر درباره این خواص آن بیچاره را که طالعش زحل است بیدار نسازم، در آتش شوم زحل خواهد ساخت<sup>۱</sup> ای انسانی که میخواهی با این وسایل ناچیز و در این قلمرو محدود دم از آفتاب پشت پرده طبیعت بزنی بس کن، بیهوده این راه امکان ناپذیر را با این پاها در پیش مگیر، آفتاب پشت پرده چیزی است که اگر آتشی از آن بتابد تمام ستارگان در این سپهر بیکران میسوزند و نور و نشان خود را از دست میدهند. بروید به باز گو کردن حقایقی مشغول شوید که

---

۱ - با نظر به مجموع معلومات جلال الدین بایستی اینگونه مسائل را که افسانه ای بیش نیستند و در ظاهر این شخصیت را بخود جلب کرده اند، بایستی تاویل مناسبی را در نظر بگیریم: مانند اینکه جلال الدین میخواهد برای توضیح مقصود خود از معلومات کلاسیک آن زمان بهره برداری نمایند.

نتیجه ای در این دنیا داشته باشد ، جنبش و فعالیت اختران این سپهر نیلگون نه توانائی ابراز وجود دارند و نه نتیجه ای ، مگر با لطف عمیم خداوندی .

مری ما ، دستور داده است که همواره بیاد خدا باشیم ، آن خدائی که در میان آتش ( خود طبیعی ) نور ( من عالی ) را عنایت فرموده است : اگر چه بذکر شما نیازی ندارم و تصویر ها و تجسیمات شما در باره من هیچگونه شایستگی ندارد ، باز بیاد من باشید [ تا شخصیت روحی شما به ثمر خویش برسد . ] آنانکه مست تصویر و خیالاتند نمیتوانند ذات خداوندی را بدون مثالی که با ذهن خویش آفریده - اند دریابند ، این یادآورهای جسمانی [ که مطابق شرایط ذهنی شما صورت میگیرد ] خیالات ناقصی است که زبیده آن مقام شامخ نمیباشد . اگر کسی درباره توصیف شاه تنها این مطلب را بگوید که : شاه بافنده نیست ، آیا این مدح برای شاه است ؟ !

آیا این تعریف شایسته او است ؟ !



### مناجات کردن شبان با حق تعالی در عهد موسی علیہ السلام

دید موسی يك شبانی را براه  
تو کجائی تا شوم من چاکرت  
ای خدای من فدایت جان من  
تو کجائی تا که خدمتها کنم  
جامه ات شویم شیشهایت کشم  
ور ترا بیمارئی آید به پیش  
دستکت بوسم بمالم پایکت  
گر بدانم خانهات را من مدام  
هم پنیر و نانهای روغنین  
سازم و آرم به پیشت صبح و شام  
ای فدای تو همه بزهای من  
زین نمطیهوده میگفت آن شبان  
گفت با آن کس که ما را آفرید  
گفت موسی های! خیره سر شدی  
این چه ژاژ است این چه کفر است و فشار  
گند کفر تو جهان را گنده کرد  
چارق و پا تابه لایق مر تراست  
گر نبندی زین سخن تو حلق را  
آتشی گر نامده است این دود چیست  
گر همی دانی که یزدان داو تراست  
دوستی بیخرد خود دشمنی است

کاو همی گفت ای خدا وای اله  
چارقت دوزم کنم شانه سرت  
جمله فرزندان و خان و مان من  
جامه ات را دوزم و بخیه زنم  
شیر پیشت آورم ای محتشم  
من ترا غمخوار باشم همچو خویش  
وقت خواب آید برویم جایکت  
روغن و شیرت بیارم صبح و شام  
خمر ها چغراتهای نازنین  
از من آوردن ز تو خوردن تمام  
ای بیادت هی هی و هیهای من  
گفت موسی با کیستت ای فلان؟  
این زمین و چرخ از او آمد پدید  
خود مسلمان نا شده کافر شدی  
پنبه ای اندر دهان خود فشار  
کفر تو دیبای دین را ژنده کرد  
آفتابی را چنین ها کی رواست؟!  
آتشی آید بسوزد خلق را  
جان سیه گشته روان مردود چیست  
ژاژ و گستاخی ترا چون با و تراست  
حق تعالی زین چنین خدمت غنی است

با که میگوئی تو این با عم و خال  
شیر او نوشد که در نشو و نماست  
ور برای بنده است این گفت و گو  
آنکه گفت انی مرضت لم تعد  
آنکه بی یسمع و بی بصر شده است  
بی ادب گفتن سخن با خاص حق  
گر تو مردی را بخوانی فاطمه  
قصد خون تو کند تا ممکن است  
فاطمه مدح است در حق زنان  
دست و پا در حق ما استایش است  
لم یلدلم یولد او را لایق است  
هر چه جسم آمد و لادت وصف او است  
ز آنکه آن کون و فساد است و مهین  
گفت ای موسی دهانم دوختی

جسم و حاجت در صفات ذوالجلال  
چارق او پوشد که او محتاج پاست  
آنکه حق گفت او منست و من خود او  
من شدم رنجور او تنها نشد  
در حق آن بنده این هم بیهده است  
دل بمیراند سیه دارد ورق  
گر چه يك جنسند مرد و زن همه  
گر چه خوش خوی و حلیم و ساکنست  
مرد را گوئی بود زخم سنان  
در حق پاکی و حق آلاش است  
والد و مولود را او خالق است  
هر چه مولود دست او زین سوی جوست  
حادثست و محدثی خواهد یقین  
و زپشیمانی تو جانم سوختی

جامه را بدید و آهی کرد تفت

سر نهاد اندر بیابان و برفت

### آیه

«بسم الله الرحمن الرحيم - قل هو الله احد . الله الصمد . لم یلد ولم

یولد ولم یکن له كفواً احد .» ۱

بنام خداوند بخشنده مهربان - بگو : او خدائست یگانه . خدای بی نیاز .

نه زائیده و نه زائیده شده است . و برای او هیچ کس همتا نیست . )

### روایت

« موسی بن جعفر عن آباءه عن علی علیه السلام قال یعبیر الله عز وجل عبداً من عباده یوم القيامة فیقول : عبدي ! ما منعك اذا مرضت ان تعودنی؟! فیقول : سبحانک ، سبحانک ! انت رب العباد لا تألم ولا تمرض ، فیقول : مرض اخوک المسلم فلم تعده ، و عزتی و جلالی لوعده ته لوجدتنی عنده ثم لتکفلت بحوائجک فقضیتها لک و ذلك من کرامة عبدي المؤمن و انا الرحمن الرحیم . ۱ »

( حضرت موسی بن جعفر از پدرانش از علی علیه السلام از پیامبر اکرم چنین نقل میکند : که پیامبر فرمود : در روز رستاخیز خدای عزوجل بعضی از بندگان را توبیخ فرموده میگوید : ای بنده من [ در دنیای گذشته ] هنگامیکه من بیمار شدم چرا به عیادت من نیامدی ؟ میگوید : پاکیزه پروردگارا ! پاکیزه ترا از آن هستی که دردی بکشی و مریض شوی ، تو خدا و پرورش دهنده بندگان هستی . خدا خواهد فرمود : برادر مسلمان تو مریض شد او را عیادت نکردی ، سوگند به عزت و جلالم اگر او اعیادت میکردی و بدیدار او میرفتی مرادر نزد او مییافتی ، سپس من برآورده شدن نیازمندیهای ترا به عهده می گرفتم [ این رحمت در باره تو ] بجهت کرامت بنده با ایمان من میباشد من و رحمان و رحیم . )

دید موسی يك شبانی را براه

کاوه می گفت ای خداو ای اله

مغز شبان هم نقشه موسی بن عمرانی کشد

مور ضعیف و ناتوان چون شکل یزدانی کشد

بی شک به شکل مورچه با شاخ حیوانی کشد

مغز شبان هم نقشه موسی بن عمرانی کشد

در ذهن مانی گرفتد او صورت مانی کشد

ادراک هر جبنده نقش خویش را داراستی

داستانی به این خصوصیات که جلال الدین در این آیات آورده است دیده نمیشود، اما داستانهایی که توجه نارسای افراد را به خداوند و پذیرفته شدن همان توجه نارسا را دربر دارد فراوان است، شاید جلال الدین واحدهای اساسی این تابلوی بسیار عالی را از آن قصه‌ها گرفته باشد و بهر حال اصل قضیه در اشکال گوناگون نه تنها در گذشته، بلکه همین امروز هم قابل مشاهده است.

زیبائی این تابلو را که مغز فعال و احساس عالی جلال الدین بوجود آورده است فوق العاده جالب و گیرنده می‌باشد، باضافه اینکه در ضمن داستان مطابق روش همیشگی اش مطالب عالی زیادی را بایانات شیوا آورده است.

یکی از همان مطالب که شاید اساس تابلوی موسی و شبان را تشکیل داده است، همین مسئله درک و سازندگی های ذهن انسانی است که در باره تمام حقایق غیر محسوس مخصوصاً حقیقت خداوند جلت عظمت می‌باشد. ما قبلاً در داستان «پیر جنگی» هم با چنین مطلبی آشنایی پیدا کرده‌ایم.

پیش از توضیح فلسفی و روانی این مطلب روایت معروفی را که محدثین نقل کرده‌اند یاد آور می‌شویم:

«عن الباقر محمد بن علی زین العابدین صلوات الله علیهما: کل ما میز تموه باو هامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود الیکم و الباری تعالی و اهب الحیاة مقدر الموت و لعل النمل الصغار تتوهم ان الله زبانیتم کما لها، فانها تتصور ان عدمهما نقصان لمن لا - تکونان له . ۱»

(از حضرت باقر محمد بن علی زین العابدین علیه السلام وارد شده است: هر چیزی را

۱- جامع الاسرار و منبع الانوار - شیخ سید حیدر آملی ص ۴۲ (باتصحیحات و دو

مقدمه و فهرستهای هنری کر بن و عثمان اسماعیل یحیی .

که با او هام و خیالات خود در دقیق ترین معانیش [ بعنوان خدا ] تمیز داده و تصور کنید، آن چیز آفریده و ساخته شده شما است و به خود شما بر میگردد.

خداوند متعال بخشاینده حیات و مقدر کننده مرگ است و شاید مورچه های ناتوان چنین توهم میکنند که خدا هم مانند آنها دو شاخ کوچک دارد، زیرا - آنها گمان میکنند که نداشتن شاخ برای کسی که شاخ ندارد نقصی است .  
در این روایت مطلب بسیار جالبی که وجود دارد اینست که هر جاننداری آنچه را که دارا است و در زندگانی او دخالت دارد کمال یا ضرورت مطلق می بیند و فقدان آن را نقص و کاهش خیال میکند.

بهین جهت اگر موجودی را بعنوان آفریننده خویش توجه کند بدون تردید دو شاخ ظریف را هم به او نسبت خواهد داد و این يك قانون کلی است، بطوریکه حتی بعضی از کسانی که دارای قدرت اندیشه هستند و معلوماتی را فرا گرفته اند مزایای درونی خود را از قبیل خیال و اندیشه و تعقل و علم بدون تصرف به خدا نسبت میدهد مثلاً میگویند: خدا با خود اندیشید و باین نتیجه رسید! یا از این مردمی که خدا آفریده است چیزی دستگیرش نخواهد شد! چنانکه در اول کتاب عهد عتیق (تورات) هم دیده میشود:

« ۱- آفرینش آسمانها و زمین و همه لشکریانش تکمیل شد.

۲- و در روز هفتم از کاری که کرد فارغ گشت و در روز هفتم از کاری که کرده بود به استراحت پرداخت.

۳- روز هفتم را مبارك و مقدس گردانید، زیرا - در آن روز از همه کارهائی که از نظر آفرینندگی کرد فارغ شده به استراحت پرداخت.»<sup>۱</sup>

[انسان در این جملات خداوند را مانند خود تصور کرده است که کار میکند، خسته میگردد و با استراحت می پردازد.]

جملات ذیل تقریباً صریحتر و روشن تر در مقصود ما است:



۵ - رب [خدا] دید که تبهکاری انسان در روی زمین زیاد شده است و تمام تصورات و افکار درونی اش هر روز شر و تباه است .

۶ - خدا بجهت آفرینش انسان اندوهگین شد و در دل خود اسفناك گشت .

۷ - خدا گفت : انسانی را که خلق کرده ام ، انسان را با چارپایان و جنبندگان و پرندگان آسمان را از روی زمین محومیسازم . زیرا - به کارهای آنها اندوهگین شده ام .<sup>۱</sup>

دو مطلب در جملات فوق ریشه مقایسه‌ای دارد :

۱ - خدا پس از آفرینش انسانها و شروع زندگی آنان دیده است که انسانها تبهکار میگردند . نتیجه اینست که پیش از ظهور نمودهای انسانی نمیدانست که در آنها چه نیروئی آفریده است و آنان چه سوء استفاده‌هایی از آن نیروها خواهند کرد .  
۲ - اسناد اندوه واسف که از اوصاف انسانی است به خداوند .

ایبائی که از ملك الشعراء بهار نقل شده است میتواند بعنوان نمونه بازگو کننده اصل مقایسه بوده باشد ، چند بیت را که در باره تجسیمات مردم عامی در باره خدا سروده است ذیلا نقل می‌کنیم :

بالای آسمان تنه ور پایه پندری	هستش خدا مثال یکی پادشای پیر
یانه مثال مردم دنیا به پندری	تو پندری خدا به مثال فرشته‌یه
دیو و نخونه اش چو حیطه مصفایه پندری	هر جا که رامره ادماش باخودش مرن
راپورتها دمن پاکتهایه پندری	راپورت بنده هاره برش هر سرعت مدن
حکمش دحق ما و تو مجرایه پندری	راپورت هاره هی مخنه هی حکم مده
انجه اگیل مجیل عموت رایه پندری	هر کس که مؤمنه تو بهشتش موتو پیونه
انجه بری ما و تو درش وایه پندری	هر کس که کافره به جهنمش مندره

### علت فلسفی مقایسه کردن انسان خود را با خدا

هر موجود جاننداری بانظر به علاقه و محبت نهایی که به جان خود دارد، اگر شرایط اجازه دهد می‌خواهد همه هستی را در راه ابقاء زندگی مطلوبش مورد بهره - برداری قرار بدهد. این اصل در مورد خود قابل تردید نیست.

روی این اصل اگر همه جانداران شعور و ادراک مناسب با این پدیده «همه برای من» داشتند، بدون استثناء موجودیت خود را عالی‌ترین موجودیت تصور میکردند، ولی ما از عالم حیوانات غیر از انسان چندان اطلاعی نداریم و نمیدانیم آنها خود را چگونه ارزیابی میکنند، ولی بآن اندازه که از تخیلات و اندیشه‌ها و کارهای خارجی انسان اطلاع داریم، میتوانیم این حقیقت را بدست بیاوریم که انسان موجودیت خود را بالاترین یا محبوب ترین موجودیت میداند، چنانکه همه را برای خود می‌خواهد.<sup>۱</sup>

این اصل را که متذکر شدیم، ممکن است بعنوان فلسفه مقایسه‌ای باشد که انسان میان خود و موجود برترین اعتقاد میکند و موجودیت برترین را شبیه به خود تصویر میکند.

این علت همان خود بینی و خودخواهی است که در انسان بطور روشن سراغ داریم.

---

۱ - ناگفته نگذاریم که این ارزیابی مطلق درباره نوع انسانی برای متفکرین زیادی ابهام آمیز است، یعنی قبول ندارند که انسان اشرف موجودات بوده باشد و از قرآن مجید هم که میفرماید:

«و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا . .»

( انسانها را به عده زیادی از موجودات برتری داده ایم . )

همین نظریه استفاده میشود، ولی از نظر فرد فرد انسانها ارزیابی مطلق و خواستن مطلق تا حدودی روشن است، زیرا - با حذف شرایط استثنائی هر فردی میگوید: «من» و «همه برای من».

برای رفع این علت کافی است که انسان در راه بدست آوردن رشد شخصیت کمی به فعالیت بپردازد و ناتوانی و نادانی و محدودیت موقعیت خویش را نه در مقابل آفریننده جهان هستی، بلکه در برابر سایر نیروهای مافوق در نظر بیاورد، اگر چنین فعالیتی انجام بدهد بدون تردید از آن خودبینی و خود خواهی شرمسار خواهد گشت.

انسان رشد یافته چگونه میتواند خود را با موجود برتر مقایسه نموده خود را بآن تشبیه کند، در صورتیکه می بیند در مقابل کوچکترین عوامل جبری از پادرمیاید و نابود میگردد؟! يك نقطه مجهول ناچیز کافی است که آنچنان او را بنا بودی کشاند که گویی در زنجیر طولانی هستی چنین حلقه ای اصلاً وجود نداشته است. ملاحظه میشود که علت فلسفی مقایسه و علاقه به احساس مشابهت میان انسان و خدا بسیار ضعیف و سست است.

#### علت روانی مقایسه کردن انسان خود را با خدا

آنچه که بسیار اهمیت دارد علت روانی مقایسه و احساس مشابهتی است که انسان میان خود و خدا برقرار میسازد و نجات یافتن از این علت بسیار دشوار تر از رهایی از علت فلسفی است که در گذشته متذکر شدیم.

بنیاد سازمان مغزی طوری تنظیم شده است که تنها به درد خواندن سطور کتابی از جهان هستی میخورد که در مقابل حواس ما گسترده شده است. به همین جهت است که زبان حال اکثر افراد بشری همین است که در بیت ذیل منعکس شده است:

ماز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم      اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

و نیز به همین جهت است که حتی بعضی از مغزهای نیرومند با اینکه سیر و سیاحتی در جهان طبیعت کرده و از سیستم قوانین و روابط آن تاحدود زیادی اطلاع پیدا کرده اند، با این حال در مراحل نهائی نتوانسته اند گریبان خود را از پنجه گمان و تردید و شک نجات بدهند. **ابوالعلائی معری** از زبان اینان میگوید:

اما الیقین فلا یقین و انما      اقصى اجتهادی ان اظن واحداً

( اما یقین ، [درحقایق هستی] یقینی وجود ندارد و جز این نیست که نهایت کوشش من نتیجه‌ای که در بردارد گمان و حدسی بیش نیست . )

فخر رازی هم فریاد میزند :

و ا کثر سعی العالمین ضلال	نهاية اقدام العقول عقل
و حاصل دنیا نا اذی و وبال	و ارواحنا فی وحشة من جسمنا
سوی ان جمعنا فیه قیل وقال	ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا

(آخرین نتیجه فعالیت‌های عقول انسانی بندو زنجیری بی‌ای او است ، اکثر کوشش‌های عالمیان در گمراهی است . ارواح لطیف ما از اجسام مادی مادر وحشت و هراس است ، محصول زندگانی دنیوی ما اذیت و وبالی بیش نیست . از این کاوش‌ها که در طول عمر کرده‌ایم جز گرد آوردن مشتی قیل و قال بهره‌ای نبرده‌ایم . )

گانت صریحاً میگوید : « آن اندازه که کاوش های تجربی و عقلانی عقل را بیدار می‌سازد ؟ ایجاد آرامش نمی‌کند . »<sup>۱</sup>

برای چه ؟ یعنی علت چیست که هیچ کس نمیتواند در مراحل عالی شناسائی گریبان خود را از پنجه شك و تردید و احتمال و گمان و تحیر نجات بدهد ؟  
گفتیم : بنیاد سازمان مغزی ماطوری تعبیه شده است که تنها میتواند سطوری چند از وسط کتاب آفرینش را بدون اینکه به تمام اعماق آن نوشته نفوذ کند ، بخواند توقع شناسائی عالی تر از این مقدار ، مانند توقع چشیدن طعم سیب است از اعداد ۱ و ۲ و ۳ ...

کمیت و کیفیت و در آمیختن حوادث بازمان و مکان و محدودیت وجود معلول‌ها از ناحیه علل و معین شدن راه علت در آن معلول که ایجاد خواهد کرد و بطور کلی پیاده شدن فعالیت‌های ذهنی مادر قلمرو ماده و بعد آن ، از تماس واقعی

---

۱- ما بهمین چند جمله که از متفکرین شرقی و غربی نقل کردیم در اینجا قضاعت میکنیم و در مباحث آینده مشروحاً بنقل جملات در باره مسئله فوق و بررسی لازم خواهیم پرداخت .

باحقایی در مافوق ماده و کشش آن جلوگیری میکند. هر چه که فعالیت‌های مغزی انسانی به ماده نزدیکتر باشد محصول آن فعالیت‌های بیشتر در اشکال ماده نمودار خواهد گشت.

آری:

### موج خاکی فکر و وهم و فهم ما است

این يك مسئله طبیعی بدیهی است که ذهن ماهرگز نخواهد توانست از بنیاد طبیعی خود بر کنار شده و بدون وسایل معمولی خویش کاری انجام بدهد. بنابراین اگر بخواهد علم را تصور کند همین دانستنی‌ها را مجسم خواهد کرد که خود با او سر و کار دارد. همچنین اگر توانائی و آزادی و عدالت و غیر ذلك از او صاف عالی را تصور کند بدون تردید این تصور را از روی مفاهیم محسوس و معقول امور مزبوره که برای او مطرح شده است استنساخ خواهد کرد.

یس چوپانی که خدائی شنیده یا گاهی در بعضی از رویدادهای زندگی نظارت و سلطه خدائی را دریافته است، مفهوم آن را در قیافه موسی که خوش هیکل و نیرومند با آن عصایش پیاده و تطبیق کرده و گفته است:

تو کجائی تا شوم من چاکرت	چارقت دوزم کنم شانه سرت
دستکت بوسم بمالم پایکت	وقت خواب آید بروم جایکت <sup>۱</sup>

يك اندیشه و روش کاملاً طبیعی است، ولی آنچه که مهم است اینست که میخکوب شدن در این مرحله طبیعی اولی آن اندازه نا مطلوب است که میخکوب شدن يك ذهن در راه شناسائی عالی ریاضی، در يك پرتقال، دوسیب، سه انسان، چهار گوسفند پنج کتاب و... و همان اندازه نا مطلوب است که میخکوب شدن يك حقوقدان عالی.

---

۱ - در ابیات مثنوی میتوان مورد خطاب چوپان را نه شخص موسی بلکه يك انسان دیگر مجسم کرد که شبان را به خود جلب کرده است.

مقام در اینکه این زیر سیگاری مال این آقا است که لباس‌های خوب پوشیده است! این مطلب را در تحلیل‌ایات آینده همین داستان مشروحاً توضیح خواهیم داد .

ای خدای من فدایت جان من  
جمله فرزندان و خان‌ومان من

« کمال الجود بذل الموجود . » ( نهایت بخشش پیشکش کردن تمام  
موجودی است . )

در این چند بیت جلال الدین وضع روانی يك چوپان کوهی را به‌بهترین وجه  
آشکار ساخته است .

هنگامیکه این چوپان در نظر خود با خدا روبرو میشود ، میخواهد از اعماق  
قلبش هر چه دارد از فرزندان و خانمان و بالاتر از همه آنها جان عزیزش را به خدا  
تقدیم کند . چه تسلیمی بالاتر از این که : میخواهد برای همیشه چاکر او باشد ؟  
اگر چارقهای خدایش یاره شود نه تنها میتواند آنها را وصله بزند ، بلکه برای  
او چارق تازه هم میتواند بدوزد .

دیدگانش را به سروزلف خدایش خواهد دوخت هر وقت دید موهای خدایش  
ژولیده است آنها را شانه خواهد کرد ، آن قدر مواظب موهایش خواهد شد که حتی  
يك تار مو هم بزمین نخواهد افتاد ، شانه را بانر می هر چه بیشتر در موهایش فرو خواهد  
برد ، مبادا دندانهای شانه به سر خدایش اصابت کند و ناراحتش نماید .

ای خدا ! من همیشه سوزن و نخ در اینبانم آماده کرده‌ام که اگر لباست پاره  
شود ، خودم لباسهایت را وصله بزنم ، اصلاً من میتوانم از پوست گوسفندانم و  
پارچه‌های دیگری که میخرم و میآورم برای تو لباس بدوزم . بینم ، مثل اینکه  
جامه‌هایت را کسی نشسته است ، آه خدایا ! من شستن جامه‌هایت را به‌عهده  
میگیرم ، آنها را خودم خواهم شست . گوسفندان و بزهایم همواره شیر میدهند ،

شیر آنها را میدوشم ، صاف و پاکیزه در آن سفالینم که تمیز و پاکیزه نگهداشته ام  
برای تو میآورم .

اگر روزی خاکم بدهن ، بیمار شوی پرستاریت نموده غمخوارت میگردم ،  
دستهای نازنین ات را میبوسم ، جائی را که تو می نشینی و میخوابی و تکیه میدهی  
رفت و رو خواهم کرد .

آه خدایا ! من در کوهساران زندگی میکنم ، نمیدانم خانهات در کجا است ،  
اگر میدانستم که خانهات در کجا است ، برای تو هر صبح و شام شیر و روغن و  
پنیر و نانهای روغنی ، کوزه های پر از خوردنی ها و آشامیدنی ها و ماست میآوردم ،  
من همه این ها را آماده می کردم و برای تو می آوردم ، از من آوردن و از تو  
خوردن .

ای همه بزها و گوسفندانم بفدایت ، در آنهنگام که نغمه های چوپانی سر -  
میدهم می هی و هیهای میگویم ، تپش دلم را احساس میکنم ، میفهمم که این نغمه ها  
و ترانه ها بیادست و برای تو از اعماق قلبم موج میزند .

این بود تمام موجودیت آن چوپان ساده لوح که در اختیار موسی بن عمران  
علیه السلام قرار میگرفت .

ما نباید گمان کنیم که راز و نیاز های ما با خدا در عین حال که از حیث  
عظمت معنی قابل مقایسه با راز و نیاز چوپان مزبور نیست ، از حدود ساخته های  
فکری خود تجاوز میکند . اگر ما در مقام دعا و کرنش همه موجودیت خود را که  
بسی گسترده تر و عمیق تر از آن چوپان کوهی است و همه جهان هستی را که  
قابل مقایسه با بزها و گوسفندها و روغن و شیر و پنیر و ماست آن چوپان کوهی نیست  
به پیشگاه خدا تقدیم نمائیم ، باز در برابر عظمت الوهیت آن موجود لم یزل ولا یزال  
قابل اهمیت نخواهد بود .

تنها آنچه که میتواند برای ما در هر حال با اهمیت و مفید باشد مسئله  
دلدادگی است که واقعاً دل خود را آماده تابش شعاع الهی بسازیم ، البته هر چه

معلومات و دریافت شده های ما بیشتر باشد، ثمر و اثر بیشتری خواهد داشت، اما کیفیت همان است که آن چوپان دلداده هم دارا شده بود.

آتشی گر نامده است این دودچيست  
جان سیه گشته روان مردودچيست

### عذاب الهی و مطرود شدن از درگاه الهی رنگ و شکل محسوس و مخصوصی ندارد

البته، پس از آن بیانات که در وضع روانی چوپان و عظمت آن بیان کردیم، این مطلب را که تفسیر و تحلیل میکنیم، بعنوان اصل کلی است که توضیح میدهیم و الا در مسئله چوپان نه تنها عذاب و مطرود شدن وجود ندارد، بلکه چنانکه گفتیم: با نظر بشرایط ذهنی آن چوپان در حال نیایش با راز و نیاز يك مرد عارف دانشمند از نظر کیفیت تفاوتی ندارد.

گفتیم که: عذاب الهی و مطرود شدن از درگاه او رنگ و شکل محسوس و مخصوصی ندارد.

بعضی از ساده لوحان عذاب و شکنجه را در سقوط و بیماری جسمانی و مرگ و میرهائی که بجهت وبا و طاعون و سیل و زلزله و آتشفشانی و غیره عارض میشود می بینند و هیچ نمیدانند که بزرگترین عذاب الهی اضطراب و تیرگی و بیماریهای گوناگون روحی است که امروزه سرتاسر جوامع بشریت را فرا گرفته است، اینان نمیدانند که: بیم و هراس روز افزون از انفجار بمبهای هسته ای عذاب الهی است.<sup>۱</sup>

---

۱- این بدبختیها و تبهکاریها را که عذاب الهی نامیده ایم، نه اینست که واقعا خداوند بدون علت این بدبختیها و تبهکاریها را به جهان بشری سرا زیر کرده است، بلکه این تیره روزیها و شکنجهها و اضطرابات نتیجه های طبیعی کارهایی است که بشریت با اراده خود خواسته است و آن نتیجهها مانند سایر جریانات طبیعی مانند معلولهای دنبال علل خویش بروز کرده است.



منکوب شدن وجدانهای آزاد آدمیان عذاب خدائی است .  
پائین آمدن سطح تفکرات و اندیشه های منطقی بزرگترین بلای خانمان -  
سوز است .

منفی شدن اطمینان و اعتماد هر يك از طبقات از دیگری و هر فردی از فرد  
دیگر مصیبت جانکدازی است .

بزنجیر کشیده شدن عدالت و آزادی و حق و حقیقت با دست يك عده کاموران  
کامجو ابتلای عظیمی است .

مرتفع شدن عواطف و احساسات روح افزای انسانی بزرگترین عذاب جهنمی  
است .

اگر مملو شدن بیمارستانهای جوامع حتی بیمارستانهای متمدن ترین کشورهای  
روی زمین از بیماران روانی عذاب الهی نیست ، پس چه نام دارد ؟!

آیا رواج و شیوع دروغگوئی و چند شخصیتی و تملق و چاپلوسی شعله ور ترین  
آتشی نیست که به دودمان بشریت افتاده ، آنرا تباه میسازد ؟

آیا عذابی بالاتر از این سراغ دارید که بشر امروز نمیداند برای چه زندگی  
میکند ؟!!

آیا غوطه ور شدن در تناقضات ، سازش با هر وضعی که پیش میآید ، بی اعتنائی  
به پرنسیب های انسانی نابود کننده ترین بلائی نیست که بشر برای خود ایجاد کرده  
است ؟!

با اینحال ساده لوحان میگویند : روزگار خوشی میگذرانیم ، همه میخندند ،  
همگان لباس میپوشند و نان میخورند !!



گفت ای موسی دهانم دوختی  
وز پشیمانی تو جانم سوختی

بزرگترین شرط موفقیت رهبری در نظر گرفتن شخصیت راهرو  
میباشد

البته بهیچ وجه چنین قضیه‌ای دیده نشده است که پیامبران عظام مانند حضرت موسی (علیه السلام) مرتکب چنین اشتباهی شود و مرد پاک و ساده لوحی را که از اعماق قلبش خدا را میخواند با چنان ضربه‌اشکننده‌ای نابود بسازد، اما چنانکه گفتیم در تابلویی که جلال الدین تصویر کرده است، این قضیه فوق العاده اهمیت دارد. بتوضیح اینکه جلال الدین با این اصل بسیار اساسی که در آثار اسلامی وارد شده است میخواهد مضمون بیت و ابیات آینده را تنظیم کند:

#### « حسنات الابرار سیئات المقرین . ۱ »

یعنی حسنات نیکو کاران معمولی بمنزله گناهایی است که برای انسانهای رشد یافته و مقربین درگاه الهی .  
از نظر تعلیم و تربیت مخصوصاً در قلمرو تعلیم و تربیت راه الهی هیچ گونه وضع و موقعیت انسانی را که حقیقتاً و بانیت پاک و هدف گیری الهی در يك فرد ایجاد شده است نبایستی بجهت نا چیز بودن در مقابل وضع و موقعیت های عالی ترجیح دهد . دار و منکوب ساخت .

نبایستی به ضعف و نا چیزی و کمی ادراکات و معلومات راهرو نگر است ، بلکه بایستی دید : که آیا او میخواهد راه برود یا نه ؟ اگر دیدیم مصمم شده و نیروی درونی خود را در رسیدن به هدف بسیج کرده است ، معطل نشویم و آنچه را که در اختیار داریم در دسترس او در حدود منطقی بگذاریم .

این مضمون که :

« روح عمل آن نیت است که انگیزه برای آن عمل گشته است . »

یکی از بدیهی ترین اصول عقلی و وجدانی است که در منابع معتبر اسلامی نیز وارد شده است . در دنیا هیچ کاملی وجود ندارد که کامل تر از آن قابل تصور نباشد و در هیچ قلمروی يك موجود با در نظر داشتن موجودیتش به آن اندازه مبتلا به نقص نیست که به حد صفر برسد .<sup>۲</sup> روی همان بی نهایت بودن کمال است که خداوند به پیامبرش دستور میدهد :

« و قل رب زدنی علماً . »

( پروردگارا ! به علم من بیفزای . )

نتیجه‌ای که از این مبحث میگیریم اینست که : هیچ راهبری بدون در نظر گرفتن شخصیت راهرو نخواهد توانست به موفقیت مطلوب خود برسد . اگر اوراق شکفت انگیز تاریخ را با دقت بگردانیم خواهیم دید : چقدر تشنگان آب زلال معرفت وجود داشته‌اند که بجهت بی اعتنائی رهبران بشری سوخته و ازین رفته‌اند .

چه انسانهای نازنینی که عقول و دل‌های خود را در کف اخلاص نهاده رهسپار پیشگاه رهبران شده‌اند ، ولی با روبرو شدن با بی اعتنائی آنها عقل و وجدان را از دست داده و از پیشگاه آن رهبران ! درس جلادی آموخته و برگشته و عقول و دل‌های آدمیان را بازیچه شمشیر های خونریز خود قرار داده‌اند .

انسانهای فراوانی که از همه مزایای دنیا اعراض نموده برای جبران عمر بر باد رفته‌شان رو به پیشوا نماها نموده‌اند ، ولی با سقوط نهائی روبرو گشته‌اند . ای انسانهایی که ادعای پیشتازی در سر می‌پرورانید ! ای طلایه دارانی که

---

۲ - البته این مطلب را هم در نظر داریم که انسان حنایتکار ضد وجدان موجودیت

واقعی خود را از دست داده است .

خود را در صف مقدم کاروان انسانیت می‌بینید! ای پیشروانی که علل محاسبه نشده ای شما را به جلو انداخته است! لحظاتی بایستید و به پشت سر خود بنگرید، ببیند انسانهایی که در دنبال شما راه افتاده اند چه می‌خواهند؟ به صدا های خاموش آنها گوش فرا بدهید.

آنان يك سخن با شما دارند، آری فقط يك سخن، و آن اینست که ما به در نور دیدن راهی احتیاج داریم که ما را به مقصد واقعی مان برساند. اگر پیشروان این صدای حیاتی را واقعاً می‌شنیدند، اگر قیافه های ترحم انگیز آنان را حقیقتاً نظاره می‌کردند، اینهمه مشکلات در راه تعلیم و تربیت بوجود نمی‌آمد.<sup>۱</sup>

### تفسیر ابیات

حضرت موسی علیه السلام با چوپانی روبرو میشود، چوپان روی به پیشگاه خداوند کرده و چنین بمناجات و راز و نیاز پرداخته است:

ای خدا! تو کجایی که چا کری ترا نمایم و چارق هایت را بدوزم، سرت را شانه بزنم.

ای خدای من! فرزندان و خانمان و جانم بفدایت باد، کجایی که کمر به خدمتت بیندم و جامه هایت را بدوزم و لباسهایت را بشویم. ای خدای محترم! کجایی تا شیر برای تویناورم، اگر روزی بیمار شوی پرستار و غمخوارت گردم، دستهایت را ببوسم، پاهایت را بمالم و در هنگام خواب جایت را رافت و روکنم.

ایکاش که خانه ات را میشناختم، اگر خانه ات را میشناختم همیشه در هر صبح و شام روغن و شیر و پنیر و نان های روغنی و کوزه هایی پر از خوردنی ها و آشامیدنی ها و ماست برای تو می‌آوردم.

آری همه این غذاها و آشامیدنی های خوب را برای تو آماده می‌کردم و می‌آوردم

---

۱ - بحث مشروعی در باره تعلیم و تربیت در مباحث آینده خواهیم داشت.

ازمن آوردن واز تو خوردن .

ای فدای تو همه بزهای من      ای بیادت هی هی و هیهای من  
بدینسان چوپان ساده لوح مطالب بیهوده میگفت ، همینکه موسی آن مطالب  
را شنید ، گفت : ای چوپان باچه کسی صحبت میکنی ؟ و باچه کسی براز و نیاز  
پرداخته‌ای ؟

چوپان میگوید : با آن خداراز و نیاز میکنم که ما را و این زمین و آسمان را  
آفریده‌است .

موسی میگوید : ای بینوا ! چرا اینچنین خیره سرانه صحبت میداری ؟ تو هنوز  
مسلمان نشده کافر گشته‌ای ، این حرفها چیست ؟ این چه یاوه گوئی است ؟! پنبه ای  
در دهانت بگذار جلوی صدایت را بگیر ، گند مطالب کفر آمیز تو جهان را گندیده  
ساخت ، این کفری که تو ابراز میکنی ابریشم دین را کهنه و پاره کرد .

چارق چیست ؟! پاتا به کدامست ؟! مگر آنچنان خورشید بی نهایت را چنین  
توصیف میکنند ؟! [ بس کن ] اگر از این سخن جلوی گلویت را نگیری ، آتشی  
فرود می آید و تمام مخلوقات را میسوزاند . [ اصلاً تو نادانی و نمی بینی که خود این  
یاوه سرائی ها همان آتش غضب الهی است ] اگر آتشی شعله ور نشده است پس این  
دود خیره کننده از کجا است ؟ اگر آتشی در خرمن جان تو نیفتاده است چرا این  
اندازه جان توسیاه و تیره گشته و روح تو از درگاه الهی مردود شده است ؟! اگر حقیقتاً تو  
به خدای خویشتن پی برده‌ای و میدانی او چه وجودی است ، چرا این قدر ژاژ خائی و  
گستاخی میکنی ؟!

تو آن دوست نابخردی که خود نوعی دشمن است ، خداوند متعال از این  
خدمت ها بی نیاز است .

[ درست دقت کن ! با چه کسی صحبت میکنی ؟ ] مگر با عمو و دائیات  
به گفتگو پرداخته‌ای ! صفات خداوند ذوالجلال چه ارتباطی با جسم و جسمانیات و

نیازمندی‌ها دارد؟! [میگویی: شیر و روغن می‌آورم و چارکش را میدوزم] شیر را کسی مینوشد که رویدن برای او قابل تصور باشد، چارق را کسی میپوشد که احتیاج به پادارد.

[ممکن است بگویی]: چه مانعی دارد من با آن بنده الهی بر ازونیاز پرداخته‌ام که خدا او را مثل خود میدانم مگر چنین نیست که:

### [ آری از کند بنده بندگی کار آفریننده میکند ؟ ]

من با آن بنده بگفتگو پرداخته‌ام که خدا بیماری او را به خود نسبت میدهد لذا در روز رستاخیز بکسانی که بی‌ادب آن بنده مریض نرفته‌اند توبیخ نموده و خواهد گفت: من مریض شدم چرا بی‌ادب من نیامدید؟! با آن بنده صحبت میکنم که شعاع الهی در درون او چنان فروزان شده است که بدون گوش و چشم می‌شنود و می‌بیند.

تو اگر این مطلب را برای تصحیح کار خود بگویی، باز درست نیست و بیهوده می‌گویی، زیرا - یاوه‌گویی و گستاخی حتی در باره مردان راه حق نیز باعث دل-مردگی و سیاه شدن ورق زندگانی است. [فرض کنیم که خود آن آثار و لوازم انسانی که تو یک یک برای من شمردی فی نفسه امور شایسته‌ای برای انسانها باشد، اما در باره خاصان خداوندی نقص خواهد بود] چنانکه اگر تو مردی را با نام زن صدا کنی و بگویی: (فاطمه!) اگر چه زن و مرد یک جنس می‌باشند و هر یک برای خود انسان است، اما آن مرد از این اسم زنانه هر چند که بردبار باشد، میرنجد، (فاطمه) مدح است ولی در باره صنف زن و برای مرد مناسب نیست.

ستایش دست و پا و سایر اعضا برای ما ستایش محسوب میشود، ولی در مقابل حق تعالی که پاک و منزّه از اعضاء است نوعی آلوده کردن آن مقام شامخ بشمار میرود. نزاییدن و زائیده نشدن شایسته آن مقام بالا است، زیرا - او آفریننده والد و مولود است. ولادت از اوصاف جسمانیات است و هر چه که معلول وزاییده شده

است مربوط باین روی پردهٔ طبیعت است ، زیرا - معلول ها و زائیده شد ها در جریان کون و فساد پست قرار گرفته و حادثه که به ایجاد کننده نیازمند میباشند .

[بینوا چوپان ]

گفت ای موسی دهانم دوختی و ز پشیمانی تو جانم سوختی

[چه ضربه هولناک !]

جامه را بدرید و آهی کرد تفت سر نهاد اندر بیابانی و رفت



عتاب کردن حق تعالی باموسی ﷺ از بهر شبان

وحی آمد سوی موسی از خدا  
تو برای وصل کردن آمدی  
تا توانی پامنه اندر فراق  
هر کسی را سیرتی بنهادیم  
در حق او مدح و در حق تو ذم  
در حق او نور و در حق تو نار  
در حق او نیک و در حق تو بد  
ما بری از پاک و نا پاکي همه  
من نکردم خلق تا سودی کنم  
هندیان را اصطلاح هند مدح  
من نکردم پاک از تسبیحشان  
ما برون را ننکریم و قال را  
ناظر قلبیم اگر خاشع بود  
ز آنکه دل جوهر بود گفتن عرض  
چند از این الفاظ و اضممار و مجاز  
آتشی از عشق در جان بر فروز  
موسیا ! آداب دانان دیگرند  
عاشقان را هر نفس سوزید نیست  
گر خطا گوید و را خاطی مگو  
خون شهیدان را از آب اولیتر است  
در درون کعبه رسم قبله نیست

بندۀ ما را زما کردی جدا  
نی برای فصل کردن آمدی  
ابغض الاشیاء عندی الطلاق  
هر کسی را اصطلاحی داده ایم  
در حق او شهاد و در حق تو ستم  
در حق او ورد و در حق تو خار  
در حق او قرب و در حق تو رد  
از گران جانی و چالاکی همه  
بلکه تا بر بندگان جودی کنم  
سندیان را اصطلاح سند مدح  
پاک هم ایشان شوند و در فشان  
ما درون را بنکریم و حال را  
گرچه گفت لفظ نا خاضع بود  
پس طفیل آمد عرض جوهر غرض  
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز  
سر بسر فکر و عبادت را بسوز  
سوخته جان و روانان دیگرند  
برده ویران خراج و عشر نیست  
گر شود پر خون شهیدان را مشو  
این خطا از صد صواب اولیتر است  
چه غم ارغواص را پا چيله نیست



تو ز سر مستان قلاووزی مجو      جامه چا کانرا چه فرمایی رفو  
ملت عشق از همه دینها جداست      عاشقان رامذهب وملت خداست  
لعل را گرمهر نبود باک نیست      عشق در دریای غم غمناک نیست

### روایت

« عن ابی عبد الله علیه السلام قال : ما من شیء مما احله الله ابغض الیه من

الطلاق . » ۱

(حضرت امام صادق فرمودند: هیچ چیزی که خدا آن را حلال کرده باشد  
مبغوض تر از طلاق نیست.)

« زارة عن ابی جعفر علیه السلام قال قلت له کیف رأیت : الشهید یدفن بدمائه

قال نعم فی ثیابه بدمائه ولا یحنط ولا یغسل . » ۲

ز راره میگوید: به حضرت باقر علیه السلام گفتم: نظر شما چیست آیا شهید با  
خونهای خود دفن می شود؟ فرمود: بلی، در لباسهایش با خونهای خود وحنوط و غسل  
ندارد.)

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی

وظیفه پیشوایان تو حمید بر قرار ساختن رابطه میان خدا و

انسان ها است

مضمون اغلب آیات بلکه همه آنها که در بیان حکمت فرستادن انبیای عظام

وارد شده است مطلب فوق را تثبیت میکند، حکمت رسالت پیامبران جز این نیست

۱- وسائل الشیعه جزء دوم از ج ۷ باب ۱

۲- مدرک مزبور جزء دوم از ج ۱ باب ۱۴

که مردم را از ظلمات حیوانیت و سقوط در منجلاب خود پرستی و شهوات بیرون کشیده و در عالم نور غوطه ورشان سازند ، اینان برای ایجاد ایمان به خدا مبعوث شده اند و نتیجه ایمان نجات از تاریکیهای ماده و شهوات و خودپرستی است. خداوند میفرماید :

« الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور ... » ۱

(خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده اند ، خداوند آنان را از ظلمات خارج ساخته به نور وارد میکند.)

« ... و يخرجهم من الظلمات الى النور باذنه ... » ۲

( و آنان را با اذن خدا از ظلمات خارج ساخته و به نور وارد میکند . )

« كتاب انزلناه اليك لتخرج الناس من الظلمات الى النور . » ۳

( کتابی است بتو نازل کرده ایم که مردم مرا از ظلمات بیرون آورده در نور غوطه ورشان بسازی . )

« ولقد ارسلنا موسی بآياتنا ان اخرج قومك من الظلمات الى النور . » ۴

( موسی را با آیات خود فرستادیم [ و دستور دادیم ] که قوم خود را از ظلمات خارج کرده و به نور وارد بساز . )

این مطلب مسلم است که هیچ نوری واقعی تر و پایدار تر از نور الهی نیست ، این نور الهی است که مرجع و مصیر و منتها الیه و موضوع ملاقات انسان با خدا است .

---

۱ - البقرة آیه ۲۵۷

۲ - المائدة آیه ۱۶

۳ - ابراهيم آیه ۱

۴ - ابراهيم آیه ۵

کوشش و فعالیت پیامبران الهی حرکت دادن مردم با استفاده از عقل و وجدانشان به سوی این روشنائی ابدی است .

همچنین در ردیف بعد از پیامبران کار مصلحین خردمند و انسان دوست غیر از این نمیتواند باشد که با هر وسیله و طریق ممکن دست مردم را گرفته از سنگلاخ خود پرستی و شهوات بیرون کشند و بسوی نور الهی رهنمونشان شوند .

چون پیامبران و این مردان الهی شایسته با موجود شگفت انگیزی بنام انسان سروکار دارند و در همین انسان با آن موجودیت روحانی که حساس ترین حقیقت جهان هستی است ارتباط برقرار میکنند . بایستی در این رهبری خیلی دقت و مواظبت داشته باشند . چرا ؟

برای اینکه حساسیت روح انسانی در مرتبه ای از لطافت است که گویی در هر هزارم يك لحظه میتواند تحول یافته از نقیضی به سوی نقیض دیگری رهپار شود و عبارت دیگر درست مانند اینست که جاده تکامل انسانی از میان دوزخ مانند آب و آتش کشیده شده است ، بطوریکه در هر لحظه هم کفر و سقوط میتواند او را نابود سازد و هم ایمان و نور او را در خود غوطه ور نماید .

**جاده تکامل انسانی از میان ضدین کشیده شده است چه معنا دارد ؟**

شاید این مطلب برای بعضی از اشخاص قابل هضم نباشد که جاده تکامل انسانی از میان دو حقیقت متضاد کشیده شده است ، بهمین جهت مجبوریم که این مسئله را تا حدود امکان توضیح بدهیم : **میرفندرسکی** میگوید :

نفس را چون بندها بکسیخت یابد نام عقل

چون به بی بندی رسد بند دگر بر جاستی

تا آنجا که میگوید :

گفت دانا نفس را وصفی نیارم هیچ گفت

تا بشرط شیئی باشد نه بشرط لاستی

و در بیت دیگر از همین آیات میگوید :

سلب و ایجاب این دو اندو جمله اندر زیر اوست

از میان سلب و ایجاب این جهان بر خاستی

شاید مقصود میر فندرسکی از این دوییت نه معنای شاعرانه ، بلکه مطلبی است که ما می‌خواهیم آن را توضیح بدهیم :

اگر در این پدیده دقتی داشته باشیم که حیات مطلوب ترین چیزها برای ما است خواهیم دید : شاید علتش این است که حیات هر لحظه در حال تجدد است ، یعنی مانند فوتون (دانه‌های نور) در حال ریزش است، گوئی میان دانه‌های حیات خلای از مرگ و نیستی وجود دارد و ( خود ) انسان در هر کوچترین مقداری از زمان که کوچترین مقدار حیات را دریافت میکند، برای دریافت مقدار بعدی از حیات از نیستی و مرگ می‌جهد . پس میتوان گفت : ( خود ) انسان حیات خویش را از میان دوضد یا نقیضین عبور میدهد ، اگر این مطلب تاحدی برای بعضی‌ها ابهام‌انگیز باشد ، ما مجبور نمی‌کنیم که آن را بپذیرند ، ولی هر کس میتواند آن را مانند يك حقیقت قابل تصور در نظر بگیرد .

اکنون به جلوه‌های عالی تری از حیات توجه کنیم : جای تردید نیست که ( خود ) انسانی با یافتن رشد لازم این حقیقت را درك میکند که ادامه این رشد و افزودن مراتب بالاتر به رشد موجود، همواره از احساس سقوط و صعود عبور میکند، یعنی در هر حال بایستی آگاهی بر شد و صرف نیرو در باره حفظ (خود رشد یافته) یا (شخصیت) داشته باشد و اگر بخواهد (خود) را بحال خود بگذارد فوراً روبه سقوط میرود، چنانکه اگر فشار هوا بوسیله تلمبه به آب‌چاه نرسد آب چاه فروکش میکند و بالا نمی‌آید .

این مسئله را متفکرین عالی مقام با بیانات گوناگون ادبی و روانی و فلسفی باز گو کرده‌اند .

در راه این تکامل هر چه که (من ایده آل) یا (خود عالی) حلقه‌ای از زنجیر (خود طبیعی) را از خود برکنار میکند ، زنجیر ( خود طبیعی ) بدون کوچترین فاصله

حلقه دیگری به پای متحرك (من ایده آل) می‌بندد و بقول میرفندرسکی :

« چون به بی‌بندی رسد بنددگر بر جاستی »

بطور کلی چون نیروی مولد آتش در دینامیسم حیات که (خودطبیعی) آن را صاحب کرده است پایدار بوده و به‌جز در مقابل عوامل جبری مختل نمی‌گردد، لذا هر چه که (من ایده آل) آب پیاشد، باز همان آتش حیات که (خود طبیعی) خود را مالک آن میداند، شعله‌های خود را بلند میکند. این شعله‌ها و بقول میرفندرسکی این بندها تا آخرین لحظات زندگانی انسانی در مقابل حرکت (من ایده آل) وجود دارد.

بهمین جهت است که : عبور از این جاده بی نظیر که میان دوزخ و بهشت کشیده شده است کار همه کس نیست و بقول ویکتور هوگو در هر قرن بی‌جز سه یا چهار قهرمان انسانی هر چه که بزرگ جلوه میکند از ضعف بینائی ما است، نه اینکه واقعاً آنها بزرگ‌اند.

نیز بهمین جهت است که انسان پس از عبور از این جاده شکفت انگیز نمونه‌ای از عظمت خدائی را دارا می‌گردد و بقول ابن سینا :

« کادان یكون رباً انسانياً . »

(تزدیک است که رب النوع انسانی شود.)

اگر مقصود بودا از نیروانا انسان کامل باشد، برای رسیدن بآن نیروانا مجبور است از این جاده خطرناک عبور نماید.

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده است :

« الناس كلهم هالكون الا العالمون والعالمون كلهم هالكون الا العاملون ، و العاملون كلهم هالكون الا المخلصون ، والمخلصون على خطر عظیم . »

(مردم همه در هلاکت اند مگر دانایان و دانایان همه در هلاکت اند مگر

آنانکه به دانسته های خود عمل میکنند و عمل کنندگان همه در هلاکت اند مگر آنانکه در عمل اخلاص میورزند و آنانکه اخلاص میورزند در خطر عظیمی هستند.) نتیجه ای که از این بیانات میتوان گرفت اینست که: چون و سیله تکامل انسان پیمودن راهی است که يك طرف آن سقوط و طرف دیگر صعود است و بقول جلال الدین: يك طرف آن وصل و طرف دیگرش فصل است، بنابراین کار پیامبران و مصلحین و مربی جوامع بشری حساس ترین و دشوارترین کارها است، زیرا - بایستی بشریت را از این جاده مخوف عبور دهند، لذا کوچکترین اشتباه از طرف آنان سقوط و نابودی رهروان را در دنبال خواهد داشت.

هر کسی را سیرتی بنهاده ایم  
هر کسی را اصطلاحی داده ایم  
در حق او مدح و در حق تو ذم  
در حق او شهد و در حق تو سم

### « الطرق الی الله بعدد انفس الخلاق »

( راهها بسوی خدا بعدد نفس های مخلوقات است . )

در چند بیت دیگر با دو بیت فوق يك مسئله بسیار عالی مطرح شده است که توضیح آنها ضروری است، این مسئله عبارت است از :

#### اتحاد طرق گوناگون در رسانیدن انسانها به هدف نهائی .

درست است که این مسئله تا حدودی در مباحث گذشته مطرح شده است، ولی دو نکته دیگر وجود دارد که مادر این مبحث مورد بررسی قرار میدهم .

يك - اگر مقداری دقت کنیم این حقیقت را خواهیم دید که: حتی يك انسان در طول زندگانی هدفی را که انتخاب می کند، غالباً راههای مختلفی برای وصول به

آن هدف وجود دارد. اختلاف این راهها و وسایل مربوط به تحولات و دگرگونیها است که همواره از محیط طبیعی و اجتماعی پیرامون او را فرا گرفته است. مثلاً يك فرد کشاورز که هدف او بدست آوردن محصول است، روزی با آب باران زراعت خود را میروپاند، روز دیگر به منبع آبی دست مییابد، بایل و کلنك آن منبع را بجریان انداخته و بشکل چشمه ساری در میآورد و برای آبیاری زراعتش از همان چشمه سار بهره برداری میکند... و همچنین تقویت زمین و طرز تصفیه محصول و حمل و نقل آن و روزی با وسایل ماشینی کار خود را صورت میدهد.

بدین ترتیب هدفهای معنوی نیز با وسایل گوناگونی قابل تحصیل میباشد، مثلاً فرا گرفتن دانش ممکن است با راههای مختلفی انجام بگیرد، پیاده کردن نقشههای اقتصادی و اجتماعی هدفهایی هستند که ممکن است با طرق گوناگونی عملی گردد. این قانون را هم بایستی در نظر داشته باشیم که هر چه موجودیت يك هدف وسیع تر و عالی تر بوده باشد، طرق و وسایلی که میتواند ما را به آن هدف برساند بیشتر و متنوع تر خواهد بود، يك مثال خیلی روشن بر این قانون اینست که برای شناساندن جسم شمادر هر جاو در هر حال وسیله در اختیار دارید، اگر این سؤال رادر قله کوه از شما کنند که، جسم چیست؟ شما فوراً میتوانید يك تعریف اجمالی درباره جسم گفته دست ببرید، سنگی یا خاکی از روی کوه بردارید و بگوئید: (مانند این سنگ یا این خاك). اگر در دریا با این سؤال روبرو شوید باز با يك مشت آب به هدف خود میرسید.

اما اگر از شما پرسند الكترون چیست؟ شما چاره ای جز این ندارید که اولاً توضیحی در باره ساختمان آتمی بدهید، سپس دست سؤال کننده را گرفته ببرید بآزمایشگاه معین و عبور دسته ای از الكترون ها را به او نشان بدهید و بگوئید: (مانند این) و اگر مقصود او از اینکه الكترون چیست؟ يك دانه از الكترون بوده باشد، دیگر در این مورد حتی مثالی هم پیدا نخواهید کرد، زیرا - آزمایشگاه شما از نشان دادن يك الكترون ناتوان است، لذا مجبور خواهید شد با يك عده قوانین مربوطه

فیزیکی و ریاضی يك دانه الكترون را برای او قابل درك بسازید .  
اگر همین مقدار با اصل فوق آشنائی داشته باشیم طعم :

«الطرق الى الله بعدد انفس الخلائق.»

( طرق به سوی خدا بعدد نفس های مخلوقات است .)

را خواهیم چشید ، آری :

هر دل سوزان هزاران راه دارد سوی تو این همه ره را تو پیاپی ندانم کیستی !  
با کمی توجه واقعاً خواهیم دید که موجودیت خدا آنچنان محیط بهمة اشیاء و حرکات و روابط است و آنچنان مانند نور در تمام اجزاء جهان هستی نفوذ کرده است که کوچکترین صدای يك پرندۀ ناچیز همان راه را نشان میدهد که کهکشانهای سرسام آور .

در نتیجه ما برای اینکه بدانیم آیا ما در راه خدا هستیم یا نه ؟ کافی است بوضع روحی خود مراجعه کنیم و ببینیم : آیا روح ما تنهاروی پرده طبیعت را برای ما مطرح ساخته است ، یا اینکه با واقعیت هستی طبیعت روبرو گشته است ؟ و بعبارت دیگر ببینیم جهان هستی را با همین دیدگان ظاهر بین تماشا میکنیم یا دیده واقع بین ماهر در فعالیت افتاده است .

دیده ظاهری تمام موجودات را تاریك میسازد، بطوریکه حتی روابط آنها را هم بایکدیگر بطور همه جانبه نمی بیند ، در صورتیکه بینائی درونی تمام موجودات را شفاف میکند و روشنایی پر از جلال و جمال پشت پرده طبیعت را در همه چیز نشان میدهد .

باثبات شدن این قانون که حتی يك فرد در باره وصول به هدف ها از طرق گوناگونی بهره مند میشود و با در نظر گرفتن اینکه هر چه هدف انسانی گسترده تر و عالی تر بوده باشد طرق و وسایل وصول به آن هدف زیاد تر و متنوع تر میباشد ، این نتیجه را میگیریم که :

هر کسی را سیرتی بنهاده ایم      هر کسی را اصطلاحی داده ایم



دو - ولی متوجه باشیم که این طرق و وسایل در رسانیدن ما به هدف دارای يك ارزش ثابت نیست ، شما در دوران کودکی عاطفه مادری را تنها از ظواهر حرکات اودرك میکردید ، امروز که دارای رشد مغزی شده اید و از معنای عاطفه و احساسات و انواع و علق و نتایج آنها مطالب با ارزشی بدست آورده اید ، توقف شما در همان معرفت خام و ابتدائی عاطفه مادری خطای محض است ، بلکه بایستی با معلومات مزبوره عاطفه مادری را در عالی ترین حدود آن که از عالی ترین اسرار حیات است تفسیر نمائید .

این قانون از آنجا سر چشمه میگیرد که انسان در عبورش بسوی کمال هر دوره ای را از نظر معرفت سپری میکند ، با رسیدن به دوره عالی تر بایستی گذشته را پشت سر بگذارد . همین داستان موسی عليه السلام و چوپان نمیتواند برای خود جلال الدین و ظیفدای در راه معرفت باشد که بگوید : آن حالت روحانی که در مقابل موسی عليه السلام بد چوپان دست داده بود :

( ای فدای تو همه بزهای من ای بیادت هی هی و هیهای من )  
 عالی ترین حالت روحی است ، من هم میتوانم ، برای خود موسای دیگری را پیدا کرده و همین حالت را بدست بیاورم ، زیرا - معلومات چوپان با معرفت جلال - الدین که میگوید :

هر چه گوئی ای دم هستی از آن پرده دیگر بر او بستی بدان  
 و در جای دیگر :

پس بود دل جوهر و عالم عریض سایه دل کی بود دل را غرض  
 تفاوتی از صفر تا بی نهایت دارد .  
 لذا جلال الدین میگوید :

در حق او مدح و در حق تو ذم در حق او شهد و در حق تو سم  
 در حق او نور و در حق تو نار در حق او ورد و در حق تو خار  
 در حق او نیک و در حق تو بد در حق او قرب و در حق تو رد  
 البته با در نظر گرفتن بیان فوق این اعتراض بر جلال الدین بر طرف میشود

که او میگوید :

هر کسی را سیرتی بنهاده ایم      هر کسی را اصطلاحی داده ایم  
این بیت هر کسی را در هر حال و موقعیتی که قرار گرفته است تثبیت شده  
فرض میکند، یعنی هر کسی سیرتی دارد و اصطلاحی و میتواند در همان سیرت و  
اصطلاح خود پایدار بماند، زیرا - اگر همین بیت را با سه بیت مجموعاً در نظر  
بگیریم، خواهیم دید که مقصود اینست که : هر موقعیتی و وضعی که در حرکت بسوی  
خدا برای بندگان پیش میآید و توانائی پیشتر رفتن را ندارند، معرفتی مناسب همان  
موقعیت مطلوب است، اگر چه با پیدا کردن کوچکترین توانایی بایستی گام از آن  
معرفت ابتدائی فراتر بنهند.

ما بری از پاك و ناپاكی همه  
از گرانجانی و چالاکی همه

خدا ما فوق این پاکی ها و ناپاکی ها است که تصور میکنیم

درست است که ما بایستی خدا را از هر نقص پاك بدانیم و از هر گونه عجز و  
نادانی منزّه بشماریم، اما بایستی این مطلب را هم در خاطر داشته باشیم که این تسبیح  
و تقدیس ما نه در موجودیت او اثری میکند (زیرا ما نیستیم که او را پاکیزه و منزّه از  
عیوب و نقایص می کنیم) و نه این تسبیح و تقدیس ما شایسته آن مقام شامخ است.  
چنانکه با گفتن ما که خداوند عالم است، خدا عالم نمیشود و همچنین این علم را که  
ما بخدا نسبت میدهیم شایسته علم آن مقام عالی نمیشود.

بنابر این تسبیح و تقدیس ساده لوحان عامی مانند آن چوپان درست مانند  
تسبیح و تقدیس با عظمت ترین شخصیت الهی است، در اینکه هیچ گونه اثری  
در خدا ایجاد نمیکند و در اینکه هیچ يك از آن دو نوع تسبیح شایسته مقام الهی

نیست. بلی تنها تفاوتی که دارند اینست که عینکی را که شخصیت با عظمت يك انسان الهی بچشم زده است تیزبین تر و همه جانبه تر است که دیدگاهش را عالی تر ساخته است و این علو و عظمت دیدگاه هیچ اثری در وجود خدا و صفات او نخواهد داشت:

من نگردم پاك از تسبیحشان      پاك هم ایشان شوند و در فشان

ما برون را ننگریم و قال را  
ما درون را بنگریم و حال را

### الفاظ توانائی ابراز حالات روحی را ندارند

با اینکه ما میتوانیم معانی را با همان نموده های طبیعی شان بینیم یا بشنویم یا لمس کنیم و بچشیم... کالبد هایی که از الفاظ و حروف میسازیم و آن معانی را در آنها جای میدهم آنچنان نارسا هستند که گوئی میخواهیم: دریاها را در چند عدد کوزه ناچیز بگنجانیم. باین وضع روشن میشود که حالات تماس و ارتباط با خدا چه اندازه از الفاظ و حروف بیگانه خواهد گشت.

نه تنها الفاظ بلکه پدیده های طبیعی که میتوانند از نوسانات و چگونگی فعالیت های درونی ما خبر بدهند، تنها این مقدار میتوانند که بما بفهمانند که در روان آن شخص چه میگردد، شادی است یا اندوه، تفکر است یا حیرت، شك و تردید است یا قطع و یقین است.

مثلاً هنگامیکه بشاشت صورت يك انسان را توأم با باز شدن لب ها و آشکار شدن دندانهایش می بینیم میگوئیم: این شخص می خندد. آیا با نمود قیافه مزبور میتوانیم بگوئیم وضع روانی آن شخص حقیقتاً چیست؟ و میتوانیم آن وضع روانی را مانند يك نمود فیزیکی نشان بدهیم؟ مسلماً نه. همچنین قطرات اشکی بر خساره مردی سرا زیر میشود، این نمود را می بینیم و با این جمله که (آن مرد گریه میکند) موضوع را بیان میکنیم، آیا آن قطرات اشک و جمله مزبور میتواند وضع

روانی او را کد میتواند معلول یکی یا صدها انواع اندوه مادی یا معنوی بوده باشد ،  
مانند يك نمود فیزیکی بمانشان بدهد ؟ مسلمانانه .

زانکه دل جوهر بود گفتن عرض  
پس طفیل آمد عرض جوهر عرض

گفتار بمنزله عرض طفیلی و قلب جوهر اساسی است

دو اصطلاح جوهر و عرض در بیت فوق بمعنای فلسفی آن نیست که عبارتست  
از «جوهر : حقیقت قائم بذات » و « عرض : حقیقت غیر قائم به ذات »<sup>۱</sup> بلکه مقصود  
از جوهر بودن دل و عرض بودن و طفیلی بودن گفتار دو مفهوم عمومی است که  
جلال الدین برای تفاهم باتعبیر جوهر و عرض بیان کرده است . این دو مفهوم عمومی  
را به چند صورت میتوان منظور نمود :

- ۱ - جوهر یعنی اصل و اساس و ریشه . عرض یعنی فرع و بنا و شاخه .
- ۲ - جوهر یعنی انگیزه و علت . عرض یعنی پدیده و معلول .
- ۳ - جوهر یعنی مرکز و مدار . عرض یعنی خطوط منتشر از آن مرکز و مدار .  
در حقیقت جلال الدین در بیت فوق میخواهد بگوید : اعتبار و ارزش اصلی  
مربوط به قلب است . رشد و کمال و عظمت و قرب و مفاهیم ضد اینها مربوط به دل  
انسانی است و اتصاف الفاظ به هریک از دو گروه مفاهیم مزبوره فرعی و تبعی بوده و  
استقلالی ندارند .



---

- مسائل مربوط به جوهر و عرض در باب بحث گذشته بررسی شده است مراجعه شود .

چند از این الفاظ و اضمار و مجاز  
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز

هنگامیکه عشق و سوزی وجود ندارد مراعات قواعد ادبی در جملات  
چه فایده‌ای بحال شما دارد ؟ !

بلال مؤذن پیامبر اکرم (ص) شین را سین میگفت . پیامبر فرمود : سین بلال  
شین است .

چنانکه بارها گفته‌ایم: الفاظ و حروف و اصوات فی نفسه تنگ‌تر و محدودتر  
از آنند که بتوانند معانی مقصود ما را ابراز بدارند و همچنین ناتوان تر و محدودتر  
از آنند که بتوانند حالات روحانی ما را نشان بدهند ، مسئله آنموقع حالت مسخره‌ای  
بخود میگیرد که بخواهیم برای مراعات جنبه‌های ادبی این الفاظ از لغت و صرف  
و نحو و تجوید و معانی و بیان و امثال آن روح ظریف و فعالیت‌های لطیف آن را  
بزنجیر بکشیم . مخصوصاً هنگامیکه می‌خواهیم جریان حالات روحی خود را در  
مقابل خدایان کنیم .<sup>۱</sup>

وسواس در طرز بیان مخارج و کشش صوت و غیر ذلك نه تنها از جوشش روح  
جلوگیری نموده آن را خشك میکند ، بلکه ما را از توجه بمعانی آنها که بطور

---

۱ - اضمار موقعی است که کلمه‌ای به کلمه دیگر اسناد داده میشود، در صورتیکه این

اسناد بطور مستقیم امکان ناپذیر است مانند : « و اسئل القرية » ( از قریه سؤال کن )  
قریه که عبارت است از مقداری اراضی و خانه‌ها و مزارع قابل سؤال کردن نیست ، لذا  
مجبور میشویم که در این جمله کلمه اهل را مقدر کنیم تا بدینصورت درآید : « و اسئل  
اهل القرية » ( از اهل قریه سؤال کن ) « مجاز عبارتست از استعمال لفظ در غیر معنای  
حقیقی خود ، مانند اینکه شیر را که حیوان درنده معروف است در يك انسان شجاع استعمال  
کنیم .

مستقیم باید از نظر بگذرانیم ممنوع میسازد. اگر سوزوگدازی وجود نداشته باشد الفاظ زیبا و جملات فصیح که گفتن آنها خود حرفه مخصوص است چه نتیجه‌ای غیر از فریب دادن خویش در بر دارد؟! اما اینکه در ابیات بعدی میگوید:

### آتشی از عشق در جان بر فروز

#### سر بسر فکر و عبارت را بسوز

مقصود آن نیست که الفاظ و عبارات بکلی زاید و مغل جریانات روحی مییابد زیرا - چنانکه در مباحث گذشته گفته‌ایم: الفاظ و عبارات بزرگترین نعمت خدادادی است که برای بشر بزرگترین خدمت را انجام میدهد، حتی در آن مباحث گفتیم: اگر الفاظ و عبارات در کار نباشد و ما تنها به جریانات روحی قناعت بورزیم. اولاً احساس آزادی در ارتباط با خدا تدریجاً بشر را بمسامحه کاری و فراموش ساختن می‌کشاند، ثانیاً - چنانکه خود جلال‌الدین گفته‌است: مهر و محبت نشانه‌ای می‌خواهد و افراد انسانی با همین نشانه‌ها از یکدیگر تربیت می‌پذیرند. باضافه اینکه مراکز تنظیم الفاظ و عبارات که در مغز ما است میتواند از اختلاط اوهام و خیالات بانیایش و توجه بخدا جلوگیری کند.

عاشقان را هر نفس سوزید نیست  
بر ده ویران خراج و عشر نیست  
دین عاشق از همه دینها جداست  
عاشقان را مذهب و ملت خداست

آیا عشقی بورزیم که خود را ازهر قانون و ایده‌ای استثناء کنیم؟

این یکی از مسائل فوق‌العاده با اهمیت است که در قلمرو عرفان مطرح شده

است: آیا میتوانیم عشقی را بدست بیاوریم که خود را از هر گونه قانون و از هر نوع ایده‌ای استثناء کنیم؟

این مسئله را میتوانیم در دو شکل مورد بررسی قرار بدهیم:

يك - آیا عشق به جایی میرسد که عاشق خود را از قانون و ایده برکنار ببیند؟  
دو - آیا انسان موظف است که در راه بدست آوردن چنین عشق فعالیت کند و خود را بآن برساند؟

مسئله اول کاملاً قابل تصور است و چنانکه در مباحث عشق و عاشقی بطور اختصار بیان کرده‌ایم: عشق آن حالت روانی است که روح را در کیفیتی وارد میکند که قیافه موجودات و روابط آنها با یکدیگر بکلی عوض میشود، تناقض‌ها را هضم میکند، حرکت يك برگ برای او اهمیتی بیشتر از حرکات مجموع کهکشانات ییسمار فضا را دارا میگردد. قوانین و دستورات همه و همه در نظر عاشق يك عده مسائل بازیچه جلوه میکنند.

اما حقیقت اینست که همین دگرگونی جهان هستی و قوانین مقرر در آن رادو گونه میتوان تفسیر کرد:

الف - دگرگونی بمعنای مختل شدن - باین معنی که عشق کیفیتی را در وضع روانی انسانها پدیدار میسازد که زشتی‌ها زیبا، کوچک‌ها بزرگ، ضروری‌ها امکان ناپذیر... و بالعکس مینماید. ما نمیتوانیم عشق باین معنی را دارای ارزش انسانی بدانیم، چه رسد باینکه انسان‌ها را موظف به تحصیل چنین عشق که عبارت دیگری از اختلال روانی است بدانیم. اگر چه خود عاشق از این وضع روحی در دریایی از لذت غوطه‌ور است، ولی این لذت از آنجا که ساختگی و مربوط به بازیگری او است، کوچکترین ارزشی را ندارد. عشق باید يك نیروی مقوی باشد نه مخرب همه نیروها.

بـ دگرگونی بمعنای نشان دادن واقعیات قیافه‌های حقیقی خود را به‌عاشق .  
عشق باین معنی اشیاء و حقایق را مختل نمیسازد ، بلکه آنها را درهویت و  
نظم واقعی خود تثبیت میکند . این عشق تاریکی‌های جهان ماده را ازین میبرد و آنها را  
آنچنان شفاف میکند که عاشق همه آنها را مانند آینه‌های گوناگونی برای نشان دادن  
محبوب تلقی مینماید . احساس میکند که موجودات جهان هستی دسته دسته در  
روشنائی محبوب عزیزش ادامه وجود میدهند .

يك چراغ است در این خانه و از پر تووی هر کجا مینگرم انجمنی ساخته اند  
عشق باین معنی تضادها را هماهنگ میسازد ، صورت را حذف نمیکند ، بلکه  
صورت را مانند يك کالبد یا وسیله شایسته برای معنی تلقی میکند و بعبارت کلی تر  
و روشن تر عشق حقیقی هرگز منها نمیکند ، بلکه میافزاید .

اگر پیش از عشق در حروف و کلمات : « الحمد لله رب العالمین . » غوطه  
میخورد و با صوات آن کلمات گوش فرامیداد و آنها را پوچ میساخت ، پس از عشق  
معانی حقیقی جمله مزبور در بای روح او را بتلاطم میاندازد .

تشدید کلمه الله که سالیان دراز او را بخود مشغول نموده بود ، تفخیمی که  
بجهت فتحه الف و سکون لام بعدی تمام عبادت او را تشکیل میداد این دفعه باگفتن  
یا شنیدن کلمه الله اگر چه بدون تفحیم هم صورت گرفته باشد يك مرتبه او را از  
جهان ماده برمی کند و در مرتفع ترین قله هستی قرار میدهد که جز انوار پیشگاه الله  
چیزی را نمی بیند .

بدینسان قانون و نظم و مقررات واقعی که از پیامبران و وجدانهای پاك انسانی  
در هستی بروز میکنند قیافه‌های واقعی خود را به‌عاشق نشان میدهند .

### تفسیر ابیات

پس از آنکه چوپان بینوا ملامت حضرت موسی علیه السلام را میشنود ، پشیمان  
و نادم روبه بیابانها میگذازد ، از طرف خدا به موسی چنین وحی میشود :



ای موسی ! چرا بنده ما را از ماجدا کردی ؟ تو مگر برای رسانیدن بندگان بوصول مامامور نشده ای ؟ چرا بنده ما را از ما منفصل ساختی ؟ تا قدرت داری هرگز هجران و فراق میان من و بندگانم ایجاد مکن ، بدترین و مبغوض ترین حلالها در نزد من طلاق است . برای هر کسی سنت و سیرتی مقرر ساخته و بهر کس اصطلاح مخصوصی داده ام . اصطلاحی که باو داده ام و بایستی با آن اصطلاح روانه پیشگاه من شود ، درباره او مدح و شایسته و همان اصطلاح اگر از تو صادر شود مذموم و ناشایست است . برای او شهید و برای تو سم خطر ناک است . همان سیرت و اصطلاح برای او نور و در حق تو آتش سوزاننده است ، برای او گل و برای تو خار ، برای او نیک برای تو بد ، برای او وسیله قرب بمن و برای تو وسیله دوری و مردودی از من است .

تو میدانی که موجودیت خداوند مافوق تسبیح و تنزیه و ضد تسبیح و تنزیه این موجودات ناچیز است . مقام شامخ الوهیت بالاتر از این گرانجانی ها و چاپکی ها است . مگر من جهان آفرینش را برای بدست آوردن سود خلق کرده ام ؟! جهان آفرینش با آن ناچیزش چه سودی برای من خواهد داشت ! غرض من جود و احسان بر بندگانم میباشد .

برای هر قوم و نژادی مطابق شرایطی که آنها را احاطه کرده است اصطلاح مخصوصی داده ام ، مدح و ذم و شایستگی و ناشایستگی اصطلاح هر قوم مربوط بآن شرایط است . اصطلاحی برای هند و اصطلاح دیگری برای سندی داده ام . از اینکه آنان مرا تسبیح گویند و پاکیزه نام بدانند سودی برای من عاید نخواهد گشت ، بلکه این تسبیح و تقدیس خود آنان را پاک و در افشان خواهد ساخت .

ماباطوا هر و صورتها و گفتارها کاری نداریم ، مابدلها می نگیریم و به احوالی که در آن دلها حکمفرما است . اگر قلب انسانی در حال خشوع و تسلیم باشد بر شد مطلوبش رسیده است ، اگر چه الفاظش نارسا و نامناسب بوده باشد ، زیرا - اساس قلب است و گفتار و کردارهای ظاهری فرع و طفیل و پیرو قلب میباشد .

تا کی اسیر دست به سینه این الفاظ و اضمار و مجاز و قوانین حرفه ای آنها خواهید

بود؟ این زنجیر گرانبار را از خود دور کنید، من از شما محبت و عشق سوزان می‌خواهم آتشی از آن عشق الهی در دل بی‌فروزد و آنگاه اندیشه‌های معمولی و عباراتی را که بازگو کننده وضع و موقعیت طبیعی شما است نابود بسازید.

ای موسی عزیز! مراعات ادب و شعله ور ساختن جان و روان در پیشگاه ربوبی از این متقدمین حرفه‌ای ساخته نیست، زیرا - که نمیدانند چه می‌گویند و چه می‌کنند هنگامیکه يك فرد بمقام شامخ عشق قدم گذاشت، قوانین حرفه‌ای و ساخته‌ای برای او مفهومی ندارد. اگر در حال عشق خطائی گوید، تو مگو که او خطا کار است. آنانکه شهیدان راه حق اند با خونهای رنگین خود دفن میشوند، [آیا این خونها مانند خونهای سایر مردم پلید است؟! ] این خون که از رگهای شهیدان کوی حق فوران کرده است از آن آب که پاك کننده است پاك تر و شایسته‌تر میباشد.

این خون پلید نما و خطا نما از صدها پاك و صواب شایسته تر است. کسی که در درون کعبه ایستاده است بهر سو بگردد قبله او است، مرد غواص که با عمیق دریا فرو میرود از بی کفشی چه باك دارد؟ از آن کسانی که سرمست باده معنی و در عشق حقیقی سراز پانمیشناسند چگونه میتوان توقع طلایه داری داشت؟! کسی که جامه هایش سرتاسر شکافته و چاك چاك شده است چگونه میتوان باو دستور داد که جامه‌ات را رفو و وصله کن! ملت عشق غیر از ملت سایر انسانها است، مذهب و ملت عشاق خود خدا است. آن لعل گرانها که برای خود ارزش استقلالی پیدا کرده است چه احتیاجی به مهر زدن و بصورت سکه در آوردن دارد؟! عشق حقیقتی است که اگر در دریای غم و اندوه فرو رود کوچکترین غم و اندوهی که انسانهای معمولی دارند بخود راه نمیدهد، زیرا - عاشق به مقام مافوق غم و شادی گام نهاده است.



وحی آمدن به موسی علیه السلام از بهر عذر آن شبان

بعد از آن در سر موسی حق نهفت  
بر دل موسی سخنها ریختند  
چندی بخود گشت و چند آمد بخود  
بعد از این گر شرح گویم ابلهی است  
ور بگویم عقلها را بر کند  
ور بگویم شرحهای معتبر  
لاجرم کوتاه کردم من زبان  
چونکه موسی این عتاب از حق شنید  
بر نشان پای آن سر گشته راند  
گام پای مردم شوریده خود  
يك قدم چون رخ زبالا تا نشیب  
گاه چون موجی بر افروزان علم  
گاه بر خاکی نوشته حال خود  
گاه حیران ایستاده گه دوان  
عاقبت در یافت او را و بدید  
هیچ آدابی و تربیتی مجو  
کفر تو دینست و دینت نور جان  
ای معاف **یفعل الله ما یشاء**  
گفت ای موسی از آن بگذشته ام  
من ز سدره منتهی بگذشته ام  
تازیانه بر زدی اسم بگشت

رازهایی کآن نمی آید بگفت  
دیدن و گفتن بهم آمیختند  
چند پرید از ازل سوی ابد  
ز آنکه شرح این و رای آگهی است  
ور نویسم بس قلمها بشکند  
تأقیامت، باشد آن بس مختصر  
گر تو خواهی از درون خود بخوان  
در بیابان در پی چوپان دوید  
گرد از پرّه بیابان بر فشاند  
هم ز گام دیگران پیدا بود  
يك قدم چون پیل رفته بر ارب  
گاه چون ماهی روانه بر شکم  
همچو رمالی که رملی بر زند  
گاه غلطان همچو گوی از صولجان  
گفت مژده ده که دستوری رسید  
هر چه می خواهد دل تنگت بگو  
ایمنی وز تو جهانی در امان  
بی محابا روزبان را برگشا  
من کنون در خون خود آغشته ام  
صد هزاران ساله زان سو رفته ام  
گنبدی کرد وز گردون بر گذشت

محرم ناسوت ما لاهوت باد  
 حال من اکنون برون از گفتن است  
 نقش می‌بینی که در آینه ایست  
 دم که مرد نائی اندر نای کرد  
 هان و هان گر حمد گوئی گر سپاس  
 حمد تو نسبت بدان گر بهتر است  
 چند گوئی چون غطا برداشتند  
 این قبول ذکر تواز رحمت است  
 بانماز او بیالوده است خون  
 خون پلید است و بآبی میرود  
 کآن بغیر آب لطف کردگار  
 در سجودت کاش روگردانی  
 کای سجودم چون وجودم ناسزا  
 این زمین از حلم حق دارد اثر  
 تاپوشد آن پلیدیهای ما  
 پس چو کافر دید در دار وجود  
 از وجود او گل و میوه نرست  
 گفت واپس رفته‌ام من در ذهاب  
 کاش از خاکی سفر نگزیدمی  
 چون سفر کردم مرا راه آزمود  
 زان همه میلش سوی خاکست کاو  
 روی واپس کردنش از حرص و آزار  
 هر گیا را کش بود میل علا  
 چونکه گردانید سر سوی زمین

آفرین بردست و بر بازوت باد  
 آنچه میگویم نه احوال من است  
 نقش تست آن نقش آن آینه نیست  
 در خور نای است نی در خورد مرد  
 همچو نافر جام آن چوپان شناس  
 لیک آن نسبت بحق هم ابراست  
 کاین نبوده آنچه می‌پنداشتند  
 چون نماز مستحاضه رخصت است  
 ذکر تو آلوده تشبیه و چون  
 لیک باطن را نجاستها بود  
 کم نگردد از درون مرد کار  
 معنی سبحان ربی دائی  
 مریدی را تو نکوئی ده جزا  
 تا نجاست برد و گلها داد بر  
 در عوض بر روید از وی غنچه‌ها  
 کمتر و بیمایه تر از خاک بود  
 جز فساد جمله پاکی‌ها نجست  
 حسرتا یالیتنی کنت تراب  
 همچو مرغان دانه‌ای می‌چیدمی  
 زین سفر کردن ره آوردم چه بود  
 در سفر سودی نبیند پیش رو  
 در ره او هیچ نه صدق و نیاز  
 در مزید است و حیات و در نما  
 در کمی و خشکی و نقص و غین

میل روح چون سوی بالا بود      در تزايد مرجعت آنجا بود  
ور نگون سازی سرت سوی زمین      آفلی حق لا یحب الافلین

### آیه

«... ان الله يفعل ما یشاء» ۱

( خدا آنچه را که بخواهد عمل میکند . )

« و یقول الکافر یالیتنی کنت تراباً . » ۲

( کافر [در آن روز] خواهد گفت : ای کاش من خاک می بودم . )

«... فلما افل قال لا احب الافلین - »

( هنگامیکه [ستاره] غروب کرد [ابراهیم] گفت : من غروب کنندگان را دوست

نمیدارم . )

بر دل موسی سخنها ریختند

دیدن و گفتن بهم آمیختند

### انقلاب عظیمی که در موسی ﷺ ایجاد شد

شاید این مسئله را بارها گفته باشیم که کمال و رشد شخصیت انسانی نهایی  
ندارد و برای همین است که خداوند متعال به خاتم الانبیاء و داناترین دانایان  
پیامبر اکرم خود دستور میدهد که :

« و قلوب زدنی علماً . »

( بگو : ای پروردگار من به علم من بیفزای . )

---

۱ - الحج آیه ۱۸

۲ - النبأ آیه ۴۰

همچنین سایر دستورات الهی که خداوند بوسیله آنها تمام پیامبرانش را بکوشش و بهره‌برداری از موجودیت خودشان تحریک مینماید .

بنابراین از نظر منطقی هیچ مانعی بنظر نمیرسد که خداوند با حادثه چوپان در روح موسی بن عمران با آن عظمت رسالتش انقلابی پدید آورد و او را بکمال بیشتری تحریک کند .

در این تابلو که جلال‌الدین کشیده است واحدهای برجسته و جالب متعدداست بدون شك این انقلاب روحی را که برای موسی مطرح میکند یکی از آنهاست . این انقلاب در درون موسی چه کرد ؟

۱ - سخنپائی در دل موسی ریخته شد که با الفاظ قابل ابراز نیستند. خداوند آن مقام والای جان را به موسی عطا فرمود که جلال‌الدین توصیف آن را دریکی از ابیانش چنین آورده است :

ای خدا جان را تو بنما آن مقام      کاندر آن بی حرف میروید کلام

۲- اسراری را باو نشان دادند و آنها را به او بیان کردند ، ولی این نشان دادن و گفتن دو چیز نبود ، يك روشنائی محض بود که موسی در آن روشنائی هم میدید و هم میشنید .

احتمال میرود که مقصود از دیدن و گفتن همان معنای ظاهری باشد ، باین بیان که گفتار موسی و پوزش خواستن او از خدا و چوپان همراه با دیدن اسرار نهانی بوده است .

بهر حال تصور اینکه در عالم روح دیدن و شنیدن و چشیدن و گفتن و سایر پدیده‌ها يك حالت اتحادی بخود میگیرند بسیار معقول و امکان پذیر است ، زیرا - ما با این مسئله روانی آشنائی کامل داریم که هرچه رو به اعماق (من) برویم هویت حقایق و پدیده‌ها بدون اینکه کوچکترین خذف و نقصی پیدا کنند با یکدیگر هماهنگ و متحد میگردند .

انسان در همانحال که مثلاً گل را در درون خود می‌بیند با همان دیدن بوی

آن را نیز می شنود ، ظرافت و لطافت برگه هایش را درمی یابد و همچنین بدون اینکه در عمق (من) شکافی یا فضا های متعددی وجود داشته باشد - دایره بیضی ، مربع ، ذوزنقه ، مستطیل ، کثیر الاضلاع منظم و غیر منظم و . . . همه و همه تحقق می پذیرند .  
این يك مسئله طبیعی است که همگان آن را میدانیم و اگر انقلابی پیش آید که همین ( من ) شکفت انگیز جهش و عظمت بیشتری بخود بگیرد ، بزرگی و تجرد آن بجائی میرسد که میتواند تمام هستی را با تمام تضادهایش مانند يك نمود ناچیز در خود احساس نماید .

۳ - این يك انقلاب عظیمی بود ، بطوریکه بارها بیهوش شد و خود را از دست داد و بارها بیهوش آمد و خود را دریافت و بارها گام به مافوق زمان گذاشت از ازل به ابد پرواز کرد .

این چه تلاطم و نوسانی است که در روح انسانی ایجاد میگردد ؟  
قابل توضیح نیست ، این حالتی است و رای این هشیاری ها و مشاعر محدود و طبیعی .

انگیزه این وضع شکفت انگیز همان انقلاب روحی است که حتی کلمه انقلاب هم کاملاً نمیتواند بازگوکننده آن بوده باشد ، اگر بگوئیم : يك حالت مثبت به روح وارد شده که گام بر تارک جهان هستی نهاده است تا حدودی به مطلب نزدیک شده ایم .

لاجرم کوتاه کردم من زبان  
گر تو خواهی از درون خود بخوان

### حقایقی را هم از درون خود دریابید

ما انسانها که غرق در لجن زار خودپرستی هستیم ، ما انسانهایی که شهوات و هوسهای حیوانی ما را در همین ماده سیاه میخکوب کرده است ، ما انسانهایی که

کردارها و گفتارهای ما هر يك بنوبت خود زنجیر گرانباری به بال و پر روح ما گشته‌اند، چگونه می‌توانیم این انقلاب روحی و مقام والائی را که موسی بن عمران علیه السلام گام در آن نهاده است دریابیم؟

نه، این اندازه هم نوید و مأیوس م باشید، مگر شما نیستید که وقتی اندیشه را بشما تعریف میکنند بر میگرددید به درون خود و آن را مانند اینکه به بینید در خویشین درمیابید؟

مگر شما نیستید که وقتی لذت حل يك مجهول را بشما توصیف میکنند، در مرحله اول خود را با آن لذت بیگانه می‌بینید، اصلاً در خاطر شما چنان لذتی خطور هم نمی‌کند؟ اما موقعی که در مقابل يك مجهول علمی قرار گرفتید و تمام نیروهای دراکه خود را بکار انداختید و به حل آن مجهول نائل شدید احساس همان لذت را در خود می‌کنید.

این حالت روحانی موسی را که توصیف کردیم ممکن است در اولین مرحله برای شما قابل تصور و پذیرش نباشد، اما بهمین قناعت نکنید که بگوییده و توصیف کننده آن حالت خیره شوید و سپس در حالت ابهام فرو روید. چه قدر روشن است اینگونه حالات روحی برای کسی که بخواهد دارای این حالت روانی شود، آری گفتیم: بخواهد، نگفتیم: آرزو کند یا بداند، یا از شنیدن آن حالت لذتی ببرد. مادر وجود آدمیان نیروئی با عظمت تراز خواستن برای حرکت سراغ نداریم، این همان نیرو است که هیچ صخره بزرگی در مقابل عظمت آن توانائی مقاومت ندارد، چه اشعه مرموزی در این خواستن وجود دارد که میتواند از خشن‌ترین و سخت‌ترین موانع نفوذ کرده از آن منبع فنا ناپذیر آب حیات را برای انسان بنمایاند.

شما تنها یکبار به معنای این آیه توجه کنید که میگوید:

«الذین جاهدوا فینالنهدينهم سلمنا...»

(کسانی که در راه ما مجاهدت بورزند ما راههای خود را بآنها نشان خواهیم داد.)



گام پای مردم شوریده خود

هم ز گام دیگران پیدا بود

اگر در صدد پیدا کردن رد پای شوریدگان الهی بر آئید چون

بارد پای دیگران متفاوت است آنرا پیدا خواهید کرد

ما با امثال این جملات : گفتارش سوزی داشت ، دیدگانش سخن ها میگفت ، کارهایش نشان میدهد که دردی دارد ، روح خود را از لابلای سطور نوشته هایش نشان میدهد ، آشنائی زیادی داریم .

این گونه جملات حقایقی را دربر دارند ، که برای هشیاران واقع بین مانند سایر نمود های هستی جلوه میکنند . نفس های عده ای از مردم که در يك مجمع نشسته اند در يك فضا با یکدیگر مخلوط میشوند ، اما نفس های سوزان عشاق واقعی بوی عطر آگینش را بآن انسانها که شامه قوی دارند میرسانند . در میان صدا ها هزار کتاب که درباره انسانها و برنامه های اصلاحی آنها نوشته میشود ، صمیمیت و واقع بینی و صفای بعضی از نویسندگان کاملاً مشخص است . مردان برجسته زیادی پیدا میشوند که در سخنوری داد سخن را میدهند و برای لحظاتی هم شنوندگان را مست و بیخود میسازند ، اما آن سخنان که از دل بر میآید ، تارهای دل ما را آنچنان مرتعش میسازد که گوئی اگر درباره درد سخنی گفته اند ، آن درد را در خود در می یابیم ، اگر درباره درمان گفتگو کنند گوئی : پیدا کردن درمان وظیفه ما است اگر چه قیمتش از دست دادن جان شیرین ما بوده باشد .

یکی از جنبه های بسیار شگفت انگیز واقعیات همین است که علامتها و کالبد های قرار دادی نمیتوانند حقیقت آن واقعیات را منحرف بسازند .

در امتداد حکومت های اسلامی معاویه ها و یزید بن معاویه های فراوانی دیده ایم که قرآن میخواندند و دوم از سنت پیغمبر اسلام می زدند و همانها می گفتند :

« اهدنا الصراط المستقیم » اما این کالبد نورانی از آن گویندگان چه حقیقتی را در برداشت؟!

در صورتیکه همین علامات و کالبدها را از علی بن ابیطالب و ابوذر غفاری و سلمان فارسی هم شنیده‌ایم. شور و هیجان الهی این راد مردان ملکوتی بکفتارها و کردارهای آنان رنگ و شکل و طعم دیگری میداد که میتوانست حقایق را برای انسانیت ثبت کند تا برای تاریخ بشری با وجود زباله دان‌های وسیع و عمیقش ارزشی ببخشد.

آنچه که وظیفه انسان است یا حد اقل یکی از وظایف بسیار با اهمیت او است، زنده کردن حس حقیقت یابی و بقول جلال الدین حس تشخیص رد پای شوریدگان کاروان انسانیت است که از رد پای میلیون‌ها جانوران دیگر تمیز بدهد.

يك قدم چون رخ زبالا تا نشیب يك قدم چون پیل رفته براریب  
در شطرنج حرکت رخ همیشه مستقیم است (عمودی یا افقی) و حرکت پیل مورب است که مقصود حرکت مایل میباشد.

جلال الدین رومی در بیان وضع روانی حضرت موسی پس از آن عتاب الهی که گفت:

« بنده ما را ز ما کردی جدا »

در هفت بیت نقاشی فوق العاده شگفت انگیزی دارد که می‌توان گفت: از شاهکارهای جلال الدین است، اگر بخاطر داشته باشیم در دفتر اول در مسئله: (مردن طوطی آن بازرگان که سلامش را به طوطیان هندوستان برده بود) ابیات ذیل را دیده بودیم:

خواجه اندر آتش درد و حنین	صد پراکنده همی گفت اینچنین
گه تناقض گاه ناز و گه نیاز	گاه سودای حقیقت گاه مجاز
مرد غرقه گشته جانی میکند	دست را در هر گیاهی میزند

اینست توصیفی درباره اضطراب روانی حضرت موسی (علیه السلام):

۱ - برای پیدا کردن نشان پای چوپان در آن بیابان پهن‌آور به‌دویدن پرداخت<sup>۱</sup>.  
اما این دویدن در پی يك انسان سر گشته بود که در حقیقت مقدس‌ترین کوشش انسانی است، یا خود موسی در حال تحیر و اضطراب شروع به دویدن کرده بود.  
آن بیابان بی سر و ته را آنچنان درهم نوردید که گوئی گرد از دامن بیابان برفشاند.

موسی رد پای چوپان را چگونه پیدا کرده بود؟  
رد پای مردانی که در پهنه تاریخ بروی زمین نقش میشود خود بخود برای دلهای آگاه مشخص و متمایز است.

۲ - گاهی از فراز تا نشیب بطور مستقیم حرکت میکرد، گاهی مستقیم یا مایل و کج میرفت، نقطه‌ای که هدف در آن قرار داشت، آنچنان برای روح با عظمت موسی حیاتی بود که محاسبه حرکت‌ها را از دست داده بود، نه برای اوستمی مطرح بود و نه مبدء و مقصد هندسی، بلکه آن نقطه در نهانگاه دل نازینش بود که او را گاهی مانند پرگار دور سر خود میگردانید، گاهی مانند سیل خروشان از فراز کوه‌ها به اعماق دره‌ها سرازیر میکرد، گاه دیگر مانند همان سیل خروشان که به دشت هموار برسد و در تحیر فرو رود که پس از این بکجا باید رفت در اضطراب شکفت‌انگیزی غوطه‌ور بود.

۳ - گاهی همانند موجی که در سطح دریا سر بلند میکند اوج میگرفت، و گام روی اندیشه‌هایش میگذاشت. گاهی دیگر از آن اوج پائین می‌آمد و مانند آن ماهی که در اعماق دریا فرو میرود، در اقیانوس اندیشه‌هایش فرومیرفت.

ابهت و عظمت توینخ خداوندی، ندامت آن ضربه روحی که بر چوپان وارد شده بود، آرزوی رسیدن و دیدار آن چوپان و شورش درونی درباره اینکه آیا این اولین بار بوده است که از عظمت رسالت خود غفلت ورزیده است؟ خشونت و بیرحمی

---

۱ - یا پس از پیدا کردن رد پای چوپان برای پیدا کردن آن چوپان براه افتاد.

قوانین طبیعت که میگوید: بدون سپری کردن مسافت نمیتوان به مقصد رسید، همه و همه اینها دست بهم داده، تمام سطوح و اعماق روحی گذشته و حال و آینده موسی را متلاطم ساخته بود.

زیربنای فلسفه وظیفه و انجام آن از یکطرف باروبنا و پدیدههای رسمی وظیفه ازطرف دیگر رو در روی یکدیگر بمبارزه برخاسته بودند.

روح موسی (علیه السلام) در حال دویدن و ایستادن و بالا رفتن و پائین آمدن این منظره شکفت انگیز مبارزه را هم تماشا میکرد.

۴- گاه بر خاکی نوشته حال خود همچو رمالی که رملی بر زند آنگاه که قوانین و اصول حاکمه بر طبیعت و زندگانی انسانها دهن کجی نشان میدهد، آنگاه که محاسبههای منطقی از تفسیر و تحلیل واقعیات شانه خالی میکند و در عین حال حیات در تعقیب گمشدهای در اضطراب غوطه ور میگردد، اصول علمی و قوانین منطقی جای خود را به رمل انداختن و فال زدن خالی میکند<sup>۱</sup> و **ویکتور هوگو** در تجسیم حالت روانی آن کشتی نشینان که در گرداب مهلك مرگشان را میدیدند چنین گفته است:

« ناخدا [ به استاد دانشگاه که در همان کشتی بود ] سلام کرد، ولی این پیرمرد که ردای استادان دانشگاه آکسفورد یا گوتینگ را دربرداشت متوجه نشد و از جای تکان نخورد، دریا را با نظر علمای موج شناسی نظاره میکرد، ولی گوئی میخواست بمیان غرش آنها دویده و چیزی یادشان دهد. در عین استادی مشغول تطیر (فال نیکو زدن) بود. »<sup>۲</sup>

۱- در اول داستان یاد آور شدیم که: قصه موسی و چوپان تابلوئی است که جلال الدین با مهارت بسیار عالی آن را کشیده و برای تربیت رهبران بشری بهترین قواعد را بیان نموده است، لذا مسئله رمل انداختن و فال زدن بمنوان يك واقعیت در باره حضرت موسی صحیح نیست، اما بشر معمولی در تحولات عمیق روحی و پیشامدهای خلاف طبیعی دچار چنین حالت میشوند.

نوسانات روحی حضرت موسی آنچنان مستغرقش ساخته بود که حتی به راز و نیاز با خاکهای تیره وادارش میساخت ، خطوط والفاظی را بعنوان بیان حال عجیبش بر زمین نقش میکرد ، گوئی برای پیدا کردن مجهولش دست به رمالی زده است .

۵ - گاهی حرکت مفهوم خود را از دست میدهد ، برای سپری کردن مسافت بهترین حرکت همان ایستادن است ، این کالبد شماست که در حال تحیر و اضطراب از نقطه‌ای به نقطه دیگر منتقل نمیگردد ، اما روح شما در این حال فضاها را پهن‌تر آسمان را جوردین را در می‌نوردد ، زمین همچون گردوی کوچکی بیش از یک لحظه ناچیز نگاه شما را به خود جلب نمیکند ، این ایستادگی است که تمام حرکت ها را معنی می‌بخشد و بلکه دلها و عقول را که سرتاسر عمر حتی برای یکبار هم بحرکت در نیامده‌اند به تلاش و دویدن وادار میسازد .

۶ - گاهی حرکت و دویدن حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام مانند آن گوی بود که از چوگانی بحرکت در آید و بغلطد ، یعنی این حرکت آزادانه نبوده ، بلکه در نتیجه آن تلاطم روحی بود که اگر در یک انسان بوجود بیاید ، او را مانند گوی بی اختیار در پهنه جهان می‌غلطاند :

هیچ آدابی و ترتیبی مجو  
هر چه میخواهد دل تنگت بگو

### در دل دوست بهر حيله رهى بايد كرد

شاید بتوانیم از مجموع مسائلی که در داستان موسی و چوپان مطرح کرده‌ایم باین نتیجه برسیم که : بایستی ما در راه رسیدن به پیشگاه دوست از هیچ آداب و ترتیبی باکی نداشته باشیم و در هر موقعیتی که از نظر دانائی و توانائی قرار گرفته‌ایم در بهره‌برداری از همان موقعیت برای بدست آوردن رابطه مطلوب با محبوب فرو -

گذاری نکنیم ، اما از این نکته هم غفلت نوزیم که عقل و آئین مقدس اسلام بمادستور میدهد که :

### « مغبون من ساوی یوماه . »

( مغبون است کسی که دو روزش از نظر کمال مساوی باشد . )  
اگر از امثال جلال الدین که از نیرو های محرك قافله بشریت اند پرسیم که : مقصود شما از این همه تکاپو و فعالیت در گفتار و کردار چیست ؟ و نتیجه ای را که از این همه فداکاری و گذشت از همه چیز در نظر دارید کدامست ؟ من گمان نمیکنم بتوانیم از این شخصیت ها جز این پاسخ را بشنویم که :  
ای انسانها قدم بردارید و مراحل پست را در پشت سر بگذارید و به درجات عالی تر برسید .

بنابر این بیت فوق که میگوید :

هیچ آدابی و ترتیبی مجو هر چه میخواهد دل تنگت بگو

نبایستی مقصودی جز این داشته باشد که ای عقب ماندگان قافله بشریت ، این عقب ماندگی و این محرومیت از وسایل مناسب و این تدریجی بودن وصول به کمال شمارا ناامید و مأیوس نکند و باتماشای پیشتازان و عظمای این قافله بزرگ خویشتن را تحقیر نکنید ، آن خدائی که بجهان هستی با این عظمت می نگرد ، به کوچکترین و ناچیز ترین نوسان فکری شما هم نظاره میکند . شما یکی از حلقه های پیوسته آن سلسله با عظمت انسان ها هستید که حرکت بزرگترین و درخشانترین حلقه آن سلسله با حرکت شما که خود را ناچیز ترین حلقه آن میدانید پیوستگی دارد .



ای معاف یفعل الله مایشاء  
بی محابا رو زبان را برگشا

ای چوپان نازنین که در جلوه گاه مشیت خداوندی این موقعیت مخصوص  
را بخود گرفته ای ، باکی بخود راه مده و بگو آنچه را که میخواهی  
آری :

گفتگو کن گفتگو کن گفتگو .

اما بهمین گفتازی که امروز در شرایط معینی از دهان تو درمی آید قناعت مکن ،  
بلکه برو :

جستجو کن جستجو کن جستجو .

کوشش کن و فعالیت نما و :

روبه های و هوی بزم کوی یار      های و هوکن های و هوکن ها یهو

تنها باین جستجو و هاپهو هم اکتفا مکن ، پیش تر رو :

وانگهی از خود منی والودگی      شستشو کن شستشو کن شستشو

بادر نظر گرفتن مباحث گذشته ، بیت فوق هم میتواند تفسیر بسیارعالی داشته

باشد ، باین معنی که در هر موقعیت معینی که مطابق مقتضیات و شرایط طبیعی و

روانی قرار گرفته اید واحدهائی که شمارا بآن موقعیت رسانیده است چون در اختیار

شما نبوده و شما از حد اکثر دانائی و توانائی خود استفاده کرده در آن موقعیت قرار

گرفته اید بیم و هراسی نداشته باشید ، هر موقعیتی که انسان در آن قرار میگیرد ، از

نظر نظم و قانون در نقطه ای از جلوه گاه مشیت خداوندی خواهد بود ، ولی این راهم

بدانید که اگر احساس توانائی بیشتری در خود داشته باشید و با اینحال در همان

موقعیت قبلی میخکوب شوید ، شما معاف و معذور نیستید ، همواره در حال حرکت به

پیش باشید ، اگر چه بهر نقطه ای که میرسید از نقص مرحله گذشته بالاتر و از کمال

نقطه آینده پائین تر قرار خواهید گرفت . هر نقطه قبلی در مقابل بعدی که کامل تر است خود در سیستم عالی هستی مطلوبی است که بایستی بارسیدن و عبور از آن بمرحله کامل تر گام بگذارید .

بهین جهت است که باید گفت : کلمه « معاف » که جلال الدین در بیت فوق گفته است ، از نظر واقعی کاملاً صحیح نیست ، زیرا - معاف بودن فرع آنست که انسان در آن نقطه پائین که قرار گرفته است تقصیری داشته باشد و خدا او را ببخشد ، در صورتیکه مطابق بیانی که متذکر شدیم ، انسانی که در حرکت بسوی کمال است در عبور از نقاط پست تر به بالاتر هیچگونه تقصیری ندارد . بلی ، اگر با بودن و سایل کمال باز در مرحله پائین توقف کند ، این شخص بحکم عقل و وجدان مقصر است و تابین تقصیر اعتراف نکند و با حرکت به سوی کمال آن را جبران نکند معاف هم نخواهد بود .

تازیانه بر زدی اسبم بگشت  
گنبدی کردو ز گردون برگذشت

ضربه‌های روانی گاهی مانند صخره بزرگ‌گیت که روی منبع آب روح انسانی میفتد و چشمه‌سار درون را می‌خشکاند . گاهی هم صخره‌ای را که روی منبع آب روح انسانی قرار گرفته است می‌شکافد و چشمه‌سار درون انسانی را بجریان می‌اندازد .

این يك پدیده کاملاً طبیعی و برای همه ماقابل مشاهده است که ضربه‌های روانی در ارواح انسانی آثار و نمودهای یکنواخت ایجاد نمی‌کند ، چنانکه انسان‌ها در روبرو شدن با سایر حوادث و رویدادها عکس العمل و تأثیر یکنواخت نشان نمی‌دهند . بامشاهده يك جنایت ، ده نفر که جنایت مفروض را می‌بینند ، هر يك باز تاب و انفعال یا فعالیت روحی مخصوص بخود را دریافت خواهد کرد . مثلاً :



۱- تنها به تماشای دست‌وپازدن مجنی علیه (کشته شده) قناعت خواهد ورزید.  
۲- باعینك نفرتی که از آن مجنی علیه داشته است باونگریسته تشفی و تسلیت خاطر پیدا خواهد کرد، بلکه این شخص اصلاً برای تماشا و لذت بردن از این منظره شکنجه آمیز راه‌ها پیموده است.

۳- کارشناس جنائی است که فوراً خود را به محل قتل رسانیده و از نظر کارو حرفه خود واحدهای آن منظره را تماشاویاد داشت میکند.

۴- خودجنایتکار نفس‌زنان ایستاده به پیروزی خود آفرین میگوید، یا وجدانش با تماشای آن منظره رقت بار بیدار شده پیش از آنکه به کیفر رسمی و بیرونی برسد در حال چشیدن طعم بسیار تلخ کیفر درونی، مجنی علیه رامی نکرد.

۵- روانشناسی در آنجا ایستاده و باندیشه عمیق فرو رفته است و در صدد پیدا کردن و کشف کردن مجهولاتی است که در مرزهای زندگی و مرگ او را به خود جلب کرده است.

۶- کسیکه در مغازه یا خانه او این جنایت اتفاق افتاده است، بدون اینکه تلخی جان‌کندن مجنی علیه او را در شکنجه و درد روانی غوطه‌ور بسازد به فکر وضع خویش است که اگر مقامات دادرسی پای مراهم در این جنایت بمیان بکشند چه کنم؟ و چگونه دفاع کنم؟

۷- همسرش در مقابل این منظره در يك تلاطم شکفت انگیز روحی بسر میبرد که از سنج هیچ يك از تماشاها و تأثرات و اندیشه‌های فوق نیست. این شوهر من است که شعله زندگانی اش کانون خانوادگی ما را روشن ساخته بود، بمن گفته بود که: چندماه دیگر از خانه کرایه‌ای راحت میشویم، زیرا - خانه‌ای خریده‌ایم، گفته بود: برای سعادت فرزندانم از هیچ گونه کوشش مضایقه نخواهم کرد، در آن هنگام که او را ناراحت میکردم چه بردباری را در دانه‌ای بمن نشان میداد! همین دیشب بود که انگشتی نامزدی را تماشا می‌کردیم و در دریائی از لذت غوطه‌ور بودیم و ...

۸- انسان دوست واقعی هم يك طرف ایستاده ، خطاب به جنایتكار میگوید :  
ای درنده بیشرم ! مکر این شخص همنوع تو نبود ؟ ! مکر این در خاک افتاده دلی  
مانند دل من و تو نداشت ؟ ! مکر این انسان مانند من و تو دارای همسر و فرزند  
نبود ؟ ! مکر شعله و در خشنده گی حیات او مزاحم حیات تو بود !!

۹- پزشك هم مشغول معاینه دقیق در باره مجنی علیه است و به مطالعه چگونگی  
جراحتهای که به او وارد شده است پرداخته میگوید : نه ، این جراحت که تا قلب پیش  
رفته قابل بهبودی نیست . همکاری میگوید : اما ما با نظیر این جراحت در فلان  
بیمارستان روبرو بودیم و با فعالیتهای زیادی در آن گوشه قلب نجاتش دادیم ...  
این دو نفر هم مشغول مباحثه در ( میشود ) و ( نمیشود ) هستند ، گوئی این مجنی  
علیه در همین حال رفتن هم میتواند جوابگو و موضوع خوبی برای رقابت و خود نشان  
دادن آن دو پزشك بوده باشد !!

۱۰- يك مرد جهان بین و انسان دوست الهی اول رو به کشته شده کرده  
میگوید : مکر نشنیده بودی که :

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس

تا کس نکند رنجه به در کوفتن مشت ؟ !

بلی ، دنیا جای انتقام است . که میداند ؟ شاید هنوز خون آن بیچاره ستم-  
دیده ای که قربانی هوی و هوس همین کشته شده بوده خشك نشده است ، شاید هنوز  
همسر و فرزندان یا پدر و مادر و برادر و خواهر آن کشته شده در اشکهای  
سوزان خویش غوطه ورنند . آری ، اکنون برو ، ترا هم بهمان راهی که او را فرستاده ای  
روانه ات ساختند .

دو باره به خود آمده میگوید : مکر همه جنایتها جنبه انتقامی دارند ؟ لذا  
رو به جنایتكار کرده میگوید : تو در لحظات پیش از وارد ساختن ضربه مهلك باین  
بینوای آغشته در خون آیا نیندیشیدی که اعضای نرم انسانی در مقابل کاردیا گلوله  
مقاومتی ندارد ؟ مکر نمی دانستی که کسی که با اختیار واراده ، اختیار خود را از

دست بدهد مجرم است؟

آنگاه از اینگونه مسائل پا را فرا تر نهاده با اینکه دیدگانش بآن منظره خیره شده است رهبران فکری و زمامداران و پیشتازان را مورد خطاب قرار میدهد و میگوید: مادامیکه نتوانسته‌اید برای بشریت فساداصل تنازع در بقارا، از کتاب‌ها بیرون کشیده و اثبات کنید، مادامیکه نتوانسته‌اید باین بشر بفهمانید که:

خلق همه یکسره نهال خدایند	هیچ‌نه‌بشکن از این نهال‌ونه‌برکن
دست خداوند باغ خلق دراز است	بر خشک و خار همچو بر گل و سوسن
خون بناحق نهال کندن او است	دل ز نهال خدای کندن بر کن

ملامت‌ها و توبیخ‌های ما درباره این جنایتکاران در درجه دوم قرار خواهد گرفت، مادامیکه شما پیشتازان ارزش انسانی را در اشکال مختلف برای افراد جوامع تثبیت نکنید چه توقعی ما از این درندگان آرایش کرده می‌توانیم داشته باشیم؟!

ملاحظه میشود که هر يك از ده نفر تماشا کننده بآن جنایت تفسیر و تعبیر و نأثر مخصوص به خود دارند.

ضربه‌های روانی خواه از طرف رویدادهای طبیعی سر چشمه بگیرد و خواه از طرف خود هم‌نوع انسانی بوده باشد، آثار و نتایج گوناگونی ایجاد میکند.<sup>۱</sup> برای تعیین‌اثر ضربه‌های روانی ضابطه مشخص در دست نداریم، اما يك مطلب اساسی در این مورد دیده میشود و آن اینست که اگر زمینه روانی هر شخص که مورد ضربت قرار میگیرد فاعلیت مثبت داشته باشد، بیدارتر و نیرومندتر میگردد و بالعکس: کسانی که فاعلیت روانی آنها منفی یا رو به منفی است آنان در مقابل ضربات روانی

---

۱ - حتی يك فرد از انسان هم بجهت اختلاف شرایط و موقعیت‌ها نمیتواند در مقابل ضربه‌های روانی يك حالت و اثر ثابت داشته باشد، ممکن است يك انقلاب روانی در موقعیت مخصوص او را به سقوط بکشانند و همان انقلاب در موقعیت دیگری و برای همین شخص نیرو بخش بوده باشد.

دائماً عقب نشینی می کنند . در داستان موسی و چوپان جلال الدین قسم اول را متذکر  
میشود ، زیرا - چوپان میگوید : ای موسی !  
تازیانه بر زدی اسبم بگشت گنبدی کردوزگردون برگذشت

نقش می بینی که در آئینه ایست  
نقش تست آن نقش آن آئینه نیست

اثری که ضربه های روانی ایجاد میکند چه رابطه ای با ایجاد  
کننده آن ضربه دارد ؟

قانون علت و معلول بآن شکل که در فلسفه و علوم گذشتگان مطرح می گشت ،  
این شرط را در بر داشت که میان علت و معلول بایستی سنخیتی وجود داشته باشد ،  
استدلال به لزوم این شرط از مشاهده رو بنا های جهان طبیعت بود ، آنها میدیدند  
که از نطفه گربه شتر تولید نمیشود و از تخم گل سرخ هندوانه به عمل نمی آید ،  
این شرط مأخوذ از ظواهر طبیعت را آنچنان تجرید نموده و تعمیم دادند که حتی  
در زیر بنای جهان هستی و بلکه میان خدا و مخلوقاتش هم آن شرط را لازم  
شمردند .

این شرط در دوران معاصر ما با نظر بر زیر بنای نمودهای طبیعت و کوچکترین  
مقادیر هستی با شکست روبرو شده و صریحاً آن را منفی ساختند .  
بر داشته شدن این شرط تفسیر ها و نتایج مختلفی را در قلمرو قانون علیت  
در دنبال داشت (که در مباحث آینده در حدود لازم بررسی خواهد شد) .

آنچه که در تحلیل بیت فوق باید در نظر گرفته شود ، اینست که در اغلب  
ضربه های روانی که صورت میگیرد اثری صد در صد مطابق روحیه و هدف وارد  
کننده ضربه در طرف مفروض ایجاد نمیکردد ، بلکه انفجار حادث در سمت روحیه

و خواسته‌وارد کننده‌ضربه‌بجریان میافتد ، مثلاً اگر يك استاد ماهر در فیزيك توانست ضربه ای در موقعیت مخصوص بدانشجوی فیزيك از نظر روانی وارد بسازد و این ضربه اثر فعال در آن دانشجو ایجاد کند ، این اثر نبوغ باستان شناسی یا نقاشی رادر آن دانشجو ایجاد نخواهد کرد ، بلکه هدف عالی و خواسته استاد فیزيك را برای دانشجو قابل درك ساخته و چشمه‌ساری را که از آن ضربه شکننده صخره های درونی بجریان خواهد انداخت در همان سمت فیزیکی خواهد بود ، دانشجو پس از آن انفجار روانی دایماً مجسمه متحرك استاد رادر درون خود که مشغول لاروبی و بجریان انداختن آن چشمه سار است مشاهده خواهد کرد .

اثری که موسی عليه السلام در درون چوپان ایجاد کرد گرایش عمیق و واقعی به خدا بود که حضرت موسی عليه السلام آنرا دارا بوده است ، لذا جلال الدین از زبان چوپان بموسی میگوید :

نقش می‌بینی که در آینه‌ایست      نقش تست آن نقش آن آینه نیست  
دیگر من آن چوپان ساده لوح نیستم که میگفتم : « چارقت دوزم کنم  
شانه سرت » .

دشتکت بوسم بمالم پایکت      وقت خواب آید بروم جایکت  
اکنون نمونه ای از موسی شده‌ام ، ترا در اعماق درونم می‌بینم که پاره های صخره شکافته شده درونم را از سر راه چشمه ساری که بجریان افتاده است بر کنار میکنی . ترامی‌بینم که از پیش روی من کنار رفته و چراغی بدست گرفته باروشنائی آن چراغ که از روح تو فروزان گشته‌است ، رهنمون پیشگاه الهی‌ام کرده‌ای .



هان و هان گر حمد گوئی گرسپاس  
همچو نا فرجام آن چوپان شناس  
حمد تو نسبت بدان گر بهتر است  
لیک آن نسبت بحق هم ابتر است

در این دو بیت بآن اصل عدم رکود (اصل حرکت) اشاره میکند که ما در باره آن مشروحاً بحث نموده ایم و آن اینست که میگوید: اگر چه هر وضع و موقعیتی که برای انسان از حیث دانائی و توانائی پیش بیاید میتواند خود را در ارتباط با خدا قرار بدهد، اما بایستی با احساس توانائی یا با امکان بدست آوردن موقعیت عالی تر خود را در موقعیت پست راکد و جامد نسازیم، بلکه بایستی بهر نحو که ممکن است خود را بمراتب عالی تر برسانیم.

هر چه که مراحل عالی تر را به پیمائیم باز در مقابل عظمت خداوندی محقر و نا چیز خواهیم بود، یا هر چه که تکامل بیشتری بدست بیاوریم باز وجود ما گنجایش تحصیل کمال عالی تری را دارا میباشد.

چند گوئی چون غطا برداشتند  
کاین نبوده آنچه می پنداشتند

اگر پرده برداشته شود خواهید دید که واقعیت بالاتر از  
پندارهای شما بوده است

این بیت در حقیقت بمنزله علت مضمون دو بیت گذشته است. باین بیان که چون میان شما و واقعیت پرده تاریکی وجود دارد، گمان می کنید هر موقعیتی را که کسب کرده اید واقعیت همان است و بس، اما اگر پرده ها برداشته شود خواهید

دید که هر مرحله‌ای را که از کمال پیموده‌اید در حقیقت باندازه شرایط و مقتضیات وجودی خودتان بوده است. خداوند میفرماید :

« و ما قدر والله حق قدره . »

( خدا را آنچنانکه بایست و آنچنانکه شایسته قدر او است [از نظر معرفت و عبادت] تقدیر و تعظیم نکرده‌اند . )

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که عرض کرده است :

« ما عرفناك حق معرفتك و ما عبدناك حق عبادتك . »

( ترا آنچنانکه شایسته مقام تست نشناختیم و ترا آنچنانکه شایسته مقام تست عبادت نکردیم . )

این قبول ذکر تو از رحمت است

چون نماز مستحاضه رخصت است

پذیرش عبادات مانده از روی استحقاق است، بلکه وابسته به فضل و رحمت

الهی است

جلال الدین در این بیت بیک مسئله مربوط به معارف و بیک مسئله فقهی اشاره میکند :

۱ - پذیرش عبادات از روی رحمت است نه از روی عدل .

۲ - نماز برای زن مستحاضه مستحب است .

اما مسئله دوم یعنی استحباب نماز بر زن مستحاضه از نظر فقهی صحیح بنظر نمی‌آید، زیرا - اگر مقصود از مستحاضه آن زن است که خون استحاضه می‌بیند ( خون رقیق کمرنگ بی‌بو و در غیر ایام عادت حیض بطوریکه از نظر شرایط نمیتواند خون حیض بوده باشد ) نماز برای این زن واجب است نه رخصت ، یعنی زن مستحاضه با بجا آوردن اعمال مقرره بایستی نمازش را بخواند و اگر مقصود

زن حائض است باز نماز در حق او مشروع نیست، فقط میتواند در حال ایستاده یا نشسته در موقع نماز ذکر و دعائی بخواند.

اما مسئله اول که میگوید: پذیرش عبادات از روی رحمت الهی است نه از روی عدل الهی که استحقاق عمل کننده را اثبات کند، مورد اختلاف نظر متکلمین است و ما این مسئله را در جلد سوم در مباحث عدل و لطف مورد بررسی قرار داده ایم، در مسائل آینده نیز از جهات دیگر متذکر خواهیم شد.

### تفسیر آیات

پس از آن ملامت و تنبیهی که خداوند با موسی انجام داد، راز هائی در درون موسی علیه السلام نهفته شد که کسی نمیتواند آنها را بازگو کند. از آن پس بر دل موسی سخنها سرازیر شد دیدن واقعیات با آن سخنان در هم آمیخته شدند. در نتیجه این حالت روانی - الهی چند بار از خود بیخود گشته دوباره به خود باز آمده خود را دریافت. در همین حالت بود که گام به مافوق زمان و زمانیات نهاده از ازل تا ابد پیرواز در آمد.

در نتیجه این حالات روحی بسیار عجیب موسی چه دید و چه شد؟ یارای توضیح آن را ندارم. گنجانیدن آن نوسانات روحی و آن جهش از ماده و مادیات و زمان و زمانیات در کالبدهای نا رسای الفاظ کاری است احمقانه، زیرا - جریاناتی که در پشت پرده آگاهیهای معمولی طبیعی میگذرد بهیچ وجه قابل تنزل بجهان آگاهی طبیعی نمیشد. شرح و تفسیر آن ماجرای روحانی الهی عقول انسانی را مختل و قلمها را بارکود و شکست مواجه میسازد. امتداد زمان اگر چه تا روز رستاخیز باشد توانائی گنجایش این شرح و تفصیل را ندارد، لذا من شرح این مقام والا را میگذارم و میگذارم. اگر میخواهی این مقام والا را درک کنی میتوانی بدون احتیاج به طی مسافت به مقصود خویش نائل شوی. میدانی چگونه میتوانی بدرک این مقام و الابرسی؟ به درون خود مراجعه کن، (من عالی) خویش را رو در روی خود نهاده آن را تماشا کن.



همینکه حضرت موسی آن ملامت و توبیخ را از حق تعالی شنید . آن بیابان را که چوپان را در آن از دست داده بود در پیش گرفت . [ اما تو گمان مکن که موسی در دنبال آن چوپان مانند شخصی که پولی یا مالی یا فرزندی گم کرده است میرفت ، بلکه گوئی موسی پس از آن ملامت و توبیخ الهی جان عزیز خود را گم کرده است اینک در جستجوی جان خویش برآمده است . ]

نشان پای آن از دست رفته را گرفته آنچنان با جدیت و تقلا او را تعقیب میکرد که گوئی : گرد از دامن بیابان بر میافشاند . [ نشان پای چوپان را از کجا دریافت ؟ و آن را چگونه باز شناخت ؟ ] آری :

گام پای مردم شوریده خود هم زگام دیگران پیدا بود  
[ وضع روحی شکفت انگیزی داشت ] گاهی گامها را مانند رخ در دستگاه  
شطرنج از فراز به نشیب و یا افقی و بطور مستقیم بر میداشت ، گاه دیگر مانند پیل بطور  
خط مایل حرکت میکرد .

گاهی مانند موج خروشان بر میخاست و سر بیالا میکشید ، گاه دیگر مانند ماهی در اعماق دریا فرو میرفت . [ اندیشه و تخیل و اضطراب روانی اش چنان اقیانوس درونی او را شورانیده بود که اقیانوس به آن پهناوری گنجایش آنها را نداشت ] بر زمین می نشست و وضع پر هیجان و آشفته خود را روی خاکها مینوشت . [ ای ذرات هستی ! ای کهکشانش ! ای آسمان لاجوردین ! ای ریگهای به خواب رفته ! ای علفهای خودروویچاپیچ ! ای گلهای غریب این دشت پهناور ! که بدون اینکه تماشای کسی را جلب کنید سر بر میآورید و سپس متلاشی شده در روی خاکهای تیره این بیابان زیبایی را وداع میگوئید . ای جانداران ! ای وحوش صحرایی ! ای پرندگان که دل فضا را میشکافید و روبمقصد خود بال و پر زنان میروید ! آیا سراغی از گمشده من دارید ؟ کجا بروم ؟ از که بیرسم ؟ ]

اما بادهای صحرایی هم با موسی مضطرب روی موافقی نشان نمیدهند ، زیرا - او همینکه درد دل خود را روی زمین مینویسد ، یاصحیح بگوئیم : هر چه که او روی

زمین خط میکشد گرد و خاکی بلند میشود و آن خطوط را از بین میبرد. [اضطراب و تشویش و هیجان روانی موسی منطق و اندیشه و تعقل را آنچنان مه آلود میکند که دیدگان موسی را خیره میکند، این فعالیت‌های مغزی با آن قیافه‌های مه آلوده حالت تسلیم به خود گرفته‌میدان برای فال‌نیک زدن باز میکنند. [اگر از آنطرف بروم چون حرکت به سمت راست است به مقصود خواهم رسید، اینست آن‌نسیم که مژده و صال دارد و به آرامی وزیدن گرفته است. نزدیک غروب هم هست و همواره غروب آفتاب نوید وصال در بردارد ... ]

برمیخیزد و نیروئی برای حرکت نمی‌بیند، با نیروهای متضاد مانند یک دایره مغناطیس که آهنی را در وسط متوقف می‌سازد موسی را بر جای خود می‌خکوب میکند ناگهان بی اختیار و بدون اندیشه معمولی سمتی را درپیش می‌گیرد که آن سمت از روی قواعد تفکرات مربوطه نمیباشد، بعوض راه رفتن و گام‌درپی گام برداشتن میدود. دیگر گام مطرح نیست، زیرا - پا و زمین برای او مطرح نیست. در آن هنگام که (من) انسانی از چنگال قوانین و نوامیس جهان طبیعت رها میشود، اگر حرکت کند همان گوی بی اختیار است که چوگان ابدیت او را غلطانیده است، اگر بایستد همان گوی بی اختیار است که نیروی همان چوگان حرکتش را تا آن نقطه معین ساخته است.

[اما کیست که در این دنیا نشانی جانش را بجوید و پیدا نکند؟] عاقبت موسی آن گمشده بی نظیرش را پیدا کرده و گفت: ای گمشده عزیزم! بشارتی آورده‌ام: بمن دستور رسیده است که بتو بگویم که: آنچه در دل داری بازگو کن، برای تو ترتیب و آدابی برای گفتن وجود ندارد. اشتیاق روحی خود را بمقام شامخ ربوبی با هر کلمه‌ای که بخواهی ابراز کن، آنروز که ترا دیدم - جملات کفر آمیزی را بر زبان می‌آوردی، تراوش موجودی مغزی تو بود که بیش از آن توانائی گام برداشتن در معرفت الهی را نداشتی، با آن نیت پاک و هدف مقدس، جملات ناشایست توبسی شایسته و مضامین مخالف دینت عین دین و آن دین پاکت نور جان تو بود، اکنون نه تنها تراز کیفر و عتاب خداوندی در امان هستی، بلکه توای جان جهان! جهانی را در امان خود گرفته‌ای

تو که در مقابل مشیت و فعالیت خداوندی معاف و معذوری، بی پروا زبان بر ثنا و سپاس او بگشای.

چوپان پس از شنیدن جملات حضرت موسی علیه السلام میگوید: دیگرای موسی! من آن چوپان نیستم که با تو ملاقات کرده و سخنانی ناشایست بمقام ربوبی از دهانش بر آورده بود. در آن هنگام که ضربه ملامت و توبیخت با عمق دلم نفوذ کرد، انفجاری در دلم رخ داد، دل خونینم جهشی بر خود گرفت، در میان همین لباس چوپانی بودم که قرن‌ها را زیر پا گذاشته و به اوج عالم ملکوت پانهادم.

سر خوان وحدت آندم که دم از صفازدم من	بمسر تمام ملک و ملکوت پازدم من
در دید غیر بستم بت خویشتن شکستم	ز بسوی یارمستم که می‌ولازدم من
در دیر بود جایم بحر م رسید پایم	بهار در زدم تا در کبر یازدم من
قدم وجود در بارگه قدم نهادم	علم شهود در پیشگاه خدا زدم من

آن ضربه روانی که تو بدروم وارد ساختی چونان تازیانه‌ای بود که بر مرکبم نواختی، مرکب دوری زد و بر فراز این گنبد لاجوردین گام نهاد و آن را در هم نوردید، آن عالم لاهوت که ارواح پاک آدمیان تشنگی سوزانی در رسیدن بآن دارند با این کالبد مادی و جهان ناسوتی‌ام همراه گشته است. آری، همراه بودن لاهوت با ناسوت، ایدون باد. صدهزاران آفرین بر آن دست‌وپای توای کلیم الله که از جهان تیره ناسوتی باوج جهان لاهوتی رهسپارم کردی.

اکنون آن حال روحانی الهی سرتاسر وجودم را فرا گرفته است که مافوق سخن و بیان است. اگر مطالبی در پیشگاه تو ابراز میدارم، از حقیقت آن حال روحانی الهی چیزی را آشکار نخواهد کرد، اینکه رودر روی تو ایستاده‌ام آنچنان خود را از دست داده‌ام که گوئی آینه صیقلی شده‌ای هستم که تنها نقش را نشان میدهد، نقش چه کسی را؟ نقش ترا ای موسی بزرگوار! که چوپان محقری را با عالم لاهوت آشناساختی.

آنچه که در پیش روی خود می‌بینی موجودی است که ساخته شده وجود

عزیزتست ، همان دمی که درنای وجود من دمیده‌ای صدائی درخور موجودیتم ایجاد کرده است که میشنوی ، نه در خور مقام والای تو . ای انسان آگاه ! هرچه که حمد و سپاس و تعظیم به پیشگاه الهی نمائی ، مبدا بخویشتن بیالی که گاهی برداشته راهی رفته و بخدایم تقرب پیدا کرده‌ام . در هر حال که هستی خود را مانند آن چوپان محقر مجسم نما که درجه پائین تری رامی پیماید و توانایی صعود بدرجه بالاتری را دارد . اگر احساس کنی که عبادت و حمد و سپاست بهتر از آن چوپان ساده لوح است ، این را هم بدان که در مقابل عظمت خداوندی ناچیز و محقر است . تاکی از خود و در باره خود سخن ها خواهی گفت ؟ آنگاه که پرده برداشته شود خواهی دید واقعیت آن نبوده که مردم می پنداشتند ، هیچ میدانید که پذیرش ذکر و عبادت تو از عدل الهی که از محاسبه دقیق سرچشمه میگیرد نیست ؟ این پذیرش از رحمت و فضل الهی است . نماز و عبادت تو مانند ذکر زن حایض است که در باره او مستحب است . مگر ذکر و دعای زن حایض چگونه است ؟ درست است که همان نیایش هم از دل و جان زن حایض برمیآید ، اما ساختمان وجودی او در حال حیض در روحش اثری میگذارد ، بدون اینکه مقصر باشد مانند کودکی که تکلیف برای او موقعیت ندارد ، از انجام فرایض معذور است ، این دعا و نیایش آلوده به خون است چنانکه ذکر و توجه تو در باره خداوند به تشبیه و چون و چرا در آمیخته است .

خون زن حایض مانند سایر خونها يك پلیدی ظاهری است که با آب از بین میرود ، اما باطن انسانی پلیدی هادارد که به جز آب لطف پروردگار تطهیر کننده‌ای ندارد . ای نمازگزار ! روزی در حالت سجده لختی بیندیش ، روی از آن سجده اعتیادی برگردان ، باشد که بادیافت معنای حقیقی سجده معنای « **سجده ربی الاعلی و بحمده** » را بدانی .

بار پروردگارا ! این رکوع و سجود ناسزا یم چونان وجود ناشایست من لایق پیشکشی به پیشگاه الهی تو نیست ، [ ای سجده‌هائی که مانند وجود خودم ناشایست هستی ، واقعیت تو ای سجده الهی ] به این بدی‌ها پاداش نیکو دهد .

حلم و صبر خداوندی نمونه‌ای در همین زمین خاکی بودیعت نهاده است ، این زمین خاکی با صبر و تحمل نجاست‌ها را میبرد و به جای آن‌ها گل‌میرویاند . آن کافر تبه‌کار کمتر و پست تر و بیمایه‌تر از خاک است که از وجودش نه گلی سر میزند و نه میوه‌ای بیار می‌آید ، او تباهی و فساد را درهمه پاکی‌ها میجوید ، همان کافر تبه‌کار روزی به خود آمده خواهد گفت : من در راه تکامل بجای پیشرفت به قهقرا رفته‌ام . و احسرتا ! کاش وجود من خاک می‌گشت که ذاتاً استعداد ترقی و اعتلا را نداشت .

ای کاش در همان عالم خاکی مانند مرغان مشغول دانه چیدن بودم و رو به ماورای طبیعت حرکت نمی‌کردم ، حال که از منزل‌گه خاکی رو به سفر نهاده‌ام برای من کشف شده که ره آورد شایسته‌ای از این سفر با خود نیاورده‌ام . آری تمام میل این شخص بخاک تیره است ، زیرا - در این سفر روحانی سودی نمی‌بیند . حرص و طمع او را وادار به سیر قهقرائی نموده ، در راهی که سپری کرده نه صدقی داشته است و نه نیازی . بایستی برای عبرت گیری بآن گیاهان نگریست که میل به علو و ارتقاء دارند ، لذا همواره حیات و نمو آنها در افزایش است ، اگر این گیاه بجای ارتقاء و صعود ، سر به سوی زمین بر می‌گرداند حتماً رو به کاهش و خشکیدن و خسارت میرفت .

تو که می‌بینی تمایل روح تو بی‌الا است ، پس متوجه باش که برای تکامل و افزایش مرجع تو همان مقام بالا است که روح آن را می‌خواهد . اگر دیدی مانند آن گیاه رو بکاهش سر بسوی زمین تیره داری ، بدان که در سقوط و غروب هستی و حق غروب کنندگان را دوست ندارد .



### سؤال موسی از حق تعالی در سر غلبه ظالمان

گفت موسی ای کریم کار ساز	ای که یکدم ذکر تو عمر دراز
نقش کثر مزدیدم اندر آب و گل	چون ملایک اعتراضی کرد دل
که چه مقصود است نقشی ساختن	و اندر آن تخم فساد انداختن؟!
آتش ظلم و فساد افروختن	مسجد و سجده کنان را سوختن
مایه خونابه و زردابه را	جوش دادن از برای لابه را
من یقین دانم که عین حکمت است	لیک مقصودم عیان و رؤیت است
آن یقین میگویدم خاموش کن	حرص رؤیت گویدم نی جوش کن
مر ملایک را نمودی سرخوش	کاین چنین نوشی همی ارزده نیش
عرضه کردی نور آدم را عیان	بر ملایک گشت مشکله بیان
حشر تو گوید که سر مرگ چیست	میوه ها گویند سر برگ چیست
سر خون و نطفه حسن آدمیست	سابق هر بیشئی آخر کمیست
لوح را اول بشوید بی وقوف	آنکهی بر وی نویسد او حروف
خون کند دل راز اشک مستهان	بر نویسد بر وی اسرار آنکهان
وقت شستن لوح را باید شناخت	که مر آن را دفتری خواهند ساخت
چون اساس خانه ای می افکنند	اولین بنیاد را بر می کنند
گل بر آرند اول از قعر زمین	تا با آخر بر کشی ماء معین
از حجامت کودکان گریند زار	که نمیدانند ایشان سر کار
مرد خود زر میدهد حجام را	می نوازند نیش خون آشام را
میدود حمال زی بارگران	می رباید بار را از دیگران
جنگ حمالان برای بار بین	اینچنین است اجتهاد کار بین
چون گرانیها اساس راحت است	تلخها هم پیشوای نعمت است

حفت الجنه بمكروها تانا

تخم مایه آتشت شاخ تر است  
 هر که در زندان قرین محنتی است  
 هر که در قصری قرین دولتی است  
 هر که را دیدی بعز و سیم فرد  
 آنکه بیرون از طبایع جان اوست  
 بی سبب بیند چو دیده شد گذار  
 بی سبب بیند نه از آب و گیا  
 این سبب همچون طبیب است و علیل  
 شب چراغت را فتیلی نو بتاب  
 رو تو که گل ساز بهر سقف خان  
 وه که چون دلدار ماغم سوز شد  
 جز بشب جلوه نباشد ماه را  
 ترك عیسی کرده خر پرورده ای  
 طالع عیسی است علم و معرفت  
 ناله خر بشنوی رحم آیدت  
 رحم بر عیسی کن و بر خر مکن  
 طبع را هل تا بگرید زار زار  
 سالها خر بنده بودی بس بود  
 زاخروهن مرادش نفس تست  
 هم مزاج خر شدت این عقل پست  
 آن خر عیسی مزاج دل گرفت  
 زانکه غالب عقل بود و خر ضعیف  
 وز ضعیفی عقل تو ای خر بها

حفت النیران من شهواتنا

سوخته آتش قرین کوثر است  
 آن جزای لقمه ای و شهوتی است  
 آن جزای کارزار و محنتی است  
 دان که اندر کسب کردن صبر کرد  
 منصب خرق سببها آن اوست  
 تو که در حسی سبب را گوش دار  
 چشمه چشمه معجزات انبیا  
 این سبب همچون چراغ است و فتیل  
 پاک دان زینها چراغ آفتاب  
 سقف گردون راز که گل پاک دان  
 خلوت شب در گذشت و روز شد  
 جز بدرد دل مجو دل خواه را  
 لاجرم چون خر برون پرده ای  
 طالع خرنیست ای تو خر صفت  
 پس ندانی خر خری فرمایدت  
 طبع را بر عقل خود سرور مکن  
 تو از و بستان و وام جان گزار  
 زانکه خر بنده ز خر واپس بود  
 کاو باخر باید و عقلت نخست  
 فکرش اینکه چون علف آرد بدست  
 در مقام عاقلان منزل گرفت  
 از سوار زفت گردد خر نحیف  
 این خر پثر مرده گشته است از دها

گر ز عیسی گشته‌ای رنجور دل  
ای مسیح خوش نفس چونی زرنج؟  
چونی ای عیسی ز دیدار یهود؟  
تو شب و روز از پی این قوم غمر  
آه ازین صفرائیان بی هنر  
تو همان کن که کند خورشید شرق  
تو عسل ما سر که در دنیا ودین  
سر که افزودیم ما قوم زحیر  
این سزید از ما چنین آمد زما  
آن سزد از تو ایا کحل عزیز  
زاتش این ظالمات دل کباب  
کان عودی در تو گر آتش زنند  
تو نه آن عودی کز آتش کم شود  
عود سوزد کان عود از سوز دور  
ای ز تو مر آسمانها را صفا  
زانکه از عاقل جفائی گر رود  
عاقل آرد معرفت را در میان  
گفت پیغمبر عداوت از خرد

هم از او صحت رسد او را مهل  
که نبود اندر جهان بی رنج گنج  
چونی ای یوسف ز اخوان حسود؟  
چون شب و روزی مددبخشای عمر  
چه هنر زاید ز صفرا، درد سر  
بانفاق و حيله و دزدی و زرق  
دفع این صفرا بود سر کنکبین  
تو عسل بفرا کرم را وا مگیر  
ریگ اندر چشم چه افزاید عمی  
که بیابد از تو هر نا چیز چیز  
از تو جمله اهد قومی بد خطاب  
این جهان از عطر و ریحان آکنند  
تو نه آن روحی کاسیر غم شود  
بادکی حمله برد بر اصل نور؟  
ای جفای تو نکو تر از وفا  
از وفای جاهلان آن به بود  
جاهل آرد معرفت را بر زیان  
بهتر از مهری که از جاهل رسد

دوستی با مردم دانا نکوست

دشمن دانا به از نادان دوست





### روایت

« عن امير المؤمنين عليه السلام : كان رسول الله (ص) يقول : حفت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات ۱۰ »

( از امیر المؤمنین عليه السلام نقل شده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله میفرماید : بهشت با مکروهات [ ناملایمات ] احاطه شده یا مملو از ناملایمات است . و دوزخ با شهوات . )

یعنی بهشت از آن کسانی است که در این دنیا متحمل ناراحتی ها و مکاره بوده اند و دوزخ از آن کسانی است که در این دنیا اسیر شهوات حیوانی بوده اند .

« اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون ۲۰ »

( خداوندا ! قوم مرا هدایت فرمای ، آنها نمیدانند . )

نقش کژ مژ دیدم اندر آب و گل  
چون ملایک اعتراضی کرد دل  
که چه مقصود است نقشی ساختن  
و اندر آن تخم فساد انداختن

آیا فسادى که در روى زمین دیده مى شود مستند

به خدا است ؟

این یکی از مشکل ترین مباحث انسانی است که افکار اندیشمندان را همواره به خود مشغول داشته است . حتی میتوان گفت : کیست که در زندگانی اش اگر چه برای

---

۱ - سفینه البحار ج ۱ ر ص ۷۲۶ و صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۴۳ جامع صغیر سیوطی

ج ۱ ص ۱۴۵

۲ - پاورقی مثنوی رمضانی ص ۱۰۷ و احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۰۱

یکبار هم بوده باشد این مسئله او را به خود جلب نکرده باشد؟ مسلم است که مسئله‌ای را که جلال‌الدین در این آیات مطرح کرده است مربوط به نظم و قانون خود جهان هستی نیست، بلکه مقصودش سؤال از حکمت نامایمات و بدبختی‌ها و نکبت‌هایی است که بشریت را در خود فرو برده است.

جلال‌الدین این مسئله و نظایر آن را در مثنوی با پاسخ‌های گوناگونی مطرح کرده است.

در این آیات پاسخی که داده است تقریباً در این مطلب خلاصه می‌شود که این ناگواریها باضافه‌ای که روح انسانی را صیقلی می‌کنند، آماده حرکت برای تکامل می‌کنند تا شایسته دریافت آن پاداش عظیم که خداوند برای انسانها مقرر نموده است بوده باشند.

ما در مباحث متعدد این کتاب مسئله مزبور را بطور اختصار بررسی کرده‌ایم اینک برای توضیح و تحلیل بیشتر مجبوریم عدالت خداوندی و سرنوشت انسانها را تا حدود مربوط باین مسئله مطرح بسازیم.

### عدالت الهی از دیدگاه انسانها

آیا انگیزه‌ای که بشریت را معتقد بلزوم و ضرورت عدالت نموده است ریشه دار و ثابت است؟

مقصود خداوندی از عدالتی که برقراری آن را در جوامع انسانی و جریان مجموعه جهان هستی می‌خواهد چیست؟  
مباحث آینده ممکن است در توضیح و پاسخگویی این دو مسئله مفید بوده باشد.<sup>۱</sup>

---

۱- دو مبحث «عدالت الهی از دیدگاه انسانها» و «سرنوشت» عنوان سخنرانی در

دانشگاه و هنرستان صنعتی تبریز در تاریخ ۲۱ آبان ماه ۱۳۴۹ بوده است.

### تنوع و ارتباط اشياء با يکديگر

دو مسئله روشن در قلمرو هستی برای ما مانند دو اصل مطرح شده است .  
**يك** - جهان هستی دارای اشياء و نمودهای متکثر و متنوع است .  
**دو** - این اشياء با این تکثر و تنوع ، هستی را در يك مجموعه مرکب و سیستماتيك ادامه میدهند .<sup>۲</sup>

این دو اصل دست به يکديگر داده مفهوم نظم را برای ما مطرح کرده اند ، زیرا - اگر اشياء و نمودهای جهان متکثر و متنوع نبودند يك حقيقت وجود داشت ، در آن صورت نظم و قانون قابل تصور نبود ، چنانکه در باره خدا که واحد حقيقي است این دو مفهوم غير قابل تطبيق اند ، چون بدیهی است که نظم که بمعنای هماهنگی است بدون وجود يك یا چند چیز که يك یا چند رابطه آنها را يکديگر نپيوند ، هماهنگی و نظم قابل تصور نخواهد بود و در هر مورد که نظم مطرح نیست ، قانون نامفهوم است ، زیرا - قانون قضیه کلیه ای است که از نظم در ذهن بشری نمودار میگردد . پس دو اصل بدیهی فوق ، ما را با این نتیجه رو برو میسازد که هستی نظم

---

۲- ریشه اساسی دو اصل از مشاهدات قطعی ما بوجود آمده است ، زیرا - ما می بینیم هر چیزی در همه حال و با هر گونه شرایط چیز دیگر نمیشود . برای جوشیدن آب حرارت معینی لازم است ، برای تنومند شدن و بارور گشتن درخت عوامل مخصوصی ضرورت دارد و برای بدست آوردن دانش تحصیل و کوشش در فرا گرفتن علم لازم است . نظمی که در اشياء مشاهده میشود لازم نیست که اتکاء به قوانین تثبیت شده در افکار بشری داشته باشد ، زیرا - در هر دوره ای از فرهنگ انسانی قوانین معینی برای شناسائی نظم جهان بوجود میآید و در دوره دیگر مطرود میگردد و همین تحول و دگرگونی در قوانین گروهی را وادار میسازد که در نظم جهان هستی تردید کنند ، ولی بنظر میرسد که این تفکر يك جانبه بوده و ناشی از مخلوط کردن واقعیت و حقيقت با اصطلاح فلسفه امروز ( شیئی برای خود ) و ( شیئی برای من ) میشود و اگر ما بتوانیم این دو موضوع (شیئی برای خود و شیئی برای من) را در نفس الامر از يکديگر تفکيک کنیم ، میتوانیم در ارزیابی قوانین پادیده واقع بین تری بنگریم .

وقانون دارد و اگر بخواهیم نقش عدالت الهی را در پهنه هستی بطور عموم بدست بیاوریم، بایستی دو اصل فوق و نتیجه آنها را همواره برای خود مطرح کنیم.

### جلو‌های نظم مختلف است

فعل و انفعالات و تفاعلهائی که در پهنه بیکران هستی صورت می‌گیرد بر دو گروه اساسی تقسیم میشود:

تفاعل‌های با (خود).

تفاعل‌های بدون (خود).

مقصود از تفاعل‌های (با خود) تفاعل و تکاپو در موجوداتیست که دارای (خود) میباشند. این (خود) برای ادامه موجودیتش میکوشد، تکاپو میکند، محیط را برای زندگی‌اش آماده‌میسازد و بطور عموم میخواهد: پدیده‌های لذت‌بخش را جلب و پدیده‌های درد آگین را دفع نماید.

مقصود از تفاعل‌های (بدون خود) تفاعل در موجوداتیست که مقاومت آنها در مقابل سایر عوامل یا جلب آنها پدیده‌ها و عوامل دیگر را، بعنوان حفظ موقعیت (خود) انجام نمیگیرد، زیرا - که جز قطعه‌ای از ماده تسلیم بحریانات طبیعت چیز دیگری نیستند، یا حداقل برای ما قابل درک نیست، بدانجهت که (خود) در اشیاء جاندار دارای کمیتها و کیفیتهای حداقل تک یاخته‌ای و حد اکثر انسانی کاملاً رشد یافته است، در نتیجه فعالیت و درک و تکاپو و انعطاف و مقاومت‌های (خود) ها برای حفظ موقعیت خویش فوق العاده متفاوت خواهد بود.

از این بحث يك نتیجه بسیار با اهمیتی را که می‌توانیم بدست بیاوریم اینست که: نظم و قانون که جلوه گاه عدالت به معنای عمومی خداوند است، در دو قلمرو موجودات (با خود) با صحنه‌های مختلفش و (بدون خود) با صحنه‌های مختلفش گوناگون میباشد.

بطوریکه آنچه در یکی از صحنه دو قلمرو قانونی است در قلمرو دیگر ضد

قانون خواهد بود. مثلاً توالد و تناسل و فرار از يك محیط غیر مناسب زندگی برای موجود (با خود) عین نظم و قانون است، در صورتیکه با در نظر داشتن ماهیت يك سنگ جامد توالد و تناسل و فرار از يك محیط ضد نظم و قانون بوده، بلکه از نظر ارتباط اجزاء هستی با یکدیگر مختل کننده نظم تمام هستی است.

اگر يك ذره را بر گیری از جای خلل یابد همه عالم سرا پای

و بالعکس - اگر موجودی زنده و جاندار است و دارای (خود) است اگر انگیزه صد در صد برای فرار از پیش درنده بوجود بیاید و فرار او هیچگونه مانعی نداشته باشد، هستی با آن عظمت در این نقطه (حيوان جاندار) با شکست قوانین روبرو میگردد.

پس در مجموعه هستی يك پدیده یا يك حالت برای موجودی عین قانون و عدالت و برای موجود دیگر عین ضد قانون و انحراف از عدالت است.

نتیجه‌ای که از این مبحث میگیریم در دو کلمه خلاصه میشود که موضوع مبحث بعدی ما است:

**نظم برای جهان (بدون خود) همان عدالت برای جهان (باخود)**

**نامیده میشود**

مسئله نظم در جهان بی‌جان که فاقد (خود) است، مورد توجه اکثریت قریب باتفاق متفکرین بوده است. شاید اگر افراد نهیلیست را استثنا کنیم که بینوایان حتی از اثبات وجود خود نیز ناتوانند، اندیشمندی را پیدا نکنیم که در نظم جهان تردیدی داشته باشد و قبلاً اشاره کردیم که اگر نظمی در جهان هستی نبود، همه چیز در همه شرایط و اوضاع امکان پذیر بود، ولی چنین نیست که يك روز بشر چشم باز کند و ببیند که قطارهای شتر هريك بادوازده شاخ در حال مطالعه فلسفه ارسطو یا هگل یا آقای راسل برآه افتاده‌اند، بدون اینکه کوچکترین تغییری در عوامل کیهانی بوجود بیاید !!

اما مسئله عدالت که موضوع بحث ما است ، گفتیم : هنگامیکه نظم برای جهان (باخود) مطرح میگردد ، عدالت نامیده میشود .  
مفهوم عدالت در قلمرو مربوطه به انسانها تنگتر از مفهوم عدالت در قلمرو جانداران غیر انسانی است .

در حقیقت عدالت هر اندازه از انسانیت اشباع میشود بهمان اندازه از نظم ناخود آگاه جهان (بدون خود) فاصله میگیرد و دامنه اش تنگتر و مفهومش عمیقتر و ظریفتر میگردد .

پس باید گفت : این ذهن ما جهان هستی را برای خود برمی نهد و نظمی در او می بیند . هنگامیکه قلمرو جانداران را برای خود مطرح میکند مفهوم خشن نظم را رقیق تر می بیند و لذت و الم ، ستم و عدالت را پیش میکشد .

در مرتبه بالاتر انسان را منظور میکند ، روابط میان افراد انسانی را می بیند ، حق و باطل برای او مطرح میشود ، ستم و عدالت با دو مفهوم عمیقتر و رقیقتر برای او نمودار میگردد . بدین ترتیب هر چه (خود) رشد یافته تر و عمیقتر و رقیقتر بوده باشد ، در تصور مفهوم ستم و عدالت عمق و رقت بیشتری را دارا خواهد بود ، بدین معنی که (خود) رشد یافته تر عدالت عالی تری را از خود و دیگران و در مرتبه اعلی از خدا توقع خواهد داشت ، چنانکه اگر خود او هم عدالت را ترسیم کند و آنرا عملی سازد در عالی ترین درجه عدالت خواهد بود .

از این بحث يك نتیجه اساسی گرفته میشود که به قرار ذیل است .

**هر انسان که دارای (خود) است بجهت معلومات و گرایش مخصوصی**

**که دارد برای عدالت مفهوم خاصی را تعیین خواهد کرد**

بگذارید پیش از بررسی درباره مسئله ای که عنوان کرده ایم جملاتی را از

**کنت لئون تولستوی** بادقت مطالعه کنیم :

«زنبوری که روی گلی نشسته کودکی را نیش میزند . کودک از زنبور میترسد و میگوید که : هدف زنبور نیش زدن آدمیان است ، شاعر از مشاهده زنبوری که روی

حلقه گل نشسته شیرۀ آنرا میمکد ، لذت می برد و میگوید که: هدف زنبور مکیدن شهد گلها است . کندو دار نیز که می بیند زنبور گردۀ گلها و شهد شیرین را جمع میکند و بکندو می آورد ، میگوید که : هدف زنبور جمع آوری عسل است . کندو دار دیگری که زندگانی زنبور را نزدیکتر مطالعه کرده و دیده است که زنبور غبار و شیرۀ گل را برای تغذیۀ زنبوران نوزاد و پروردن ملکه زنبوران جمع میکند ، میگوید که: هدف زنبور حفظ نوع خود و تنازع در بقا است . گیاه شناس چون متوجه می شود که زنبور هنگام پرواز گرد لقاح را از گل نر می گیرد و بگل ماده تلقیح میکند و آنرا بارور می سازد میگوید: که هدف زنبور انجام این عمل است ، گیاه شناس دیگری که هنگام مطالعه تکثیر گیاهان مشاهده میکند که زنبور در این تکثیر همکاری مؤثری دارد میتواند بگوید که هدف زنبور ازدیاد و افزایش گیاهان است . اما هدف نهائی زنبور یا هدفهای اول و دوم و سوم و نیز با آنچه عقل و خرد انسان قادر بدرك آن است به نحو اتم و اکمل مشخص نمیگردد . هر چه عقل و خرد انسانی در کشف این هدفها پیشتر میرود ، بهمان اندازه عدم درك هدف نهائی وی برای او آشکارتر میشود .

انسان فقط میتواند روابط متقابل میان زندگانی زنبور و سایر مظاهر زندگانی را مطالعه نماید . این مسئله کاملاً در بارۀ هدفهای مردان تاریخ و ملتها نیز صادق است .<sup>۱</sup>

این شخصی بودن تعیین عدالت آنچنان اساسی است که اگر از مقداری از اصول مشترک در مفهوم عدالت قطع نظر کنیم ، خواهیم دید که : هیچ دو فردی پیدا نمیشوند که در بارۀ مفهوم عدالت با تمام جوانب آن اتحاد نظر داشته باشند . عدالت در این کشاکش اذهان بی شباهت به عشق نیست که :

يك نکته بیش نیست غم عشق وین عجب ازهر زبان که میشنوم نامکرر است اجازه بدهید منشأ این شخصی بودن تفسیر عدالت را در چند جمله مختصر

توضیح بدهیم :

دانستن از نظر موضوع و اشخاص بسیار مختلف است ، بطوریکه از انعکاس آینده‌ای محض گرفته تا خلاقیت فکری را دانستن میگویند .

گرایش اسپرما توزوئید به اوول گرایشی است و گرایش يك انسان متفکر و رشد یافته و دارای شخصیت علمی کامل به حل يك موضوع علمی و گرایش يك باغبان به يك گل لادنی که بازحمات زیادی شکوفان شدن آنرا بمعده گرفته و اکنون آن گل زیبا سر بر آورده است و گرایش يك عاشق واقعی دلباخته به معشوق و گرایش رادمرد الهی به پیشگاه ربوبی و گرایش يك مرد پیروزی طلب به سلطه مطلق و . . . همه اینها از گرایش و میل برخوردار است .

اما همه میدانیم که تفاوت میان انواع این گرایش‌ها آن اندازه زیاد است که تفاوت میان هر يك از میلیاردها موجودات جهان هستی و رویدادهای آن بایکدیگر ، در حالیکه همه آنها در يك کلمه ( هستی ) گنجانده میشوند و مسلم است که هر يك از صاحبان این گرایش‌ها نظمی را که برای جهان هستی و عدالتی که برای جانداران و انسان‌ها تفسیر میکنند<sup>۱</sup> بایکدیگر تفاوت زیادی دارند . در اولین مرحله ( خود طبیعی ) همین گرایش است که نظم برای عالم و عدالت را شایسته جانداران و انسانها تثبیت میکند .

از این مطالب نتیجه ذیل دستگیر ما میگردد :

(خودهای) طبیعی نظم در هستی و عدالت در انسانها را مستند به گرایش طبیعی و (خود)های عالی و رشد یافته با پیشرفت در رشد ، نظم را به واقعیت خود و عدالت را به گرایش ایده آل مستند میکنند .

روی مطالب گذشته چون (خود طبیعی) غیر از (میخواهم طبیعی) نیروی اساسی

---

۱ - بایک تفاوت مهمی در تفسیر نظم و شایستگی عدالت که در مبحث بعدی متذکر

خواهیم شد .



دیگری را در تحرکات و بینش های خویش سراغ ندارند ، هر دو مفهوم نظم و عدالت را باهمان دانش محدود و گرایش شخصی به موقعیت (خود) تفسیر کرده ، به هر دو الزام و بایستگی را میچسبانند .

برای گربه گرسنه بهترین نظم در جهان هستی اینست که به جای کهکشانهادر آسمان لانه موش ساخته شود و بهترین عدالت اینست که موشهایی که از آسمان خواهند بارید به اقیانوسها نبارند ، بلکه بگوشه حیاط آن روستا که در فلان ده دور افتاده که گربه حاکم بر جهان هستی ما در آنجا نشسته و چشمانش را بسوی سوراخ های حیاط دوخته است بیارد .

برای يك مرد پیروزی طلب مثال تیمور لنگ و ناپلئون کوتاه قد ، نظم و عدالت وقانون و هندسه الهی و جبر و قضا و قدر و سرنوشت در دو کلمه مختصر خلاصه شده است :

### هیچکس سر راه پیروزی من نایستد !!!

اما (خود عالی) ورشد یافته بایشرفت تدریجی که او را از (خود طبیعی) دور و به واقعیت های هستی نزدیک تر میکند ، کم کم احساس میکند که : با اینکه کهکشانها والکترونها در مدار خود قابل خوردن و آشامیدن و هم خوابگی با او نیستند واقعیت دارند و از قوانینی تبعیت میکنند .

در این مرحله با اینکه تفسیر عدالت هنوز بکلی از مدار گرایش او توانسته است رها شود ، اما بطور قطع پدیده نظم خود را از چنگال بازیگری او خلاص کرده ، اکنون دیگر اینگونه زمزمه میکند :

گل خندان که نخندد چه کند	علم از مشک نبندد چه کند
نار خندان که دهان بگشاده است	چون که در پوست نگنجد چه کند
مه تابان بجز از خوبی و نار	چه نماید چه پسندد چه کند
آفتاب ار ندهد تابش و نور	پس بدین نادره گنبد چه کند
سایه چون طلعت خورشید بدید	نکند سجده نیفتد چه کند

عاشق از بوی خوش پیرھنت	پیرھن را ندراند چه کند
مار آن جانور خوش خط و خال	بی غرض سم نجهاند چه کند
سطح دریا و هوا طوفانی	نزند موج و نجنبند چه کند
زنده تا جان به تنش میجو شد	نکند سعی و نکوشد چه کند

هر چه که (خود عالی) در تحصیل رشد پیشرفت میکند، عینک‌های صاف تر بدست می‌آورد و از بازیگری خود کاسته بتماشاگری خود می‌افزاید :

مشاهده دقیق نظم خارج از خود، دو مفهوم عدالت و نظم را از مدار (خود) برکنار میکند، اما جای بسی دریغ و تاسف است که چون دست کشیدن از (خود) بطور کلی فوق العاده نادر است، لذا هنوز رابطه الهی از مدار گرایش او کاملاً جدا است.

هنوز آب زلال معرفت و جهان بینی توانسته است صدای جز جز و چک چک آتش گرایش طبیعی را بکلی خاموش بسازد و ساکتش کند، لذا گاهی از دهانش امثال این سخنان می‌پرد :

لب و دندان تر کان خطا را      باین خوبی نبایست آفریدن  
اما دلش میخواهد که نوار ضبط جهان هستی این سخنان را از او ضبط نکند،  
زیرا - تا حدود زیادی توانسته است از (خود طبیعی) فاصله بگیرد. نتیجه ذیل را  
اکنون میتوانیم بپذیریم :

هر چه که جنبه تماشاگری انسان صحیح و گرایش او به ایده آل  
بیشتر بوده باشد، نظم و عدالت قیافه درخشانتری باو نشان میدهند

این نکته را دقیقاً در ذهن داشته باشیم که : اکنون توانسته ایم تا حدود زیادی  
از (خود طبیعی) آن بازیگر قهرمان بیرون آمده از حیطة و سلطه او رهائی پیدا  
کنیم .

حالا حیات را در نظر می‌آوریم که رقیق تر و ظریف تر از ماده نا خود آگاه است،  
خداوند این حیات را که لذت می‌بیند و الم را درک میکند در پهنه ماده نا خود آگاه قرار

داده ، اما ماده و تمام شئون آن را در مقابلش قابل انعطاف قرار داده است . زنده میتواند این مواد و پدیده های آنرا به سود زندگانی خود تغییر دهد و بدست بیاورد و بر آنها مسلط شود ، محیط را برای زندگانی مناسب سازد .

عجیب است که ماده ناخود آگاه با آن قوانینش با حیات خود آگاه با قوانینش تازمانی بوجود خود ادامه میدهند ، در این مدت مقداری ماده و پدیده هایش بوسیله زنده تغییر پیدا کرده و مقداری از حیات دستخوش قوانین طبیعت گشته سپس راه انهدام را پیش گرفته است ، اما در این کار زار جدی کوچکترین خلاف نظم دیده نمیشود . تنها چیزی که برای تماشاگر امین ما مطرح است دو چیز است :  
اول-عدم توانائی زنده به گسترش وجودی خود است که مورد تمایل او در زندگانی میباشد .

دوم - خاموش شدن شعله حیات .

همین دو منظره است که دیدگان قوی ترین مغز ها را در حال تماشاگری و جهان بینی تیز تر و سپس خیره ترش میکند . (این دو مسئله در مباحث آینده مطرح خواهد شد) .

گفتیم : که ما اکنون در مرحله ای هستیم که توانسته ایم نظم و عدالت را از مدار گرایش (خودطبیعی) رها کنیم ، بدین جهت بدون معطلی میتوانیم باین واقعیت توجه کنیم که : اگر من تماشا کننده درك مجردی داشتم و لذت و الم برای من مطرح نبود ، آیا باز به آن دو منظره با دیدگان خیره واسف مینگریستم ؟

بطور قطع پاسخ منفی است ، زیرا - در آنصورت ذهن من مانند آینه صاف و روشن حرکات و تغییراتی را میدید که صورت می گیرد ، یعنی ناله جانکاه يك انسان را همان گونه در می یافت که نغمه زیبای بلبل شیدا را بروی برگهای گل . پس باین نتیجه میرسیم که احساس لذت و درد در خویشتن است که بجهت خوشایند بودن لذت ، شایستگی و بایستگی را در مفهوم عدالت تضمین میکنیم و میگوئیم : عدالت واقعی آنست که همه امور در تمام دوران زندگانی لذت بخش بوده باشد ، و ناخوش آیند

بودن الم است که میگوید: بدترین ستم آنست که جاندار در يك نقطه زندگانی با درد و الم روبرو شود.

ملاحظه میشود که: تماشای خالص در نظم جهان هستی نه لذتی را منظور می‌کند نه المی را. این احساس لذت و الم منشأ يك بازیگری ابتدائی است که عدالت الهی را در قلمرو جانداران دچار تاریکی میکند، اما بدیهی است که لذت و الم تابع انواعی از متغیرات است که در عالم جانداران حکمفرما است، لذا این دو پدیده دامنه وسیع و کشش بسیار دارند. اینجا است که برای تفسیر عدالت موضوع میانگین (اوپتیموم) پیش می‌آید.

برای موجودیت انسان يك میانگین (اوپتیموم) فرض میکنیم،

سپس عدالت را روی آن محاسبه می‌کنیم

موجبات لذت و نیل به مزایای زندگانی را در يك نقطه جمع کرده يك معدل دلخواه از آن انتزاع نموده، نام آن را انسانی میگذاریم که عدالت الهی میبایستی تمام جهان هستی را در استخدام این انسان میانگین در آورد. - البته معلوم است که در چنین فرضی خودمرگ هم ولو پس از ده هزار سال زندگی هم که باشد خلاف عدالت الهی محسوب خواهد گشت !!

این میانگین مجموعه‌ای از علوم تمام پیامبران و متفکرین و زیبایی یوسف عليه السلام و عدالت علی بن ابیطالب و لشکر کشی ناپلئون و جهانگیری اسکندر مقدونی میباشد !!

در هیچ نقطه‌ای از تمایلات بشری، بازیگری انسانی باین اوج شکفت انگیز نمیرسد، برای اینکه خود را از این بازیگری جاهلانه نجات بدهیم، بهتر اینست که بکوشیم خود را از آخرین قلمرو گرایش طبیعی نجات بدهیم.

تماشاگری حقیقی و گرایش ایده آل

این یکی از منطقی‌ترین اصول است که هر چه شناسائی کاملتر بوده باشد، محبت و گرایش که بآن موضوع شناخته شده مربوط خواهد گشت عالی‌تر و منطقی‌تر.

تر خواهد بود .

این محبت هم نتیجه دانش است      کی گزافه بر چنین تختی نشست!  
دانش ناقص کجا این عشق زاد!      عشق زاید ناقص ، اما بر جماد  
گفتیم که : هرگاه با عینک صاف و روشن به جریان هستی مینگریم ، قانون و  
نظم را در آن حکمفرما می بینیم . و هرگاه با گرایش طبیعی جهان را تفسیر می کنیم  
عدالت الهی جلوه ندارد .

بهین جهت است که باید بگوئیم که: تماشاگری حقیقی بایستی گرایش طبیعی  
را در جهان بینی بیطرفانه از سر راه ما بردارد . معنای این پیشنهاد این نیست که ما میتوانیم  
بطور عموم گرایش طبیعی را از دست بدهیم ، این يك امر محال است ، بلکه گرایش  
طبیعی ما به گرایش ایده آل که از مختصات (خود عالی) است تبدیل میگردد . آن  
عبارت معروف مترلینگک در این مورد است که میگوید :

«مغز متفکر که به راز خلقت اندیشه میکند از اثبات آن و نیرومندی آن در  
خود احساس تسلی میکند.»<sup>۱</sup>

وقتی که گرایش ایده آل در ما بوجود آمد ، اگر فرض کنیم که تمام تلخی -  
ها و آلام روزگار پیرامون وجود ما را احاطه کند با این حال خواهیم گفت :

گر تن حبشی سرشته تست      و ر خط ختنی نوشته تست  
گر هر چه نوشته ای بشوئی      شویم دهن از زیاده گوئی

در این نقطه هم توقف نخواهیم کرد ، بلکه چون عقل جزئی و وجدان  
کلی جهان هستی بهم پیوسته است ، همه تلخیها و دردهای جانداران را بر خود پذیرفته  
و دهان به اعتراض به عدالت الهی نخواهیم گشود .<sup>۲</sup> ، زیرا - در آن هنگام که گرایش

۱ - کتاب «عقل و سر نوشت» ، تألیف «موریس مترلینگک» ، ص ۱۲

۲ - باید در نظر گرفت که این پذیرش در مورد امور خارج از قدرت و اختیار ما  
مطرح است ، نه در امور اختیاری که کوشش و تلاش درباره آنها جزء مشیت خداوندی بوده  
و تسلیم بعوامل نابود کننده زندگی با توانائی از جلو گیری آن عوامل ، خود مبارزه بامشیت  
خداوندی محسوب میشود .

ایده آل در ما بوجود میآید ، آن میانگین فرضی که برای اصل حیات به ذهن خود تحمیل کرده بودیم از نظر ما ساقط میگردد . و اکنون ما ئیم و حیات در نوسان مثبت و منفی اش ، در نتیجه حیات در درون ما به برق درخشان تبدیل میشود . اگر این مطلب که گفتیم صحیح نباشد زندگانی تلخ و پر شکنجه راد مردان الهی برای ابد غیر قابل تفسیر خواهد ماند .

**راد مردان تاریخ بشری هر گونه تلخی ها و شکنجه ها را تحمل**

**نموده ، ولی در عدالت الهی کوچکترین تردید نکرده اند**

این گرایش ایده آل توأم با تماشا و شناسائی حقیقی بوده است که راد مردان تاریخ با یقین به نظم جهان هستی و عدالت الهی در تمام شئون انسانی سنگلاخ ها را پشت سر میگذاشتند و در زیر رگبار محرومیتها و اذیتهای مادی و معنوی دست و پا زده کوچکترین تردیدی در عدالت الهی نداشتند .

بیانید سر نوشت **علی بن ابیطالب (علیه السلام)** را که تا حدودی با قیافه اش آشنائی

داریم بررسی کنیم :

اگر مدار روحی امیرالمؤمنین همان گرایش طبیعی بود ، يك هزارم تلخیا و شکنجه هایی که بروح آن مرد وارد شده است کافی بود که او را به تمام جهان هستی و انسانها بد بین ساخته ، عدالت الهی را بکلی منکر شود .

آن نیت پاک توأم با کوشش پیگیر همراه با فدا کاری مخلصانه پیش از وفات محبوب عزیزش خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله) و روبرو گشتن با تناقضات غیر قابل هضم و افراط و تفریط های اجتماعی پس از رحلت پیامبر اسلام ، و دچار شدن به ادعاهای بی اساس و نژاد بازی و پولیتیک پردازی امرای دوران زمامداری خود ، جهالت و هوی پرستی لشکریان و کشورپانش از یکطرف ، و کار شکنی ها و زور گوئیهای امثال معاویه از طرف دیگر ، داور قرار دادن مرد وقیح و جاه پرستی مانند عمرو بن عاص بچنان شخصیت الهی از طرف دیگر ... همه و همه این ناملایمات که در پیرامون زندگانی **علی (علیه السلام)** موج میزد ، ولی جز اینکه اشتیاق او را بانجام وظیفه تشدید کند

نتیجه‌ای نداشت ، کجا رسد که در عدالت خدا تردید کند .

بلکه همین علی بن ابیطالب که بقول بعضی از نویسندگان در هر شبانه‌روز در میان آن شرایط نامناسب کشته میشد و زنده میکشت میگوید :

« و ارتفع عن ظلم عباده و قام بالقسط فی خلقه و عدل علیهم فی حکمه . » ۱

(آن‌خداوند بزرگ ( بالاتر از آنست که به بندگانش ستم روا بدارد ، اوقسط و عدالت را در میان مخلوقاتش برپا ساخته و در حکمی که در باره آنها اجرا کرده عدالت ورزیده است .)

« و عدل فی کل ما قضی . » ۲

( در آنچه که بعنوان قضا و قدر به جهان هستی تثبیت کرده عدالت ورزیده است . )

« و اشهد انه عدل »

( گواهی میدهم که آن خدا عادل است در نهایت عدل .)

این است نظر علی بن ابی طالب علیه السلام درباره عدالت الهی با آن شکنجه‌ها و تلخی‌ها که زندگانی طبیعی‌اش را تیره و تار ساخته بود . اما نظرش به انسانهاییکه او را شناختند و او را در تنگنای خود پرستی و هوی پرستی و نادانی خودشان سخت در هم کوبیدند ، بجای آنکه به انسانها دشنام بدهد و دچار يك یاس و بدبینی فلسفی بشود ، دائماً در گستردن علم و معرفت و عدالت پیش پای آنها کوشید .

در موقع شکنجه آن زخم مرگبار ، همین انسان‌ها را سفارش می‌کرد و میگفت :

ای فرزندان عبدالمطلب مبادا کشته شدن مرا بهانه کرده مردم را ناراحت

---

۱ - نهج البلاغه ج ۲ خطبه ۱۸۳

۲ - مدرك مزبور خطبه ۱۸۹

کنید من يك نفر قاتل دارم .

همین **علی بن ابیطالب** علیه السلام است که در فرمان **مالك اشتر** دستور میدهد که همهٔ انسانها خواه در ایدهٔ ثلوثی با تو موافق باشند یا مخالف ، باید از يك زندگانی انسانی که طعم حیات را بچشند بر خور دار باشند ، اما در مقابل اینگونه راد مرد الهی اشخاصی داریم که بجهت عدم موفقیت در خواسته های خود ، با آنکه آن خواسته ها بعنوان آرمانهای اجتماعی موجب فعالیت آنها بوده است همین بشریت را ساقط ، حتی آنها را قابل شکوه کردن هم ندانسته اند .

در این عبارات دقت فرمائید :

**پروودون** در ۲۶ آوریل ۱۸۶۲ از زندان به دوستی نوشت : ... من در این تطورات حیات در گیتی آنچنان شریکم که گوئی : وحی آن از بالا بر من نازل شده است ، آنچه که دیگران را نابود میکند مرا مدام بلند میسازد و به شوق میآورد و نیرومند مینماید ، پس چگونه انتظار دارید از سر نوشت بنالم ؟ از انسانها شکایت کنم ؟ و بدانان دشنام دهم ! سر نوشت !! من او را به مسخره میگیرم و انسانها سخت نادان تر از آنند که من بتوانم شکوهی از آنها داشته باشم . این سخنان با وجود طعم **يك طمطراق** کلیسایی سخنان دلنشینند من آنها را امضاء میکنم .<sup>۱</sup>

این مطلب را که **پروودون** بیان کرده و **تروتسکی** آنرا امضاء میکند ، با قطع نظر از عشق ربانی به انسانها و با قطع نظر از نظارت و عدالت الهی در بارهٔ انسانها و کوششهایشان منطقی ترین مطلبی است که دربارهٔ نوع انسانی گفته شده است ، زیرا - با قطع نظر از عشق ربانی و نظارت و عدالت الهی دربارهٔ کوششهای انسانی فعالیت و خدمت دربارهٔ انسانها بدون پاداش طبیعی از مقام و ثروت تناقض بسیار روشنی در بر دارد که قابل حل نیست و شاید هم مقصود درونی آن دو شخصیت همین مطلب بوده باشد .

اگر ما بتوانیم گرایش ایده آل را بپذیریم ، در نتیجه کدامین منطق است که



بخواند راد مردان رنجیده تاریخ را برای ما قابل احترام بسازد ؟  
**سقراط** که با تمام اختیار پیاله سم شوکران را بدست گرفته و سیلی های آتشین و اهانت ها که **گماندی** ها را شعله ور ساخته و گلوله هم بزندگانشان خاتمه داده و آن انسانها که برای روشن کردن زندگانی دیگران در تاریکی های زندانها جان شیرین از دست داده اند ، بصورت مردان احمق و مسخره ای در می آیند که جز تیره بختان نادان نام دیگری برای آنها سراغ نداریم !!

بهترین عبارت را در این مسئله **مترلینگ** بیان میکند ، او میگوید :  
میگویند : ثابت شده که کلیه حوادث دردناک برای این بوده که بشر به مبارزه به سر نوشت شوم خود در آمده است ، ولی بعکس آن من عقیده دارم هیچ فاجعه ای بروز نکرده مگر مقدرشوم در آن دخالت نداشته است : من خیلی از این کتابها را مطالعه کرده ام و نتوانستم به قهرمانی بر خورد کنم که با سر نوشت صاف و ساده خود نبرد کرده باشد . در عمق قضیه فجایع دردناک بعلت سر نوشت نیست ، بلکه از آن رواست که قهرمان فاجعه همیشه بعقل حمله برده است .<sup>۱</sup>

**این يك اشتباه بزرگ است که گرایش ایده آل را از دست بدهیم ، سپس در وظیفه تردید کنیم و چنین نتیجه بگیریم که عدالت الهی مورد تردید است**

چه هر اسی داشته باشیم از اینکه خود را قربانی جهالت خویشتم معرفی کنیم ؟  
ما گاهی در عین حال که در عمیق ترین مسائل با دقیقترین اندیشه ها خود را سرگرم میکنیم ، غفلت از آن داریم که جریان واقعی خود را کنار گذاشته ایم .  
دو فرد را در نظر بگیرید که کنار رود خانه عمیق و پهناور و سنگلاخی رسیده اند که سیل خروشان در آن رود خانه در جریان است ، یکی از دو نفر ماهیت آب و خواص جریان آن را از همه عینک های علمی مربوط به آن میدانود دیگری

جاهل محض است و تنها سیلی را میبیند که خروشان به راه خود می‌رود هر چه را در پیش پای خود میبیند از جاکنده و میبرد و این هردو بایستی از آب عبور کنند، ولی آن نادان محض که شنا کردن را میداند، دست میبرد لباسهای خود را میکند و از رودخانه عبور کرده زندگی خود را نجات میدهد و این آقای اندیشمند که فن شنا کردن را نمیداند، در اولین لحظه بر خورد با فشار آب با زندگی وداع میکند: غرور دانش او نگذاشته‌است این مطلب را بپذیرد که برای نجات یافتن عملی از سیل خروشان، شناگری عملی مورد نیاز است نه تفکرات مربوط به آب.

نمیدانیم خنده آور است یا گریه آور اینکه اگر این دانشور عزیز ما خردمند باشد میبایست به آن نادان محض التماس کند که دست مرا هم بگیر و از مهلکه نجات بده. چنانکه بعضی از نویسندگان حرفه‌ای لازم است از آن حیوان محقری که تا آخرین لحظات زندگانی از تسلیم حیاتش دفاع میکند استمداد کنند، و زندگانی را با جملات ادبی و خوش آیند به جوانان ساده لوح پوچ نشان ندهند. این دانشور مورد مثال ما است که در وسط رودخانه که گاهی سرش با صخره‌ای مصادف میشود، فریاد میزند. گاهی دیگر دست به شاخه درخت یا بوته خاری میبرد از جا کنده میشود، فریاد میزند: این چه بیدادگری است که در پهنه هستی حکمفرما است؟!

اگر او گرایش طبیعی خود را به گرایش ایده آل مبدل میساخت به نشستن در زیر درخت خلقت و سیاحت در شاخ و برگ آن قناعت نمی‌ورزید، بلکه وظیفه شناگری در اقیانوس حیات را می‌آموخت و خود را بکرانه اقیانوس میرسانید.

باز در این مورد مترلینگ جملات بسیار جالبی دارد، او میگوید:

«کافی نیست که خود را همیشه در تفکرات عالیه غوطه ور سازیم تا بتوانیم آن را (سر نوشت را) مغلوب کنیم، زیرا - سر نوشت هوشیار است و خوب میداند چگونه به مقابله افکار عالیه و افکار بسیار بلند در آید، اما کدام سر نوشت تاکنون

دیده شده است که بتواند در مقابل افکار ساده و نیکو و افکار عادلانه مقاومت کند؟<sup>۱</sup> اگر چه ما با همه مضمون این جملات موافق نیستیم، زیرا - اگر افکار عالیه و بسیار بلند بتوانند به مقام والای گرایش ایده آل قدم بگذارند، سر نوشت خود را که در هندسه کلی الهی نقش بسته است با آغوش باز خواهند پذیرفت. نتیجه ذیل را میتوانیم از مطلب فوق استنتاج کنیم:

### جلوه گاه عدالت الهی برای (خود عالی) مرکب از ماشین تعبیه شده حوادث و رانندگی (خود عالی) است

در اصول پیشین متذکر شدیم که گرایش ایده آل همزمان با رسیدن انسان به (خود عالی) بوجود میآید، در این مرحله انسان نه تنها خویشاوندان و ملت و نوع بشریت و جانداران را اجزائی از (خود عالی) میبیند که مورد گرایش ایده آل او میگردد، بلکه بایک شهود و تحرك درونی خویش احساس مینماید که ضرورت قانون الهی ایجاب میکند که در راه تعالی و کاهش دادن شکنجه های دیگران بکوشد. این همان تحرك و شهود است که در گرایش طبیعی بشکل خود دوستی جلوه میکرد و میگفت: تمام دنیا را آب ببرد بمن چه؟ آنچه که برای من اهمیت دارد این است که زمین و آسمان دست بهم بدهند و آسایشی برای (خود طبیعی) من ایجاد کنند تا مرا خواب ببرد! در صورتیکه در زمینه گرایش ایده آل تمام مصائب و درد - هائی را که بشریت را فرا گرفته است (خود عالی) را در امواج و تلاطم های خود غوطه ور میسازد.

امیر المؤمنین علیه السلام در نامه ای به عثمان بن حنیف والی بصره مینویسد:

« أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بَانَ يَقَالَ لِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أَشَارُ كَهَمٍ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ ! »

( آیا به این قناعت بورزم که به من بگویند: زمام دار جوامع با ایمان، اما

در ناملایمات روزگار با آنها شرکت نکنم !!)

این مسئله نتیجه ذیل را بدست میدهد که :

قناعت به آنچه که هست و تماشای مختل شدن هندسه الهی که

جانهای آدمیان عالی ترین جلوه آن است مبارزه با عدالت

الهی است

با این اصل است که بار دیگر به حماقت های بزرگ بعضی از اشخاص بی اطلاع پی میبریم که از نزد خود تفسیری به مکتب قضا و قدر ( فانیسم ) ساخته با عدالت الهی بمبارزه برخاسته اند . اینان مجموع هندسی الهی را با معلومات ذهنی و شرایط درونی خویش باستثنای تحرك ذاتی حیات تنظیم کرده ، روی این تنظیم ساختگی چه قضاوت های بیداد گرانه که انجام نمیدهند ؟ این قضاوت های منحرف يك سلسله طولانی از قضاوت ها و جهان بینی های دروغین را دنبال خود میکشد و نه تنها هندسه کلی الهی را مشوش جلوه میدهد ، بلکه میتواند يك وسیله قاطعی برای تأیید نهیلیسم (سفسطه بازی ) بوده باشد .

آن علی بن ابیطالب که به مسئله قضا و قدر بدون پرده آشنائی دارد ، آن علی بن ابیطالب که جلال الدین رومی ها آرزو میکنند که از شهود های واقع بینانه او شمه ای بشنوند :

ای علی که جمله عقل و دیده ای      شمه ای واگو ار آنچه دیده ای

آن علی بن ابیطالب که بطور فراوان نقل شده که گفته است :

« لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً . »

( اگر پرده برداشته شود به یقین من نخواهد افزود . )

تمام موجودیت خود را در راه همان تحرك که ماشین تعبیه شده طبیعت و نوامیس هستی آنرا بحرکت و ادار میکند از دست میدهد :

بیل میزند ، درخت میکارد ، عائله اداره میکند ، لبه تیز شمشیر را به سودا - گران گردنهای انسانی نشان میدهد ، در محراب عبادت در ملکوت الهی غوطه ور

میگردد ، در قضاوت حق را از میان باطل مانند آن خط مستقیم که در پیچا پیچ - ترین خطوط پوشیده است بیرون میکشد ، در آن موارد هم که توانائی رفع ستم و بیداد گری را از دست میدهد ، ناله میکند و میخروشد ، چنانکه در داستان آن زن یهودی که خلخال از پای او از روی ستم در آورده بودند ، مشاهده شده است .

ما حتی يك لحظه هم سراغ ندازیم که در موقع لزوم اقدام برای کار های مثبت یا برداشتن صخره های بزرگ از راه زندگی انسانها ، **علی بن ابیطالب (علیه السلام)** بنشینند و سر روی زانو گذارد و بگویند : من قدمی بر نخواهم داشت تا بینم سر نوشت در این حادثه چه حکمی دارد !!

اینست کوشش انسان و کشش سر نوشت که دو جزء يك نقشه الهی هستند . نتیجه ای که از این مبحث میتوان گرفت بقرار ذیل است :

سر نوشت انسانی عبارت از يك نقشه با نقاط و خطوط و اشکال ثابت نیست اذهان معمولی درباره سر نوشت نقشه ای را تصور میکنند که خداوند پیش از آفرینش جهان هستی به تنهایی نشسته و لوحه ای در مقابل خود قرار داده با نقاط و خطوط و اشکالی نقشه ای را در آن ترسیم نموده و سپس جهان هستی را از آغاز تا پایان مطابق آن نقشه تثبیت نموده است .

چنین تصویری نه تنها با دستور و تکلیف بهیچ وجه سازگار نیست ، بلکه قدرت و فعالیت خداوندی را محدود ساخته و نظارت و تصرفات استمراری او را در جهان هستی منفی میسازد . در صورتیکه دست خدا همواره باز است و هر لحظه ای مشغول کار است و دستورات و تکالیف او هم جنبه شوخی ندارد .

توضیح این مسئله مربوط به روشن شدن دو مطلب میباشد :

۱ - حرکت دائمی جهان هستی استمرار آفرینش و نظارت آفریننده

را اثبات میکند .

با نظر به دوام حرکت در ماده و شئون آن و با نظر به ناتوانی ماده از ایجاد حرکت مستمر ، منطق علمی اقتضاء می کند که آفریننده هستی در هر لحظه ایجاد

کننده و ناظر ذرات و روابط هستی است. آن فیزیکدان شماره يك قرن بیستم که با تمام صراحت میگوید:

« من خدا را بعنوان حافظ قوانین می‌شناسم و میپذیرم » - مقصودی جز این ندارد.

در قرآن مجید دو گروه آیات میتواند این موضوع را ثابت کند:

اول - آیاتی که تدریجاً دوام ایجاد و تصرف را بیان می‌کند و آن آیاتی است که مادهٔ خلقت و حیات و موت... و امثال آنها را با فعل مضارع بیان می‌کند و قانون ادبی می‌گوید: اینگونه جملات دلالت بر استمرار و تجدد دارد. مانند **یخلق و یحیی و یمیت...**

دوم - آیاتی که صریحاً استمرار و دوام ایجاد و تصرف را یاد آور می‌شود مانند:

« و الله یقبض و یبسط و الیه ترجعون ۱۰ »

( خدا قبض و بسط میکند و بسوی او رجوع خواهید کرد )

« یسئله من فی السماوات و الارض کل یوم هو فی شأن ۲۰ »

( آنچه که در آسمانها و زمین است از او تقاضا میکند، او هر روزی [ هر لحظه‌ای ] در کاری است )

جلال‌الدین میگوید:

مر ورا بیکار و بی فعلی مدان	کل یوم هو فی شأن بخوان
کاو سه لشکر را روانه میکند	کمترین کارش بهر روز آن بود
بهر آن تا در رحم روید نبات	لشکری را صلاب سوی امهات
تا ز نر و ماده پر گردد جهان	لشکری را رحام سوی خاکدان

لشگری از خاکدان سوی اجل  
باز بیشك بیش از اینها میرسد  
آنچه از جانها به دلها میرسد  
اینت لشگرهای حق بیحد و مر  
شبستری هم میگوید :

بهر جزوی ز کل کآن نیست گردد  
جهان کل است و در هر طرفه العین  
کل اندر دم ز امکان نیست گردد  
دگر باره شود پیدا جهانی  
عدم گردد و لایمقی زمانین  
و صریحترین بیت مولوی در اینباره اینست که میگوید :

تو روا داری روا باشد که حق  
همچو معزول آید از حکم سبق!

۲ - حرکت و کوشش انسانها بطور دائمی و استمراری در نقشه هستی  
در نمایشنامه بزرگ وجود حرکت و کوشش انسانها بدو گروه اساسی تقسیم  
میکردد :

۱ - اختیاری - که از روی اراده و تصمیم و نظارت و تسلط شخصیت بر دو قطب  
کار انجام میگیرد .

۲ - غیر اختیاری - که بدون نظارت و تسلط شخصیت برد و قطب کار صورت  
میپذیرد .

قسم دوم از کارهای انسانی مانند حرکات و تغییرات جانداران که صورت  
عالتیری از حرکات و تغییرات طبیعت میباشد . نقشه کلی جهان هستی اینگونه حرکات  
و تغییرات را همانگونه در بر دارد که تحولات و نمودهای جاریه جهان طبیعت را .  
اما کارهای اختیاری انسانها اگر چه از حیث محصول و ایجاد صور معینه در  
طبیعت تفاوتی با تحولات و نمودهای طبیعی نقشه کلی ندارد ، ولی از آنجهت که  
کارهای اختیاری در شخصیت رو به ماورای طبیعی انسانی مؤثر واقع میگردد ، در  
حقیقت نقشه کلی الهی از اینگونه کارها مانند فعالیت خداوندی در بوجود آوردن

هستی اساس خود را درمی یابد .

نتیجه این مبحث اینست که :

**سر نوشت یا نقشه کلی الهی محصولی از ترکیب ثابت و متغیر که دو ضد مخالف اند میباشد .**

روبنای هستی ماده است و شئون آن ، این ماده از نظر صورت و قوانین آن جنبه ثابت یعنی نقاط و خطوط و اشکال ثابت نقشه کلی الهی است . فعالیت مستمری خداوند و کارهای اختیاری انسانها جنبه متغیر نقشه کلی الهی است .

بنا بر این باتمام صراحت و قاطعانه میتوان گفت : هیچ نقطه و خط و شکلی بعنوان اجزای سر نوشت ازلی درباره کارهای اختیاری انسانی وجود ندارد ، چنانکه هیچ وقت نقطه و خط و شکل نقشه کلی الهی از ازل دست خدا را نبسته و این نقشه علی الدوام در حال متشکل شدنست .

جلال الدین چقدر زیبا و منطقی این مسئله را مطرح کرده است :

همچنین تأویل قد جف القلم	بهر تحریر است بر شغل اهم
پس قلم بنوشت که هر کار را	لایق آن هست تأثیر و جزا
کثر روی جف القلم کثر آیدت	راستی آری سعادت زایدت
چون بدزد دست شد جف القلم	خورد باده مست شد جف القلم
ظلم آری مدبری جف القلم	عدل آری بر خوری جف القلم

ملاحظه میشود که بار است رفتن و کج رفتن خود انسان است که سر نوشت ایجاد میگرد ، نه اینکه سر نوشت ازلی انسان را براست یا کج رفتن تحریک میکند . ممکن است برای بعضی از اشخاص این توهم پیش آید که ثابت و متغیر چگونه با یکدیگر ائتلاف نموده محصول واحدی را نتیجه میدهند ؟ پاسخ این توهم را هر فردی در آزمایشگاه درون خود می بیند . توجه کنیم که ( من ) انسانی هم قیافه ثابت نشان میدهد و هم قیافه متغیر هم درك میکند و هم درك میشود . .



يك مثال ساده برای نقشه کلی الهی و فعالیت انسانی میآوریم:

موجود جاندار طالب ادامه حیات است. ادامه حیات به مواد و پدیده هائی که قبلاً موجود است نیازمند میباشد، اما وجود آن مواد و پدیده ها در هر حال و در هر گونه از شرایط حیات را تحصیل نمیکند، بلکه بایستی خود طبیعی جاندار آنها را بدست بیاورد و تنظیم کند و مناسب حیات مطلوب خود بسازد و بهره برداری نماید محصول این ثابت و متغیر پدیده ایست بنام حیات، فرض کنیم که ما توانستیم نقشه کلی درباره عناصر تشکیل دهنده حیات را ترسیم کنیم، یعنی میدانیم واحدهای ترکیب کننده حیات چیست. این ترسیم ما نیست که حیات را ایجاد کرده است، بلکه واحدهای مربوط است که حیات را بوجود میآورد یعنی علت وجودی حیات همان واحدهای ثابت یعنی آنچه که قبلاً موجود شده است و واحدهای تحصیلی است که جاندار بدست آورده است.

در نقشه الهی نقص های عضوی و روانی و سایر ناملایمات را چگونه میتوان تفسیر و توجیه کرد؟ و نتیجه گیری از میانگین قرار دادی

این مسئله که شاید شکفت انگیزترین مسائل مربوط به عدالت الهی است از نتایج آن اصل انتخاب میانگین است که در مباحث گذشته توضیح دادیم. و گفتیم که در هیچ مرحله از مراحل شناسائی های بشری انسان به اینگونه بازیگری بی اساس دچار نمیشود که برای خود در باره حیات يك ایتیموم (میانگین) انتخاب میکند سپس روی این میانگین قضاوت میکند.

اگر بنا بود مطابق گرایش طبیعی انسان ها (نه گرایش ایده آل آنها) حیات در نقشه الهی کلی عادلانه ثبت شود، میبایست نه تنها انسانها از حالت پست نطفه گی عبور نکنند، نه تنها بایستی جاهل بدنیا نیایند؛ بلکه میبایست همه آنها در زیبایی مانند یوسف عليه السلام اگر مرد بودند و مانند کلثوم عليها السلام پاتر اگر زن بودند و در علم، دانش تمام پیامبران و متفکرین را در مغز خود جای میدادند در ثروت همانند قارون و در جهانگیری همانند اسکندر مقدونی می بودند!! اینست بازیگری شکفت انگیز

ما در انتخاب اپتیموم ( میانگین ) . پیش از بحث در باره میانگین مفروض بایستی بدانیم که نتایج کارهای اختیاری بکلی از موضوع این بحث برکنار است . برای روشن شدن نتایج و نمودهای کارهای اختیاری در نقشه کلی الهی به مباحث پیشین رجوع شود .

بررسی فعلی ما مخصوص میانگین قراردادی است که در باره انسانها با نظر به عوامل مربوط به خدا مطرح میشود . یعنی مثلاً انسانی که با عضو ناقص بدنیا آمده است کودکی که به يك نقص قبلی مبتلا میشود که تا پایان عمر از او دست برنمیدارد . ممکن است گفته شود : خداوند میفرماید :

« لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم . ۱ »

( البته ما انسان را در بهترین ترکیب و تعدیل آفریدیم . )  
این احسن تقویم را میتوان میانگین موجود انسانی فرض کرد . میگوئیم: بدون تردید مقصود از این آیه آن نیست که خداوند انسان را در کاملترین مقام موجودیت آفریده است ، زیرا کمال و عظمت ایده آلی چیزی است که بایستی خود انسان بدست آورد ، تألیف و تعدیل وجودی که از نظر ساختمان يك موجود منظور میشود غیر از محصول ایده آل است که آن موجود میتواند بدست بیاورد . آیات فراوانی در قرآن پستی جنبه مادی انسان را بیان نموده است از قبیل :

« خلق الانسان من عجل . ۲ »

( انسان از شتاب آفریده شده است . )

« ان الانسان خلق هلو عا . ۳ »

( انسان مضطرب آفریده شده است . )

---

۱ - التین آیه ۵

۲ - الانبیاء آیه ۳۷

۳ - المعارج آیه ۱۹

### « والعصران الانسان لفي خسر . ۱ »

( سوگند به عصر ، انسان در خسارت است . )

از امثال این آیات روشن میشود که مقصود از احسن تقویم زمینه ساختمان ترکیب او است و همین ساختمان عالی ترکیبی او در معرض زوال و فنا است . آیه بعدی اینست .

### « ثم ردناه اسفل سافلين . ۲ »

( سپس او را به ساقطترین موجودیت برگرداندیم . )

پس مقصود بیان ساختمان ترکیبی نوع انسانی است که از سایر موجودات عالی تر است . و چنانکه این آیه دلالت بر عموم زمانی ندارد ، همچنین دلالت بر عموم افراد نیز ندارد . بتوضیح اینکه این احسن تقویم تقریباً شامل دوران جوانی تا پایان برومندی جسمانی و عقلانی انسان است ، نه دوران کودکی او را شامل است و نه دوران کهنسالی و فرتوتی او را .

همچنین این آیه دلالت بر آن ندارد که تمام افراد انسانی بایستی بدوران احسن التقویم برسند ، یا آنرا همواره داشته باشند ، زیرا - ایجاد بیماری و مصیبت هائی را که خداوند بخود نسبت میدهد ، از قبیل :

« ولنبلونکم بشیئ من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس

### والثمرات و بشر الصابرين . ۳ »

( البته ما شما را به نوعی از ترس و گرسنگی و نقصی در اموال و نفوس و محصولات مبتلا میکنیم ، بردباران را بشارت بده . ) - دلالت دارند بر اینکه نقص مالی و بدنی و جانی با احسن تقویم که زمینه خلقت نوع انسانی است منافاتی ندارد .

---

۱ - العصر آیه ۲

۲ - التین آیه ۶

۳ - البقره آیه ۱۵۵

پیش از توضیح این مسئله ، موضوع را بایستی بطور کلی که شامل همه گونه نقص بوده باشد مطرح کنیم :

۱ - حیات ناقص

۲ - خاموش شدن شعله حیات .

ناقص الخلقه بودن بعضی از افراد انسانی و شکنجه ها و درد ها و تلخی ها که نصیب افراد فراوانی از انسانها می گردد مربوط به قسمت اول است .

از پا در آمدن همه جانداران و انسانها مخصوصاً در معرکه تنارع در بقاء با همجنسان و هموعان و انواع مخالف از یکطرف و عوامل مزاحم طبیعت از طرف دیگر مربوط به قسمت دوم میباشد .

ما در این باره چند مطلب داریم که میتواند تا حدودی برای هر دو قسمت مفید باشد :

فرا گرفتن ناملایمات زندگی انسان ها را ، از روی غرض ورزی خداوندی نیست این مسئله در دو بحث رسیدگی میشود :

۱ - بی نیازی خداوند از غرض ورزی .

ناملایمات موجوده در هیچ يك از دو قسمت از غرض ورزی آفریننده نبوده است ، چنانکه در نیایش عرفه حسین ابن علی علیه السلام دیدیم که عرض میکند :  
خداوندا ! تویی نیازتر از آن هستی که خودت بتوانی سودی برای خود برسانی چگونه من سودی بتو برسانم .

اگر بر فرض محال تمام جهان هستی و میلیاردها برابر آن ، قد مخالفت با خدا برافرازند يك میلیاردم افسلیون ضرر به دامن پاك او وارد نمی گشت تا خدا با آنها از راه انتقام وارد شود .

۲ - ستمکاری برای خداوند قابل تصور نیست ، زیرا - ظلم موقعی تحقق

پذیراست که مورد ظلم حداقل از بعضی از جهات از حیثه تصرف شخص ظالم بیرون باشد ، یعنی موضوع و قانونی برکنار از وجود خود ستمکار بوده باشد که ستمکار مفروض با

انحراف از آن قانون به مورد مفروض ظلم کند ، در صورتیکه تمام موجودات از همه جهات و با تمام قوانین و نوامیسش مملوک مطلق خداوندی است ، بنا بر این ظلم کردن و ستمکاری خداوند بهیچ وجه قابل تصور نیست . و این مطلبی که اشاعره در نفی ظلم از خدا بیان کرده اند ، میتوان گفت : عالیتین استدلال به مسئله ما است . و این استدلال اثبات نمیکند که پس عدالت را هم نمیتوان به خدا نسبت داد ( بدلیل اینکه تقابل عدم و ملکه چنین اقتضا میکند ) زیرا - نفی ظلم از خدا مطابق استدلال فوق یک ضرورت منطقی است ، اما عدالت يك معنای مثبت است که با مراتب بی نهایتش جزء کمال خداوندی است لذا میتوان گفت : دو مفهوم عدالت و ظلم در موقع استناد به خداوند تقابل سلب و ایجاب پیدا میکند نه عدم و ملکه .

### ۳ - بنیاد زندگی به حد اقل حیات همان اهمیت را میدهد که به حد اکثر آن .

این مطلب از روی مشاهدات لازم و کافی خواه در قلمرو علمی اختصاصی و خواه در مشهودات همگانی اثبات شده است که حیات موضوعی است مربوط به کیفیت . این کیفیت که در میدان و وسائل مربوط به کمیت فعالیت میکند ، با فقدان بعضی از مختصات زندگی و یا با تنگ شدن میدان و یا نقص وسائل زندگی ، حیات فی نفسه ناقص نمودار نمیکرد . این مسئله را دو دلیل روشن و اثبات میکند :

اول - دفاع جدی حیات در هر حال و در هر گونه شرایط از خود - و این مطلب به حدی روشن است که احتیاجی به تفصیل ندارد .

دوم - کوشش جدی برای جوشانیدن منبع حیات - جاندار هر چند که در تنگنا ترین میدان گرفتار شود تا جائیکه امید از او قطع نشده است ، برای تنظیم و تحریک منبع حیات دست و پا میکند . این مطلب هم کاملاً روشن است .

ممکن است این توهم پیش آید که بنابر این آرزوی مرگ و خودکشی ها چگونه توضیح داده خواهد شد ؟ پاسخ این توهم بدین قرار است که اولاً آرزوی مرگ عمده بجهت ناتوانی از بدست آوردن زندگانی عالتر است . یعنی چون وضع موجود

را نمی‌پسندد، در نتیجه بعثت مطلوبیت يك زندگانی عالتر دست از زندگانی فعلی می‌شویید. دلیل این مطلب این است که برای آرزوی مرگ و از دست دادن حیات استدلالی خواهد کرد که آن استدلال به نقص حیات فعلی تکیه میکند و مادامیکه کسی کمال را منظور نکند، نمیتواند نقصی را تصور نموده در صدد برطرف کردن آن برآید.

ثانیاً هر یأس و نومیدی که به انسان عارض میشود مربوط به اصل دینامیسم زندگی نیست، بلکه بدان جهت است که در روبنای زندگانی برای خود آرمانهایی را تعیین کرده است، بطوریکه حیات را بدون آن آرمانها لغو و بیهوده میبیند و بهمین علت است که مطابق آمارهای معتبر اکثریت قریب به اتفاق آنان که دست به خودکشی زده‌اند در لحظات نهائی پشیمانی جدی از خود نشان داده‌اند و اگر قراین و علائم سه یا چهار در صد از خودکشی‌ها را بدون پشیمانی نشان بدهد، دلیل آن نیست که واقعاً پشیمانی وجود نداشته است. زیرا - ممکن است آن شخص در درون خود لحظات نهائی را با پشیمانی مواجه بوده است، ولی وسیله‌ای برای ابراز آن نداشته است، یا بعضی از جهات در خارج منعکس نشده است.

#### ۴ - آیا خاموش شدن شعله‌فروزان حیات مخصوصاً با دست‌نیر و مندان

یا عوامل طبیعت مخالف عدالت آلهی است؟

این سؤال بدو قسمت تقسیم میشود:

۱- خاموش شدن طبیعی شعله حیات - اگر يك دقت کافی به نمودار حیات در هر شکلش که باشد بنمائیم، با قطع نظر از وسائل نابودی حیات که ممکن است در صورت نیش‌زهر آگین افعی یا سلاح بران‌يك انسان وحشی ترازيك جانور درنده بوده باشد، خواهیم دید: خاموش شدن شعله حیات حتی در طبیعی ترین وضعی که تصور شود بدون بهت و خیرگی قابل تماشا نیست.

اگر بخواهیم ظریف‌ترین و دهشت‌انگیزترین و جالب‌ترین جملاتی را که شرای زبردست جوامع بشری گفته‌اند، یکجا جمع کنیم و آنها را رده‌بندی‌نمائیم

بدون تردید جملات مربوط به مرگ در ردیف های اول یا دوم قرار خواهد گرفت .  
حتی مرگ گرگ درنده چون همان خاموشی شعله حیات را در بر دارد موضوع  
شاعرانه ای است که درباره اش شعر سروده شده است .

**بالزاک** بهترین عبارت را در این باره گفته است :

« کدام کتاب را در اقیانوس ادبیات شناور میابید که از حیث نبوغ بتواند با  
این خبر روزنامه که : دیروز ساعت چهار زن جوانی از سر پل دزار خود را به  
رودخانه سن انداخت برابری کند ؟ !!! »

حتی شما چنین فرض کنید که يك آدم کامور هزار سال در نهایت خوشی زندگی  
کرده است ، اما شما لحظاتی به بالین او رسیده اید که آخرین نفسهایش را سپری  
میکند ، با آفتاب و ستارگان در حال وداع میباشد ، باز شما دچار يك حالت بهت و  
خیرگی خواهید شد . البته با افرادی که از طعم زندگی و موضوع مرگ اطلاعی  
ندارند و اصلاً موضوع حیات برای آنها مطرح نیست کاری نداریم ( بنابر این ، اصل  
خاموش شدن شعله حیات خود باعث دهشت و سؤال خواهد بود ، اگر چه این خاموشی  
در طبیعی ترین وضع بوده باشد .

اما نکته ای که نباید پوشیده بماند اینست که اگر ما همانگونه که شاهد مرگ  
و خاموشی حیات هستیم ، شاهد بروز حیات در همین مواد بیجان بودیم ، کمتر تعجب  
میکردیم . اگر به فرض محال جزئی از مواد بی جان بودیم و به نمود حیات که در همین  
قلمرو ماده بوجود می آید ، می نگریستیم ، اختلال در نظم و قانون حاکم بر هستی  
را میدیدیم . اکنون که تعجب نمیکنیم برای آن است که از آن مرحله عبور کرده  
و خود را قانع ساخته ایم که البته قانون اقتضا میکند که مواد بیجان به نمود حیات  
مبدل شود . و اما در حال حیات ، و با عینک حیات ، خاموشی شعله حیات چون رو به  
نزول جلوه میکند ، یا رو به قلمرو اسرار آمیز احساس میشود لذا شگفتی برای ما

دست میدهد. پس نباید ناله و فریاد کنیم که چرا شعله حیات خاموس میشود؟ مورد ناله و فریاد آنجا است که این حبابهای حیات که پس از متلاشی شدن به دریای ابدیت سرازیر میشود چه صورتی پیدا خواهد کرد؟ آیا اقیانوس ابدیت ذرات این حباب را در آغوش خود خواهد پذیرفت یا آنرا از خود دور خواهد کرد؟

این جهان همچون درخت است ای کرام  
ما بر او چون میوه های نیم خام  
سخت گیرد خامها مر شاخ را  
زانکه در خامی نشاید قاخ را  
چون بیخت و گشت شیرین لب گزان  
سست گیرد شاخ ها را بعد از آن  
چون از آن اقبال شیرین شد دهان  
سست شد بر آدمی ملک جهان  
در این موقع است که حباب میترکد و در دریای ابدیت فرو میرود:

حباب وار برای زیارت رخ یار  
سری کشیم و نگاهی کنیم و آب شویم  
۲ - خاموشی شعله حیات با دست نیرومندان یا عوامل مخالف

در این مورد هم بایستی آن نقشه کلی الهی را بیاد بیاوریم که دارای دو جزء اساسی است:

جزء اول - خطوط و نقاط تحقق یافته در حال تغییر.

جزء دوم - فعالیت زنده.

و چنانکه دیدیم نقشه کلی محصول تفاعل و ترکیب این دو جزء است، لذا نه عدالت الهی و نقشه کلی آن اقتضای نشستن در زیر سقف شکست خورده را میکند و نه دینامیسم زندگی دست و پای جاندار را در مقابل نیرومندتر از خود بسته است. اگر حقیقت این مطلب برای ما روشن شود، تنها این مشکل میماند که اگر در این کوشش و تقلا موفق نشد و ضعیف پای مال قوی شد چه باید کرد؟

میکوئیم: اقیانوس حیات کلی تلاطمی کرده حبابهایی را بوجود آورده است، این حبابها خواه کوچک خواه بزرگ، خواه در وسط اقیانوس خواه در کرانه های آن در هر حال که باشد پس از شکافتن و متلاشی شدن در همان اقیانوس حیات فرو میرود



ولی صدای الهی در فضای این اقیانوس طنین انداخته است که حبابها از موقعیت خود دفاع کنند و این دفاع آنها بمنزله احراز وجود در خود اقیانوس محسوب میشود .

من یقین دانم که عین حکمت است  
لیک مقصودم عیان و رؤیت است  
آن یقین می گویدم خاموش کن  
حرص رؤیت گویدم نی جوش کن

### یقین منطقی و یقین رؤیت و شهود

مقدماتی از نظر منطقی مرتب می شود و موجب یقین به نتیجه می گردمانند:  
حسن خردمند است .

هر خردمند بر جامعه خود مفید است .

پس حسن بر جامعه خود مفید است .

ما با نظر به دو مقدمه فوق درباره نتیجه ای که از آنها گرفته شده است ( پس حسن بر جامعه خود مفید است ) یقین حاصل کرده ایم .

یقین حاصل از مقدمات فوق را که دارای ترتیب بوده و اصول منطقی شکل اول در آنها کاملاً مراعات شده است ، یقین منطقی نامیده میشود . برای توضیح بیشتر در باره تفکر منطقی مثال ذیل را متذکر میشویم :

در دامنه کوهی نشسته ایم که خود ساحل دریاست و مشغول تماشا به سطح دریا و امواج ظریف آن هستیم . واحدهائی از حوادث خارجی ما را بخود جلب میکند ، از قبیل :

۱ - پرندگان از مقابل دیدگان ما می برند و ما آنها را مشاهده میکنیم :

۲ - از دور يك کشتی در سطح دریا در حرکت است ، چشم ما آن را دنبال میکند تا از دیدگاه ما غایب شود .

۳ - نسیم لطیفی از سطح دریا به سوی ما میوزد و چهره ما را مینوازد .  
۴ - صدای چند نفر را میشنویم که در حال عبور بایکدیگر گفتگو میکنند .  
۵ - قرص خورشید که نزدیک به غروب است با منظره دلربایش ما را بخود جلب میکند .

۶ - گاهی از خاطرات گذشته موضوعی یا قضیه‌ای به صفحه خود آگاه ذهن ما وارد میشود و لحظاتی ما را بخود مشغول میدارد .  
به عبارت کلی تر حوادث گسیخته از بیرون و درون در جایگاهی که نشسته ایم هر يك جریانی در ذهن ما ایجاد میکند .

در این موقع صدائی از گوشه یا بالای کوه میشنویم که در حال اخطار بما هشدار میگوید . و درك می‌کنیم که این صدا بما متوجه است ، سر بآن سو میگردانیم که صدا را می‌شنویم ، می‌بینیم حدس مادرست است و این اخطار ما را منظور نموده است . اما نمی‌فهمیم که مقصود صدا کننده چیست .

این اخطار انگیزه ای میشود که ما درصدد جستجوی علت آن برآمده و آن خطر را که بر ما متوجه است دریابیم ، در این هنگام به اندیشه و تفکر می‌پردازیم : آیا دزدی در کمین ما نشسته است ؟ - پس از کاوش لازم و کافی می‌بینیم : نه ، دزدی در کمین ما نیست .

آیا حیوان درنده‌ای بسوی ما می‌آید ؟ - پس از دقت در پیرامون خود می‌بینیم نه ، درنده‌ای در پیرامون ما وجود ندارد .

آیا سنگی که روی آن نشسته ایم بنیادش سست است که ممکن است ثقل ما را تحمل نکند و ما بیفتیم ؟ در این باره هم تحقیق می‌کنیم می‌بینیم : نه ، سنگی که روی آن نشسته ایم کاملاً مستحکم است .

در میان این تفکرات و پیگردی انگیزه اخطار ، يك مرتبه متوجه میشویم که خطی در بالای سر ما در کوه دیده میشود که کشف میکند که آب دریا در موقع بالا آمدن تا حدود آن خط میرسد . و اگر آب دریا بالا برود مسلماً ما را غرق خواهد کرد .

اکنون انگیزه آن اخطار را دریافته ایم. سپس درصدد دور شدن از این خطر بر می آئیم، ممکن است از آنجا که نشسته ایم برخاسته و به بالاتر از آن خط برویم. ممکن است از کرانه دریا کاملاً دور شویم. اما در این حالت بیاد می آوریم که مدد دریا (بالا رفتن آب دریا) روزهای معینی دارد، در این موقع تقویم را از جیب درآورده بآن می نگریم می بینیم: نه، امروزها موقع مد دریا نیست و در نتیجه با خیال آسوده می نشینیم و بتمشای دریا می پردازیم.<sup>۱</sup>

در این مثال که از «مقدمه ای بر منطق» با توضیح بیشتر نقل کردیم، تا آن موقع که صدای اخطار آمیز را نشنیده بودیم انواعی از جریانات ذهنی داشتیم که بجهت گسیخته بودن از یکدیگر بعنوان اندیشه منطقی در ذهن ما جریان نداشتند، (این جریانات شش نوع اساسی دارند که ما در کتاب *فلسفه اندیشه منطقی* متذکر شده ایم) شنیدن صدای هشدار موجب شد که جریانات گسیخته ذهنی ما که از راه حواس گوناگون سرچشمه می گرفتند متوقف شده، درصدد پیدا کردن علت آن هشدار بر آییم، تفکر منطقی از همین نقطه آغاز میشود که معلولی را دیده ایم و در صدد پیدا کردن علت آن بر آمده ایم و چون ممکن است معلولی صادر شده یکی از علل متعدد بوده باشد، لذا هرچه که درباره علت ها احتمال میدادیم بررسی کردیم، این بررسی نیز مطابق اصول منطق انجام گرفته است که ما را به تعیین علت اخطار موقوف ساخته است، پس از پیدا کردن علت اخطار دوباره تفکر منطقی ما در باره رفع عامل هشدار بجریان افتاده در پایان این تفکرات هم به نتیجه ای رسیدیم که فعلاً خطری برای ما متوجه نیست.

تمام نقاطی را که در جریان اندیشه منطقی بدست می آوریم آن نقطه برای ما یقینی می گشت، سپس بعنوان يك آن را مقدمه برای نتیجه دیگر منظور میکردیم. این یقین ها که در اندیشه های منطقی بما دست میدهند همان انکشاف صد در صد

۱ - این مثال را سوزان استبینگ در مقدمه کتاب «مقدمه ای بر منطق» آورده است.

صد واقع میباشند که ما جویای آن هستیم ، ولی نکته‌ای که هست اینست که یقین منطقی از آنجهت که مشاهدات و معقولات را بایکدیگر مربوط میسازد و نتیجه را بدست میدهد ، لذا همواره فضای مه‌آلود ذهن ما را پاک و صیقلی نمیسازد که حوادث و حقایق درمقابل ذهن مانند موجودی درمقابل آئینه قرار بگیرد ، مثلاً هنگامیکه میگوئیم :

انسان حیوان است .

و هر حیوان تناسل میکند .

درست است که این نتیجه (پس انسان تناسل میکند ) برای ما یقینی میباشد ، ولی ما به تمام عالم هستی آشنائی نداریم که ادعا کنیم همه حیوان هارا دیده وقضیه کلیه ( هر حیوان تناسل میکند ) را بدست آورده ایم و آینده و گذشته جهان برای ما آنچنان روشن نیست که قضیه کلی همانند يك موجود که درمقابل ما قرار گرفته و ما آن را می بینیم واضح و روشن بوده باشد .

با اینکه روی قوانین فضائی دقیق میدانیم که فردا در این موقع خورشید در فضا مقابل زمین قرار می گیرد و آن را روشن میسازد .

اما این یقین مانند یقین به برآمدن آفتاب در دیروز که زمین را روشن کرده بود نمیباشد ، زیرا - روشنائی کره زمین در دیروز به صحنه رؤیت رسیده و حواس ما در مقابل روشنائی گذشته قرار گرفته بود ، لذا یقین منطقی انسان را قانع میسازد ، اما آرامش مطلق بیار نمیآورد .

اما یقین ناشی از رؤیت ، چنانکه در مبحث علم الیقین ، حق الیقین ، عین الیقین گفتیم آرامشی در درون انسانی ایجاد میکند که گوئی موضوع مورد یقین جزئی از ذات انسانی گشته است .

بهمین جهت بود که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام یا برای خود یا برای دیگران یقین ناشی از رؤیت و شهود تقاضا کرد :

« و اذ قال ابراهيم رب انى كيف تحيى الموتى ؟ قال اولم تؤمن ؟

قال بلى ، ولكن ليطمئن قلبى . » ۱

( هنگامیکه ابراهیم علیه السلام گفت : ای پروردگار من ، بمن نشان بده که چگونه مرده‌ها را زنده خواهی کرد ؟ خدا فرمود : مگر ایمان نیاورده‌ای ؟ عرض کرد : بلی ، اما در این باره اطمینان و آرامش قلبی می‌خواهم . )

درایات مورد تحلیل حضرت موسی هم یقین داشت که این ناگواریه‌ها و ناملایمات که در کره خاکی حکمفرما است بدون علت و حکمت نیست ، ولی او می‌خواست یقینی بدست بیاورد که ناشی از رؤیت و شهود عینی باشد .

آنکه بیرون از طبایع جان او است

منصب خرق سبب ها آن او است

بی سبب بیند چو دیده شد گذار

تو که در حسی سبب را گوش‌دار

رابطه سببیت برای شما است که تنها روی پرده را می بینید

جلال الدین این مسئله را بارها در مثنوی متذکر شده است که قوانینی از قبیل : مقتضی و مانع ، سبب و نتیجه ، علت و معلول ، شرط و مشروط ، مقدمه و نتیجه ... همه و همه در کارگاه روی پرده جهان هستی است ، مبدا چنین گمان کنید که این نظم ها و قوانین در همه شئون هستی و در رابطه خدا با هستی نیز حکمفرما است ، این ها گروهی از قوانین هستند که نظم رو بنای جهان هستی را تنظیم میکنند ، چنانکه حواس ما هم بانموده‌های اشکال و رنگ‌ها و سائر خواص سطحی و ظاهری جهان سرو کار دارد .

نسبت قانون علیت با زیربنای هستی نسبت حواس ظاهری ما با اعماق  
( من انسانی ) ما است

شاید این مطلب از حدود يك تشبیه تجاوز نکند که رابطه قانون علیت ( سببیت ) با زیربنای هستی که شامل عالم مجردات و مافوق زمان و مافوق کمیت و کیفیت است همان رابطه فعالیت های حسی ما با ( من انسانی ) ما بوده باشد ، ولی اگر کمی دقت کنیم احتمال قوی میرود که این دو قلمرو حقیقتاً مشابه یکدیگر بوده باشند .

بتوضیح اینکه قانون علیت با قطع نظر از اینکه به بحران هائی در افکار اندیشمندانی نظیر دوید هیوم دچار است و به گردابهائی مانند گردابهای زیربنای قلمرو آن‌ها و اختیار انسانی گرفتار است . این قانون در آن پهنه از هستی حکمفرما است که « این از آن است » و « گذشت زمان و آیندگی آن » و مقادیر و ... غیر ذلك از اصول در آن در جریان است .

اما اگر از این سطوح بگذریم ، چنانکه با نظر بیک عده قوانین و مبادی بایستی هم بگذریم ، قضایای مزبوره ( این از آن است ... ) حاکمیت خود را از دست خواهد داد .

همچنین حکومت حواس و محصول آن در چارچوبه‌ای از کیفیات و کمیات است که بدون آنها هیچ يك از حواس ما نمیتواند فعالیتی انجام بدهد ، در صورتیکه ( من انسانی ) بمعنای عمومی آن حقایق تجرید شده این محسوسات را باضافه واقعیات دیگر در قلمرو خود دارا میباشد .

جمال مطلق ، عظمت مطلق ، ابدۀ مطلق ، ماده مطلق ، عقل کلی ، عدالت مطلق جوهر ، آزادی ، قانون مطلق ، فعالیت الهام و ابتکار حقیقتاً برای ( من انسانی ) مطرح و قابل هضم بوده و این گونه مطلق‌ها و کلیات است که همواره افراد و جوامع را با نیروی فنا ناپذیر تحریک و اداره میکند ، دیگر در آن قلمرو زیبایی شخصی فلان

تابلو، یا عظمت قهرمانی فلان رهبر، یا جالب بودن ایده معین، یا يك عنصر مشخص فیزیکی مانند اکسیژن یا يك فعالیت معین از اندیشه عقلانی در باره این مسئله ریاضی که  $2 \times 2$  که در فلان دبستان در کلاس سوم در تابلو نوشته شده است نتیجه ۴ دارد، یا حسن حق رضا را ادا کرد، یا حسین امروز در فلان ساعت با اختیار خود برگردش رفت، یا جاذبیت حکم میکند که جسم رها شده در فضا بزمین سقوط کند. . . بهیچ وجه مطرح نیست، زیرا - چنانکه بارها گفته ایم و مورد تسلیم اندیشمندان عالی مقام است: حواس ما تنها وسایلی هستند که نموده‌ها و اشکال را در ذهن ما مانند آینه منعکس میکنند، و اما درک و چشیدن مطلق‌ها و کلی‌ها و جهش‌ها بسوی مجهولات و کشف کردن آنها هیچ يك به حواس ما مربوط نیست. این قانون علیت وسیله سنجش و گمراه نشدن ما و وسیله تنظیم زندگانی ما در عرصه طبیعت است و اما با فعالیت‌ها و حقایق پشت پرده بهیچ وجه سرو کاری ندارد.

هم مزاج خرد است این عقل پست  
فکرش اینکه چون علف آرد بدست

بیایید عقل گرانها را از استخدام « خود طبیعی » نجات بدهیم  
اگر عقل را بحال خود بگذارند، تقاضای آن هدف‌گیری و انتخاب وسیله در زندگانی است.<sup>۱</sup>

اگر وجدان را آزاد بگذارند با آن فعالیت‌های گوناگونش تقاضائی که دارد تکامل و رشد شخصیت انسانی است، بنابر این اگر وجدان مطابق مقتضای واقعی خود عمل کند بمنزله راهنمای امینی خواهد بود که پیش افتاده و عقل جزئی را در

---

۱ - بدون تردید مقصود جلال‌الدین از عقل در ابیات مورد تحلیل عقل جزئی است نه عقل کلی یا عقل کل، زیرا عقل کلی را که گاهی جلال‌الدین زیر بنا و نتیجه نهائی هستی معرفی میکند با طبیعت پست و « خود طبیعی » هم مزاج نمی‌گردد

دنبال خود میکشد .

عقل جزئی که کارش هدف گیری و انتخاب وسیله است . به برکت تبعیت از وجدان هدف های عالی تری را منظور نموده و در صدد انتخاب وسائل مناسب آن هدف ها بر خواهد آمد .

این تحلیل را که ما درباره ییت صورت دادیم ، برای آنست که جلال الدین در کتاب مثنوی بیش از ده ها بار از دست این عقل جزئی فریاد بر آورده است .  
در دیوان شمس تبریزی میگوید :

عقل بند رهروان است ای پسر      آن رهاکن ره عیان است ای پسر  
بنا بنظریه کلی جلال الدین خود عقل جزئی تقاضائی جز فرو رفتن در نمودها و حوادث به سود جنبه مادی و طبیعی انسان ندارد ، بنا بر این عقل جزئی از اول هم مزاج خر است .

اما با تحلیلی که ما متذکر شدیم ، میتوانیم بگوئیم :  
تقاضای عقل هم با تبعیت از تقاضای وجدان بمعنای عمومی کمال و رشد شخصیت است .

اکنون که می بینید عقل از تقاضای تبعی خود دست برداشته و در استخدام ( خود طبیعی ) بر آمده است ، باید بدانید که وجدان پیشرو شما سقوط کرده است . از آن جهت که فعالیت وجدان جدا از فعالیت عقلانی نیست ، بلکه در يك صحنه و در کارگاه موجودیت انسانی دست بکار میشوند لذا با علو و ارتقاء یا سقوط و تباهی یکی از آن دو میتوانیم علو و ارتقاء یا سقوط دیگری را کشف کنیم .  
پس مزاج و طبیعتی که عقل يك انسان نشان میدهد در عین حال که هویت فعلی آن را روشن میسازد وضع وجدان را هم مشخص میکند .



ای مسیح خوش نفس چونی زرنج  
که نبود اندر جهان بی رنج گنج

### گنج خواهی در طلب رنجی ببر

يك مغز متفكر و اندیشه تابناك هر اندازه هم زحمت به خود بدهد و بتواند از هر گونه معلومات رسمی خود بهره برداری کند نمیتواند آن حالت روحانی را که جلال الدین در موقع سرودن این ابیات دارا بوده است مجسم بسازد.

دقت بفرمائید: جلال الدین در ابیات اولی این قطعه که ما در این صفحات مشغول تحلیل و تفسیر آنها هستیم مطالبی را در باره پرسش موسی عليه السلام از حکمت آفرینش انسانها که با وضع ناهنجاری زندگی میکنند بیان نمود، سپس مسئله علیت را پیش کشید و مفهوم آن را در روی پرده و پشت پرده طبیعت توضیح داد.

آنگاه به عظمت روح و ناچیزی کالبد مادی پرداخته و مطالب بسیار عالی را در همین مسئله بیان کرد که ما تا حدودی آنها را توضیح دادیم.

مجموع ابیات پیش از بیتی که ما برای بررسی مطرح کرده ایم میرساند که جلال الدین از اعماق قلبش انسان ها را بسوی تکامل روحی میخواند و آنها را با تشبیهات مناسب و بیانات زیبا و گاهی کوبنده بسوی ایده آل نهائی روح تحریک میکند.

این مطلب در ابیات مربوطه این قطعه روشن است که جلال الدین طعم درد و رنج و مشقت بی پایان را که بدون آنها به مقصد اصلی روح نمیتوان رسید می چشد گوئی در گرداب همین دردها و رنجها غوطه ور شده است.

از بیت مورد بحث حال روانی جلال الدین جهش گرفته، گوئی خود را رودر روی رنج دیدگان و آزرندگان سنگلاخ ماده و مادیات می بیند که افتان و خیزان، با جراحات خونین و اعضای شکسته و پژمرده که از زبادی گرد و غبار این راه

مخوف قیافه اصلی‌شان هم پوشیده شده است، از سر لطف و نوازش دستی به سر و صورت آنان میکشد، گرد و غبار از چهره‌شان پاك ميكند.

ميكويد: آمديد و رسيديد؟ خوش آمديد! آه، از رنج و شکنجه‌هائي که در اين راه پير سنگلاخديد، از اين محروميتها که کشيديد بازگو کنید، بگوئيد، مقداری گفتگو کنید. چه کشيديد و چهديد؟ قطرات خون دل شما در کدامين خارستانها و در کدامين سنگلاخها بزمين ريخته شد؟ ازدام غولان و چنگ درندگان ييaban نفس حيواني چگونه نجات يافتيد؟ خريداران انسان‌ها و انسان فروشان انسان‌نمارا چگونه قانع ساختيد که سر راهتان را نگرفتند؟ آيا حقيقتاً شما انسانيد؟!

### تفسير ابيات

روزي حضرت موسي عليه السلام در مقام مناجات با خداوند متعال چنين عرض کرد:  
ای خداوند کریم و کار ساز! ای خدائي که يك لحظه بياد بودن تو لذت يك عمر طولاني است، در اين خاکدان کهنسال که آب و گل را در هم آميخته نقشه شگفت انگيزي بوجود آورده‌اي، خطوط و اشكال و نقطه‌هاي کج و بيچاييچ مي بينيم، مشاهده اين نقشه‌هاي شگفت انگيز دلم را شورانيده مانند فرشتگان که از حکمت خلقت آدم سؤال کردند در صدد مسئلت برآمده‌ام:

از اين نقش درهم و برهم که تخم فساد در آن کاشته شده است چه مقصودداري؟  
چه هدفی از اين آتش خانمانسوز ميتوان تصور کرد که زبانه‌هاي آن خشك و تر و مسجد و مسجديان را با هم ميسوزاند؟  
برای شیرين زبانی يا تملق خوشايند مايه خونابه و زردابه را در هم آميخته و در اين موجود محقر نمودار ساخته‌اي؟

البته يقين دارم که اين غوغا و آشوب و اختلاط‌ها همه و همه از روي حکمت رباني تست، اما اين يقينم از روي اندیشه و بطور اجمال است، ميخواهم حکمت اين وضع ناهنجار را با شهود و رؤيت مورد يقينم بسازي، همان يقين قانوني که حاصل

اندیشه و تفکر و تعقل است بمن میگوید: که تو یقین میدانی که چه هدف بزرگی در دنبال این حوادث و نمودهای ناخوشایند وجود دارد، بنا براین ساکت باش و خاموشی گزین.

اما ای خدای من! اشتیاق شدیدی که به شهود و رؤیت دارم درون مرا میجوشاند و یقین دیگری طلب میکند که محضول شهود و رؤیت باشد.

تو آن خدای بزرگی، که راز خود را از آفرینش آدمی پفرشتگان فاش نمودی که آن‌ها فهمیدند: نوشی که در دنبال نیش زندگی انسانها در کره خاکی وجود دارد میتواند این نیش‌های ناخوشایند را جبران نماید.

این راز نهانی با آشکار ساختن نور آدم فاش شده مشکلات فرشتگان حل و فصل گشت.

محشور گشتن خلایق و سر بر آوردن آنها از زیر خاک و حضور در پیشگاه جلال و جمالت، بخوبی راز مرگ تیره را آشکار میسازد، چنانکه تا میوه نرسیده و بر سر درخت نمایان نشود. نمیتوان بر از ریشه و تنه و ساقه و شکوفه و برگ‌های درخت پی برد، این وجود میوه است که میگوید:

همه این تفاعلات طبیعی که در درخت انجام میگیرد، این همه کشاکش که این موجود بنام درخت با عوامل طبیعت دارد، این خطوط و اشکال و اجسام چوبی بنام شاخه‌ها و این برگ‌ها حکمت وجودی خود را با تحویل دادن میوه در آن شاخه‌ها اثبات میکنند.

این نطفه که قطرات نا چیزی از ماده مایع بنظر میرسد. این لخت خون و رگ‌های پیچاپیچ و قطعه گوشت که در رحم مادران مستقر شده است چه حکمتی دارد؟

آری این قطرات منی و لخت خون با آن اشکال بی قواره که در مراحل اول جنینی دارد، زشت و ناهنجار است، اما چند سال تحمل داشته باش، بگذار دوران طبیعی این نمودهای ناچیز سپری شود، همین قطرات پست منی و همان لخت

خون و پاره‌گوشت است که بصورت ابراهیم خلیل ، موسی بن عمران ، عیسی بن مریم ، محمد بن عبدالله ﷺ در خواهد آمد و از نظر طبیعی خالص زیبایی یوسف عدالت و معرفت علی ﷺ و اندیشه‌های تابناک ییشتازان محصول همان نمودها و اجزاء است که نمیتوانستی بدون ابرودرهم کشیدن و دهان کج نمودن به آنها نظاره کنی .

مگر نمیدانی که سابقه هر کمال کاهش و نقص ابتدائی است ؟  
در آن هنگام که بخواهند در يك لوحه سطوری را بنویسند اول آن لوحه را میشوند ، در این شستن خیلی کارها انجام میگیرد که اگر از خود لوحه پیرسید که آن کارها برای چیست و او بتواند بشما پاسخ بدهد خواهد گفت :  
اینان مرا ناقص میکنند ، آنچه را که دارم از من میگیرند .  
اواگر میدانست که میخواهند روی او سطرهائی بنویسند که حقایق و واقعیات جهان و انسان را بازگو خواهد کرد رضایت میداد و خرسند میگشت .  
همچنین است دل نازنین آدمی ، اولاً از اشک سوزان و دردناک آن دل را بهیجان میآورند ، دگر گوش می‌کنند ، تا جائیکه آن دل طبیعت اولی خود را عوض نموده خونین میگردد ، آنگاه اسرار نهانی را در آن می‌نویسند .  
آدم آگاه موقعیکه می‌بیند لوحی را میشوند ، دلی را خونین میسازند ، باید بداند که میخواهند در آن لوحه یا دل حقایقی بنویسند و آن را کتابی بسازند .  
برای اینکه خانه تازه‌ای بناگذارند . اول بنیاد کهنه و فرسوده آن را میکنند و در هم میریزند و از قعر زمین گل ها بر میدارند و سنگ ها را کنار میزنند . آنگاه منبع آب زلال را بجریان میندازند . کودکان را می‌نشانند و برای تصفیه خون آنها عمل حجامت انجام میدهند ، آنها میترسند و میگیرند و فریاد بر میآورند . چرا کودکان این همه ناراحتی میکنند ؟ برای اینکه راز این کار ( حجامت ) را نمیدانند در صورتیکه مرد بالغ که از راز این کار مطلع است در مقابل حجامت پول هم میدهد و همان نیش خون آشام را مینوازد .

باربر برای برداشتن بارهای سنگین مشتاقانه باین سو و آن سو میدود و حتی برای بدست آوردن بار با باربران دیگر رقابت میکند ، بار آنها را میرباید ، چرا ؟ علتش پاداش و مزدی است که خواهد گرفت .

همین گرانی‌ها و زحمات که امروز برای ما ناخوشایند است فردا بارسیدن به نتیجه آنها ، خواهیم دید که اساس خوشی و راحتی‌ها همان گرانی‌ها و زحمات بوده است . چنانکه مقدمه شیرینی‌های زندگانی تلخی‌های نامالایم‌میباشد . مگر نشنیده‌اید که پیشوایان فرموده‌اند: ناملایمات و تحمل بارهای سنگین و تقلاهای جسمانی و روحانی است که فردا به فردوس برین تبدیل میشود ، این شهوات و هوی و هوس‌های امروری است که فردا آتش شعله ور دوزخ و عقاب الهی خواهد بود .

آری ، شاخ تروتازه بصورت مایه اصلی آتش در می‌آید و بالعکس سوختن در آتش ریاضت و تأدب و تکاپو در راه رشد ، شمارا به کوثر آن چشمه سار الهی فردوس برین نائل میسازد . آنانکه در کشاکش شهوات و تعدی و تبهکاری خویشتن را از دست دادند چه نتیجه‌ای جز گرفتاری در زندانهای سیه چال بدست خواهند آورد ؟ و بالعکس آنانکه در کاخ‌های سعادت و آرامش بخش خواهند نشست ، کسانی هستند که در عرصه زندگانی در کار زار و تحمل محنت و مشقت بسر برده‌اند . اگر دردست کسی سیم‌وزر یاننایج عالی دیدی ، بدان که رنج نابرده به آن گنج دست نیافته است .

کسانی که در جولانگاه زندگی کوشیده و از مزایای طبیعی زندگانی چشم پوشیده و گام به مافوق طبیعت و ( خود طبیعی ) نه‌اند ، آنان هستند که بمقام شامخ شکافتن سبب‌ها و علل روی پرده طبیعت نائل گشته‌اند . آنان هستند که دیدگان نافذ پیدا کرده ، زیر بنای هستی را که تسلیم این سببیت‌ها و علیت‌ها نیست مشاهده میکنند . اما توای بینوای کوتاه بین ! ای اسیر شهوات زودگذر حیوانی ! ای فروشنده گوهر گرانبهای عمر به متاع ناچیز خود پرستی ! که در همین کار گاه حس و صورت اسیر و گرفتار گشته‌ای در گرداب مهلکه همین سببیت‌ها و علیت‌ها دست و پا بزنی و مشغول جان کندن باش . آری ، آنان بادیده بینا همین نمودهای طبیعی را که قیافه شفاف به آنها

نشان میدهند در پیش روی خود می‌بینند و به اعماق آنها فرو می‌روند و سببیت و علیت مفهوم طبیعی خود را برای آنها از دست میدهند، میتوانند معجزات پیامبران را چشمه چشمه (فراوان و متنوع) ببینند و بپذیرند.

میخواهید این اسباب و علل و قوانین روی پرده هستی را با يك مثال روشن بشما بیان کنم؟

این اسباب و علل شبیه به طبیب و دوا است که بیمار بآن‌ها نیازمند است نه آدم تندرست و سالم.

این اسباب و علل شبیه به چراغ و فتیله است که تنها برای روشن کردن تاریکی شب‌انگاهی مناسب است نه برای روز روشن که آفتاب بساط هرگونه تاریکی را در آن می‌پسجد.

[من هم‌مانند تو بهمین طبیب و دوا و چراغ و فتیله ایمان دارم، زیرا میدانم که نوع انسانها بیمار دارند و تندرست، زمان‌ش‌دارد و روز، اما می‌گویم: طبیب و دوا برای بیمار است، چراغ و فتیله برای شب تیره و تاریک.

اگر در خود احساس نیرو می‌کنی، اگر در درون خویشتن عشقی به وصول به کمال درمیابی، خود را به بیماری مزمن، در بیماری می‌خکوب مباحث، شب که گذشت و روز فرا رسید چراغ و فتیله را کنار بگذار، یا بکسانی بسیار که شب‌های تاریک عمر را می‌گذرانند.

کاهگل ساختن و خشت زدن و آجر پرداختن برای سقف خانه مسکونی‌تست که کالبد مادی تو در آن بیارامد، اما این کاه و گل و خشت و آجر را به سقف خانه ملکوتی تو راهی نیست.

می‌خواهم باردیگر به خود بی‌آید، مادلدار عزیزی داریم، ما آدمیان غمخوار جان‌پروری داریم که بایک توجه از ما و اشارت از او، شب‌های تاریک ما را به روزهای روشن مبدل می‌سازد.

جلوهای که ماه دارد، تنها در شبها است نه در روزها [اگر ماه روشنی از ادراکات

و مشاعر خود بدست آورده ایم باید بدانیم که مانند همان چراغ و فتمیله که پیش از این گفتیم برای شب تاریک خوبست نه برای روز روشن. [ هنگامیکه میخواهی دلدار را بجوئی بادرون دل و اعماق جانت جستجو کن .

میدانی تودر این زندگی چه میکنی؟ تو خود عیسی صلی الله علیه و آله را که سوار خر بود رها کرده ای و خرا می بینی و بآن خر عشق میورزی ، بهمین جهت است که مانند خر در روی پرده خود را به نمودهای ناچیز در یافته ای .

ای خر صفت دون همت ! علم و معرفت و بینش در طالع مبارک خود عیسی است نه در طالع خر محقر و ناچیز که مرکب موقتی عیسی است .

اگر این حقیقت را درک کنی که ناله و فریاد خر بمقتضای خر بودن است ، در نتیجه میفهمی که ترحم و دلسوزی به آن خر بایستی در اندازه خری بوده باشد ، چون از حقیقت امر غفلت داری ، نمیدانی که ناله های خراشه از توجه میخواهد و تودر مقابل چه وظیفه ای داری ؟ تو اگر بخواهی واقعاً دلسوزی کنی ، حقیقتاً ترحم شایسته داشته باشی ، بایستی به خود عیسی (روح و عقل تو) که در درونت فریاد پیش برو میزند و شب و روز بتو هشدار میدهد توجه کنی و باودلسوزی نمائی نه به کالبد مادی که مانند خر عیسی چند صباحی مرکب تو خواهد بود . آیا تصور میکنید که خر عیسی به خود عیسی حکمفرما باشد؟! بیائید طبیعت و (خود طبیعی) را به عقل خود سرورو حکمفرما نسازید .

جان انسانی شما در این زندگانی وامی گرفته است باید آن را پیردازد ، یعنی او مدیون کمال و رشد است و بایستی این خواسته عظیم جان را بجای آورید ، از (خود طبیعی) بگیری و در راه این خواسته انسانی عظیم مصرف کنی ، نه بالعکس که از جان انسانی بگیری و در راه (خود طبیعی) که خواهی نخواهی روزی در همین قلمرو طبیعت متلاشی گشته و شمارا سرگردان خواهد گذاشت . سالیان طولانی از عمرت را چونان بنده دست بسینه در مقابل نفس خر صفت تسلیم گشته ای ، باتمام تلخی اعتراف کن که بدتر از خود خر بوده ای ، زیرا - بنده و مطیع خر پست تر از او است .

اینکه شنیده‌ای پیشوای مافرموده است :

«آخر و هن حیث اخر هن الله.»

( به عقب بیندازید آنها را ، آنطور که خدا آنها را بتأخیر انداخته است.)  
مقصود نفس حیوانی تست ، مقام عقل اول و عالی است و مقام نفس آخر و سست  
است .

آن قدر از (خود طبیعی) ات پیروی کرده‌ای که عقل آن نیروی سترگ الهی  
نیز تابع (خود طبیعی) ات شده ، تمام فکر و فیلش در راه پیدا کردن علف مصرف میشود  
آنقدر این عقل با عظمت را ضعیف و زبون ساخته ای که آن نفس حیوانی تو که مانند  
خر پڑمرده‌ای بود ، اکنون بصورت اژدها در آمده است و بالعکس راد مردان الهی  
کالبد مادی را پیرو و تسلیم عقل کرده و موقعیتی در مقام عاقلان به خود گرفتند . از  
آنجهت که عقل آنان قوی و نیرومند گشته است ، آن مرکب مادی که بار آنان را  
می کشد لاغر و نحیف میگردد .

اگر در لحظاتی یارو زهائی از عمر نتوانستی خواسته عیسی (عقل و روح)  
را درک کنی و از این جهت برای تو دلتنگی حاصل آمد ، باز مأیوس مباش و از عیسای  
خود اعراض مکن ، زیرا - بهبودی از همین دلتنگی که پیش آمده است باز از ناحیه  
آن عیسی بدست خواهد آمد .

ای مسیح خوش نفس ! ای عیسای وجود انسانی ! چه مشقت و رنج‌ها که در  
راه پر پیچ و خم و سنگلاخ تکامل نکشیدی ، چه حالی داری ؟ آری چون رنج دیده‌ای  
گنج برده‌ای ای عیسای وجود انسانی ! از دیدار و شمات و مزاحمت یهود تمایلات  
و هوای و هوس چه کشیدی ؟ ای یوسف زیبا رو و زیبا خو ! از دست برادران  
حسودت که ترا هم لجن میخواستند که خود غوطه ور شده بودند چه دیدی ؟  
تو در دنبال این قوم فرو رفته در سیه چال حیوانیت چونان شب و روز روشنی  
که زندگی بخش آدمیان است . آه ، آه ! چه بگویم در باره این شهوت زده گان و  
مبتلایان به صفرای درد آور هوی و هوس ؟ که جز دردسر برای خود و دیگران نتیجه



دیگری ندارند .

[ازین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت  
از بیت ذیل که میگوید :

ز آتش این ظالمات دل کباب از تو جمله اهد قومی بد خطاب

احتمال قوی می‌رود مقصود از «تو» در بیت ذیل :

تو همان کن که کند خورشید شرق بانفاق و حیل و دزدی و زرق

پیغمبر عظیم الشان اسلام بوده باشد ، زیرا - جمله «اهد قومی» مضمون جمله آن بزرگوار است که مادر موقع ذکر روایات نقل نمودیم .

و این گونه خطاب از نظامی گنجوی هم دیده شده است ، او میگوید :

ای مدنی برقع و مکی نقاب سایه نشین چند بود آفتاب

گرمی از مهر تو موئی بیار ورگلی از باغ تو بوئی بیار

و احتمال هم می‌رود که مقصود روح تکامل یافته انسانی است که به روح کلی پیوسته و آن روح کلی که نمودارکننده عظمت الهی است و می‌تواند تأثیری در ارواح و عقول جزئی بنماید قابل راز و نیاز می‌باشد . ]

تو با ما انسانهایی که در راه مانده و در تاریکی سرگشته‌ایم همان عنایت را فرما که خورشید با حقایق . چنانکه خورشید سر بر می‌آورد و بدیها را از نیکی ها جدا می‌سازد ، همچنان چراغ فروزان هدایت را فرا راه ما بگیر .

تو در جهان هستی همانند غسل گوارائی و ما مانند آن سرکه ترش . اگر بخواهیم صفرای تبهکاری را از خود دور کنیم بایستی عسلی از وجود تو با سرکه ( من ) ما مخلوط شود و صفرای کشنده تمایلات را محو و نابود بسازد .

هر چه که سالیان روزگار بر عمر ما افزوده گشت ، چیزی جز سرکه نیند و ختم تو از راه لطف و کرم در وجود ما عسل را بیفزای ، باشد که بر سرکه وجود ما پیروز شود یا با آن هماهنگ گردد و موجبات سقوط ما را بر طرف کند و راه به تکامل ما هموار گردد .

چه کنیم؟! بیش از این ما نتوانستیم گام برداریم، هر چیزی را که خوشایند و رنگین دیدیم بگمان اینکه چشم روح ما طالب آن است به آن چشم ریختیم. مگر نتیجه ریختن رنگ در چشم جز کوری چیز دیگری است!!

ای سر مه کش الهی ما! ای آن مقام والائی که هر ناچیزی به برکت وجودی تو به چیز بودن میرسد. ای آن وجود نازنین که آتش ستمکاران دورانت دل عزیزت را کباب میکرد و تو جز این جمله (رب اهد قومی) چیز دیگری در باره آنان بزبان نمیآوردی.

آری درست است که آنان آتش ها شعله ور کردند، اما نمیدانستند که سوختن عود عطر را چه عطرهای جانفزا در فضای هستی می پراکند.

عودهای طبیعی آنگاه که در آتش سوخته میشوند کاهش مییابند، اما تو آن عود هستی که با سوختن میفزاید.

[ شاعری در باره تلاشی شدن اعضای حسین (علیه السلام) در روی خاک های نینوا چنین میگوید :

و مجرح ما غیرت منه القنا      حسنا ولا اخلن منه جدیداً  
قد کان بدر افاقندی شمس الضحی      مذ البسته ید الدماء لبوداً

( مجروح و زخم داری که نیزه [ بران ] نتوانست زیبائی او را دگرگون کند و نه تازه او را کهنه بسازد .

او ببری بود [ وبا آن خونها که چهره و سطوح بدنش را رنگین کرده است ] از آن هنگام که دست خونهای رنگینش پرده ای بر او کشید مانند آفتاب فروزان میان روز گشت . ) [

تو آن روح ناتوان نیستی که اندوه ها و آلام بتوانند در چنگال خود ترا بفشارند . درست است که قطعه ای از عود میسوزد ، اما معدن عود از آتش به دور است آنچنانکه باد میتواند شمع را خاموش کند ، ولی نمیتواند منبع نور مثلاً خود خورشید را خاموش بسازد .

ای وجود نازنینی که صفای آسمانها وابسته وجود تست ، اگر هم جفا کنی و  
و ازما رو بگردانی آن جفا و اعراض تو نکوتر از وفای دیگران است ، زیرا - تو عاقلی  
و جفای عاقل به از وفای جاهل است .

حرکات و گفتار عاقل بمنبع معرفت پیوسته است ، معرفتی میآورد و معرفتی  
میآموزد ، اما جاهل بینوا اگر با معرفتی هم روبرو شود آنرا وسیله خسارت مینماید  
پیغمبر گفته است :

« عداوت از روی خرد بهتر از محبت از روی جهل است »<sup>۱</sup>



---

۱ - این روایت باین شکل دیده نشده است ، شاید مقصود جلال الدین مطلبی است  
که از روایات در باره ناملایمات وارده از خردمند و محبت ناشی از روی جهل باشد که اولی  
بر دومی ترجیح دارد .

رنجانیدن امیری خفته‌ای را که مار در دهانش رفته بود

عاقلی بر اسب می‌آمد سوار  
آن سوار آن را بدید و میشتافت  
چونکه از عقلش فراوان بد مدد  
خفته از خواب گران چون برجهید  
خفته زان ضرب گران بر جست زود  
بیمحابا ترك دبوسی گران  
برد او را زخم آن دبوس سخت  
سیب پوسیده بسی بد ریخته  
سیب چندان مرد را در خورد داد  
بانگ می‌زد کای امیر آخر چرا  
گر ترا زاصلست با جانم ستیز  
شوم ساعت که شدم بر تو پدید  
بی جنایت بی‌گنه بی‌بیش و کم  
میجهد خون از دهانم با سخن  
هر زمان میگفت او نفرین نو  
زخم دبوس و سوار همچو باد  
ممتلی و خوابناک و سست بد  
تا شبانگه میکشید و میگشاد  
زو بر آمد خوردها زشت و نکو  
چون بدید از خود برون آن مار را  
سهم آن مار سیاه زشت زفت

در دهان خفته‌ای میرفت مار  
تا رماند مار را فرصت نیافت  
چند دبوسی قوی بر خفته زد  
یکسوار ترك با دبوس دید  
گشت حیران گفت آیا این چه بود؟  
چونکه افزون کوفت او شد زودوان  
زو گریزان تا بزیر يك درخت  
گفت ازین خور ای بدر آویخته  
کز دهانش باز بیرون می‌فتاد  
قصد من کردی چه کردم من ترا؟  
تیغ زن یکبارگی خونم بریز  
ای خنك آنرا که روی تو ندید  
ملحدهان جایز ندارند این ستم  
ای خدا آخر مكافاتش تو کن  
اوش میزد کاندین صحرا بدو  
می‌دوید و باز بر رو میفتاد  
پا و رویش صد هزاران زخم شد  
تا زصفراقی شدن بر روی فتاد  
مار با آن خورده بیرون جست ازو  
سجده آورد آن نکو کردار را  
چون بدید آن دردها زوی برفت

گفت تو خود جبرئیل رحمتی  
ای مبارك ساعتی که دیدیم  
ای خنك آنرا که بیند روی تو  
تو مرا جویان مثال مادران  
خر گریزد از خداوند از خری  
تزی سود و زیان میجویدش  
ای روان پاك بستوده ترا  
ای خداوند و شهنشاه و امیر  
شمه‌ای زین حال اگر دانستی  
بس ثنایت گفتمی ای خوش خصال  
ليك خامش کرده می آشوفتی  
شد سرم کالیوه عقل از سر بجست  
عفوکن ای خوب روی و خوب کار  
گفت اگر من گفتمی رمزی از آن  
گر ترا من گفتمی او صاف مار  
مصطفی فرمود گر گویم براست  
زهره‌های پر دلان در هم درد  
نی دلش را تاب ماند در نیاز  
همچو موشی پیش گربه لا شود  
اندر و نی حيله ماند نی روش  
همچو بو بکر ربابی تن زنم  
تامحال از دست من حالی شود  
چون یدالله فوق ایدیهم بود  
پس مرا دست دراز آمد یقین

یا خدائی که ولی نعمتی؟  
مرده بودم جان نو بخشیدیم  
یا در افتد ناگهان در کوی تو  
من گریزان از تو مانند خران  
صاحبش در پی ز نیکو گوهری  
ليك تا گرکش ندرد یا ددش  
چند گفتم ژاژ و بیهوده ترا  
من نگفتم جهل من گفت آن مگیر  
گفتن بیهوده کی تانستی  
گر مرا يك رمز میگفتی ز حال  
خامشانه بر سرم میکوفتی  
خاصه این سر را که مغزش کمتر است  
آنچه گفتم از جنون اندر گذار  
زهره تو آب گشتی آن زمان  
ترس از جانت بر آوردی دمار  
شرح آن دشمن که در جان شماست  
نی رود ره نی غم کاری خورد  
نی تنش را قوت صوم و نماز  
همچو میشی پیش گرک از جا رود  
پس کنم ناگفته تان من پرورش  
دست چون داود در آهن زنم  
مرغ پر برکنده را بالی شود  
دست ما را دست خود فرمود احد  
بر گذشته ز آسمان هفتمین

مقربیا! برخوان که انشق القمر	دست من بنمود بر گردون هنر
باضعیفان شرح قدرت کی رواست؟	این صفت هم بهر ضعف عقلهاست
ختم شد والله اعلم بالصواب	خودبدانی چون بر آری سرزخواب
آن دم از تو جان تو گشتی جدا	گر ترا من گفتمی این ماجرا
نی ره و پروای قی کردن بدی	مر ترا نی قوت خوردن بدی
رب یسر زیر لب میخواندم	می شنیدم فحش و خر میراندم
ترك تو کردن مرا مقدور نه	از سبب گفتن مرا دستور نه
اهد قومی انهم لا یعلمون	هر زمان میگفتم از درد درون
کای سعادت وی مرا اقبال و گنج	سجدهها میکرد آن رسته زرنج
قوت شکر ندارد این ضعیف	از خدا یابی جزاهای شریف
آن لب و چانه ندارم و آن نوا	شکر حق گوید ترا ای پیشوا
زهر ایشان ابتهاج جان بود	دشمنی عاقلان زین سان بود

دوستی ابلهان رنج و ضلال

این حکایت بشنو از بهر مثال

### آیه

« ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم ... » ۱

( آنانکه با تو بیعت میکنند درحقیقت باخدا بیعت میکنند، دست خدا بالای دست آنها است . )

دو احتمال در جمله اخیر آیه وجود دارد

یکی اینکه در این مبایعه و تعهد طرفین معاهده مساوی نیستند و گمان نکنند که آنان با يك موجودی مانند خودشان تعهدی می بندند ، چنانکه خودشان بچنین معاهدهای احتیاج دارند و برای جلب سود یا دفع ضرر در زندگانی مادی و معنوی

این کار را انجام میدهند، خداوند هم مانند آنها احتیاج مزبور را دارا میباشد، بلکه این تعهدی است که تنها و تنها به سود آنها و برای به ثمر رسیدن شخصیت آنان میباشد، زیرا - استغنائی خداوندی بالاتر از آن است که نیازی به تعهد با کسی داشته باشد.

احتمال دوم اینست که جمله مزبوره مستقل بوده باشد، یعنی قدرت خداوندی بالاتر از قدرت آنها است، ولی این احتمال که جمله مستقل بوده باشد، با ارتباط به جمله قبلی منافاتی ندارد، زیرا - جمله يك اصل کلی را بیان میکند که شامل مورد جمله قبل هم بوده باشد، یعنی قدرت خداوندی در همه موارد از آن جمله در مسئله بیعت بالاتر از قدرت همه آدمیان و سایر موجودات میباشد.

#### « اقتربت الساعة و انشق القمر . » ۱

( ساعت موعود نزدیک شده و ماه شکافته گردید . )

در باره این آیه بحث مشروحی وجود دارد که آیا مقصود شکافتن ماه است که بعنوان معجزه برای پیغمبر صورت گرفته است، یا مقصود شکافتن ماه است که از نشانه‌های فرا رسیدن روز رستاخیز است.

ما در تفسیر حقیقت معجزات این مسئله را مشروحاً توضیح خواهیم داد.

#### « قال رب اشرح لی صدري و یسر لی امری . » ۲

( [ حضرت موسی ] گفت : ای پروردگار من ! برای من شرح صدر عنایت فرما و این کار [ مهم و دشوار را ] بر من سهل و آسان بساز . )

#### روایت

« امیر المؤمنین علیه السلام : لو تعلمون ما اعلم مما طوی عنکم غیبه اذاً

---

۱ - القمر آیه ۱

۲ - طه آیه ۲۶

لنخرجنكم الى الصعدات تبكون على اعمالكم وتلتدمون و لتركنكم اموالكم  
لا حارث لها و لا خالف عليها ولهم كل امرئ نفسه لا يلتفت الى غيرها و  
لكنكم نسيتم ما ذكرتم و آمنتم ما حذرتم فتاه عنكم رأيكم و تشتت عليكم  
امركم . . . » ۱

( اگر آن راز بزرگ را که از شما پوشیده شده و من آن را میدانم شما هم  
میدانستید از خانه ها و کاشانه های خود بیرون آمده رو به صحراها می گذاشتید .  
و بنفوس خود ضربه ها میزدید ، اموال خود را بدون نگهبان و جانشین رها میکردید  
و هر کسی همت خود را به خویشتن مشغول می ساخت و به کسی توجه نمی کرد ،  
ولی شما آنچه را که تذکر داده شده اید فراموش نموده و از آنچه که شما را  
ترسانیده اند بی خیال بوده و احساس امن و آرامش میکنید ، در نتیجه رأی و اندیشه شما  
گمراه و امورتان پراکنده شده است . )

« اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون . » ۲

( خداوند ا ! قوم مرا هدایت فرما ، آن ها نمیدانند . )



۱ - نهج البلاغه ج ۱ - خطبة ۱۱۴ ص ۲۲۸ در جامع صغیر روایت فوق را بدین  
شکل وارد کرده است : « اوتعلمون ما اعلم لبکینم کثیراً ولضحکم قلیلاً ولنخرجنکم الى -  
الصعدات تجأرون الى الله تعالى لا تدرون تنجون اولا تنجون . » ( اگر بدانید آنچه را که  
من میدانم زیاد میگیرستید و کم میخندید به خدا روی می آوردید و تضرع میکردید نمیدانستید  
که نجات پیدا میکنید یا نه ) البته جملاتی که از نهج البلاغه نقل کردیم به مقصود جلال الدین  
نزدیک تر و گویا تر است .

۲ - پاورقی مثنوی رمضانی ص ۱۰۷



پس ثنایت گفتمی ای خوش خصال  
گر مرا يك رمز میگفتی ز حال  
ليك خامش کرده می آشوفتی  
خامشانه بر سرم میکوفتی  
گفت اگر من گفتمی رمزی از آن  
زهره تو آب گشتی آن زمان

اگر انسان میدانست که در مبارزه با نفس حیوانی با چه موجود نیرومند  
و خطرناکی روبرو است توانائی حرکت و مبارزه را از دست میداد

هیچ تابلویی درباره اهمیت مبارزه با نفس و تمایلات حیوانی آن، باین زیبایی  
و منطقی که جلال الدین ترسیم کرده است نمیتواند رسا و گویا بوده باشد  
در این نقطه کمی توقف کنیم و بینیم جلال الدین در این تابلو چه کشیده و  
مقصودش چیست؟

مسلم است که هیچ فرد عاقلی در صدد برنمیآید که بیل کوچکی بدست گرفته  
و برود که کوه هیمالیا را با آن بیل كوچك بردارد و آن را روی کوه آلپ بریزد.  
هیچ انسانی به فکرش خطور نخواهد کرد که سطل کوچکی بدست گرفته  
خود را به ساحل اقیانوس آرام برساند که میخواهم آبهای این دریا را سطل سطل  
برداشته و بریزم بروی خاک ها و ریگ های دشت سوزان حجاز !!  
امکان ناپذیر بودن این دو کار موقعی خوب معلوم میشود که محدودیت زمان  
را در نظر بگیریم.

شما نمیتوانید کم عقلترین انسانی را پیدا کنید که به تنهایی و بدون سلاح از  
راهی عبور کند و بداند که تدریجاً به جنگلی پراز وحوش و درندگان خطرناك وارد  
میشود و بگوید: چه جایگاه آرام برای زندگی بی اضطراب پیدا کرده ام.

اگر يك كودك نورس هنگاميكه دستش را گرفته به كودكستان ميريد بگوئيد: كه ميخواهيم شمارا وادار كنيم كه ابن سينا شويد ، شيخ موسي خوارزمي باشيد ، معلومات دكارت ولايب نيتز وبيكن وبراكلي وريكاردو و مونتسكيو و روسو و ابن خلدون و ماركس پلانك و اينشتين را فرا بگيريد ، اگر عظمت اين پيش بيني را كه براي او در نظر گرفته ايد بتوانيد به مغز آن كودك وارد بسازيد ، پيش از آنكه به كودكستان برسيد راه گورستان را پيش خواهيد گرفت .

با اين مثالها و تابلوئي كه جلال الدين ترسيم کرده است ، ميتوان اهميت مبارزه بانفس حيواني را كاملا درك كرد كه چگونه يوسف آن پيامبر عظيم الشأن اظهار ناتواني کرده ميگويد :

« و ما ابرىء نفسى ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي . » ۱

(من نفس خود را تبرئه نميكنم ، بطور قطع نفس انساني فرمانده نير و مندي به بديها است ، مگر خدايم رحم كند .)

همچو بوبكر ربابي تن زنم دست چون داوود در آهن زنم  
داستان ابوبكر ربابي كه از مشاهير عرفا است در مباحث قبلي نقل شده است .

مي شنيدم فحش و خر ميراندم

رب يسر زير لب ميخواندم

شما اي مريبان بشري از دشواري راه نهر اسيد ، فحش و ناسزا و آشفتگي هاي افراد ، آرامش را از شما نكيرد . فقط اين را فراموش نكنيد كه ساختن انسان بدون عنايت آفريننده كل امكان پذير نيست .

## بحثی در تعلیم و تربیت ۱

مسئله تعلیم و تربیت امروزه مانند سایر شئون انسانی از توجه فراوان بهره‌مند است، اما این توجه فراوان نتایج درخشانی را مطابق صرف انرژی‌های مالی و مغزی کلان بدست نداده است.

البته چنانکه بارها در امتداد «تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی» دیده‌ایم، سبب عمده خنثی گشتن اینهمه زحمات و استهلاک انرژی‌های گوناگون اینست که مسائل تعلیم و تربیت هم از روش حرفه‌ای پیروی میکند، یعنی چنانکه نجاری می‌را از روی حرفه مخصوص بخود می‌سازد و آن را در معرض فروش قرار می‌دهد، بدون اینکه کوچکترین توجهی داشته باشد باینکه حقیقت چوب و تخته و رنگ و میخ چیست و چه کسی می‌خواهد روی آن بنشیند - ما انسانهای امروزی هم کاری جز این نداریم که موجوداتی بنام انسان‌ها تولید می‌کنیم و بدون محاسبه در پدیده‌های روانی آشکار و پوشیده و انعکاسی و فعال آنها بنماینم بدست جامعه می‌سپاریم، در حقیقت قطره‌ای را مطابق خواص طبیعی يك اقیانوس بیکران رنگ آمیزی می‌کنیم، سپس آن قطره را در اقیانوس میندازیم و می‌گوئیم: چرا فرد فرد انسانی در اقیانوس اجتماع شخصیت خود را از دست داده و در اجتماع هضم میشوند و از بین می‌روند؟!

اصولا چرا نتایج تعلیم و تربیت جنبه‌های فعال و سازندگی انسانها را افزایش نمیدهد؟

بیائید در این مسئله که عمیق‌ترین و ضروری‌ترین مسائل انسانی است تجدید نظر کرده و به اندیشه‌های بیشتری بپردازیم.

کاری که ما امروز انجام میدهم اینست که نموده‌های جاریه و پدیده‌های بوجود آمده افراد مورد تعلیم و تربیت را تنظیم میکنیم، گوئی سروکار ما باینکه نموده‌ها

وظواهر فیزیکی جهان طبیعت است که بدون اختیار در دسترس ما قرار میگیرد و هیچ گونه موجودیت و (خود) نخواهد داشت، موجودیت آب که جسمی مایع است خود را در اختیار مامیگذارد و به آزمایش های تجربی ما تسلیم میشود و ما میتوانیم تمام قیافه های تحلیلی (آنالیتیک) و ترکیبی (سنتتیک) آن را ببینیم، بدون اینکه در مقابل ما لجاحت نموده خود را از دیدگاه ما کنار بکشد یا بدون لجاحت بجهت داشتن صدها نیرو و امکانات غیر قابل محاسبه از آزمایشگاه مافرار کند.

مربیان امروزی مادر باره تشنگان تعلیم و تربیت خواص نوع محدودی از تشنگی را که شرایط محیطی و مقررات رسوب شده اجتماعی ایجاد میکند توضیح میدهند<sup>۱</sup> و سپس آب را هم تشریح میکنند و پس از آن خواص سیراب شدن را هم بیان مینمایند و این واحدها را برای تشنگان تعلیم و تربیت آنچنان مطرح میکنند که گوئی برای انسان :

يك نوع تشنگی وجود دارد.

آن تشنگی هم تعریفش از آن قرار است که آنها میگویند.

وسایل و واحد های استخدام شده برای تحقق بخشیدن به آرمان تربیت هم

يك نوع است و دوم ندارد و تعریفش هم همین است.

سیراب شدن هم يك معنی بیش ندارد، آن هم بدین ترتیب است که شرح

میدهم :

این تجربه ها و مطلق گوئی ها درست شبیه به آن گفتگوها است که درباره نمودهای

فیزیکی انجام داده و در کتاب های فیزیکی به دانشجویان و دانش پژوهان این رشته

عرضه میشوند.

---

۱- خنده آور این است که با تمام حرارت و حماسه و بیانات گوناگون اثبات میکنند

که هیچ دو لحظه ای انسان در يك حال نبوده و بطور دقیق نمیتوان لحظه بعد او را پیش بینی

ریاضی نمود.

ولی نمیخواهیم باین مسئله واقعی متوجه شویم که : افراد انسانی در عین حال که مانند نموده‌های فیزیکی مشترکات و کلیاتی دارند، دارای نیروها و فعالیت‌های شخصی هستند که قابل وحدت‌گیری نمیباشند.

تبهکاران و جنایتکاران انسان با انواع گوناگونشان، رادمردان و مصلحین با عظمت با اقسامشان، نوابغ فوق معمولی با گروه‌هایشان، قهرمانان فراوان با اصنافشان . . . همه و همه مشابه همین افراد معمولی و از محیط‌های مشابه و شرایط عمومی سر بلند کرده اند. افرادی تاریخ را میسازند، افراد دیگر ساخته شده تاریخ اند. افرادی باعث افتخار تاریخند، افراد دیگر حتی باعث زحمت سرازیر شدگان در زباله‌دان تاریخ میباشند.

اگر بخواهیم بایک مثال ساده اینگونه بررسی‌های تعلیم و تربیتی را در باره انسانها تصور کنیم خوبست که نگاهی به روانشناسی یک روانشناس حرفه‌ای نموده سپس نگاه دیگری به ویکتور هوگو و داستایوسکی و جلال الدین رومی و تولستوی بیندازیم. قلمرو حرکت این قهرمانان در باره انسان با قلمرو یک روانشناس معمولی که میخواهد مقداری از موجودی‌های روانی انسانی را توضیح بدهد آن اندازه تفاوت دارد که شناسائی محدود آب و ایجاد کردن خود آب.



تعلیم و تربیت جمع کردن چند عدد شاخه و چوب و آنها را بامیخ و سیم  
بیکدیگر وصل کردن و یک سر آن را بخاک بردن و آن را درخت پنداشتن  
نیست ، تعلیم و تربیت دقت کامل در هسته و شناختن و کاشتن آن در  
مزرعهٔ پراز درخت و گل های بینهایت متنوع اجتماعی است که نه تنها  
بتواند در میان آن کشتگاه درخت باروری گردد ، بلکه امکان سرسبز  
نگاهداشتن آن کشتگاه هم در او بوجود بیاید

آیا شما گمان میکنید برای عملی ساختن چنین تعلیم و تربیت ، بدون اینکه  
خود درخت باروری شوید که هسته ها را نمودار ساخته است ، میتوانید موفقیت واقعی  
بدست بیاورید ؟!

شما چه گمان میکنید ؟ آیا میتوانید با جمع کردن برگ های متلاشی شدهٔ یک  
یاچند گل و چسبانیدن آنها با سریش بیکدیگر بوته و شاخه و ساقهٔ گل در  
حال گیرندگی حیات را از مواد و قوانین طبیعت ایجاد کنید ؟! شما بهتر از همه میدانید  
که میلیون ها شاخهٔ گل مصنوعی که از پلاستیک های رنگارنگ میسازید و سرخ و سبزش  
نموده و بر آدمیان عرضه میکنید ، میتواند مانند یک شاخهٔ گل ناچیز ( که در دامنه  
کوه سربلک کشیده ای روئیده و شاید لحظات پرمردنش را سپری کند و یک نظاره  
کننده ای از آنجا عبور نکند که باو تماشا کند ) یکی باشد ؟!

آن شاخهٔ محقر که در صحرای خالی از هر جاندار سر بر آورده است با  
میلیاردها گل مصنوعی پلاستیک شما یک تفاوت دارد و آن اینست که آن شاخهٔ محقر  
به حیات کلی هستی پیوسته و نمونه ای از حیات را بشما نشان میدهد ، اما این میلیاردها  
گل مصنوعی شما حیاتی ندارد که با روح زندهٔ شما انسی بگیرد و برآز و نثار بپردازد .  
بدون تعارف بایستی ما بتوانیم در تعلیم و تربیت آن اندازه پیشرفت کنیم که فرد تربیت  
شده برای بارور کردن شخصیت خود احتیاجی به وصله زدن و چسبانیدن مواد بیجان  
و نمودهای تقلیدی به درخت شخصیت خویش احساس نکند ، بعد نیست که در آن روز

رؤیای تعبیر نشده متفکرین مصلح جامعه عمل خواهد پوشید ، زیرا - فرمانده و فرمانبر ، مربی و تربیت شده ، کارگر دستی و کارگر فکری همه و همه را دارای حیات احساس خواهند کرد که همه آنها پیوستگی واقعی یکدیگر پیدا کرده اند ، نه چسبیدن و وصله گریهای مصنوعی .

جلال الدین میگوید :

میشنیدم فحش و خر می راندم      رب یسر زیر لب میخواندم

چون تعلیم و تربیت کار خدا است ، ای انسانی که نمایندگی او را

پذیرفته ای از او استمداد کن و توفیق ثمر بخش را از او مسئلت بدار

بسیار خوب ، میخواهیم انسانی را به رشد شخصیت برسانیم .

میدانید معنای این جمله چیست ؟

معنای این جمله اینست که میخواهیم از يك مشت گوشت و رگ و استخوان و خون سقراطی به وجود بیاوریم ، افلاطون بسازیم ، مارك اورل را به صحنه انسانی وارد کنیم ، از يك كودك بلخی جلال الدین رومی مولوی استخراج کنیم ، اینها چه موجوداتی هستند که ما میخواهیم آنچنان بسازیم ؟

چیزی نیستند نگران مباشید !!

همان جاندارانی بودند که اگر واحدهای تربیتی آنها معکوس میشد ، یا يك واحد منحرف در کار تربیت آنها دخالت میکرد ، بصورت جلادان خون آشام تاریخ بر میآمدند ، زیرا - بقول ویکتور هوگو هیچ حیوانی برای کبوتر شدن آفریده نمیشود که بعداً بصورت کرکس درآید ، مگر انسان که کبوتر آفریده میشود ، سپس تعلیم و تربیت میتواند آن را در دو صورت سقراطی یا نرونی و چنگیری در آورده

این نقطه عطف سحرآمیز که باضافه بینهایت را در يك لحظه به منهای بی - نهایت تنزل میدهد ، یا بالعکس منهای بینهایت را در يك لحظه تا باضافه بینهایت اعتلا میبخشد ، چیست و کجا است ؟

صخره‌هایی که روی منبع بی نهایت عظمت‌های انسانی قرار گرفته است بسیار گوناگون است. آن‌ها را چگونه بشناسیم و با کدامین کلنگ و دینامیت آن‌ها را براندازیم و منفجر بسازیم؟

آب‌های متراکمی که از منبع بی نهایت عظمت‌های انسانی فوران می‌کنند در آغاز فوران گاهی گل آلود است. چه قدر باید سر این منبع نگهبانی کنیم و چه کسی لیاقت این نگهبانی را دارد؟

اگر از این منبع بی نهایت انسانی که بتازگی شروع به فوران کرده است، آب یا گل بروی خود منفجر کننده پاشیده شود تکلیف چیست؟ تشخیص اینکه آیا انفجار عمیق بوده و حقیقتاً به منبع اصلی رسیده‌ایم یا نه با چه وسیله‌ای صورت می‌گیرد؟

اگر چه تمام آب‌هایی که از آن انفجارها بجریان می‌افتد در حیاتی بودن مشترکند، اما رنگ‌ها و خواص و طعم و نتایج گوناگونی دارند، چگونه و با چه وسیله‌ای آن‌ها را رده بندی کنیم؟

با نظربه قانون تحول برای بارور ساختن این انفجارها برای آینده بشریت چه باید کرد؟

این منابع شخصی شکفتانگیز را با کدامین اصول و قوانین برای شکل اجتماعی هماهنگ بسازیم؟

اگر یکی از این سؤالات را با تفکرات معمولی پاسخ بگوئیم کاری که می‌توانیم انجام بدهیم کار قابلیت است که سؤال آستن را زایانیده‌ایم که بدون فاصله چند عدد سؤال در پیش چشم ما سبز خواهد شد. با این تفاوت که همه جانداران آستن که می‌زایند از نظر موجودیت کودکانی می‌زایند که کوچکتر از مادران می‌باشند. اما این سؤالات ممکن است فرزندان بزرگتری را بزرگتر از سؤال اصلی (مادر) بوده باشند، بلکه همین که متولد شدند ممکن است مادر بینوا را متلاشی بسازند.



اگر اهمیت این مسئله را متوجه شویم برای اینکه خود را فریب ندهیم  
سؤالات فوق را بایستی جدی تلقی کنیم. پس از آنکه آن سؤالات جدی تلقی شد  
این مصرع را دوباره بخوانیم :

**رب یسر زیر لب می خواندم .**

پس از آنکه از تمام محاسبه‌ها فارغ شدیم تازه اصل و اساس مطلب را درک  
خواهیم کرد ، این مطلب اینست که : **چون تعلیم و تربیت کار خدا است**  
**شایستگی حیا از مقام نمایندگی خدا را از او بخواهیم .**

خواهید گفت : پس پیش از آنکه مربی وارد کلاس تربیت شود در پشت در  
دست‌ها را بدعا بلند کند و با خدا برآزونیاز ببردازد . آیا این دعا میتواند مشکلات  
و معماهای فوق را حل و فصل نماید و جوانان سرگشته و پیران خود روئی را که  
خزانشان نزدیک شده و در هیچ باغ و بوستان سرسبز راهشان نمیدهند به حد نصاب  
تربیت روحی و امید و نشاط حیات بخش نائل بسازد ؟ !

البته نه ، شما اختیار دارید که دعا و «رب یسر» گفتن را طوری تفسیر کنید  
که با مقایسه به مسائل و اصول روانشناسی و تعلیم و تربیت و تکنیک بسیار گسترده  
آموزش موجب خنده بوده باشد .

ولی مقصود ما و مضمون ایاتی که جلال‌الدین در این مورد آورده است مطلب  
دیگری است . توجه فرمائید :

بیائید اولاً کاری را که نتیجه آن باضافه است نه منها ، با دگرگون کردن  
اصول و قواعد يك فعالیت اشتباه نکنیم ، گمان نکنیم که وقتی میگوئیم : برای  
ساختن شخصیت انسانها اصول و قوانین مربوطه کافی نیست ، معنایش اینست که اصول و  
قوانین مربوطه غلط است ، یا ما نیازی بآنها نداریم . ما میگوئیم : برای بارور شدن  
همان قضايا و اصول بایستی از توجه بخدا که موجب نفوذ در دل افراد مورد تربیت  
میگردد غفلت نورزیم .

دیدگان آن مربی که در اثر توجه به خدا در مقابل انسان وابسته به خدا که مورد تربیت است فروزندگی دیگری دارد که روشنائی و تأثیر آن در اعماق قلب مورد تربیت اصول و قوانین مربوطه را آبیاری میکند، و ضمناً فرد مورد تربیت را با منبع فنا ناپذیری از انسانیت روبرو میسازد که امروز پشت چشمان درخشنده مربی می بیند و فردا در درون خود کاملاً با آن روبرو خواهد گشت.

این توجه به خدا و «رب یسر» گفتن مربی کار دیگری را هم انجام میدهد که فوق العاده اهمیت دارد و آن اینست؛

ای مالک مطلق هستی و ای آفریننده جان آدمی! میدانم که با «کسی» روبرو هستم نه با «چیزی». میدانم که سرنوشت جان آدمی را بدست گرفته‌ام، نه چند قطعه کاغذ و مقوا و چوب برای ساختن عروسک. میدانم که این مورد تربیت با این لحظات است که گام از خود طبیعی فرا می‌نهد و به عرصه (من ایده آل) وارد میشود.

این جان آدمی است که برای هدف عالی آفریده شده است نه برای اشباع شهوات من، نه برای آنکه خود را مانند تابلوی بی‌اختیار به من که مربی این جان غیر محسوس را نقاشی میکنم تسلیم نماید تا هرچه که خواسته‌ها و تمایلات حیوانی من اقتضا میکنند در آن ترسیم نمایم.

این روح انسانی است که چند روز دیگر توانائی پرواز بی‌نهایت در او ایجاد میگردد، برای تقویت بال و پر خود و تعیین فضائی که بایستی در آن پرواز درآید در اختیار من قرار گرفته است.

این جوان نورس تا دیروز آزادانه و با تمام شور و نشاط بازی میکرد، دنبال پروانه‌ها میدوید، عکس‌های رنگارنگ او را در عالمی از لذت فرو میبرد، من امروز میخواهم آن آزادی را که دیروز اجازه ورود کوچکترین اندوه را در دل این کودک نمیداد و در آینده هم هیچ مزیت انسانی با عظمت تر از آن آزادی برای او مطرح نخواهد گشت، راهنمایی کنم و اشکال مخصوصی را برای آزادی و (میخواهم)

او ترسیم کنم .

این موجود که با تمام شخصیتش در اختیار من مربی قرار گرفته است بمن نمی‌نگرد ، به سخنان من گوش میدهد ، حرکات و سکنات مرا تماشا میکند ، نه برای خریداری آنها تا کار من در تربیت کارسختن فروشی و خود فروشی باشد ، زیرا دیر یا زود همه این سخنان و حرکات و سکنات و حتی خود من هم مفهوم امروزیم را برای اواز دست خواهد داد ، یا تکامل پیدا نموده این فروشنده گی امروز را محکوم میسازد و یا رو به سقوط میرود بهمه و کالاهائی که باو فروخته ام خواهد خندید .

اینست دعا و نیایش يك مربی واقعی .

### مراعات اختلاف نفوس در تعلیم و تربیت

در این مبحث میخواهیم اختلاف نفوس انسانی را در تأثر از تعلیم و تربیت تا حدوی بررسی کنیم :

برای بارور شدن تعلیم و تربیت افراد انسانی ملاحظه و مراعات کیفیت شخصیت های آنان در درجه اول از اهمیت قرار دارد .

آنانکه میخواهند یا گمان می‌کنند که میتوانند با يك عده قوانین کلی صدها یا هزاران فرد را تحت تعلیم و تربیت قرار داده شخصیت آنها را شکوفان بسازند ، نتیجه کار اینان شبیه به نتیجه کار آن باغبان است که او را يك باغی وارد کنند که شامل درختان تنومندی مانند چنار و سرو و کاج و تبریزی و هزاران درخت های گوناگون مانند بید و بادام و سنجد و سیب و انار و هزاران گل های مختلف مانند لادن و رز و شبو و نرگس و کاغذی و پریوش بوده باشد ، این باغبان بدون ملاحظه عکس العمل های این موجودات گوناگون در مقابل هوا های مختلف و آب و موادی که از خاک تغذیه میکنند و همچنین در مقابل آفات و موانع رشد و از نظر اختلاف طبیعت آنها در پیوندی ها و غیره . باغبان مفروض با این گمان که همه آنها بدون آب نمیروند ، پس باید بآنها آب داد ، باشعه آفتاب احتیاج دارند ، پس باید مراعات نفوذ اشعه آفتاب را از آن موجودات برکنار ساخت . . .

اگر با این دو اصل عمومی دست بکار شود ، هیچ جای تردید نیست که با عمل به این دو اصل عمومی باغی که بدست او سپرده شده است در مدت کمی مختل شده و حالت دیمی و افسردگی بخود خواهد گرفت ، زیرا - ظرافت گل لادن با مقاومت نخل بلکه احتیاج آن به حرارت پنجاه درجه بالای صفر ، به ریش دو اصل عمومی که باغبان ما آن ها را برای تنظیم باغ و بارور ساختن تمام موجودیت باغ بدست گرفته است خواهد خندید . گل شبو ، با درخت چنار تنها در يك مفهوم شرکت دارند و آن اینست که هر دو موجود هستند ، ولی بوجود آمدن و بقای آن دو موجود در قلمرو هستی شان با یکدیگر تفاوت فراوانی دارند .

### بایستی تعلیم و تربیت دو درجه ای باشد

يك عده قوانین کلی در تعلیم و تربیت پیرو يك عده خواص کلی که در انسانها وجود دارد ضرورت داشته و بایستی آن قوانین کلی در منتج ساختن تعلیم و تربیت اجرا شود ، نظیر شعاع آفتاب و آبیاری و آماده ساختن زمین برای اغلب نهال ها و گل ها .

این مرحله همان درجه اول از تعلیم و تربیت است که مرسوم جوامع بوده و کوشش ها و فعالیت های لازم را در آن باره انجام میدهند ، ولی چنانکه در مبحث گذشته گفتیم هنگامیکه ما با انسانها سرو کار داریم در مقابل هزار اصله درخت چنار یا هزار گل لادن که از همه جهات و با نظر باقتضاء و شرایط و موانع وجودی آنها قرار نکرده ایم که سه یا چهار قانون بتواند آرمان ما را در تربیت آنها حاصل بدارد ، زیرا - درست است که همه انسانها در اعضا و صور و نمودهای مادی تقریباً مشترک هستند ، اما ( خود طبیعی ) و ( من ایده آل ) آنها که دائماً آنها را تحریک نموده موجودیتشان را میسازد بطوری متفاوت اند که حقیقتاً نمیتوانیم دوفرد انسان را پیدا کنیم که در زیر بنای موجودیتشان ( خود طبیعی و من ایده آل ) شان متحد بوده باشند .

بنابر این ما به تحقیق و کاوش به وسایل و طرق تعلیم و تربیت درجه دوم هم نیازمند می‌باشیم. این درجه دوم از تعلیم و تربیت است که درجه اول را هم‌بارور خواهد ساخت.

تعلیم و تربیت‌های دستجمعی مانند اجتماع زنبور عسل جامعه انسانی را بصورت سربازخانه در می‌آورد، که همه افراد آنها بایستی از اصول و قوانین معین و محدود تبعیت نمایند.

ما اعتراف می‌کنیم که: انسان‌ها از یک نظر برای همزیستی جنبه زنبور عسلی و سربازی دارند، زیرا - اگر مشترکات و دستورات کلی نداشته باشند، زندگانی اجتماعی از هم پاشیده خواهد شد، ولی در عین حال نبایستی شخصیت و موجودیت‌های گوناگون افراد را که می‌توانند در اجتماعات انسانی عالی‌ترین آرمانها و انقلاب‌های علمی و انسانی و تحولات ضروری برای پیشرفت تاریخ بوجود آورند فراموش کنیم، بارور ساختن این جنبه انسانها (شخصیت‌ها و موجودیت‌های خصوصی) دلیل قطعی به لزوم درجه دوم از تعلیم و تربیت می‌باشد.<sup>۱</sup>

ممکن است گروهی چنین فکر کنند که با جدا شدن رشته‌ها در دانشگاه‌ها و اتحاد برنامه‌های درسی در دبستان و دبیرستان هر دو درجه از تعلیم و تربیت عملی شود، ولی این مطلب صحیح بنظر نمی‌رسد، زیرا - هر کادر اختصاصی هم که در دوران‌های آموزش و پرورش وجود دارد باز از تشکل و تعلیم و تربیت جمعی برخوردار می‌باشد، چهل دانشجو در رشته فیزیک از یک استاد عالی‌قدر و متخصص در رشته

---

۱ - البته مقصود از تعلیم و تربیت درجه دوم این نیست که تعلیم و تربیت بوسیله اصول و قوانین عمومی از حیث اهمیت در درجه اول و تعلیم و تربیت خصوصی در درجه دوم قرار گرفته است، بلکه این ترتیب ناشی از عمومیت نوع اول از تعلیم و تربیت مانند اینک می‌گوییم: آب برای سیراب شدن و هوا برای استنشاق و تنفس در درجه اول و فرا گرفتن صنعت و دانش در درجه دوم قرار گرفته است، روشن است که این درجه بندی از همه جهات صورت نگرفته است، بلکه از نظر عمومیت و اختصاصی بودن مطرح می‌شود.

فیزیک معلومات و آگاهی های مختلفی را نتیجه میگیرند ، هنگامیکه استاد مزبور يك مسئله فیزیکی را برای آن چهل نفر تشریح و تحلیل میکند مانند سنگی که در حوض بیفتد در درون دانشجویان مزبور مطابق شرایط ذهنی آنان که بحوض های گوناگونی شبیه هستند امواج و آثار مختلف ایجاد میکند .

مثلا در ذهن فردی از آن دانشجویان که زمینه ذهنی اش پراز مسائل ریاضی است همان مسئله فیزیکی موجب ایجاد نوسانات مسائل ریاضی میشود ، ارتباطاتی کهنه و نو میان مسئله فیزیکی و مسائل ریاضی برای او مطرح میشود ، در صورتیکه در ذهن دانشجوی دیگری که مسائل انسانی ذهن او را بخود مشغول میدارد همان مسئله فیزیکی میتواند آن مسائل انسانی را در ذهن او بتلاطم دریاورد .  
در نتیجه ما بایستی هر دو درجه از تعلیم و تربیت را درهمه دورانهای يك فرد انسانی عملی بسازیم .

### غوغای نسل گذشته و نسل حاضر در تعلیم و تربیت

شاید بااطمینان بتوان گفت که : مشکلترین و درعین حال بااهمیت ترین مسئله ای که در تعلیم و تربیت وجود دارد این مسئله است که ارزش قوانین و ایده هائی که برای يك جامعه مطرح بوده و معلم و مربیان جامعه آنها را ثابت شده فرض کرده اند چگونه میتوان آنها را به افراد نسل در حال رشد منتقل ساخت ؟  
اجازه بدهید پیش از آنکه وارد بررسی این مسئله شویم جملاتی را از کتاب پیامبر جبران خلیل جبران در باره دو نسل تثبیت شده که روبه گذشته است و نسل حاضر که رو برشد و نمو است مطالعه کنیم . او میگوید :  
«فرزندان - سپس مادری که کودک خود را روی دست گرفته بود ، در باره فرزندان پرسید .

پیامبر چنین گفت : فرزندان شما ، فرزندان شما نیستند .  
آنان پسران و دختران آن زندگانی ( حیات ) هستند که اشتیاق به خویشتن

دارد . بوسیله شما باین دنیا قدم میگذارند ، ولی از شما نیستند ، باینکه آنان با شما زندگی میکنند ولی ملك شما نیستند .

شما میتوانید محبت های خود را بآنها ارزانی بدارید ، ولی نمیتوانید دانه های افکار خود را در مغز آنان بکارید ، زیرا - آنان افکار مخصوص بخود دارند .

شما میتوانید برای بدنیهای آنان مسکن بسازید ، ولی نفوس آنان درخانه های شما نشیمن نخواهد کرد . نفوس فرزندان شما درخانه های فردا مسکن خواهدگزید شما نمیتوانید از خانه هایی که فردا ساخته خواهد شدحتی در عالم رؤیا هم دیدن نمائید .

شما میتوانید بکوشید و مانند آنها باشید ، ولی کوشش برای اینکه آنها مانند شما باشند بیهوده خواهد بود ، زیرا - زندگانی هرگز بعقب برنمیگردد . زندگانی از توقف در منزلگاه دیروز لذت نمی برد .

شما بمنزله کمانها هستید . فرزندان شما تیرهای جانداري هستند که از شما می جهند ، این تیرها را تیرانداز نیرومند ازلی از شما پدران رها میکند . تیرانداز ازلی به آن نشانه گاهها که درراه بی نهایت نصب کرده است می نگرد و شما کمانها را میکشید تا تیرها بسرعت و در افق پهناوی رو به نشانه گاهها روانه میشوند .

شما ای کمانها با شادی و خرمی در دست تیرانداز حکیم کشیده شوید . زیرا - همچنانکه آن تیرانداز تیرپرنده را دوست میدارد - همچنان به آن کمانها که در دست گرفته است عشق و محبت میورزد .

برای اطلاع بنظریات مخالفین دراین مسئله جملات ذیل را هم مطالعه فرمائید تا بررسی ما با دقت در مطالب و استدلالهای طرفین صورت بگیرد .

فرزندان - حیات انسانی از يك عده عوامل معین تولید میشود و براه خود میرود ، این حیات که از عوامل متحد تولید میشود نه دیروز دارد و نه امروز .

هر چه که تتبع کنید و دقت نمائید میان طپش دل مادری که برای فرزند خرد سال خود از روی عاطفه احساس میکند در قرنهای پیش با امروز هیچ تفاوتی نخواهید دید .

نگوئید : فرزندان ما از ما نیستند . فرزندان ما استمرار وجود ما هستند ، پدران و مادران قهرمان میکوشند فرزندان قهرمان بوجود بیاورند ، فرزندان دامنه شخصیت پدران و مادران خویش میباشند .

فرزندان ما ملك ما نیستند ، اما در ملكی که دست بدست از گذشتگان بما رسیده است نشوونما کرده اند . آری آنان ملك ما نیستند ، ولی همه ما خواه فرزندان و خواه پدران و مادران مملوك آن محیط و شرایط درونی و برونی هستیم که با داشتن يك عده قوانین عمومی بهر دو گروه حکمفرمائی میکنند .

درست است که آنان میتوانند اندیشه ها و ایده های را از ما بگیرند ، ولی این گیرندگی به يك نوع نیست ، زیرا - گروهی از فرزندان تا آخر زندگانی مقلد و پیرو میمانند ، گروه دیگر اندیشه ها و ایده های را میگیرند و سپس روی آنها تدریجاً بتفکر می پردازند . اگر آنها را طرد کنند میتوانند از روی استدلال طرد کنند و اگر بخواهند بپذیرند ، از روی استدلال می پذیرند و اگر این مطلب وجود نداشت ، برای بروز و ظهور تحولات و تمدن های بیست و يك گانه تفسیر معقولی دیده نمیشد .

بطور مطلق نگوئید : « نفوس فرزندان در خانه های که شما ساخته اید مسکن نخواهند کرد . » هیچ نسلی در هیچ دوره از تاریخ نمیتواند از يك عده اصول طبیعی و قوانین منطقی که بعنوان مصالح ساختمانی زندگی بکاررفته است و دست گذشتگان آنها را ایجاد یا تنظیم نموده است منحرف شود . در ساختمان زندگانی انسان های دوران های گذشته مصالح ذیل وجود داشته است !

۱ - لذا یذ و آلام در زیر بنای زندگانی طبیعی انسان ها حکومت میکند .

۲ - برای وصول به ( من ایده آل ) آن لذا یذ و آلام بایستی بطور تعدیل یافته



و عاقلانه رهبری شود .

۳ - هر فرد و جامعه‌ای که از شخصیت عقلانی و وجدانی بهره ندارد محکوم بزوال است .

۴ - کار مستحق مزد و مزد احتیاج به کار دارد .

۵ - پدیده‌ها و شئونی که انسانها در زندگانی جستجو میکنند به سه نوع مهم تقسیم میگردد : ضرورت‌ها و تجملات و نمودهای متوسط میان آنها .

۶ - برای ساخته شدن انسانها بطور مطلوب به دنیا آمدن آنها کافی نیست ، بلکه تعلیم و تربیت اساس سازندگی است .

۷ - قانون و حقوق شایسته با مجریان شایسته میتوانند عدالت اجتماعی را برقرار بسازند .

.....

این مصالح خواه در شکل اندیشه و ایده و خواه در شکل عمل و انطباق زندگانی واقعی انسانها در دورانهای گذشته وجود داشته است . آیا میتوانیم یکی از امور فوق رانها باین دلیل که مال گذشتگان است از زندگانی و ایده‌های انسانی حذف کنیم ؟!

نگوئید : ما باید بکوشیم و مانند فرزندان خود باشیم و نکوشیم آنان مانند ما پدران و مادران باشند . چرا ؟ برای اینکه بهمان دلیل تفکیک و جدائی که میان این دو صنف مطرح کرده‌اید ، چنانکه فرزندان مانند پدران و مادران نخواهند شد همچنان پدران و مادران نیز مانند فرزندان نخواهند گشت ، مگر در ضرورت‌های جاوید که هیچ يك از دو صنف نمیتوانند بدون آنها زندگی کنند .

آری ، ما هم اعتراف میکنیم که زندگانی از توقف در منزلگاه دیروز لذت نمیرد ، ولی برای زیربنای زندگی که علاقه بذات یکی از اصول آن است . دیروز و امروز و فردائی وجود ندارد .

مواد اقتصادی را بایستی از سنگلاخ عوامل طبیعت در آورده و با انجام کار و کوشش

آنها را وسیله بقای حیات قرار میدهیم، این اصل دیروز و امروز و فردا ندارد. افراد انسانی اعتلا و ترقی در دانش و بینش را از شکم مادر نمیآورند، بلکه تدریجاً و با اصول معینی آنها را بدست میآورند، این اصل را هم دیروز و امروز و فردائی نیست.

قوانینی که انسانها برای تنظیم زندگی مادی و معنوی خود میپذیرند، بایستی همگان بطور تساوی از آنها برخوردار شوند، این اصل دیروز و امروز و فردا ندارد. درست است که زندگانی بعقب بر نمیگردد، اما چنانکه تذکر دادیم واقعیاتی در ماهیت زندگانی وجود دارد که عقب و جلو و پیش و پس ندارد، توالد و تناسل که با همخوابگی نر و ماده صورت میگیرد و امروز هم يك سنت طبیعی است زمان را هرگز بهعقب بر نمیگرداند، بلکه این سنت طبیعی از مجرا و تحولات رونمای زمان برکنار است.

باضافه اینکه مقیاس علمی و منطقی شما به تفکیک گذشته و حال (نسل قدیم و نسل جدید) پدران و مادران و فرزندان از یکدیگر چیست؟ اداره کنندگان سیاسی جوامع اغلب سالخوردگانند، نبوغ نوابغ علمی و اکتشافاتشان غالباً پس از دوران میانسالی شروع میشود، حتی بهترین ایده‌ها را به نسل جوان پیران کهنسال میتوانند عرضه کنند و اگر مقصودتان مردگان هستند که بدون گفتن شما روشن است که آنها زیر خاک رفته‌اند و اثری در زندگی زندگان از نظر موجودیت فعلی ندارند.

قوانین حقوقی و سیاسی و اجتماعی روی انسان تکیه میکند بدون اینکه مسئله جوانی و میانسالی و سالخوردگی را مطرح کند، مگر در آن موضوعات که از نظر طبیعی زمان و خواص آن دخالت داشته باشد، آنها اگر ایده‌ها و اندیشه‌هایی را در افراد مطرح کنند، باز بعنوان مطلوب بودن آن ایده‌ها و اندیشه‌ها است نه از نظر اینکه دارندگان آنها جوآنند یا میانسال یا کهنسال.

درست است که فرزندان مانند تیرهای جاندار از کمان پدران و مادران پر میکشند، اما میان آن نقطه که این کمانها ایستاده‌اند و نقطه‌ای که تیرها (فرزندان)

قرار خواهند گرفت نه بعد مکانی وجود دارد و نه فاصله چشم گیر زمانی ، بلکه بطور فراوان دیده شده است که بعضی از فرزندان مانند آن تیرها هستند که به عقب پرتاب شده اند ، مگر نمی بینیم که میلیونها راد مردان و قهرمانان بشریت فرزندان پست و حیوان صفت و احمق داشته اند آنان نه تنها کاملتر از پدران نبوده اند و نه تنها مساوی آنها نبوده اند ، بلکه گوئی آنان تیری بودند که از کمان سعادت و فضیلت و عظمت پرتاب شده و در وسط جنگل پراز درنده افتاده اند .

این بود شمه ای از مطالب طرفین که هیچ يك از آن دو خالی از افراط و تفریط نیست ، جنبه شعری مطالب **جبران خلیل** بسیار جالب و جنبه واقع بینی و منطقی عبارات مخالفین بیشتر میباشد .

**ویکتور هوگو** در این باره بعنوان شخص ثالث جملاتی دارد که فوق العاده ارزنده و شایسته دقت است ، او میگوید : « بی مرارت اعتراف کنیم که فرد نیز شخصیتی برای خود دارد و میتواند بی ارتکاب خطا قراری برای این نفع خود بگذارد و از آن دفاع کند حال مقدار قابل بخشایش از خود خواهی برای خود دارد . حیات آتی نیز حق دارد و مجبور نیست که خود را پیوسته فدای آینده کند .

نسلی که فعلا نوبت عبورش از رهگذر زمین است ناگزیر از آن نیست که برای نسلهای دیگر که نوبتشان بعدها خواهد رسید و گذشته از همه چیز با او مساویند دامنش را برچیند و راهش را کوتاه کند ، از اینجا است که در بعضی ساعات برودت شدیدی بلند همتی پیشقدمان نوع بشر را فرامیگیرد<sup>۱</sup>

بنظر میرسد که هر يك از دو طرف جنبه مثبت مسئله مورد بررسی ما را خوب بررسی کرده اند ، باین معنی که **جبران خلیل** امروز و فردا را درست معنی کرده است ، در عین حال مخالفین هم دیروز و حال را خوب تفسیر میکنند . برای بدست آوردن واقعیت بیشتر در این مسئله با اهمیت بایستی مبحث بعدی را بررسی کنیم :

### نقش اصول وقوانین تثبیت شده گذشته در تعلیم و تربیت نسل حاضر

مبحث گذشته ما تا حدودی غوغای نسل گذشته یا روبگذشته و نسل حاضر را درباره تعلیم و تربیت بیان میکند .

برای اینکه تکلیف ما درباره این مسئله فوق العاده با اهمیت بقدر امکان روشن شود ، چند جمله را متذکر میشویم :

۱ - گذشته و حال و آینده با نظر به ذات آنها نیاستی در بررسی واقعیت این مسئله دخالتی داشته باشد ، زیرا - هیچ يك از هوا خواهان نسل گذشته و نسل حاضر نمیتوانند از روی منطق صحیح به سه قطعه زمان (گذشته و حال و آینده) مانند سه نمود فیزیکی بنگرند که تحت عوامل طبیعی مخصوص بخود معلول یا علت چیزی بوده باشند .

سه مفهوم انتزاعی زمان نیست که درخت را بارور می کند یا چنین را کامل کرده و بدنیای زندگی وارد میسازد و خواص کودکی و جوانی و میانسالی و پیری را باو میخشد ، بلکه این مواد طبیعی و فعالیت های (خود طبیعی) انسانها است که آنها را در قلمرو هستی دگرگون میسازد و موجودیت های گوناگون برور میدهد . نمودهای امر و زی معلول دیروز و علل فردا هستند ، ما با کدامین قیچی منطقی این علل و معلولات را از یکدیگر تفکیک کنیم ؟ !

ولی از طرف دیگر نادیده گرفتن محصولات جدید انسانی را که در هر دوره خواه از مغزهای فرد فرد انسانی یا از تفاعلات و ارتباطات افراد و جوامع با یکدیگر بوجود می آیند ، مبارزه با واقعیتی است که جز يك انسان سوفسطائی جرأت آن را ندارد ، بنا براین بیایید برای اینکه میوه ای برای ما منظور است ریشه و تنه و ساقه درخت را منکر نشویم و برای اینکه ریشه و تنه و ساقه درختی برای ما مطرح است میوه آن درخت را نادیده نگیریم .

تاریخ نسل های متعاقب انسانها که دنبال هم قدم بیک جامعه میگذارند ، بی- شباهت بتاریخ زندگانی يك فرد از انسان که در جامعه ای موجودیت پیدا کرده است

نیست، هر يك از جوامع نیز مانند شاخه‌های مستقیم و منحنی و پرگرمه و صاف و شکوفان و پژمرده يك درخت می‌باشند که ریشه و تنه آن درخت عبارت است از همان اصول و قوانین تثبیت شده.

برای توضیح این مطلب می‌گوئیم: يك فرد از انسان را در نظر بگیریم، این فرد از نظر دوران‌های مختلف زندگانی (جنینی، کودکی، جوانی میان‌سالی پیری و کهنسالی) نقاطی را عبور میکند، در هر يك از دورانها از نظریز یولوژی و پسیکولوژی (عضوی و روانی) حالات و اوضاع بسیار متنوعی را در پشت سر می‌گذارد: صدها هزار تصورات و تخیلات و اندیشه‌های منطقی و خواهش‌های طبیعی و روانی از او بروز میکند، اما يك حقیقت بنام «شخصیت» با دو رویه مغایر در تمام دورانها با او وجود دارد:

۱- رویه متغیر.

۲- رویه ثابت.

رویه متغیر شخصیت او مجاور طبیعت و دگرگونیهای آن است.

رویه ثابت همان است که از هنگام دریافت (خود) با او هم سفر بوده است. نسل جدید در هر دوره‌ای که بوده باشد بمنزله رویه متغیر شخصیت انسانی است که در عین حال بجهت پیوستگی و وابستگی به نسل گذشته دارای رویه ثابتی است. بقای رویه ثابت آدمیان در همه نسلها تکیه بگروهی از اصول و قوانین دارد که بواقعیت طبیعی عضوی و روانی انسانها مستند است، مانند حب ذات و داشتن می‌خواهم نامحدود و ... امثال آنها. پذیرش آکسیوم‌ها (اصولی که بی نیاز از اثبات یا غیر قابل اثبات اند) دارای زندگانی نسبتاً طولانی می‌باشند، درك ذهنی ما در باره قضایائی از قبیل:

این همان است.

این نه آن است.

که خود منشأ آکسیوم‌های دیگری هستند، عمری باندازه عمر معارف بشری

دارند. ما بخواهیم یا نخواهیم این اصول کهنسال در تعلیم و تربیت نسل‌های جدید هر دوره و جامعه نفوذ داشته است.

ضرورت روش عقلانی و تحرك وجدانی حد اقل تاریخی مساوی با تاریخ تشکل اجتماع بشری دارد.

فردریک انگلس همکار صمیمی کارل مارکس این جمله را صراحتاً پذیرفته است که :

« تقریباً نطفه تمام سیستم‌های جهان بینی بشری را میتوان در اشکال متنوع فلسفه یونان قدیم پیدا نمود. »<sup>۱</sup>

حرکت و تحول دایمی جهان هستی را هراکلید مطرح میکند و میگوید :

« من دوبار بیک رودخانه وارد نشده‌ام. »

منطق را با گروهی از اصول و قوانین ارسطو آن استاد کهنسال تاریخ تنظیم نموده و قرن‌ها بشریت را با آن منطق اداره میکند، اگرچه ناگفته‌های فراوانی دارد که در قرن‌های اخیر به ثبوت رسیده است، ولی هنوز مقدار فراوانی از قوانین منطقی که او به بشریت عرضه کرده است به قوت خود باقی است. علم الاخلاق که ارسطو مطرح کرده است مسائل فراوانی از تحقیقات او در این باره کاملاً زنده و به وجود خود ادامه میدهد.

گره‌های عمده مسائل سیاسی بدانگونه که افلاطون یونان باستان متوجه شده است باعتراف صریح الفردنورث وایتهد امروز هم بعنوان گره و معما وجود دارد و هنوز حل و فصل نشده است. وایتهد آن ریاضی دان و فیلسوف عالی‌قدر میگوید :

« در خصوص اختلاف نظرهای سیاسی دنیای باستانی هنوز تا کنون چیزی حل و تصفیه نشده است. تمامی مسائل مورد بحث افلاطون امروز هم مطرح است. »<sup>۲</sup>

---

۱ - ماتریالیسم دیالکتیک و مکتب‌های یونان قدیم ص ۷ - پیش گفتار م. ح. کاوه

۲ - ماجرای ایده‌ها - الفرد نورث وایتهد ص ۲۲ از متن انگلیسی

از مجموع این ملاحظات باین نکته متوجه میشویم که چنانکه این مطلب :  
سخن هر چه گویم همه گفته‌اند      بر باغ دانش همه رفته‌اند  
فردوسی

امروزه خنده آور است ، این نوزدگی و تعصب به تازه و تازه پرستی هم بهمان  
مقدار خنده آور و تفریط گوئی است .

### طرق منطقی بهره‌برداری از اصول تثبیت شده در تعلیم و تربیت

از مباحث گذشته به این نتیجه رسیدیم که معارف بشری در هیچ يك از قلمرو  
های شناسائی و در هیچ يك از دورانها حالت گسیختگی از پیش و پس ندارد . یعنی  
بشر هرگز با چنین وضعی روبرو نشده است که يك روز بامداد چشم باز کند و ببیند  
که در دنیائی قرار گرفته است که از حیث شناسائی ها بکلی از گذشته بریده شده  
تمام معلومات گذشته شبانه مانند یخ در مقابل آفتاب تابستانی آب شده و در ريك زارها  
ناپدید شده است .

بدینسان احتمال يك در بینهایت هم نمیرود که در آینده با فرض داشتن  
ساختمان مغزی و سازمان روانی امروز و با بقای جهان هستی بهمین وضع مشهود  
چنین بامدادی پیش آید .

از طرف دیگر اگر بشریت با آن تاریخ پهناور و شگرفش دقیقاً مورد دقت و بررسی  
قرار بگیرد ، خواهیم دید که وضعی پیش نیامده است که بشر روزی بامداد چشم  
باز کند و انسان از نظر معلوماتش و جهان از نظر نظم و ترتیش عین بامداد روز  
گذشته و آینده بوده باشد .

پس مثل انسانها در گذرگاه تاریخ مثل پی نظیری است که در عین ثبات در تغییر  
و در عین تغییر در ثبات است . در چنین گذرگاهی که هم راه‌ها پی در پی عوض میشود ،  
و هم مشعل‌هائی که گذشتگان روشن کرده و بدست آیندگان میسپارند در تحول  
دایمی است ، پیدا کردن بهترین طرق منطقی برای تعلیم و تربیت انسانها که خود را

نمی‌توانند از اصول و قوانین تثبیت شده برکنار کنند کار بس دشوار در عین حال با اهمیت و ضروری است .

امروزه کتاب‌های با ارزشی درباره طرق تعلیم و تربیت برای مطالعه کنندگان آماده است که از نظر فن اختصاصی تعلیم و تربیت راهنمایی‌های پرارزشی را ارائه می‌کنند ، ولی مسئله ( طرق منطقی بهره‌برداری از اصول تثبیت شده در تعلیم و تربیت ) آنچنانکه شایسته بحث و توضیح است بررسی نمیشود .

ما امیدواریم که بجهت اهمیت حیاتی ، این مسئله مورد توجه دانشمندان تعلیم و تربیت قرار بگیرد .

ملاك دوام و ثبات اصول پایداری آنها در مقابل تماس با پدیده‌ها و عوامل گوناگون است ، مثلاً وقتی که می‌بینیم : در باستانی ترین اجتماع انسانی از قبیل توتمی‌ها و اجتماع مصر باستانی ما قبل فراغه و ما بعد آن قانون و عدالت مطرح است - درصدها جوامع که در شرایط مختلف بوجود آمده‌ازین رفته‌اند دومفهوم قانون و عدالت را اگر چه باجبار بوده پذیرفته‌اند . تمدن‌های بیست و یک گانه دم از قانون و عدالت می‌زنند ، حتی چنگیز هم یاسا و یوسون را تنظیم میکند و می‌خواهد خود را حامی عدالت قلمداد کند .

حمورابی هم درمقدمه قانون معروفش شبیه بهمین مضمون فوق‌را ادا میکند . این اصل تثبیت میشود که « بشر خواهان عدالت است . » کشف این ملك که عبارتست از پایداری يك اصل درمقابل تماس با پدیده‌ها و عوامل گوناگون بهر شکل است بایستی مربی و تعلیم دهنده در نظر داشته باشد .





از سبب گفتن مرا دستور نه

ترك تو گفتن مرا مقدور نه

دست از تعلیم و تربیت بردارید با اینکه نمیتوانید فلسفه

و نتایج آن را بازگو کنید و توضیح بدهید

مضمون این بیت مطلب فوق العاده ای را دربردارد که بتوضیح مختصری نیازمند است .

بجهت عوارض و انگیزه های فراوانی که وجود دارد همه افراد انسانی نمیتوانند از فلسفه و نتایج واقعی کارهایی که انجام میدهند مطلع شوند . بعضی از این عوارض و انگیزه ها بقرار ذیل است :

۱ - عظمت فلسفه کار بقدری است که انجام دهنده اگر متوجه آن عظمت باشد ، با نظر بموجودیت محقر خود وصول بآن هدف را محال دانسته بجای آنکه کار برای او محبوب شود مبغوض یا غیر قابل اقدام جلوه خواهد کرد .

بهمین جهت وظیفه مربی پیشرو اینست که یا اصلاً فلسفه و نتایج آن کار را بازگو نکند و یا با ملاحظه شرایط موجوده و با بیانات و سخنان مناسب آن فلسفه و نتایج را از محال دور دست به ممکن دم دست مبدل بسازد و شاید بجا آوردن این وظیفه که از طرف مربی انجام خواهد گرفت فوق العاده دشوار باشد ، ولی چیزی که باین دشواری پیروز میشود مهارت و بر دباری مربی و توجه او به سرمایه کلانی است که در درون فرد مورد تربیت وجود دارد .

۲ - وحشتناك جلوه كردن نتیجه ایست که با نظر به موقعیت پائین راهرو صورت میگیرد . چنانکه اگر يك دانش آموز ابتدائی مقامات عالی علم را با نظر بناچیزی هوش و استعداد و حافظه ای که در آن نقطه از عمر وجود دارد مطرح

کنیم. در این مورد هم مانند مورد بالا وظیفه مربیان است که با در نظر گرفتن تمام شرایط درونی دانش آموز و دانشجو بمعنای عمومی آن، هدف، ابطورنسبی و تدریجاً و با ایجاد ظرفیت‌های وسیع‌تر قابل دریافت او بسازد.

۳- گاهی میشود که توجه به فلسفه و نتایجی که برای کار منظور شده است در مراتب پائین مورد مناقشه و مشاجره قرار میگیرد، اگر برای انجام دهندگان کار آن انگیزه روشن شود چون توانائی درك علل و نتایج آن انگیزه را ندارند و دریافت‌های آنان در مراتب پائین متمرکز میشود، لذا نمیتوان علل و نتایج نهائی انگیزه کار را در اختیار آنها گذاشت. مثلاً فرض کنیم علت نهائی این قانون (بخود به پسند آنچه را که بر دیگران می‌پسندی و بر دیگران می‌پسند آنچه را که بخود نمی‌پسندی) این حقیقت است که افراد انسانی اشتراك واقعی خود را در روح کلی انسانی که جلوه گاه شعاع خداوندی است دریابند و بمقتضای آن در اجتماع حرکت کنند.

چنین هدف با عظمت را شاید يك فرد در میلیونها انسان وجود داشته باشد که در یابد و هضم کند و در راه آن گام بردارد، ولی اکثریت قریب به اتفاق این مفاهیم (اشترك واقعی انسانها، روح کلی انسانی، جلوه گاه شعاع خداوندی) را آنچنانکه واقعیت آنها اقتضاء میکند درك نکرده، آن مفاهیم را در چارچوبه معلومات و شرایط ذهنی خود وارد ساخته، در گردابی از توهمات و تخیلات تیره و تار نموده به مناقشه و تشکیك دچار میشوند، در صورتیکه اصل مطلب در مافوق شرایط ذهنی آنها قرار دارد.

از این مبحث يك نتیجه بسیار با اهمیتی که گرفته میشود اینست: که عظمت رهبر و قانونگذار و مورد اطمینان بودن او از نظر تعلیم و تربیت بسیار حساس تر از خود قانون و فلسفه آن است، زیرا - عظمت رهبر و قانونگذار و جلب اطمینان پیروان رسمی ترو امکان پذیر تر است از درك خود قانون و فلسفه‌های آن. بهمین جهت بوده است که آن دسته از قوانین و حقوق‌هائی که در اجرای خارجی از عظمت قانونگذار و رهبر و مجری آنها بیشتر برخوردار بوده است نتایج مثبت تر و رضایت بخش تری را

دارا بوده است . شاید مقصود کانت آلمانی که میگوید : اگر بشر میدانست و می پذیرفت که موجود مافوقی ناظر به کارهای او است آنموقع می فهمیدم که بشر به چه سطحی از تکامل میتواند برسد ، همین اصل بوده باشد که متذکر شدیم .

دشمنی عاقلان زین سان بود  
زهر ایشان ابتهاج جان بود

و شما ای تشنگان کمال ایده آل ، از دوری و سنگلاخ  
بودن راه نهر اسید

عقلای دلسوز و مصالحین واقعی از شکنجه هائی که بشما وارد میسازند ، از طی منازل خطر ناک بدون اینکه مقصد پدیدار شود ، خستگی بخود راه ندهید ، اگر این مقدار بدانید که :

گرچه منزل بس خطر ناک است و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کآترا نیست پایان غم مخور  
حافظ

زیرا :

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزل ها

حافظ

و شما ای رنجدیدگان میدان مبارزه با هوی و هوس ، از برق و درخشندگی وجدان فروزان رهبران که بصورت برق شمشیر بر شما جلوه میکند نهر اسید ، آنان حیوانیت شما را میکشند ، تا من ایده آل شما را زنده کنند . آری :

گر بزنندم به تیغ در نظرش بیدریغ دیدن او یک نظر صد چو منش خون بها است

سعدی

آنانکه میخواهند محبوب واقعی شمارا در زندگی ایدآل بشما نشان بدهند ،

به راههای پر پیچ و خم این بادیۀ پر سنگلاخ آشنا تر اند ، شما در این راه هر لحظه جانی را از دست خواهید داد ، اما جان تازه تری با عظمت عالی تر در درون شما شکوفان خواهد گشت .

گر برود جان مادر طلب وصل دوست

حیف نباشد که دوست دوست تر از جان ما است

سعدی

آنگاه که احساس میکنی نور رهبر پیشرو تو به منبع الهی پیوسته است ، آنگاه که می بینی عظمت پیشتاز کاروان انسانی گام بمافوق جنگل سحر آمیز چون و چراهای بی سر و ته گذاشته است ، خود احساس خواهی کرد که احتیاج به چون و چرا را از دست داده ای .

دلشده پای بند گردن جان در کمند

زهره گفتار نه کاین چه سبب و آن چرا است ؟

سعدی

بادرك اين حقايق است كه بيمارى وسواس روانى مادر باره مقبرات تبعدى بهبود خواهد يافت .

### تفسير ابیات

يك مرد عاقل سوار بر يك مركب ميكذشت ، شخصى را ديد كه بادهان باز به خواب عميق رفته است ، ماری بسوی دهان او خزیده و از راه گلوبدرو نش رفت ، سوار این وضع را می بیند و با عجله برای برکنار کردن مار بطرف آن مرد خوابیده می رود ولی فرصت از دست رفته و مار بدرون آن مرد خفته داخل شده بود . آن مرد که از نیروی خرد بهره کافی داشت گریزی را که به همراهش بود ، چند بار بآن مرد خفته زد در نتیجه ضربت آن گرز مرد از آن خواب گران بر جسته در بالای سر خود مرد سوارى را با آن گرز دیده در حیرت فرو رفته گفت : کیست ؟ چیست ؟ چه شده ؟ آن مرد سوار فوراً گرز دیگری بر او نواخت ، مرد مضروب پا بفرار گذاشته با زخمهایی که از گرز برداشته بود خود را

بر زیر درخت سیبی می‌رساند. سیب‌های زیادی زیر آن درخت ریخته و با گذشت زمان گندیده و پوسیده شده بود، مرد سوار با تمام خشونت می‌گوید: ای مرد که در دسرتا پای وجودت را گرفته است این سیب‌ها را بخور، آن مرد دردمند و هراسان آنقدر از آن سیب‌ها خورد که نزدیک بود برگرداند. فریاد می‌زد: ای امیر، من با تو چه کرده‌ام که این ستم‌ها را بر من روا میداری!! اگر حقیقتاً دشمنی اصیل با من داری یکباره باتیغ برانت مرا بکش. چه ساعت شومی بود که بر من پدیدار گشتی، خوشا بحال کسیکه ترا ندیده باشد.

آخر من که بتو جنایتی نکرده‌ام، گناهی مرتکب نشده‌ام، کم و بیشی در وظایفم نداشته‌ام، آیا ملحدین در حق بیگناهان چنین ستمی را روا میدارند؟! من می‌خواهم از درد دل و شکنجه باتو سخن بگویم خون از دهانم می‌چکد. من که توانائی مقابله با ترا ندارم، خدا ترا بکیفرت برساند. بدینسان هر لحظه مرد مضروب نفرین تازمای سر میداد و آن مرد سوار همچنان به کار خود مشغول بود، او را می‌زد و بدویدن در صحرا مجبورش می‌ساخت. زخم گرز و دویدن پیاده در دنبال آن مرد سوار، میدوید و بررو می‌افتاد، شکم پر، خواب‌آلوده، با اعضای سست و از حال رفته، جراحت‌های فراوانی پاها و روی و سایر اعضایش را فرا گرفت.

تاشامگاه مرد مار خورده را میکشید و قدرت او را میکاست، تا در نتیجه آن ضربه‌ها و خوردن سیب‌های گندیده و پوسیده حالت قی کردن باو دست داد. همینکه خورده‌ها را برگرداند مازی در ضمن همان خورده‌ها بیرون جست. مرد مار خورده وقتی که دید مازی از درون او بیرون آمد، از خوشحالی در مقابل آن سوار نکو کار رو بسجده افتاد، از هیبت آن مار سیاه خطر ناک و فربه تمام دردها را که تا آن ساعت چشیده بود فراموش کرد. پس از آن زبان به اعتذار و سپاس گشوده چنین گفت: آیا تو فرشته رحمت، یا نماینده خدا و ولی نعمتم بودی؟ چه خوش ساعتی بود که بدیدارت نائل شدم، من مرده بودم، حیات تازه ام بخشیدی، خوشا بحال کسیکه روی تو بیند و وصال کوی تو نصیبش گردد.

[ نابود باد آن چهل و غفلت که انسان را تا درجه جمادی ساقط میکند ، چه سقوطی پست تر از آن که : ] تو مرا مانند يك مادر عطوف و مهربان که كودك خود را میجوید جستجو میکردی ، ولی من مانند خرنادان از تو گریزان بودم . آری خر از روی نادانی از صاحبش فرار میکند ، ولی صاحب خر از نیکو گوهری که دارد در دنبال آن چار پای نادان میشتابد ، این شتاب و جستجو نه برای جلب سود و دفع ضرری از خویشتن است ، بلکه برای آنست که مبادا آن حیوان ناتوان در چنگال درندگان متلاشی شود .

آه ، ای دارنده روح پاك و پسندیده ! ای مرد با عظمت ! چه یاروها و بیهوده‌ها که در باره تو نگفتم ، اما ای راد مرد سترگ ! تو میدانی که این من نبودم که آن ناسزاها و یاروه گوئی‌ها را سر داده بودم ، بلکه چهل و نادانی من بود [ که علت تکاپوی ترا که در راه زنده کردنم انجام میدادی پوشیده بود ، آری ، روی چهل و نادانی برای ابد سیاه باد . ]

اگر من میدانستم که تکاپو و کوشش تو ورنجش و شکنجه‌هایی را که بر من وارد میساختی چه علت و انگیزه‌ای دارد ، من هرگز به خلاف ادب مـر تـکـب نمی‌گشتم . نه تنها خلاف ادبی از من سر نمیزد ، بلکه ثنا و سپاس ترا میگفتم ، اما تو بدون اینکه از راز نهانی قضیه مطلعم بسازی ، بدون اینکه سخنی بزبان بیابوری آشفتگی داشتی و بسرم میکویدی و میدوانیدی . در نتیجه ای حیات بخش نازنین و ای سرور من ! مضطرب گشته بودم و عقلم از سرم پریده بود ، مخصوصاً سر من که مغزش کم است . اکنون پشیمان شده‌ام عذرم را بپذیر و عفو فرما ، از آنچه که در حال بی‌عقلی گفته‌ام در گذر . آن مرد سوار میکوید : اگر من به انگیزه و نتیجه آن تفلا و ایذا و مشقتی که بر تو وارد میساختم اشاره‌ای میکردم و تو مطلع میگشتی ، زهره‌ات آب میشد و هیبت آن مار خطر ناك دمار از روز گارت در می‌آورد .

پیغمبر ما مصطفی ﷺ فرمود : اگر در باره آن دشمن خطر ناك که در درون شما است شمه‌ای بگویم ، زهره دلاوران نیز و مند شما آب میشود ، از کار میافتد .

راهی نمیروند ، حتی دل‌های آنان توانائی راز و نیاز را از دست می‌دهد ، بلکه عبادات مقررہ را هم مانند نماز و روزه بجای نمی‌آورند ، آن دلاوران مانند موشی میشوند که در مقابل گربه از ترس و هراس نیست می‌گردد . یا چونان میش ناتوان میشوند که در مقابل گرگ موجودیت خود را می‌بازد و چاره جوئی و حرکت را از دست می‌دهد .

پس شایسته همین بود که سخنی نگوییم و حرفی بزبان نیاورم و مشغول کارم باشم ، مانند **ابوبکر ربابی** که در روش تکاملی خود دم در نیاورد ، یا مانند حضرت **داود علیہ السلام** که بدون فاش کردن اسرار نهانی سرپائین انداخته مشغول نرم کردن آهن بود . آری ، سخنی نمی‌گفتم و ترا و خود را مستغرق مفاهیم و سخنانی نمی‌ساختم که از کلمه محال آغاز میشود و بدکلمه امکان ناپذیر ختم می‌گردد ، باین خاموشی که برای تو تفسیر ناپذیر بود ، محال‌ها را امکان پذیر ساختم و به پرندۀ بی بال و پر ، بال و پری ایجاد کردم .

[آدمی در دنیا يك اشتباه بسیار بزرگ دارد و آن اینست که با غفلت و نادانی در بارۀ موجودیت خود ، روح با عظمتش را که سازندۀ هر گونه مزایا است و بوجود آورندۀ هر گونه هدف ها است ، بصورت کارگاهی در می‌آورد که محصولات آن فقط کالای محال برای می‌باشد . هر لحظه ای با اشکال گوناگون امکانات را مسخ میکند و میگوید :

**امکان ناپذیر است ، محال است ، نمیشود ، ممتنع است ، قدرت ندارم ...]**

این بینوا نمیداند که قدرت او نمونه‌ای از آن قدرت خداوندی است که مافوق همه قدرت‌ها است . من که برای نجات بخشیدن بزندگانی تو دست بکار شدم ، با اینکه دست من جزئی از همین کالبد جسمانی‌ام بود ، امانی روی این دست از آسمان هفتمین سرچشمه می‌گرفت . تو برو **اقتربت الساعة و انشق القمر** را بخوان که چگونه ماه در مقابل نیروی روحانی پیامبر ما از هم شکافت ، باشد که این حقیقت را در بابی که

من با نیروئی از نمونه آن قدرت روحانی موجودیت نابود شده ترا به هستی مبدل کردم .

من اینگونه توصیفات و توضیحات را که با تو در میان گذاشته‌ام با اندازه گنجایش عقل تست و الا قدرت واقعی انسانی را که نمونه ای از قدرت مطلقه است نمیتوان تشریح و توصیف نمود . اگر قصد کنی و برای بیفتی و بخواهی و از خواب در گهواره طبیعت برخیزی ، آن موقع خودت درك خواهی کرد .

اگر من از ماجرای وحشتناکی که زندگی ترا تا مرزهای مخوف مرگ کشانیده بود شمه‌ای با تو بازگو می‌کردم ، تو بیش از آنکه بایش مارا زپای در آئی باغوش مرك می‌افتادی . آری اگر از واقعیت ماجرا اطلاعی پیدا می‌کردی نه میتوانستی راه بروی و نه حالت قی کردن بتو دست میداد ، [در حقیقت این علم نابجا ترا به پرتگاه مرگ رهنمون می‌گشت .]

من در آن ساعات فحش و ناسزاهای ترا کاملاً میشنیدم ، [الفاظ زشت تو هنوز در گوشم طنین انداز است ، ولی میدانی من در مقابل فحش و دشنام و پر خاش تو چه می‌کردم ، بدون اینکه کمتر کینه‌ای از تو به دل راه دهم پی در پی زیر لبهای خود با هستگی میگفتم:] ای خدای مهربان ! ای کردگار عزیز ! می‌خواهم زندگی يك فرد را نجات بدهم ، نجات دادن زندگی يك فرد بدون لطف و عنایت تو امکان ندارد ، این امر عظیم را بر من و این فرد که در مرز زندگی و مرك مضطرب است سهل و آسان فرمای .

کار بسیار دشواری داشتم ، زیرا - نمیتوانستم علت و انگیزه آن تکاپو و تقلا و وارد کردن شکنجه را بجان توفاش بسازم و نه میتوانستم ترا رها کنم که چند لحظه دیگر قربانی راه نادانی خود شوی و با نگاههای خیره آفتاب جهان افروز را وداع کنی . خودم در دریائی از درد و ناراحتی غوطه ور بودم ، ولی سخنی جز این نداشتم که : پیغمبر مامیفرمود :

**خدا یا قوم مرا ارشاد فرمای ، آنها امیدانند .**

آن مرد که بزندگی تازه دست یافته بود در مقابل آن مرد سوار سجده‌ها



میکرد و میگفت :

ای سعادت من ! ای اقبال و گنج فنا ناپذیر من ! خدا پاداش شریف بتو دهد ،  
من قدرت بجا آوردن سپاس و تقدیم پاداش ترا ندارم ، خدا شکر و سپاسگزارت باد .  
آری محبت و عاطفه و حیات بخشیدن خردمندان بدینگونه است که در این  
داستان دیدی ، آنان با حرکات زهر نما باشما روبرو میشوند ، ولی آن حرکات زهر نما  
عین ابتهاج و حیات و سرور جان شما است ، برعکس دوستی ابلهان خوش نما و موجب  
ابتهاج و سرور بنظر میرسد ، اما نتیجه ای جز نابود ساختن موجودیت شما را ندارد .



### حکایت آن مرد ابله که مغرور بود بر تملق خرس

<p>شیر مردی رفت و فریادش رسید          آن زمان کافغان مظلومان رسد          آن طرف چون رحمت حق میدوند          آن طبیبان مرضهای جهان          همچو حق بی علت و بی رشوتند          گوید از بهر غم و بیچارگیش          در جهان دارو نجوید غیر درد          هر کجا فقری نوا آنجا رود          هر کجا پستی است آب آنجا رود          تا بجوشد آبت از بالا و پست          تشنه باش الله اعلم بالصواب          وانگهان خورخمر رحمت مست شو          بر یکی رحمت فرو ما ای پسر          بشنو از فوق فلك بانك سماع          تابگوشت آید از گردون خروش          تا بینی باغ و سروستان غیب          تا که ریح الله در آید در مشام          تایبایی از جهان طعم شکر          تابرون آیند صدگون خوب روی          تا کند جولان بگرد آن چمن          بخت نو دریاب از چرخ کهن          عرضه کن بیچارگی بر چاره گر</p>	<p>ازدهائی خرس را در می کشید          شیر مردانند در عالم مدد          بانك مظلومان زهر جا بشنوند          آن ستونهای خللهای جهان          محض مهر داوری و رحمتند          این چه یاری میکنی یکبارگیش؟          مهربانی شد شکار شیر مرد          هر کجا دردی دوا آنجا رود          هر کجا مشکل جواب آنجا رود          آب کم جو تشنگی آور بدست          تا سقا هم رهیم آید خطاب          آب رحمت بایدت رو پست شو          رحمت اندر رحمت آمد تا بسر          چرخ را در زیر پای آرای شجاع          پنبه و سواس بیرون کن ز گوش          پاك كن دو چشم را از موی عیب          دفع کن از مغز و از بینی زکام          هیچ مگذار از تب و صفرا اثر          داروی مردی کن و عنین میوی          کنده تن را ز پای جان بکن          غل بخل از دست و گردن دور کن          ورنمیتانی بکعبه لطف پر</p>
---	--

زاری و گریه قوی سرمایه ایست  
 دایه و مادر بهانه جو بود  
 طفل حاجات شما را آفرید  
 گفت ادعو الله بی زاری مباش  
 های وهوی باد و شیرافشان ابر  
 فی السماء رزقکم نشنیده ای؟!  
 ترس و نومیدیت دان آواز غول  
 هرندائی که ترا بالا کشید  
 هرندائی که ترا حرص آورد  
 این بلندی نیست از روی مکان  
 هر سبب بالا تر آمد از ائس  
 آن فلانی فوق آن سرکش نشست  
 فوقی آنجاست از روی شرف  
 سنک و آهن زینجهت که سابقند  
 و آن شرر از روی مقصودی خویش  
 سنک و آهن اول و پایان شرر  
 آن شرر گرد زمان واپس تراست  
 در زمان شاخ از ثمر سابق تراست  
 چونکه مقصود از شجر آمد ثمر  
 سوی خرس و اژدها گردیم باز  
 خرس چون فریاد کرد از اژدها  
 حیل و مردی بهم دادند پشت  
 اژدها را او بدین حیل بیست  
 اژدها را هست قوت حیل نیست

رحمت کلی قوی تر دایه ایست  
 تا که کی آن طفل گریان می شود  
 تا بنالد او شود شیرش پدید  
 تا بجوشد شیرهای مهرهاش  
 در غم مایند يك ساعت تو صبر  
 اندرین پستی چه بر چفسیده ای؟!  
 می کشد گوش تو تا قعر سفول  
 آن ندائی دان که از بالا رسید  
 بانگ گرگی دان که او مردم درد  
 این بلندیه است سوی عقل و جان  
 سنک و آهن فایق آمد بر شرر  
 گرچه در صورت بیهلوش نشست  
 جای دور از صدر باشد مستخف  
 در عمل هنگام فوقی لایقند  
 ز آهن و سنک است زین رویش پیش  
 ليک این هر دو تنند و جان شرر  
 در صفت از سنک و آهن بر ترست  
 در هنر از شاخ او فایق تراست  
 پس ثمر اول بود آخر شجر  
 زانکه طولی دارد اضممار و مجاز  
 شیرمردی کرد از چنگش رها  
 اژدها را او بدین قوت بکشت  
 تا که آن خرس از هلاکت تن برست  
 ليک فوق حیل تو حیل ایست

ماکران بسیار و لیکن باز بین	در نبی الله خیر الماکرین
حیلۀ خود را چو دیدی باز رو	کز کجا آمد سوی آغاز رو
هر چه در پستیست آمد از علا	چشم را سوی بلندی نه هلا
روشنی بخشد نظر اندر علا	گر چه اول خیرگی آرد بلا
چشم را در روشنائی خوی کن	گر نه خفاشی نظر آن سوی کن
عاقبت بینی نشان نور تست	شهوت حالی حقیقت گور تست
عاقبت بینی که صد بازی بدید	مثل آن نبود که يك بازی شنید
زان یکی بازی چنان مغرور شد	کز تکبر ز اوستادان دور شد
سامری وار آن هنر در خود چو دید	اوز موسی از تکبر سر کشید
اوز موسی آن هنر آموخته	وز معلم چشم را بردوخته
لاجرم موسی دگر بازی نمود	تا که آن بازی او جانش ربود
ای بسا دانش که اندر سر رود	تا شود سرور بدان خود سر رود
سر نخواهی که رود تو پای باش	در پناه قطب صاحب رای باش
گر چه شاهي خویش فوق اومین	گر چه شهدی جز نبات او مچین
فکر تو نقش است و فکر اوست جان	نقد تو قلب است و نقد اوست کان
او توئی خود را بجو در اوی او	کو و کو گو فاخته سان سوی او
ور ترش می آیدت قند رضا	همچو خرسی در دهان اژدها
ور نخواهی خدمت ابنای جنس	دردهان اژدهائی همچو خرس
بو که استادی رهاند مر ترا	وز خطر بیرون کشاند مر ترا
زارئی میکن چو زورت نیست هین	چونکه کوری سرمکش از راه بین
تو کم از خرسی نمی نالی ز درد	خرس رست از درد چون فریاد کرد

ای خدا این سنك دل راموم كن

نالهاش را تو خوش و مرحوم كن

### آیه

« و سقاهم ربههم شراباً طهوراً . » ۱

( [ آن نیکوکاران را ] خدایشان از شراب طهور سیراب فرمود . )

« ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوماً محسوراً . » ۲

( دست برگردن خود مثل زنجیر نبند [ بخل موز ] آن اندازه هم دست خود را باز مکن [ اسراف مکن ] که با ملالت و تنگدلی و حسرت بنشینی . )

« ادعوا ربکم تضرعاً و خفیه ان الله لا يحب المعتدین . » ۳

( پروردگارتان را در حال ناله و تضرع و نهانی بخوانید ، خدا تجاوزکنندگان را دوست نمیدارد . )

« و فی السماء رزقکم وما توعدون . » ۴

( روزی شما و آنچه که بشما وعده داده میشود در عالم بالا است . )

« و مکروا و مکرا الله والله خیر الماکرین . »

( آنان حیل و رزیدند و خدا هم [ که چاره جوئی ها در دست او است ] چاره کرد ، خدا بهترین چاره سازان است . )

---

۱ - الانسان آیه ۲۱

۲ - الاسری آیه ۲۹

۳ - الاعراف آیه ۵۵ آیاتی که به بندگان دستور خواندن خدا را میدهد متعدد است مانند : « قل ادعوا الله اوادعو الرحمن ... » و « فادعوا الله مخلصین . » ولی با قرینه ای که در این مصرع ( گفت ادعوا الله و بی زاری مباش ) وجود دارد ، آیه ای را که در متن آوردیم مناسب تر است .

۴ - الذاریات آیه ۲۲

آب کم چو تشنگی آور بدست  
تا بجوشد آبت از بالا و پست

فریب سراپهای آب نما را مخورید که با خیال سیراب شدن تشنگی  
را فراموش کنید . تشنگی واقعی خود را درك کنید تا از همه  
چشمه سارهای تجلیات حق و حقیقت آب حیات برای شما  
فوران کند

مضمون بیت فوق را که با جملات مزبور تفسیر کردیم ، دوا احتمال دارد :  
یکی همانست که متذکر شدیم و حاصل آن اینست که :

۱ - نوع انسانی در ماورای مظاهر زندگی مادی و مزایائی که تنها به پیشبرد  
جنبه جسمانی او کمک میکند که موجب تشنگی و حرص و طمع او برای بدست  
آوردن آن مظاهر و مزایا میگردد . تشنگی دیگری دارد ، هیچ کس نمیتواند این  
تشنگی را نادیده بگیرد ، مگر اینکه سراب درخشان (خودطبیعی) آنچنان او را  
سرگردان و بخود مشغول بدارد که فریاد تشنگی واقعی (من ایده آل) را نشنود .

۲ - اگر این تشنگی واقعاً دریافت شود ، جویندگی جدی را در دنبال خود  
خواهد داشت . تشنگی روح به سیراب شدن از حق و حقیقت بیشتر نیازمند است  
تا تشنگی جسمانی ، زیرا هر يك از احتیاجات جسمانی موضوع یا پدیده ای را مختل  
میکند که با برطرف شدن احتیاج ، وضع مطلوب همان موضوع و پدیده باز میگردد  
اگر یای يك انسان مجروح شود و نتواند راه برود ، این جراحت تنها راه رفتن آن  
شخص را مختل میسازد ، ولی چشم می بیند ، گوش میشنود ، بینی استشمام میکند ،  
قلب کار میکند و دستگاه گوارش و هاضمه میتوانند بکار خود ادامه بدهند ، ولی  
هنگامیکه روح انسانی تشنه میشود .

یعنی شخصیت انسانی چیزی را گم میکند که آن را برای خود ضروری تشخیص داده است یا بدون تشخیص ضرورت آن گم شده اختلالی در (من) ایجاد میکند، در نتیجه تعادل مطلوب را از دست داده و تمام نیروها و فعالیت‌های شخصیت نا هماهنگ می‌گردد. در این حالت اراده‌ها تابع انگیزه‌های منطقی نیست، حافظه در وظیفه خود که فرا گرفتن است واحدهائی را فرا می‌گیرد که ممکن است نه تنها برای او سودی نداشته باشد، بلکه زیان بخش هم بوده باشد. اندیشه‌های منطقی با خیالات پادر هوا جای خود را عوض میکنند، اندیشه‌ها منطقی که بایستی در متن شخصیت انجام وظیفه کنند به حاشیه قلمرو ذهن منتقل و خیالات به متن شخصیت هجوم می‌آورند.

بایستی بطور اطمینان بگوئیم: که اگر در اینگونه اشخاص شخصیت کاملاً خود را نباخته باشد اصول و مقتضیات جسمانی آنها نیز دگرگون و مختل خواهد گشت. نتیجه‌ای که گرفته میشود اینست که برای فرو نشانیدن تشنگی شخصیت انسانی بدست آوردن لذایذ و خوشی‌های مادی نه تنها کافی نیست، بلکه مقتضای واقعی شخصیت را که جستجوی کمال مطلوب است مختل خواهد ساخت. بنابر این بایستی این سراب‌های آب نمارا مورد عشق و علاقه قرار ندهیم تا تشنگی واقعی روح بروز نکند و آنگاه خود این تشنگی که انگیزه قاطعانه برای حرکت بسوی واحدهای ایده آل برای (حیات ایده آل) است آن واحدها را بنمایاند و در اختیار ما بگذارد.

مقصود از آب در مصرع:

« آب کم جو تشنگی آور بدست »

همان پیشرفت‌ها و تکامل موقت روحی است، ولی این پیشرفت‌ها و تکامل روحی که زود گذر و موقت است، نباید شما را از تکاپو در راه بدست آوردن پیشرفت و تکامل پایدار باز بدارد. جای تردید نیست که هر فرد آگاه در امتداد زندگانی‌اش بارها با اینگونه تکامل‌های موقت که مولود بارقه‌های زود گذر روح است روبرو میشود، اگر کسی باین بارقه‌ها و لذایذ روحی محدود قناعت بورزد، در حقیقت تشنگی‌های موقتی خود را با پیاله‌های محقری از آب که از منبع واقعی گسیخته است، اشباع و بر طرف ساخته

است . تو که میدانی زمینه تشنگی روح گسترش و عمق بی نهایت دارد ، چگونه خود را به جرعه های ناچیزی از حالات روانی لذت بخش قانع می سازی ؟ !

چرخ را در زیر پا آرای شجاع  
بشنو از فوق فلک بانگ سماع

برای شنیدن آهنگ هستی بایستی از يك يك اجزاء هستی کنار شویم تا  
مجموع آهنگ را از ارتعاش مجموع اجزاء بشنویم

برای درك این حقیقت زیبا که جلال الدین مطرح کرده است باردیگر عبارتی را که از برتراند راسل نقل میکنیم درست مورد توجه قرار دهیم :

« ما فی المثل به کر مادر زادی شباهت داریم که در میان يك عده موزیسین بزرگ شده و از روی روابطی که بین قطعات نت موسیقی و نواختن آنها وجود دارد بقواعد مربوطه واقف شده و میتواند نت های موسیقی را بخواند و ارکستری را هدایت کند . حال اگر این کر مادر زاد از طریق ایما و اشاره بتواند توضیحات دیگران را درك کند کم کم متوجه میشود که نت موسیقی و حرکات نوك انگشتان و سایر حرکات نوازندگان در کیفیت ذاتی خود نماینده چیزهای کاملاً متفاوت از ظواهری هستند که برای او مشهود میباشند ، ولی ادراك ارزش موسیقی و چگونگی آهنگهای صوتی آن برای او غیر ممکن است . حال دانش ما از طبیعت هم چیزی شبیه باین است ، ما میتوانیم نت های طبیعت را بخوانیم و بمشخصات ریاضی آنها پی ببریم ، اما استنباط ما از اینکه این نت ها نماینده چه چیز هائی هستند ، بیشتر از حدود استنباط آن شخص کر در باره اینکه نت های موسیقی معرف چیزی بغیر از ظواهر خود میباشند نیست ، حتی آن کر مادر زاد از يك لحاظ هم بر مارحجان دارد و آن اینکه ما از زندگی در میان یک عده که صدای موسیقی طبیعت را بشنوند ، نیز محرومیم و در حقیقت همه ما درباره درك نت های طبیعت کر هستیم ، استادی در کنار مان نیست که آهنگ واقعی نت های



طبیعت را شنیده و اقلاً با ایما و اشاره ما را برای ادراك کیفیات ذاتی آنها راهنمایی کند. ما نمیدانم که آیا موزیکی که این نت‌های (طبیعت) از هستی آنها نمایندگی دارند زیبا میباشند یا زشت، حتی نمیدانیم که در آخرین تحلیل آیا این نت‌ها نماینده (چیزی) بغیر از خودشان هستند یا خیر؟<sup>۱</sup>

این عبارات که به جملات یأس‌آور منتهی میشود، این مطلب را بازگو میکند که نوع انسانی هرگز نخواهد توانست آهنگ هستی را بشنود.

این يك دیدگاه بسیار محدودی است که برای راسل و امثال ایشان مطرح شده است و او میخواهد کرم ناچیزی که در سوراخ محقری از يك شاخه درخت زندگی میکند و درك میکند و احساس دارد، در همان سوراخ محقر با آن درك و احساس نا چیز درخت را بشناسد و ارتباط آن را با زمین و فضا و سایر درختان و گیاهان و گلها و چشمه سارهایی که در آن باغ در جریانند و اسرار ابرهائی را که از فضای آن باغ عبور میکنند و اقسام و خواص بادهای خنثی و تلقیح کننده و بالاتر از همه اینها موجودیت باغبان آن باغ را با پانزده میلیارد رابطه الکتریکی که در مغزش وجود دارد درك کند !!!

من نمیدانم اسم این گونه جهان بینی که کرم ناچیز در سر می‌پروراند چیست؟ اما این مقدار مسلم است که جهان بینی این کرم، یا بعبارت دیگر سوراخ بینی آن کرم میتواند برای کسیکه در درجه بالاتر از آن قرار گرفته و درختان و گیاهان و گلها و خود باغبان را با آن موجودیت با اهمیتش می‌بیند جهان بینی خوبی بیاموزد و آن کرم بگوید: چنانکه رفتار شدن من در این لانه محقر و محدودیت درك و احساس من دلیل آن نیست که انیشتینی و راسلی وجود ندارد که در جهانی‌رندگی

---

۱- مفهوم نسبیت انیشتین و نتایج فلسفی آن بقلم برتراند راسل ص ۲۳۱، جملاتی چند از عبارات فوق را در مباحث گذشته نقل کرده ایم، در این مبحث تقریباً تمامی عبارات مربوط را بجهت اهمیت مورد بحث وارد کرده‌ایم.

میکنند و درك میکنند که میلیاردها بار از نظر کمیت و کیفیت بزرگتر و با عظمت تر از این لانه محقر من است. این متفکرین هم باید بدانند که برای شناسائی باغ وجود و باغبانش شناسائی لانه محقر این کره خاکی که مانند شاخه‌ای در درخت منظومه شمسی که در قطعه‌ای از کهکشان که در فضائی بیکران پراز کهکشانها و کازاها قرار گرفته است کافی نیست و انگهی فرض میکنیم که همان کرم ناچیز را از آن لانه محقر در آوردیم و در همان باغ بزمین گذاشتیم، آیا بنیاد زندگی و درك این حیوان محقر دارای آن ابعاد هست که مانند يك انسان بوده باشد که در باغ ایستاده و از واحدهای آن باغ میتواند اطلاع بدست بیاورد، یا در هر نقطه‌ای از نقاط باغ که او را قرار بدهیم با درك يك بعدی یا با درك منحصر بخود همه آن نقاط را که بشکل لانه‌های محقری که خراب شده و دیوارهایش ریخته است مجسم خواهد کرد؟

اگر يك حیوان ظریف و کوچک را آنچنان فرض کنیم که بتواند در یکی از تارها یا سایر اجزاء وسیله موسیقی زندگی کند حتی چنین فرض میکنیم که این حیوان میتواند از همه نقاط اجزاء وسیله موسیقی بگذرد و همه آن‌ها را ببیند و ارتعاش هر يك از آن اجزاء را هم لمس کند و صداهای هر يك از آنها را بشنود با اینحال این حیوان ظریف هرگز از آهنگ کلی آن وسیله چیزی درك نخواهد کرد زیرا - هر یکی از نقاط اجزاء آن وسیله آن حیوان را از نظر موجودیت و درکی که دارد محدود میسازد. اینست معنای آن بیت که نظامی گنجوی میگوید:

ز این پرده ترانه ساخت نتوان      و این پرده بخود شناخت نتوان

از طرف دیگر در هر نژاد و جامعه و در هر عصری از اعصار اشخاص فراوانی پیدا شده اند که مدهوش آهنگ مجموع اجزای هستی بوده اند، به اضافه قافله پیشوایان توحید هزاران فیلسوف و متفکرین جهان بین و میلیونها رادمرد الهی که بدون مطالعه همه اجزاء این جهان و بدون لمس کردن ارتعاش هر يك از اجزاء و صداهای مخصوص آنها از استماع آهنگ کلی برخوردار بوده اند. این شنوندگان تیزهوش و رادمرد در شرق و غرب کره خاکی فراوان بوده اند و بفرآوانی پیدا میشوند.

اگر کسی در وجود این شنوندگان تردید داشته باشد ، میتواند در دریافت قوانین کلی جهان هستی که در هر دوره‌ای از اندیشمندان مشاهده میشود، تردید داشته بلکه میتواند ادعای قوانین کلی را جزء خرافات و موهومات معرفی کند ، تاکنون هیچ اندیشمند بشری بهمه جهان ماده و حرکت دست نیافته است ، تاکنون هیچ يك از قوانین کلیه که در جهان شناسی ادعا میشود ، از روی مشاهده حسی نبوده است . برای شنیدن این آهنگ :

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع      بشنو از فوق فلک بانگ سماع  
چگونه میتوان گام را فوق جهان ماده گذاشت ؟

آنچنانکه روح شما بمافوق کالبد مادی گام میگذازد و بتمام کالبد شما مسلط میگردد و تمام اجزاء جزئی و کلی آن را میشناسد ، ارتعاش آنها را درك میکند ، صدایشان را میشنود . شما میتوانید بگوئید : ممکن است روح من کالبد جسمانی‌ام را درك کند و هر گونه فعالیت و صداهاى آن را دریابد ، اما بهیچ وجه نمیتوانم به همه جهان هستی مسلط شوم و آهنگ مجموعی آن را بشنوم . شما صحیح میگوئید اما يك مسئله هم وجود دارد که نباید فراموش کنیم و آن اینست که يك فرد معمولی که آهنگ زیبا و جالب را تشخیص میدهد در مقابل يك یا چند وسیله با عظمت موسیقی می‌نشیند و موزیسین‌ها آنها را مینوازند ، آن فرد معمولی آن آهنگ را میشنود و لذت میبرد - بدون اینکه از اجزاء آن وسیله‌های موسیقی و مهارتی که در ساختن و ترکیب آنها بکار رفته است اطلاعی داشته باشد .



طفل حاجات شما را آفرید  
تا بنالد او شود شیرش پدید

### احساس احتیاج مقدمه نیل به کمال است

چنانکه احساس استغناء و بی نیازی، مقدمه سقوط وطنیانگری است، احساس احتیاج نیز موجب نیل به کمال است.

این دو اصل متعکس در يك مفهوم وسیع قابل قبول عمومی است، ولی برای تحقیق لازم در باره آنها بتوضیح بیشتری نیازمندیم.

اولا دو مفهوم احتیاج و استغناء را بطور اجمال بررسی میکنیم:

۱ - احتیاج - بدون تصور دو موضوع احتیاج مفهومی ندارد:

موضوع یکم - دريك موقعیت لازم برای موجودیت خویش، معنای این موضوع روشن است، زیرا - اگر يك انسان برای وجود خود موقعیت لازمی را تشخیص ندهد نمیتواند واحدهائی که او را به آن موقعیت نائل خواهد ساخت برای خود مطرح بسازد، يك کشاورز تا این موقعیت را برای خود لازم نبیند که محصول باید داشته باشد تا بتواند وسیله زندگانی خود را تأمین نماید، احتیاج خود را به شخم زمین و بدست آوردن دانه و آبیاری کردن آنها در زمین محتاج نخواهد دید، تا يك دانش پژوه موقعیتی برای خود در فرا گرفتن دانشی که مطلوب او است لازم نداند هرگز احتیاج خود را به تهیه کتاب و استاد و روانه شدن به آموزشگاه و تفکر و تتبع درك نخواهد کرد.

از همین جا روشن میشود که اکثر افراد انسانی که نیازمندی خود را برای فرا گرفتن اصول عالی اخلاق و انسانیت احساس نمیکنند - نه برای آنست که با دلیل و برهان ناشایست بودن آن اصول را اثبات کرده اند و نه برای آن است که از تحصیل آن اصول عالیه عاجز و ناتوانند، بلکه اینان شرط اول را که موقعیت لازم

بر موجودیت خودشان است درك نمیکنند ، اوضاع محیط و شرایط ذهنی آنان نمیگذارد که نیل به کمال را واقعاً لازم بدانند و در نتیجه احتیاج به فرا گرفتن و عمل باصول عالی اخلاق و انسانیت را احساس نمایند .

نطفه‌های اولیه درك موقعیت لازم که نیل به کمال است در سازمان روانی انسانی وجود دارد ، بارور شدن آنها به عهدهٔ مرییان جوامع است که نگذارند آن نطفه‌ها در چنین غرایز حیوانی انسان بمیرد و از حرکت باز بایستد ، محیط را بهر شکل بایستی برای تربیت و حرکت این نطفه‌های اولی آماده سازند .

#### موضوع دوم - درك رابطهٔ حقیقت مورد احتیاج با موقعیت لازم است .

سیراب شدن آدم تشنه رابطهٔ ضروری و مستقیم با مادهٔ آب دارد ، یعنی برای بدست آوردن سیراب شدن خوردن آب مورد احتیاج است . بدون این دو موضوع یا احساس احتیاج مفهومی ندارد و یا احتیاج نمیتواند موجب حرکت بسوی مادهٔ برطرف کننده نیاز بوده باشد ، برای تکمیل این مسئله بحث ذیل را دقت فرمائید :

#### رابطهٔ مستقیم موقعیت لازم با واحدهای مورد احتیاج

مسلم است که بجهت عوامل و شرایط گوناگون موقعیت‌های لازم برای افراد انسانی بسیار مختلف و متنوع است و بهمین علت واحدهای مورد احتیاج نیز گوناگون و متنوع خواهند بود .

اگر فرض کنیم موقعیت لازم عبارت است از بدست آوردن محبت يك انسان . در این صورت واحدهائی که برای بدست آوردن این موقعیت لازم ضروری است عبارت است از تشخیص خواسته‌های انسان مفروض و اقدام برای بدست آوردن آنها ، شما که می‌خواهید محبت انسانی را جلب کنید ، موقعیت لازمی را برای خود احراز کرده‌اید ، بدست آوردن این موقعیت بدون ایجاد مقتضیات و بر طرف کردن مواعی که سدره میان شما و موقعیت مفروض است امکان پذیر نخواهد بود ، برای بدست آوردن موقعیت مطلوب کافی نیست که شما يك ریاضی دان شماره يك بوده باشید ، یا بزرگترین فیلسوف نامور تاریخ باشید ، یا ثروت تمام دنیا در اختیار شما بوده باشد ، یا رهبر و زمامدار همه جوامع

باشید ، بلکه چون موقعیت لازم شما عبارتست مثلاً جلب محبت يك دوشیزه روستائی دور از همه گونه مزایائی که در شهر و شهر نشینی قابل تصور است ، لذا موقعیتی که برای شما لازم جلوه کرده است جذب شدن يك انسان محدود است که عوامل محدود او را بشکل يك دختر روستائی متبلور ساخته که وصالش امروز برای شما آرمانی جلوه کرده است ، همه مزایا و شئون انسانی و هدف هستی و موجودیت شما در کوخ محقری قدم میزنند و بیرون میآید و در کشتگاه ناچیزی علف میچیند و وسیله آرمان و موقعیت لازم گوسفندان پدرش را بدست میآورد ، این آرمان و موقعیتی که برای شما لازم جلوه کرده است ، جمع کردن تمام کتابخانههای دنیا و در مقابل آن دختر قرار دادن پوچ است ، جمع کردن تمام مغزهای اندیشمندان تاریخ بشری و وادار کردن آنها به خضوع و سلام بآن دختر روستائی با کفشهای پارهای نتیجهای ندارد ، بلکه باید ببینی که موقعیت لازمی که آن دختر برای خود مطرح کرده است چیست ؟ اگر دیدید آرمان او داشتن يك رأس الاغ چاق و سفید است ، بدنبال خریداری صد فرونده و اطمینان جمبوجت راه نیفتید ، الاغی فربه و سفید مورد احتیاج شما است . اگر يك داس تازه ای برای او آرمان جلوه کرده است از زرادخانههای اسلحه دنیا و بمبهای هیدروژنی دم زنید که ابداً مورد احتیاج شما نیست ، باید يك داس بمبلغ ۳۵ ریال بخرید و آرمان او را بدست بیاورید تا آرمان شما را قابل وصول بسازد . مگر اینکه بکوشید وسایل مدرن را در ذهن او جایگیر داس فرسوده بسازید با توجه باین قانون کلی يك درد بیدرمان بشری متوجه میشویم که باعث عمیق ترین شرمساری توأم با حال تأسف و اندوه میباشد . این درد بیدرمان سنخیت نداشتن و فقدان رابطه میان موقعیت لازم که برای بشریت مطرح است با وسائل مورد احتیاج برای وصول بچنان موقعیت .

شمار کتاب انسانی را که باز میکنید ، حداقل چند سطر ولو بعنوان عمل به رسوم جاریه در باره تکامل بشری میخوانید ، سخنرانیها ، کتابها ، اقدامات گوناگون از يك طرف ، با ارزش داشتن تکامل شخصیت انسانی در همه جوامع با سیستمهای مکتبی گوناگونشان از طرف دیگر ، دریافت مستقیم درونی از طرف سوم ، همه و همه این

امور فریاد میزنند که: ای انسانها به پیش، ای انسانها قدم به جلو بردارید، شخصیت خود را در یابید، شخصیت‌هایی را که از خود بیگانه‌اند به خودشان برگردانید و با خودشان آشنا بسازید.

اینست موقعیت لازمی که رهبران فکری و سیاسی و روحانی به بشریت عرضه میدارند و این احتیاجی است که برای همگان قابل درک میباشد. اما کجا است آن وسائل و واحدهائی که بایستی این محبوب‌ترین آرمان‌ها را برای بشریت امکان‌پذیر و قابل وصول بسازد؟!

چرا در این باره نمی‌کوشیم؟ چرا نمی‌خواهیم يك صدم آن چه را که برای موقعیت‌هایی که تنها از دیدگاه زندگی صوری انجام میدهم به موقعیت لازم مزبور عمل کنیم!!؟

### موقعیت لازم ابهام‌آمیز احتیاجات را ابهام‌آمیز می‌سازد

اگر دست يك يك افراد انسانی را بگیرید و بگوشه‌ای کشیده‌از او بپرسید: شما به چه چیز احتیاج دارید؟ در اولین لحظات فوراً وبدون معطلی احتیاجات فعلی خود را بشما خواهد شمرد، همینکه شما با احتیاجات فعلی او روشن شدید موقعیت لازمی را که آن شخص برای خود منظور نموده است درک خواهید کرد.

آنوقت خواهید دید که اکثریت افراد انسانی در هر سیستم از مکاتب اجتماعی هم که بوده باشند دربارهٔ اتخاذ موقعیت لازم فوق‌العاده کوتاه نظر و نزدیک بین می‌باشند. در عین حال با افرادی از انسانها هم روبرو خواهید گشت که موقعیت‌های فوق‌العاده در نظر گرفته و متوجه احتیاجات مناسب با آن موقعیت‌ها می‌باشند.

این هر دو گروه در موقعیت ایده‌آل خود شکی ندارند، لذا دربارهٔ احتیاجات مربوط نیز تشخیص و تمییز مناسب به خود داشته و حالت ابهامی برای آنها باقی نمانده است، اگر چه گروه دوم تکامل یافته‌تر از گروه اول می‌باشند. گروه سوم از انسانها نیز وجود دارند که موقعیت مطلوب و احتیاجات مربوطهٔ آنها را شخصیت (و من

عالی) آنها نمیسازد، بلکه حوادث طبیعی و انسانی که او را در میان خود غوطه‌ور ساخته‌اند تکلیفش را معین میکنند.

ممکن است از این تقسیم بندی اینطور نتیجه گرفته شود که گروه سوم پست ترین و بیچاره ترین مردمان هستند، ولی این يك نتیجه گیری بسیار سطحی است، زیرا - اگر در وضع روانی گروه زیادی از افراد بر جسته و چشم گیر اجتماعات دقت کنیم، خواهیم دید که این بینوایان که برای جوامع بشری نوابخش جلوه میکنند هرگز موقعیت لازم و مطلوب و احتیاجات مربوطه را احراز نکرده‌اند.

غذای شخصیت اینان دواهایی است که در گلویشان ریخته میشود، عناصر موقعیت‌های آنان را بادهای طوفانها و سیل‌های محاسبه نشده جوامع بشری می‌آورند و می‌پزند، زیرا - نه شخصیت سالمی دارند که فعالیت‌ها و حرکات انسانی شان واقعاً مانند غذای گوارا و طبیعی بوده باشد و نه میتوانند موقعیت لازم را مشخص کرده دنبال احتیاجات خویش روانه شوند. برای اینان ضرورت و امکان و محال در زندگانی مطرح نمیشود، همه چیز برای آنها ضرورت دارد و همه چیز برای آنها امکان پذیر است و همه چیز محال است، فقط این نکته برای آنها اهمیت دارد که فعلاً در کدامین نقطه قرار گرفته‌اند؟ حتی طوفانی را که ممکن است پس از چند ساعت آنها را از جای خود کنده و در موقعیت نامعلومی خواهد انداخت، مورد اعتنا قرار ندهند. ای سرگذشت ننگ‌بار جوامع بشری، ای گردانندگان محصولات دیروز در زمان حاضر و کشت کنندگان ریشه‌های آینده در زمان حال، ای امضاءکنندگان بردگی انسان‌ها برای ابد، از طعم آن امکان پذیرها و محال‌ها و ضرورت‌ها کمی هم باین بینوایان بچشانید.

این بینوایان صدمه‌ای که به بشریت می‌زنند بجهت آن قیافه نوابخشی است که بخود گرفته‌اند یا آنها را با آن قیافه آراسته‌اند.

گروه چهارم از انسان‌ها را در نظر بگیریم که پس از آگاهی لازم به چگونگی و ارزش زندگی و اندک مطالعه‌ای در وضع روحی خویش در میانند، که در عین حال که



بایستی در راه تشخیص موقعیت‌های نسبی و احتیاجات مربوط تلاش و فعالیت نمایند، و موقعیت وجودی خود را از نظر فردی و اجتماعی در جهان هستی با کمال دقت تعقیب نمایند، ضمناً احساس میکنند که هیچ يك از آن موقعیت‌ها نمیتواند پاسخگوی تشنگی به موقعیت ایده آل مطلق آنها باشد که از اعماق درونشان دریافت میکنند. اینان يك موقعیت کلی و مطلق تشخیص داده‌اند که سایر نقطه‌های ایده آل زندگی مانند وسائلی است که میتواند آنها را به موقعیت کلی و مطلق رهنمون شود.

### آیا احتیاج منشأ اختراع و ابتکار است؟

این مسئله را با چهار صورت میتوان مطرح کرد:

- یکم - آیا منشأ همه اختراعات و اکتشافات احتیاج بوده است؟
  - دوم - آیا هر احتیاجی میتواند منشأ اختراعات و اکتشافات بوده باشد؟
  - سوم - آیا احتیاجات در بروز اختراعات و اکتشافات اثری دارد؟
  - چهارم - آیا اختراعات و اکتشافات با قطع نظر از احتیاج معلول نظم و قانونی بوده است که تخلف از آن امکان پذیر نمیشد؟
- در بیان صورت اول باید بگوئیم: بشر در طول تاریخ زندگی فردی و اجتماعی اش آنقدرها هم آگاه نبوده است که همه احتیاجاتش را با انواع گوناگونی که دارد درک کرده باشد و نیز مسئله اختراعات و اکتشافات از آن فعالیت‌ها نیست که قابل محاسبه و پیشگوئی دقیق بوده باشد.

بهمین جهت است که نمیتوان نقطه‌ای را از تاریخ سراغ گرفت که افراد بشری بنشینند و تمام احتیاجات واقعی خود را روی کاغذ آورده و با محاسبات دقیق و تفکیک انواع با اهمیت آنها را از بی‌اهمیت‌ها و موقت‌ها را از دایمی‌ها بدست آورده سپس باختراع و اکتشاف موضوعاتی پرداخته باشند که آن احتیاجات را برطرف کند، زیرا - چنانکه گفتیم: بشر نه در همه احوال و شرایط توانائی تشخیص احتیاجاتش را داشته است و نه پدیده اختراع و اکتشاف آنچنان در اختیار بشر

بوده است که هر وقت خواسته آن را بوجود آورده است

برای توضیح این مطلب جملات ذیل را از پی. یروسو مطالعه فرمائید :

« **لئونارد و داینچی** ( ۱۵۱۹ - ۱۴۵۲ ) یکی از نمونه های بزرگ دانشمندان دوران تجدد و روش فکری او مشخص این عهد است . این شخص که نه دانشمند ، نه اهل صنعت و نه فیلسوف بود و حتی میتوان گفت : که تقریباً بطور مطلق بی سواد محسوب میشد ، بیش از همه با روش اشراق و مکشفه سرو کار داشت بطوریکه برقهای درخشانی که از نبوغ او ساطع میگردد ، قسمت های متفاوت از فکر بشری را روشن میساخت ، وی از جمله دانشمندان قرون وسطی نبود ، زیرا - هر دانشمند قرون وسطائی از فلسفه اسکولاستیک آکنده بود و میبایست کتب **ارسطو و سن توماس** را مطالعه کرده باشد و حال آنکه **لئونارد و داینچی** که خود آموخته ای بود ، در رشته های علمی همانقدر جاهل بود که در فنون ادبی . از آنجا که نقاش بزرگی بود نمیتوانست دانشمند بزرگی باشد ، اما قدرت مکشفه اش وی را واداشت که اساس بیش از سیصد اختراع صنعتی را روی کاغذ بیاورد و از آنجا که بنیان علمی اطلاعات او ناچیز بود هرگز نتوانست افکار خود را که غالباً خیالی بیش نبود کاملاً بمرحله اجرا درآورد و آنها را به بهره برداری قطعی برساند . »<sup>۱</sup>

ملاحظه میشود که فعالیت نبوغ آمیز **لئونارد و داینچی** که اساس بیش از سیصد اختراع را پی ریزی کرده است تنها ، مربوط به قدرت مکشفه او بوده است ، نه احساس احتیاج .

جملات ذیل را هم میتوان بعنوان نمونه اینکه همواره اختراعات و اکتشافات معلول احتیاج نبوده است استشهاد کرد :

« **یک مصحح حقیر چاپخانه در فرانسه بنام ادوارد لئون اسکوت یک** فونوگراف واقعی برای ضبط صوت ابداع کرده بود ، این دستگاه تشکیل مییافت از

غشائی که سوزنی بآن متصل بود و استوانه‌ای در زیر آن دوران میکرد؛ کافی بود در مقابل غشاء مزبور حرف بزنند یا آواز بخوانند تا صوت بصورت شیارهای مواجی بر روی استوانه ثبت شود.

اما این موضوع که این اثر را ممکن است منعکس کرد و میتوان با حرکت دادن سوزن در داخل شیارها اصوات ثبت شده را مجدداً بوجود آورد مسلماً چیز دیگری بود... و حتی میتوان گفت: چنین فکری فقط میتوانست در مغزی ایجاد شود که تابع افکار زمان نبوده است.

این فکر در سال ۱۸۷۷ بخاطر فرانسوی دیگری بنام شارل کروس (۱۸۸۸-۱۸۴۲) رسید که کروس در عین حال هم شاعر، هم فکاهی نویس و هم دانشمند بود. وی در عین حال که قصیده‌ای بنام **هارانگ سور مینوشت** و مجموعه اشعار خود را بنام **صندوقچه سانتال** در مکتب **پارناس** انتشار میداد بر روی کاغذ، عکاسی رنگین و مسافرت به سیارات دیگر و اختراع فونوگراف را بتصور درمیآورد.<sup>۱</sup>

از این جملات کاملاً روشن میشود که ترسیم و انتقال ذهنی این مصحح چاپخانه در باره مسافرت به سیارات دیگر و اختراع فونوگراف روی احتیاج مربوط نبوده است.

باضافه اینکه انسانها در هر دوره‌ای از دورانهای تاریخ و در هر جامعه‌ای از جوامع دارای احتیاجاتی بوده‌اند که شاید باندازه یکصدم آنها را نمیتوانستند از روی اختراعات و اکتشافات برطرف کنند. این مسئله رادریانات ذیل دقت فرمائید:

**آیا هر احتیاجی میتواند منشأ اختراعات و اکتشافات بوده باشد؟**

این سؤال میتواند به دو شکل مطرح شود:

**الف - بگوئیم که:** بشر بطور کلی حد اقل در عالم خیال و آرزو احتیاجاتی را برای خود احساس میکند و این احساس ذهنی که شاید خود او در حال تفکرات

منطقی امکان جامه عمل پوشیدن آن را مردود بسازد، میتواند بعنوان يك انگیزه کلی برای اختراعات واکتشافات بوده باشد.

اگر مسئله در این شکل مطرح شود، باید گفت: تصفیه حساب آن را در مسائل عالی فلسفی از قبیل: «عامل محرك تاريخ و علل تحولات» بررسی کرد، زیرا این مسئله درست شبیه باینست که بگوئیم: عدم قناعت بوضع موجود باعث پیشرفت علمی و صنعتی و اجتماعی انسانها میباشد.

ب - اگر مسئله باین ترتیب مطرح شود که رابطه میان احتیاج و اختراعات رابطه علت و معلول است، مطلب گزافی بیش نیست، زیرا - چنانکه گفتیم: حتی امروزه که نیمه دوم از قرن بیستم و دوره شکوفان شدن هزاران اختراع واکتشاف در دو قلمرو انسان و جهان است، اکتشافات معادل یکصدم احتیاجات واقعی انسان مخصوصاً در مسائل انسانی نمیباشد.

### آیا احتیاجات در بروز اختراعات و اکتشافات اثری دارد؟

جواب این سؤال بطور قطع مثبت است، یعنی اگر از مبالغه گوئی دست برداریم و کلیت را از هر دو طرف منفی بدانیم، یعنی بگوئیم: نه این قانون کلی صحیح است که میگوید:

هر احتیاجی میتواند منشأ اختراعات واکتشافات بوده باشد.

و نه این قانون کلی صحیح است که میگوید:

هر اختراع و اکتشافی روی احتیاج بوجود آمده است.

با اصل واقعیت روبرو میشویم و آن مسئله ایست که مطرح کرده ایم:

«احتیاجات در بروز اختراعات و اکتشافات اثری دارد.»

ارتباط میان احتیاج و اختراع بپیشرفت روابط انسانها و جوامع و بروز تشکیلات و سازمانهای اقتصادی و جنگی و علمی در حال افزایش است، افراد و جوامع هر هر اندازه که رو در روی یکدیگر پیشتر و عمیق تر صرف آرائی کنند مسائل جدید تری از حیث تقدم و رقابت مطرح میشود که احتیاجاتی را نمودار میسازد، در نتیجه

کوشش برای برطرف کردن آن احتیاجات که بایدا کردن راهها و وسائل تازه‌تری خواهد بود انجام میگیرد.

### آیا اختراعات و اکتشافات باقطع نظر از احتیاج معلول نظم و

قانون معینی است؟

اگر مقصود از این مسئله توجه بآن کلی است که میگوید: تصادف و معلول بی‌علت امکان پذیر نیست، البته مطلب صحیحی است، زیرا - در هیچ يك از دو قلمرو انسان و جهان هیچ پدیده‌ای خواه كوچك و غير قابل اعتنا خواه بزرگ و چشمگیر بدون نظم و تبعیت از قانون نمیباشد.

اما این ملاحظه کلی نمیتواند مسئله مورد بررسی ما را مانند خیلی از مسائل دیگر حل و فصل نماید، زیرا - تنها این مسئله کافی نیست که بدانیم در جهان هستی تصادف و معلول بی‌علت امکان پذیر نیست، بلکه باید بدانیم علت و قانونی که آن پدیده را بوجود میآورد چیست؟ تابتوانیم در شئون زندگی مادی و معنوی خود راجحت محاسبه در آورده و قابل بهره برداری بسازیم.

آیا وضع جغرافیائی مخصوصی لازم است تا اختراعی بظهور پیوندد؟ البته نه، زیرا - اوضاع جغرافیائی مختلف در جوامع حکمفرما است، در صورتیکه اختراع و اکتشاف و نبوغ از يك وضع جغرافیائی مشخص پیروی نمیکند. آیا نیروی اختراع و پدیده نبوغ با وراثت بفرزندان منتقل میشود؟ اولاً چنین وراثتی وجود ندارد والا هر يك از جوامع میتوانند نوابغ کشور خود یا دیگری را نطفه گیری کنند و بمقدار احتیاج نابغه و مخترع داشته باشند. ثانیاً اگر هم فرض کنیم چنین وراثتی بطور اجمال وجود دارد بشمر رسانیدن آن نبوغ یا قدرت اختراع در اختیار هیچ يك از مقامات فوق نیست، مثلاً نبوغ يك پدر ریاضی دان در شکل حیل - گری یا جنگجوئی بفرزندش منتقل نمیشود.

آیا جریان يك عده قوانین اجتماعی و سیاسی معینی است که افراد نابغه و

مخترع می‌پرواند؟ البته نه، زیرا - در هر گونه سیستم اجتماعی و سیاسی اگر مختصر آزادی و تشویق در کار باشد اختراع و نبوغ با آماده شدن وسایل بروز خواهد کرد. خلاصه مایک قانون کلی صد در صد صحیح برای بوجود آوردن اختراع و نابغه در دست نداریم.

### نتیجه اختراعات و اکتشافات رهبری شده

مهمترین مسئله حساس که در مبحث احتیاج و اختراع وجود دارد اینست که آیا این مطلب واقع بینانه است که مادست نوابغ را گرفته و بگوئیم: احتیاج ما اینست، توهم بایستی موضوعی را اختراع کنی که این احتیاج ما برطرف شود؟ ما در این مسئله بایک موضوع فوق العاده بااهمیتی روبرو هستیم، ولی متأسفانه رفته - رفته این موضوع را عمداً یا ناخودآگاه بدست فراموشی میسپاریم.

مطابق تواریخ اکتشافات و اختراعات، مابطور فراوان می‌بینیم که برای نوابغ مسائلی مطرح شده است که به هیچ وجه احتیاج زمان آن را بوجود نیاورده است و یا اگر احتیاج زمان چنان اختراعی را ایجاب میکرده است مرد مخترع تنها بجهت اشباع حس کنجکاوی و واقع دوستی دست به چنان اختراعی زده است. روی این ملاحظات آیا صحیح است که ما نبوغ نوابغ را در جهت و رو به مقصدی توجیه کنیم که مورد تمایل ما است؟

مثلاً برای احراز تفوق و برتری بر دیگران سرمایه سرشار یک یا چند نابغه را در راه ایجاد وسایل کشتار مستهلك بسازیم؟ یا بجهت سود کلانی که در نظر داریم نبوغ نوابغ را بسوی اکتشاف مخدراتی مانند هرئین مصرف کنیم. متأسفانه امروز نوابغ بشری یا بجهت سود جوئی خودشان و یا بجهت رهبری مقامات مربوطه کاملاً توجیه میشوند و بابت بهره برداری از یک آزادی ثانوی نبوغ خود را در خواسته‌های دیگران مصرف میکنند.

دیگر بشر امروزی نمیتواند در باره مسئله‌ای فکر کند که احتیاجات فعلی

آن را اقتضاء نمیکند، در صورتیکه همان موضوع که امروز برای شئون و روابط رهبری شده مورد احتیاج جلوه نمیکند شاید پس از ظهور و نتایجی که در بر خواهد داشت صدها احتیاجات ما را بر طرف کند یا بتواند مصنوعی بودن احتیاجاتی را که امروز افراد نابغه را رهبری کند اثبات نماید. کیست که امروز بنشیند و در این باره محاسبه دقیق داشته باشد که احتیاجات واقعی بشر چیست؟ و احتیاجات و تقاضای مصنوعی کدامست؟

هر ندائی که ترا بالا کشد  
آن ندائی دان که از بالا رسد

اگر صدائی شنیدید که از مافوق (خود طبیعی) طنین انداز شده  
است بدانید که آن صدا از افق بالاتر یعنی از قله های مرتفع  
جان شما است

در مباحث گذشته باایات ذیل آشنا شده ایم که میگوید:  
این صدا در کوه دلها بانگ کیست      گه بر است از بانگ این که گه تهیست  
هر کجا هست آن حکیم اوستاد      بانگ او از کوه دل خالی مباد  
و در آن مباحث ملاحظه کردیم که این صدای اسرار آمیز نمیتواند جنبه طبیعی داشته باشد، زیرا - صداهائی که از عوامل طبیعت برمیخیزد، نه تنها باعث خیرگی و دهشت مانمیکرد، بلکه بجهت تناسب و سنجی که با ما دارد یادارای انگیزه های برای دست یافتن به سود بیشتر و تقلیل آلام و ضررهاست، صدای مأموس و طبیعی برای ما میباشد، ولی چنانکه در گذشته گفتیم برای افراد انسانی مخصوصاً برای کسانی که تا حدودی در راه رشد شخصیت گام برداشته اند، بانگ هائی در بعضی از اوقات در درونشان طنین انداز میشود که اگر بخواهیم آن را با یکی از پدیده های درونی مقایسه کنیم و آن پدیده ها محصول تفاعل های طبیعی در موجود انسانی باشد، کار بیهوده ای

خواهد بود. بنابراین نمیتوانیم بگوئیم: آن بانگ لذت بخش است درد آوراست، ایجاد تشکیک میکند، وحشت انگیزاست، امیدبخش است... و غیر ذلك. آنچه که درباره این بانگ اسرار آمیز میدانیم چند واحد ناقص است:

۱- درمیان تمام غوغاهای درونی و برونی و در عین حرکت و کشاکش ناگهان دستور «ایست» میشنویم.

۲- فضای موجودی درونی ما در هر شرایط و اوضاعی که بوده باشد اول حالت مه آلود بخود گرفته بفاصله کمی با سرعت های فوق تصور ابرهای متراکم و ظلمانی که از خود طبیعی برخاسته اند در فضای روح بدون اینکه سمت معینی رادربیش گیرند بحرکت درمی آیند.

۳- يك روشنائی مطلق در این فضا فروزان میگردد که نمیدانیم از کجا بروز کرده است.

۴- لذت و درد و وحشت و انس و امید و یأس و اختیار و جبر و خنده و گریه و بطور خلاصه همه پدیده های درونی ما بیطرفانه یا بدون اثر درگوشه ای ایستاده و تنها به تماشا قناعت میکنند و این اندازه درك میکنیم که این بانگ وطنین مزبور تمام موجودیت آنها را تحت الشعاع خود قرار داده است.

این همان ندای بالا است که جلال الدین درباره آن میگوید:

این بلندی نیست از روی مکان این بلندیهاست سوی عقل و جان

درست است که جلال الدین و بالزاک و حافظ این پدیده اسرار آمیز روانی را به بانگ و مقوله صوت تشبیه کرده اند. اما گویا این پدیده قیافه های دیگری را هم میتواند نشان بدهد.

آلفونس دولامارتین در یکی از کتاب هایش با مطلق حس تعبیر کرده است. از زبان سنگتراش سن یوان چنین نقل میکند:

« این حقیقت را تنها بوسیله عقل نمیتوان کشف کرد و بلکه باید حس مخصوصی برای آن پیدا کرد، یعنی باید دارای حس الهی بود... من نمیگویم:



شبح ، بلکه هزاران اشباح که گاهی باندازه يك لحظه روح و عقل مرا آرام و قانع میکند . اغلب در نظرم مجسم میشود ، ولی این اشباح مانند تخته پاره ایست که در دریای بیکرانی غرقی را دستگیر شود و پیدا است که غریق بیچاره جز چند لحظه بر روی آن نمیتواند بنشیند و عاقبت آن تخته پاره می شکند و او را به قعر دریا فرو میبرد .

عقل من هم که در بحر جلالیت او مستغرق است گاهی باینگونه اشباح بر میخورد ولی بالاخره نجات نمیابد و برای ابد در قعر دریا غرق میگردد . اشباحی که اغلب بنظر شما میرسد چیست ؟

آنقدر متنوع است که شاید از عده ذراتی که در يك روز تابستان در زیر چکش من از سنگ جدا میشود و از آن ذرات گرد و غباری که باد در هوا می پراکند بیشتر باشد .

این اشباح را گاهی بصورت آسمانی بیکران می بینم که عالم را احاطه میکند و هر که اجرام بیشتری در آن میریزند وسعت بیشتری میابد و در عین حال که مملو از اجرام است خالی بنظر میرسد . گاهی بصورت دریائی می بینم که ساحلش ناپیدا است و لاینقطع از میان آن جزائر و قطعات خاك سر بیرون میآورند ، گاهی بصورت غولی می بینم که باری از کوهها و دریاها و خورشید و مردمان را بر روی یکدیگر نهاده دایم بدوش میکشد و هیچگاه احساس خستگی نمیکند .

گاهی بصورت صفحه ساعتی می بینم که نقش های آن از شعله آفتاب است و عقربك آن هر چه در روی آسمان ممتد میگردد بکنار صفحه نمیرسد ، گاهی بصورت چشم بی نهایتی می بینم که از آسمان بازتر و گشاده تر است و تمام آفریدگان را تماشا میکند و هر قدر تعداد آفریدگان زیاد شود آن چشم هم بزرگتر میگردد تا آنها را بیشتر نگاه کند ، گاهی بصورت دست عظیمی می بینم که مرا مراقبت میکند و بنظر خدا نزدیکتر میسازد تا روح ما بیشتر مصفا گردد و جسم ما بیشتر قوه و قدرت یابد .

گاهی بصورت قلبی می بینم که در تمام موجودات از کوچکترین تا بزرگترین آنها در ضربان است . »

درست است که محتویات جملات فوق بطور مستقیم خواص بانگ و ندای مزبور را ندارد ، زیرا - حس مورد نظر لامار تین از مقوله باصره و دیدگاه درونی است نه از سنخ بانگ و صدا ، ولی ملاک هر دو پدیده یکی است و آن عروض آن حالت روانی است که اگر بشکل بانگ جلوه کند همان خواص را خواهد داشت که در گذشته گفتیم و اگر در شکل بینائی بروز کند صحنه ای را که لامار تین تصویر کرده است بوجود می آورد .

سپس جلال الدین میگوید : اینکه گفتیم : آن ندا از بالا است ، مقصودم بالائی و بلندی مکانی نیست ، بلکه بالائی از نظر عظمت معنوی و شرف است چنانکه :

هر سبب بالاتر آمد از اثر سنگ و آهن فایق آمد بر شرر

این مثالی است که جلال الدین برای توضیح مقصود خود از بالائی آورده است و با نظر به معلومات رسمی چنین گفته میشود : هر سبب و علت بر مسبب و معلول رجحان دارد ، زیرا - سبب و علت آنچه را که مسبب و معلول دارد ، دارا میباشند باضافه موجودیت های دیگر .

البته این مطلب در دو قلمرو مطرح میشود :

یک - خدا و موجودات که اولی خالق یا باصطلاح بعضی از فلاسفه علت است و دوم یعنی موجودات مخلوق و باصطلاح فلسفه معلول میباشند .

دو - قلمرو خود موجودات است که مرکب از سبب و مسببها و علت و معلولها میباشد .

در قلمرو اول درست است که عظمت و برتری شرف خداوند به تمام موجودات مخلوق خود ثابت است ، ولی چون موجودات دارای جهات امکانی مادی هستند ، لذا نمیتوان گفت : خداوند بدانجهت که دارای همان جهات باضافه کمالات بی نهایت

میباشد بسایر موجودات برتری دارد ، زیرا ذات پاك خداوندی بری از جهات امکانی و ماده و بعد و حرکت و سکون میباشد .

اما در قلمرو دوم اگر چه از نظر شعور طبیعی و دید معمولی مطلب جلال الدین مورد پذیرش افکار است ، ولی اگر بخواهیم در طرفین رابطه علیت دقت منطقی ریاضی داشته باشیم ، خواهیم دید که قانون مزبور یعنی برتری مسبب به مسبب یا علت به معلول ناشی از يك شعور ابتدائی است ، زیرا - بر فرض پذیرش قانون علیت بمعنای کلاسیکی آن در موجودات ، مابین وجه نخواهیم توانست پس از تحلیل اجزاء معلول با اجزاء علت يك مزیتی جداگانه در علت برسیم .

چون پس از روبرو ساختن هر جزئی از معلول با جزئی از علت که آن را بوجود آورده است ، اگر هم يك موجودیت یا مزیتی برسیم - خواهیم دید مربوط به جنبه علیت آن نیست ، بلکه موجودی است که از حوادث و اجزاء معینی تبلور یافته و از بعضی جهات علت يك معلول معین و از جهات دیگر علت معلول دیگری میباشد و در عین حال خود در نوسانات معلولیت غوطه ور است ، زیرا - هیچ موجودی طبیعی در هر حال فاعلیت هم که تصور شود نمیتواند جنبه پذیرش و تأثر خود را در عرصه تکاپوی طبیعت از دست بدهد .



سنگ و آهن زینجهت که سابقند  
در عمل هنگام فوقی لایقند  
وان شرارزروی مقصودی خویش  
زاهن و سنگست زینرو پیش پیش

### نسبیت عظمت و شایستگی

در علل و معلولات جهان هستی مطالب فراوانی مورد بررسی و کاوش قرار میگیرد که مادر مباحث مثنوی تاحدودی متذکر میشویم، در این آیات جلال الدین میخواهد در باره موقعیت و ارزش حقایق صحبت کند که در امتداد جریان قانون علت بوجود میآید. برای توضیح این مسئله يك مقدمه مختصر را بیان میکنیم:

در مباحث گذشته گفتیم: در جریان قانون علت در کارهای غائی (هدفدار) واحدهای ذیل را داریم:

- ۱ - انجام دهنده کار (فاعل)
- ۲ - اشتیاق به غایت و هدف که بایستی در انجام دهنده کار وجود داشته باشد.
- ۳ - خودکار که وسیله وصول به غایت و هدف است. البته این واحد شامل تمام وسایل کار (ماده و صورت) نیز میباشد.
- ۴ - تحقق وجود هدف و غایت.

این چهار واحد ارکان اساسی کارهای هدفدار است. اکنون میخواهیم بدانیم که کدام يك از این واحدها به عظمت و شایستگی بیشتر موصوف میباشد.

جلال الدین با قطع نظر از علت فاعلی (همان واحد اول که انجام دهنده کار است) دو واحد دیگر را منظور نموده و عظمت و شایستگی آنها را بررسی میکند، میگوید:

از آن جهت که واحد سوم (خودکار که شامل ماده و صورت و سایر وسایل مربوط

بکار است) نظر تقدم وسبق زماني دارند دارای شایستگی میباشند، ولی از آن جهت که منظور از آن کار و ماده ای که کار بوسیله آن صورت گرفته است همان واحد چهارم است که وجود هدف و غایت می باشد، لذا عظمت و شایستگی این واحد بالاتر از واحد سوم می باشد که عبارت از کار و ماده ایجاد کننده آن است.

البته این مطلب را جلال الدین در کتاب مثنوی بارها متذکر شده است که عظمت و شایستگی مخصوص بآن ثمره و میوه است که درخت در راه بوجود آوردن آن فعالیت کرده است.

ولی میتوان این مسئله را طور دیگری نیز مطرح کرد و آن اینست که بگوئیم: اگر این مطلب صحیح بوده باشد که عظمت و شایستگی بآن مفهوم که در ذهن انسانها وجود دارد (و در موارد ارزشها بکار برده میشود) میتواند در قلمرو جهان هستی درباره مواد بیجان نیز بکار برده شود، بایستی موقعیت های خود پدیده ها و حقایق را در نظر بگیریم، گاهی چنانکه جلال الدین میگوید: مجموعه ای در دنبال مجموعه ای از حوادث بوجود می آید که مطلوب تر و مفیدتر از مجموعه اولی است مانند شراره آتش یا الکتریسیته که از اصطکاک مواد مناسب بوجود می آید، البته با نظر به مفیدیت و مطلوبیت شراره آتش یا الکتریسته میتوان گفت: این حادثه از مجموعه حادثه بهم خوردن دوسنک یا مالش پشم و غیر ذلك با عظمت تر است و همچنین گیاهان یا گل های ناچیزی با تفاعل در درون زنبوران عسل به ماده بسیار مطلوب عسل تبدیل میگردد مسلماً عسل تولید شده از مواد اولیه آن مفیدتر و مطلوب تر است، ولی گاهی دیگر عالی ترین مواد غذایی در جریان تحول به مدفوع حیوان یا انسان و یا زهرها و سموم خطرناک تبدیل میگرددند.

پس بمجرد اینکه مجموعه ای از حوادث به مجموعه دیگری از حوادث تبدیل شود نمیتوان با ملاکی که جلال الدین مطرح میکند موجب شایستگی و عظمت بوده باشد.

اصولا ما در جریانات و تحولات پدیده‌ها و حوادث جهان طبیعت نبایستی از دیدگاه ارزش‌ها نگریده و با مفاهیمی از قبیل عظمت و شایستگی آنها را تحلیل و تفسیر کنیم.

زیبائی وزشتی و نقص و کمال و عظمت و حقارت و سقوط و اعتلا و شرافت و پستی همه و همه این مفاهیم مربوط به دیدگاه و غایت‌هایی است که انسان‌ها دارا میباشند. مدار آن همه مفاهیم متقابل جان آدمی است. اگر آن مفاهیم را در باره موجودات بیجان هستی بکار ببریم معانی دیگری را در بر خواهند داشت.

عظمت کارگاه آفرینش حقیقتی است و آزادی درونی شخصیت آدمی حقیقت دیگر. ما در سخنان و کتاب‌ها و آموزش‌های خود عظمت را در هر دو مورد (عظمت هستی و آزادی درونی شخصیت آدمی) بکار می‌بریم، اما اگر درست دقت کنیم خواهیم دید: آن واحدها که موجب عظمت کهکشانها است ضد واحدهائی است که موجب عظمت جان آدمی است<sup>۱</sup>، زیرا - ما عظمت کهکشان‌ها را در بزرگی کمی و حرکت و درخشندگی طبیعی و قوانین آنها می‌بینم، در صورتیکه تاجان آدمی گام بمافوق کمیت و حرکت و سکون و درخشندگی طبیعی و سایر قوانینی که بطور اجبار گریبانگیر او شده است نگذارد، شایستگی عظمت را نخواهد داشت.

جلال‌الدین هم در اصل مطلب همان را میگوید که متذکر شدیم اگرچه مثالش در پدیده‌های طبیعی از اندیشه‌های کلاسیک آن دوران ناشی شده است.

---

۱ - مقصود از ضد در این مورد ضد بمعنای اصطلاحی آن نیست، بلکه هدف ما اینست که واحدهای موجب عظمت کهکشانها مثلا مغایر و متفاوت با واحدهای موجب عظمت انسانی است، در عین حال که سنخ و گروه از واحدها بایکدیگر متغایر است، واحدهای عالم بیجان میتواند کمک و نیرو بخش جان آدمی شود و نیز بایستی جان آدمی گام بمافوق آنها بگذارد تا شایستگی و عظمت خود را دریابد.

عاقبت بینی که صد بازی بدید  
مثل آن نبود که يك بازی شنید

تفاوت انسانها بایکدیگر گاهی تا حد يك پیچ یامهره که در کارگاه  
باعظمتی مشغول بازی است بامدیر تمام آن کارگاه  
میباشد

يك پیچ یامهره ناچیزی را در يك کارگاه باعظمتی تصور کنید که در گوشه  
مختصری از يك دستگاه بسیار ناچیزی از صدها هزار دستگاههای كوچك و بزرگ  
يك کارگاه متشکل و باعظمت قرار گرفته و مانند قطره ای در يك اقیانوس بیکران  
جست و خیز دارد ، اگر این پیچ ومهره ناچیز از آگاهی مناسب باموجودیتش برخوردار  
باشد چه چیزی را خواهد دید ؟ و چه ارزیابی درباره خود انجام خواهد داد ؟  
از طرف دیگر مدیر کل کارگاه که به صدها هزار اجزاء كوچك و بزرگ آن کارگاه  
بابازی های گوناگون و شرکت همه آنها در محصول اطلاع دقیقی دارد ، این دو آگاهی  
( آگاهی مهره جزء و آگاهی مدیر کل کارگاه ) چه تفاوتی بایکدیگر دارند ، همان  
تفاوت میان دوفرد از انسانها در کارگاه هستی نیز وجود دارد ، فقط مطلبی که هست  
اینست که همه افراد آدمی از نظر اعضای کالبد مادی و وسایر کمیت ها و کیفیت های  
طبیعی که در مقابل دیدگان آدمیان ومتأسفانه حتی در فرامین حقوقی واجتماعی یکسان  
تلقی میشوند چه باید کرد ؟ بکدامین چشم های ظاهریین میتوان اثبات کرد که این  
انسان مدیر کارگاه هستی است و آن دیگری يك پیچ ومهره محقر ، گاهی هم مزاحم  
بازیگران صحنه هستی ؟ !

#### تفسیر ابیات

ازدهائی در حال کشیدن خرس به کام زهر آگینش بود که مرد دلاوری می بیند

وبفریادش میرسد. آری در دنیا شیر مردان فراوانی وجود دارند که در موقع بلند شدن افغان و فریاد استمداد ستمدیدگان از خود میگذرند و جانبازی‌ها میکنند، [اگر آن شیرمردان وجود نداشتند ازدهایان مخوف میدانی برای زندگی ناتوانان نمیکذاشتند.]

آنان مانند رحمت خداوندی هستند که در تمام آفاق و انفس جهان هستی گسترده شده‌اند.

آنان ستونهای نگهدارنده جهان در مقابل عوامل اخلاقلگری طبیعی و انسانی میباشند.

آنان طبیبان مخلص بیماری‌های نهانی آدمیان‌اند.

[چرا آنان دارای چنین مهر و محبت و رحمتند؟] مهر و داد و رحمت آنان انگیزه و علتی ندارد، آنان گام به مافوق آن انگیزه‌ها و علل گذاشته‌اند که آدمیان را به فعالیت‌های بی سرو ته وادار میسازند.

[اگر از آن شیرمردان پرسید که چرا در حق ستمدیدگان و بینوایان رحمت میورزید؟ نخواهند گفت: برای آنکه احتیاج به مزد و پاداش یا تشکر و قدردانی آنها داریم.] بلکه پاسخشان بشما اینست که آنان مغموم و بیچاره هستند، ما باید غم و بیچارگی آنان را برطرف سازیم.<sup>۱</sup>

انگیزه اساسی شیرمردان راه حق همان مهربانی و محبت است که درون آنان را مانند دریا میخروشانند و در شکل جویبارها به کام تشنگان محبت فرو میریزد،

---

۱ - در اشعار یکی از شعرای برجسته درباره گریه و تأسف به حسین بن علی علیه السلام

چنین آمده است:

تبکیک عینی لا لاجل مثنوۃ      لکنما عینی لاجلک باکیه

(ای حسین! دیدگانم در باره ستمدیدی تو اشک میریزد، نه برای ثواب و

پاداش، بلکه دیدگانم بخود تو و بستمدیدی تو اشک میبارد.)



چنانکه مواد دارو از طبیعت سر میکشد و دردست انسانها ساخته میشود ، هدفی جز پیدا کردن دردها و زخمهای آدمیان ندارد . چنانکه نوا و نعمت بایستی بآنسوی حرکت کند که فقر و نیازی وجود دارد ، مشکلات و معماها هستند که پاسخ ها و توضیح ها را بسوی خود جلب میکنند ، همواره آب بطرفی سرازیر میشود که درپستی قرار گرفته است .

بروید به آن مواد سیراب کننده فریبا اعتنا نکنید ، آن وسایل سیراب کننده درخور تشنگی های موقت و سطحی است . برای دریافت کمال اولاً بطور حقیقی تشنگی خود را درک کنید ، سپس طعم تشنگی را بجشید آنگاه خواهید دید که چگونه چشمه سارهای زلال معرفت و کمال در پیرامون شما میجوشد و میخروشد ، شما حقیقتاً تشنگی خود را دریابید تا خدای شما از شراب ظهور شما را سیراب کند .

برای آنکه آب رحمت بسوی وجود شما سرازیر شود فروتن باشید و مانند آن مکان پست آب را بسوی خویشتن جلب کن ، آنگاه است که از شراب رحمت مست خواهی گشت .

در آن هنگام که رحمت به سوی آدمی روی میآورد ، چنان نیست که مقدار محدودی در کوزه ناچیزی باشد ، بلکه يك رحمت الهی متصل به رحمت بی پایان او است .

[ سر بزانو نهاده حیران و مضطرب از خویشتن میپرسی : کو و چگونه است آهنگ جهان هستی ؟ در فعالیت های زندگی دو انگشت بر گوشهای قلب فرو کرده میگوئی : کو و چگونه است آهنگ جهان هستی ؟ آری خودت هم میدانی که در آزمایشگاههای گوناگون درون و برون دو گوش خود را خسته و فرسوده میکنی و میگوئی : کو و چگونه است آهنگ جهان هستی ؟ ]

برای شنیدن آهنگ کلی جهان هستی بایستی این چرخ گردنده را زیر پا گذاری ، ای مورچه ناتوان بایستی از لابلای بیصدای وسیله آهنگ درآمده و در کنار وسیله آن آهنگ بایستی و گوش فرا دهی . بدون اینکه پای بمافوق فلك و

و جهان ماده بگذاری نمیتوانی این آهنگ کلی را بشنوی .

درست است که یکی از اعضای کالبد تو گوش نامیده میشود که بوسیله آن میتوانی آهنگهای موزون و ناموزون را بشنوی ، اما برای شنیدن آهنگ نهائی که میتواند زمینه و انگیزه و نتایج این صداها را معرفی کند بایستی پنبه و سواس از گوش درونیات بیرون بیایزی ، آنگاه خروش چرخ مینا رنگ را بشنوی .

**میخواهی بینی ، بین ، اما واقعیتها را بین ، چنین بینائی واقعی باین همه موهای پیچاپیچ که جلو چشمان تو تنیده است امکان پذیر نخواهد بود .**

**میخواهی استشمام کنی ، بوئی را دریابی ، اولاییماریهای مربوط به شامه را علاج کن تا بوی عظمت الهی مشام جانت را بنوازد .**

**میخواهی طعمی بچشی ، بچش ، اما اولاً عوارض آن بیماریها را که ذائقه تو را مختل ساخته است از خود دور کن ، آنگاه خواهی توانست طعمهای لذت بخش هستی را دریابی .**

**میخواهی مردی باشی که بتوانی انسانی از تو تولید شود ، اولاً بایستی بیماری تکنون نطفه و هرگونه مانع آن را ازمیان برداری .**

**میخواهی جان عزیزت پیرامون چمنزار معنای هستی بیکران را سیر کند . اولاً کننده و زنجیر خود پرستی را از پاهای ظریف جان عزیزت دور کن .**

می بینم که شب و روز دنبال بخت نو و شانس تازه و اقبال جدید میگردی ، خودت را سرگردان مکن ، يك راه ساده و سهل وجود دارد که باتودرمیان میگذارم : بخل و ثامت را که مانند زنجیر گرانبار بدست و گردنت پیچیده است باز کن .

اگر دیدی ناتوان تر از آنی که خودت برخیزی و این زنجیرهای سنگین و پوسیده را از خود دور کنی ، خود را بر هبران شایسته عرضه کن .

[ در سرتاسر زندگی لبها را از یکدیگر باز کرده دندانها را بمرمدم نشان داده نام آن را خنده گذاشتهای ] لحظاتی هم در صدد بدست آوردن سرمایه پرسودگریه و زاری باش ، باشد که آن رحمت الهی که قویترین پرورش دهنده جان آدمی است

بر تو روی نماید

[ پیش از این گفتیم که :

باده در جوشش گدای جوش ما است      چرخ در گردش اسیر هوش ما است

و نیز در ایات گذشته خاطر نشان ساختیم که :

هر کجا مشکل جواب آنجا رود      هر کجا پستی است آب آنجا رود ]

دایه و مادر علاقه‌ای بگریه عاطفه انگیز کودک دارند .

آن خدای بزرگ که عطاها و الطافش قانونی دارد ، برای اعطای کمال  
احتیاجاتی را در شما آفریده است . خود او میگوید : « مرا بخوانید » تا شایسته مهر  
و محبت‌های ربوبی‌ام شوید .

[ ای انسان بینوا ! می بینم شب و روز در نگرانی و اضطراب غوطه‌ور شده‌ای ،  
میخواهی ، ولی نمیدانی که چه میخواهی . میگوئی ، ولی نمیدانی که محتوای  
سخت چیست ؟ میکوشی ، نمیدانی انگیزه و نتیجه کوشش چیست ؟ با جهان هستی  
بگفتگو می‌پردازی ، جواب نمیشنوی . ]

این جمله را هم بشنو : اینهمه هایهو و تموجات و کون و فساد و حرکت و  
سکون درباره من و تو محاسبه‌ای دارند . فقط شکیبایی داشته باش ، از اندیشه‌های پست  
برکنار شو ، روزی و خواسته‌های تو از عالم بالا سرازیر میشود .

ترس و نومیدی دمار از روزگار وجودت برآورده ، ترس و نومیدی ترا از  
خویشتن بیگانه ساخته است ، مگر نمیدانی ترس و یأس بانگ غولان طبیعی و انسانی  
است که با ایجاد هراس و بیم در تو میخواهند خواسته‌ها و مقتضیات خود را تحقق  
بخشند ؟ !

در امتداد زندگانی‌ات دایماً بانگها و صداها میشنوی ، جس شنوائیت را تقویت  
کن ، از سمت یابی امواج صدا ارزش‌های آنها را دریاب ، اگر احساس کردی که  
تموجات يك صدا از اعماق عقل و جانت سر میکشد ، بدان که از مقام والاتری  
آن صدا بسوی تو روی می‌آورد . برعکس آن بانگها و فریادها که ترا به تشدید

حرص و تقویت طمع و آرزو تحريك ميكند ، بدان كه آن بانكها از خوی درنده  
گرك منش تو بر ميخيزد .

اشتباه مكن ، اينكه گفتم : صدای بالا را بشنو ، مقصود بالائی مكاني نيست ،  
بلكه بالايی عظمت و شرافت است كه در جان و عقل آدمی است .

برای توضیح این بالائی مثالی برای تو میآورم : در ظاهر از آن جهت كه آهن  
و سنك علت ایجاد كننده شرر میباشد - لذا بالاتر از شرر هستند ، اما این بالائی و  
بلندی مكاني نيست و نیز هنگاميكه فلان شخص در ظاهر پهلوی يك آدم بزرگ  
می نشیند میگوییم : آن شخص در بالا نشسته است .

بالائی آن جایگاه بجهت شرافت است نه استعلای جسمانی ، جایگاهی كه از  
صدر دورتر باشد پست و سبك است [ بدون اينكه بالائی و پستی مكاني مطرح باشد ]  
باز همان سنك و آهن كه از نظر علیت بالاتر و شریفتر مینماید ، از نظر  
هدف گیری ، شرری كه از آنها بوجود خواهد آمد بالاتر و شریفتر از آن سنك و  
آهن میباشد .

در اشغال ظاهر عرصه هستی سنك و آهن جلوتر اند و شرر پس از آنها ، اما  
از نظر هدف و غایت رابطه میان آندو و شرر رابطه جان باكالدب جسمانی است ، اگر  
چه از نظر زمانی شرر مؤخر از سنك و آهن است ولی از نظر مفیدیت برتر از آن  
دو میباشد .

شاخه درخت از نظر زمان پیش از میوه است ، ولی عظمت از آن میوه است كه  
مقصود اصلی از وجود درخت میباشد . پس در حقیقت باید گفت : ثمر از نظر موقعیت در  
جهان هستی پیش از شاخه میباشد .

اكنون برگردیم بداستان خرس واژدها ، در این مسائل كه گفتیم زیاد توقف  
نكنیم ، بجهت اينكه برای قابل فهم ساختن حقایق مجبور به مجاز گوئی و اضمار  
گوئی خواهیم شد .

هنگاميكه فریاد خرس در مهلكه اژدها بلند شد ، شیر مردی او را نجات

داد، نیروی مردانگی توأم با تدبیر و اندیشه از دها را متلاشی ساخت. چه شد که آن شیر-مرد به از دها پیروز گشت؟ جوابش روشن است: از دها قدرت کورانه ای دارد، و از تدبیر و حيله بر خوردار نیست.

اما این راهم بدان که تو هر اندازه هم نه در حيله گری و چاره جوئی سرآمد باشی باز انسانهایی مافوق تو پیدا خواهند شد که بر تو پیروز شوند، اگر هیچ فرد انسانی نتواند با اندازه توجيله گری باشد، آفریننده وجود تو که تمام نیروهای اندیشه و چاره جوئی های ترا آفریده است مافوق تست.

این حقیقت را در قرآن بین: «ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین.» در آن هنگام که حيله و چاره جوئی های خود را دریافتی، گامی فراتر گذار و بین: مبادی و عوامل این همه فعالیت های روانی ترا چه کسی آفریده است؟ هر چه که در این جهان پست می بینی بدان که ریشه های آن از جهان بالا است. اگر چه توجه بعالم پشت پرده در مرحله اول خیرگی می آورد، اما این خیرگی بزودی جای خود را بروشنی درخشان خواهد داد. اگر خفاش نیستی دیدگان خود را بروشنائی معتاد بساز، نتیجه این روشنائی عاقبت بینی است که در تو بوجود خواهد آمد، شهوات و تمایلات حیوانی بمنزله گور سیاه است که برای خود می کنی.

اگر بعالم پشت پرده بنگری سپس با آن روشنائی که از عالم پشت پرده اندوخته ای باین جهان هستی نظاره نمائی، تفاوت تو با سایر مردم که در جهان طبیعت و دیدگاههای محدود آن غوطه و راند - تفاوت میان آن دو شخص خواهد بود که یکی صدها بازی را دیده است و دیگری تنها يك بازی را شنیده است.

این بینوا که فقط يك بازی را شنیده است آنچنان مغرور میگردد که خود را از استاد و رهبری نیاز می بیند و از آنها دوری میگزیند.

اینان مانند همان سامری تبه کاراند که با احساس کوچکتترین مزیت درخوشتن از موسی آن نماینده الهی جدا میشوند و با و تکبر میورزند.

پست فطرتی و تبه کاری را ببینید! آن سامری با اینکه با آن هنر ناچیز که

از حضرت موسی آموخته است ، از موسی اعراض میکند و تعلیم دهنده خود را نادیده میگیرد .

اما موسی ، آن معلم و مربی الهی که خدایش اسرار فراوانی از جهان هستی را در اختیارش نهاده بود نقشه دیگری پیش کشیده و بایکی از آن رازها جان سامری را نابود ساخت .

آری ، چه بسا علت آنکه در مغز انسانی بقصد علو و عظمت راه پیدا میکند با داشتن این هدف که در زندگانی سروری کند ، ولی بجهت غفلت از انسانیت که هدف نهائی هردانش است سر خود را به باد فنا میدهد .

اگر میخواهی در این زندگانی بی سر نباشی مانند پای فروتنی کن ، در تحت تربیت رهبران عالیقدر انسانی جان خود را تسلیم نما ، باشد که تربیت آنان برای تو سر با افتخار و پاینده ایجاد کند .

فرض کنیم که خود دارای مقام والائی از معرفت را حیازت کرده ای ، باز در مقابل پیشوایان الهی خود را بزرگ ، مشمار ، اگر در ذائقه خود طعم عسل در میابی ، از نبات او غفلت موز ، آن پدیده ظریف و فعال اندیشه که برای تو خیلی با اهمیت و مانند جان جلوه میکند . در مقابل فکر و اندیشه پیشوای الهی مانند یک نقشه جامد است که جان ندارد . آنچه را که برای خود سکه نقد فرض کرده ای ، قلب و مغشوش است ، نقد آن پیشوای الهی عین کان طلا است .

[ تو گمان میکنی او از تو بیگانه است ؟ ] درست دقت کن و با تصمیم الهی جوینده باش ، خواهی دید : آن پیشوای الهی مانند خود تست ، تو بایستی واقعیت شخصیت درونی خود را از او بجوئی . مانند آن پرنده فاخته کوکوکنان در جستجوی او باش .

اگر دیدی قند شیرین تسلیم و رضا برای تو ترش جلوه میکند ، بدانکه مانند همان خرس در کام ازدها فرو میروی .

اگر می بینی که از خدمت به فرزندان نوع خود (انسانها) احساس لذت نمیکنی

بدان که در دهان ازدهای حیوانیت خود در حال سقوط هستی . اکنون که خود نیروی پیشرفت نداری زاری کن و دست به دامان مرییان واقعی بزن باشد که ترا از خطر سقوط و هلاکت رهایی بخشند ، حال که از نعمت بینائی برخوردار نیستی اقلای بمرییان و آنان که راه را می بینند تمرّد مکن .

[موجب بسی شرمساری است که این حقیقت را بگویم:] که تو از خرس پست تری ، زیرا - آن خرس هنگامیکه خطر هلاکت را احساس کرد از شدت درد ناله ها بر آورد و صدای خود را بگوش نیرومند تر و اندیشمند تر از خود رسانید و خود را نجات داد . خداوندا ! اگر کسی در این صدد بر آید که خود را از خطر سقوط در منجلاب حیوانیت نجات دهد عنایتی فرمای .

ای خدا این سنگ دز را موم کن      ناله اش را تو خوش و مرحوم کن



گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم مرا رحم کنید

بود کوری که همی گفت الامان	من دو کوری دارم ای اهل زمان
پس دو باره رحمتم آرید هان	چون دو کوری دارم من در میان
از تعجب مردمان گفتند لیک	این دو کوری را بیان کن نیک نیک
زانکه یک کوریت می بینیم ما	آن دگر کوری چه باشد وانما؟
گفت زشت آوازم و ناخوش صدا	زشت آوازی و کوری شد دو تا
بانگ زشتم مایه غم میشود	مهر خلق از بانگ من کم میشود
زشت آوازم بهر جا که رود	مایه خشم و غم و کین میشود
بر دو کوری رحم را دوتا کنید	این چنین نا گنج را گنجا کنید
کردنیکو چون بگفت این راز را	لطف آواز دلش آواز را
زشتی آواز کم شد زین گله	خلق شد باوی بر حمت یکدله
و آنکه آواز دلش هم بد بود	آن سه کوری دلش سرمد بود
لیک و هابان که بی علت دهند	بو که دستی بر سر زشتش نهند
چونکه آوازش خوش و مظلوم شد	زودل سنگین دلان چون موم شد
نالۀ کافر چو زشت است و شہیق	ز آن نمیگردد اجابت را رفیق
اخشوا بر زشت آواز آمدست	کاو ز خون خلق چون سگ بود مست
چونکه نالۀ خرس رحمت کش بود	نالۀ تون بود این ناخوش بود
دان که بایوسف تو گرگی کرده ای	باز خون ییگناهی خورده ای
توبه کن وز خورده استفراغ کن	ورجراحت کهنه شد روداغ کن

باز گرد از گرگی ای روباه پیر

نصرت از حق میطلب نعم النصیر



### آیه

« فاما الذين شقوا ففي النار لهم فيها زفير و شهيق . ۱ »

(اما آنانکه به شقاوت دچار شدند در آتش دوزخ قرار میگیرند ، آنان تنفسها یا ناله های اندوهباری دارند .)

« ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون . قال اخسثوا فيها و لا -

تکلمون . ۲ »

( [ آنانکه در تکذیب آیات الهی در دوزخ معذب میشوند خواهند گفت : ] ای پروردگار ما ! ما را از دوزخ بیرون کن ، اگر دوباره به تکذیب و تبهکاری مبتلا شدیم ما ستمکارانیم . [ خداوند در پاسخ آنان میفرماید : ] دور باشید و با من گفتگو نکنید .)

« و اعتصموا بالله هو مولاكم فنعم المولى و نعم النصير . ۳ »

(اعتصام به خدا داشته باشید[او را پشتیبان تحفظ خود از سقوط و انحرافات قرار بدهید]او است بهترین مولی و بهترین یاور .)

کردنیکو چون بگفت این راز را

لطف آواز دلش آواز را

اعتراف به واقعیت های زشت خود موجب زیبایی است

این دو قضیه را میتوان بعنوان دو اصل انسانی تلقی کرد .

---

۱ - هود آیه ۱۰۶

۲ - المؤمنون آیه ۱۰۸ و ۱۰۹

۳ - الحج آیه ۷۸

۱ - اعتراف به زشتیها موجب زیبایی است .

۲ - بالیدن بزبائیهها موجب زشتی است .

علت این دو اصل ممکن است تفسیرهای مختلفی داشته باشد . ما در این مبحث نکته ای را بطور اختصار ذکر میکنیم : اعتراف به نقص وزشتی کشف از این میکند که اعتراف کننده واقعیت را به نمایاندن خود و باز کردن موقعیت مطلوب برای خویشتن ترجیح میدهد .

این انسان از نظر واقع بینی و قراردادن خود در جریان واقعیتها ارزش موجودیت حقیقتی را دارا شده است . برای بینایان جوامع انسانی اینگونه واقع بینی و فرار نکردن از واقعیات زیبایی خیره کننده ای دارد ، زیرا - جای تردید نیست که روح انسانی چشم و ابرو و لب و بینی و دندان و گونه ندارد که زیبایی روح را با تناسب و گیرندگی آنها تعیین کرد . حتی ممکن است بکار بردن زیبایی که معمولاً در محسوسات جالب استعمال میشود در مورد خوبی روح کاملاً صحیح نباشد و بهر حال هر حقیقتی که مقتضای خود را بطور صحیح و منطقی نشان بدهد نوعی از زیبایی دارد، مخصوصاً هر اندازه که نشان دادن مقتضی در میان عوامل مزاحم و موانع صورت بگیرد بر عظمت آن زیبایی افزوده میشود ، یا بعبارت مناسب تر شایستگی موقعیت خود را در قلمرو هستی بهتر اثبات میکند .



اخشئوا بر زشت آواز آمدست  
كاو زخون خلق چون سگ بود مست

.....

دان که با یوسف تو گرگی کرده ای  
باز خون بیگناهی خورده ای

صدای خونخواران جوامع بشری هر چند که زیبا باشد پاسخی  
جز « دور شو » ندارد

خطاب « دور شو » یا « گم شو » هرگز متوجه انسان نمیشود . انسان تا انسان  
است نه از خدا و نه از انسانهای دیگر این گونه جملات توهین و تحقیر آمیز را  
نمیشنود . این میکروب یادرنده سرمست خطرناک است که بایستی از بارگاه پرشکوه و  
جلال حیات دور شود .

آن کس که دست به خون پاک آدمیان میآلاید؟ آن فرد که جوشش خونهای  
ستمیدگان را مانند جوشش باده خوشگوار تلقی میکند ، آن انسان نماها که  
بجای نصب کردن گلهای رنگارنگ زندگی برسینه های انسانها ، آنها را درخونهای  
رنکینشان غوطه ور میسازند ، هر صدا و نغمه و سرود زیبایی هم که طنین اندازکنند  
پاسخی از جانب خدا و زبان تاریخ که گویا ترین زبانها است جز دور شو نخواهند  
شنید ، بلکه نه تنها نغمه های او جز چنان پاسخی ندارد ، بلکه هواداران آن  
خونخواران هر نغمه ای هم که ساز کنند و آنها را بنام قهرمان و شجاع و دلاور  
و باشخصیت بخوانند و برای گفته های خود دلایل و شواهد بیاورند ، پاسخی جز  
دور شو نشنیده و نخواهند شنید .

مبارزه با باغبان ازل و ابد را کلماتی از قبیل قهرمان و شجاع و دلاور ومدبر  
تصحیح نخواهد کرد .

خلق همه یکسره نهال خدایند	هیچ نه بشکن از این نهالونه بر کن
دست خداوند باغ خلق دراز است	بر خسک و خار همچو بر گل و سوسن
خون بناحق نهال کندن او یست	دل ز نهال خدای کندن بر کن
ناصر خسرو قبادیانی	

### تفسیر ابیات

يك نایینای ینوائی دادو فریاد میزد که ای مردم به دادم برسید ، من دو کوری دارم و برای من که دو نایینائی دارم دو گونه رحمت و شفقت نمائید . مردم از این ادعای شگفت آور در حیرت بودند ، از آن نایینا پرسیدند : ما در تو يك نایینائی می بینیم ، کوری دوم تو کدامست ؟ گفت : بلی ، باضافه کوری چشم که شما می بینید ، آواز زشتی هم دارم . آن کوری و این بد آوازی را جمع کنید میشود دو کوری [ممکن است کوری من یکسی ضرری نداشته باشد] اما بانگ زشتم مایه اندوه دیگران و موجب سلب محبت آنان از من میشود .

این نایینای واقع بین همینکه این راز را گفت و بواقعیت خویشتن اعتراف کرد آواز زیبائی از دل روشن او برخاست و صدای زشتش رالطیف و موزون ساخت . از این گله که از موجودیت خود با مردم در میان گذاشت ، دریای رحمت مردم رادر باره خود متلاطم کرد .

میدانید جای حیرت کجا است ؟ جای حیرت اینجا است که انسان در عین حال که نایینا و بد صدا است ، نغمه دلش هم زشت باشد ، این شخص سه کوری دارد که پلیدی او را مافوق زمان و دهر بالا برده است . او وقیح ابدی و سرمدی است .

بخشایندگان الهی در آئین گام که ببینند فردی از انسان بزشتی خود اعتراف میکند دست بر سر زشتیش بنهند و او را بزیرا ترین زیبایان مبدل بسازند .

با اعتراف به ناچیزی و ستمدیدی حتی سنگدلان بشری نیز ترحم میکنند . میدانید چرا ناله آنان که کفر میورزند بی پاسخ میماند و خدا آن را اجابت نمیکند ؟ برای اینکه بانك و ناله آنان زشت و شبیه به صدای الاغ است . خطاب دور شوید

بر آن کفار زشت آواز متوجه است که از خوردن خون مردم مانند سگ مست گشته اند و نیز از آنجهت که ناله خرس گرفتار در دهان اژدها ناله يك موجود پست و درنده است ، لذا نه تنها رحمت انسانها را برنمیانگیزد ، بلکه رحمت آنها را میکشد در آن هنگام که می بینی ناله و فریاد تو بجائی نمیرسد و اجابتی نمیشنود حتماً بدان که گرگ صفت بجان یوسف منشان انسانی در افتاده خون بیگناهان آدمیان را خورده ای .

برای اینکه از این سقوط رهائی یابی برو خورده های خود را استغراغ کن ، توبه نما ، اگر دیدی قساوت و شقاوت مانند يك جراحت کهنه با دوا و مرهم علاج پذیر نیست ، بایستی بآن جراحت داغ آتشین گذاشته شود .  
ای روباه پیر حيله گر انسان نما از حالت گرگی برگرد ، از خدا برای اعاده حیثیت انسانی خود استمداد کن **فنعم المولى و نعم النصير** .



نعمه حکایت خرس و آن ابله که به وفای او اعتماد کرده بود

خرس هم از اژدها چون وارheid  
چون سگ اصحاب کهف آن خرس زار  
آن مسلمان سر نهاد از خستگی  
آن یکی بگذشت و گفتش حال چیست  
قصه وا گفت و حدیث اژدها  
دوستی ز ابله بتر از دشمنی است  
گفت و الله از حسودی گفتی این  
گفت مهر ابلهان عشوه ده است  
هی بیا با من بران این خرس را  
گفت رو رو کار خود کن ای حسود  
من کم از خرسی نباشم ای شریف  
بر تو دل می لرزم ز اندیشه ای  
این دلم هرگز نلرزد از گراف  
مؤمنم ینظر بنور الله شده  
این همه گفت و بکوشش در نرفت  
دست او بگرفت و دست از وی کشید  
گفت رو بر من تو غمخواره مباش  
باز گفتش من عدوی تو نیم  
گفت خواب آمد مرا بگذار و رو  
تا بخشی در پناه عاقلی  
در خیال افتاد مرد از جد او

وان کرم زان مرد مردانه بدید  
شد ملازم در پی آن بردبار  
خرس حارس گشت از دل بستگی  
ای برادر مر ترا این خرس کیست  
گفت بر خرسی منه دل ابلها!  
او بهر حيله که دانی راندنی است  
ورنه خرسی چه نکری این مهرین  
این حسودی من از مهرش به است  
خرس را مکزین مهل تو جنس را  
گفت کارم این بد و بخت نبود  
ترك او کن تا منت باشم حریف  
با چنین خرسی مرودر بیشه ای  
نور حق است این نه دعوی و نه لاف  
هان و هان بگریز ازین آتشکده  
بد گمانی مرد را سدیست زفت  
گفت رفتم چون نه ای یار رشید  
بوالفضولا! معرفت کمتر تراش  
لطف بینی گر بیائی در پیم  
گفت آخر یار را منقاد شو  
در جوار دوستی صاحب دلی  
خشمکین شد رو بگردانید زو

کاین مکر قصد من آمد خونی است	یا طمع دارد گدا و تونی است
یا گرو بسته است با یاران بدین	که بترساند مرا زین همنشین
یا حسد دارد ز مهر یار من	کاینچنین جد می کند در کار من
خود نیامد هیچ از خبث سرش	یک گمان نیک اندر خاطرش
ظن نیکش جملگی بر خرس بود	او مکر مرخرس را هم جنس بود
بد گمان و ابله و نا اهل بود	وز شقاوت او مطیع جهل بود
بدرگ و خود رای و بد بخت ابد	گمره و مغرور و کور و خوار ورد
خرس را بکزید بر صاحب کمال	رو سیه حاصل تبه فاسد خیال

عاقلی را از خری تهمت نهاد

خرس را دانست اهل مهروداد

#### روایت

« اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله . » ۱

( بترسید از حدس و بینائی شهودی مؤمن ، زیرا - او با نور خدائی مینگرد . )

گفت رو بر من تو غمخواره مباش

بو الفضولا! معرفت کمتر تراش

برای شخص نادان دل باختۀ علم و معرفت مزاحم جلوه میکند

اگر انسان میتواند در يك گوشه از جهان هستی زندگی کند بطوریکه حقایق برای او بدون آلودگی به نمود های ابهام انگیز مطرح بگردد ، اگر علم و معرفت یکی از آن حقایق بود که قیافۀ واقعی خود را به او نشان میداد ، بدون تردید مقدس و عالی تر از علم و معرفت چیزی را نمیدید ، عظمت و شایستگی علم است که با

وجود هر گونه سوء استفاده ها که بشریت در هر دوره از تاریخش در باره علم مرتکب شده است، با اینحال مقام والای علم برای جوامع محفوظ مانده و آن را جزء مقدسات محسوب میدارند. با این وصف همین علم و معرفت برای آن انسانها که زندگی شان خواه با اختیار و خواه بی اختیار در چهل مرکب و هدفهای حیوانی و لذت جوئی خلاصه میشود مزاحم جلوه میکند.

شاید برای يك انسان که همواره سر و کارش با دانش و دانش پژوه بوده است این مطلب قابل هضم نبوده باشد، ولی متأسفانه این يك واقعیت است که فقط يك مراجعه مختصر به وضع انسان معاصر مامیتواند آن را اثبات نماید. بلکه جای تعجب نیست که این نادان دلباخته که در مقابل تعلیم و تربیتهای مردان الهی میگوید:

« بوالفضولا! معرفت کمتر تراش »

کوچکترین دلیلی برای توجیه کار خود ارائه نمیکند، جای تعجب و تأسف نیست که شهرت پرستان رهبر نما نه تنها روش این نادانهای دلباخته را امضاء میکنند، بلکه با يك مشت الفاظ جالب که برای تزین کالای (خود) اندوخته اند آنها را بهمین بیخبری و بی خیالی تشویق و تحریک میکنند.

اینان بجای اینکه ریشه های اقتصادی و سیاسی و روانی این درد خانمانسوز را پیدا کرده و در صدد چاره جوئی های بی غرضانه بر آیند و بجای اینکه درباره احیاء این لاشه های متحرک در خیابان ها و کوچه ها بر آیند، نفوس حیوانی این بینویان خود باخته را بصورت بازاری برای فلسفه بافی ها و باصطلاح تازه گوئی ها در می آورند!! اگر کسی باین آقایان بگوید: آقایان عزیز! بشریت روبه سقوط میرود، بشریت امروز نیازمند ایده ها و اندیشه های عالی و پاک میباشد، این تشنگان راسیراب کنید، پاسخی که بشما خواهند داد همین است که بروبابا: بوالفضولا! معرفت کمتر تراش.

### تفسیر ابیات

هنگامیکه خرس بوسیله آن مرد از کام ازدها نجات پیدا میکند و آن کرامت و مردانگی را می بیند مانند سکه صاحب کف ملازم و همدم آن مردشکیبامیگردد.



در دوران این محبت و دوستی که میان خرس و آن مرد برقرار شده بود، روزی آن مرد مسلمان از خستگی سر بزمین نهاده و به خواب میرود، خرس مانند يك پاسبان از روی دلبستگی همانجا می نشیند و مواظب آن مرد میشود. شخصی از آنجا عبور میکرد آن مرد را بیدار کرده گفت: این چه وضعی است؟ این خرس کیست و با او چه کارداری؟ مرد داستان اژدها را برای او میگوید.

آن شخص پس از شنیدن داستان نجات یافتن خرس از کام اژدها، به آن مرد میگوید: ای مرد ابله! مگر به خرس هم میتوان اطمینان کرد؟ او را از خود دور کن دوستی با ابلهان بدتر از دشمنی است با هر چاره‌ای که میتوانی او را از خود دور ساز. آن مرد میگوید: سوگند به خدا، تواز روی حسادت این سخن را میگوئی توبه خرس بودن این حیوان منکر، تو محبت او را در باره من بین. آن شخص میگوید: محبت ابلهان ناز و عشوه ظاهری و بی پایه است، اگر دقت کنی خواهی دید این حسودی [عاقلاً نه من] بهتر از مهر و محبت جاهلانۀ این حیوان است.

بیاباهم برویم، همدم یکدیگر باشیم، این خرس را برای دوستی انتخاب مکن هم جنس تو آدمیزاد است نه خرس، همجنس خود را برای رفاقت بگزین.

مرد نادان دلباخته بآن شخص ناصح میگوید: برو، برو، بدنبال کار خود ای حسود بینوا! آن شخص میگوید: من از نظر همنوعی امروز کاری جز این نداشتم که ترا از بدبختی نجات بدهم، اما چکنم؟! بخت تو همراهی نکرد که من در این کار شایسته‌ام موفق شوم.

آخر ای بینوا! من که از يك خرس کمتر نیستم، من همنوع تو میباشم او را رها کن با هم دوست شویم، من با نظر به عواقب خطر ناك كار تو می‌لرزم، این خرس است آگاه باش و با چنین حیوانی به جنگل مرو.

من این لرزش دل را که پیدا کرده‌ام تو گمان مکن يك پدیده عادی است، این لرزش دل از روشنائی حق و حقیقت است که بر درونم تابیده و بانسان دادن عاقبت کارهای تو دلم را می‌لرزاند.

نعمت عظمای ایمان يك نورخدائی بمن عطا فرموده است و من با آن نورمینگرم  
از این دوستی که مادهٔ آتش را است بگریز .

هرچه که آن مرد خیر خواه در بارهٔ عواقب این رفاقت پوچ و خطر ناك با او  
گفتگو کرد بهیچ وجه تأثیر در او نبخشید ، [چرا آنهمه نصایح بحال آن مردسودی  
نداشت ؟] برای آنکه شخص ناصح برای آن مرد مورد بدگمانی واقع شده بود ،  
بدگمانی برای انسان سد غیر قابل نفوذی است . این مرد خیر اندیش دست او را  
برای دوستی و نجات دادن گرفته بود ، ولی وقتی که دید او شایستهٔ دوستی نیست  
دستش را کشید [بجای آنکه آن مرد لحظه‌ای بخود آمده از کردهٔ خود پشیمان شود] گفت  
برو ، من نیازی به غمخواری تو ندارم ، من باین معرفت تراشی های تو ارزشی نمی بینم  
دوباره آن شخص ناصح گفت : متوجه باش من دشمن تو نیستم ، اگر از من تبعیت کنی  
لطف و مرحمت خواهی دید . آن مرد میگوید : [تمام حرفهایت را شنیدم] میخواهم  
بخوابم ، مرا بحال خود بگذار و برو آن شخص میگوید : بیا از دوست واقعی ات تبعیت  
کن ، نا اگر بخوابی در پناه انسان عاقلی بوده باشی ، همسایه و همنشین دوست صاحب دل باش .  
از آنهمه جدیت و اهتمامی که مرد از آن شخص ناصح مشاهده کرد خیالات بدی  
بهذهن او راه یافته خشمگین شد و روی از او برگردانیده و باخود چنین میگفت : این  
شخص چه قصدی در بارهٔ من دارد ؟ مگر از من مطالبهٔ خون دارد یا قصد جنایتی در  
بارهٔ من کرده است ؟ شاید گدائی است که از سر طمع پیش من آمده است ، که میداند ؟  
شاید هم بادوستانش شرط بندی کرده است که بیايد و مرا از این همنشین (خرس) باز  
دارد ، احتمال هم میرود که محبت دوستم را بمن می بیند و حسادت میورزد .

[از این قبیل بدگمانیها را بذهن خود حمله ور ساخت] و حتی يك گمان نيكو  
هم به خاطرش راه نداد ، زیرا - گمان نيكوی او را خرس در اختیار خود گرفته بود .  
آن چنان گمان نيكو را در اختیار خرس قرار داده بود که گوئی هم جنس خرس است .  
آری این مرد بدگمان و احمق و نا اهل و نا شایست از شقاوت تسلیم نادانیش  
شده بود .

آری این مرد بدرگه و مستبد برآی و بدبخت ابدی و گمراه و مغرور و نابینا و خوار و مردود بود، اگر چنین نبود چرا خرس را يك مرد صاحب کمال ترجیح داده بجای او بدوستی خود بر میگزید؟ این چنین گمراهی و غرور نتیجه ای جز سیاهی رو و حاصل تباه و خیال فاسد در بر ندارد. [اف بر این نادانی] از حماقتش عاقل را متهم میسازد و خرس را شایسته مهر و داد میداند.



گفتن موسی علیه السلام گوساله پرست را که این خیال اندیشی  
تو از کجا است ؟

گفت موسی بایکی مست خیال	کای بداندیش از شقاوت و زضلال
صد گمانت بود در پیغمبریم	با چنین برهان و این خلق کریم
صد هزاران معجزه دیدی ز من	صد خیالت میفزود و شك و ظن
از خیال و وسوسه تنك آمدی	طعن بر پیغمبری ام میزدی!
گرد از دریا بر آوردم عیان	تا رهیدید از شر فرعونیان
ز آسمان چل ساله کاسه و خوان رسید	وز دعایم جوی از سنگی دوید
چوب شد در دست من نر اژدها	آب خون شد بر عدوی ناسزا
شد عصا مار و کفم شد آفتاب	آفتاب از عکس نورم شد شهاب
این و صد چندین و چندین گرم و سرد	از توای سرد آن توهم کم نکرد
بانك زد گوساله ای از جادویی	سجده کردی که خدای من تویی
آن توهّمات را سیلاب برد	زیر کی باردت را خواب برد
چون نبود بدگمان در حق او	چون نهادی سرچنان ای زشتخو
چون خیالت نامد از تزویر او	وز فساد سحر احمق گیر او
سامرئی خود که باشدای سگان	که خدائی بر ترا شد در جهان!
چون در این تزویر او یکدل شدی	وز همه اشکالها عاقل شدی
گاو می شاید خدائی را بلاف	در رسولی ام تو چون کردی خلاف
پیش گاوی سجده کردی از خری	گشت عقاب صید سحر سامری
چشم زد دیدی ز نور ذوالجلال	اینت جهل وافر و عین ضلال
شهر آن عقل و گزینش که تراست	چون تو کان جهل را کشتن سزااست
گاو زرین بانك کرد آخر چه گفت	کاحمقان را اینهمه رغبت شکفت
زان عجب تر دیده ای از من بسی	لیك حق را کی پذیرد هر خسی

باطلان را چه رباید باطلی	باطلان را چه خوش آید عاطلی
زانکه هر جنسی رباید جنس خود	گاوسوی شیر نر کی رو نهد
گروک بر یوسف کجا عشق آورد	جز مگر از مکر تا او را خورد
چون زگرگی وارهد محرم شود	چون سک کهف از بنی آدم شود
چون محمد را ابوبکر نکو	دید صدقش گفت هذا صادق
چون ابوبکر از محمد برد بو	گفت هذا لیس وجه کاذب
چون نبی بوجهل از اصحاب درد	دید صدق قمر باور نکرد
دردمندی کش ز بام افتاد طشت	زونهان کردیم حق پنهان نکشت
وانکه او جاهل بد از دردش بعید	چند بنمودیم و او آنرا ندید

آینه دل صاف باید تا در او  
واشناسی صورت زشت از نکو

### آیه

« فاو حینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانقلب فکان کل فرق  
کالطود العظیم . » ۱

( ما به موسی وحی کردیم که عصای خود را بزین بدریا ، دریاشکافته شد ، پس  
هر قسمتی مانند کوه [ بلندی ] عظیم گشت . )

« و اذا استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه  
اثنتا عشرة عیناً قد علم کل اناس مشربهم ... » ۲

( هنگامیکه موسی برای گروه خود طلب آب کرد ، باو گفتیم : با عصای خود  
به سنگ بزین . [ موسی عصا بسنگ زد ] دوازده چشمه از آن سنگ منفجر شد ، هر  
گروهی قسمت خود را از آب شناختند . )

۱- الشعراء آیه ۶۳

۲- البقرة آیه ۶۰

« وَظَلَلْنَا عَلَيْكَ الْغَمَامَ وَانْزَلْنَا عَلَيْكَ الْمَنَ وَالسَّلْوَىٰ كُلَّوَا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكَ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ . ۱ »  
( ما بشما [ بنی اسرائیل ] با ابر سایه انداختیم « من و سلوی » فرستادیم از روزی های پاکیزه که نصیب شما کردیم بخورید . آنان بما ظلم نکردند ، بلکه بخود ظلم روا داشتند . )

« فَالْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ . ۲ »  
( [ موسی ] عصای خود را بزمین انداخت ، ناگهان ازدهای آشکاری شد . )  
« وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ ۳ »  
( دستش را [ موسی ] از گریبان بیرون کشید ناگهان برای تماشا کنندگان سفید بود . )

« وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورَ الْمِیْرُوَا  
انه لایکلمهم ولا یهدیهم سبیلا اتخذه وکانوا ظالمین . ۴ »  
( قوم موسی پس از رفتن او از وسایل زینت [ طلا ] جسد گوساله ای را اتخاذ کردند . مگر آنان نمیدیدند که آن گوساله با آنها گفتگو نمیکند و آنان را به هیچ راهی هدایت نمیکند ؟ آن گوساله را گرفتند ، آنان ستمکار بودند . )  
« فَاخْرَجَ عِجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورَ الْمِیْرُوَا فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسَى ۵ .  
( [ سامری ] مجسمه گوساله ای را برای آنان [ قوم موسی ] بیرون آورد که صدائی داشت ، آنان گفتند : اینست خدای شما و خدای موسی و عهد خدایی را فراموش کرد . )

۱ - البقرة آیه ۵۷

۲ - الاعراف آیه ۱۰۷ والشعراء آیه ۳۲

۳ - الاعراف آیه ۱۰۸

۴ - الاعراف آیه ۱۴۸

۵ - طه آیه ۸۸

## از خیال و وسوسه تنگ آمدی طعنه بر پیغمبری ام میزدی

خیالات و وسوسه ها از بزرگترین موانع وصول به واقعیات هستند

وضع بشری در مقابل واقعیات به شکلی نیست که بتواند بطور مستقیم با آنها رودررو قرار گرفته و بهره برداری نماید.

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید: با نظر به دوام حرکت و تغییرات و فعالیت های گوناگونی که در ذهن انسانی حکمفرما است و با نظر به دوام حرکت و تغییر و تحولی که در جهان هستی حکومت میکند، استخراج واقعیات از متغیرات بوسیله متغیرات شبیه به عکس برداری از يك صورت متغیر و متحرك با يك ماشین عکاسی متغیر و متحرك میباشد.

فرض کنیم: می خواهیم يك نهال ظریفی را که در مقابل ما قرار گرفته است بشناسیم، در این شناسائی واحدها و قضایای ذیل را خواهیم دید:

۱- موجودی که مقداری از آن بطور عمودی بر روی خاک مشاهده میشود. این موجود دارای شاخه ها و شکوفه های ظریف و برگ های کوچک و بزرگ میباشد، که مجموعاً نهال نامیده میشود.

۲- میدانیم یا می بینیم که موجود مایعی بنام آب با آن نهال تماس میگیرد. تماس آب با آن نهال اثری در وی ایجاد میکند. باز میدانیم یا می بینیم که شعاع آفتاب و هوا و مواد خاکی با آن نهال در تماس هستند و هر يك از آنها اثری در آن ایجاد میکند.

هر چه که در باره موضوع مزبور بیشتر بررسی کنیم، وجود این موضوع گسترش و عمق بیشتری در طبیعت برای ما جلوه میکند. از طرف دیگر به وضع حواس و درون ادراك کننده می نگریم که ما هستیم. البته مسلم است و می بینیم که ما حواس

درک کننده ای داریم و مغزی داریم که فعالیت های گوناگونی در باره اشیاء خارجیہ انجام میدهد .

مقداری از موجودیت موضوعات خارجی مانند آن نهال که دراول بحث مطرح کردیم در حوزه درک و **میخواهم** ما قرار میگیرد ، مثلاً چگونگی روئیدن و اشکال و تحولات آن نهال را میتوانیم درک نموده و تنومند و بارور گشتنش را مورد **میخواهم** قرار بدهیم ، ولی چنانکه موجودیت در جریان نهال مفروض در همان نقطه مشخصی از زمان که من آن را درک میکنم و یا یکی از خواص آن را **میخواهم** ، منحصر و محدود نمیگردد . همچنین درک من درباره آن نهال تمام پدیده ها و فعالیت های مغزی و روانی مرا تشکیل نمیدهد ، یعنی من باضافه اینکه میتوانم نهال را بوسیله حواس یا وسایل دقیق تر درک کنم میتوانم درباره آن تجسیمات و تخیلات و بازیگری های ذهنی فراوانی داشته باشم . فعالیت ها یا در بعضی موارد بازیگری های مغزی را میتوان به انواع متعدد تقسیم کرد از آنجمله :

**نوع اول -** گسترش بسیار وسیع زنجیر وجود يك حالت ابهام آمیز بروی حلقه هایش ایجاد کرده است که هر کسی میداند که چنانکه همه هستی در وجود آن نهال خلاصه نمیشود ، همچنان همه آن واحدها که بصورت نهال درآمده و امروز مورد تماشا و درک من است در همین نقطه ناچیز که نهالش مینامیم منحصر و محدود نیست . در مقابل این حالت ابهام آمیز افراد انسانی عکس العمل های مختلفی را نشان میدهند ، مثلاً دسته ای از آنها میگویند : ما نهال را می بینیم که در پهنه بسیار وسیع هستی بوجود آمده است ، اما ارتباط واقعی آن با هستی چیست ؟ واحدهائی که بشکل نهال در آمده اند در کدامین رهگذراند و موقعیت آنها در جویبار حرکت چیست ؟ بمن مربوط نیست من میوه اش را خواهم خورد و از چوبش تخته خواهم ساخت یا آن را میسوزانم .

اینان پاسخی برای سؤال از آن حالت ابهام آمیز تهیه نمی کنند ، بلکه چشم می پوشند که آن را نادیده بگیرند .



گروه دیگر در مقابل حالت مزبور تحريك ميشوند و ميخواهند موضوع مفروض را درك كنند اعم از اينكه تنها درك كردن براي آنها مطرح باشد ، يا درك را براي اشباع ميخواهم جستجو نمايند .

اين گروه دوم مي بينند كه براي درك همه جانبه نهال مفروض بطوريكه در پهنه گسترده هستي كوچكترين سؤال درباره نهال بي جواب نگذارند منطق كافي ندارند . آنان كه بدین وضع آگاهي پيدا ميكنند يكي از دو راه را انتخاب ميكنند :

الف - قدرت دارند كه در جهان بيني براي خود اصول و مبادي كليهاي را تصفيه نموده و پذيرند و با آرامش روحي بزندگاني علمي و عملي خود ادامه بدهند .

ب - اشخاص ديگري هستند كه توانايي تصفيه و پذيرش اصول و مبادي كلي را ندارند در اين صورت به تخیلات و وسوسه های بازیگرانه مغزی دچار میشوند ، نه برای يقين آنها ملاكي وجود دارد و نه برای شك و ترديدشان ، اين گروه دوم بقدری در دوران ما فراوانند كه فضای علم و معرفت را مه آلود ساخته اند .

نوع دوم - تشنگي خود مغز انساني به فعاليت و جريان دايمي است ، اگر اين تشنگي با ادراكات و فعاليت هاي منطقي سيراب شد ، ميدان براي تخیلات و وسوسه ها تنگ ميگردد ، اگر چه خيلي نادر است كه مغز يك انسان خيالات و وسوسه ها را تا حد صفر تقليل بدهد ، اما هر اندازه كه ميدان فعاليت مغز راجريانات منطقي بيشتري اشغال كند ، بازگيريهاي بيهوده از ميدان مغز دورتر ميگردد و همان نيرو كه براي بازگيري مصرف ميكشت در استخدام تفكرات و اندیشه های واقع بينانه قرار ميگيرد .

نوع سوم - گروهی از اشخاص اگر چه در سطح عالي تری از تفكرات و اندیشه ها هم بوده باشند در باره موضوع مخصوصي گرايش عاشقانه پيدا ميكنند . اين گرايش عاشقانه حقايق و واقعايت جهان هستي را در خود هضم يا ادغام ميكند و به پيروي اين هضم و ادغام فعاليت هاي واقع جوي مغز هم مختل و ياد در درك و متحد ساختن عاشق بامعشوق هضم و يا ادغام ميگردد . اما او موجود است و مغزي با فعاليت هاي گوناگون

دارد که در مقابل حقایق و واقعیات هستی قرار گرفته است؟! با اینحال چگونه میتواند از خود دست بردارد یا هستی را منفی فرض کند. اینجا است که میدان مغز انسانی جولانگاه خیالات و وسوسه‌ها و سفسطه‌ها گشته. برای تشخیص واقعیات نه ملاك درونی برای او باقی میماند و نه ملاك برونی.

خطر ناك‌ترین وضعی که ممکن است برای مغز يك بشر تصور شود این نوع اختلالات و هضم و ادغام‌ها است. اینگونه اشخاص اند که واقع‌ترین واقعیات را به بازی میگیرند و بیهوده‌ترین بازی‌های ذهنی را واقع‌ترین واقعیات می‌پندارند. گوساله بیجان که با جادوگری و شعبده بازی به صدا در آمده است خدا جلوه میکند، ولی معجزات با عظمت حضرت موسی نمیتواند پیامبری او را اثبات کند!!

#### تفسیر ابیات

حضرت موسی عليه السلام يك مرد که مست خیال و پندار گشته بود، گفت: ای مردی که از شقاوت و گمراهی مغزت را اندیشه ناشایست فرا گرفته است، من که براهین حقیقی و معجزه‌ها بتو نشان دادم چه شد که در پیامبری من به پندار و خیال و وسوسه دچار شده طعنه بر پیامبریم زدی؟

مگر من نبودم که رود نیل را شکافتم تا در نتیجه از شر فرعونیان نجات پیدا کردید؟!

مگر من نبودم که از خدا خواستم برای شما نعمت‌ها از آسمان فرو فرستاد؟!

مگر من نبودم که دعا کردم و سنگ شکافت و چشمه سارها از آن سنگ به جریان

افتاد؟!

مگر ندیدید که چوب خشك در شكل عصا ازدها شد، آب زلال بر دشمن تبدیل به خون گشت؟! عصا را ازدها کردم و دست از گریبان بیرون آوردم مانند برق میدرخشید. مگر این‌ها را ندیدی؟! مگر تو عظمت و نورانیت مرا که آفتاب فروزان در مقابل او یارای مقاومت نداشت ندیدی؟! هیچ يك از این معجزات و نشانه‌ها کوچکترین تأثیری در او هام و خرافاتی که دامنگیرت گشته بود، نکرد، چطور شد

که گوساله‌ای از روی جادوگری بصدا در آمد و تودر مقابلش به سجده افتادی و آن را به خداوندی پذیرفتی؟! آن تردید و شك و توهمهایی که در باره واقعیت گوساله داشتنی صدای جادوگری گوساله از بین برد و آن زیر کی خنك و بی معنایت در خواب خود - باختگی فرو رفت .

میدانی چرا چنین شد و چطور شد که گوساله را پذیرفتی و در باره آن بدگمانی نکردی ؟

برای اینکه از اول حالت پذیرش گوساله را در خود ایجاد کردی ، در حق آن گوساله بدگمانی به خود راه ندادی ، در نتیجه توای تبه‌کار زشت خو ! در مقابل آن مجسمه بیجان سر بسجده نهادی ، زیرا - که حيله گری و جادو بازی گوساله در خیالت راه نیافت و سحر احمق گیر آن گوساله را بر خود مطرح نکردی .

ای مردم بدتر از سگ ! سامری کیست که بتواند در دنیا خدائی بتراشد ؟ ! آری بدانجهت که تزویر و سحر بازی و جادوگری گوساله ای را بعنوان واقع تلقی کردی بینائی ات را طوری از دست دادی که اشکالات و دلایل در باره مطرود بودن گوساله را نادیده گرفتی . تو بالاف و گزاف و دروغ گاورا شایسته خدائی دیدی ، اما در نبوت من مخالفت ورزیدی . عقل پوچت شکار سحر سامری گشت و تبدیل به خرنفهم شده و در مقابل گاوسجده نمودی . تو که از نور خداوند ذوالجلال چشم پوشیدی بطور حتم در در جهل متراکم و گمراهی غوطه ور خواهی گشت . اف بر آن عقل و فعالیتش که در وجودتست ، وجود مانند تو معدن جهالت مضراست ، نابودی وجودت بهتر از بود آن است . آخر مجسمه طلائی يك گاو چه گفت که رغبت و میل احمقان را شکوفان کرد ؟ ! تو که خیلی معجزات شکفت انگیز تراز صدای يك مجسمه طلائی بیجان از من مشاهده کرده بودی چرا نپذیرفتی ؟ بلی ، تو آن خس انسان نماهستی که [هستی ات بر تو می‌گیرد] و نمیتواند حق و حقیقت را بپذیرد ، نیت باطل تو سر تاپای وجودت را باطل کرده بود ، لذا گرایش تو سوی باطل شده است که همجنس تست .

این قاعده کلی است که همواره جنس بسوی مماثل خود می‌گراید ، هیچ

تاکنون دیده‌اید که گاو به شیر نر میل کند ؟

اگر دیدید در دنیا گرگی با آنکه گرگ است ، می‌خواهد همدم یوسف گشته و باو عشق بورزد ، بدانید که او مکاری در مغز خویش می‌پروراند ، زیرا - گرگ کاری غیر از دریدن و خوردن ندارد ، گرگ را با یوسف چه سنخیتی است ؟! بلی آنگاه که گرگ خوی در ندگی خود را کنار بگذارد ، در حقیقت دست از گرگ بودن بردارد مانند سگ اصحاب کهف جزء بنی آدم می‌گردد . ابوبکر صدق پیامبر ما را دید و گفت : این مرد راستگو است ، زیرا - ابوبکر از پیامبر بوئی استشمام کرد و گفت : این شخص که می‌بینم دروغگو نیست .

اما ابوجهل تبهار چون درد نقص خود را دریافته بود معجزات فراوانی مانند شق القمر را از پیغمبر دید و باور نکرد .

اگر از يك دردمند که حقیقتاً بدرد مندی خود آگاه است و در صدد پیدا کردن درمان است اگر هم درمان را از او پوشیده نداریم او پیدا خواهد کرد و بالعکس کسی که به درد مندی خود آگاه نیست هر چه قدر هم که درمان برای او نشان بدهید او نخواهد دید یا نخواهد پذیرفت ، آه از تلفات بیشمار چهل مرکب !  
بیائید آینه دل را صاف و صیقلی کنید تا صورت زشت را از نیکو تشخیص بدهید .



ترك كردن آن مرد ناصح بعد از مبالغه پند آن مغرور خرس را

آن مسلمان ترك آن ابله گرفت  
گفت چون از جدوپند و از جدال  
پس ره پند و نصیحت بسته شد  
چون دوايت میفزاید درد ، پس  
چونکه اعمی طالب حق آمدست  
تو حریصی بر رشاد مهتران  
احمدا ! دیدی که قومی از ملوك  
این رئیسان یاردین گردند خوش  
بگذرد این صیت از بصره و تبوك  
زین سبب تواز ضریر مهتدی  
کاندین فرصت کم افتد این مناخ  
مزدحم می گردیم در وقت تنگ  
احمدا ! نزد خدا این يك ضریر  
یاد الناس معادن هین بیار  
معدن لعل و عقیق بکتنس  
احمدا ! اینجا ندارد مال سود  
اعمی روشن دل آمد در مبند  
گر دو سه ابله ترا منکر شوند  
گر دو سه احمق ترا تهمت نهد  
گفت از اقرار عالم فارغم  
گر خفاشی راز خورشیدی خوریست

زیر لب لاحول گویان ده گرفت  
در دل او بیش می زاید خیال  
امر اعرض عنهم پیوسته شد  
قصه باطالب بگو بر خوان عبس  
بهر فقر او را شاید سینه خست  
تا بیاموزند عام از سروران  
مستمع گشتند و گشتی خوش که بوك  
بر عرب اینها سرند و بر حبش  
زانکه الناس علی دین الملوك  
رو بگردانیدی و تنگ آمدی  
توز یارانی و وقت تو فراخ  
این نصیحت میکنم ترضم و جنك  
بهر از صد قیصرست و صد وزیر  
معدنی باشد فزون از صد هزار  
بهرست از صد هزاران کان مس  
سینه باید پر ز عشق و درد و دود  
پند او را ده که حق اوست پند  
تلخ کی گردی چو هستی کان قند  
حق برای تو گواهی میدهد  
آنکه حق باشد گواه او را چه غم  
آن دلیل آمد که آن خورشید نیست

نفرت خفاشکان باشد دلیل	که منم خورشید تابان جلیل
گر گلایی را جعل راغب شود	آن دلیل نا گلایی می بود
گر شود قلبی خریدار محك	ذر محکی اش در آید نقص وشك
دزد شب خواهد نه روز این را بدان	شب نیم روزم که تا بم در جهان
فارقم فاروقم و غربال وار	تا که گاه از من نمی یابد گذار
آرد را پیدا کنم من از سپوس	تا نمایم کاین نفو شست آن نفوس
من چو میزان خدایم در جهان	وا نمایم هر سبك را از گران
گاو را داند خدا گوساله ای	خر خریداری و در خور کاله
من نه گاو تا که گوساله ام خرد	من نه خارم کاشتری از من چرد

او گمان دارد که با من جور کرد

بلکه از آیینۀ من روفت گرد

### آیه

« خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین . » ۱

( درباره آنان شیوه عفو و اغماض را اتخاذ کن ، دستور به معروف و نیکوکاری بده و از نادانان اعراض کن . )

« عبس و تولی ، ان جائه الاعمی ، وما یدریک لعله یزکی ، او یدکر  
فتنفعه الذکری ، اما من استغنی ، فانت له تصدی ، وما علیک الا یزکی ،  
و اما من جائک یسعی ، وهو یخشی ، فانت عنه تلهی ، کلا انها تذکرة . » ۲

۱ - الاعراف آیه ۱۹۹ در قرآن مجید در چند مورد به پیامبر اکرم دستور به اعراض داده شده است و بعضی از آنها با مقصود جلال الدین سازگار است از آن جمله آیه ۶۳ - النساء و آیه ۳۰ - السجدة و آیه ۲۹ - النجم

۲ - عبس آیه ۱ تا ۱۱

( قیافه او عبوس شد و روگرداند هنگامیکه نایینا بنزد او آمد ، توجه میدانی شاید او با اعمال نیکو پاک خواهد گشت . یا اینکه [ از آیات قرآنی و مواظت تو ] متذکر خواهد گشت و این تذکر بحال او سودمند خواهد بود . اما کسیکه مستغنی است تو با توجه میکنی . چه تفاوتی بحال تو دارد اگر آن شخص مستغنی پاکیزه نشود [ تو با بلاغ دین خدا مأموری اگر بپذیرد به سود او است و اگر نپذیرد بضر او است ] و اما کسیکه به سوی تو با جدیت روی میآورد و خشیتی دارد تواز او غفلت میورزی البته این قرآن وسیله تذکر است . )

شخص مورد ملامت این داستان که در سورة عبس آمده است از نظر مفسرین مورد اختلاف است .

بعضی از مفسرین گفته اند : خود پیغمبر اکرم بوده است ، بعضی دیگر میگویند : مردی از بنی امیه بود که در آن جلسه حضور داشته است .

### داستان عبدالله بن ام مکتوم

صورت مختصر داستان چنین است که روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با عده ای نشسته بودند . بعضی از این عده شخصیت های برجسته قوم خود بودند . عبدالله بن ام مکتوم ( عبدالله بن شریح بن مالک بن ربیع الفهری از بنی عامر بن لوی ) وارد شد ، در این حال پیغمبر اکرم با عتبه بن ابی ربیع و ابو جهل ابن هشام و عباس بن عبدالمطلب و ابی و امیه فرزندان خلف مشغول صحبت بود و آنها را به اسلام دعوت میکرد .

عبدالله بن ام مکتوم در میان صحبت پیامبر با آن شخصیت ها میگوید : یا رسول الله از آنچه که خدا بر تو تعلیم کرده است بمن هم بخوان و تعلیم فرمای . این سؤال را با صدای بلند تکرار کرد و چون نایینا بود نمیدید که آن حضرت در چه وضع حساسی قرار گرفته است .

تکرار عبدالله با صدای بلند حضرت را ناراحت کرد و با خود چنین گفت :

این شخصیت‌ها خواهند گفت : پیروان محمد ﷺ ناینایان و بردگان هستند !!  
لذا پیامبر اکرم از عبدالله اعراض کرد . بهمان اشخاص روی آورد که با او مذاکره میکردند . آیات فوق در این مورد نازل شده است ، پس از نزول این آیات پیغمبر اکرم همواره عبدالله را اکرام و احترام میکرد و میگفت : مرحباً به کسی که خدا درباره او مرا ملامت کرده است و احتیاجاتش را میپرسید و دوبار او را در دو جنگ در مدینه بجای خود گذاشت . اگر چه خشمگین شدن پیامبر اکرم ﷺ از عبدالله بن ام مکتوم به جهت هدف بزرگتری که در نظر داشت کوچکترین ناشایستی ندارد . اما با لحاظ سایر آیات که در توصیف پیغمبر اکرم ﷺ آمده است :

« و انك لعلى خلق عظيم . ۱ »

( تو دارای اخلاق بزرگ هستی . )

« لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم

بالمؤمنين رؤف رحيم . ۲ »

( پیامبری از خودتان بسوی شما آمده است ، دشواری‌ها و ضررهائی که بشما روی می‌آورد برای او سخت است ، حرص و اشتیاقش به شما و برای شما است به مؤمنین رؤف و رحیم است . )

و نیز با بیانات مختلفی با و دستور داده شده بود که از خشم و عصبانیت و خشونت برکنار باشد مانند آن آیه که میگوید :

« فيما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظاً غليظ القلب لا تقضوا من

حولك .... ۳ »

( برحمت خداوندی است که بآنها نرم شده‌ای اگر تندخو و سخت دل باشی از

پیرامون تو پراکنده میشوند . )

---

۱ - القلم آیه ۴

۲ - التوبه آیه ۱۲۸

۳ - آل عمران آیه ۱۵۹



و نیز آیات فراوانی در انتقاد از اعتنا به اشخاص چشمگیر جوامع که به حق و حقیقت نمیگرایند وارد شده است مانند :

« وقال الملامن قوم فرعون اتذر موسى و قومه ليفسدوا في الارض و يذكرك و آلهتك ؟ قال سنقتل ابناءهم و نستحيى نساءهم وانا فوقهم قاهرون . ۱ »

(اشخاص بزرگ و چشمگیر قوم فرعون به او گفتند : آیا موسی و قوم او راها میکنی که در روی زمین افساد کنند و تو و خدا یان ترا کنار بگذارند ؟ [فرعون] گفت : بزودی فرزندان آنان را میکشیم و ناموس زنهایشان را هتک میکنیم و ما بالاتر از آنها بآنها پیروزیم .)

در حدود ۲۰ آیه از قرآن مجید در باره فساد و اعتراض چشمگیران جوامع و دعوت آنها به سوی حق و حقیقت وارد شده است ، گوئی يك سنت جاریه بوده است که همواره مانع اساسی پیشرفت پیامبران در کارشان همان اشراف و چشم پرکن های جوامع بوده اند که دفاع از وضع موجود را که کاموری آنها را تثبیت میکند اصل ضروری خود میدانستند ، با اینحال چگونه میتوان خوشروئی و استقبال اشراف و چشمگیران را از آنجهت که چشمگیر اند به پیامبر عزیز نسبت داد ؟ ! با ملاحظه مجموع مسائل مزبوره نسبت حادثه عبس و ثولی به پیامبر اکرم بسیار بعید بنظر میرسد ، ولی مطلب دیگری در این مورد وجود دارد که تذکر بآن بی فایده نیست و آن اینست که مطابق تمام منابع معتبر حرص و اشتیاق پیامبر اکرم به ارشاد مردم فوق العاده زیاد بوده است و با نظر باینکه با ایمان آوردن اشخاص متنفذ و مشهور کار ارشاد و هدایت با سرعت و آسانی انجام میگرفت ، لذا پیامبر اکرم بدون کوچکترین طمع در شخصیت یا ثروت و نفوذ آنان هدفی جز این نداشت که موفقیتش در توسعه و تعمیم اسلام با سرعت بیشتر و سهولت انجام بگیرد و خشمگین شدنش به عبدالله بن ام

مکتوم بجهت تکرار وباصطلاح داد زدن وبهم زدن کوشش پیغمبر بوده است . بنابر این عتاب عبس و تولی از مقام پیامبر عزیز نمیکاهد .

نظیر این داستان در سورة انعام بدین ترتیب وارد شده است .

«و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء و ما من حسابک علیهم من شیء فطردهم فتکون من الظالمین .» ۱

( کسانی را که صبحگاه و شامگاهان خدای خود را از روی اخلاص بمقام ربوبی میخوانند طرد مکن ، از حساب موقعیت آنان چیزی بر تو نیست ، [وبالعکس] از حساب وموقعیت تو بر آنها چیزی وجود ندارد ، اگر آنان را طرد کنی از ستمکاران خواهی بود . )

در مورد نزول این آیه چنین گفته شده است که :

ثعلبی از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که عده ای از متنفذین قریش به پیامبر اسلام رسیدند ، جمعی از ناتوانان مسلمین (صهیب ، خباب ، بلال ، عمار ) با پیامبر نشسته بودند . آن اشراف ومتنفذین گفتند : ای محمد ﷺ بعوض قوم خود [ که رجال و اشراف اند ] باین ناتوانان و فقرا قناعت ورزیدی ؟ آیا مامیتوانیم از این بینوایان پیروی کنیم ؟ آیا اینان هستند که خداوند بر آنها احسان کرده و منت گذاشته است ( با بعثت تو ) ؟ ضعفا و بینوایان را از پیرامون خود دور کن ، اگر آنان را طرد کردی شاید مادور و برترا بگیریم و از تو تبعیت کنیم . آیه فوق درباره این حادثه نازل شده و پیامبر را از طرد بینوایان منع کرده است . این اشراف عبارت بودند از : اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصین فزاری و جمعی دیگر از امثال اینان . از سلمان و خباب نقل شده است که آیه در باره ما نازل شده است .

میگویند : پیغمبر با ما و بلال و صهیب و عمار و جمعی دیگر ازضعفای مسلمین نشسته بود ، اشخاص نامبرده فوق که از اشراف بودند ، وارد شدند و گفتند : یا

رسول الله این ضعفا را طرد کن، زیرا - نمایندگان و بزرگان عرب می آیند و ما را که با این ضعفاء می بینند خجالت میکشیم، تو میتوانی در موقع اجتماع ما با تو این بینوایان را دور کنی، هنگامیکه ما رفتیم دو باره بحضور تو برگردند، پیامبر پیشنهاد آنها را اجابت کرد، آنان گفتند: این معاهده کتباً انجام بگیرد. پیغمبر علی (علیه السلام) را خواست که معاهده را بنویسد [و ما همگی نشسته بودیم و تماشا میکردیم] ناگهان جبرئیل نازل شده این آیه را به پیغمبر خواند، در نتیجه پیغمبر اکرم صحیفه ای را که بنا بود معاهده در آن نوشته شود دور انداخته روی بپا آورد و ما به او نزدیک شدیم و پیغمبر ما میگفت:

« کتب ربکم علی نفسه الرحمة . »

( خدای شما برای خویشتن رحمت را مقرر فرموده است . )

پس از این حادثه با او می نشستیم وقتی که میخواست بر خیزد بر میخواست و ما را بحال خود میکذاشت .  
خدا این آیه را نازل کرد که :

« واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم ... »

(شکیبائی داشته باش [نفس خود را شکیبا ساز] با آن کسانی که خدای خود را میخوانند . )

... و میگفت زندگی و مرگ من باشا است .<sup>۱</sup>

و مفسرین در این داستان کسی جز خود پیغمبر اکرم را ذکر نکرده اند .  
باضافه اینکه این گونه عتابها که در قرآن مجید آمده است قوی ترین دلیل بر اینست که قرآن گفته پیغمبر اکرم نیست و بطور یقین از خدا نازل شده است، زیرا - هیچ کس مخصوصاً شخصی که رهبری جامعه بلکه تمام جوامع انسانی را بعهده گرفته است، خود را مورد عتاب و ملامت قرار نمیدهد و در قرآن در موارد متعددی اینگونه

---

۱ - مجمع البیان طبرسی ج ۴ ص ۳۰۵ و ۳۰۶ تفسیر سورة الانعام .

عتاب بد پیغمبر وجود دارد .

بطور حتم این عتاب بهیچ وجه با معصوم بودن پیغمبر اسلام منافاتی ندارد . زیرا - اگر ما امکان ذاتی اشتباه و لغزش را منکر شویم موضوع اختیار منفی میگردد و اثبات فضیلت بر آنان با دشواری مواجه میشود . بلی ، خصوصیت داستان عبس و تولی در اینست که بعضی از آیات این سوره با آنچه که از سایر آیات و منابع معتبر درباره پیغمبر ثابت شده است منافات دارد . شدت سرزنش را در این آیات توجه فرمائید : « عبس و تولی » (عبوس شد و روگرداند) و « اما من استغنی . فانت له تصدی » (اما کسی که مستغنی است باومی پردازی) « و ما علیک الا زکی » (بتوجه یا چه چیزی دامنگیر تو خواهد شد اگر آن مستغنی تزکیه نفس نکند ) « و اما من جاءك یسعی و هو یخشی . فانت عنه تلهی » (اما کسی که [ عبدالله نابینا ] که باجدیت بسوی تو روی آورده و از خدا میترسد ، تراز او اعراض میکنی !!) این گونه سرزنشها با آن توصیفات فوق العاده درباره خاتم الانبیا و دستوراتی که پیغمبر از خدا دریافت کرده سازگار نیست .

طبرسی روایتی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که آیات فوق در باره مردی از بنی امیه است که در موقع ورود عبدالله بن ام مکتوم درپیش پیغمبر نشست بود .

### روایت

« الناس معادن کمعادن الذهب والفضة . ۱ »

( مردم معدنهایی هستند مانند معادن طلا و نقره . )

گفت از اقرار عالم فارغم  
آنکه حق باشد گواه اورا چه غم

رهبران بایستی از اصول تثبیت شده تبعیت کنند نه اینکه خود را

بدست خواسته‌های بشری بسپارند

تقریباً یک قرن و نیم میگذرد که داستان پیشروان جوامع بشری از همان افسانه ملا نصرالدین پیروی میکند. میگویند: روزی ملا نصرالدین از کوچه‌ای عبور میکرد، بچه‌ها دور او را گرفتند و باسؤالات و متلک گوئی‌ها و شوخی و دشنام ملا نصرالدین را ناراحت کردند. ملا دید که بهیچ وجه نمیتواند از دست بچه‌ها نجات پیدا کند، فکری میکند و میگوید: بچه‌ها چرا معطلید؟ در آن کوچه چهارم طرف دست راست دارند حلوا پخش میکنند، زود خودتان برسانید که حلوا را تمام میکنند و شما نمیرسد. بچه‌ها ملا را رها کرده بسوی آن کوچه که ملا نشانی داده بود میدوند ملا دنبال آنان نگرسته باخود میگوید: چطور ممکن است این همه بچه کار عبث و بیهوده انجام بدهند حتماً این مطلب واقعیت دارد که در کوچه حلوا پخش میکنند این نظریه را خودش هم تأیید میکند و دنبال آنها راه میفتد!!

در این دوران عده زیادی از رهبران فکری بجای آنکه بنشینند و حقیقتاً مشکلات بشری را رسیدگی کرده و به دردهای خانمانسوز جوامع انسانی چاره جوئی کنند. (به جهت راحت طلبی و یانارسائی مغزی) مطالبی را روی کاغذ میآورند، این مطالب بجهت داشتن مارك تازگی و یا بجهت داشتن خاصیت قانون واصل-شکنی که افراد را در فعالیت‌های طبیعی خود آزاد میگذارد، مردم را جلب میکند وقتی که مردم جلب شدند آقای متفکر و رهبر که قبلاً دلیل منطقی برگفته خود نشان نداده بود پس از جلب شدن مردم باتمام حماسه و شور و شغف فریاد میزند که واقعیت نظریات من به خود انسانها مستند است!! کسی نیست که بر خیزد و بگوید:

آقای عزیز! این تو بودی که از شخصیت خود استفاده کرده مردم را که تشنه و طالب تازه و گسستن زنجیر اصل و قانون میباشند تحریک و به عمل بنظریه خود وادار کرده ای. تو با این منطق میدانی چه میگوئی؟ تو میگوئی: مردم من درست میگویم، زیرا من درست میگویم! این ضد منطق هنگامیکه در گذر گاهش از حالت ضعف و سرعت انسانها در پذیرش اشباع میشود نام منطق اجتماع به خود میگیرد.

حقیقتاً جای تأسف و شر مساری است که يك متفکر و رهبر سازنده با این گونه جملات خود و دیگران را بفریبده که: (بلی، مردم امروز این را یا آن را میخواهند.) و (مردم دیگر معنویت و کمال و شخصیت را برای خویش مطرح نمیکند.) (آنگاه نتیجه میگیرد که پس ما هم در نشان دادن راههای ساده تر و برداشتن موانع بمردم کمک کنیم!! آقای متفکر و رهبر (با اصطلاح خودت) مردم را آزاد بگذارید، آنها را بفرار گرفتن مسائل عالی علوم ریاضی و فیزیکی و روانی و جامعه شناسی وادار نکنید، بگذارید خوش باشند، مغزشان را شکنجه ندهید، آنان يك مرجع بیش ندارند و آن هم اپیکور است. که نویسندگان سوداگر تفسیر آن را بعهدہ میگیرند.

این یکی از آن تناقضات است که از يك طرف میگوئیم: اکتشاف و اختراع و دست یافتن به اسرار و رموز طبیعت احتیاج به جهش فکری نوابغ دارد و اگر بخواهیم زنجیر منطق و شناسائی های معمولی را به دست و پای نوابغ ببندیم آنان نخواهند توانست حتی يك گام در راه کشف مجهولات بردارند. نتیجه این مطلب بصورت قضیه ذیل در میآید:

ای انسان نابغه مردم زده مباش! منطق کلاسیک زده مباش! توبه فعالیت شخصی و روانی خود توجه کن و راهت را بگیر و برو.

از طرف دیگر میگوئیم: بگذارید هر چه که مردم میخواهند انجام بدهند و در اشباع خواسته های خود بطور مطلق آزادی داشته باشند، این مطلب باین اصل تکیه میکند که: حقیقت چیزی است که مردم آن را میخواهند. بنا بر این اگر هزار رهبر فکری با تمام اخلاص بخواهند چیزی بر خلاف خواسته مردم بگویند مطابق

منطق فوق بیهوده و باطل بوده و نتیجه آن بصورت قضیه ذیل درخواهد آمد :

ای رهبران روحی بشری ! نبوغ تان را در تصدیق روش طبیعی حیوانی مردم بکار بیندازید و حتی به آنانکه با حالت نگرانی در سقوط به سرایشب حیوانیت راه می‌پیمایند تسلیت بدهید ، منطق و فلسفه برای آنان بتراشید .

اینست آن روش خطرناك كه بشر را در دو قسمت متضاد تقسیم سرگردان میکند :

**قسمت اول - اطلاع به جهان هستی -** در این قسمت دست و پای انسان ها را می‌بندند و رهبران علمی را آزاد می‌گذارند ، مردم را پیرو و رهبران را پیشرو می‌خوانند .

**قسمت دوم - ( شدن ) -** باین معنی كه بشر بابدبختی‌ها و جهالت و بینوائی‌های گوناگونش كه فریاد میزند : آقایان رهبران من چه باید بشوم ؟ می‌خواهید من بشكل کدامین موجود درآیم .

**سقراط یا چنگیز ، علی بن ابیطالب یا ابن ملجم مرادی ، ویکتور -**

**هوگو یا مائورر**ش لات پاریس ؟ ( كه در كتاب بینوایان مطرح شده است . )

در این قسمت می‌گویند : بماچه ؟ ! ماچكاره‌ایم ؟ این خواسته‌های مردم است ، خواسته‌های مردم از طبیعت آنان بر می‌خیزد ، ما تمیتوانیم با طبیعت انسان‌ها مبارزه کنیم !!

بنابراین یا با بستی بشر بدو قسمت متضاد تقسیم شود : دریکی پیرو و در دیگری پیشرو باشد ، چنانكه توضیح دادیم و یا اینکه بشر يك حقیقت بوده باشد ، ولی ما با تفكرات تناقض آمیز خود برای او آن زندگی را بسازیم كه بهیچ وجه قابل تفسیر و تحلیل نباشد .

بیت مورد تفسیر ما این است :

گفت از اقرار عالم فارغم      آنكه حق باشد گواها و راجه غم

منطق پیامبران که شالوده خود را روی وحدت شخصیت انسانها بنا نهاده است  
میگوید :

ما تابع خواسته‌های حیوانی انسان‌ها نیستیم، آنها مطابق قوانینی که موجودیتشان  
اقتضا میکند زندگی طبیعی خود را تنظیم خواهند کرد، وظیفه ما پیشبرد شخصیت  
روحی آنان است، شخصیتی که نقطه تابش شعاع خورشید الهی است، ما بایستی این  
هسته اصیل را که در نهاد آنها کاشته شده است برویانیم و بارور بسازیم و حتی در این  
راه از روئیدن خارهایی که از خارستان طبیعت حیوانی آنها سر بر میکشد جلوگیری  
خواهیم کرد، خواه این مردم سودجو و طبیعت پرست درک و تصدیق نکنند یا نه. ما این  
که می‌خواهیم آنها را بسازیم نه اینکه آنها بتوانند ما را بسازند.

نفرت خفاشکان باشد دلیل  
که منم خورشید تابان جلیل

اگر فرد یا گروه یا جامعه ای که در فساد غوطه ور است شخصی  
را طرد کند باین عنوان که هم سنخ با ما نیست بدون  
تردید آن شخص یکی از رادمردان است

ابوالطیب المتنبی میگوید :

واذا اتك مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی كامل ۱

( اگر مذمت من از يك انسان ناقص بتو برسد [یعنی بشنوی که انسان ناقصی  
مرا مذمت میکند] خود این گواهیست که من فردی کاملم . )  
نظر ناقص ها به کامل ها و کامل ها به ناقص ها متفاوت است .  
اگر شخصی که کامل فرض شده است واقعاً کامل بوده باشد در مقابل ناقص ممکن



است یکی از دو موقعیت را داشته باشد :

**یک -** فردی است که با داشتن وضع مخصوص به خود زندگانی میکند و نقاطی در زندگانی ندارد که مورد تراحم و تضاد با افراد ناقص بوده باشد ، این موقعیت بیطرفانه‌ای را که به خود گرفته است ، ممکن است بجهت یأس و نومیدی باشد که درباره اصلاح افراد ناقص باو دست داده و ممکن است در مقدار توانائی خود تردید داشته . و نمیداند که در پیشبرد شئون انسانهای ناقص چه توانائی دارد و چه کاری میتواند انجام بدهد ، در صورت یأس و نومیدی همواره در رنج و شکنجه روحی غوطه ور خواهد شد ، زیرا نمیتواند وظیفه‌ای را که بعهده دارد انجام بدهد و از طرف دیگر سقوط انسان ها را می‌بیند و گوئی اجزاء روحش در حال متلاشی شدن است و نیز مردم را بدو قسمت تقسیم میکند : قسمتی که توانائی به خود آمدن و تکامل را دارند ، ولی هوی و هوس و اشباع آن را مقدم میدانند . قسمت دیگر مانند موجودات ناخودآگاه همیشه دنباله رو پیشروان هستند ، بدون تردید ریشه شکنجه روحی فرد کامل ناشی از قسمت اول از مردم بوده و از آنها متنفر میباشند . اما در مقابل قسمت دوم حالت روانی او به حسرت و تأسف و اندوه نزدیکتر است تا بتنفر و انزجار .

اگر موقعیت بیطرفی ناشی از تردید در مقدار توانائی بوده باشد که خود باعث عدم تشخیص وظیفه میگردد ، تا آنجا که یقین به گمراهی و سقوط مردم دارد وضع روانی او مطابق دو قسمت که در بالا گفتیم مختلف میباشد ، و در موارد تردید اضطراب روانی او منحصر به عدم تشخیص وظیفه میباشد که برای انسان های کامل واقعاً رنج آور است .

**دو -** فردی است که توانائی خود را احراز نموده و تردیدی هم در وظیفه خود ندارد .

این گونه اشخاص در زندگانی با دو قسم افراد ناقص روبرو میشوند : قسمتی از آنها بدون تعمد و تقصیر معینی و بدون اختیار در مراحل پست دست و پا میزنند ، اینان در نظر مردان کامل مورد ترحم و به تکمیل و پیشبرد نیازمند میباشند ، قسم دیگر

از آنها کسانی هستند که از روی تعمد و با داشتن اختیار در مراحل پست حیوانی خود را بزنجیر کشیده‌اند، اینان افرادی هستند که مانند جانوران موزی در مقابل افراد تکامل یافته مطرح میشوند.

اما نظر افراد ناقص‌بدرشد یافتگان قافله بشری بر سه قسم عمده تقسیم میگردد:

**قسم اول -** آنانکه به نقص و عقب ماندگی و لزوم بر طرف کردن آن متوجه شده‌اند، نظر اینان به رشد یافتگان همان نظر بیمار به پزشک است که خواه بزبان بیاورد یا نه وضع وجودی او در طلب درمان دردخویش است که بتواند بیماری خود را برطرف نماید.

**قسم دوم -** کسانی هستند که هیچگونه اطلاعی از پستی و نقص خود ندارند و در عین حال موقعیت خود را در رهگذر زندگانی شایسته ترین موقعیت میدانند، اینان همان قربانی‌های جهل مرکب هستند که تاریخ در هر دوره افراد خیلی فراوان از آن‌ها سراغ میدهد، هیچ صنفی از انسان‌ها مانند این گروه در زندگانی در خسارت غوطه ور نیستند.

«قل هل ننبئکم بالآخرین اعمالا . الذین ضل سعیهم فی الحیاة الدنیا

و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا . « ۱

(بآنان بگو: آیا بشما خبر بدهم که زیانکارترین مردم از نظر عمل کیست؟ کسانی هستند که کوشش آنها در زندگانی دنیاگمراه و پوچ است و آنان گمان میکنند که کار نیکو میکنند.)

این قسم از اشخاص ضد بشریتند، اینان ضد علم و تکامل‌اند، اگر دیدید اینگونه اشخاص کسی را مورد ملامت و مذمت قرار داده‌اند باید بدانید که آن شخص در راه تکامل است که مانند خورشید درخشان دیدگان این خفاش پست فطرت را ناراحت کرده است.

**قسم سوم -** کسانی هستند که اصلا نقص و کمال برای آنان مطرح نیست،

مانند چارپایان در مقابل عوامل درونی و برونی حرکت میکنند .  
اینان همانند زمین های خام هستند که هر چه در آنها کاشته شود میروید و  
بارور میشود ، این افراد هستند که طلبکار جدی پیشروان بشریت هستند ، اگر چه  
حتی به خود دین و بدهکار و طلبکار هم توجهی نداشته باشند .  
اینان اگر مدح و ستایشی در باره رشد یافتگان بگویند ، همان اندازه اعتبار  
دارد که ملائت و مذمت درباره عقب ماندگان ابراز کنند ، هیچ يك از دو نظریه آنان  
از چیز قابل توجهی کشف نمیکند .

### تفسیر ابیات

آن مرد مسلمان خیر اندیش وقتی که دید پند و اندرز او در آن شخص ابله  
و احمق اثر نمیکند **لا حول و گویان** او را ترك کرده راه خود را پیش گرفت . با  
خوشتن چنین میگفت : اکنون که کوشش و پند و احتجاج من نتیجه ای جز افزودن  
خیال و بدگمانی در درون او ندارد ، خوبست که راه خود در پیش گیرم [ و او را بهمان  
جهل مرکبش بسپارم تا او را در موقع سقوط بسیه چال مرگ و نابودی بیدارش  
کند . ] .

اکنون راه پند و نصیحت بسته شده مشمول دستور الهی **اعرض عنهم** گشته ام  
در آن موقع که می بینید سکنجبین های شما صفرا میفزاید و هر دوائی که آماده میکنید  
باعث درد بیشتری میگردد ، دست از آن بیماری [ که با خود بمبارزه برخاسته است ]  
بردارید ، بروید با کسی در میان بگذارید که طالب دوا است . داستان **عجس و تولی**  
را بخوانید ، در این داستان خواهید دید که خدای مابه پیامبر اکرم میفرماید : آن  
نابینا (عبدالله بن ام مکتوم) چون در جستجوی حق و حقیقت سراغ تو آمده است از  
آن جهت که یکی از بینوایان است نباید دل او را به درد بیاوری ، ما میدانیم که علت  
اشتیاق تو بارشاد شخصیت های متنفذ و چشمگیر چیست ؟ علت این اشتیاق اینست که :  
غالباً مردم عامی تابع شخصیت های متنفذ و مشهور میباشند .

تو از ایمان سلاطین و بزرگان جوامع که بر عرب و حبشه و سایرین سیطره دارند خوشحال گشتی. برای اینکه مردم معمولی غالباً از آئین بزرگان و ملوک خود پیروی میکنند و در نتیجه شهرت و صدای دین توبه شهرها و کشورها طنین انداز میگردد. بدین جهت از آن نایبنا که بقصد هدایت پیش تو آمده بود روی گردان شدی و استدالات این بود که اکنون رؤساء و متنفذین عرب برای هدایت شدن پیش من آمده‌اند و بهترین فرصت بدست آمده است، من بایستی باینان پردازم، اما عبدالله بن ام مکتوم از دوستان و یاران خودمان است و فرصت برای او فراوان است، در این موقع حساس نبایستی جلسه مامتشنج گردد و من از روی خشم و ستیز به عبدالله توییح نمیکم، بلکه پند و اندرزش داده‌ام.

خدا میفرماید: ای پیامبر ما! همین‌ا! - ییوادرتزدخدا از صدقیر و وزیر شایسته‌تر است.

مردم مانند معادن طلا و نقره هستند، بظاهرشان ننگرید، گاهی يك معدن از صدها هزار معدن دیگر گران‌تر است، يك معدن لعل و عقیق از صدها هزار معدن مس پرازش تراست. در آئین مقدس اسلام و در راه تکامل مسئله مال مطرح نیست، بلکه سینه‌ای می‌خواهیم پراز عشق و درد هجران و اشتیاق وصال. حال که نایبناى روشن دل به حضور تو شتافته است در برویش مبنده و پندش ده، زیرا - او است که شایسته پند تو است. بگذار چند نفر احمق رسالت ترا انکار کنند، تو که انبار قند و شکری از این انکار و تردیدها چه تلخی بتو خواهد رسید؟!

بگذار دوسه احمق ترا متهم بسازند، جائیکه خدا بحقانیت تو گواهی میدهد اتهام احمقانه بیخبران چه ضرری به صدق و واقعیت تو خواهد رسانید؟! پیامبر ما میگوید: بدانجهت که حق تعالی مرا تصدیق کرده و به صدق و حقیقت من شهادت داده است، از اقرار و انکار جهانیان بی‌می ندارم.

اگر دیدید که خفاشی از يك خورشید خوشحال است و از آن لذت میبرد، بدانید که آن خورشید واقعی نیست و بالعکس تنفر و انزجار خفاش خود دلیل آن است که

مورد نفرتش همان خورشید تابان است. اگر دیدید که مایع گلاب نمائی مورد رغبت و میل جعل است، یقین بدانید که آن گلاب نیست [ زیرا جعل که ساختمان شاهه اش خواهان بوی کثیف و ناراحت کننده است از عطر خوشبوی گلاب متنفر است ] و بدینسان اگر دیدید که يك سكه قلب موجودی را بعنوان محك می پذیرد، بایستی در خود آن محك تردید کرد، زیرا - اگر محك واقعیت داشته باشد قلب را رسوا خواهد کرد.

همه میدانیم که دزد همیشه شب تاریك را میخواد نه روز را، من (پیامبر اکرم) شب نیستم که مورد تمایل دزدان تبهکار باشم، من همان روز روشنم که جهانی را منور خواهم ساخت. جدا کننده حق از باطل، من مانند آن پرویزن هستم که دانه های خالص از آن عبور میکنند نه کاههای بیمقدار. منم که میتوانم آرد را از سپوس جدا کنم و نشان بدهم که در میان این همه انسانها نقش انسان کدامست و خود انسانی چیست؟ [ انسان را از انسان نما تفکیک میکنم ].

من مانند میزان خداوندی هستم که سبك و سنگین را از یکدیگر تمیز میدهم، اینست اصل عمومی که همواره گوساله صفتان هستند که گاورا به خدائی می پذیرند، آری خریداری که خراست کالای مناسب خود (خری) را طالب است. من که گاو نیستم که گوساله خریدارم باشد و من آن خار نیستم که شتری برای چریدن بسراغم بیاید.

آن احمقان تبهکار که با من بمبارزه برمیخیزند گمان میکنند که میتوانند ضرری بمن برسانند، این را نمیدانند که با آن مبارزه شان آینه روح مرا صاف و صیقلی میکنند.

### تملق کردن دیوانه جالینوس را و ترسیدن جالینوس

گفت جالینوس با اصحاب خود	مر مرا تا آن فلان دارو دهد
پس بدو گفت آن یکی کای ذوفنون	این دوا خواهند از بهر جنون
دور از عقل تو این دیگر مگو	گفت در من کرد يك دیوانه رو
ساعتی در روی من خوش بنگرید	چشمکم زد آستین من درید
گز نه جنسیت بدی در من ازو	کی رخ آوردی بمن آن زشت رو
گر نه دیدی جنس خود کی آمدی	کی بغیر جنس خود را بر زدی؟!
چون دو کس بر هم زندی هیچ شك	در میانشان هست قدر مشترك

کی پرد مرغی بجز با جنس خود

صحبت نا جنس گورست و لحد

چون دو کس بر هم زندی هیچ شك

در میانشان هست قدر مشترك

گرایش انسانی بانسان دیگر قدر مشترکی را میان آن دوا ثبات میکند

اگر چه در مباحث گذشته درباره تمایل دو موجود هم جنس ، هم نوع ، هم صفت یکدیگر مطالبی گفته شده است . در تحلیل این بیت مسئله دیگری را متذکر میشویم :

آنچه که در حرکات و پدیده های جهان طبیعی بیجان دیده میشود اینست که گروهی از عناصر در حال پیچ و تاب و تجزیه و ترکیب بسر میبرند . این حرکات گوناگون در اجزائی صورت میگیرد که نسبت ها و روابط مختلفی با یکدیگر دارند و از این اصل که موجودی بجهت همجنسی با موجود دیگر بسوی یکدیگر کشیده شود دیده نمیشود ، بلکه آنچه که قابل مشاهده است اینست که موجودات متضاد

و متخالف با یکدیگراند که میتوانند با تکاپو و جذب و دفع حوادثی را بوجود بیاورند .

بنابراین بحث فوق در قلمرو جانداران منحصر میشود و این اصل تجانس در آنها وجود دارد ، یعنی افراد هر نوع از حیوانات الفت و انس مخصوصی با یکدیگر دارند ، آیا برای هر نوع از حیوانات يك حقیقت کلی وجود دارد که افراد محسوس مانند سایه‌های آنها هستند ( مثل افلاطونی ) ؟ یا تشابهی که در اعضاء و صورت و حرکات طبیعی و پدیده توالد و تناسل در یکدیگر می‌بینند بهم می‌پیوندند ؟ احتمال اولی معقول‌تر و احتمال دوم علمی‌تر و محسوس‌تر است .

اما گرایش انسان‌ها بیکدیگر میتواند معلول علل فراوانی بوده باشد ، دو علت که درباره گرایش افراد يك نوع از حیوانات متذکر شدیم درباره انسان‌ها هم قابل تصور میباشد ، باضافه آن دو علت عوامل فراوان وجود دارد که میتواند انسانها را بیکدیگر وصل کند . از آن جمله :

- ۱ - اتحاد محیط زندگانی .
- ۲ - نشو و نما تحت قوانین و مقررات معین .
- ۳ - هم‌نژاد بودن .
- ۴ - هم‌رنگ و هم‌شکل بودن .
- ۵ - اتحاد در عقیده .
- ۶ - وجود رابطه فرماندهی و فرمانبری .
- ۷ - رابطه تعلیم و تربیت .
- ۸ - رابطه احتیاج یا ترس و هراس .

.....

بدانجهت که نیرومندترین عامل حرکات انسانی شخصیت او است و اساسی‌ترین عنصر ایجادکننده شخصیت هدف و ایده‌آلی است که انسان برای خود انتخاب میکند لذا میتوان گفت: نیرومندترین وسیله و عامل گرایش يك انسان بانسان دیگر همان

وحدت و تجانس ایده آل و عقیده است که شخصیت انسانها را میسازد. بهمین جهت است که گرایش بدو قسمت طبیعی و ایده آل منقسم میشود و بجز پیوستگی عقیدتی و ایده آل بقیه گرایشها طبیعی است.

### گرایشهای موقت و گرایشهای پایدار

با نظر به عوامل ایجاد کننده گرایش، پیوستگیهای انسانها خواه فردی و خواه اجتماعی به دو قسم عمده موقت و پایدار تقسیم میگردد:

**گرایشهای موقت** -- دو نوع اساسی دارد:

**الف - گرایش قراردادی** که اگر با کلمه ائتلاف تعبیر کنیم شایسته تر خواهد بود، این ائتلاف قراردادی که ممکن است بعلت مصالح موقت و یا با جبار طبقات نیرومند میان انسانها ایجاد شود، نمیتواند بعنوان گرایش واقعی تلقی گردد، زیرا - فرض اینست که مشخصات و اختصاصات افراد گرایش حقیقی را ایجاب نمیکند. تعجب در اینست که بعضی از نویسندگان دوران معاصر ما با اینکه می بینند عواملی برای گسیخته نگه داشتن جوامع از یکدیگر وجود دارد و زیربنای آنها تضاد در منافع است که گاهی آنها را تا تضاد در موجودیت بالا میبرد، با اینحال به نصیحت می پردازند و جوامع را به پیوستگی و گرایش یکدیگر توصیه میفرمایند.

این نویسندگان غفلت میورزند که اگر جوامع باین نصایح گوش کنند، تازه يك ائتلاف قراردادی و تحمیلی خواهد بود.

این گونه نویسندگان بجای آنکه بنیاد زندگی جوامع را اصلاح کنند و آنها را به اتحاد در ایده آل که وحدت شخصیت را در دنبال دارد دعوت کنند میگویند: شما انسانید، خواهش میکنم یکدیگر را به توپ و خمپاره نبندید!!

**ب - گرایشهای طبیعی عارضی** - مانند اینکه دو انسان متخاصم در مقابل

درنده ای قرار بگیرند یا بخواهند برای گذشتن از سیل خروشان دست یکدیگر را بفشارند، یا برای شکار يك ماهی بزرگ دو متخاصم گرسنه پیمان عدم تجاوز و مودت



بایکدیگر بیندند .

گرایش های پایدار - بدانجهت که عوامل انسانی وطبیعی فراوان و گوناگونی وجود دارد که میتواند پیوسته ترین انسان ها را از یکدیگر بگسلد ، لذا گرایش پایدار بمعنای حقیقی کلمه یا اصلا وجود ندارد و یا آنچنان نادر است که قابل محاسبه نیست . سه نوع عامل گرایش میان انسان ها وجود دارد :

۱ - عامل طبیعی .

۲ - عامل مافوق طبیعی نما .

۳ - عامل ایده آل .

۱ - عامل طبیعی ، میتوان گفت : پیوستگی و گرایشی که بسبب عامل طبیعی میان انسان ها بوجود می آید از نظر پایداری و اساسی بودن تابع همان عامل است که پیوستگی و گرایش را ایجاد کرده است .

مثلا اگر بگوئیم : تشابه در موجودیت است که انسان ها را یکدیگر می پیوندند باید بگوئیم : این پیوستگی پایدار است ، ولی در حدود همان پیوستگی طبیعی که همواره در نوسانات عوامل مختلف از نظر ضعف و شدت در جزر و مد میباشد ، بنا بر این اگر هم بکار بردن مفهوم پایداری در این مورد صحیح بوده باشد ، بایستی در نظر بگیریم که این یک پایداری سطحی و صوری است ، زیرا - بجهت اختلاف عواملی که یادآور شدیم پایداری مزبور اساس محکمی ندارد .

این جنگ و خونریزی ها ، این حق کشی ها ، این همه نزاع و جدال میان انسانها چه در قلمرو فردی و چه در قلمرو اجتماعی و چه در زمینه جامعه با جامعه دیگر که صحنه تاریخ را تنگ آلود کرده است ، بدون در نظر گرفتن سستی و بی پایه بودن پیوستگی طبیعی قابل تفسیر و توجیه نخواهد بود .

مکر گروهی مانند توماس هابس نمیگویند :

« انسان گرگ انسان است ؟ »

چه گرایش و پیوستگی اساسی میتواند میان دو درنده وجود داشته باشد .

۲ - عامل مافوق طبیعی - مقصود ما از این عامل يك موجود ماورای طبیعی نیست ، بلکه عاملی است که بجهت خاصیت روانی انسانی نمودار میگردد ، مانند عشق و گرایش های روحی .

عشق میتواند دو انسان را بطور عمومی ( يك فرد را به فرد دیگر ، يك فرد را بجامعه ، يك جامعه را بفرد ) پیوند دهد و عالی ترین گرایش را میان آنها ایجاد کند و این گرایش و پیوستگی اگر چه از حدود طبیعی معمولی که ناشی از تشابه و هم نوع بودن و یکدیگر را درك کردن است تجاوز نموده و ناشی از عامل عالی تری است ، اما اگر در این مورد هم دقت کافی و لازم داشته باشیم خواهیم دید : باز مسئله سود شخصی است که موجب چنین اتصال و بلکه اتحاد گشته است .

عشق و علاقه ای که از ( من طبیعی ) برمیخیزد و در همان صحنه شکوفان و بارور میگردد همان گرایش طبیعی شدید است که بجهت شدتش ظرافت و لطافت پیدا کرده و این توهم را پیش میآورد که مافوق طبیعی است .

گروهی از نویسندگان و متفکرین دوران های اخیر غربی در باره تنظیم روابط اجتماعی و جوامع با یکدیگر ، این عامل را پیش میکشند و گمان میکنند که میتوان با ایجاد عشق و علاقه روانی میان انسانها و جوامع آنها را با یکدیگر هماهنگ ساخته و جلو هر گونه ستم و تعدی را گرفت ، ولی با نظر به مطلبی که گفتیم : ایجاد عشق و علاقه میان انسانها و جوامع از نظر روانی ریشه سود جوئی دارد و مادامیکه مسئله سود جوئی مطرح است امکان ندارد که دو انسان حقیقتاً یکدیگر گرایش داشته باشند .

۳ - عامل ایده آل - صفت اساسی این گرایش اینست که به پایه محکمی متکی است ، زیرا - چنانکه گفتیم : این گرایش از اعماق شخصیت رشد یافته سر - چشمه میگیرد .

اتصال و پیوندی که بدینوسیله نصیب بشریت میگردد از توصیف و تعریف بیرون است .

اما اتصاف این گرایش به پایداری که مفهوم کشش زمان در آن دخالت میوززد ناشی از استحکام ریشه آن است، ولی در عین حال این نکته حساس و با اهمیت را فراموش نخواهیم کرد که این گرایش با این استحکام که بیان کردیم مانند يك سنگ جامد نیست، بلکه در زیربنای خود دقیق ترین حرکت را دارا می باشد، یعنی هر لحظه این گرایش از شخصیت انسانهای متحد در ایده آل میجوشد و میخروشد و الا، یعنی اگر چنین فرض کنیم که گرایش مزبور به عامل راکد و جامدی متکی بوده باشد نتیجه اش فرسودگی و کهنگی گرایش است که بزودی به تنفر و انزجار تبدیل خواهد گشت.

### تفسیر ابیات

روزی جالینوس یکی از دوستان خود گفت که: از فلان شخص دارویی برای من بخواهید [ تا خودم را معالجه کنم ] آن دوست به جالینوس میگوید: ای طبیب زوفنون، آن دارو را که میخواهید مخصوص دیوانگان است و با این عقل شایسته که شما دارید آن دارو را چه میکنید؟

جالینوس جواب میدهد که: دیوانه ای با من روبرو شد و ساعتی در من با خوشحالی نگرست و بمن چشمک زد و شوخی کرد. اگر میان من و او تجانس نبود او با من احساس این پیوستگی را نمیکرد، بروی من نمیخندید و چشمک نمیزد. هر وقت که دیدید دو فرد از انسان با یکدیگر اظهار ارتباط کردند بدانید که میان آن دو قدر مشترکی وجود دارد که آنها را یکدیگر می پیوندد، هیچ دیده اید که مرغی با غیر از همجنس خود پیرواز درآید؟ آری صحبت ناجنس گورولحدی است که انسان را از زندگی واقعی بیگانه میسازد.

سبب پریدن و چریدن مرغی با مرغ دیگر که جنس او نبود

در بیابان زاغ را با لکلی	آن حکیمی گفت دیدم هم تکی
تا چه قدر مشترك یابم نشان	در عجب ماندم بجستم حالشان
خود بدیدم هردوان بودند لنگ	چون شدم نزدیک من حیران و دنگ
با یکی جغدی که او فرشی بود	خاصه شهبازی که او عرشی بود
وین دگر خفاش کر سچین بود	آن یکی خورشید علین بود
وین یکی کوری گدای هردری	آن یکی نوری ز هر عیبی بری
وین یکی کر می که بر سر گین تمند	آن یکی ماهی که بر پروین زند
وین دگر گرگی و یاخر باجرس	آن یکی یوسف رخی عیسی نفس
وین یکی درگاهدان همچون سگان	آن یکی پیران شده در لامکان
وین یکی در گلخنی در تعزیت	آن یکی سلطان عالی مرتبت
وین دگر از بینوائی منفعل	آن یکی خلقی زاکرامش خجل
وین دگر در خاک خواری بس نهان	آن یکی سرور شده ز اهل زمان
مر جعل را در چمین خوشتر وطن	بلبلان را جای میزید چمن
این همی گوید که ای گنده بغل	بازبان معنوی گل با جعل
هست آن نفرت کمال گلستان	گر گریزانی ز گلشن به گمان
میزندکای خس از این دردور باش	غیرت من بر سر تو دور باش
این گمان آید که از کان منی	ور بیا میزی تو با من ای دنی
زانکه پندارند کاووزان من است	گر در آمیزد ز نقصان من است
موش و دریا باشد و ماهی و خاک	گر در آمیزد بمن آن زهر ناک
چون سز دبر من پلیدی را گماشت	حق مرا چون از پلیدی پاک داشت
در من آن بد رگ که کجا خواهد رسید	یک رگم زیشان بد و آنرا برید

يك نشان آدم آن بود از ازل	كه ملايك سر نهندش از محل
يك نشان ديگر آنكه آن بليس	نهندش سر كه منم شاه و رئيس
پس اگر ابليس هم ساجد شدی	او نبودی آدم او غیری بدی
هم سجود هر ملك ميزان اوست	هم جحود آن عدو برهان اوست
هم گواه اوست اقرار ملك	هم گواه اوست كفران سگك

این سخن پایان ندارد باز گرد  
ناچه کرد آن خرس با آن شیر مرد

چون شدم نزديك من حيران و دنگ  
خود بدیدم هر دو ان بودند لنگ

برای رسیدن دو موجود مخالف به قدر مشترك لازم است که خصوصیت  
هر يك از آن دو حذف شود

این مطلب بقدری اساسی و عمومی است که بطور اطمینان میتوان آن را مانند  
يك اصل ثابت فرض کرد. برای توضیح این اصل و تطبیق آن ببعضی از موارد، دو مسئله  
را متذکر میشویم:

**مسئله یکم -** برای بوجود آمدن يك سیستم که به شکل اجزاء گوناگون  
نیازمند است حذف و الغاء خصوصیات هر يك از اجزاء داخل در سیستم که از تشکّل  
با اجزاء دیگر جلوگیری میکند لازم و ضروری است، زیرا - خواه در سیستم های  
طبیعی و خواه در سیستم های قرار دادی تا وحدت و اتصالی میان اجزاء قابل تحقق  
نباشد سیستم مفروض امکان پذیر نخواهد بود.

در نتیجه همین مسئله است که جهان هستی با این همه اختلاف در اجزاء و  
روابط و استعدادها و نتایج، منظم و سیستماتیک بوده و کوچکترین خلاف نظم در آن  
دیده نمیشود.

پس فرض يك وحدت زیر بنائی برای همه اجزاء جهان هستی ضروری بنظر میرسد و اگر نتوانستیم این وحدت را از خود جهان هستی بدست بیاوریم بایستی آن را از ایجاد کننده‌ای در نظر بگیریم که خدا است ، باین معنی که بایستی معتقد شویم باینکه با تخالف و تباین بی نهایت که میان اجزاء جهان مشاهده میشود، بشکل منظم و سیستماتیک در آمدن آن مربوط بایجادکننده آن است که در هر لحظه‌ای وسیله نظم و هماهنگی آنها را با یکدیگر سرازیر میکند .

**مسئله دوم -** حذف و الفاء خصوصیات اجزاء برای تشکّل يك سیستم بدو -  
گونه صورت پذیر است ، یعنی نتیجه تشکّل اجزاء مخالف و متضاد با یکدیگر گاهی موجب تنزل و سقوط میگردد ، گاهی موجب تکامل و رشد .

**صورت یکم -** که تشکّل اجزاء با یکدیگر باعث سقوط و تنزل بوده باشد - این در موقعی است که بعضی از اجزاء با نظر بتمام موجودیتش ناقص و بعضی دیگر کامل می باشند .

در اینصورت اگر جزء ناقص نتواند نقص خود را برطرف نموده و کمال مفروض را که با موجود کامل هماهنگ خواهد گشت بدست بیاورد ، چاره‌ای جزء تنزل و سقوط کامل وجود نخواهد داشت ، یعنی بایستی کامل خود را آنقدر تنزل بدهد که بتواند با جزء ناقص هماهنگ شود .

با فرض ناهماهنگی فوق است که گاهی آرمان ها و فعالیت های بشری برای ایجاد هماهنگی نه تنها ثمربخش نمیشد ، بلکه گاهی بصورت درد تازه‌ای درمی‌آید .  
اجازه بدهید يك رباعی را در این مورد برای تسهیل مطلب متذکر شویم :

عاشق بجهان در طلب جانان است	معشوق برون زحیز امکان است
ناید به مکان آن نرو داین زمکان	اینست که درد عشق بیدرمان است

**صورت دوم -** تشکّل اجزاء کامل و ناقص بطوریست که اجزاء کامل میتوانند خصوصیت نقص اجزاء ناقص را برطرف کرده و کمالی بآنها ببخشند یا نقص ها را از متن رابطه انسانی برکنار نموده با چشم پوشی از آن نقص ها در سیستم مفروض هماهنگی

بوجود بیاورند ، تعلیم و تربیت های دینی در درجه اول و تعلیم و تربیت های اخلاقی انسانی در درجه دوم .

در توضیح این دو صورت میگوئیم :

اگر سیستم مفروض سیستمی ناخود آگاه و متشکل از اجزاء ناخود آگاه بوده باشد ، چون مسئله نقص و کمال بمعنای اصطلاحی مطرح نیست ضرر و آسیب آگاهانه به موجود بیجان یا جاننداری که با آن سیستم سروکار دارد وارد نخواهد گشت ، مثلاً سیستم ناخود آگاه آب ازدو جزء ناخود آگاه اکسیژن و هیدروژن تشکیل یافته است و اگر فرض کنیم که از نظر موجودیت هیدروژن که يك الکترون دارد کامل ، یا بالعکس ، یعنی اکسیژن را کامل و هیدروژن را ناقص فرض کنیم این نقص و کمال طبیعی هیچ ضرر آگاهانه ای متوجه انسان که با آب سروکار دارد نمیسازد ، بلکه این انسان است که بایستی موقعیت و خواسته های خود را محاسبه کرده و رابطه خود را با آب تنظیم نماید .

اما اگر سیستم مفروض بجهت آگاهی اجزاء ، حالت خود آگاهی داشته باشد و بجهت همان خود آگاه بودنش موقعیت و خواسته های انسانی را تعیین و تنظیم نماید مسئله نه تنها دشوار میشود ، بلکه بصورت معما درمی آید .

از قرنهای پیش ما با این معما روبرو هستیم که از یکطرف داد و فریاد میزنیم که همه افراد يك اجتماع با هم مساوی و برادر و برابرند و اجتماع يك سیستم متشکل است که هر يك از افراد در آن سیستم موقعیت و اثر وجودی خود را دارا میباشد .

از طرف دیگر اصل حذف و انتخاب برای هماهنگی میگوید : محال است که موجود ناقص با موجود کامل با در نظر گرفتن دو خصوصیت نقص و کمال بایکدیگر برای متشکل ساختن مجموعه مفروض هماهنگ بوده باشند .

آنچه که ما در اجتماعات انسانی می بینیم با قطع نظر از تشابه در چشم و بینی و ابرو و دست و پا .... اختلاف مغزی و روانی بحدیست که بعضی از افراد را از

باضافه ۱ تا باضافه بینهایت از یکدیگر جدا میکند، بلکه در آن افراد که يك حالت ضد وجدانی و عشق بحیوانیت غلبه دارد با افرادی که حالت وجدان عالی و عشق به (من ایده آل) دارند نسبت منهای بینهایت با باضافه بینهایت میباشد. با این وضع این چه تشکل و اتحاد واقعی است که آقایان نویسندگان و رهبران بطور مطلق ادعا میکنند.

نیز آنچه که امروزه در میان جوامع مرسوم است این ادعا است که هر اندازه که قوانین و مقررات اجتماعی بخود مردم مستند باشد آن قوانین و مقررات از ایده آل عالی بهره مند میباشد.

بسیار خوب، چیزی که مسلم است اینست که حتی در عالم رؤیا هم چنین تصویری نمیرود که همه افراد يك اجتماع در يك سطح فرهنگی و اخلاقی و مذهبی قرار گرفته و مصالح و مفاسدشان را با اتفاق نظر کامل تشخیص داده و آن را بصورت قانونی در آورند که مطابق این اصل باشد: (از مردم به مردم).

به همین جهت است که مقررات دیگر برای این معما وضع کرده اند، ادعا میکنند این مقررات میتواند معما را حل کند، این مقررات امروزه در جوامع بشری گوناگون صورت میگیرد که قدر مشترك همه آنها اینست که مردم با اکثریت آراء میتوانند برای خود قانون وضع کنند، حتی مجریان درجه اول را نیز برگزینند.

فرض کنیم که بشریت با همین حواس و معلومات و خواسته ها و لغزش های خطا کارانه و تبه کارانه بتواند مصالح و مفاسد خود را تشخیص بدهد.

چنین فرض کنیم که اکثریت آراء هم (که خود درجات مختلف دارد) بتواند از عهده بیان مصالح و مفاسد مردم درآید، آیا این مسئله مطرح نیست که: این اکثریت آراء چگونه بدست میآید؟ برای بدست آوردن اکثریت آراء مطالب ذیل بایستی مورد توجه قرار بگیرد:

۱- اکثریت آراء تحت سیطره شخصیت متنفذ و چشمگیر حاصل نشود، زیرا



چه بسا که رأی دهندگان بیک موضوع از جوانب گوناگونی در حوزه مغناطیسی شخصیت قرار میگیرند، خود آگاه یا ناخود آگاه زبان گویای آن شخصیت میگردند یا بقول جلال الدین نیهائی میشوند که نای زن زبردستی آنها را مینوازد.

اگر چه این تأثیر و تأثر بطور مستقیم نبوده باشد، یعنی عوامل وانگیزه هائی پیرامون انسان را احاطه میکند، ناگهان احساس میکند که اظهار نظر کرده است -

۲ - فرض کنید یک سیب را دو قسمت کرده اید و هر قسمت آن را بدون توجه به گوشه ای از جنگل بسیار بزرگ و پراز دره و تپه و رودخانه و درختان انبوه و کهنسال و علف های گوناگون انداخته اید، پیدا کردن این دو قسمت سیب یکدیگر را و پیوستن بهمیدیگر بی شباهت به توافق صد در صد دو نظریه از انسان آگاه نمیشد.

برای توضیح این مطلب شایسته است که مثالی را در نظر بگیریم:

فرض میکنیم تصمیم گرفته ایم در باره این مسئله از پنج نفر رأی بگیریم:

«آیا فلان قطعه زمین برای کشاورزی خوب است یا برای خانه مسکونی ساختن؟»

فرض میکنیم که همه پنج نفر که درباره مسئله فوق تصمیم خواهند گرفت اتفاق نظر دارند در اینکه بایستی قطعه زمین مفروض برای خانه مسکونی ساختن مقرر شود، اما وقتی که میخواهیم دلیل آن پنج نفر را رسیدگی کنیم با اختلاف زیادی روبرو میشویم، تا جائیکه ممکن است دو علت متناقض از دو نفر برای نظریه مفروض ابراز شود:

**نفر اول -** بلی، بایستی آن قطعه زمین را بخانه های مسکونی مبدل کنیم.

چرا؟:

برای اینکه مردم از حیث مسکن در فشارند و این اقدام باعث میشود که عرضه خانه بیشتر شود و طبیعی است که قیمت ارزانتر میگردد و مردم میتوانند برای خود خانه تهیه کنند.

**نفر دوم -** بلی، بایستی آن قطعه زمین را به خانه های مسکونی مبدل کنیم.

چرا؟:

برای اینکه قیمت خانه امروزها گران است و ما میتوانیم سود بیشتری ببریم .  
نفر سوم - بلی ، بایستی آن قطعه زمین را به خانه های مسکونی مبدل کنیم .  
چرا؟:

برای اینکه مصالح ساختمانی امروزها خیلی ارزان است و ما میتوانیم با  
خرج کمی خانه های مفروض را بسازیم .

نفر چهارم - بلی بایستی آن قطعه زمین را به خانه های مسکونی مبدل کنیم  
زیرا - همه ما بایستی در زیبا ساختن نقشه شهر سهمی داشته باشیم و من حساب کرده ام  
اگر آن قطعه زمین خانه سازی شود شهر زیبا خواهد شد .

نفر پنجم - بلی ، همینطور است که آقایان میگویند ، برای اینکه من از  
گروهی مهندس و بنا و مصالح فروشی طلب دارم ، اگر بخواهیم خانه سازی کنیم طلب  
های من وصول خواهد شد .

درست دقت بفرمائید ، اگر چه ادعا و نظر این پنج نفر یکی بود ، یعنی همه  
آنها موافق بودند که باید خانه ساخته شود ، اما وقتی که دلایل آنها را رسیدگی  
کردیم ، دیدیم آن دلایل بقدری با هم مختلف است که گوئی مبدل شدن آن قطعه  
زمین به خانه های مسکونی شبیه به کلمه هستی است که به موجودات متضاد و ناهما -  
هنگ صدق میکند .

در نتیجه اغلب این اتفاق آراء و وحدت دیدگاهها که افراد بشری در باره  
حقایق ، مست میآورند شبیه باین است که :

سقراط ۱ و نرون ۲ و اپیکتت ۳ و آتیلا ۴ و آهو و ببر و موش و گر به

۱ - فیلاوف و رادمرد الهی یونان .

۲ - آخرین پادشاه ژولیو کلدین رم خون آشام ، و تبهکار ترین رجال رم ثبت شده .

است .

۳ - فیلسوف رواقی عادل و بردبار ،

۴ - سردار هون ها که معادل چنگیز بشمار میآید .

و کلتوپا تر ۱ و جاحظ ۲ و رابعه عدویه ۳ و یک روسپی و انیشتین ۴ و هبنقه ۵ و تولستوی ۶ و راسپوتین ۷ .... به یک رودخانه‌ای رسیده‌اند که سیل خروشان‌ی در آن راه افتاده‌است و اینان بایستی از آن سیل عبور کنند و اگر اینان دست همدیگر را بفشارند با تراکم نیروها می‌توانند از آن سیل عبور کنند .

در مسئله عبور از سیل که یک پدیده مشخص و لحظات محدودی از زمان را اشغال خواهد کرد همه موجودات ضد و نقیض که در فوق نام بردیم مشترك و اتحاد نظر دارند ، اما موجودیت و خواسته‌ها و هدف گیری های هر يك از آنها پیش از رسیدن به کنار رودخانه و پس از عبور از آن چیست ؟ و چه خواهد شد !!؟

اکنون برگردیم به مسئله‌ای که مطرح کرده بودیم ، گفتیم : تا قدر مشترکی میان دو انسان مختلف وجود نداشته باشد اتحاد آن دو امکان ناپذیر خواهد بود .

جای تأسف است که بشر این حقیقت را درک میکند که اگر يك شخص سالم با يك نفر لنگه همراه باشد مجبور است مطابق قدرت آن لنگه راه برود ، ولی این واقعیت را نمی‌خواهد درک کند که ارواح سالم که مجبوراند باروح‌های لنگه همزیستی کنند ، مراعات این لنگه‌ها به ضرر قافله بشریت است و بایستی نیردری تعلیم و تربیت بحدی افزایش یابد که این دودسته بتوانند با یکدیگر همزیستی کنند .

---

۵ - کلتوپا تر زیباترین زن دنیای باستان .

۶ - مرد ادیب و دانشمند که در زشتی ضرب المثل بود .

۷ - زن متقی و پرهیزکار و عارف .

۸ - فیزیکدان مشهور قرن بیستم .

۹ - هبنقه مردی از عرب که بجهل و حماقت معروف بوده است .

۱۰ - فیلسوف و رادمرد انسان دوست روسیه .

۱۱ - کشیش تبهکار که در زمان تزار به اعمال کثیف و رکبک مرتکب شده .

### تفسیر ابیات

حکیمی گفت: روزی در بیابان زاغی را دیدم که بالکلکی دوشا دوش راه میروند  
تعجب کردم که همراهی این دو پرندۀ مختلف از چه سبب ناشی شده است؟! چه قدر  
مشترکی میان این دو پرندۀ وجود دارد که باعث شده است باهمدیگر راه بروند؟! در  
حال حیرت و بهت زدگی نزدیکشان رفتم، مشکل من همان لحظه حل شد، زیرا -  
دیدم هر دو حیوان لنگ میباشند.

چگونه میتوان دو موجود را که بایکدیگر نهایت اختلاف را دارند یکی منظور  
نمود؟! آیا شهباز عرش پیما با جغد ویرانه نشین میتواند دمساز باشد؟!

چه قدر مشترکی میان خورشید عالم علین و خفاشی که طبیعتش از مادۀ سجن  
است وجود دارد؟! آن موجودی که منبع نور و ازهر عیب مبرا است چه هماهنگی  
با آن کور و گدای هر جائی میتواند داشته باشد؟!

آن ماه درخشان که بر ستارۀ پروین برتری دارد با کرم محقری که در سرگینی  
غوط خورده است چه را بطفای میتواند داشته باشد؟!

آن انسان یوسف رخ و عیسی نفس را با گرگ درنده و خر جرس دار مقایسه ممکن.  
انسانی وجود دارد که گام بر فوق مکان نهاده در مافوق مکان بیرواز در آمده  
است.

انسان دیگری هم دیده میشود که مانند سگها در کاهدان میلولد.  
سلطان عالیمقامی با گلخن نشینی که نشسته و برای خود و بموجودیت خود تسلیت  
میدهد قابل مقایسه نیستند.

انسانی داریم که اگر تمام مخلوقات احترام و اکرامش کنند باز در مقابل  
عظمت او سر مساراند. انسان دیگری هم داریم که جزا نفعال و بینوائی در صحنۀ هستی  
بهره ای نمیرد.

فردی به مرتفع ترین قلۀ زمان پای می نهد و سرور اهل زمانش میگردد، فرد

دیگری هم در مقابلش وجود دارد که خاک مذات و خواری او را پوشیده است .  
بلبلان نغزگو و زیبارا چمن جای شایسته‌ای است . اما وطن خوشایند جعل‌های  
محقر بول و مدفوع جانداران است . گل‌های معطر و زیبا بازبان معنوی که برای مردم  
نامحسوس است به جعل‌ها میگویند : ای گندیده بغل‌ها ! فرار کردن شما و تنفرتان  
از گلشن زیبا و معطر خود دلیل کمال و عظمت همان گلشن است . غیرت و عظمت من  
است که بر سر تو می‌کوبد که ای خس محقر از من دور باش . اگر تو بامن در آمیزی  
و دمساز گردی مردم گمان میکنند که من و تو از يك معدن و يك اصل به وجود  
آمده‌ایم .

از آنجهت که آمیزش تو بامن این توهم را بوجود می‌آورد که توازن من و من از  
تو هستم .

این انتساب از نقصان من کشف خواهد کرد . آمیزش تو موجود زهر آگین  
بامن شبیه غوطه خوردن موش در دریا و تنفس و زندگی ماهی در خشکی است . من که  
خدا از پلیدیها پاکم کرده است ، در آمیختن با پلیدی سزاوارم نیست ، درست است که  
من يك رگ از شئون طبیعی داشتم ، ولی خدا آن رگ را از من بریده است .<sup>۱</sup>

يك نشان از عظمت آدم عليه السلام که از ازل برای او ثبت شده بود این بود که  
فرشتگان در مقابلش سر بخاک نهند و تعظیمش کنند ، نشان دیگر که دلالت به عظمت  
او داشت [ جنبه نفی موجودات پلید از خود بود ] که : شیطان بجهت غرور و نخوت  
تعظیمش نکرد .

[ حال که نشانه عظمت آدم عليه السلام سجده نکردن و دوری شیطان از او بود ، اگر  
شیطان به آدم سجده میکرد ، دیگر آدم آن موجود با عظمت نبود که نشانه دومش  
سجده نکردن شیطان بوده است .

---

۱- مقصود جلال الدین اینست که پیامبران و اولیاء الله هم از نموده‌های طبیعی و مادی  
سهمی داشته‌اند ، ولی در اثر ریاضت و تخلق با خلاق الله آن نمودها را از خود دور کرده‌اند .

بنابر این سجود فرشتگان میزان عظمت وجودی آنان ، انکار شیطان هم برهان  
پستی او است .

در حقیقت برای عظمت آدم ﷺ دو گواه وجود دارد :

- ۱- اقرار و تعظیم فرشتگان .
- ۲- کفران و طغیان آن شیطان سگ صفت . این سخن را پایانی نیست، بر گردیم  
ببینیم داستان خرس با آن شیر مرد بکجا رسید .



### تتمه قصه آن مرد مغرور بر وفای خرس و هلاکت او

شخص خفت و خرس میراندش مکس  
 چند بارش راند از روی جوان  
 خشمگین شد با مکس خرس و برفت  
 سنگ آورد و مکس را دید باز  
 بر گرفت آن آسیا سنگ و بزد  
 سنگ روی خفته را خشخاش کرد  
 مهر ابله مهر خرس آمد یقین  
 عهد او سست است و ویران و ضعیف  
 گر خورد سوگند هم باور مکن  
 چونکه بی سوگند گفتش بددروغ  
 نفس او میر است و عقل او اسیر  
 چونکه بی سوگند پیمان بشکند  
 زانکه نفس آشفته تر گردد از آن  
 چون اسیری بندیر حاکم نهد  
 بر سرش کوبد ز خشم آن بندرا  
 تو ز او فوا بالعقودش دست شو  
 هر که او گوید بنزد ما دروغ

وز ستیز آمد مکس زو باز پس  
 آن مکس پس بار می آمد دوان  
 بر گرفت از کوه سنگی سخت و زفت  
 بر رخ خفته گرفته جای ساز  
 بر مکس تا آن مکس واپس خزد  
 این مثل بر جمله عالم فاش کرد  
 کین او مهر است و مهر او است کین  
 گفت او زفت و وفای او نحیف  
 بشکند سوگند مرد کج سخن  
 تو میفت از عهد سوگندش بدو غ  
 صد هزاران مصحفش خود خورده گیر  
 گر خورد سوگند زان بدتر کند  
 که کنی بندش بسوگند گران  
 حاکم آنرا بر درد بیرون جهد  
 هم ز ندبر روی او سوگند را  
**احفظوا ایمانکم** باوی مگو  
 در نگیرد گفت سوگندش فروغ

وانکه داند عهد با که میکند

تن کند چون تار و گرد او تند

### آیه

« یا ایها الذین آمنوا او فوا بالعقود . » ۱

( ای مردمی که ایمان آورده‌اید به پیمانها وفا کنید . )

« واحفظوا ایمانکم ... » ۲

( سوگندهایتان را حفظ کنید . ) یعنی آنها را نشکنید .

مهر ابله مهر خرس آمد یقین

کین او مهر است و مهر او ست کین

کسی که عقل ندارد مهر و کین او قابل محاسبه نیست

عواطف و هیجانات درونی انسان‌ها مانند سایر قوای درك و اندیشه مراحل ابتدائی و خام و ورزیده و نظم گرفته می‌باشد .

چنانکه تعقل در مراحل اولیه کاملاً سطحی و ناخود آگاه و تقریباً شبیه به نوعی از عاطفه بوده تدریجاً حالت تجرید و استقلال به خود می‌گیرد ، همچنین عواطف و احساسات از هنگامیکه از مرز ماده ناخود آگاه عبور کرد و یا مقداری از عناصر باهم ترکیب یافته جاننداری را بوجود می‌آورند که دارای احساس می‌گردد ، با اصطلاح معمولی در مراحل اول خاصیت همان ماده جامد و متحرك را دارد که تسلیم قوانین است ، رفته رفته عواطف و احساسات جاندار رشد و نمو کرده تحت سلطه ( خود ) قرار می‌گیرند .

احساس لذت و الم و سایر هیجانات عاطفه‌ای و احساسی بمرکز اداره کننده که همان ( خود ) نامیده میشود دور میزنند .

---

۱ - المائدة آیه ۱

۲ - المائدة آیه ۸۹



از طرف دیگر موجود انسانی که دارای يك عنصر اساسی بنام تعقل میباشد، در نمو و ارتقاء (خود) تأثیر بسزائی داشته و (خود) انسانی با همین عنصر باصطلاح بعضی از روانکوان و روانشناسان (من اجتماعی) و (من برتر) یا (ابرمن) شالوده ریزی میشود، بهمین جهت این (خود) میتواند دهنه‌ای به جریانات و فعالیت‌های بی قید و شرط غرایز و احساسات ببندد و مطابق قوانین ضروری طبیعی یا قراردادی انسان یا مطلوب ایده‌آلی، آن غرایز و احساسات را رهبری نماید.

اگر در يك انسان پدیده تعقل نتواند فعالیت کند. (خود) بمعنای (من اجتماعی) و (من برتر) یا (ابرمن) و (من عالی) بوجود نخواهد آمد، در اینصورت است که مهر و کین و خوشایندی و بدآیندی و وسیله و هدف‌گیری و حذف و انتخاب واحدهای حق و باطل مانند اجسام بی اختیار و ناخود آگاه که روی سیل خروشان در حرکتند در زوی جویبار حیات فرد بحرکت در می‌آید و بدین جهت قابل هیچگونه محاسبه و ریشه‌گیری و نتیجه‌گیری نخواهد بود.

بلکه چنانکه جلال‌الدین میگوید: در اینگونه افراد پدیده‌ها با ضد و مخالف خود مخلوط میگردد و در مقابل انگیزه محبت کینه و بالعکس در مقابل انگیزه کینه محبت نشان میدهند

این مطلب را که بیان کردیم ممکن است معلول کیفیت نظم اجتماعی باشد که بی اختیار افراد معمولی را در دنبال خود میکشاند، یعنی اجتماع میتواند در ایجاد کیفیت تعقل و بلکه در رویانیدن (خود) که مجموعه‌ای از غرایز و (من اجتماعی) و (من برتر) و (من عالی) است نقش اساسی را بعهده بگیرد.

تأثیر اجتماع در اینگونه پدیده‌ها منحصر در افراد معمولی میباشد، ولی آن افراد که با جنبه استقلال روانی توانسته‌اند برای خویشتن يك (خود) استقلالی ایجاد کنند نه تنها میتوانند از اجتماع تبعیت نکنند، بلکه میتوانند اجتماع را مطابق خواسته خرد تغییر بدهند.

بالعکس روش افراد و کیفیت‌های مخصوصی از غرایز و (من اجتماعی)

و ( من برتر ) و ( من عالی ) و آنان میتوانند اجتماع را مجموعه تشکل یافته از افراد مفروض بسازد .

اما اینکه کدام يك از این دو قلمرو اصیل است افراد و تأثیر آن در اجتماع یا اجتماع و تأثیر آن در فرد؟ مسئله ایست که در مباحث آینده مشروحاً بررسی خواهد گشت .

چونکه بی سوگند پیمان بشکنند  
گر خورد سوگند زان بدتر کند  
زانکه نفس آشفته تر گردد از آن  
که کنی بندش بسوگند گران

آنگاه که میخواهید با خودتان پیمانی ببندید پیش از همه چیز  
قدرت و لجاجت نفس حیوانی و نیروی اجرایی من ایده آل تان  
را دقیقاً بررسی کنید

مسئله ای را که جلال الدین در دو بیت فوق مطرح کرده فوق العاده جالب و بااهمیت است ، مضمون این جمله عربی را شاید اغلب افراد بخاطر داشته باشند که :

« الانسان حریص علی مامنع . »

( انسان بآنچه که ممنوع شده است حرص و اشتیاق دارد . )

این مسئله يك صورت شایسته ای دارد که ممکن است موجب ترقی و تعالی يك فرد را فراهم سازد . صورت شایسته این مسئله بدین ترتیب است که بدانجهت که انسان در طول زندگانی خود با مقداری از ممنوعیت ها روبرو میشود که برای او تحمیل شده است ، مخصوصاً اگر تحمیل کنندگان در نظر انسان متهم به ناپاکی نیت و سوء استفاده باشند ، در این موارد حرص و اشتیاق به کشف و ارتکاب ممنوع نه تنها شایسته و بلا مانع است ، بلکه مواردی پیش می آید که ضروری جلوه میکند ، در این

مواقع ممنوعیت تحمیل شده خواه موجب بستن پیمان بوده باشد یا نه ، خود بخود انسان را وادار به نادیده گرفتن و پاره کردن زنجیر ممنوعیت‌ها میسازد ، اختلافات فراوانی که میان طبقات بالا و طبقات پایین در امتداد تاریخ مشاهده شده است ، مقدار زیادی از آن اختلافات ناشی از همین اتهام است که طرفین در یکدیگر ایجاد کرده و در نتیجه ممنوعیت‌ها اگر چه موافق مصلحت و قانون هم بوده است خود باعث لجاجت و اشتیاق به برطرف کردن آنها گشته است .

در غیر اینصورت ، یعنی در مواردیکه فرض شود اشتیاق به گسیختن زنجیر ممنوعیت برای کشف واقع یا اتهام ممنوع کننده نبوده باشد ، مسائلی مطرح میشود که بطور اختصار بررسی خواهیم کرد و بهمین جهت است که عنایت خداوندی بر آن قرار گرفته است که پیامبران و اولیاءالله و مصلحین واقعی انسان‌ها را از معرض اتهام بکلی دور ساخته است . بی طمع و پاکی نیت آنان اولین گام در راه وصول به هدفشان میباشد .

قرار گرفتن نفس در مقابل ممنوعیت‌ها اشکال گوناگونی دارد که ما دو صورت اساسی آنها را ذیلاً یادآور میشویم :

**صورت اول -** نفس یا ( خود طبیعی ) در حالت جریان عادی خویش است و ( من عالی ) نیز توانائی هدایت هر دو طرف را دارا است ، و سایر قوای درونی از قبیل تعقل و وجدان هم در حدود امکاناتی که دارند مشغول فعالیت میباشند .

در این صورت روبرو قرار گرفتن نفس با ممنوعیت‌ها اگر توأم با هماهنگی نفس با تعقل و وجدان بوده باشد بدون تردید پس از غور و بررسی در موضوع ممنوع و احساس شایستگی آن از طرف عقل و وجدان نفس از ارتکاب بد ممنوع خودداری خواهد کرد .

اگر پیمانی با خویشتن ببندد با شدیدترین نیرو پای بند پیمان خواهد بود .

**صورت دوم -** نفس یا ( خود طبیعی ) فعالیت تعقل و وجدان را تحت الشعاع

قرار داده و نمیگذارد آنها بمقتضای موجودیت خود، رویدادها و حوادث را بطور شایسته بررسی کنند.

مسلم است که با اختلال در کار عقل و وجدان یا (من ایده آل) وجود ندارد، یا اگر هم وجود داشته باشد توانائی حکومت بر موجودیت انسانی را ندارد. در اینصورت نه تنها ممنوعیت ها برای این شخص مفهومی ندارد، بلکه مطلوبیت ها هم نمیتوانند انگیزگی داشته باشند.

اگر اتفاقاً چنین فردی باخود پیمانی ببندد (که هیچ اعتباری ندارد) شکستن آن پیمان هیچگونه ناراحتی برای او ایجاد نخواهد کرد، لذا محبوبیت و ممنوعیت برای او ملاکی جز خواسته ها و اکراه های (خود طبیعی) نخواهد داشت.

از ملاحظه دقیق در دو صورت فوق این مسئله برای ما روشن میشود که کیفیت قرار گرفتن انسانها در مقابل مطلوبیت ها و ممنوعیت ها از يك ملاك اساسی سر - چشمه میگیرد و این ملاك عبارت است از داشتن (من عالی) یا (من ایده آل)، با وجود این (من) انسان كاملاً درك میکند که رشد این (من) بدون عمل و پای بند شدن به تصمیم اتخاذ شده امکان ندارد.

بهمین جهت است که در مقابل کوچکترین پیمانی که با خویشتن یا بادیگران (خواه در امور بجا آوردنی و خواه در امور ممنوعه) می بندد، مقاومت نموده و ایفاء به تعهد و پیمان خواهد کرد.

از همین بیان روشن میشود که چرا نفس یعنی (خود طبیعی) انسانی اصرار شدیدی به شکستن پیمان با خویشتن دارد، زیرا - اگر ممنوعیتی بطور طبیعی وبدون پیمان و تشدید تصمیم برای انسان پیش آید، (خود طبیعی) تنها يك مخالفت معمولی با آن ممنوعیت ابراز میکند، یعنی خواسته خود را مقدم داشته و درصدد تحصیل آن بر میآید، مثلاً اگر برای انسان ضایع کردن حق دیگران که ممنوع است مطرح شود که برای خود سودی در این کار تشخیص داده است، بطور طبیعی مشغول فعالیت شده انسان را به ضایع کردن حق دیگری وادار میسازد و اما اگر

مسئله پیمان و سوگند در کار بوده باشد، بدان جهت که توجه باین پیمان و اهمیت پای بندی به آن باعث اعتلای (من ایده آل) و سقوط و مهار شدن (خود طبیعی) خواهد گشت، حرص و ولع شدیدتر و جدی تری را در شکستن آن پیمان و سوگند ابراز خواهد کرد.

تفاوت زیادی است میان چیزی که مخالف فعلی و شخصی (خود طبیعی) ما است و آن چیزی که اساس نیروی میل را بر هم میزند یا آن را تعدیل میکند.

### تفسیر ابیات

آن شخص که رفیق خرس بود. خوابید و خرس دربالینش نشسته مشغول دور کردن مکس ها از صورت آن شخص بود، یکی از مکس ها که خیلی پررو و لجوج بود دست از کار خود برنمیداشت، هرچه که خرس آن را می پراید، باز بر میکشت، خرس خشمگین شده رفت از کوه يك سنگ بزرگی برداشت و برای اینکه مکس را از روی شخص در خواب رفته برطرف کند و بعقیده خرس آن مکس کمی به آن طرفتر بخزد!! بصورت آن شخص انداخت صورت [و مغز و تمام موجودیت حیاتی] او را متلاشی ساخت.

این حادثه مثلی برای مردم شد که (رفاقت خرس) یا (محبت خرس). آری محبت مردم احمق همانند محبت خرس است که نبایستی آن را محبت تلقی کرد، زیرا.. محبت احمق کینه و کینه او محبت است.

عهد و پیمان مردم احمق سست و ویران و ضعیف است، آنان گفتار بسیار چشمگیر و گوش پرکن دارند، اما وفای آنان پوچ و هیچ است.

اگر اینان سوگند بخورند، مبدا فرییشان را بخوری، مردی که کج فهم و کج سخن است سوگند را خواهد شکست، وقتی که گفتار بدون سوگندش بی اساس و دروغ است، اگر بخواد سوگند بخورد گولش را مخور و به دوغ ناچیزی که بجای آشامیدنی گوارا بتو نشان میدهد دل مبنده. چرا؟ زیرا - اینان (خود طبیعی) یعنی نفس را حکمفرمای موجودیت خود نموده و عقل آن نیروی الهی را زبون و اسیر

نفس ساخته اند .

اینان که هزاران قرآن و اسامی مقدس را وسیله تقویت نفس حیوانی قرار داده اند چه اعتباری به سوگند خویش خواهند گذاشت ؟ !

آن انسانی که بدون سوگند پیمان ها می شکند ، یقین بدانید که اگر سوگند بخورد و ضممش بدتر خواهد گشت ، زیرا - هنگامیکه بخواهی به نفس وحشی درنده مهار بزنی نفس آشفته تر و وحشی تر میگردد ، چونان اسیری که بخواهد به حاکم مافوق خود زنجیری بزند مسلم است که حاکم نیرومند بزودی آن زنجیر را پاره کرده و آن را بر سر خود اسیر خواهد کوفت .

تو در باره این اسیران هوی و هوس نفسانی از دلایل قرآنی که میگوید :  
« به پیمان ها وفا کنید و سوگند های خویش را مراعات نمائید » چشم پیوش . کسی که دروغگوئی او بر ما ثابت شود نباید سوگند و پیمان او در نزد ما فروغ و ارزشی داشته باشد .

اگر مردم میدانستند که در موقع پیمان بستن چه کسی طرف پیمان آنهاست یعنی اگر میدانستند که خدا است که طرف یا شاهد و پیمان و سوگند آنها است موجودیت خود را در گرو همان پیمان و سوگند می بستند .



رفتن رسول خدا به عبادت صحابی رنجور و بیان فایده عبادت

از صحابه خواهی بیمار شد	واندر آن بیماری او چون تار شد
مصطفی آمد عبادت سوی او	چون همه لطف و کرم بدخوی او
در عبادت رفتن تو فایده است	فایده آن باز بر تو عاید است
فایده اول که آن شخص علیل	بو که قطبی باشد و شاه جلیل
چون تو چشم دل نداری ای عنود	که نمیدانی تو هیزم را زعود
چونکه گنجی هست در عالم مریخ	هیچ ویران را مدان خالی ز گنج
قصد هر درویش میکنی یگزارف	چون نشان یابی بجد میکنی طواف
چون ترا آن چشم باطن بین نبود	گنج می پندار اندر هر وجود
ور نباشد قطب یار ره بود	شه نباشد فارس اسپه بود
پس صله یاران ره لازم شمار	هر که باشد گر پیاده ور سوار
ور عدو باشد هم این احسان نکوست	که با احسان بس عدو گشته است دوست
ور نگردد دوست کینش کم شود	زانکه احسان کینه را مرهم شود
بس فواید هست غیر این ولیک	از درازی خائفم ای یار نیک
حاصل این آمد که یار جمع باش	همچوبت گراز حجر یاری تراش

زانکه انبوهی و جمع کاروان  
رهزنان را بشکند پشت و سنان

فایدهٔ اول که آن شخص علیل  
بو که قطبی باشد و شاه جلیل

در گذرگاه حیات به بالین آنانکه از راه رفتن ناتوان شده اند بشتابیم

آری ما کاروانیان گذرگاه حیات زنده و جاندار هستیم، مرکبی که جان مارا  
بخود حمل کرده و در این سفر اسرار آمیز میکشد لنگ میکرد، ناتوان میشود، به  
استراحت و مداوا و معالجه نیازمند میکردد، این ناتوانان و دردمندان را تنها گذاریم  
اینان نگاه‌های خود را در بستر بیماری سه قسمت کرده‌اند:

قسمتی را به چشمان و دهان طبیب معالج دوخته‌اند که چه میگوید؟ و مرده  
بهبودی او را که بار دیگر به کاروانیان گذرگاه حیات ملحقش خواهد ساخت کی  
خواهد داد؟

قسمت دوم نگاهش به در و مدخل آن جایگاه است که نشسته یا خوابیده است  
این نگاه انسان‌ها را میجوید، میخواهد اطمینان پیدا کند که او را باین زودی به اطاق  
انتظار مرگ سپرده‌اند. گاهی در دیدگان بیمارانی که به عیادتش رفته‌اید خیره شوید  
و بادقت بنگرید، خواهید دید که بدون اینکه کلمه‌ای بزبان بیاورد، شب‌بیداری‌های  
طولانی را با شما در میان نهاده است. میکوشد قیافه گرفته خود را بشما باز  
و شکوفان بنمایاند. باین قیافه شکوفان شما میگوید: بزودی طبیب من اجازه  
مرخصی ام را خواهد داد. بار دیگر در کاروانیان حیات با لذایت و آلام و تکاپوهای آنان  
شرکت خواهیم کرد. يك شاخه گل که شما برای او بعنوان تحفه برده‌اید باغ سرسبزی  
دُر رُوح آن افتاده در بستر بیماری ایجاد میکند

قسمت سوم از نگاهش به آسمان دوخته شده است، این نگاه که پر معنا تر از  
دو نگاه گذشته است، گاهی همین آسمان لاجوردین را میشکافد و بیالاتر از آن نفوذ  
میکند، این نگاه تاملکوت اعلا شعاع میندازد، اگر در موقع ورود به بالین بیمار به



بینید که او مشغول چنین نگاهی است او را به‌سوی خودتان منصرف نکنید ، اکنون که بیماری و یا جراحی مر کب‌اورا به‌جایگاه بیماران کشیده است بگذارید روح خود . اہم به‌طیب مطلق نشان بدهد ، اودرا ینحال بیماری مر کب‌را فراموش کرده‌است روحش را بی اختیار در مقابل طبیعت قرار داده است . بامنصرف ساختن او از پیشگاه الہی (آفرینندہ دردها و دواها ) نتیجہای جز این باو نخواہد رسید کہ دو بارہ بروی شما بنگردد و شعلہ حیات کہ در چشمان شما میدرخشد برای او ابہام انگیز جلوه کند . اگر بہ عیادت بیماری رفتید کہ ساعت‌های نہائی حیات‌را در پشت سر میگذارد و میان او و آخرین گرداب زندگی فاصلہ‌ای دیدہ نمیشود ، جنب و جوش زندگی خود را برخ او نکشید ، او کہ در آن لحظات گام بہ‌ما فوق حیات میگذارد شادی و اندوہ و گریہ و خندہ حیات را بہ او نشان ندهید ، بتماشای حشمت و جلال شکفت انگیزی کہ قیافہ اورا درخود فروبرده است پیردازید ، طنین آہ و نالہ آن لحظات را گوش کنید کہ صدای فروریختن سد مستحکم حیات مادی است . کہ دیر یازود شما ہم با دیدگان خود ناظر آن خواهید بود .

عیادت بیماران با نظر بہ شخصیت بیمار و وضع روانی کہ شما در این دنیا در بارہ زندگانی و نوسانات آن اندوخته‌اید متفاوت می‌باشد ، اما بہر حال بہ عیادت بیماران برویم ، زیرا - ممکن است آن بیمار شخصی از اولیاء اللہ بوده است کہ مادر زندگانی اورا نمیشناختیم ، اودر آن حال بیماری میتواند آموزگار خوبی برای ما بودہ باشد . طبیعت و موقعیت روانی انسان‌ها در حال بیماری تا حدود زیادی روشن تر از حال عادی و بہبودی می‌باشد .

اگر بیمار آدم عادی بودہ باشد ، حداقل ہمراہ و ہم قافلہ‌گذرگاہ حیات ما است . اکنون کہ جزء پیادگان قافلہ بشریت شدہ است رفتن ما بسراغش اورا جزء سوارہ‌های قافلہ نمودہ احساس شکست و عقب ماندن از قافلہ را نخواہد کرد .

عالی‌ترین و باعظمت‌ترین گام‌ہائی کہ ممکن است در میدان زندگی برداریم موقعی است کہ دشمن ما کہ با ما کینہ‌ای در دل دارد از پای درآید و ما باتمام رضایت

و خوشدلی بسراغ او برویم، عیادتش کنیم، تسلیتش دهیم. شعله‌های حیات را به دیدگان بی‌فروغش برگردانیم، تصور کنید که در آن حال که دشمن شما در بستر بیماری بادردهای جانکاه گلاویز است، گاهی پوشاک را بروی پاهایش میکشد و گاهی آن را از روی پاهایش دور میکند، گاهی بطرف راست می‌گردد، گاهی رو به بستر می‌فتد و گاهی چشمان خود را می‌گرداند که کسی پیدا شود و او را حرکتی دهد که او بنشیند شاید که از دردش کاسته شود. در اینحال شما که در موقع هم قافله‌گی حیات بروی هم نگاه نمی‌کردید، بلکه مرگ یکدیگر را می‌خواستید از در وارد شوید، باید دگان همدردی و محبت و تسلیت در او بنگرید.

آیا می‌توانید عظمت این دیدار را حتی در عالم رؤیا مجسم کنید؟ نه هرگز، سوگند به آن خدائی که زندگی و مرگ در دست او است، عالم معنی و روح منظره‌ای زیباتر از این دیدار در فرزندان آدم سراغ ندارد که دشمنی به بالین دشمن بیمار وارد شود و بگرید: در این لحظات درد آگین به بالینت آمده‌ام.

آرزویم اینست که از این گرداب مخوف رها شوی، از آن موقع که حیات تو در خطر افتاده است حیات خود را هم در خطر دیده‌ام، کینه و عداوت ما همانند کینه و عداوت کودکان بوده است که لحظه‌ای یکدیگر را آزار میدهند، اگر یکی به گریه و ناله در افتاد دیگری گریه و ناله تلخ تری خواهد داشت، زیرا - آنکه صدمه دیده است به شکنجه و درد آن صدمه می‌گرید، اما آن دیگری به گریه و جان آن کودک آزرده می‌گرید، گریه دوم تلخ تر است.

### تفسیر ایات

یکی از صحابه پیغمبر اکرم به بیماری مبتلا شد، پیغمبر ما بعیادت او رفت. شما هم عیادت بیماران را ترك نکنید، زیرا - عیادت رفتن شما فوایدی در بردارد که بخود شما عاید میشود:

**فایده اول-** شاید آن شخص بیمار از اولیاء الله بوده باشد که در زندگانی عادی او را نشناخته بودی، زیرا - ما مردم غالباً باشخاص و حوادث با چشم دل نمی‌نگریم،

هیزم را از عود عطر افشان تشخیص نمیدهیم . باید بدانیم که گنج های گران قیمت در این ویرانه نماهای اشخاص و حوادث وجود دارد . هرکسی را که احتمال میدهی از اولیاء الله باشد جستجویش کن ، نشاندای که احساس کرده ای تعقیبش کن و بدنبالش روانه شو در این کار جدیت کن .

از آنجهت که از چشم نافذ و باطن بین محرومی ، عقل حکم میکند که برای پیدا کردن واقع مردد در میان احتمالات همه آن ها را تعقیب کنیم ، باشد که در یکی از آنها با واقع روبرو شویم .

**فایده دوم-** اگر آن بیمار از اولیاء الله نباشد حداقل همراه گذرگاه زندگی تست ، اگر هم روح بزرگ الهی نباشد ، حداقل سواری از سواران قافله حیات خواهد بود ، پیوستگی و همدردی یاران این راه اسرار آمیز را غنیمت بشماریم ، خواه جزء پیادگان باشند و خواه از دسته سواران .

**فایده سوم-** فرض میکنیم که بیمار دشمن است ، آیا بهتر از این احسان سراغ داری که در موقع ابتلای دشمن به گرداب خطر ناک زندگی بسراغش روی و دست او را بگیری ؟ چه بسا دشمنان کینه توز که با احسان و نیکوکاری به دوستان باوفا و خلوص تبدیل شده اند ، اگر هم بدوستی مبدل نشوند حداقل کینه آنان تقلیل مییابد ، زیرا - اگر کینه جراحات درد ناک است ، احسان و اظهار همدردی هم مرهم شایسته ای است .

فواید فراوانی در عیادت بیمار وجود دارد که نمیخواهم بتفصیل آنها را بازگو کنم ، اما خلاصه همه آن فواید را در يك جمله مختصر میتوانم بیان کنم ، آن جمله اینست که تا بتوانی جزئی از انسان ها باش ، حتی اگر بتوانی از سنگ جامد برای خود یارو یاوری بتراش ، زیرا - هر چه که کاروان پر جمعیت تر و انبوه تر باشد مقاومت آن در مقابل راهزنان بیشتر و خوف و هراسش از راهزنان کمتر خواهد گشت .

و حی آمدن از حق تعالی به موسی که چرا بعبادت من نیامدی ؟

کای طلوع ماه تو دیده ز جیب	آمد از حق سوی موسی این عتیب
من حقم رنجور گشتم نامدی	مشرقت کردم ز نور ایزدی
این چه رمزست این بکن یارب بیان	گفت سبحانا تو پاکی از زیان
چون نپرسیدی تو از روی کرم	باز فرمودش که در رنجوریم
عقل گم شد این گره را بر گشا	گفت یارب نیست نقصانی ترا
گشت رنجور او منم نیکو بین	گفت آری بنده خاص گزین
هست رنجوریش رنجوری من	هست معذوریش معذوری من
او نشنید در حضور اولیا	هر که خواهد همنشین با خدا
تو هلاکی زانکه جزو بی کلی	از حضور اولیا گر بگسلی
بیکسش یابد سرش را او خورد	هر که را دیو از کریمان و ابرد
مکر شیطان باشد این نیکو بدان	یک بدست از جمع رفتن یک زمان

### روایت

«الحسین بن اسحاق ... عن موسی بن جعفر عن آبائه عن علی علیه السلام قال  
 یعیر الله عز وجل عبداً من عباده یوم القيامة فیقول عبدی ما منعک اذا مرضت  
 ان تعودنی ؟ فیقول سبحانک سبحانک انت رب العباد لا تألم ولا تمرض  
 فیقول مرض اخوک المؤمن فلم تعده و عزتی و جلالی لوعدته لو جدتني  
 عنده ثم لتکفلت بحوائجک فقصیتها لک و ذلک من کرامة عبدی المؤمن و انا  
 الرحمن الرحیم . ۱۰»

۱- سفینه البحار ج ۲ ص ۵۳۴ و ۵۳۵ و مسند احمد بن حنبل ج ۲ ص ۴۰۴ و صحیح مسلم  
 ج ۸ ص ۱۳ از ابوهریره از پیغمبر .

(حسین بن اسحاق ... از حضرت موسی بن جعفر نقل میکند که آن بزرگوار از پدراش و آنان از امیر المؤمنین علی علیه السلام و ایشان از پیغمبر اکرم روایت کرده است که خداوند در روز رستاخیز بندهای از بندگانش را تویخ نموده خواهد فرمود که: وقتی که من مریض شدم چه باعث شد که بیعت من نیامدی؟ آن بنده میگوید: پاکیزه پروردگارا! تو خدای بندگان هستی، درد نمیکشی و بیمار نمیشوی، خدا میفرماید برادر مؤمن تو بیمار شد و بیعتش نرفتی، سوگند به عزت و جلالم اگر او را بیعت میکردی مرا نزد او میدیدی، [در نتیجه این بیعت] احتیاجات ترا بر میآورد و این پاداش بزرگ بجهت کرامت بنده مؤمن من است و من خدای رحمن و رحیم هستم.)

جلال الدین مضمون فوق را به حضرت موسی علیه السلام نسبت داده است. شاید روایتی در این مسئله وجود داشته باشد، ولی روایت فوق از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم به طریق رجال اهل سنت نقل شده است.

«الجماعة رحمة.»

(جماعت رحمت است.)

«یدالله مع الجماعة.»

(دست خدا (قدرت خدا) باجماعت است.)



مشرق کردم ز نور ایزدی  
من حقم رنجور گشتم نامدی

ارتباط با انسان‌های با ایمان ارتباط با خدا است

این مضمون در مدارك نقلی شواهد فراوانی دارد. از آنجمله در روایات معتبر آمده است که هر کس انسان با ایمانی را خوار و پست بشمارد اهانت به خدا کرده است.

در آیه شریفه قرض به مردم با ایمان را چنین توصیف میکند:

« من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً . »

( کیست که به خداوند قرض حسنه بدهد )

همچنین آن مضمون که میگوید: ارواح مردم با ایمان به شعاع خداوندی وابسته است این مسئله با نظر عقلانی و وجدانی نیر تأیید میشود، زیرا - عظمت و رشدی که در روح انسان با ایمان دیده میشود، دارای آن اعتلا است که با هیچ منطق طبیعی قابل تفسیر و توجیه نیست. ایمان در حقیقت آن گرایش قلبی است که با افزایش تدریجی شایستگی تابش شعاع الهی را پیدا میکند.

تفسیر ابیات

روزی از طرف حق تعالی به حضرت موسی این عتاب رسید که ای موسی ! [وای بنده عزیزم] که دست از گریبان درآوردی و نور ماه را در آن دیدی، من ترا از نور ربانی درخشان کردم، چرا من بیمار شدم به عیادت نیامدی؟ حضرت موسی عرض کرد: پاکیزه پروردگارا! تو پاک‌تر از آن هستی که بیمار شوی، با این کلام که عتابم میفرمائی اسراری احساس میکنم، عنایتی فرماوراز این تو بیخ را بر من بگشای. باز خداوند متعال فرمود: چرا در موقع بیماری من حال مرا نپرسیدی؟

باز حضرت موسی عرض کرد: پروردگارا! بیماری نقصی در وجود آدمی است  
تو که از هر گونه نقص مبرا هستی، عقل من در این موضوع گمراه شده و مبهوت است،  
خودت با عنایت الهیات راز این مشکل را بیان فرمای. خداوند فرمود: آری، یکی از بندگان خاص و برگزیده من مریض شد،  
مگر نمیدانی که او منم؟! معذوری و بیماری او معذوری و بیماری منست.  
هر کس که بخواهد با خدا همنشین شود بایستی همنشینی اولیای مرا انتخاب  
نماید. گسیختن از حضور اولیاء الله موجب هلاکت است، زیرا روح انسان های پیرو  
و راهرو بمنزله جزئی از روح اولیاء الله است که بمنزله روح کل هستند.  
از مردان الهی منقطع نشوید، در این راه دیو و غول و راهزن فراوان است  
بالاخره شما را تا سیه چال سقوط میکشاند.  
در این زندگانی تنها راه رفتن ولو يك لحظه هم بوده باشد خود یکی از مکر  
وحیله گری های شیطانی است.



### جدا کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از همدیگر

باغبانی چون نظر در باغ کرد  
 يك فقیه و يك شریف و صوفی  
 گفت با اینها مراد حجت است  
 بر نیایم يك تند با سه نفر  
 هر یکی را من بسوئی افکنم  
 حیلہ کرد و کرد صوفی را براه  
 گفت صوفی را برو سوی وثاق  
 رفت صوفی گفت خلوت بادو یار  
 ما بفتوای تو نانی میخوریم  
 وین دگر شه زاده و سلطان ماست  
 کیست آن صوفی شکم خوار خسیس  
 چون بیاید مرو را پینه کنید  
 باغ چبود جان من آن شما است  
 و سوسد کرد و مرا ایشان را فریفت  
 چون بره کردند صوفی را و رفت  
 گفت ای سگ صوفی کوازستیز  
 این جنمیدت ره نمود و بایزید  
 کوفت صوفی را چو تنها یافتش  
 گفت صوفی آن من بگذشت لیک  
 مرا اغیار دانستید هان  
 آنچه من خوردم شما را خورد نیست

دید چون دزدان بیاغ خود سدمرد  
 هر یکی شوخی فضولی یوفئی  
 لیک جمعند و جماعت رحمت است  
 پس بیرمشان نخست از یکدگر  
 چونکه تنها شد سبالش بر کنم  
 تا کند یارانش را با او تباه  
 يك گلیم آور برای این رفاق  
 تو فقیهی وین شریف نامدار  
 ما بیر دانش تو می پریم  
 سیداست از خاندان مصطفی است  
 تا بود با چون شما شاهان جلیس؟!  
 هفته ای بر باغ و راغ من تنید  
 ای شما بوده مرا چون چشم راست  
 آه کز یاران نمی باید شکفت  
 خصم شد اندر پیش با چوب زفت  
 اندر آید باغ مردم نیز نیز  
 از کدامین شیخ و پیرت این رسید؟!  
 نیم کشتش کرد و سر بشکافتش  
 ای رفیقان پاس خود دارید نیک  
 نیستم اغیار تر زین قلتبان  
 اینچنین ضربت جزای هر دیکست



رفت بر من بر شما هم رفتنیست  
این جهان کوهست و گفت و گوی تو  
چون ز صوفی گشت فارغ باغبان  
کای شریف من برو سوی وثاق  
بر در حائنه بگو قیماز را  
چون بره کردش بگفت ای مرد دین  
او شریفی میکند دعوی سرد  
برزن و بر فعل زن دل مینهد  
خویشتن را بر علی و بر نبی  
هر که باشد از زنا وز زانیان  
هر که برگردد سرش از چرخها  
آنچه گفت آن باغبان بوالفضول  
گر نبودی او نتیجه مرتدان  
خواند افسونها شنید آن را فقیه  
گفت ای خرا ندرین باغت که خواند  
شیر را بچه همی ماند بدو  
باشریف آن کرد آن دون از کجی  
تا چه کین دارند دایم دیو و غول  
شد شریف از ظلم آن ظالم خراب  
پای دارا کنون که ماندی فردو کم  
گر شریف و لایق و همدم نیم  
مر مرا دادی بدین صاحب غرض  
شد ازو فارغ بیامد کای فقیه  
فتویت اینست ای بیریده دست

چوب قهرش مر شما را خورد نیست  
چون صدا هم باز آید سوی تو  
یک بهانه کرد زان پس جنس آن  
که ز بهر چاشت پختم من رفاق  
تا ییارد آن رفاق و قاز را  
توفقیهی ظاهر ست این و یقین  
مادر او را که داند تا چه کرد؟  
عقل ناقص وانگهانی اعتمد؟!  
بسته است اندر زمانه بس غبی  
این برد ظن در حق ربانیان  
همچو خود گردنده بیند خانه را  
حال او بد دور ز اولاد رسول  
کی چنین گفتی برای خاندان؟!  
در پیش رفت آن ستمکار سفیه  
دزدی از پیغمبرت میراث ماند؟!  
تو به پیغمبر چه میمانی بگو؟!  
که کند با آل یاسین خارجی  
چون یزید و شمر با آل رسول  
با فقیه او گفت با چشم پر آب  
چون دهل شوزخم میخور بر شکم  
از چنین ظالم ترا من کم نیم  
احمقی کردی ترا بش العوض  
چه فقیهی ای توننگ هر سفیه  
کاندر آئی و نگوئی امر هست

شافعی گفته است این ای ناسزا؟! یا بدست این مسئله اندر محیط؟! دست او کین دلش را داد داد این سزای آنکه از یاران برید تا چرا بیریدم از یاران بکین میزنم بر سر که شد ناموس تو کرد بیرونش ز باغ و در بیست اینچنین آید مر او را جمله بد	بو حنیفه داد این فتوی ترا این چنین رخصت بخواندی در وسط این بگفت و دست بروی برگشاد گفت حقست بزن دست رسید من سزاوارم باین و صد چنین گوش کردم خدعه و افسوس تو زد ورا القصه بسیار و بخت هر که تنها ماند از یاران خود
---	---

پس عیادت از برای این صله است

وین صله از صد محبت حامله است

این داستان در کتاب جوامع الحکایات عوفی چنین آمده است :

يك مرد كه صاحب باغی بود روزی به باغ خود وارد شد و چهار نفر را در باغ دید ، این چهار نفر از اصناف مختلف بودند :

۱ - فقیه .

۲ - شریف ( از سادات ) .

۳ - لشگری .

۴ - بازرگان .

این چهار نفر مشغول چیدن و خوردن میوه ها بودند ، صاحب باغ رسید و دید میوه های زیادی را تلف کرده اند ، این باغبان مرد هشیاری بود ، با خود اندیشید و گفت : اینان چهار نفراند و در حال اجتماع ، من نمیتوانم با آنها مبارزه کنم ، لذا روگردانید به فقیه و گفت : تو مردی عالم و پیشوای ما هستی و مصالح دنیا و آخرت ما به قدم و قلم علماء بستگی دارد .

آن مرد دوم هم سید و از خاندان پیغمبر ما است و ما همگی دوستان این خاندان هستیم ، زیرا - محبت آنان بر همه ما به دستور خداوندی :

( قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فى القربى ) واجب است .

( بگو بآنان : من باين رسالتم از شما پاداشى جز محبت ووداد خاندانم چيزى نمىخواهم . )

اما آن مردسوم هم سرباز لشگرى است و لشكريان باسلاح و شمشيرى كه در دست دارند آبادى شهرها و آرامش روانى ما را از آشوب بعهده گرفته اند . اگر شما وارد باغ من شويد و تمام ميوه هاى باغم را بخوريد هيچ مضايقه اى ندارم . اما اين بازرگان بازاری چه كسى است ؟ ! به چه علت بباغ من داخل شده است ؟ چه فضيلتى دارد كه خوردن ميوه هاى باغم را براى او تجويز نمايد ؟ دست دراز كرده گريبان مرد بازاری را گرفت و بزمينش زده بازنچيرى دست و پايش را بست ، سپس روبه سرباز كرده گفت : ما پيروان علماء و سادات هستيم ، تو كيستى ؟

مگر نميدانى من ماليات اين باغ را بدولت پرداخته ام و دولت چيزى از من طلبكار نيست ؟

اگر پيشوايان و سادات جانم را بخواهند آن را بذل ميكنم و باز هم خودم را مقصر ميدانم .

اما تو چرا نمىگوئى كيستى و چه كار هستى و به چه حقى بمال من تجاوز كردى ؟ ! سپس آن سرباز را هم مانند آن بازاری بزمين زده دست و پايش را بست . سپس به عالم فقيه روگردانيد و گفت : همه مردم بندگان خاندان پيغمبر اند ، تو كه ادعاى علم ميكنى اين اندازه نميدانى كه ورود به باغ مردم و چيدن و خوردن ميوه هايش بدون اجازه صاحب باغ جايز نيست ؟ !

من و مالم فدائى خاندان پيغمبر است ، هر نادانى كه مثل تو ادعاى علم ميكند و مال مردم را براى خود حلال ميشمارد بايستى تأديب شود . سپس صاحب باغ عالم فقيه را هم مانند آن دونفر بزمين زد و زنجيرش كرد ، آنگاه كه سيد تنها ماند رو باو كرده گفت : اى نادان ! نمىگوئى كه به چه مجوزى به باغ من تجاوز كردى ؟ ! آيا جدت پيغمبر اكرم صلوات الله عليه و آله چنين فرموده است كه مال من به سادات حلال است ؟

سپس آن را هم بزنجیر بست و سپس قیمت انگورها را که خورده بودند از همه آنها دریافت کرد.<sup>۱</sup>

نظیر این داستان را در کتاب **کلیله و دمنه** در باره سه گاو سفید و سرخ و سیاه نقل شده است. باین مضمون که سه گاو مزبور در چمنزاری دور از دسترس انسانها و درندگان زندگی میکردند، شیر درنده‌ای آنها را از دور می‌بیند و می‌خواهد آنها را شکار کند، ولی می‌بیند آن سه گاو را در حال اجتماع نمیتواند مغلوب کند، لذا از در دوستی وارد شده میگوید: من چمنزار بسیار خوش و خرمی دارم و اینجا برای شما جایگاه امن نیست، من میخواهم شما را با آنجا ببرم و با همدیگر مشغول زندگانی لذت بخشی باشیم. هر سه گاو در رفتن بآن چمنزار موهوم سبقت میگیرند، شیر میگوید: ما نمیتوانیم دسته جمعی راه بیفتیم، بلکه بایستی يك يك حرکت کنیم، چون رنگ گاو سیاه از دور کاملاً آشکار است و میتواند شکارچی و درنده را جلب کند، لذا اول او را میبرم. گاو سیاه را با خود برداشته و بخلوتگاهی میبرد و گاو را در آن محل پاره پاره کرده و میخورد، پس از چند روز دیگر بر میگردد و گاو سرخ را میبرد، هنگامیکه بر میگردد گاو سفید را میبرد، گاو سفید متوجه قضیه گشته فریاد میزند:

« اكلت متی ما اكل الثور الاسود . »

( من موقعی خورده شده‌ام که گاو سیاه خورده شد . )

قسمت مهمی از داستان پادشاه یهود و وزیر مکارش همین مضمون بهره‌برداری از اختلاف وجدائی انداختن میان امرای مسیحی‌ها بوده است.



گفت صوفی آن من بگذشت ليك  
ای رفیقان پاس خود دارید نيك

مجموعه‌ای از انسانها که در جستجوی يك هدف متشکل اند با از بین رفتن  
فردی یا طبقه‌ای از آنها مجموعه متشکل مختل گشته راه نابودی  
پیش خواهد گرفت

افراد و طبقات انسانی از يك جهت مانند عناصر شیمیائی هستند که برای ایجاد  
يك سنتز و محصول جدید با یکدیگر به نسبت های مختلفی تفاعل می‌ورزند،  
کوچکترین خلل در نسبت لازم، فعالیت عناصر مفروضه را خنثی نموده و از ایجاد  
سنتز جلوگیری میکند، چه رسد باینکه یکی از عناصر مطلوبه که در ایجاد محصول  
مفروض دخالت دارد وجود نداشته باشد.

غالباً و از نظر سطحی چنین می‌اندیشیم که اگر عنصری با عناصر دیگر در  
ایجاد محصول مطلوب شرکت نکرد، فقط محصول بوجود نخواهد آمد، در صورتیکه  
اگر عناصر دیگر از سایر فعالیت‌ها بر کنار شوند و بمنظور ایجاد محصول مفروض  
مهیا گردند، با فقدان یا اختلال نسبت يك عنصر، عناصر دیگر موقعیت معمولی  
خود را هم از دست خواهند داد.

این مسئله با وضع اجتماعی انسان‌ها کاملاً قابل تطبیق است.

موقعی که افرادی یا طبقاتی از انسان‌ها در مجموعه‌ای برای وصول يك هدف  
شرکت می‌ورزند با بر کنار شدن یا تغییر وضع مخصوص يك یا چند فرد و طبقه، بقیه  
انسان‌ها نه تنها نمیتوانند به هدف مطلوب برسند، بلکه وضع عادی و طبیعی خود را  
هم که در جریان رسمی خود داشتند از دست میدهند.

فرض کنیم که تشکل چندگروه بایکدیگر برای بدست آوردن عدالت اجتماعی  
در محیط زندگی خود لازم و ضروری بوده باشد، در این پدیده با تحلیل لازم قضایای

ذیل را خواهیم دید :

- ۱- وجود گروه‌هایی از انسان .
- ۲- این گروه‌ها دارای حقایق مشترکی هستند که اشتراك در منافع و مضار آنها را توضیح میدهد .
- ۳- هریك از این گروه‌ها دارای مختصاتی است که از نظر طبیعی یا قراردادی بآن گروه بستگی دارد .
- ۴- حقایق مشترك میتواند هدف مشترکی را برای آنها كشف یا ایجاد نماید .
- ۵- این هدف مشترك قابل تحلیل به هریك يك از مختصات گروه‌های مفروض میباشد .
- قضیه پنجم این نتیجه منطقی را در بردارد که هریك از مختصات بعنوان يك واحد در سیستم مجموعی هدف دخالت ضروری دارد .
- ۶- برای اینکه شخص یا گروهی از انسانها بجهت داشتن حدود مشترك و مختصات مطلوب ، در يك مجموعه سیستماتيك برای وصول يك هدف شركت داشته باشد بدون تردید بایستی موقعیت طبیعی خود را که مقتضی روش‌ها و هدف‌های شخصی و مخصوص به خود میباشد ، بسوی مجموعه سیستماتيك که برای وصول به هدف معین متشكل شده است توجیه نموده و بتواند با قدر مشترك و مزیت اختصاصی در هدف مفروض تأثیری داشته باشد . روی این اصل قضیه دیگری داریم که بقرار ذیل است :
- ۷- هر انسان یا گروهی از انسان‌ها هنگامیکه برای وصول يك هدف خود را در يك مجموعه متشكل بسازد . این انسان یا این گروه حذفی کرده است و انتخابی . حذف موقعیت فردی خویش و انتخاب موقعیت تشكلی بامجموعه .
- ۸- ورود به حوزه تشكلی يك مجموعه رو به هدف چنین نیست که اعضای آن مجموعه را از دستبرد تغییرات و عوامل اخلاقی كننده بر كنار ساخته بطور خشك و جامد آنها را بسوی هدفشان رهسپار بسازد . این قضیه هشتم نتیجه یا قضیه دیگری را دربر دارد که بقرار ذیل است :

۹- بانظر به قضایای گذشته تردیدی نمی ماند در اینکه تشکل مجموعه ای از انسان ها یکی از حساس ترین موقعیت های مربوط به قلمرو انسانی است . این حساسیت و اهمیت معلول دو مسئله بسیار مهم است :

**الف - ائتلاف و اتحاد واقعی افراد و گروه ها که موظفند مشترکات و مختصات -** شان را باندازه ای دقیق و منظم نمایند که بتوانند از عهده تحصیل هدف بر آیند .  
**ب -** ارتباط دایمی يك مجموعه متشکل از انسانها با عوامل طبیعی و انسانهای دیگر که میتواند با ایجاد تغییرات در واحدها یا در خود سیستم مجموعی ، آن را از تشکل بیندازند . اینست نتیجه قضیه هشتم که احتیاج به توضیح بیشتری دارد .

**سیستم متشکل انسانی هر اندازه هم که ثبات و استقرار داشته باشد باز نمیتواند سیستم بسته باشد ، بلکه با نظر بدو قلمرو طبیعی و انسانی همواره بازو قابل انعطاف و تغییر خواهد بود .**

بدیهی است که مجموعه تشکل یافته انسانی مانند سایر مجموعه های طبیعی است که نمیتواند از ارتباط با عوامل تغییر دهنده برکنار و از عوامل انسانی و طبیعی درامان بوده باشد .

يك فرد از انسان را در نظر میگیریم ، می بینیم : از دو طرف درونی و برونی با عوامل و انگیزه های ارتباط دارد که حتی دو لحظه هم نمیتواند در يك حال جمود و رکود داشته باشد .

**میخواهم** درونی انسان ، آرزوهای که برای او نو نو میرسد ، تخیلات ، افزایش تجربه و معرفتش بدنای درونی و برونی ، استحکام و رشد تدریجی شخصیت همه و همه این امور از درون و تغییرات و تحولات عوامل طبیعی و تغییر دادن اختیاری محیط و تأثیر انسان ها چه در حال فردی و چه در حال اجتماعی از بیرون ، فرد را همواره در کشاکش تحولات و دگرگونی ها قرار میدهد و بهمین جهت است که میگوئیم : سیستم يك فرد انسانی که از واحدهای گوناگونی متشکل شده است ، سیستم باز است نه بسته و محدود .

بدین ترتیب اتحاد و تشکل انسان‌ها در حالات دسته جمعی بدون کوچکترین تردید اتحاد نسبی بوده و سیستمی را که برای خود تعیین نموده‌اند بجهت پیوستگی با عوامل طبیعی درونی و برونی و با عوامل قراردادی یا طبیعی و همچنین بجهت ارتباط با سایر مجموعه‌ها در معرض تحول و تغییر بوده، لذا بهیچوجه مجموعه‌ای از انسان‌ها نمیتوانند عوامل تغییر دهنده طبیعی و انسانی را بروی خود بسته و سیستم مقرر خود را محفوظ و قفل شده نگاه بدارند. این مسئله جای شک نیست.

آنچه که در این مورد مشکل و بااهمیت است، اینست که چه باید کرد تا مجموعه‌ای از انسان‌ها که بعنوان اتحاد نظر و اشتراك درخواستن يك ایده آل متشکل شده‌اند از تغییر دهنده محفوظ بمانند؟

حفظ يك مجموعه متشکل از انسان‌ها از هرگونه تغییرات بکلی امکان‌ناپذیر است. عناصر تشکیل دهنده مشترکات و مختصات را که موجب ورود در يك مجموعه متشکل میگردد، در نوسانات زندگی بیکنواخت و ثابت نمیتوانند حفظ کنند.

نه موجودیت طبیعی افراد چنین استعدادی دارد و نه موجودیت روانی شان از دستبرد تغییرات در امان است!

بنابر این انسان‌ها کاری که میتوانند انجام بدهند فقط اینست که هدف و ایده آل را مدار و ملاک واقعیت عناصر مجموعه قرار بدهند، خود را شاخص و گروه‌ها را که يك عده موجودات قابل‌دگرگون شدن هستند ملاک وجود هدف تثبیت نکنند، هرچه که ملاک وحدت و ثبات به‌محور ایده آل نزدیک تر قرار داده شود امید به بقای آن بیشتر خواهد بود.

در مثالی که جلال الدین زده است، عناصر مجموعه متشکل صوفی و فقیه و علوی (سید) است. این سه شخص چند موجود طبیعی هستند که در کشاکش تغییرات و در مقابل عوامل قوی‌تر تغییر پذیر میباشند. حتی ملاحظه میشود که يك باغبان بابرقراری رابطه اعتباری مالکیت میان او و آن باغ و بایک اغفال ماهرانه توانسته است موجودیت تمام آن واحدهای متشکله را از بین ببرد.



اما اگر فرض کنیم اتحاد آن سه نفر در يك ایده آل منطقی و قانونی تثبیت شده باشد و موجودیت آنها بعنوان رکن ابدی سیستم مفروض تلقی نگردد، اگر صدها بار هم آن عناصر تغییر پیدا کنند و عوض شوند، حتی از بین هم بروند. چون اتحاد به پیر و يك ایده آل منطقی و قانونی می باشد، لذا ملاك اتحاد یعنی همان ایده آل بوجود خود ادامه خواهد داد. اما تاریخ و سرگذشت انسانها درست برضد این خوش باوری ها همواره با تبعیت از اصل تنازع در بقاء نه تنها عناصر تشکیل دهنده مجموعه ها را از هم می باشد فقیه را از صوفی و علوی جدا میکند، بلکه ایده آل ها را هم به باد فنا میدهد، پس چه باید کرد؟

**آیا تشکل تمام جوامع روی زمین و زیستن آنان تحت ساطه يك دولت**

**جهانی میتواند مشکل انسانها را حل و فصل کند؟**

امروزه که نیمه دوم قرن بیستم است چه در شرق و چه در غرب با این جمله پرطمطراق روبرو هستیم که این همه حق کشی و جنگ و اشکالات اجتماعی و فردی بدون بوجود آمدن دولت جهانی ریشه کن نخواهند گشت. این آرمان سطحی که حتی گروهی را به خود مشغول داشته است بنظر ما يك تسلیت بی پایه ای است که پذیرش آن برای هشیاران بشری مشکل تر از آن است که معمولاً تصور میشود. میتوانیم در این موضوع دو مسئله ذیل را مطرح کنیم:

**مسئله اول -** جای تردید نیست که تشکل و اتحاد چند فرد یا چند گروه با یکدیگر تنها و تنها میتواند تراحم سطحی آنها را از بین ببرد، آنهم در صورتیکه تمام عناصر تشکل یافته مانند پیچ و مهره های يك ماشین تمام خود را در اختیار سیستم مفروض قرار بدهد و اما اگر عناصر مزبور از درون خود قابل کنترل و مهار کردن نباشد یعنی همان (میخواهم) بامشتقاتش و دانستن بامشتقاتش بدون محدودیت در جریان بوده باشد، سیستم مفروض يك صورت بدون حقیقت خواهد بود و بهمین جهت است که هر يك از کشورها امروز باینکه اقتصاد و حقوق و سیاست و حتی محیط جغرافیائی

افراد و گروه‌های اجتماع خود را بطور سیستماتیک اداره میکند، اما هیچ کشوری باستثنای عدهٔ خیلی از افراد و گروه‌ها نمیتواند انسان‌های خود را انسان‌هائی معرفی کند که همگی بایده آل مطلوب خود رسیده باشند.

ظاهر آ چنین است که يك باغبان اجنبی وجود ندارد که فقیه و صوفی و علوی اجتماعات را یکی پس از دیگری از پای درآورد، اما مسئله اینست که آن (میخواهم) بینهایت جو که در درون هر يك از عناصر متشکله اجتماعات است نمیگذارد آن عنصر در يك حال ثابت شروع بزندگی نماید و هفتاد سال بدون کوچکترین آرزو و تخیل و (میخواهم) با عناصر دیگر همزیستی مطلوب داشته باشد.

درحقیقت باغبان متلاشی‌کنندهٔ این اجتماعات موجودیت مخصوص آنها است که از شکم مادر با خود می‌آورند و متصدیان ادارهٔ اجتماعات با اشکال گوناگون تا قدرت دارند و تا قابلیت دارد آن را محدود می‌سازند تا در سیستم مفروض جای خود را اشغال نمایند، اگر شما فنر را فشار بدهید میتواند بجهت آن فشار فنر را تا آنجا که دلخواه شما است و خود فنر هم استعداد دارد کوتاه کنید، اما نمیتوانید نیروی بازگشتی آن را سلب نمائید.

برای نگهداری فنر در همان حال مطلوب همواره نیروی معینی باید استهلاک شود.

این نیرو را مجموع افراد بیکدیگر وارد خواهند ساخت، درحقیقت هر يك از افراد و گروه‌ها مقداری از موجودیت خود را برای محدود کردن موجودیت دیگری از دست خواهند داد.

**مسئلهٔ دوم** - با در نظر داشتن موجودیت فردی که در مسئلهٔ اول متذکر شدیم، فرض کنیم که هر يك از جوامع بصورت فرد واحدی درآمدند و بنای تشکل در تحت سلطهٔ يك دولت جهانی را پی‌ریزی کردند و توانستیم مسئلهٔ موش و گربه و شیر و خرگوش و آهو و ببر را کاملاً حل و تصفیه کنیم!

آیا ایده آل هائی را که هر يك از جوامع برای خود تثبیت کرده است میتوانیم

حذف و الغاء نمائیم ، این حذف و الغاء به قیمت ازدست رفتن نصف موجودیت جوامع نخواهد بود ؟

اگر بگوئیم : در اینصورت معجزه‌ای را هم ضمناً ایجاد خواهیم کرد و آن اینست که ایده آل‌ها را هم با یکدیگر متحد و سیستماتیک خواهیم کرد ، افراط و تفریط‌ها را از بین برده قدر مشترك ایده آل‌ها را حکمفرما خواهیم ساخت .  
آنگاه این سؤال پیش می‌آید که برای متحد ساختن ایده آل‌ها چه خواهید کرد آیا ایده آل‌های عالی انسانی را پائین‌تر خواهید آورد تا با ایده آل‌های ناچیز متحد شود یا بالعکس ایده آل‌های پائین را بالاتر خواهید برد ؟

چنانکه پائین آمدن در مقوله ایده آل شکست‌آنست ، همچنان بالا رفتن آن در نظر عقیده‌مندان ، زیرا - حقیقتی که برای کسی ایده آل تلقی شده است در نهایت اعتلای مطلوبیت است ، اگر برای شما بالا بردن تلقی شود برای او سقوط جلوه خواهد کرد .

خلاصه تحصیل قدر مشترك ایده آل‌ها مشکل‌تر از تحصیل قدر مشترك زندگی انسان‌ها است .

بنا بر این تا يك ایده آل کلی جهانی را نتوانیم برای بشریت قابل هضم بسازیم مسئله دولت جهانی و تشکل واقعی اجتماعات رؤیائی بیش نیست .  
بهترین شاهد این پیش‌بینی مسئله اعلامیه جهانی حقوق بشر و منشور ملل است که حتی نتوانسته است در همان قلمرو مواد و محتویات خود ایفای وظیفه نماید .  
چرا ؟ این سؤال بیش از يك جواب ندارد و آن اینست که امضاءکنندگان وحدت واقعی در يك ایده آل کلی جهانی ندارند ، البته سوء تفاهم نشود که ما میخواهیم در این موضوع مهم از طرفداران بدبینان بوده باشیم ، بلکه بالعکس یکی از آرزو-های جدی ما همین مسئله جهانی بودن تشکل انسانی است و کوشش‌ها و مساعی را که در این باره مبذول میشود با دیده تمجید مینگریم ، اما این مطلب منافاتی ندارد با اینکه يك حقیقت معترف باشیم که میگوید : اتحاد و تشکل جوامع انسانی بدون

اشتراک در ایده آل اعلی یا امکان پذیر نیست و یا دارای نتایج محدودی است که در مسئله ما بصورت همزیستی ابهام انگیز درمی آید .

با شریف آن کرد آن دون از کجی  
که کند با آل یاسین خارجی  
تا چه کین دارند دایم دیو و غول  
چون یزید و شمر با آل رسول

حسین کیست ؟ و یزید کیست ؟

اینگونه سؤالاتی که رو در رو بهم قرار گرفته اند فراوان پیدا میشوند از قبیل :

موسی کیست ؟ و فرعون کیست ؟

محمد ﷺ کیست و ابوجهل کیست ؟

علی بن ابیطالب کیست ؟ و معاویه کیست ؟

اینان افرادی از انسان ها بودند که چند صباحی روی این خاکدان زندگی کردند و سپس در زیر خاک آرمیدند ، موجوداتی بودند مانند انسانهای دیگر گفتاری داشتند و کرداری بدنی داشتند و روحی ، کتاب وجود آنان را انگشتان زمانه ورق زد و به پایان رسانید ، لذا انتظار نداشته باشید که سؤالات فون را بدون اینکه به سؤالات ذیل توجه کنید پاسخ کافی بدهید :

نور چیست ؟ و ظلمت چیست ؟

هشیاری چیست ؟ و مستی چیست ؟

وجدان چیست ؟ و هوی و هوس های نابود کننده چیست ؟

دادگری چیست و بیدادگری چیست ؟

آب حیات ابدی چیست ؟ و فاضلاب « اگوهای » فاحشه خانه های شهر نشینان

چیست ؟

اگر بخواهید شکوه و جلال انسانی را در آخرین درجه ملکوتی اش ببینید داستان مختصر دشت نینوا را که در چند ورق نوشته شده است بخوانید ، باز اگر بخواهید سقوط و رذالت انسانی را در پست ترین قیافه اش بنگرید همین قصه مختصر را از نظر بگذرانید .

در این داستان شگفت انگیز عفریک مرموز زمان چو نان افراد ناخود آگاه که بر صفحه زمین خاکی میکزردند و هزاران نظم و نشان ابدیت را نادیده میگیرند بر صفحه روزگار خزیده و از روی ثانیها و دقایق بالاخره از روی ساعتی چند عبور کرده و براه خود رفته است .

آری ، در حدود هزار و سیصد و سی سال است که از وقوع این حادثه با شکوه و غم انگیز میکزرد ، گرد و غبار گذشت زمان از یکطرف ، کوشش های گرد پاشان و سوداگران جانهای آدمیان از طرف دیگر نتوانسته است درخشندگی این حادثه را تیره و تار بسازد .

عفریک زمان گذران دو خاصیت متضاد دارد ، که حوادث و رویدادهای تاریخ را دو قسمت میکند قسمتی از آنها را در و کرده و سوزانده و خاکسترش را بیاد فنامیدهد و قسمت دیگرش را از ابدیت اشباع کرده با عبور از روی ساعت ها و سالیان و قرون و اعصار ریشه های آنها را آبیاری میکند .

هر انسانی که با این داستان روبرو شده چه شرقی و چه غربی ، چه دیروز و چه امروز ، از دیدگاهی که برای عظمت و جلال رویدادها در نظر گرفته است حداقل لحظاتی چند در دریائی از حیرت و بهت فرو رفته است .

قطرات اشک های مقدس که قرن ها است در سوز و گداز حادثه نینوا از دیدگان انسان ها سرازیر میگردد ، هنوز نتوانسته است شعله های آن بیدادگری را خاموش بسازد . ما بنوبت خود آن چند ساعت دشت نینوا را از نظر عظمت و جلال انسانی چنین تفسیر میکنیم :

در تاریخ بشری با ملاحظه مجموع شرایط و عوامل هیچ گونه صف آرایی را سراغ نداریم که پستی و رذالت یکی از طرفین خصومت، این اندازه موجب بروز عظمت طرف دیگر و عظمت و شهادت انسانی یکی از طرفین خصومت، اینهمه موجب بروز پستی و رذالت طرف دیگر بوده باشد.

پیکار و تضادی که محصولی مانند **حربین یزید ریاحی** بار آورد که پرده از روی قیافه ابدیت حریت و آزادی يك انسان خاکی برداشت.

وقتی که با این سؤال روبرو میشویم که ( **حسین** علیه السلام کیست؟ ) ممکن است با پاسخ های ذیل روبرو شویم:

( حسین ) یعنی قهرمان قهرمانان که برکنار شدن دادگرتین انسان ها یعنی **علی بن ابیطالب** علیه السلام را از تصدی رهبری اجتماعات ( که شدیدترین احتیاج را به مثل علی داشت ) و تبعید شدن **ابوذر غفاری** را به بیابان ربنه و صدها روش انحرافی دوران چنگیز نژاد سام ( معاویه ) و فرزندش را که کثیف ترین موجود ذباله دان تاریخ است توضیح و تفسیر کرد.

حسین یعنی کسی که صورت سازیه تمام حق کشی ها و یبیدادگریها و حیلہ گریهای ( ماکیاولی ) را که بنام آئین مقدس اسلام بدست جلادان میکساری مانند یزید بن معاویه رایج شده بود در روی ریک های سوزان دشت نینوا انبوه کرده با يك ضربه الهی متلاشی ساخت.

حسین یعنی پرچمدار مبارزه کنندگان در علیه پیکار جویان تنازع در بقا که با اشکال و رنگ های گوناگون و فریبنده اش حتی متفکرین را هم به اشتباه می اندازد.

آن روز خونین که از سالیان دراز اجتماع اسلامی بطور ناخود آگاه در انتظارش بود، از راه آینده رسید و شدیدترین تکاپو و خنده و گریه و امید و یأس را در لابلای ساعتی چند در هم پیچید و جای خود را به سکوت موحش شبانگامی داد و براه خود رفت. جلادان خون آشام قطرات و لخت های خونی را که از شکافتن

پیکرهای عدالت و تقوی و فضیلت و حمایت از انسانیت بر صورت و لباسشان داشتند شستند که میداند؟ شاید هم بعضی از آنها احتیاط کار بودند یکبار هم بیش از حد مقرر آب بکار بردند !!!

حسین آن سالار شهیدان کوی حق در آن روز با لب تشنگان بادیۀ آزمایش نهائی در بستری از خاک و خون غنودند، اما دروس ده گانه‌ای که بآدمیان آموختند هرگز فراموش نخواهد گشت، این دروس شامل موضوعاتی بوده است که میتوان بعضی از آنها را بقرار ذیل مطالعه نمود:

- ۱ - حیات انسان‌ها نبایستی بازیچه هوسهای کاموران قرار بگیرد.
- ۲ - مسئله اکثریت و اقلیت در بنیاد اساسی قوانین انسانی مطرح نیست، اگر هفتاد و دو تن در مقابل صدها هزار فریب‌خوردگان، راه دیگری را انتخاب کرده و اکثریت آن دوران را محکوم کردند، بهمین جهت بود که واقعیت‌های زیربنائی حیات انسان‌ها چنانکه با تراکم شمارش حمایت کنندگانش ارزش اضافی پیدا نمیکند، همچنین با اندک بودن تعداد یاورانش ارزش خود را از دست نمیدهد.
- ۳ - برای وصول به عالی‌ترین جلوه‌گاه انسانی کافی است که انسان بطور جدی از خود بپرسد: که من در این وضع چه موقعیتی دارم؟ چنانکه حربین یزید ریاحی از خود پرسید.
- ۴ - انسان‌ها میتوانند خود را قربانی قوانینی کنند که آن قوانین ابدیت انسانیت را تضمین میکند.
- ۵ - ارتکاب به قصاص پیش از جنایت کار صحیح نیست، چنانکه دیدیم حسین علیه السلام پیش از شروع پیکار نافع بجلی را از تیراندازی بسوی شقی‌ترین مخلوقات خدا (شمر بن ذی الجوشن) جلوگیری کرد.
- ۶ - وحدت در ایده آل متحدین را به اعضای يك پیکر تبدیل میکند، در دشت نینوا يك انسان وجود داشت بنام حسین بن علی علیه السلام با هفتاد و يك تن دیگر.

۷ - تن بزندگانی ذلت بار دادن و سقوط از انسانیت در قاموس مردان الهی محکوم است ، مرد الهی باید در راه نجات زندگی و ارزش آن از هر وسیله مناسب بهره برداری کند .

۸ - اتکاء به خداوند است که میتواند قیافه جدی زندگانی را آشکار بسازد .

۹ - چنانکه عظمت و اعتلای شخصیت انسانی هیچ حد و مرزی نمی‌نماید ، بالعکس سقوط و پستی انسانی هم نهایی ندارد .

۱۰ - تاریخ انسانی در پشت پرده هیاوو و غوغاهای ظاهری اش يك وجدان مخفی دارد که کارش منحصر در حفظ خاطرات با اهمیتی است که نیروی ایجاد کننده یا اادامدهنده ( خلیفه الله ) درروی زمین است .

دریغا ! که شرقی‌ها و مسلمانان و حتی برادران مغرب زمینی ما این داستان نینوا را بطور جدی و دقیق مطالعه نمی‌کنند ، من گمان میکنم : موضوع حادثه نینوا اگر بطور دقیق و قابل تفاهم نوشته شود ، یعنی امثال ( جلال الدین ) و ( ویکتور هوگو ) دست بهم بدهند ، البته [ اگر پس از این پیدا شوند ] میتوانند پایدارترین آثار انسانی را از این منظره تاریخی شگفت انگیز بوجود بیاورند .

### تفسیر ابیات

باغبانی وارد باغش میشود ، سه نفر را می‌بیند که مانند دزدان بد باغ او وارد شده‌اند ، این سه مرد یکی فقیه بود ، دوم شریف ( سید ) سوم صوفی ، اینان شوخ بودند و فضول و لاف زن .

باغبان با خود اندیشید و گفت : من برای اثبات تجاوز این سه نفر صدها دلیل و حجت دارم ، اما اینان اکنون در حال اجتماع و پیوستگی هستند ، خاصیت اجتماع رحمت است و من بد تنهائی نمیتوانم از عهده این جمع برآیم [ پس چه باید کرد ؟ ] چاره‌ای که بفکرش رسید این بود که : [ اول این سه نفر را از یکدیگر جدا کنم و پس از جدا کردن آنها از همدیگر سیل هر يك را برکنم .



اولا صوفی را با يك حيله ماهرانه از آن مجمع کنار نموده و برای گلیم آوردن که دوستان در آن باغ رویش بنشینند و لذتی ببرند فرستاد.

هنگامیکه صوفی رفت و باغبان با فقیه و علوی خلوت کردند، روی بقیه کرده گفت: توفیقیه ماهستی این آقا هم علوی و شریف النسب است، ما بفتوای شما شئون زندگی مان را تنظیم میکنیم و با پرو بال دانش شما پیرواز در میآئیم.

این مرد علوی هم شاهزاده و از خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و بزرگ ما است. آن صوفی شکم پرست خسیس کیست که بتواند با شما بزرگان همنشین باشد؟! اگر صوفی برگردد از خود طردش کنید، یا مانند پنبه آنقدر بزنید که از هم متلاشی شود، سپس يك هفته در این باغ و چمنزار از منظره و میوه های رنگارنگش بهره برداری کنید. اصلا باغ چیست؟ جان من در اختیار شما است، شما در محبوبیت مانند چشم راست من هستید.

باغبان با اینگونه سخنان در دل آنها وسوسه انداخت و دانه جدائی از صوفی را در قلب آن دو نفر پاشید.

آه! که این دانه های شوم چه اتحادها را به نفاق و اختلاف تبدیل میکند. وقتی که صوفی برای آوردن گلیم بیرون رفت باغبان وسوسه در دل آن دو انداخت و برخاست و چوبی برداشته بدنبال صوفی رفت، او را پیدا کرده گفت: ای سگ صوفی که از راه ستیز و تجاوز به باغ مردم وارد میشوی، بگو بییم: این تعدی و تجاوز را از جنید بغدادی یاد گرفته ای یا از بایزید بسطامی؟!

مرد صوفی را که به تنهایی گرفتارش کرده بود آن قدر زد که نیم جانش کرد و اعضای بدنش را از هم شکافت. صوفی وقتی که قضیه را از ریشه های آن درك کرد که چگونه او را از متحدینش جدا کرد و چگونه در یار عزیزش فریب باغبان را خوردند، چنین گفت:

ای دوستان! آنچه که من دیدم و از آن من بود گذشت، حساب خودتان را داشتند باشید، شما در پشت سر من دوستی را فراموش کردید و مرا از اغیار شمردید

من که از این باغبان ناکس دشمن تر نبودم . آنچه را که من امروز خوردم شما هم خواهید خورد ، این ضربت گرانبار روزی بسراغ شما خواهد آمد . مگرای فریب خوردگان نمیدانید که :

این جهان کوه است و گفت و گوی تو      چون صدا هم باز آید سوی تو؟

\*\*\*

این جهان کوه است و فعل ما ندا      سوی ما آید نداها را صدا  
هنگامیکه باغبان از کار صوفی فراغت پیدا کرد، بهانه‌ای همانند بهانه صوفی در باره علوی شریف بکار برد ، به او گفت : آقای علوی من در اطاقم در طاقچه نان‌های خوبی پخته‌ام که برای چاشت ما بسیار خوب است .

به در خانه برو و به کنیز بگو که آن نان‌ها و قاز پخته را بیاورد ، وقتی که علوی شریف رفت روی به فقیه نموده گفت : از وضع ظاهری تو برمی‌آید که یقیناً مقام والای فقاقت داری ، این شریف دیگر کیست ؟ بیخود ادعا میکند که من از ذریه پیغمبر اکرم ﷺ هستم . چه کسی یقیناً میداند که ادعای مادرش در باره فرزندی او صحیح است یا نه ؟ (فرزند مشروع سادات است یا نه ؟) دعاوی زن قابل اعتماد نیست عقل ناقص شایستگی اعتماد را ندارد . افراد فراوانی از مردم کودن و پست خودشان را به پیامبر و علی علیه السلام منتسب می‌سازند .

اگر این باغبان پست خود از زناکاران و زنازادگان نبود در حق فرزندان مردان ربانی (پیامبر و علی) این گونه بدگمان نبود . هر کس که به دور سر خود می‌گردد چنین گمان میکند که خانه هم بدور او می‌گردد .

[هر که در آینه بیند خویش را] هر چه آن باغبان در باره اولاد رسول ﷺ گفت : دور از مقام والای آنها بود ، اگر خود آن صوفی نتیجه پدران مرتد نبود در باره خاندان رسالت اینگونه یاوه گوئی نمی‌کرد .

باغبان افسون‌ها و جملات فریبنده زیادی به فقیه گفت و رفت بدنبال علوی

شریف ، اورا پیدا کرده گفت : که ترا به باغ من دعوت کرده بود ؟  
آیا پیغمبر این دزدی را بتو میراث گذاشته بود !!؟  
تو اگر واقعاً بچه شیر هستی ، بایستی به خود شیر شبیه باشی ، بگو ببینم ،  
شباهت توبه پیغمبر چیست ؟  
کاری که آن دون صفت از روی انحراف باعلوی کرد همان کار بود که خارجی  
با آل یاسین روا میدارد .  
همواره دیوان و غولان فراوانی مانند یزید و شمر وجود دارند که با آل رسول  
علیهم السلام کینه میورزند .

چون آن شریف هم با ظلم باغبان از پای در آمد ، بر گشت ورو به فقیه کرد و  
گفت : اکنون به خود بیا ، تنها و بی کس مانده ای ، حال مانند طبل میان تهی ضربه ها و  
زخم ها که به شکمت وارد خواهد آمد نوش جان کن ، اگر من شریف ولایق همدمی  
نبودم حداقل از این ظالم (باغبان) که کمتر نبودم . تو مرا بزیر ضربه های این غرض-  
ورز سپردی و از روی حماقت باعث از پای در آمدنم گشتی ، اکنون در انتظار عوض  
بدی باش .

وقتی که باغبان از شریف هم فارغ گشت ، بر گشت بطرف فقیه ، گفت : ای ننگ  
ابلهان ! که میگوید : توفیقی؟! ای دست بریده ! فتوای تو همین است که بیاغ مردم  
داخل شوی و تجاوز کنی و متوجه نباشی که دستور خدائی بر خلاف این کار است ؟!  
بگو ببینم : این فتوی را از ابوحنیفه یاد گرفتی یا از شافعی ؟!

این آزادی در ورود بیاغ مردم و تجاوز به حق دیگران را در کتاب وسیط خواندم  
ای ، یا این مسئله در کتاب محیط تجویز شده است ؟! این سخنان را گفت و دست  
بلند کرد و بر فقیه کوفت ، دست باغبان داد کینه اش را از فقیه گرفت .

[ فقیه موقعی که این وضع را دید و بریشه قضیه که جدا شدن شریف و صوفی  
از او بود متوجه شد ، گفت : ] حق داری بزنی که اکنون دست تو باین کار میرسد ، اینست  
جزای یاری که از یاران خود جدا شود ، من شایسته این اهانت و شکنجه ، بلکه

شایسته صدچندین اهانت میباشم، زیرا - از یاران بریده‌ایم، من حیل‌ها و افسونگری‌های  
ترا شنیدم، اکنون به سرم میزنم و خودم را تو بیخ می‌کنم که ناموسم بیاد رفته‌است .  
خلاصه باغبان او را هم زد و خسته‌اش کرد و از باغ بیرونش انداخت و در باغ را بست .  
آری :

هر که تنها ماند از یاران خود      اینچنین آید مر او را جمله بد  
من مسائلی را که در باره عیادت در ایات پیشین صحبت کردم برای همین بود  
که مردم با یکدیگر پیوندند که این پیوند صدها محبت را نتیجه خواهد داد .



### رجعت به قصهٔ مریض و عیادت پیغمبر صلی الله علیه و آله

در عیادت شد رسول بی ندید	آن صحابی را بحال نزع دید
چون شوی دور از حضور اولیا	در حقیقت گشته‌ای دور از خدا
چون نتیجهٔ هجر همراهان غمست	کی فزاغ روی شاهان زان کمست
سایهٔ شاهان طلب هر دم شتاب	تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب
رو بخسب اندر پناه مقبلی	بو که آزادت کند صاحب دلی
گر سفر داری بدین نیت برو	ور حضر باشد از این غافل مشو
فاخته سان روز و شب کوکو تو گو	گنج پنهانی ز درویشی بجو
در بدر میگردد و میر؛ کو بکو	جستجو کن جستجو کن جستجو

تا توانی ز اولیا روبرو متاب

جهد کن والله اعلم بالصواب

### تفسیر ابیات

پیغمبر بی نظیر ما به عیادت یک صحابی روانه شد، آن صحابه در حال احتضار و شمردن نفس‌های آخرینش بود. اکنون که نتیجهٔ هجران دوستان غم و اندوه است، اندوه هجران اولیاء الله چه قدر شدید تر خواهد بود؟ هر لحظه در جستجوی سایهٔ اولیاء الله بشتابید تا بیکت آن سایه بهتر از خورشید فروزان شوید.

آرامش روحی را در پناه مقبلان و نیک روانان بجوئید، باشد که شما را به آزادی واقعی برسانند، اگر در حال سفری، وصول به خدمت اولیاء الله را نیت کن و اگر در حضری (در جایگاه سکونت خویش هستی) از جستجوی مردان خدا غافل مباش.

تو مانند پرندهٔ فاخته روزان و شبان [پیش از آنکه ستارگان این آسمان لاجوردین و این خورشید جهان تاب و ماه سیمین بخاک تیره ات بنگرند و زمزمهٔ

کو کو؟ را سر دهند [ مقصود هستی ات را کو کو گویان تعقیب کن، گنج پنهانی را  
از وجود اولیاء الله دریاب .  
آری :

دربدر میگردد و میر و کو به کو جستجو کن جستجو کن جستجو

\*\*\*

جستجو کن جستجو کن جستجو گفتگو کن گفتگو کن گفتگو  
تا توانائی به تن داری ، تا این جهان بزرگ رخصت تنفس از هوای هستی را بتو  
ارزانی داشته است از اولیاء الله روگردان مباش .



رفتن بایزید بسطامی به کعبه و در راه بخدمت بزرگی رسیدن و گفتن  
آن بزرگ که کعبه منم طواف کن

سوی مکه شیخ امت بایزید	از برای حج و عمره میدوید
او بهر شهری که رفتی از نخست	مر عزیزان را بکردی باز جست
گردمیکشتی که اندر شهر کیست	کاو بر ارکان بصیرت متکی است
گفت حق کاندل سفر هر جا روی	باید اول طالب مردی شوی
قصه گنجی کن که این سودوزیان	در تبع آید تو آنرا فرع دان
هر که کارد قصه گندم باشدش	گاه خود اندر تبع می آیدش
که بکاری بر نیاید گندمی	مردمی جو مردمی جو مردمی
قصه کعبه کن چو وقت حج بود	چونکه رفتی مکه هم دیده شود
قصه در معراج دید دوست بود	در تبع عرش و ملایک هم نمود
سید، الاعمال بالنیات گفت	نیت خیرت بسی گلهاشکفت

نیت مؤمن بود به از عمل

این چنین فرمود سلطان دول

### آیه

بیتی که میگوید :

گفت حق کاندل سفر هر جا روی      باید اول طالب مردی شوی  
ظاهرش این است که امر به پیدا کردن مردان الهی در هنگام سفر در قرآن وجود  
دارد ، ولی در آیات قرآنی چنین مضمونی نه بصراحت و نه به ظهور دیده نمیشود ، لذا  
ممکن است بعضی از آیات را با تأویلات مناسبی بمقصود جلال الدین قابل تطبیق  
ساخت .

مثلا آیه‌ای که میگوید :

« افلم یسروا فی الارض فتکون لهم قلوب یعقلون بها ... » ۱

( آیا آنان در روی زمین بگردش نمی‌پردازند که در نتیجه دل‌هایی داشته باشند که بوسیله آنها تعقل نمایند . )

این آیه چنین تأویل می‌شود که : مردان الهی بهتر از سایر آثار طبیعی و انسانی کره زمین انسان را به رشد قلبی و عقلی نائل می‌سازند .

ممکن است مقصود جلال الدین از کلمه ( حق ) خدا نبوده باشد ، بلکه حق در مقابل باطل منظور شود ، یعنی این يك مطلب حق است که می‌گوید : در سیر و سیاحت در آفاق بکوشید تا مردان الهی را در نقاط مختلف زمین پیدا کنید و از وجود و راهنمایی‌های آنها بهره‌مند شوید .

#### روایت

« انما الاعمال بالنیات و لكل امریء ما نوى ، فمن کانت هجرته الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله ، و من کانت هجرته الی دنیا یضییها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه . » ۲

هر که کارد قصد گندم باشدش  
گاه خود اندر تبع می آیدش

مقاصد اصلی را با سایه‌هایی که بدنبال می‌آیند اشتباه نکنیم  
در هر کاری که از ما صادر می‌شود ممکن است سه موضوع مهم مطرح بوده باشد که بدون توجه دقیق و ارزیابی آن سه موضوع ، کار مفروض بی نتیجه بماند ، این سه موضوع مهم عبارت اند از :

---

۱ - الحج آیه ۴۶

۲ - روایت فوق از پیغمبر اکرم (ص) از دو طریق اهل بیت و اهل سنت نقل شده

است ، سفینه البحار ج ۲ ص ۶۲۸ صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۲



۱ - کار .

۲ - هدف .

۳ - سایه .

برای بدست آوردن يك نتیجه مسلم است که احتیاج بمقدمات ووسایلی داریم که بایستی از میان جنگل حوادث ورویدادهای طبیعی استخراج شوند .

این مقدمات ووسایل به دو قسم اساسی تقسیم میگردند :

الف - موضوعات طبیعی و انسانی که از حدود اختیارات ما بیرون هستند .

ب - کار و کوشش که خود ما انجام دهنده آن میباشیم .

ما درمقابل آن موضوعات که اختیاری نداریم و بایستی آن موضوعات وجود داشته باشند تا بتوانیم کار و کوشش خود را در روی آنها و بوسیله آنها پیاده کرده به نتایج مطلوب برسیم ، هیچگونه مسئولیتی نداریم ، زیرا - چنانکه گفتیم : از اختیار ما بیرون هستند ، مثلاً روشنائی کره خاکی ما مربوط به تابش خورشید است و ما کارهائی داریم که بایستی در روشنائی آفتاب انجام بگیرد ، اما کره خورشید در اختیار ما نیست که بدلخواه خودمان روبرو شدن آن را با کره زمین زیادتر یا کمتر و یا روشنائی اش را ضعیفتر یا شدیدتر کنیم . بهمین جهت است که محدودیت و مشخص بودن کارهای مربوط به روشنائی روز بهیچوجه تقصیری برای کسی اثبات نمیکند .

اما درمسئله کار میتوان گفت : مطابق دلائل عقلی و نقلی تا آن حدود که بتوانیم برای حفظ موقعیت خود ووصول به هدفهائی که درزندگانی مادی و معنوی مورد نیاز ما میباشد گامی برداریم ، کاملاً و صد درصد مسئول میباشیم و بعبارت مختصرتر کاری که برای هدف ماضوررت دارد و درحدود توانائی ما است ضروریترین بایستگیهای ما است که باهیچ منطقی نمیتوانیم شانه از زیر بارش خالی کنیم .

هدف - جای تردیدی نیست که انگیزه اصلی کارهای آگاهانه و ارادی ما همان هدف است که برای بدست آوردن موقعیت یا کیفیت مطلوبی اززندگانی مادی و معنوی انتخاب میکنیم و درحقیقت همین هدف گیری است که کارهای ارادی ما را از کارهای

بازتابی (انعکاسی) و اضطرابی و اجباری و اکراهی تفکیک میکنند.

این هدف‌گیری است که ما را بدنبال پیدا کردن مقدمات و وسایل روانه‌میسازد و چنانکه در کتاب **جبر و اختیار** گفته‌ایم: هدف است که روشن‌کننده و ارزش‌دهنده کاری است که در تحصیل آن انجام میدهم.<sup>۱</sup>

**سایه** - مسلم است که هدفهای انتخاب شده ما همانند کارهایی که انجام میدهم همواره خالص و تجرید شده از سایر حوادث و رویدادها بدست ما نمی‌آید.

چنانکه جلال الدین مثال زده است اگر گندمی را هدف‌گیری کنیم و زراعت و زحمات آن را متحمل شویم، خرمن‌گندم خالص و تجرید شده از ضمایم و اضافات برای ما از زمین‌نمی‌روید، بلکه این گندم در میان سنبل است که برای بدست آوردن آن بایستی سنبلها را بکوییم و کاه را از گندم جدا کنیم. مواظب خود باشیم که گندم را که هدف اصلی ما بوده است باکاه که مانند سایه بدنبال گندم از زمین‌روئیده است اشتباه نکنیم.

در موقعی که در یک سالن برای شنیدن درس یا سخنرانی نشسته‌اید هدفی دارید که عبارت است از بدست آوردن مجهولات مربوطه، ضمناً سایه شما هم روی زمین افتاده است.

آیا تاکنون حتی در عالم خواب هم این سایه را که از سندیها یا از وجود شما در آن سالن بزمین افتاده است، باهدف که عبارت است از فرا گرفتن علم، اشتباه کرده‌اید؟ هرگز.

این عوارض و ضمیمه‌ها که ما در این مبحث بعنوان سایه معرفی کرده‌ایم، در تمام شئون آدمی از وجودش گرفته تا کار و هدفش را فرا گرفته است. مبدا فریب آن‌ها را بخوریم و از دریافت حقیقت آنها منحرف شویم، اکنون که سایه موجودیت

---

۱ - درباره دوحقیقت وسیله وهدف در مجلد پنجم بحث مشروحی خواهیم داشت.

خود را تشخیص داده‌ایم، پس دیگر سایه‌ای وجود ندارد و هر چه که هست خود کار و هدف است که بطور خالص در دسترس ماقرار گرفته است.

هیچ میدانید که در بیان يك مسئله ریاضی و راه حل آن توجه اصیل به زیبایی هنری کلمات و جملات، همان سایه‌پرستی است که ممکن است به مختل شدن مسئله و طرق حل آن منتهی شود؟!

آیا قبول دارید که گاهی تقید به لذت بردن از واقعیات که بمنزله سایه‌های واقعیاتند، ما را از وصول و چشیدن طعم اصلی واقعیت محروم میسازد؟

این حقیقت را حتماً میدانید که اگر جوامع بشری در مقابل هدفهای اصیل خود فریب سایه‌ها را نمی‌خورد، شماره جنگ و خون ریزیها و حق‌کشی و تسلط‌های نیرومندان در تاریخ بشری به حداقل ممکن تقلیل مییافت.

در هر دوره و عصری با اختلاف شرایط و مقتضیات اشباح و سایه‌هایی با دست نیرومندان و سودجویان ساخته و پرداخته میشود و بامهارت فوق العاده‌ای بجای هدفهای اصیل پیشاپیش قافله بی‌سروته جوامع گرفته میشود، مردم در مقابل این اشباح و سایه‌ها به سه‌گروه تقسیم میشوند:

**گروه اول-** آنانکه قدرت تمیز و تشخیص کلی سایه از اصل را دارند، آن اندازه در اقلیت‌اند که شماره‌های انگشتان تمام نشده شماره آنان تمام میشود و اگر دیدیم که گاهی عدد انگشتان شما تمام شده، ولی شماره آنها هنوز به آخر نرسیده است، باید بدانیم که در آن موقع بقول **ویکتور هوگو** به ضعف بینائی مبتلا شده‌ایم که مردم معمولی، ولی حيله گر را هم به قهرمانان هشیار اضافه نموده شماره شان را افزایش داده‌ایم.

چون اینان در اقلیت کامل هستند، تشخیص و تمیز آنها اگر محیط اجازه بدهد از ذهن شان بیرون آمده در کتاب‌ها نوشته میشود و در کتابخانه‌ها وظیفه گرد و خاک خوردن را انجام میدهد.

**گروه دوم-** که اکثریت قریب به اتفاق را تشکیل میدهند کسانی هستند که

موجودیتشان را موضوعات و حوادث ناشی از طبیعت و سایر انسان‌ها میسازد، اگر هم بزبان نیاورند اجزاء درونی و برونی آنها يك جمله بیش ندارد و آن اینست: ای طبیعت و قوانین آن! وای انسان‌ها و خواسته‌هایشان! در باره من چه دستوری دارید؟

برای اینان انقسام خواسته شده‌ها به هدف و سایه چیزی جز انقسام ۴ به دو عدد ۲ و چهار واحد ۱ نمیباشد.

**گروه سوم-** اشخاص متوسط هستند که از گروه اول زیادتر و از گروه دوم کمتراند. اینان مانند آن ماهی‌ها که تاحدوی قوی تراند تا مدت معینی میتوانند در آب آلوده تنفس کنند، ولی بالاخره و تدریجاً یقینی که در باره سایه هدف نما داشتند به شك مبدل میگردد، اگر تاحدودی دارای توانائی فکری باشند در اضطراب همان شك و تردید شبهی از زندگی را دارا میباشند و اگر آن توانائی را هم نداشته باشند تدریجاً و بارسوب کردن سایه در شئون زندگانی اکثر تردیدشان به یقین مبدل میشود بطوریکه سایه برای آنان بعنوان هدف قطعی تلقی میگردد.

سید، ال‌اعمال با لنیات گفت  
نیت خیرت بسی گلها شکفت

**اگر کاری که میکنیم کالبد باشد نیت روح آن است**

دلایل عقلی و نقلی فراوانی این قضیه را اثبات میکند که ارزش هر کاری از نظر روحی رابطه مستقیم بانیتی دارد که با انگیزی آن، کار را صادر میکنیم. اگر چه در مباحث مجلدات پیشین این قضیه مورد بحث قرار گرفته است، ولی برای توضیح بیشتر مجبوریم این قضیه را تا حدودی مشروح تر مطرح کنیم. پیش از ورود بمباحث روانی و اخلاقی و فلسفی این مسئله بعضی از دلائل معتبر نقلی را که در باره نیت وارد شده است متذکر میشویم.

۱- علی بن الحسین السجاد علیه السلام :

«عمل بدون نیت قابل تحقق نیست.»

«کمال و نتیجه مطلوب از عمل به نیت فاعل وابستگی دارد.»<sup>۱</sup>

۲- ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله :

«نیت شخص با ایمان بهتر از خود عمل او است. و نیت شخص بی ایمان بدتر از

عمل او است و هر عمل کننده مطابق نیتش عمل میکند.»<sup>۲</sup>

۳- ابو عبد الله علیه السلام : «بنده با ایمان و فقیر به خدا عرض میکند: به من

مال و توانائی عطا فرما تا در راه خیرات و نیکوکاری ها صرف کنم اگر این گفتارش از نیت پاک و درست ناشی شود، خداوند همان پاداش را به او عنایت خواهد فرمود که اگر همان مال و تمکن را داشته و حقیقتاً در راه خیرات و نیکوکاریها مصرف میکرد، خداوند دارای رحمت گسترده و کریم است.»<sup>۳</sup>

در تفسیر آیه: «قل کل يعمل علی شاکلته»<sup>۴</sup> روایتی وارد شده است که میگوید مقصود از شاکله نیت است.<sup>۵</sup>

۴- ابو عبدالله علیه السلام : «صاحب نیت درست همان صاحب قلب سلیم است

که در همه امور باتوجه به خدا باخالص کردن نیت قلب خود را از ورود نوسانات ممنوعه پاک و محفوظ میدارد.»<sup>۶</sup>

۵- ابو عبد الله علیه السلام در تفسیر آیه: «انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم

جزاء ولا شکوراً.»<sup>۷</sup>

۲۹۱- سفینه البحار ج ۲ ص ۶۲۷ و کافی ج ۲ ص ۸۴ و طبرانی از سهل بن سعد .

۳- مدرك مزبور ص ۶۲۷

۴- الاسراء آیه ۸۴

۵- سفینه البحار ج ۲ ص ۶۲۸

۶- مدرك مزبور .

۷- الانسان آیه ۹

(ما اطعامیکه بشما میکنیم فقط برای خدا است . انتظار پاداش و سپاس از شما نداریم .)

میفرماید : « سوگند به خدا که آنان این جمله را بزبان نیاورده بودند ، بلکه نیتشان این بوده است و خداوند نیت قلبی آنان را ابراز میکند . »<sup>۱</sup>

۶- عیسی بن عبدالله میگوید : به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم : فدایت شوم ، عبادت چیست ؟

فرمود : « نیت نیک در باره آن اطاعت که از میان اشکال متنوع کارها انتخاب کرده و میخواهی برای خدا انجام بدهی . »<sup>۲</sup>

۷- از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله : « وجه بساکشته شدگانی در میدان جهاد هستند که خدا به نیت آنها دانا تر است . »<sup>۳</sup>

۸- خدا به صورتها و اموال شما نمی نگرد ، بلکه بدلها و اعمال شما مینگرد ، زیرا - دلها هستند که جایگاه نیت میباشند . »<sup>۴</sup>

۹- انس بن مالک از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله : « بنده ای ازبندگان ، اعمال نیکو بجای می آورد ، فرشتگان آنها را در صحیفه های مختومه بسوی خدا میبرند ، خدا میفرماید : این صحیفه ها را دور بیندازید ، زیرا - آن بنده با این اعمال مراد نظر نگرفته بود . »<sup>۵</sup>

### عمل بدون نیت قابل تحقق نیست

مقصود از اینکه عمل بدون نیت قابل تحقق نیست ، نفی تکوینی آن عمل نمیباشد ، زیرا - بدیهی است که عملی که بوقوع پیوسته است . وجود و تحقق پیدا

۱- سفینه البحار ج ۲ ص ۶۲۸

۲- مدرك مزبور .

۳- المحجة البيضاء ج ۸ ص ۱۰۳

۴- مدرك مزبور .

۵- مدرك مزبور .

کرده است، لذا آن را از نظر تکوینی منفی تلقی کردن به تناقض گوئی و یا تناقض کاری میانجامد، بلکه مقصود یکی از دو معنا است :

**معنای اول -** نفی حقیقت و واقعیت مطلوب از عمل است، چنانکه میگوئیم: چون فلان شخص دروغگو است گفتار او گفتار نیست، یعنی نه از واقعیتی حکایت میکند و نه از حقیقتی کشف میکند و آیه شریفه: «**وقد منا الی ماعملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا**»<sup>۲</sup> (روبان عملی که کرده بودند آوردیم [در روز رستاخیز] و آن را مانند گرد پراکنده نابود ساختیم).

**معنای دوم -** هنگامیکه به بایستگی های انسانی دقت کنیم، با این حقیقت روبرو خواهیم گشت که: تمام وظایف و تکالیفی که در این زندگانی برای او از طرف خدا خواه بوسیله پیامبران و خواه بوسیله عقل و وجدان متوجه شده است، هیچ نتیجه ای جز رشد و کمال روحی او منظور نمیشد، پس در حقیقت همه کارهای صادره بعنوان وظیفه و تکلیف موقعی میتواند به حساب بایستگی و شایستگی روح در آید که بانیست پاک انجام بگیرد، لذا میتوان گفت: نیت پاک است که يك کار بیطرف از خوبی و بدی را معنا و مفهوم ببخشد.

بتوضیح اینکه کاری را که ما انسان ها صادر میکنیم، ممکن است آن کار بطور ناخودآگاه از حیوان یا يك ماشین و وسیله ناخودآگاه نیز بروز کند و انگهی همین کار با نظر به عوارض و انگیزه های دیگر میتواند انواعی از شایستگی ها و ناشایستگی ها را داشته باشد. در نتیجه این قضیه روشن میشود که كاریك نمود طبیعی است که در صفحه طبیعت متبلور میشود و با قطع نظر از نتیجه و هدف در مقابل موقعیت وجودی مایطرف و با اصطلاح فلسفی يك رویداد لا بشرط میگردد. پس از این توضیح این نتیجه را در نظر بگیریم که هستی و نیستی بیطرف در مقابل موقعیت وجودی مطلوب ما مساوی خواهد بود.

از طرف دیگر چنانکه تفاعلاتی را که طبیعت در موجودیت طبیعی مانمودار میسازد نمیتوان جزء کارهای منسوب باراده ما محسوب کرد ، همچنین کارهایی که بطور ناخود آگاه و بی نیت از ما صادر میشوند در حقیقت به شخصیت ما بستگی ندارند ، لذا میتوان گفت که : کار مفروض مربوط به ما نیست .

بنابراین نیت و چگونگی هدف گیری ما است که کار را برای شخصیت ما مطرح نموده و شایسته انصاف به تحقق خواهد نمود .

### نیت بهتر از خود عمل است چه معنا دارد ؟

در تفسیر آن روایت که میگوید : «نیت شخص با ایمان از عملش بهتر است» مطالب مختلفی گفته شده است ، مابعضی از احتمالات را در اینجا متذکر میشویم : مسلم است که عملی را که بعنوان وظیفه مقرر ی یا يك عمل اخلاقی انجام میدهم ، این عمل چنانکه در بحث اول گفتیم : يك پدیده طبیعی است که از ما صادر میگردد و سپس در میان میلیونها حوادث طبیعی دیگر هضم میشود و در ظاهر از بین میرود ، شاخه های درختی را بادی بحرکت در میآورد ، باد ساکن میشود و شاخه درخت بجای خود بر میگردد و میایستد . انگیزه هایی هم برای ما بوجود میآید و باعث میشود که ما کارهایی را انجام میدهم ، پس از تحصیل هدف یا سقوط عامل از انگیزگی ما به همان موقعیت قبلی خود بر میگرددیم ، یعنی همان موجود میشویم که قبلا بودیم .

اگر در صدور این کارها از ما و انصاف ما بیک عده اوصاف که از انجام دادن کاری برای ما انتزاع میگردد ، نیت و قصدی در کار نبود .

درست همان شاخه درختی بودیم که بادی آن را بحرکت در آورده و آن شاخه هم در نتیجه آن حرکت لحظاتی را سایه ای در طرف حرکت خود ایجاد نموده سپس به حالت اولی اش برگشته است . بنابر این آنچه که از این کارها میتواند در خود و یاد شخصیت مانقشی داشته باشد ، آن کارها است که به خود ما وابستگی داشته باشد ، این وابستگی جز خواستن و تعیین مسیر و مشخص ساختن آن کار از طرف شخصیت ما امکان پذیر



نخواهد گشت .

يك مثال ساده برای توضیح این مسئله متذکر میشویم :

کتابی در پیش روی من قرار گرفته است ، شخصی هم در نزد من نشسته است ، من بدون اینکه سخنی بگویم : کتاب را میندازم بدنزدهمان شخص که پیش من نشسته است . محتملات این کار را در نظر بگیریم :

**احتمال اول -** کتاب مال همان شخص بوده و من برای مطالعه گرفتد بوده‌ام و حالا برمی‌گرداندم .

**احتمال دوم -** مطلبی را از من سراغ گرفته بود و من میدانستم که آن مطلب در آن کتاب است کتاب را در اختیار او گذاشتم .

**احتمال سوم -** انداختن کتاب بمقابل او معلول هیجان و نشاطی بود که از دیدنش برای من حاصل شده بود .

**احتمال چهارم -** با قصد توهین و تحقیر چنین کاری را کردم .

**احتمال پنجم -** کتاب را با اجبار و اکراه از من خواسته بود ، من هم بجهت ناراحتی که داشتم کتاب را بسوی او انداختم .

**احتمال ششم -** قصد شوخی داشتم .

**احتمال هفتم -** برای آزمایش اینکه آیا جلد کتاب محکم است یا نه ، کتاب را انداختم ، ملاحظه میشود که کار صادر شده يك صورت معینی دارد و آن انداختن کتاب بسوی آن شخص است ، این يك حادثه است که يك حیوان و يك ماشین هم میتوانند صورت بدهد ، ارزش و کیفیت انسانی این کار از نظر فیزیکی بهیچ وجه قابل مشاهده عینی نیست ، پس کار صادر شده يك حادثه بیطرف و ناخود آگاه است که هیچ مفهوم و معنایی در ظاهرش نقش نبسته است . پس عمل جز کالبد بیجان چیزی نیست ، روح عمل همان قصدونیتی است که انگیزه صدورش گشته است .

روی این محاسبه عظمت نیت و هدف گیری روشن و قابل هیچ مناقشهای

نخواهد بود.<sup>۱</sup>

بهمین جهت است که هر چه وضع اجتماعی انسان‌ها به ماشین و آلت بودن نزدیکتر شود کارهای صادره بی‌روح تر و بی معنا تر خواهد بود .  
خداوندا ! وضع زندگانی نوع بشری کی و چگونه سروسامانی به خود خواهد گرفت ؟!

زمانی بر این بشریت گذشته که عمل را آنچنان محکوم کرده است که حتی طبقه کارگر را جزء انسان‌ها نشمرده است ، موقعی فرا رسیده است که کار را تا حد پرستش که خدایان افسانه‌ای گذشتگان دارا بودند ، رسانیده اند . گروهی گمان میکنند ، اگر در دامنه کوه ها زندگی کنند و درست به هیچ کاری نزنند به آرمان روحی خود رسیده اند . دسته‌ای میگویند : اجتماع همار ماشین است که افرادش بایستی مانند پیچ و مهره‌های جامد ناخود آگاه فقط بجنبند و کار از آنها صادر شود ، نه این که آنها شخصیتی داشته باشند که کاری انجام بدهند !!

با اینحال میگویند : مالکیت و بردگی رخت از جهان بر بسته است !! سود جویان قرن معاصر بهمان اندازه در مقابل مالکین قرون گذشته در برده گیری و برده داری ماهراند که نویسندگان اعلامیه جهانی حقوق بشر در مقابل نویسنده قانون حمورایی ششمین پادشاه بابل .

آیا این زنجیر بردگی که با حلقه‌های صیقلی اش مانند مواد مخدره و باز گذاشتن طرق اشباع غرایز حیوانی ، بدست و پای وسایل کار (انسان‌ها) بسته شده است

---

۱ - این مطلب هم نا گفته نماند که مقصود از برتری نیت به عمل این نیست که عمل نمیتواند خوب باشد ، بلکه چنانکه مرکب مادی بدن میدان فعالیت روح بوده و تمام آثار و نتایجی را که روح میخواهد در جهان عینی تثبیت کند بوسیله همین کالبد مادی خواهد بود ، همچنین آثار و نتایجی را که روح با نیت پاک منظور کرده است بوسیله کار صادر خواهد بود که جنبه عینی دارد و بعبارت مختصر مقایسه و ترجیح نیت بر عمل ، درست همان مقایسه و ترجیح روح بر کالبد مادی بدن است .

میتواند تلخی بردگی دورانهای سابق را به شیرینی مبدل بسازد؟! !  
سودجویان در موجودات انسانی روحی نگذاشته‌اند که تا کاری را که انجام  
میدهد با تمام شخصیتش انجام داده و بانیّت عالی که مهمتر است کار خود را با ارزش  
نماید .

اینان نه توانائی محدود کردن جان انسانی و فعالیت (میخواهم) نامحدود او را  
دارند که از موقع تولد مانند زنبوران عسل تکلیف موجودیتش تثبیت شود و نه قدرت  
آن را دارند که غیر از خودشان هدفی برای دستگاه خلقت تصور نمایند .

### داستان رفتن بایزید به کعبه

جلال الدین تحت عنوان فوق و سپس در حکایت پیرو مرید داستانی را نقل  
و توضیح میدهد که شیخ عطار نقل کرده است :

« نقلست که گفت : مردی در راه پیشم آمد ، گفت : کجا میروی ؟ گفتم : بحج .  
گفت : چه داری ؟ گفتم : دو یست درم . گفت : بیابمن ده که صاحب عیالم و هفت بارگرد  
من درگرد که حج نواينست ، گفت : چنان کردم و باز گشتم . »

توضیح- ممکن است در باره این داستان و نتیجه گیری که جلال الدین از  
آن کرده است اشتباهی رخ بدهد که به جای طواف خانه کعبه میتوان به دور رهبران  
و اقطاب گردید ، ولی چنانکه در خود داستان ملاحظه شد ، آن مرد الهی که با  
بایزید روبرو گشت دارای عائله ای بود که نیازمند بودند و این نیاز به حدی بوده  
است که استطاعت بایزید را سلب کرده است .

البته این مسئله از نظر فقهی جای تردید نیست که حفظ نفس محترم به بر  
تمام اعمال مقدم و برتری دارد ، لذا کار بایزید بسطامی از این نظر کاملاً صحیح بوده  
است .

اما در داستان ممکن است این مطلب صحیح جلوه نکند که آن شخص الهی  
چگونه به بایزید دستور داده است که دور من بگرد و مرا طواف کن ؟ شاید مقصود

نه طواف حقیقی بوده است ، بلکه جلب کردن توجه بایزید به خویشتن بوده است که مقامات سلوك الی الله را از او بیاموزد . ممکن است قصد آن شخص این بوده است که در حقیقت زنده کردن عائله من که بوسیله من انجام گرفته است خدا بمن توجهی فرموده و مانند مکه شایسته احترام گشته ام . خلاصه میتوان به خواسته آن شخص معانی ممکنه ای را توضیح داد .

اما اگر مقصود این باشد که میتوان به جای طواف بدور کعبه به دور قطب و پیر طواف کرد ، چنانکه ممکن است بعضی از افراد چنین گمان کنند و بگویند : هدف از داستان مزبور وایات جلال الدین هم اینست که میتوان به جای کعبه مردان الهی را مورد توجه قرار داده و دور آنها طواف کرد مطلبی است خطا و غلط که بهیچ وجه قابل تأویل نیست .

اگر چنین چیزی ممکن و جایز بود یگانه مرد الهی تاریخ بشریت محمد بن عبدالله ﷺ دستور میداد که بجای کعبه به دور او طواف بزنند . حداقل میتوانست به بعضی از افراد مانند علی بن ابی طالب که از همه جهت مورد اطمینانش بود دستور بدهد که به دور او طواف کنند ، حتی از سایر عرفاهم چنین چیزی نقل نشده است که بجای طواف خانه کعبه دور مرادشان بگردند .

اینگونه شطحیات را نبایستی بطور ابهام انگیز وبدون تفسیر صحیح و معقول قابل پذیرش قرار داد ، برای توضیح این مطالب مسئله ذیل را مورد مطالعه قرار میدهیم :

### طواف به دور کعبه یعنی چه ؟

آنچه که خداوند در قرآن دستور داده است ، اینست که مردم در صورت تمکن واستطاعت بایستی به مکه رفته و اعمالی را به جای بیاورند . این اعمال صورت های متنوعی دارد که از آن جمله : گشتن به دور بیت الله الحرام است که طواف نامیده میشود ، امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در یکی از خطبه های نهج البلاغه ( که مادر گذشته نقل کردیم ) در توضیح طواف فرموده است که آن خانه که بنام بیت الله نامیده میشود ، جز چند عدد سنگ

که روی هم چیده شده است چیزی نیست ، این سنگها نه نفعی میرسانند و نه ضرری دارند . بلکه خداوند میخواهد مردم را با دستور خود به طواف دور کعبه بیازماید ، یعنی در آنها حالت آمادگی روحی ، به اعتلائی را که ناشی از گرایش به خدا بوسیله انجام دستور خدا است بوجود بیاورد . مانند سایر عبادات مقررده .

چنانکه خداوند در قرآن مجید میفرماید : هیچ يك از اجزاء آن قربانی که شما میکشید به خدا نخواهد رسید ، بلکه او تقوای شما را میخواهد .

بهمین جهت است که میگوئیم : در طواف خانه کعبه احترام به خود سنگ نیست ، تا گفته شود : احترام و گرایش به انسان که جاندار و عاقل و دارای روح ملکوتی است ، شایسته تراز احترام و گرایش به سنگ است .

جای تعجب است که بعضی از اشخاص بی اطلاع به چنین خطای بزرگی دچار شده و گفته اند : بیت الله یش از چند سنگ رویهم چیده چیزی نیست ، مردان الهی از نظر عظمت قابل مقایسه با آن سنگها نیستند . پس بنا بر این برویم مردان الهی را بجوئیم چنانکه آن شاعر گفته است :

او خانه همی جوید و من صاحب خانه <sup>۱</sup>.

پاسخ این توهم بیجا همان است که بطور مختصر متذکر شدیم که خداوند دستور به پرستش و گرایش به چند عدد سنگ نداده است که ما بنشینیم و مقایسه ای میان سنگ و یک انسان تکامل یافته بجای آورده و پرستش و گرایش انسان را ترجیح بدهیم و بگوئیم :

ای قوم به حج رفته کجائید کجائید	معشوق همینجا است بیائید بیائید
معشوق تو همسایه دیوار بدیوار	در بادیه سرگشته شما در چه هوائید
گر صورت بیصورت معشوق ببینید	هم خواجده و هم خانه و هم کعبه شما ئید
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید	یکبار از این خانه بر این بام بر آئید

۱- البته مقصود از صاحب خانه در مصرع فوق قطب نیست ، بلکه خود خدا است .

آن خانه لطیف است نشانهاش بگفتید      از خواجه آن خانه نشانی بنمائید  
 يك دسته گل کواگر آن باغ بدیدید      يك گوهر جان کواگر از بحر خدائید<sup>۱</sup>  
 اگر بخواهیم این مسئله را که بعضی از اشخاص دهها بار هم به مکه بروند و  
 طواف کنند و اعمال مقرر را بجای بیاورند باز تغییری در وضع روانی آنها ایجاد  
 نمیشود، دلیل ترجیح طواف به دور قطب بدانیم، بایستی عین همین مسئله را که می-  
 بینیم صدها هزار افراد برای تکمیل نفس به دور مردان الهی گشته و سر تسلیم فرود  
 آورده‌اند، ولی نتیجه صحیحی نبرده‌گاهی بر ضد طواف به دور قطب و پیر سر طغیانگری  
 برداشته‌اند، باعث پوچ بودن تبعیت از رهبران قرار بدهیم.

آن معشوقی که رهروان گذرگاه بی‌نهایت دستور میدهد که بیایید و بدور من  
 طواف کنید همان معشوق است که جلال الدین در مثنوی بارها خود آن معشوق را  
 تحریک بر راه رفتن نموده و گفته است:

من غلام آنکه او در هر رباط      خویش را واصل نداند بر سماط  
 اگر بگوئید: روح انسانی ظریف‌تر و لطیف‌تر است و مردم را بوسیله روح به  
 کوی ربوبی رهسپار بسازیم بهتر از اینست که بوسیله چند عدد سنگ روی هم چیده‌شده  
 این کار را انجام بدهیم.

میگوئیم: میان چند عدد سنگ جامد و روح انسانی بهیچ وجه ارتباط طبیعی  
 که موجب جذب آنها بیکدیگر بوده باشد وجود ندارد، لذا نمیتواند شخصیت انسانی  
 را از دستش بگیرد، در صورتیکه میان دو فرد از انسان تجانس و تشابه موجب انجذاب  
 و کشش می‌گردد که ممکن است محصول فعالیت عواطف و احساسات طبیعی بوده باشد  
 و در آن صورت هم که ناشی از تجاذب روحی و معنوی بوده باشد، باز با ختن شخصیت  
 يك نفر، يك گرایش الهی همه جانبه نخواهد بود، زیرا اگر آن يك فرد واقعاً (فانی  
 فی الله) شده است در حقیقت تبدیل بروح کل یا باصطلاح دیگر جان کل و عقل کل  
 گشته است که بقیه افراد انسانی نیز اجزائی از آن می‌باشند، بنابراین گرایش بآن فرد

بالخصوص چه دلیل و توجیهی میتواند داشته باشد؟<sup>۱</sup>  
اگر فردیت خود را از دست نداده است يك موجود محدود انسانی است که تکامل یافته و بر شد مطلوب خود دست یافته است، گرایش انسانهای دیگر با وجه نتیجه‌ای خواهد داشت جز اینکه بعنوان يك نمونه بارز از انسان الهی تلقی شود که گفتار و کردارش همه و همه باعث گرایش انسان‌ها به خدا باشد و نیروی حرکت بسوی او را در آن‌ها بوجود بیاورد؟

اعمالی که در حج به جای آورده میشود با داشتن مزایای اجتماعی فراوان دارای عالی‌ترین وسیله برای الغاء مشخصات و خود پرستی‌ها است که محال است يك انسان با ایمان با داشتن عقل و وجدان سالم از آن اعمال برخوردار نشود.

### تفسیر آیات

بایزید بسطامی برای بجا آوردن اعمال حج و عمره بسوی مکه رهسپار شده بود، عادت او چنین بود که بهر شهری که وارد میشد پیش از همه چیز یاران الهی را جستجو میکرد، از کسانی در آن شهر تفحص میکرد که به ارکان بینائی تکیه کرده‌اند. این گفته صحیح است که در سفر بهر جا که می‌روید، اولاً مردان الهی را جستجو کنید، بکوشید آن گنج گرانبها را بدست بیاورید که سود و زیان‌های معمولی مانند فرع و سایه در دنبال آنان خواهد آمد.

نمی‌بینید که کسانی که گندم می‌کارند هدفشان بدست آوردن گندم است، ولی‌گاه به تبع همان گندم بدست آنان خواهد رسید.

---

۱ - بطور خلاصه، این معما در مسئله قطب و پیر برای ابد لاینحل خواهد ماند که با فرض ممکن نبودن تغییر در خداوند چه از نقص روبه کمال و چه از کمال رو به نقص، رسیدن يك انسان به مقام قطبی قابل تصور صحیح نیست، زیرا - اگر روح انسانی جزئی از خدا بوده است تصور رسیدن به کمال در باره جزء خداوند نامفهوم است و اگر جزئی از خدا نبوده و بارسیدن به کمال خود جزئی از خدا میشود، بایستی بگوئیم: خداوند موجودیت خود را تدریجاً بدست می‌آورد!

اما اگر بخواهید برای بدست آوردن گندم کاه بکارید ، بدون تردید نه کاه بدست شما خواهد رسید نه گندم . پس در جستجوی هدف های واقعی باشید که همان مردان ربانی هستند .

تو بایستی در موقع رفتن به حج کعبه را قصد کنی ، هنگامیکه راه هاراسپری کردی و بمکه رسیدی خود کعبه را خواهی دید .

مقصد اصلی پیغمبر اسلام از معراج دیدار دوست بوده و دیدار عرش و فرشتگان هم مانند فرع و سایه آن بوده است .

پیغمبر عظیم الشان ما فرموده است : « الاعمال بالنیات » ارزش هر عملی با نیتی است که در آن عمل وجود دارد .

نیت پاک و خیر است که گلهای وجود ترا شکوفان خواهد ساخت ، بلکه سلطان دول پیغمبر ما فرموده است که « نیت از خود عمل بهتر است » [ به نقد و تحلیل چند بیت مراجعه شود . ]





### حکایت پیر و مرید

خانه نو ساخت روزی نو مرید  
گفت شیخ آن نو مرید خویش را  
روزن از بهره کردی ای رفیق؟  
گفت آن فرعست این باید نیاز  
نور خود اندر تبع می آیدت  
بایزید اندر سفر جستی بسی  
دید پیری با قدی همچون هلال  
دیده ناینا و دل چون آفتاب  
چشم بسته خفته بیند صد طرب  
بس عجب در خواب روشن میشود  
وانکه بیدارست و بیند خواب خوش  
با یزید اورا چو از اقطاب یافت  
پیش او بنشست و می پرسید حال  
گفت عزم تو کجا ای با یزید  
گفت قصد کعبه دارم از وله  
گفت دارم از درم نقره دویت  
گفت طوفی کن بگردم هفت بار  
وان درمها پیش من نه ای جواد  
عمره کردی عمر باقی یافتی  
حق آن حقی که جانت دیده است  
کعبه هر چندی که خانه بر اوست

پیر آمد خانه او را بدید  
امتحان کرد آن نکو اندیش را  
گفت تا نور اندر آید زین طریق  
تا ازین ره بشنوی بانگ نماز  
نیت آنرا کن که آن می بایدت  
تا بیابد خضر وقت خود کسی  
دید در وی فر و گفتار رجال  
همچو بیلی دیده هندستان بخواب  
چون گشاید آن نبیند ای عجب  
دل درون خواب روزن میشود  
عارفست او خاک او در دیده کش  
مسکنت بنمود و در خدمت شتافت  
یافتش درویش و هم صاحب عیال  
رخت غربت را کجا خواهی کشید  
گفت هین با خود چه داری زاده؟  
نک بیسته سخت بر گوشه ردیست  
وین نکو تر از طواف حج شمار  
دان که حج کردی و حاصل شد مراد  
صاف گشتی بر صفا بشتافتی  
که مرا بریت خود بگریده است  
خلقت من نیز خانه سر اوست

و اندرین خانه بجز آن حی نرفت	تاب کرد آن خانه را در وی نرفت
گرد کعبه صدق برگردیده ای	چون مرا دیدی خدا را دیده ای
تا پنداری که حق از من جداست	خدمت من طاعت و حمد خداست
تا ببینی نور حق اندر بشر	چشم نیکو باز کن در من نگر
گفت یا عبیدی مرا هفتاد بار	کعبه را یکبار بیتی گفت یار
صد بها وعز و صد فر یافتی	بایزیدا ! کعبه را دریافتی
همچو زرین حلقه اش در گوش داشت	بایزید آن نکته ها راهوش داشت

آمد از وی بایزید اندر مزید

منتهی در منتها آخر رسید

#### آیه

« و اذ جعلنا البيت مثابة للناس وامناً و اتخذوا من مقام ابراهيم  
مضی و عهدنا الى ابراهيم واسماعيل ان طهرا بيتی للطائفین و العاکفین  
والرکع السجود . ۱ »

( موقعی که بیت خود را جایگاه [یا وسیله] ثواب و امن برای مردم قرار دادیم  
[دستور دادیم که] مردم از مقام ابراهیم نماز گاهی برای خود اتخاذ کنند و به  
ابراهیم و اسماعیل عهد بستیم که بیت مرا به طواف کنندگان و معتکفین و رکوع  
و سجود کنندگان پاک نمایند . )

#### روایت

« لا یسعی ارضی ولا سماء لی و لکن یسعی قلب عبیدی المؤمن . ۲ »

نور خود اندر تبع می آیدت  
نیت آن را کن که آن میبایدت

حوادث و موضوعاتی که با ضرورت طبیعی هست و نیست میشوند  
احتیاجی به نیت ندارند ، بلکه نیت برای بایستگی ها و  
شایستگی ها است که ما ایجاد میکنیم

مطلبی را که نیت فوق در بردارد بسیار جالب است ، میگوید : آن موضوعات  
و حوادث که با ضرورت طبیعی در جریان است با حصول شرایط و برداشته شدن موانع  
بوقوع خواهد پیوست ، لذا امر و نهی درباره آنها نامفهوم ، بلکه غیر منطقی است و قصد  
و نیت شمای هیچ تأثیر در هست و نیست آن موضوعات و حوادث نخواهد داشت .

این مطلب بمنزله نتیجه و فرع يك اصل بسیار اساسی است که میگوید: انعقاد  
شخصیت ایده آل انسانی بوسیله واحدهائی صورت میگیرد که با کوشش آزادانه و با  
بهره برداری از اختیار تحصیل میگردد . نفس کشیدن و سیر شدن پس از خوردن و  
سیراب شدن پس از آشامیدن آب و یافتن بهبودی با خوردن دوی مناسب و دیدن چشم  
در روشنائی آفتاب و همچنین سایر تحولات طبیعی موجودیت انسانی در پهنه هستی  
جریاناتی است که در (خود طبیعی) انسان کاملاً مؤثر است ، ولی این واحدها نمیتوانند  
سازنده ( شخصیت ایده آل ) بوده باشند .

بوجود آمدن (شخصیت ایده آل) احتیاج به انجام دادن بایستگی ها و مقاومت  
در مقابل نبایستگی ها است . این التزام به بایستگی و شایستگی از نظر تحقق با سایر  
حوادث و موضوعات طبیعی تفاوتی ندارد ، بلکه فقط به قصد و نیت انسانی وابسته میباشد .  
سیلی به صورت يك نفر مینوازید ، این ضربه يك نمود طبیعی است که در  
پهنه طبیعت آثار و نتایج مناسب خود را چه در دست زنده شما و چه در صورت آن  
کسی که ضربه سیلی به او وارد شده است نمودار خواهد ساخت ، اما چنانکه در مباحث

گذشته گفتیم: همین ضربه سیلی متیواند با انگیزه‌های ذیل صورت بگیرد:

- ۱- آزمایش هیجان طرف.
- ۲- آزمایش نیروی خود.
- ۳- به درد آوردن صورت طرف.
- ۴- اهانت و تحقیر طرف.
- ۵- تربیت طرف.
- ۶- بعنوان وسیله خالص برای اجرا کردن دستور مافوق.
- ۷- بهوش آوردن طرف.

.....

ارزش ورذالت در میان انواع فوق‌شاید کششی تاینهایت داشته باشد، در صورتیکه نمود مفروض از نظر طبیعی و قوانین آن یکسان می‌باشد، در نتیجه با ارزش و بی‌ارزش بودن کارهایی که از مصادرات میشود به قصد و نیتی مربوط است که میتواند به شخصیت ما ارتباط داشته باشد.

بس عجب در خواب روشن میشود  
دل درون خواب روزن میشود

### رؤیا و خواب چیست؟

مانمیتوانیم بطور قطع نظریات پیش از ارسطو را در باره خواب و رؤیا بدست بیاوریم، باین معنی که از نظر تاریخی اطمینان بخش کتاب یا اثر دیگری وجود ندارد که نظریات ماقبل ارسطو را برای ما توضیح بدهد، اما بنظر میرسد که در هر جا که انسانی وجود داشته و خواب و رویائی هم برای او مطرح شده است و بدون تردید در باره آن‌اند یشیده است.

اگر بگوئیم: در قرون و اعصار باستانی تعبیر هر گونه خواب و رؤیا جنبه متافیزیکی داشته است، این نظریه با توجه با شنائی انسان به طبیعت و موجودیت خویش که در امواج متلاطمی از طبیعت و قوانین آن غوطه ور است بسیار بعید بنظر میرسد و بهمین جهت است که ما تاکنون نتوانسته ایم مراحل سه گانه ای را که اوگوست کنت برای درک سرگذشت بشری پیشنهاد میکند بطور صددرصد بپذیریم نتیجتاً میتوان گفت: چنین نبوده است که در دورانهای قدیم انسانها رؤیاهای خویش را به ماورای خویش نسبت داده اند.

فروید در کتاب رؤیاهای در باره این موضوع همان تحول تدریجی را مطرح میکند که تقریباً شبیه به تحول تدریجی اوگوست کنت میباشد. او میگوید:

« اما پیش از ارسطو، میدانیم که گذشتگان رؤیاهای را بعنوان نتایج و آثار روانی نمیدانستند، بلکه آنها را بعنوان وحیی از جانب الهی معتقد بودند. سپس در میان گذشتگان دو موج متقابل در باره رؤیا نمودار میشود که هر یک میخواهند ارزش رؤیاهای را بطور اختصاص تفسیر کنند، آنان میان رؤیاهای صادق که [شخص را بالنسبه بآینده بینا میکند یا جنبه تهدیدی بالنسبه بآینده دارد] و دارای ارزش است و رؤیاهای بی ارزش که هدفش گمراه کردن یا بهلاکت انداختن شخص است تفاوت میگذارند.»<sup>۱</sup> در فرهنگ اسلامی گروهی درباره خواب و رؤیا کار کرده و مؤلفاتی هم داشته اند

از آن جمله: محمد بن سیرین، ابراهیم بن عبدالله، معروف به ابن کرمانی، حسن بن حسین الخلال، ابوالاحمد خلف بن احمد، محمد الخباز، ابوزید بلخی، عبدالغنی نابلسی، خلیل بن شاهین، دانیال حکیم، جابر مغربی، اسماعیل بن اشعث، مأمونی، عبدوس، طاموسی، خالد اصفهانی، محمد بن شامویه، ابوسعید واعظ، حبیش بن ابراهیم، احمد بن عامر السالمی، محمد نصیبی، عبد اللطیف دمیاطی، شیخ عبد القادر اشمونی، شیخ یوسف کربونی.

شیخ محمد فرعونی ، شیخ حسن رملی ، نورالدین کوخی ، شیخ تقی الدین مقدسی ، شرف الدین کرکی ، حمرون صفدی ...

اما مؤلفات معروف که از بعضی از نامبردگان فوق نقل شده است بقرار ذیل است :

الاشارات ۱ الاصول ۲ الجوامع و منتخب الکلام فی تفسیر الاحلام ۳  
الدستور ۴ الارشاد ۵ التعبير ۶ جمل الدلائل و مبادئ التعبير و کافی الرؤیا  
و التعبير ۷ مقر الرؤیا و تحفة الملوک و منهاج التعبير ۸ مقدمة التعبير و  
حقائق الرؤیا و الوجیز ۹ التعبير ۱۰ کامل التعبير ۱۱ الدر المنظم ۱۱

در اغلب آثار این معبرین جنبه رمزی بودن خواب کاملاً مشاهده میگردد ، چنانکه تقسیم رؤیا به انعکاسات روانی خالص که بامجاورت با طبیعت نشان میدهد و رؤیاهای صادق در آثار آنان دیده میشود .

برای آشنائی اجمالی بپدیده خواب شایسته است که اولاً بطور اختصار بعضی از جملات را که بعنوان تعریف خواب گفته شده است نقل کنیم .

پیش از شروع به تعریفات خواب این نکته را متذکر میشویم که هیچ يك از جملاتی که در شناساندن خواب گفته شده است جنبه تعریف منطقی ندارد ، زیرا -  
باهمه تحقیقاتی که در دوران های اخیر درباره خواب صورت گرفته است ماهیت آن را مانند ماهیت يك نمود فیزیکی که با تعریف منطقی و علمی محسوس نمود فیزیکی که

۱- خلیل بن شاهین .

۲- دانیال حکیم .

۳- محمد بن سیرین .

۴- ابراهیم کرمانی .

۵- جابر مغربی .

۶- اسماعیل بن اشمث .

۷- طاموسی .

۸- خالد اصفهانی .

۹- محمد بن شامویه .

۱۰- ابوسعید .

۱۱- حبیب بن ابراهیم .

میتوان آن را توضیح داد، آشکار نساخته اند. اما بعضی از جملاتی که در باره خواب قابل توجه است، بدینقرار است:

«زندگانی روزانه باتمام اعمال ولذايذ، ملایمات وشداید، بطور مطلق وکاملا درخواب منعکس ومکرر نمیکردد، بلکه صحیح تر آن است که هدف رؤیاهاساختن وخلاص کردن ما از همه امور مزبوره میباشد. گاهی بعضی از موضوعات (خود) ما را کاملاً مالک میشویم (خود را مقابل آنها نمیباریم).

گاهی يك درد عمیق (خود) ما را متلاشی میسازد، یا بعضی از مشکلات تمام انرژی های عقلانی ما را مستغرق میسازد، سپس رؤیائی که در دنبال آنها نمودار میگردد کاملاً از نظر نوع [وحقیقت] مختلف با امور مزبوره میباشد، یا ازاموری که واقع شده است مقداری از عناصر پراکنده را در ترکیبات خود آشکار میسازد، گاهی هم فقط با کیفیت و رنگ مزاج طبیعی ما رنگ آمیزی میگردد وازواقع يك توضیح رمزی نشان میدهد.»<sup>۱</sup>

### بورداخ

«رؤیاهای تکمیل شونده یکی ازمزایای نهانی طبیعت روح است که دوايش را در نهاد خود دارد.»<sup>۲</sup>

### فیخته

«هرکس در رؤیا فرو میرود از خود آگاهی بیداری کوچ کرده است.»<sup>۳</sup>

### شتر و مپل

«رؤیا تابع زندگی بیداری است، همواره رؤیاهای بافکاری مربوط میشود که پیش از وقوعش آگاهی ما را اشغال کرده بود، يك ملاحظه دقیق میتواند بطور کلی رابطه ای را مانند نخ میان رؤیای امروز و اتفاقات شعوری گذشته کشف کند.»<sup>۴</sup>

### هافنر

« ما آنچه را که دیده یا گفته‌ایم یا مورد تمایل ما بوده یا بعنوان کاری انجام داده‌ایم در رؤیا می‌بینیم . »<sup>۱</sup>

« همواره محتوی و مدلول رؤیا از طرف شخصیت فردی و سن و نوع و طبقه و سطح تعلیم و تربیت و روش معمولی زندگانی استمراری و گذشته (از تجربه شده ها و رویدادها) معین و مشخص میشود . »<sup>۲</sup>

**فروید** میگوید : قاطع ترین نظریه در این مسئله نظریه ( ی . ج . ا . ماس فیلسوف است که میگوید : « آزمایش حسی مطلبی را که انتخاب کرده‌ایم تأیید میکند و آن اینست که ما در اغلب اوقات آن امور را در حال رؤیا می‌بینیم که شدید ترین انفعالات ما را بسوی خود میکشد و بدین جهت است که می‌بینیم همه انفعالات ما تأثیری در ایجاد رؤیا دارند .....

عاشق در رؤیای خود به شیرین ترین آرزوهایش میرسد و همه تمایلات حسی و حرکات نفرت انگیز که در دلها راه یافته‌اند اگر محرکی آنها را تحریک کند میتوانند به رؤیاهائی که از اندیشه‌های مربوط نمودار میشوند مبدل گردند ، یا آن تمایلات و نفرت‌ها افکار و اندیشه‌ها را در رؤیای فعلی دخالت بدهند . »<sup>۳</sup>

ماس

« در این موقع است که بقایای آن اشیاء که درباره آن اندیشیده‌ایم یا در حال بیداری آنها را انجام داده‌ایم ، در نفس ما با یک نوع مخصوصی خلجان پیدا میکند ( در حال رؤیا ظاهر میشود . ) »<sup>۴</sup>

( شیشرون ) ( چیچرو ) ( سیسرو )

جملاتی را هم از هیلد برانت نقل میکنیم و سپس بمباحث مربوطه می‌پردازیم :  
« او معتقد است که هیچ راهی برای توصیف و تعریف رؤیا بجزیان مقداری از قضایائی که رو در رویهم بطور مخالف قرار گرفته‌اند دیده نمیشود ، بطوریکه



این رو در رو قرار گرفتن گاهی آن اندازه تند و مباین یکدیگر هستند که با همدیگر تناقض دارند .

اولین مخالفت و رودر روی هم قرار گرفتن قضایا : انقطاع و گسیختن رؤیا از زندگانی واقعی از یکطرف [ و نقیض آن : ] ارتباط مستمر آن دو ( رؤیا و واقعیت - های زندگی ) از طرف دیگر میباشد .

رؤیا چیزی است که از واقعیت آن زندگی که در بیداری داریم کاملاً قطع میشود ، بطوریکه شایسته است بگوئیم : رؤیا شیئی است موجود برای خود که موجودیت خود را بطوری مستحکم کرده است که میان خود و زندگانی واقعی فاصله غیرقابل عبوری ایجاد نموده است ، رؤیا ما را از واقع آزاد نموده و در جهان و زندگانی دیگری وارد میکند که با داستان واقع اختلاف کلی دارد .

**هیلد برانت** به گفتار خود ادامه داده میگوید :

« وقتی که خواب بر ما مستولی میشود شخصیت ( یا موجودیت ما ) مخفی میشود ، مانند پنهان شدن در دامی که منفذی ندارد . »

در این موقع شخص در حال رؤیا سوار کشتی شده و بطرف سنت هلن میرود که به **ناپلئون** اسیر مقداری از شراب خوب تقدیم کند ، آن امپراطور هم با آغوش باز او را استقبال میکند .

( این خواب بقدری شیرین و جالب است که ) وقتی از خواب بیدار میشود تأسف میخورد که چرا بیدار شده است ، همینکه بیدار گشت تمام آن اوهام متلاشی میشود ، اکنون بیائید در این رؤیا میان حقیقت و رؤیا مقایسه و تطبیقی صورت بدهیم :

شخصی که رؤیای فوق را دیده است بازرگان شراب نبوده است .  
- اصلاً و هرگز شراب را یا شراب فروشی را دوست نمیداشت .  
- هرگز در عمرش مسافرت دریائی نکرده است . اگر مسافرت دریائی میداشت سنت هلن او جای دیگری بود که انتخاب میکرد .

... اصلا او دوستدار ناپلئون نبوده، بلکه يك وطن پرست و دشمن ناپلئون بوده است.

..... بدینسان رابطه شخصی صاحب رؤیا با رؤیای مزبور نوعی از محال است. بهمین جهت بنظر میرسد که رؤیا يك جسد بیگانه ایست که میان دو قسمت زندگانی بطور غیر قانونی وارد شده است.

هیلد برانت بازادامه داده میگوید: «باینحال نقیض جریان فوق نیز صحیح است، زیرا - رابطه محکمی (هر چه باشد) دوشا دوش رؤیا و واقعیات وجود دارد، بلکه میتوانیم بگوئیم: رؤیا هر چه باشد ماده اصلی خود را از واقع و از زندگانی ذهنی که پیرامون ما واقع میگردد دریافت میکند.»<sup>۱</sup>

این بود مقداری از جملات قابل توجه که در باره خواب و رؤیا قابل مطالعه میباشد، بطور کلی میتوان گفت: در جملات منقوله دو نوع مطلب دیده میشود، (مطالب مثبت و مطالب منفی). آنچه که آزمایشات و جستجو در رؤیاها نشان میدهد همان مطالب مثبت است که متفکرین نامبرده آنها را بصورت قضایای علمی و کلی درآورده اند، اما مطالب منفی که میگوید: رؤیا اینست و جز این نیست، در حقیقت يك پدیده مرموز را در مقداری از قضایای قابل اثبات محدود و محصور میکند. آنچه که در باره ارتباط رؤیا با واقعیت های طبیعی زندگانی گفته شده است کاملاً صحیح است و چنانکه فروید در کتاب «رؤیاها» بیان نموده است، میتوان آنها را بریشه های واقعی تحلیل و تجزیه نموده و از این راه مقدار زیادی از رؤیاها را با واقعیت زندگانی تطبیق نمود.

اما نظریه ای که میگوید: رؤیا فقط و فقط منحصر در همان امور است که ما در گذشته از نظر روانی در مقابل آنها فعالیت یا انفعالاتی داشته ایم، شبیه به نظریه ایست که تمام فعالیت های روانی ما را در حال بیداری در چارچوبه انعکاسات و انفعالات

و فعالیت‌های حسی منحصر میکند، هر دو نظریه در باره بیداری و خواب و رؤیا کاملاً تفریطی است، زیرا - هوش و نبوغ و حداقل احساس اختیار و تجرید کلی و همه نیروهای درونی ما که باعث کشف مجهولات و ورود در قلمرو تازه‌ای از حقایق می‌باشند اموری هستند که گاهی بهیچ وجه موضوعات و رویدادهای انفعالی و فعلی محسوس را اساس کار خود قرار نمیدهند و گاهی در تجزیه‌ها و ترکیبات جدیدتری که از موضوعات و رویدادهای فعلی پوشیده مانده است داخل میشوند.

پس از آنکه فروید در کتاب «رؤیاها» انگیزه‌های چهارگانه رؤیا را بترتیب ذیل بیان و بررسی میکند:

۱ - انگیزه‌های حسی خارجی.

۲ - انگیزه‌های حسی داخلی (ذاتی).

۳ - انگیزه‌های جسمی باطنی عضوی.

۴ - انگیزه‌های روانی خالص.

در توضیح انگیزه چهارم (روانی خالص) چنین میگوید:

«ما در موقع توجه به ارتباط رؤیا به بیداری و منشأ ماده آن، دانستیم که مردم آنچه را که روزانجام میدهند و مورد اهمیت آنها است در رؤیا می‌بینند، این اهمیت دادن که از زندگی روز به خواب منتقل شده است نه تنها یک قید و شرطی نیست که زندگی را به رؤیا مربوط بسازد، بلکه خود اهمیت دادن گاهی خود موضوع رؤیائی میشود که مورد رؤیا ارزش آن را سلب نمیکند، بطوریکه ممکن است همان اهمیت دادن باضافه موضوعاتی که صاحب رؤیا با آنها اهمیت داده است در تفسیر و توضیح همه رؤیا کافی بوده باشد. الا اینکه ما نقیض این نظریه را هم می‌شنویم که رؤیا انسان را از آن حالت اهمیت دادن بامور که در روز داشته است دور میکند.

قاعده اینست که ما بدیدن رؤیائی اشیائی که تمام اتمام ما را بد خود جلب کرده بودند آغاز نمیکنیم، مگر بعد از آنکه امتیاز نیروی تهییج را از دست بدهند و بدینسان در هر قدمی که در راه تحلیل زندگی رؤیائی بر میداریم احساس میکنیم

که ما را از بیان قاعدهٔ عمومی در بارهٔ رؤیا محروم میسازد، مگر اینکه با قیودی از قبیل: بطور فراوان یا عادتاً و خیلی از اوقات احتیاط نموده قضیه را مطرح بسازیم و نیز نمیتوانیم قضیهٔ کلی را در این موضوع ابراز کنیم، مگر اینکه به موارد غیر عادی و اقلیت تسلیم شویم.

اگر اهمیت دادن در حال بیداری به اضافهٔ انگیزه هائی که در حال خواب (چه داخلی و چه خارجی) میتواندست تمام عوامل رؤیا را توضیح بدهد لازم بود که در موقعیتی قرار بگیریم که بتوانیم بیان تمام عناصر رؤیا را بحد کافی تفسیر و توضیح بدهیم، بطوریکه در مقابل ما چیزی جز بیان سهم هر یک از انگیزه های روانی و جسمانی در این رؤیا و در آن رؤیا باقی نماند، ولی واقعیت اینست که هیچ رؤیائی تا امروز از این تحلیل و تعلیل کامل برخوردار نبوده است.

هیچ کس به تحلیل و بیان علل رؤیا اقدام نکرده، مگر اینکه نقطه هائی از رؤیا که عادتاً زیاد است مجهول مانده است که حتی کلمه ای هم در بارهٔ آنها نمیتواند بگوید. روشن است که اهتمام دادن روزانه به امور بدانجهت که منبع و منشأ روانی رؤیا بوده باشد، دارای آن ارزش نهائی نیست که انسانی بتواند توقع داشته باشد: که رؤیاها بطور قطع از مشغولیت جدی انسانی در روز به آن مورد رؤیا ناشی میگردد.<sup>۱</sup>

با همهٔ این ملاحظات جای تعجب است که فروید در بعضی از جملاتش قاطعانه میگوید: که «ما منشأ روانی دیگری نمیشناسیم».<sup>۲</sup>

اگر مقصود فروید از «نمیشناسیم» نفی واقعی بوده باشد با جملاتی که در فوق از ایشان نقل کردیم تناقض صریح خواهد داشت، لذا شایسته تر این بود که ایشان مطابق کاری که در این باره انجام داده اند، یعنی رسیدگی به بعضی از علل خواب ها مخصوصاً در حالات بیماری های روانی چنین نتیجه می گرفتند که ما میتوانیم علل و

انگیزه‌هایی را چه از نظر روانی و چه از نظر طبیعی مورد بررسی و بهره‌برداری قرار بدهیم، بدون اینکه علل و انگیزه‌ها را در استنباط شده‌های فعلی منحصر کنیم. بهر حال مسائل دیگری در پدیده‌ی رؤیا غیر از جنبه‌ی روانی و فیزیولوژی و سایر تفصیلاتی که مورد کاوش روانشناسان و روانپزشکان و روانکوان قرار میگیرد وجود دارد که حتی بقول فروید قضا یا قوانین روشن شده در باره‌ی رؤیا نمیتواند از عهده‌ی حل و فصل آنها برآید.

از آنجمله، خوابهایی که در باره‌ی حوادث آینده بوقوع پیوسته است، این خوابها بقدری فراوان است که شاید هر کسی در دوره‌ی عمرش کم و زیاد دیده یا از اشخاص موثق و راستگو شنیده است.

یکی از دوستان عزیزم که گفتارش مورد اطمینان تمام آشنایان او است میگوید: چند سال پیش با يك نفر از دوستان تبریزی قرار گذاشتیم که دو روز دیگر که پنجشنبه آن هفته بود برای گردش به مرنند برویم.

شب پنجشنبه در خواب دیدم که ماشین ما در نزدیکی‌های مرنند در يك گودی برگشت و يك نفر مرد دهاتی و يك زن که چادری با رنگ مخصوص داشت مردند، و دوست تبریزی من دست راستش شکسته و به پشتش برگشته ناله میکرد، من سلامت از اتوبوس بیرون آمده فریاد می‌زدم آمبولانس، آمبولانس و تا آن موقع لفظ آمبولانس بگوش من نخورده بود و نمیدانستم معنایش چیست.

صبح از خواب بیدار شدم و بسوی گاراژ رفتم، ولی خواب شب را بکلی فراموش کرده بودم، دوستم رسید و سوار ماشین شدیم و براه افتادیم نزدیکی مرنند ماشین برگشت و من باز حمت زیاد از ماشین بیرون آمدم فریاد می‌زدم آمبولانس، آمبولانس، در هنگام همین فریاد زدن بود که خواب شب را متذکر شدم و دیدم همان گودی است که دیشب در خواب دیده بودم و يك مرد و يك زن با آن مشخصات لباسشان که دیده بودم افتاده و مرده بودند.

ممکن است بگوئیم: کلمه آمبولانس را سابقاً شنیده و فراموش کرده بود،

اما اصل حادثه با آن مشخصات هیچ گونه سابقه‌ای نداشته است .  
در باره این گونه خوابها تألیفاتی هم وجود دارد .

۲ - گاهی بعضی از نوابغ و متفکرین مسائل علمی را که در تعقیبش بوده‌اند در خواب حل کرده‌اند ، اینجانب درباره‌ی دوسه مسئله مهم فلسفی در حالت رؤیا و روشنائی فوق العاده درخشانی پیدا کرده‌ام که حداقل برای خودم اطمینان بخش بوده است .  
این دو مطلب فوق العاده با اهمیت تراز آن است که با مطالب معمولی بتوان حل و فصلش کرد .

کسی که میگوید : موضوع رؤیا کاملاً برای من روشن است ، او ادعا میکند که حقیقت روح یا (من) یا تمام ارگانسیم درونی و روانی انسانی را شناخته است

مسئله این دو قضیه که در عنوان مبحث مطرح کردیم با یکدیگر ارتباط مستقیم دارند ، زیرا - حذف و انتخاب و روش‌های تناقض آمیز و مسائل مربوط به ضمیر ناخودآگاه که با اشکال گوناگونی در انسان‌های سالم و معتدل در حال رؤیادیده میشود ارتباط کامل با فعالیت‌های روشن و مجهول روانی مانند اختیار و خود آگاهی و تجسمات دارد که تاکنون آخرین جملات علمی قاطعانه در باره آنها گفته نشده‌است ، بلکه پدیده‌های زیاد و قابل توجهی از نظر روانی خواه در حال بیداری و خواه در عالم خواب وجود دارد که از اسرار نهانی و پشت پرده طبیعت بما خبر میدهند .  
منحصر ساختن رؤیاها در آنچه که واقع شده باضافه فعالیت‌های روانی طبیعی ، اصل موضوع روان و فعالیت آن را در چارچوبه همین امور محدود میسازد و این محدودیت نبوغ و قدرت اکتشاف مجهولات و حدس‌والهامات را کاملاً غیر قابل تفسیر میسازد ، بایستی بگوئیم : کسانی که چنین روشی را اتخاذ میکنند در حقیقت وضع روانی خودشان را بما بازگو میکنند ، جملاتی که این مطلب را صریحاً تأیید میکند از خود این گروه از متفکرین فراوان دیده میشود . جملات ذیل را دقیقاً در نظر بگیریم :

« منابع مذهب - ناکامی بشر ، دلتنگی از مرگ پدر و ندامت های حاصل از قتل ابتدائی بنظر فروید علل روحی قاطع و تعیین کننده مذهب بشمار میروند . بدین ترتیب او بنظریه ای که طبق آن مذهب بر اثر يك احساس مذهبی ابتدائی بوده و مستقل از عوامل ناشی از کمپلکس اودیپ است توجه نمیکند ، مع هذا نمیتوان انکار کرد که بعضی از اشخاص میگویند : در خود احساسی مینمایند که بخوبی توصیف شدنی نیست .

این اشخاص از احساسی سخن میرانند که به ابدیت متصل است ، از جدائی ها شکایت میکند و میخواهد روزگار وصل خویش را بجوید .

این تصور ذهنی از يك احساس ابدی که در عرفای بزرگ و همچنین در تفکر مذهبی هندی منعکس میشود ، ممکن است ریشه و جوهر احساس مذهبی را که مذاهب گوناگون جلوه هایی از آن هستند تشکیل دهد .

فروید در این موضوع تردید دارد و اقرار میکند که با تحلیل روانی خود هرگز نتوانسته است اثری از چنین احساس در خویشتن بیابد ولی فوراً و با صداقت کامل اضافه میکند که این امر با و اجازه نمیدهد وجود احساس مورد بحث را در دیگران انکار نماید .<sup>۱</sup>

ملاحظه میشود که فروید مطلب باین عظمت و حساسیت را میخواهد با این مسئله تصفیه کند که من با تحلیل روانی در خویشتن چنین احساسی را نیافتم .

در این مطلب که فروید اظهار میکند مسائل ذیل را توجه کنیم :

**مسئله اول -** چنانکه در بالا گفتیم : فروید با نظر بوضع روانی خویش است که قضاوت کلی بهمۀ افراد بشری کرده است و این گونه قضاوت نمیتواند برای دیگران که میخواهند روش علمی مبتنی بر آزمایشات همه جانبه داشته باشند ملاک عمل قرار بگیرد .

**مسئله دوم -** کسیکه در اثبات همه‌کاره و همه چیز بودن غریزه جنسی و علل و نتایج مستقیم و غیرمستقیم آن این همه پافشاری می‌کند که همه شئون بشری فردی و اجتماعی و تاریخی انسانیت را بیک غریزه معین مستند بداند، نیاستی در احساس ابدیت هم که ریشه تمام مذاهب است تردید بخود راه بدهد و بگوید: وجود این احساس را در دیگران انکار نمیکنم؟!

**مسئله سوم -** با آن صراحت قاطعانه که فروید در تحلیل در روان خویشتن سخن میراند، و میگوید: من چنین احساسی را نیافتم، میبایست این نکته را در نظر بگیرد که هیچ فردی نمیتواند بطور کامل و صد درصد روان خود را تحلیل کند، زیرا - يك درون بینی سطحی یا عمیق کاری که میکند اینست که خود را از خویشتن تفکیک نموده، يك قیافه (من) درك کننده و بررسی کننده بوجود بیاورد و يك قیافه درك شده و بررسی شده، (من) از آن جهت که بررسی میکند غیر از آن جهت است که بررسی میشود و تبدیل به (او) میگردد، در آثار خود فروید این جمله را میتوان دید که میگوید: «خود هشیاری» (علم حضوری) و (کونسیانس) مشکلترین یایکی از مشکلترین پدیده‌های روانی ما است، زیرا - مادر این حالت بیش از اندازه بخود نزدیک شده‌ایم. پس با ملاحظه فوق (با دو قسمت شدن من) هیچ فردی نمیتواند تمام (من) را مورد آنالیز و تجزیه قرار بدهد.

### خواب و رؤیا از نظر منابع اسلامی

آیاتی چند بطور صریح رؤیاهای صادق را بیان کرده است، بلکه در داستان ابراهیم علیه السلام دستور اقدام بدبذبح فرزندش اسماعیل علیه السلام در رؤیا بوده است. این آیات بقراردیل است:

« فلما بلغ معه السعی قال بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ؟ قال یا ایت افعل ما تؤمر مستجدنی انشاء الله من الصابرين . فلما اسلما و تلله للجبین . و نادیناه ان یا ابراهیم . قد صدقت الرؤیا انا كذلك نجزی



### المحسنين . ۱۰

(هنگامیکه بافرزندش [اسماعیل] به جایگاه سعی رسید ، گفت : ای فرزندم من در عالم خواب می بینم ترا ذبح میکنم ، بین نظر تو چیست ؟ گفت : ای پدرم آنچه که بتو دستور داده شده است عمل کن . انشاء الله مرا از گروه برد باران خواهی یافت . هنگامیکه پدر و پسر خود را به خدا تسلیم نمودند ، ابراهیم اسماعیل را بهرو خوابانید [آماده کشتن فرزند شد] به ابراهیم ندا کرده گفتیم : دستوری را که در رؤیا بتو دادیم عمل کردی ، مابدينسان نیکوکاران را پاداش خواهیم داد .)

« اذ قال يوسف لایه یابا ابی رأیت احد عشر کوكبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدين . قال یابنی لا تقصص رؤیاك علی اخوتك فیکیدوا لك کیداً ان الشیطان للانسان عدومبین . ۲۰ »

(وقتی که یوسف به پدرش گفت : ای پدر من ! در عالم رؤیا دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه بر من سجده کردند ، گفت : [پدر یوسف حضرت یعقوب] فرزندم رؤیای خود را به برادرانت مگو ، زیرا - حیلہ ای بکار میبرند ، شیطان دشمن آشکار انسان است .)

« ورفع ابویه علی العرش و خروا له سجداً وقال یابا ابی هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها لی حقاً . . . ۳ »

( [هنگامیکه حضرت یعقوب علیه السلام با خاندانش نزد یوسف علیه السلام آمدند ] یوسف علیه السلام ) پدرانش را به تخت نشانید <sup>۴</sup> و همگی برای یوسف به سجده افتادند ، یوسف گفت : ای پدر اینست تأویل آن رؤیا که پیش از این دیده بودم ، خدا ، من آن

۱- الصافات آیه ۱۰۲ تا ۱۰۶

۲- یوسف آیه ۵۴

۳- یوسف آیه ۱۰۰

۴- در مجمع البیان در تفسیر آیه فوق میگوید : مقصود از ابوبن پدر یوسف (یعقوب)

وخاله اش بوده است .

رؤیا را برای من به ثبوت رسانید . )

«اذیریکهم الله فی منامک قليلا ولو اراکهم کثیراً لفشلتهم . . . ۱»

موقعی که خداوند آنها را [دشمنان را] در عالم رؤیا بشما کم نشان میدهد، اگر آنها را زیاد نشان بدهد، البته احساس ضعف و شکست خواهید کرد . )

این قسمتی از رؤیا است که ضد واقع نمودار میشود و خداوند بانسان دادن آن میخواهد دلهای آنان را تقویت کند که کثرت آنها را به هول و وحشت نیندازد .

«ودخل معه السجن فتيان قال : احدهما انی ارانى اعصر خمراً وقال الاخر: انی ارانى احمل فوق رأسی خبزاً يأكل الطير منه نبئنا بتأويله انا نراك من المحسنين ۲»

(دو جوان بایوسف عليه السلام زندان وارد شدند ، یکی از آن دو گفت : من در رؤیا دیدم شراب میفشارم (شراب درست میکنم) دیگری گفت : در رؤیا می بینم روی سرم نانی برداشته ام و پرنده از آن میخورد ، تأویل این رؤیا را بما خبر بده ، ما ترا از نیکو-کاران می بینیم) .

«يا صاحبی السجن اما احذکما فیسقى ربه خمراً واما الاخر فیصلب فتأکل الطير من رأسه قضی الامر الذی فیہ تستفتیان . ۳»

( ای دورفیق زندانی ! اما یکی از شما به مالک خود شراب خواهد داد ، اما دیگری بدار آویخته میشود و پرنده از سر او میخورد ، امر درباره آنکه پرسیده اید تمام و حتمی شده است . )

« وقال الملك انی ارى سبع بقرات سمان يأکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخری ايسات يا ايها الملاء افتنونی فی رؤیای ان کنتم للرؤیا تعبرون . قالوا اضغاث احلام و ما نحن بتأویل الاحلام بعالمین . وقال الذی

۱ - الانفال آیه ۴۳

۲ - یوسف آیه ۳۶

۳ - یوسف آیه ۴۱

نجامنهما وادكر بعد امة انا انبئكم بتأويله فارسلون . يوسف ايها الصديق  
افتنا في سبع بقرات سمان يأكلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضرو اخر  
يابسات لعلی ارجع الى الناس لعلهم يعلمون . قال تزرعون سبع سنين دأباً فما  
حصدتكم فذروه في سنبله الا قليلا مما تأكلون ، ثم يأتي من بعد ذلك سبع  
شداد يأكلن ما قدمتم لهن الا قليلا مما تحصنون . ثم يأتي من بعد ذلك عام  
فيه يفاث الناس وفيه يعصرون . ۱

(پادشاه [مصر] گفت : من در رؤیا هفت عدد گاو فربه را دیدم که هفت گاو لاغر را  
میخورد و هفت سنبل سبز و هفت سنبل دیگر خشك .

ای برجستگان [اشراف و متنفذین] اگر رؤیایا تعبیر میکنید این رؤیای مرا  
تعبیر نمایید .

آنان گفتند : این رؤیا خواب و رؤیای بی اساس است و ما آنها را نمی دانیم .  
یکی از آن دوزندانی که نجات پیدا کرده بود و بیاد آورد پس از گذشت زمان ،  
[آنچه را که از یوسف دیده بود بیاد آورد] گفت : من تأویل این رؤیایا بشما خبر خواهم  
داد ، مرا بفرستید [ بسوی یوسف وقتی که بنزد یوسف آمد گفت : ] یوسف ! ای  
راستگو درباره این رؤیا که هفت گاو فربه هفت گاو لاغر را خورده است و در باره  
هفت سنبل سبز و هفت سنبل خشك ، نظر خود را بگو ، شاید بهسوی مردم برگردم  
آنها تعبیر این رؤیایا بدانند .

یوسف گفت : هفت سال بطور معمولی و بی درپی [یا با جدیت] زراعت خواهید کرد  
آنگاه هر چه درو کردید [بدون اینکه برای در آوردن محصول آنها را بکوبید] در  
سنبل خود بگذارید - مگر اندکی برای خوردن - سپس هفت سال قحطی پیش می آید  
که هر چه را که اندوخته بودید مستهلك میسازد مگر اندکی از آن که حفظ کرده اید  
سپس يك سال فرا میرسد که مردم باران خواهند دید [ یا بخدا پناه میبرند و نجات  
پیدا میکنند] و میوه هارا [که رسیده است] خواهید فشرد .

«لقد صدق الله رسوله الرُّقْبَا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله

آمنين محلقين رؤسكم ومقصرين لا تخافون...» ۱

( خداوند رؤیای پیامبرش را که حق بود مطابق واقع فرمود ، شما انشاء الله به مسجد الحرام در حال امن از دشمن و باسرهاى تراشیده و موی سر کوتاه کرده [ در موقع ورود به مسجد گروهی سر تراشیده و گروهی موهای سر را کوتاه کرده ] بدون ترس وارد خواهید شد . )

آیات گذشته باصراحت کامل رؤیاهای مربوط به پشت پرده را که رؤیای صادق مینامند تثبیت میکند و حقیقتاً جای تأسف است که بعضی از روانکوان در اینگونه مسائل روانی حساس به افسانه های قرون باستانی که نه سندش معلوم است و نه صدق محتوایش ، استناد میکنند ، ولی اقلاً برای تکمیل نظریه خود به کتب آسمانی نمینگرند ، آیا این اعراض خود ناشی از آلرژی روانی نیست ؟

اما روایات در باره رؤیا و اینکه دارای انواع گوناگون است بعضی از آنها مربوط به تفکرات انسانی و بعضی دیگر و سوسه های شیطانی و گروهی هم مربوط به تماس روح با واقعیات است بطور فراوان نقل شده است . روایاتی که رؤیاهای صادق و تعبیرهای آنها را از پیشوایان اسلامی نقل میکند زیاد است ، شماره آنها تا حدود ۷۵ رؤیا میرسد<sup>۲</sup>

بنا بمطالب گذشته و مشاهدات بسیار فراوان نمیتوان وجود رؤیاهای صادق را منکر شد . مخصوصاً بانظر به صفا و عظمت روحی که حتی انسان را در حالت بیداری هم با واقعیات در تماس میگذارد .

#### تفسیر ابیات

روزی یکی از رهروان عرفان خانه تازه ای بنا کرد ، راهبر عرفانی آمد و خانه او را دید ، آن راهرو از روی امتحان به راهرو گفت : این روزن را که می بینم

۱ - الفتح آیه ۲۷

۲ - بحار الانوار ج ۶۱ از ۱۵۸ تا ۱۴۹ مجلس

برای چه ساخته‌ای؟ پاسخ داد: برای آنکه از راه روزن نور به‌خانه داخل شود، راهرو گفت: داخل شدن نور به‌خانه يك مسئله فرعی است، تو چنین نیت کن که روزنها برای شنیدن اذان نماز ساخته‌ای، نور مانند سایر پدیده‌های طبیعی به‌پیر و عوامل خود بروز میکند، تو بایستی چیزی را نیت کنی و هدف‌گیری نمائی که برای تو بایستگی دارد و توئی که بایستی آن را ایجاد کنی.

**بایزید بسطامی** در مسافرت‌های خود همواره در جستجوی مردانی خضر منش بود، پیر مردی را دید با قامت خمیده مانند هلال، که دارای فرو شکوه و گفتار مردان حق مشاهده‌میشد، اگر چه دیدگان ظاهری او نایب‌ناب بود اما دل روشنی مانند خورشید فروزان داشت، او مانند فیلی بود که بیاد هندوستان بیفتد. او از دیدن ظاهری محروم بود گوئی همیشه در عالم رؤیا بسر میبرد، آری:

بادیدگان بسته‌صدها طرب‌ولذت و خوشی‌ها را می‌بینیم، وقتی که بیدار میشویم و چشم باز میکنیم چیزی از آنها را نمی‌بینیم.

امر بسیار شگفت‌انگیز است که حقایق و واقعیات در عالم خواب روشن میشود گوئی دل آدمی در حال خواب دریچه‌ای برای تماشای واقعیات باز میکند.

آن را در مردان الهی که بدون احتیاج به خواب در حالت مکاشفه رؤیائی بسر میبرند اهل معرفت هستند که بایستی خاك پای آنان را توتیای دیده قرار داد.

هنگامیکه بایزید بسطامی آن پیرمزد را از مردان حق دید تواضع نموده به خدمتش آماده گشت، پیش او نشست و از حالاتش پرسید، دید: مردی است بینوا و دارای عائله.

آن مرد الهی به بایزید بسطامی گفت: کجا می‌روی؟ گفت قصد بیت الله الحرام را دارم.

آن مرد الهی گفت: زاد و توشه راه با خود چه داری؟ بایزید گفت: دو پست‌درم نقره که بگوشه عبا می‌بستم.

آن مرد الهی گفت: هفت بار بدور من بگرد و این هفت بار گردش را نیکوتر

از طواف حج تلقی کن و آن درمها را پیش من بگذار و اعتقاد کن که حج خود را بجا آوردی و مقصودت حاصل شده است . [ با این ادای تکلیف که نفوسی را از اضطراب گرسنگی رها ساختی ] عمرهات را که موجب عمر باقی است بجا آورده‌ای ، صفا و خلوص روحی به سراغت آمده است .

سوگند به آن حق که بر جان تو جلوه نموده است ، مرا [ که در وضع اضطراب می‌بینی ] بدرفتن به حج ترجیح داده است .

بیت الله الحرام اگر چه جایگاه عبادت او است ، اما خلقت من نیز جایگاه راز نهانی او است .

[ این مضمون در نقد و تحلیل بررسی شده است ] خداوند عزوجل از موقعی که آن خانه را ساخته است ، در آن خانه داخل نگشته است ، [ زیرا - او منزله تراز آن است که حرکتی کند و در داخل جسم محاط واقع شود ] ولی به دل آدمی که متصل به ملکوت الهی است چیزی جز خدا را هیابی ندارد .

تو که مرادیدی خدا را دیده و دور کعبه صدق طواف کرده‌ای ، خدمت گزاری بمن اطاعت و سپاسگزاری خداوند است و هرگز گمان مبر که حق از من جدا است ، دیدگان خود را درست باز کن و در من بنگر تانور الهی را در بشر مشاهده کنی . کعبه را خداوند یک بار به خود اختصاص داده و فرموده است : « خانه من » در صورتیکه هفتاد بار بمن « ای بنده من » گفته است .

ای بایزید تو کعبه را در یافته و صدها روشنائی و ارزش و عزت پیدا کرده‌ای . بایزید با تمام هوش آن سخنان را شنیده آن‌ها را مانند حلقه‌های زرین از گوشش بیاویخت .

بایزید از آن مرد الهی و سخنانش روبه افزایش روحی گذاشت و به نهایت اعلائی معرفت قدم نهاد .

### دانستن پیغمبر که سبب رنجوری آن شخص از گستاخی

بوده است در دعا

خوش نوازش کرد یار غار را	چون پیمبر دید آن بیمار را
گوئی آندم حق مرا آفرید	زنده شد او چون پیمبر را بدید
کآمد این سلطان بر من بامداد	گفت بیماری مرا این بخت داد
از قدوم این شه پر خاصیت	تا مرا صحت رسید و عافیت
ای مبارک درد و بیخوابی شب	ای خجسته رنج و بیماری و تب
حق چنین رنجوری داد و سقم	نك مرا در پیری از لطف و کرم
بر جهم هر نیمشب لابد شتاب	درد پشتم داد تا من هم ز خواب
دردها بخشید حق از لطف خویش	تا نخسبم جمله شب چون گاو میش
دوزخ از تهدید من خاموش کرد	زین شکستن رحم شاهان جوش کرد
مغز تازه شد چو بخراشید پوست	رنج گنج آمد که رحمتها دروست
صبر کردن بر غم و سستی و درد	ای برادر موضع تاریک و سرد
کآن بلندبها همه در پستی است	چشمه حیوان و جام مستی است
در بهارست آن خزان مگر یز از آن	آن بهاران مضمحل است اندر خزان
می طلب در مرگ خود عمر دراز	همره غم باش و با وحشت بساز
مشنوش چون کار اوضد آمد ست	آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست
اینچنین آمد وصیت در جهان	تو خلافت کن که از پیغمبران
تا پشیمانی در آخر کم بود	مشورت در کارها واجب شود
تا که گردان شد برین سنگ آسیا	سعیا کردند بسیار انبیاء
خلق را گمراه و سرگردان کند	نفس میخواهد که تا ویران کند
انبیا گفتند با عقل امیم	گفت امت مشورت با که کنیم؟
کاو ندارد عقل و رای روشنی	گفت اگر کودک در آید یا زنی؟

گفت با او مشورت کن و آنچه گفت  
 نفس خود را زن شناس و زان بتر  
 مشورت با نفس خود گر میکنی  
 بر نیایی با وی و استیز او  
 عقل قوت گیرد از عقل دگر  
 من ز مکر نفس دیدم چیزها  
 وعده ها بدهد ترا تازه بدست  
 عمر اگر صد ساله خود مهلت دهد  
 گرم گوید وعده های سرد را  
 ای ضیاء الحق حسام الدین بیا  
 از فلك آویخته شد پرده ای  
 این قضا را هم قضا داند علاج  
 اژدها گشتست آن مار سیاه  
 اژدها و مار اندر دست تو  
 حکم خندها لا تخف دادت خدا  
 هین ید بیضا نما ای پادشاه  
 دوزخی افروخت بروی دم فسون  
 بحر مکار است و بنموده کفی  
 زان نماید مختصر در چشم تو  
 همچنانکه لشکر انبوه بود  
 تا برایشان زد پیمبر بی خطر  
 آن عنایت بود و فضل ایزدی  
 کم نمود او را و اصحاب و را  
 تا میسر کرد یسری را برو

تو خلاف آن کن و در راه افت  
 زانکه زن جزواست و نفست کل شر  
 هر چه گوید کن خلاف آن دنی  
 رو بر یاری بگیر آمیز او  
 پیشه گر کامل شود از پیشه گر  
 کاو برد از سحر خود تمیزها  
 کاو هزاران بار آنها را شکست  
 اوت هر روزی بهانه نو نهد  
 جادوی مردی به بندد مرد را  
 که نروید پی تو از شوره گیا  
 از پی نفرین دل آزرده ای  
 عقل خلقان در قضا گنجست و کاج  
 آن که کرمی بود افتاده براه  
 شد عصا ای جان موسی مست تو  
 تا بدستت اژدها گردد عصا  
 صبح نو بنما ز شبهای سیاه  
 ای دم تو ازدم دریا فزون  
 دوزخست از مکر بنموده تفی  
 تا زبون بینیش و جنبد خشم تو  
 مر پیمبر را بچشم اندك نمود  
 و رفزون دیدی از آن کردی حذر  
 احمدا و نه تو بد دل میشدی  
 آن جهاد ظاهر و باطن خدا  
 تا ز عسری او نگردانید رو



کم نمودن مر ورا پیروز بود  
آنکه حق پشتش نباشد در ظفر  
کم نمودن بس خجسته روز بود  
وای اگر صد را یکی بیند زدور  
زان نماید ذوالفقاری حربهای  
تا دلیر اندر فتنه احمق بچنگ  
تا بیای خویش باشند آمده  
گاه برگی مینماید تا تو زود  
هان که آن که کوهها برکنده است  
می نماید تا بکعب این آب جو  
مینماید موج خویش تل مشك  
خشك دید آن بحر را فرعون کور  
چون در آمد در تکه دریا بود  
دیده بینا از لقای حق شود  
قند بیند خود شود زهر قتل  
ای فلک در فتنه آخر زمان  
خنجر تیزی تو اندر قصد ما  
ای فلک از رحم حق آموز رحم  
حق آنکه چرخه چرخ ترا  
که دگرگون گردی در رحمت کنی  
حق آنکه دایگی کردی نخست  
حق آن شه که ترا صاف آفرید  
آن چنان معمور و باقی داشت  
شکر دانستیم آغاز ترا

زان نمودن روز او نوروز بود  
دان که خرگوشش نماید شیرین  
که حقش یارو طریق آموز بود  
تا بچالش اندر آید از غرور  
زان نماید شیر نر چون گربه ای  
و اندر آردشان بدین حیل بچنگ  
آن فلیوان جانب آتشکده  
پف کنی او را برانی از وجود  
زوجهان گریان و او درخنده است  
صد چو عوج بن عنق شد غرق او  
می نماید قمر دریا خاک خشك  
تادر و راند از سر مستی و زور  
دیده فرعون کی بینا بود  
حق کجا همراز هر احمق شود  
راه بیند خود بود آن بانگ غول  
تیز میگرددی بده آخر زمان  
نیش زهر آلوده ای در فصد ما  
بر دل مودان مزین چون مار زخم  
کرده گردان بر فراز این سرا  
پیش ازین کز بیخ مارا بر کنی  
تا نهال ما ز آب و خاک رست  
کرد چندان مشعله در تو پدید  
تا که دهری از ازل پنداشت  
انیا گفتند آن راز ترا

آدمی داند که خانه حادث است	عنکبوتی نه که دروی عابث است
پشه کی داند که این باغ از کی است	کاو بهاران زاد و مرگش دردی است
کرم کاندر چوب زاید سست حال	کی بداند چوب را وقت نهال؟
ور بداند کرم از ماهیتش	عقل باشد کرم باشد صورتش
عقل خود را مینماید رنگها	چون پری دورست از آن فرسنگها
از ملك بالا است چه جای پری	تو مگس پری به پستی میپری
گرچه عقلت سوی بالا میبرد	مرغ تقلیدت به پستی میچرد
علم تقلیدی و بال جان ماست	عاریه است و مانسته کآن ماست
زین خرد جاهل همی باید شدن	دست در دیوانگی باید زدن
هر چه بینی سود خود زان می گریز	زهر نوش و آب حیوان را بریز
هر که بستاید ترا دشنام ده	سود و سرمایه بمفلس وام ده
ایمنی بگذار و جای خوف باش	بگذر از ناموس و رسوا باش فاش

آزمودم عقل دور اندیش را

بعد از این دیوانه سازم خویش را

### آیه

« قال القها یا موسی . فאלقاها فاذا هی حیه تسعى . قال خذها و لا تخف  
سنعیدها سیرتها الاولى . و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر  
سوء آیه آخری .» ۱

( [خداوند] فرمود : آن [عصا] را بینداز ، موسی عصا را انداخت بصورت ماری  
در آمد که حرکت میکرد . گفت : بگیر آن را و بییم نداشته باش ، ما آن را به حالت  
اولی بر میگردانیم . دست بگیر بیانت ببر ، بدون ناراحتی سفید و درخشان بیرون خواهد  
آمد ، این هم آیه دیگری .)

« واذیریکمو هم اذا التقیتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم فی اعینهم  
لیقضى الله امرأ کان مفعولا والی الله ترجع الامور . » ۱

(در هنگام تلاقی [صفوف شما با صفوف آنها] خدا آنها را در دیدگان شما کم  
می‌نماید و شما را هم در دیدگان آنها اندک نمودار می‌سازد، تا خداوند امری را که  
بایستی انجام بگیرد صورت بدهد و باز گشت تمام امور بسوی خدا است.)

گر نماز و روزه میفرمایدت  
نفس مکار است مکرری زایدت

اگر نفس دستور دهد که عبادت خدا را بجای بیاور حتماً مکر  
تبهکارانه ای در باره تو برآه انداخته است

در امتداد مباحث مثنوی موضوع نفس و خواسته‌های آن بطور فراوان و با  
اشکال مختلف مورد بررسی قرار گرفته است. در تحلیل بیت فوق نکته‌ای وجود دارد  
که در اینجا متذکر میشویم:

نفس انسانی را میتوان اولابعنوان غرایز طبیعی و حیوانی معرفی کرد، مانند  
غرایز حب ذات، جلب لذت و دفع ضرر و پیروزی بر غیر و غریزه جنسی و غیر ذلك.  
نفس بهمین معنی نه تنها مورد عتاب و ملامت نیست، بلکه با نظربه جریان  
طبیعی موجودیت انسان زندگانی بدون داشتن نفس در این دنیا امکان پذیر نیست و  
هر کس با این نفس مبارزه کند، درحقیقت باغرایز و اساس موجودیت خویش مبارزه  
میکند و مارا با چنین شخصی سخنی نیست.

اما بدیهی است که انسان در این زندگانی موجودی نیست که تعقل و وجدانی  
داشته باشد جداگانه و غرایزی داشته باشد منفرد و بی ارتباط به تعقل و وجدان.

انسان در زندگانی از بدو تولد روبه کمال می‌رود و در این روبه سیر کمال همان غرایز و عقل و وجدان بسبب علل و عوامل درونی و برونی خواه به تنهایی و خواه بجهت بیوستگی با سایر نیروها و فعالیت درونی اشکال گوناگون و متنوعی بخود می‌گیرد، مثلاً قهرمان سخنوری می‌شود، مقام سیاستمداری را حیازت می‌کند، نویسنده برجسته‌ای می‌شود، فرمانده شایسته‌ای می‌گردد، چیزی جز شهوت برای او مطرح نمی‌شود، از جان کندن مورچه‌ای در زیر پایش ناراحت می‌شود، دنیائی را با آتش و خون میکشد خوشحال هم هست، دارای تقوای واقعی دینی می‌باشد، در وجدان خود انسان و جهان را جای می‌دهد...

اگر کمی دقت کنیم خواهیم دید: انسان در هر یکی از موجودیت‌های فوق که برای خود کسب می‌کند دارای یکی از دو نوع نفس می‌گردد:

#### ۱- نفس طبیعی حیوانی.

#### ۲- نفس مافوق طبیعی حیوانی.

این تقسیم از کجا ناشی شده است؟ پیدا کردن منشأ این تقسیم احتیاجی به فرا گرفتن مسائل تخصصی روانشناسی و مطالب حرفه‌ای فلسفه ندارد. کافی است این اندازه توجه کنیم که: از هنگام آغاز دوران رشد انسانی که علاقه به جهان شناسی و قوانین اجتماعی و اخلاقی و الهی برای او مطرح می‌گردد، موجب نمو و رشد تعقل و وجدان (در فعالیت‌های مناسبشان) می‌باشد و مسلم است که غرایز طبیعی حیوانی نمیتواند بالزوم نمو و رشد تعقل و وجدان به فعالیت بدون قید و شرط خود ادامه بدهد، بلکه ناچار است که آن‌ها را محدود و مهار کند.

اگر کسی به محدود کردن و مهار نمودن غرایز موفق نشود یا اینکه با جبار و واضطرار باین محدودیت تسلیم شود، نفسی که در امتداد زندگانی تکامل خواهد داشت همان نفس حیوانی طبیعی است که بهیچ هدف و ایده‌ای جزرها ساختن و اشباع غرایزی که در حال تحول از عناصر خاکی بدست آورده است توجه و گرایش ندارد. چون

فعالیت‌های دیگری که در درون انسانی از قبیل تعقل با فعالیت‌های گوناگونش و وجدان باقیافه‌های متنوعش و تخیل و تجسیم و الهامات و ... وجود دارد هر يك بمقتضای خود فعالیت خواهند کرد ، این فعالیت‌ها در راه تقویت همان غرایز حیوانی استخدام خواهند شد ، یکاش این اشخاص سراز خاك طبیعت بر نمیداشتند ، زیرا - در آن وضع طبیعی در مجرای قوانین طبیعت بیطرف و بیضرر قرار گرفته و آن جنبه مثبت را نداشتند که با مثبت‌های واقعی در ستیزه و پیکار وارد شوند .

بالعکس ، اگر انسان در امتداد تکامل بطور طبیعی همه قوای درونی غیر حیوانی را مطابق مقتضای خود بحساب بیاورد و برای فعالیت آنها راه باز کند ، بدون تردید غرایز حیوانی طبیعی محدود و مهار خواهند گشت . این محدودیت و مهار شدن اگر چه در مراحل اولیه جنبه فشار و اجبار دارد ، ولی تدریجاً سلطه‌ای که از تکامل تعقل و وجدان بر موجودیت انسانی ایجاد میشود ، از آنجهت که این سلطه معنوی و روحی مطابق سنت کمال و خواسته واقعی روح است ، لذا بارضایتی عمیق‌تر ، بلکه بطور طبیعی بوجود آمدن نفس مافوق طبیعی حیوانی را در خود مشاهده میکند .

پس از این مقدمه مختصر با این حقیقت روبرو میشویم که وقتی موجودیت انسانی را نفس حیوانی طبیعی تشکیل داد ، تمام خواسته‌ها و حرکات و سکانات این نفس در آوردن همه شئون انسانی در حوزه جاذبه خویش خواهد بود ، لذا اگر بگوید :

به بینوایان ترحم کنیم ، او دروغ میگوید ، زیرا - او نه بینوائی میشناسد و نه ترحمی ، بلکه ناتوانانی را می‌بیند که در زیر چکمه یکه تازان میدان تنازع در بقا متلاشی شده اند و مطابق منطق نفس میبایست متلاشی شوند .

قدمی در راه اصلاح خانواده و اجتماع بردارید ، او دروغ میگوید ، زیرا - خانواده و اجتماع جز وسایل اشباع لذایذ طبیعی یا تثبیت موقعیت ریاست و شهرت او چیزی نیستند .

به خدا روی بیاوریم ، دروغ میگوید ، زیرا - هیچ موجودی برای او برتر از

هوا و هوش وجود ندارد.

برای خدا نمازی بخوانیم و روزه بگیریم، دروغ میگوید، زیرا - حد اکثر برای او در این باره هر اسی بوجود آمده است که در صدد جستجوی تأمین برآمده است.

علم فرا بگیریم، آنهم دروغ است، زیرا - تشنگی شهرت و مقام و بدست آوردن وسیله تسلط بر دیگران گاهی وسیله ای جز علم ندارد.

بنابر این همانطور که جلال الدین میگوید:

گر نماز و روزه میفرمایدت      نفس مکار است و مکاری زایدت

من ز مکر نفس دیدم چیزها

کاو برد از سحر خود تمییزها

### فعالیت های سحر آمیز و شعبده بازیهای نفس را

#### ناچیز نشماریم

بناظر به مبحث گذشته مضمون بیت فوق مانند يك نتیجه منطقی ضروری است که در دنبال حکومت مطلقه نفس بر موجودیت انسانی ایجاد میگردد.

نفس، این موجود حیرت انگیز باتسخیر هر يك از نیروهای انسانی ما، میدان فعالیت خود را گسترش میدهد، نفوذ خود را در حوادث و رویدادهای مربوط به ما عمیق تر و همه جانبه تر مینماید.

حیله پردازیهای نفس نام و نشان معینی ندارد، حدود مرزی نمیشناسد، خود آگاهی و ناخود آگاهی تفاوت زیادی برای او ندارد، هر يك از آن دو حالت را میتواند در موقع مناسب با استخدام خود درآورد.

اگر بخواهیم حرکت کنیم جلو تر از ما حرکت میکنند و بما می فهماند که

برای بدست آوردن آرمانهای زندگی شما، من از همه (خود)های شما دلسوز تر و آگاه ترم.

اگر نقطه‌ای را برای توقف انتخاب کنیم نفس میتواند در نقطه پیش از جایگاه توقف شما بایستد.

اگر هدف شما این عمل ریاضی باشد که:  $2 \times 2 = 4$  است میگوید: بلی، هیچ جای تردید نیست، ولی این نتیجه را شما از  $2 + 2$  هم میتوانید بگیرید. بلی، درست است که  $2 \times 2 = 4$  است اما اینکه شما ۲ فرض کرده اید ۲ نیست، بلکه ۱۷ است!!

از فعالیت عقلانی صریح بادریافت وجدانی کاملاً روشن و مطابق دستور دینی نتیجه‌ای را در نظر میگیریم و برای بدست آوردن آن نتیجه برآه میافزیم، نفس می‌بیند که این روش عقلانی وجدانی و دینی ماقاطعانه است و هیچ چیزی نمیتواند مانع روش ما بوده باشد، بدون اینکه سروصدائی راه بیندازد، بدون اینکه خود را مانند يك موجود در یافت شده در روان ما نمودار بسازد، آهسته آهسته بدون اینکه در مقابل فعالیت عقلانی و وجدانی دینی باخلالگری بپردازد، اظهار هماهنگی میکند، ولی در عین این هماهنگی واحدهای خواسته خود را بطور دقیق و سحر آمیز در فعالیت های فوق درمیآمیزد.

بطور مثال: میخواهیم: قدمی در راه خدمت بر اجتماعی برداریم. خدمت بر اجتماع نتیجه‌ای است معلول هر سه فعالیت عقلانی و وجدانی و دینی:

**فعالیت عقلانی -** وقتی که عقل انسانی این سه حقیقت در یافت شده را که زندگانی اجتماعی به هماهنگی افرادش نیازمند است و هماهنگی افراد بدون برقرار ساختن عدالت اجتماعی امکان پذیر نخواهد گشت. پس زندگی اجتماعی بدون عدالت اجتماعی امکان ناپذیر است این نتیجه را درك خواهد کرد که خدمت بر اجتماع در راه ایجاد عدالت اجتماعی ضرورت دارد.

**فعالیت وجدانی** - در آن هنگام که وجدان انسانی به خود متوجه میشود، یک رابطه ناگسستنی میان خود و سایر افراد اجتماع احساس میکند و این رابطه ناگسستنی او را وادار به فعالیت میکند.

**فعالیت دینی** - در تمام ادیان حقه مطابق دستور کتاب‌های آسمانی خدمت به نوع انسانی یکی از مقدس‌ترین حقایق و از عالی‌ترین عبادت‌ها محسوب شده است. در دین مقدس اسلام روی این مسئله بطوری تأکید شده است که جای تردید نمی‌ماند در اینکه: اگر کسی کوچک‌ترین توانائی برای قدم برداشتن در خدمات اجتماعی داشته باشد و مسامحه کرده و این وظیفه را بجای نیاورد، بهره‌ای از اسلام ندارد. اگر احتیاج اجتماعی بر خدمات یک شخص اثبات شده باشد و آن شخص اعتنائی باین وظیفه نکند و در این بی اعتنائی قیافه مقاومت و انکار بخود بگیرد، از نظر حقوقی و فقهی خارج از اسلام تلقی خواهد شد. در این مثال بسیار روشن ملاحظه میشود که روان انسانی با سه عامل بزرگ که قوی‌ترین عوامل تحریک انسانها است یک هدف روشن رهسپار شده است (خدمت بر اجتماع).

نفس در این فعالیت مقدس شما بیکار ننشسته، بلکه دست بکار خواهد گشت. نفس در مقابل این سه عامل نیرومند چگونه دست بکار میشود؟ اکنون دقت کنیم تا کارهای سحرآمیز نفس را در این فعالیت پیدا کنیم:

فعالیت‌های دقیق نفس در مقابل فعالیت‌های عقلانی و وجدانی مراحل گوناگون دارد، تنوع این مراحل به کمیت و کیفیت سلطه نفس و عقل و وجدان و دین در موجودیت انسانی وابستگی دارد برای تطبیق و توضیح بعضی از این مراحل به مثال فوق (خدمت اجتماعی) مسائل ذیل را مطرح میکنیم:





اگر تعقل و وجدان و گرایش مذهبی تحت سیطره نفس فعالیت

کنند، حکومت و فعالیت نفس علنی و قابل درك خواهد بود

وقتی که نفس انسانی موجودیت او را جولانگاه خواسته‌های خود بسازد، بطوریکه تمام موجودیت آدمی تحت سیطره نفس قرار بگیرد، تعقل و وجدان و گرایش مذهبی همه و همه این فعالیت‌ها در استخدام نفس قرار گرفته، احتیاجی نخواهد داشت که دست به مکر بازی و حيله پردازی و افسونگری دراز کند، در نتیجه فعالیت‌های سه‌گانه بشکل مأموران مطیع و سر سپرده نفس در می‌آید، بدین ترتیب:

**فعالیت‌های عقلانی خالص** - مانند  $2 \times 2$  هائی را که تعقل بیطرفانه در اختیار انسان خواهد گذاشت نتایج خود را در  $4$ ‌های پیروزی بردیگران و لذت‌جویی و تن پروری و بی اعتنائی بهر گونه وظایف فردی و اجتماعی پیاده خواهد کرد، زیرا -  $2 \times 2$  دو عدد است با علامت  $\times$  نه خوب دارد نه بد، نه زشت و نه زیبا، بایستگی را نشان میدهد و نه نبایستگی را.

این انسان است که در هدف‌ها و وسایل انتخاب شده خویش قضیه ریاضی مزبوره را توجیه خواهد کرد.

در مثال ماکه عبارت است از وظیفه خدمت با اجتماع، فعالیت عقلانی بیطرف باین شکل در می‌آید:

(هر کاری که درباره اجتماع صورت بدهید نتیجه خواهد داد.) حال اگر انسانی که دارای آن تعقل است که قضیه فوق را درك کرده است، اگر موجودیت او تحت سیطره نفس بوده باشد، این قضیه را در فعالیت خود چنین پیاده خواهد کرد: من خود در اجتماع زندگی میکنم و بایستی میدان زندگی من سالم و منظم باشد، پس لازم است که من در خدمات اجتماعی شرکت کنم.

البته این نکته هم روشن است که در اینگونه تطبیق، فعالیت عقلانی تا حدودی

توانسته است بیطرفی خود را حفظ کند . اما اگر قضیه عقلانی فوق بدین ترتیب پیاده شود که :

خدمات اجتماعی در نزد همه مطلوبیت دارد و هر کس که مطلوب مردم را ایجاد کند شهرت اجتماعی پیدا خواهد کرد ، پس من با این خدمات شهرت اجتماعی پیدا خواهم کرد یا به مقام و ثروت و حیثیت چشمگیر دست خواهم یافت ، در این صورت فعالیت عقلانی بکلی تحت سیطره نفس واقع شده ، اگر هم خدمات اجتماعی او ثمر بخش بوده باشد ، شخصیت او از یک حیوان که با علل حیوانی تحریک شده و کاری به سود انسان‌ها انجام داده است تجاوز نمی‌کند .

**فعالیت وجدانی -** وجدان آدمی بطور بیطرفانه می‌تواند این قضیه را در یافت کند که خدمت بر اجتماع خوب است ، زیرا - بحکم عقل عدالت اجتماعی مطلوب است .

ضمانت اجرایی این دریافت وجدانی (من) است . اگر نفس توانسته باشد این (من) را رنگ آمیزی نماید و در نتیجه (خوب است) را یعنی شایستگی خدمت بر اجتماع را به سوی هدفای خود دوستی توجیه کند ، از دست وجدان چه کاری ساخته خواهد شد ؟

اگر بخواهد این شایستگی را در نژادپرستی ، در تعصب به گروه ، در باز کردن موقعیت برای خود پیاده کند چه نتیجه‌ای را در بر خواهد داشت ؟

**فعالیت‌های گرایش دینی -** این فعالیت هم مانند دو فعالیت گذشته با تحریک نفس می‌تواند از حالت بیطرفی و رضای الهی منحرف شده و درخواست‌های نفس پیاده شود ، مانند ساختن مسجد ضرار ، نماز گزاردن و به حج رفتن ربائی ...

### حکومت و فعالیت‌های مخفیانه نفس

اگر وضع روانی آدمی چنین بود که وقتی که یکی از دنیوی تعقل و وجدان مشغول فعالیت گشت ، نفس انسانی در گوشه‌ای می‌نشست و تماشا می‌کرد ، مسئله بسیار

ساده و سطحی بود ، ولی واقعیت چنین نیست ، زیرا - ما در آن هنگام که بیک فعالیت عقلانی مشغول شده ایم . درست است که سطح روانی ما در آن حالت جز فعالیت عقلانی چیزی نشان نمیدهد ، ولی چنانکه اشاره کردیم آنچه که سطح روان ما را اشغال میکند فعالیت هدف گیری و انتخاب وسیله ای است که عقل در روی قضایای تجرید شده انجام میدهد ، این قضایای تجرید شده چنانکه نه طعمی دارد و نه بوئی ، ندرنگی دارد و نه صدائی ، همچنین نه خوبی دارد و نه بدی ، نه زشتی دارد و نه زیبایی - دقت بفرمائید :

۱ - مفهوم تجریدی خدمت چیست ؟

مفهوم تجریدی خدمت : شخصی خود را در اختیار دیگری قرار میدهد ، یا شخصی فرد دیگری را با جبار در اختیار خود میگیرد ، بطمع پاداش در امور محدود ، در امور نامحدود ، تنها با افراد دیگر ، با نیت پاک ، یا با نیت آلوده ، نتیجه بخش ، یا بی نتیجه ...

۲ - مفهوم تجریدی اجتماع - هم آهنگ یا ناهم آهنگ ، دارای ایده آل یا بدون ایده آل و غوطه ور در تنازع در بقاء ، قابل اصلاح یا غیر قابل اصلاح ...

۳ - مفهوم تجریدی « لازم است » - لزومی که نفس آن را اثبات کرده است یا عقل یا وجدان ، لزوم موقت و مربوط به شرایط مخصوص یا لزوم دایمی و بدون اشتراط به شرایط مخصوص ، لزوم در حد نهائی ، یا لزوم بطور اجمال ، با نیت الهی یا بدون نیت الهی ...

فرض کنیم همه این مفاهیم در عالی ترین وضع تجریدی بوسیله تعقل سطح روان ما را بخود مشغول بدارد .

آیا این بازی با این مفاهیم می تواند حقی را احقاق و باطلی را از بین ببرد ؟  
آیا این مفاهیم تجریدی ستمی را از بین میبرد ؟ برای مردم بهداشت و نان و مسکن میسازد ؟

چون مفاهیم و قضایای فوق در حدود تعقل تجریدی در صفحه روانی ما بروز

کرده اند تا تحقق عمل خارجی فاصله ای دارند که اگر بر فرض بسیار بعید نفس در دوره فعالیت خالص در باره آن مفاهیم و قضایا هم ساکت بنشینند و فقط به تماشاگری قناعت بورزد، از موقعی که آن فعالیت شروع به حرکت بسوی عمل خواهد کرد، فاصله میان تعقل و عمل خارجی میدان فوق العاده وسیعی برای دخالت ها و کارشکنی های نفس میباشد.

برای اثبات این حقیقت که اگر هم محصول عقل و وجدان بتواند از مرحله اول بیطرفانه و بدون دخالت و کارشکنی نفس عبور کند، در مراحل بعدی با دشواریهای دخالت نفس روبرو خواهد گشت، میتوانیم دو مطلب مهم را در نظر بگیریم:

**مطلب اول -** سطح روانی ما پس از فراغت از فعالیت های عقلانی و وجدانی در باره يك موضوع یا يك قضیه هرگز خالی نخواهد ماند، باز حرکات جزئی و کلی خیالات و تصمیم ها و تجسیم ها و لذا ید و آلام سطح روانی ما را اشغال خواهد کرد.

این حرکات جزئی و کلی در رنگ آمیزی کردن همان فعالیت ها اگر چه فعلا از سطح روانی عبور کرده، ولی در درون ناخود آگاه آماده عمل یا رهسپار شدن بسوی عمل میباشند، نقش مؤثری خواهند داشت. اگر حرکات مزبوره که پس از عبور فعالیت های عقلانی و وجدانی سطح روان ما را اشغال کرده اند با نفس پرستی رنگ آمیزی شده باشند، همین حرکات دنبال آن فعالیتها را گرفته و آنها را رنگ آمیزی خواهند کرد.

**مطلب دوم -** درست است که عقل و وجدان قضایائی را تصفیه کرده و آنها را احراز شده تلقی کرده اند، اما این قضایا در سپری کردن فاصله موجود تا عمل خارجی را طفره نخواهد زد، بلکه گوئی: تمام (من) انسانی در سپری کردن هر يك از نقاط فاصله مزبور مانند آب که در تمام اجزاء تنه و شاخه و شکوفه و برگ درخت نفوذ کرده است، در همه فعالیتها و محصولات عقل و وجدان و اراده و تجسیم نفوذ نموده است.

می توانیم بگوئیم: با هر لحظه از تجدد که در (من انسانی) بوجود می آید فعالیت های کارگردانان آن (من) نیز نو نو می گردد، اگر این (من) نتوانسته باشد نفس را

بادقت کامل از صحنه بازی کنار بکشد ، این نفس با تجدد (من) با قیافه‌های گوناگون در صحنه بازیهای تازه نمودار گشته و کار خواهد کرد .

بهمین جهت است که من عقیده مندم : يك قضیه عقلانی یا وجدانی که در لحظه‌ای با شرایط معین در سطح روانی ما نمودار میگردد ، غیر از آن قضیه عقلانی یا وجدانی است که در لحظه دیگر با شرایط دیگر برای ما نمودار میشود ، اگر چه از نظر تجربیدی شبیه و سنخ یکدیگر میباشند . ما میتوانیم این مطلب را در بعضی از مثالهای روشن تصویر کنیم :

اگر در آن حالت که درباره انسانها خوش بین هستید ، این قضیه برای شما از نظر عقلانی تصفیه شود که (انسان دارای پذیرش است ) چون حالت خوشبینی روان شما را فرا گرفته است ، قضیه مزبور مواد خود را در مزایای نیکو پیاده خواهد کرد و اگر بالعکس در حالت ناراحتی و بدبینی بانسانها قضیه فوق را صحیح تلقی کنید ، مواد واحدهای آن قضیه در خصایص و اوصاف زشت و بد پیاده میگردد ...

از فلك آویخته شد پرده ای

از پی نفرین دل آزرده ای

اگر می‌خواهید در تاریکی وحشتناك سقوط نکنید

هیچ دلی را نیازید

بیجان زنده دلان سعدیا که ملک وجود نیرزد آنکه دلی را زخود بیازاری  
دل آزرده‌گان قافله بشریت آهی دارند : سوزاننده تر از شعله‌های آتش تباه  
کننده ، انفجار درونی دارند : مخرب تر از انفجار آتم‌های تمامی کهکشانشا .

شاید در قاموس بشری هیچ پدیده‌ای بد شدت ظلم و آزار محکوم نشده باشد ،  
سراغ هر مکتب اجتماعی و سیاسی و دینی و اخلاقی را که بگیرید و بخواهید هدف

خود را بشما نشان بدهد ، خواهد گفت : هدف من عبارت است از طرد و نفی ستم از جامعه و تقلیل دل آزرندگان .

در مکتب اسلام ادله چهارگانه ( کتاب و سنت و عقل و اجماع ) آنچنان ستمکاری و ایذای بر دیگران را محکوم کرده است که با تمام اطمینان میتوان گفت : یکی از دو رکن اساسی برنامه اجتماعی اسلام همان برقرار ساختن عدالت و رفع بینوائی بینوایان و آزرده‌گی آزرندگان میباشد .

با این حال که تمام ادیان و مصلحین و مکتب‌های بشری در باره مرتفع ساختن این پدیده زشت اتفاق نظر دارند ، باز متأسفانه در هر دوره و در هر جامعه‌ای فریاد دل‌خراش آزرندگان سایر صداها را تحت الشعاع قرار داده است .

چه قدر سطحی فکر میکنند کسانی که گمان میکنند مظلوم شدن و آزرده شدن و فریاد مظلومیت و آزرده‌گی منحصر در آن اشخاص است که از پله‌های دادگستری‌ها با چشم‌گریان بالا میروند و پائین می‌آیند و صدای خود را به گوش دادستانها و دادیارهای کشوری یا بین‌المللی میرسانند !

آیا این اشخاص ستم‌دیده نیستند ؟ که :

۱ - عمری در تقلا و کوشش بسر برده ، نتیجه کارش را قراردادهای ظالمانه که با دست همین افراد بشری مقرر شده است ، مطابق زحمات و فعالیت‌های او بدستش نداده است ؟

۲ - عدم توانائی او به اثبات استعداد و نبوغش باعث شده است که نتواند ب موجودیت حقیقی خود آگاه گشته و خود و دیگران را بهره‌مند بسازد .

۳ - خواسته‌های دیگران در صورت قوانین و تعلیم و تربیت مانند حصار پولادین پیرامون او را گرفته ، وقتی که بخود آمده ، دیده است که او بیش از يك موجود ساخته دیگران چیزی نبوده است . ( خود ) او ( خود ) دیگران بوده است .

از این قسم آزرندگان صدائی بلند نمیشود ، اگر هم صدائی از آنان برخیزد همان اندازه میتواند دیگران را بخود جلب کند که صدای یکی از حلقه‌های زنجیر

درخشنده که دست و پای او و امثالش را بسته است .

اینان مانند سایرین میخندند ، احساس نشاط میکنند ، قیافه سطحی آنان را رضایت کودکانه ای احاطه کرده است .

اینهمه خنده و نشاط و رضایت بیک شرط کافی و مفید خواهد بود و آن این است که این اشخاص هرگز خود را بررسی نکنند و مصلحین واقعی قافله انسانیت جامعه انسانی را مرکب از افراد انسان های ساخته شده ندانند .

آیا فکر نمیکنید که عدم موفقیت پیشتازان کاروان انسانیت در به وجود آوردن ایده آل های اجتماعی این مطلب نیست که آنها نمیدانند ایده آل چیست ؟ و چگونه میتوان آن را در اجتماعات پیاده کرد ، بلکه عدم موفقیت مزبور در این است که این مسئله هنوز بطور لازم و کافی حل نشده است که ما چه مقدار میتوانیم در ساختن افراد در قلمرو اجتماع برای زندگانی اجتماعی دخالت بورزیم ؟ یعنی چه اندازه باید از موجودیت فرد در راه اجتماع منها کنیم که اگر از این منها شدن دل آزرده هم بوده باشد ، منطق واقعی آن دل آزرده گی را محکوم بسازد و اثبات کند که آن فرد که باین منها شدن تن در نمیدهد خود را بیشتر از واقعیت لزوم هماهنگی با زندگی اجتماعی مطرح کرده است که از این منها کردن آزرده میگردد .

امیدواریم آنچنانکه حقیقت این مسئله اقتضا میکند مورد اهمیت متفکرین انسانی تلقی شود .

میتوان با اطمینان ادعا کرد که تا مسئله مزبور حل و فصل نشود مبارزه مردم مخصوصاً جوانان با اصول و قوانین انسانی که در بیتل بازی ها و هیپی گری ها نمایان شده است ، از بین نخواهد رفت و اگر هم روزی نیروهای اجتماعی بتوانند باین بی قیدیها و گسستگی ها از اصول در ظاهر خاتمه بدهد ، مبارزه فوق بدرون انسانها منتقل شده بجای دراز کردن موها و پوشیدن لباس های خنده آور و حرکات طبیعی محض ، دلپای آنان همین کارها را از نظر اعتقاد و خیالات و خواسته ها ادامه خواهد داد .

تا موقعی که قوانین و مقررات و حرکات و شئون شخصیت های پیشتاز که تکیه

گاه انسان ها است با تناقض ها پر شده است ، عقول و دل های افراد معمولی گیج و مشوش خواهد بود - هر چند که دارای ظواهر آراسته و مقید باصول و قوانین جلوه کند .

بهین جهت است که میتوان گفت : در هر دوره و هر جامعه ای که انسانهایی از نارسائی قوانین اجتماعی و نداشتن ایده آل صدمه خورده و نتوانسته اند این نارسائی ها و نداشتن ایده آل را توجیه و تفسیر کنند ، در اعماق قلبشان هیپی هائی بوده اند که اجبار محیط نمیکذاشته است وضع سرو صورت و لباس و حرکات ظاهری شان را مانند امروزه بی قیدوبی شرط نمودار بسازند .

آزردگی روحی که نامحسوس است مصیبت بار تر از آزردگی جسمانیست که قابل مشاهده است ، چه بسا آزردگان جسمانی با روح معتدل و پر نشاط در دریائی از سعادت غوطه و راند ، در حالیکه آزردگان روحی با داشتن عالی ترین مزایای زندگانی در بدترین تیره بختی بعوض زندگی واقعی فقط نفس میکشند و رفت و آمد نفس را مانند اره ای بر درخت برومند روح خود میدانند .

خود داری از ستمگری و آزردن دیگری ممکن است مستند بیکى از شش عامل بوده باشد :

**عامل اول-** ترس از نیروی مافوق که در انتظار کیفر آزار دهنده و ستمکار نشسته است ، این نیروی مافوق ممکن است در صورت قانون اجتماعی بوده باشد و ممکن است بشکل اشخاص نیرومند تر .

**عامل دوم-** ترس از انتقام فوق محسوس ، این هراس در اشخاص رشد یافته از ستمگری و بیدادگری جلوگیری میکند ، اگر شخصیت رشد یافته معتقد به ماورای طبیعت بوده باشد از انتقام الهی میترسد و اگر انسان تجربه دیده و ورزیده ای باشد که بخواهد صورت قضیه را بیان کند ، میگوید : طبیعت انتقام جواست و طلب خود را هرگز عفو نمیکند .

« کاسه زن کوزه بخور اینک سزا »



**عامل سوم -** رقت و حساسیت قلبی ، این عامل هم در افراد فراوانی وجود دارد که نمیگذارد آنها دست به بیدادگری و آزار کسی دراز کنند .

این رقت و حساسیت شاید بعدد افرادی که قلبی پر از هیجان و عاطفه دارند مختلف باشد ، در بعضی از آنها سطحی و در بعضی دیگر عمیق ، در گروهی ساده و بسیط است بطوریکه فقط این مقدار میدانند که نبایستی آزاری بیک انسان وارد ساخت و در گروه دیگر متنوع میباشد .

**عامل چهارم -** احساس اتحاد خویش با سایر انسانها در یک وحدت عالی تر از قبیل (روح کلی) است با اصطلاح بعضی از مکاتب .

**عامل پنجم -** احساس اشتراك انسانها در حرکت بسوی يك ایده آل کلی ، این احساس افراد انسانی را بایکدیگر چنان متحد میسازد که شبیه به اعضای يك پیکر میشوند که در نتیجه ستم بیک فرد بتمام اعضای يك پیکر سرایت خواهد کرد .

**عامل ششم -** احساس و اعتقاد به اینکه افراد انسانی همگی نهال باغ خداوندی هستند و همه آنان مطابق مشیت الهی از اقیانوس حیات آب میآشامند ، بالاتر از این جنبه ملکوتی روح همه افراد انسانی بشعاع ابدیت متصل است که آن شعاع خود از اشعه الهی است .

این عوامل ششگانه از نظر ارزش فوق العاده بایکدیگر متفاوت میباشد ، دو عامل اول و دوم فاقد هر گونه ارزش انسانی است ، این گونه اشخاص بیدادگری را در درون خود نکشته اند ، بلکه خود پرستی آنان نمیگذارد که از راه ستم بر دیگران محکوم تازیانه کیفر شوند .

اما عامل سوم اگر چه تا حدودی انسانی بوده و دارای ارزش است ، اما این خاصیت روانی انفعالی نه تنها از آزادی آنان سر چشمه نمیگیرد ، بلکه ممکن است از کیفر و نتایج اعمال زشت و تبهکارانه مجرمین هم ناراحت شوند . یعنی مثلاً از تماشای يك انسان در بالای چوبه دار ناراحت شوند ، در صورتیکه بالا رفتن او به چوبه دار معلول جنایت یا جنایت هائی بوده است که مجرم مرتکب شده و انسان یا انسانهایی

را از زندگی محروم ساخته است .

به عبارت کلی تر اینان با فعالیت آزادانه روح ، بیدادگری را محکوم نمیکنند ، بلکه وضع آنان شبیه به گریه کودکی است که بزمن افتاده و پایش مجروح گشته و گریه سرداده است .

عامل چهارم با ارزش تر از سه عامل گذشته است ، زیرا - هم مستند به فعالیت آزادانه روح است و هم دارنده این عامل ، اگر چه بطور شخصی هم بوده باشد عامل مزبور را با تعقل و منطق بدست آورده است .

عامل پنجم از سه عامل اولی با ارزش تر و از عامل چهارم محسوس تر و به منطق همگانی نزدیک تر است .

با ارزش ترین و اساسی ترین تمام عوامل عامل ششم است که دارای اساسی ترین تکیه - گاه می باشد . این عامل اگر مورد اعتقاد کسی قرار بگیرد ، با اتفاق تمام فلاسفه و متفکرین نیرومندترین عامل است که بشر در اجتناب از بیدادگری و اتصاف به دادگری میتواند داشته باشد ، زیرا - همه عوامل پنجگانه گذشته را به نحوی از انحاء میتوان مورد نقض و محکوم به تحول به جهت اختلاف شرایط منظور کرد ، ولی عامل ششم بهیچ وجه و در هیچ يك از شرایط باشکست مواجه نمیگردد . در پایان این مبحث بسیار مناسب است که مضمون بیت جلال الدین را که مورد تحلیل ما است در نظر بگیریم ، او میگوید :

از فلک آویخته شد پرده ای از پی نفرین دل آزرده ای

مقصود از این پرده ای که در مقابل دیدگان بیدادگر آویخته میشود ، اشاره به تاریکی و ظلمتی است که برای بیدادگر ایجاد خواهد شد ، زیرا - آزردن يك فرد از انسان ، مبارزه با هدف اقصای هستی است که شامل خود بیدادگر هم میگردد .

آن فردیکه از روی عمد و اختیار با هدف نهائی هستی مبارزه میکند او در حقیقت با خویشتن پیکار میکند و چه تاریکی و ظلمتی شدید تر از آن وجود دارد که انسان خود را هم نا دیده بگیرد ، زیرا - اگر خود را میدید با انسان دیگری که مانند جزء

او است ظلم روا نمیداشت .

خداوندا ! خودت طعم زهر آگین بیدادگردی را به انسان‌های بیدادگر بچشان .

همچنانکه لشکر انبوه بود  
مر پیمبر را بچشم اندك نمود  
تا برایشان زد پیمبر بی خطر  
ورفزون دیدی از آن کردی حذر

جریان طبیعی و دگرگونی کمیت و کیفیت و آثار آنها مانند سایر

حقایق مربوط به مشیت الهی است

مضمون دو بیت فوق در باره جنگ مسلمین با یوسفیان و لشکریانش است، در آیاتی که این داستان وارد شده است (وما آیات مربوط را در بحث مخصوص بآیات متذکر شده‌ایم) چنین است که خداوند میفرماید: «در عالم رؤیا عدد آنها را (دشمنان را) برای تواندك جلوه داد، اگر همان مقدار موجود را بتو نشان میداد احساس شکست میکردید و در اقدام به جنگ اختلاف نظر و نزاع برپا مینمودید، ولی خداوند شما را از آن اختلافات و احساس شکست سالم نگه داشت، اوشنوا ودانا است.»

«در موقعی که با مشرکین رو در رو قرار گرفتید در نظر شما اندك و شمارا هم در نظر آنان کم جلوه داد تا آنچه را که واقع شدنی است خداوند انجام بدهد و بازگشت تمام امور بسوی او است.»

ممکن است در باره این داستان این اعتراض کرده شود که: چگونه امکان دارد خداوند يك کمیت واقعی را دگرگون جلوه بدهد، مثلاً بالاینکه معدود در واقع هزار است آن را صد نشان بدهد؟ آیا این نوعی فریب دادن نیست که مستلزم خلاف واقع است؟!

پاسخ این اعتراض باینقرار است که مادرمباحث گذشته بارها این حقیقت را بررسی و تثبیت کرده ایم که تمام اجزاء جهان ماده و حرکت و پدیده های کمیت و کیفیت و روابط و غیر ذلک، بلکه کل مجموعی هستی مانند یک گوی رها شده در فضا نیست که پس از رهاشدن احتیاج وجودی و وضع طبیعی اودر حرکت و سکون و سایر پدیده ها از کسیکه آن گوی را زده و رها کرده است بر طرف شود، یا مانند آن ساختمان نیست که پس از بناشدن احتیاجش از مهندس و بنامنتفی گردد، بلکه چنانکه متذکر شدیم تحقق هستی که بشکل یک مجموعه منظم در آمده است، مانند فوتونهای نور است که از کارگاه تولید برق بوجود آمده و بوسیله لامپ ها هر لحظه در حال ریزش و تجدد است. یا مانند فعالیت های مغزی ما است که هر لحظه از (من) صادر میگردد. چنانکه هر جایگاه روشن در هر لحظه احتیاج بریزش مستمر اجزای نور دارد و هر جزئی ترین فعالیت مغزی به (من) نیازمند است - همچنین تمام موجودات جهان هستی با همه پدیده هایش فیض مستمری است که از خدا سرازیر میشود.

روی همین مسئله است که موضوع معجزات و استجابات نیایش ها توجیه و تفسیر منطقی پیدا میکند و اگر جهان هستی عبارت بود از یک سیستم بسته که از طرف خدا تنظیم شده و بجریان افتاده است، مسائل فوق باضافه شکلات فراوان دیگر بصورت معمای غیر قابل حل و فصل میکشت.

بناباین موضوع کم جلوه دادن کمیت یا مخالف نشان دادن کیفیت نه خلاف واقع است و نه فریب دادن، زیرا - حقیقت کمیت و کیفیت و آثار آنها با وضع معینی که در سطح طبیعت برای ما نمودار میگردد، بانظر به سلطه خداوندی حقایق ثابت و غیر قابل دگرگونی نیستند. کمیت زیاد برای جمعیت انبوه از خاصیت سوزانیدن که آتش دارد در مقابل سیطره خداوندی ثابت تر نیست.

در مسئله تصرف خداوند در نظم و بنای هستی سلب خاصیت از یک حقیقت دشوارتر از دگرگون کردن ذاتی آن حقیقت نیست، این مطلب را میتوانیم در فعالیت های درونی خود نیز مشاهده کنیم.

روح انسانی میتواند حوادثی را که در گذشته صورت گرفته یا در آینده بوقوع خواهد پیوست، از نظم واقعی مخصوص خود کنار بکشد، علل و معلولات را که بطور تعاقب در زنجیر وجود نمودار شده‌اند، در يك صفحه بدون پس و پیش طبیعی که داشته‌اند منظور نماید.

در موقع تجسیم روحی می‌بینیم: هستی‌ها را نیستی‌ها را هستی‌ها را هستی مطرح کرده و روی آن تجسیم محاسبه واقعی انجام میدهد، بنا بر این تبدیل کمیت‌ها از مقدار طبیعی خود و تغییر کیفیت‌ها از چگونگی واقعی رو بنائی که دارند با نظر به عظمت روح انسانی نمیتواند مخالف با قانون زیر بنائی هستی بوده باشد.

حق آنکه دایگی کردی نخست  
تا نهال ما ز خاک و آب رست

### گفتگوئی با جهان طبیعت

دایه طبیعت پهناور فرزندان متنوع و گوناگونی دارد که هر يك با عینك مخصوصی به او می‌نگرند، بیایید از آن فرزندان نباشیم که در هستی او تردیدی روا نداریم، از آن گروه هم نباشیم که با وجود خود بمبارزه برخاسته و به حواسشان سوگند یاد کرده‌اند که وجود او را انکار کنند و واقعیتش را نپذیرند، تردید و انکار اینان در باره طبیعت همانند سرفه‌هایی است که در هنگام مکیدن شیر بکودکی عارض میشود که کودک دیگر که خود شیر خورده و سیر شده‌اند او را قلقلک میدهند پدیدار میگردد و نیز از آن فرزندان خوش باور نباشیم که با دیدن نظم و قانون و استحکام عالی در وجود طبیعت از یکطرف و با فعالیت کشش سازی مغزی که حد و مرز را از طبیعت منها میکند از طرف دیگر سر طبیعت را به ازلیت و پاهایش را به ابدیت میکشند و سپس سرمایه کلان بی‌نهایت خواهی خود را در وجود این طبیعت ساخته شده مستهلك میکنند.

ای طبیعت ! ای موجودی که هم دایه و هم گهواره بسیار شکفت انگیز هستی ، تو وظیفه خود را انجام بده ، بگستردن کهکشانیات در پهنه فضائی که کرانه‌ای بر آن پیدا نیست مشغول باش ، حوادث و رویدادهای بیشمارت را که نه مقداری آنها را میتواند دربر بگیرد و نه عددی میتواند آن را بشمارد رویهم متراکم بساز ، بهر حال بعلاوه و منها آنها را کم و زیاد خواهد کرد .

جستجو کردن بینهایت مطلق در وجود تو همانند جستجو کردن يك انسان کلی واقعی نه تجربیدی ذهنی ، از چند عدد انسان مشخص است که هرگز به نتیجه نخواهد رسید ، مگر ما جز اجزاء و پدیده های مشخص و متکثر چیز دیگری را در تو سراغ داریم ؟!

تو وظیفه خود را انجام بده ، جهان سازی و جهان بینی فرزندان زود باور یادیر باورت را بازیگری و تماشاگری نهائی در صحنه پهناور خویش تلقی مکن . قرون و اعصار بس طولانی میگذرد که فرزندان در حال ترنم سروده های کودکانه می گفتند :

اگر دستم رسد بر چرخ گردون      ازو پرسم که این چونست و آن چون

آنان پیش از آنکه در عنکبوت و تارهایی را که می تند بنگرند و از این گهواره دست بلند کرده نقطه های زرین پرده لاخوردین را که روی آن کشیده است واقعاً لمس کردند ، بدون اینکه حدود مرکزکش فضای بیکران و اسرارکرات سرسام آور و بسته یا باز بودن این سپهر نیلگون را بدانند ، با همان تمایلات و آرزوها و اندیشه ها و خودبینی و جهان بینی که تنها از روزنه های معین حواس و مقداری فعالیت ذهنی ناشی میشود ، بهمین گهواره بازگشتند ، چونان عنکبوتی که مقدار ناچیزی تار بدور خود تنیده از این سر تا بآن سرش حرکت نموده و بر گردد . چنانکه در آخرین حدود آن تارهای ناچیز فضای اطاق و زمانی که بر آن میگذرد برای آن عنکبوت بی نهایت و ابدی نمودار میشود ، برای ما آدمیان هم ماورای این منظومه که خود اطاق کوچکی در کهکشان است که موجودات معدودی در فضا است همچنان بی نهایت و ابدی جلوه گر میشود .

امروز نسیم فصل شکوفان و عطر آگین بهاری برد امان تو ای دایه مهربان  
وزیدن گرفته است، کوهساران و دشت و دمن‌ها و چمنزارها پس از میلیونها باردیگر  
جامه‌های رنگارنگ به تن میپوشند، پرندگان ظریف و زیبا بال پر زنان فضای  
عطر آگین بهاری را در هم می‌نورددند. شباهنگام ماه سیمین‌گردی از ذرات نقره‌های  
خام بر روی این فضای معطر و دشت و دمن و کوهساران میپاشد.  
اما این همه زر و زیور و نشاط و شادی را که بهاران تحفه می‌آورد، نصیب  
کیست؟

آیا فرزندان رشد یافته طبیعت و آنانکه اطلاع از آینده مجهول بشریت  
دارند و آنانکه صبح و شام اندیشه حق کشی و کشتارها و نابود شدن ارواح آدمیان  
را در شہوات حیوانی و بیخیالی و لذت جویی ولو با سقوط جوامع انسانی از شخصیت  
را از سر دور نمی‌کنند، میتوانند در این فصل بهار با طراوت لذتی ببرند و هم آواز با مرغان  
چمن گشته سرود شادی بخوانند؟ نه، هرگز!

بیا ای طبیعت آرام و پرغوغا، درسی که در هنگام سقوط و تیره‌بختی انسان‌ها  
بفرزندان تعلیم خواهی کرد از هم اکنون شروع کن، بیا پیش از آنکه تمام کره  
خاکی را بگرددی و یک انسان پیدا نکنی به فریاد انسانیت برس.

### تفسیر ابیات

پیامبر اکرم ﷺ آن بیمار را عیادت نموده نوازشش فرمود، آن بیمار چون  
پیامبر را در بالینش دید گویی جان تازه‌ای در او دمیده شد.

بیمار با خویشتن چنین گفت: این بیماری بود که مرا چنین خوشبخت ساخت  
که سرور سروران بدیدارم آمد و از قدم مبارکش بهبودی و عافیت نصیبم گشت.  
ای خجسته این رنج و بیماری و تب، مبارک باد این درد و شب بیداری که  
سرورم را بیالینم آورد.

لطف و کرم خداوندی بود که در این دوران پیری برای من درد و بیماری  
نصیب کرد. پشتم درد گرفت تا نیمه شب شتابان از خواب برخیزم و مانند گاو میش

همه شب را نخواهم ، اینهمه از لطف عمیم او بود .  
این شکستن ها و بیماری ها است که لطف سروران را به جوشش درمیآورد و  
دوزخ را از تهدید من خاموش میکند .

آری در این دنیا گنجی دنباله رنجی است ، زیرا - رحمت حق در این رنج ها  
نهفته است ، در آن هنگام که پوست ها خراشیده میشود مغز تازه میگردد .

ای برادر عزیز ! در گوشه های از خانه تاریک و سرد غوطه ور شدن در درد و رنج  
مانند چشمه آب حیات و جام باده خوشکواری است ، آنجا پستی است اما قله های  
مرتفعی در آن نهانخانه قابل صعود است .

در دستگاه عظیم طبیعت هنگامیکه خزان روی میآورد شکوه ای نداشته باش  
زیرا - همین خزانست که بهار را در درون خود دارد و آن را شکوفان خواهد ساخت .  
از اندوه فرار مکن با وحشت و اندوه بساز ، مرگ طبیعی هراسناک نکند ، زیرا -  
عمر ابدی در دنباله آن مرگ فرا خواهد رسید . اگر دیدی نفس حیوانی تو موقعیت  
درد و اندوه را تقبیح میکند ، هرگز گوش به سخنش فرا مده ، زیرا - نفس حیوانی  
همواره در مقابل واقعیات صف آرائی میکند .

نفس حیوانی انسان ضد تکامل و ضد واقعیات است ، لذا همیشه مخالف نفس  
باش ، اینست وصیت پیامبران الهی .

هیچ میدانید که فلسفه مشورت چیست ؟ مشورت برای آن است که در کشف  
حقایق و واقعیات از اندیشه ها و تعقل عقلاء بهره مند شوید و باشد که در عاقبت کار  
پشیمان نشوید .

شما گمان میکنید : این همه اصول و قوانین عالی انسانی از هیچ و بدون علت  
یا از عقول ناقص همین مردم کوتاه نظر بوجود آمده است ؟!

این گمان خیالی بیش نیست ، بلکه این همه دستورات عالی و بارور شدن آنها  
در نتیجه مساعی پیامبران عظام بوده است .

کار نفس ویران کردن و گمراه ساختن مردم است ، مردم به پیامبران میگفتند



با کدامین اشخاص مشورت کنیم؟ آنان پاسخ میدادند با عقل امیم [ در تفسیر این کلمه میان شارحین مثنوی اختلاف دیده میشود .

بعضی میگویند : مقصود از امیم امام است که بمعنای پیشوا است، یعنی با عقل که پیشوا است مشورت نمائید .

بعضی دیگر میگویند : مقصود از امیم کسی است که اولین دفعه در جستجوی حقیقت با او روبرو شوی . در نتیجه معنای بیت چنین میشود که با عقل کسی مشورت نمائید که در حالت جستجو اول شخص باشد که باشما روبرو شود .]

دو باره از پیامبر میپرسند که اگر کودک یازنی را ببینیم ؟ یعنی آیا با آنها نیز مشورت کنیم یا نه ؟

پاسخ میگویند که : با آنها نیز مشورت کنید ، ولی به خلاف گفتار آنها رفتار کنید ، تو نفس خود را مانند زن بدان که همواره جنبه انفعال و هیجان بازتابی دارد ، بلکه این نفس بدتر از زن است ، زیرا - نسبت میان نفس و زن در شر بودن نسبت جزء و کل است پس اگر با نفس خود مشورت کردی برخلاف آن موجود پست و دنی رفتار کن .

حتی اگر نفس ترا به عبادت تحریک کند ، باز از این تحریک حق بجانیش بر حذر باش ، زیرا - نفس مکار است و حتماً با این تحریک مکاری برای تو پرداخته است . تو نمیتوانی در مقابل نفس و ستیزه های او مقاومت بورزی ، لذا بایستی رهبر و دوست خیراندیشی برای خود پیدا کنی .

برای پیش برد نیروی عقلانی و تمرین بخش ساختن آن بسراغ عقل دیگر برو ، زیرا - هرپیشه گر با مصاحبت با پیشه گر دیگر ورزیده تر و کامل تر میگردد .

من از مکر بازی های نفس چیزها دیده ام ، این نفس تمییز و قدرت تشخیص انسان را بطور سحر آمیزی از انسان میگیرد .

این همان دغل باز سحر انگیز است که پی در پی بتو وعده ها میدهد ، در صورتیکه همان وعده ها را بارها زیر پا گذاشته است .

اگر در این دنیا صد سال عمر کنی این نفس هر روز بهانه تازه‌ای برای تو خواهد تراشید.

وعده‌های سردویی پایه‌را را با حرارت شدید بتو عرضه می‌دارد، چونان جادوگر که دست و پای انسانی را می‌بندد.

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا که از این شوره زارها بدون وجود تو گیاهی نخواهد روئید.

[مقصود اثر وجودی اولیا الله در میان اجتماعات است، اجتماعات بشری بدون وجود مردان حق و حقیقت هر چند که ادعاهائی داشته باشد، مانند شوره زار است که قدرت رویانیدن جانهای آدمیان را ندارد.]

اینکه می‌بینید پرده‌های ظلمانی زیادی بر روی حقایق و واقعیات کشیده شده است ناشی از نفرین ستم‌دیدگان است که در دنیا دل آزرده میشوند و آزرده‌گی دل‌های آنان بایک رابطه مخفی در عقول و حواس مردم تأثیر می‌بخشد.

آنکه موضوع قضا پیش می‌آید که عمده از سقوط و از کار افتادن وسایل درک ناشی میشود، این قضا که عقول انسانی در آن گنج و حیران و کند شده است، علاجی جز خود قضا ندارد.

[چهار بیت بعدی:]

ازدها گشتست آن مار سیاه	آن که کرمی بود افتاده براه
ازدها و مار اندر دست تو	شد عصای جان موسی مست تو
حکم خدایا لا تخف دادت خدا	تا بدستت ازدها گردد عصا
هین ید بیضا نما ای پادشاه	صبح نو بنما ز شبهای سیاه

اشاره به معجزات حضرت موسی علیه السلام است که در ظاهر به حسام الدین چلبی نسبت می‌دهد، ولی میدانیم که این معجزات مخصوص حضرت موسی علیه السلام بوده است لذا بایستی آیات فوق طوری تفسیر شود که با وضع حسام الدین سازگار باشد.

میتوان گفت که: مقصود جلال الدین شخص حسام الدین نیست، بلکه این

فرد مشخص را نمونه اولیاء الله قرار داده است و اولیاء الله که بجهت ریاضت‌ها و تربیت‌های روحی نیروی بس عظیمی را در زندگانی بدست می‌آورند، می‌توانند کرامات و خارق‌العاده‌هایی را صورت بدهند و احتمال می‌رود که از تصرف اولیاء الله شروع کرده سپس معجزات پیامبران الهی را متذکر می‌شود که هر دو آنها (تصرف و معجزات) نفوذ در اعماق هستی و پشت سر گذاشتن قوانین و روابط حاکم در صحنه طبیعت است، باضافه اختلافی که دو مقوله مزبوره بایکدیگر دارند.]

دوزخ نفس یا نتایج اعمال تبهارانه مردم پست شعله‌ها برافروخته است، ای کسیکه نفس ربانی‌اش از دم‌های دریا افزون‌تر است در آن شعله‌های جان‌سوز بدم. [اکنون توجه کنید که قضا یا اطاعت از نفس که باعث آویزان شدن پرده‌های تاریک میان قوای درک ما و حقایق می‌گردد، چگونه حقایق و واقعیات را دگرگون مینماید:]

۱- دریا با آن سطح و عمق بیکران‌ش مانند کفی مینماید.

۲- واقعیت آن نف ناچیز که اعتنائی بآن نمی‌کنی دوزخی است شعله‌ور، چرا این دوزخ برای تو محقر و ناچیز دیده می‌شود؟ برای اینکه تو آن را ناچیز بینی و خشم و سایر صفات حیوانیت تحریک شود.

۳- لشکر انبوه کفار را خداوند برای پیامبرش اندک نشان داد، که در نتیجه پیامبر مابالشکریان معدودش بآنها پیروز گشت و اگر آنها را بهمان کمیت واقعی میدید اقدام بجنگ نمی‌کرد. ای پیامبر! آن اندک نشان دادن انبوه لشکریان از عنایت و فضل پروردگار بود که مضطرب نشوی، خداوند پیامبر و یارانش را بدشمنانش اندک نشان داد.

این تقلیل و ناچیز نمایاندن هم در جهاد ظاهری بود و هم در جهاد باطنی که خداوند برای پیروزی آنان در هر دو جهاد انجام داد.

خداوند بدین ترتیب مشکلات را برای پیامبر تسهیل فرمود که از مشکلات نهراسد، اندک نشان دادن آن لشکر انبوه بود که پیروزی را نصیب پیامبر کرد و

روزش را مبارك ونوروز ساخت .

۴- اگر خداوند پشتیبان پیروزی کسی نشود خر گوش را در نظر اوبه شکل شیر نر درمیآورد .

۵- وای بر حال کسی که صد را از دور يك ببیند و بامید پیروزی مغرورانه شروع در فعالیت کند .

۶- ذوالفقار حیدری برای چنین شخصی يك سلاح عادی مینماید .

شیر نر مانند گربه‌ای جلوه میکند ، در نتیجه مردم احمق جسارت پیدا کرده وارد پیکار میشوند و خداوند بدینوسیله آنها را گرفتار میسازد ، اینان با پای خود بی اختیار و سرگشته وارد کشتار گاه سوزاننده خود میگردند .

۷- نیروهای بس عظیمی باندازه يك کاه نمودار میشود که تو گمان میکنی با يك پف میتوانی آن را از جای برکنی، ولی متوجه باش که آن نیروی کاه نما کوهها را کنده ، جهانی را گریانیده و خود لبخند سخریه‌ای داشته است .

۸- آب جوئی ناکعب‌پادیده میشود ، اما صدها عوج بن عنق بلندقامت را در خود غرق ساخته است .

۹- امواج متلاطمی از خون برای تو توده مشک جلوه گر میشود .

۱۰- تهریامانند خاک خشك مینماید ، چنانکه فرعون کوردل دریا را دردنبال موسی که آن را شکافته و عبور میکرد خشك دید و وارداشت .

«فغیثهم من الیم ماغیثهم .»

(احاطه کرد از دریا آنها را آنچه که میبایست احاطه کند .)

در ته دریا غرق شد ، آخر او فرعون بود ، دیده فرعون و فرعونیان همیشه نابینا است . بینائی دیدگان آدمی ناشی از لقاءالله است ، حق جلّت عظمته همرا از هر احمقی نیست .

۱۱- دیدگان نابینا همواره زهر کشنده را قند ، غول منحرف کننده را راهبر

می بینند .

ای فلک! در این فتنه‌های آخر زمان خیلی تیز می‌گردی؟ کمی امان بده.  
[جلال الدین از بیت فوق گفتگو با مبحث قبلی تا حدودی تاریک بنظر میرسد. مگر اینکه  
است، ارتباط این گفتگو با مبحث قبلی لغزش‌ها و خطاهای آدمیان را که ناشی از نفس  
پرستی و ستمکاری معرفی کرد، اکنون روبه طبیعت بر گردانیده می‌گوید: تو باین  
بدبختی‌ها و تبهکاری‌های مامنکر، وظیفه خدا دادی ات را انجام بده و ما را در درك  
واقعیات و عمل مساعدت کن.]

گویا ای فلک! به قصد کشتن ما خنجر تیز کرده‌ای، یاتو مانند يك خنجر تیز  
برای کشتن ماهستی و مانند نیش زهر آلوده ای هستی که می‌خواهد برای ریختن  
خون در جان ما فرو رود.

ای فلک! بیا از رحم و محبت خداوندی رحم و محبتی بیاموز، مانند ما بردل  
موران زخم وارد مساز. بحق آن خدائی که گردونه چرخ ترا بر فراز این دنیای بزرگ  
بگشتن وادار کرده است، بیا پیش از آنکه دمار از روزگار ما درآوری و ما را از  
بین و بن بر کنی گردش خود را دگرگون کن و رحمتی در باره ما روا بدار.  
بحق آن عطوفت دایگی که از روز نخست زندگی در باره ما روا داشته و نهال  
هستی ما را از آب و خاک رویانده‌ای.

بحق آن پروردگار بزرگ که ترا صاف آفریده و کرات زرین را چونان مشعل‌های  
فروزان در خیمه لاجوردینت بحرکت در آورده است.

بحق آن خدائی که ترا آنچنان آباد و گسترده در قرون و اعصار سیار طولانی  
آفریده است که خدا ناشناسان گمان کرده‌اند که توازی هستی. [حقیقت را بر ما  
بنمایان و با ما مدارا کن.]

سپاس یزدان پاک را که آغاز هستی ترا میدانیم، راز حدوث ترا پیامبران  
برای ما آشکار ساخته‌اند.

ما آن عنکبوت نیستیم که ماورای تارهایی را که تنیده است قدیم و ازلی و ابدی

بداند، در صورتیکه مامیدانیم آن جایگاهی که عنکبوت در آن تارهای خود را تنیده است بادست معمار و بنا و مهندس نباشده و حادثست.

آن پشه ناچیزی که در بهاران زائید شده دردی میمیرد، او چگونه میتواند بداند که باغ ازکی و چگونه است؟! درلانه محقری از يك چوب کرمی سست حال زائیده میشود آیا این کرم میتواند از حالت نهال بودن آن چوب درکی داشته باشد؟! اگر دیدید موجودی با آنکه صورتش کرم است با اینحال ازماهیت چوب و نهال سر در میآورد، آن کرم نیست، بلکه عقلی است کرم نما، [مگر عقل هم بشکل کرم در میآید؟! بلی، عقل باشکال و رنگهای گوناگون در میآید، در صورتیکه مانند پری ذاتش از آن اشکال والوان بری است.

[پری را بعنوان مثال گفتم] عقل آدمی از فرشتگان بالاتر است، این توهستی که پرواز مکسی پذیرفته به پستی ها پرواز میکنی، عقل تو میخواهد باوج عظمت بیرواز در آید، اما مرغ تقلید جوئی تو میخواهد در پستی ها بچرد.

این دانش های تقلیدی و بال جان ما است، زیرا - عاریتی هستند و ما گمان میکنیم که حقیقتاً بما اختصاص دارند، یعنی از روی تحقیق از ذات و شخصیت ما میآیند.

از این خرده های مزاحم تکامل دست بردارید، بگذارید شما را جاهل بدانند. هر چیزی را که سود (من طبیعی) می بینی از آن سود دست بردار و بگریز، این آب حیوان نماها را بریز و آنچه را که نفس تو زهر می پندارد آن را بنوش. آنانکه شخصیت حیوانی ترا میستایند، یا از ستایش آنان ولو بطور عموم لذت میبری سزاوار دشنام هستند، زیرا - ترا از تکامل و واقعیت هایی که در انتظار تست باز میدارند سود و سرمایه ات را به مفلسان واگذار کن.

[در این مصرع اخیر دو احتمال میرود:

**اول -** اینکه این مفلسان تبهکار که سرمایه ای از شخصیت ندارند بآن سود و سرمایه تمایلات طبیعی تشنه هستند، تو آن سود و سرمایه های طبیعی ات را بآنها

واگذار کن، مانند اینکه میگوئیم: دنیا را به آنان واگذار کنید که دنیا را می‌پرستند.  
دوم - اینکه مقصود از مفلس نفس تیره بخت است که همیشه خواهان ستایش  
است و آن را سود و سرمایه برای خود میداند، این گونه سود و سرمایه از آن نفس  
است. با اینحال در مضمون مجموع بیت بایستی دقت بیشتری شود. [   
ایمنی و اطمینان هائی را که در این زندگانی برای تو خوشایند جلوه میکند  
رها کن، همواره عوامل خوف و هراس را مورد توجه قرار بده.  
این ناموس‌ها و مقررات ساختگی را برکنار کن، بگذار ترا رسوا بدانند.  
من این عقل جزئی خطا کار را بسی آزموده‌ام، دیگر نمیخواهم فریب حیلہ-  
پردازی‌های او را بخورم، میخواهم پس از این خود را دیوانه بسازم.



عذر گفتن دلّك با سید كه گفت : چرا فاحشه بنگاح آوردی ؟

گفت با دلّك یكى سید اجل	قحبه‌ای را خواستی تو از عجل ؟
با من این را باز می‌بایست گفت	تات می‌کردم بیک مستوره جفت
گفت نه مستور صالح خواستم	قحبه گشتند وز غم تن کاستم
خواستم این قحبه را با معرفت	تا ببینم چون شود این عاقبت

عقل را هم آزمودم من بسی  
زین سپس جویم جنون را مغرسی

عقل را هم آزمودم من بسی  
زین سپس جویم جنون را مغرسی

آیا پس از نومیدی از نتایج تعقل نوبت جنون میرسد ؟

با در نظر گرفتن ابیات داستان بعدی مقصود جلال‌الدین از بیت فوق معنای ظاهری آن نیست . معنای ظاهری بیت در بدو نظر چنین مینماید كه اگر كسی نتوانست از فعالیت‌های عقلانی نتیجه مطلوب را بگیرد بایستی روبه جنون ببرد ، ولی با دقت در مضامین ابیات آخر داستان گذشته و ابیات داستان بعدی روشن میشود كه مقصود جلال‌الدین مسئله‌عالی‌تری است كه شاید باذهان معمولی قابل هضم نبوده باشد .

بتوضیح اینکه وقتی كه در ماهیت تعقل نظری و شعاع فعالیت‌های آن دقت میکنیم ، می‌بینیم : این تعقل آنچنان كه ایده‌آل انسانی است آرامش بخش نمیباشد بلکه سؤالی را كه حل میکند دردنبال همان حل و فصل سؤالات دیگری را نمودار میسازد ، هرچه كه پیش میرود بعدد سؤالات افزوده میشود تا آنجا كه مغز انسانی بكلی



از پیشرفت باز میماند .

مقصود جلال‌الدین از جنون آن حالت روانی است که پس از ارزیابی عقل نظری حاصل میشود ، در این حالت انسان با استمداد از فعالیت های قلبی یا با اصطلاح دیگر با فعالیت های وجدانی با مقدراری از اصول و مبادی روشن آشنا میشود که موجب آرامش کامل او میگردد .

این آرامش باعث دگرگونی در حرکات معمولی انسانی گشته و در نظر مردم مخالف عقل جلوه میکند و بهمین جهت بود که حتی پیامبران الهی نیز در نظر مردم مجنون جلوه کرده اند .

این مسئله جای تردید نیست . مطلبی که فوق العاده اهمیت دارد اینست : که آیا ناتوانی تعقل نظری از ایجاد آرامش میتواند دلیل محکومیت آن بوده باشد ؟ برای پاسخ این سؤال مطلب ذیل را مطرح می کنیم :

#### برانگیختن سؤال و پاشیدن سؤالات وظیفه عقل نظری است

گویا امانوئل کانت فیلسوف شهیر آلمان از این خاصیت عقل نظری ناراحت شده یا بعضی از متفکرین چنین استنباط میکنند که کانت خاصیت سؤال پاشی عقل نظری را موجب نقص و نارسائی آن میداند . خواه مقصود کانت همان باشد که اشخاص مزبور استنباط کرده اند یا نه ، خود ما در این موضوع توضیح مختصری میدهیم :

اولا این چند اصل ذیل را در نظر بگیریم :

۱ - (من) وجود دارد و جهانی در مقابل ( من ) .

۲ - (من) میخواهد جهان را درك کند و دریابد و اگر مورد (میخواهم) او باشد آن را در خود ببیند .

۳ - این درك و دریافت هرگز بدون گرایش بآن وسایلی که بتواند آن درك و دریافت را نصیب انسان بنماید امکان پذیر نیست .

۴ - با نظر به مجموع ساختمان وسایل درك انسانی این درك و دریافت بطور تدریجی و با نسبیت صورت خواهد گرفت .

۵ - در این راه چگونگی تماس انسانی با جهانی که در مقابل (من) گسترده است ، فوق العاده مختلف است . از جهل خالص و جهل مرکب گرفته تا ضعیف ترین احتمال ، تادرجه تردید و سپس از درجه تردید گرفته در امتداد ظن و گمان تادرجه علم و یقین شاید میلیونها مراتب تماس وجود داشته باشد .

دقت و ظرافت این مراتب به حدیست که درجه بندی های معمولی که حالات تماس (من) را با موضوعات جهان هستی نشان بدهد قابل ارائه نمیباشد . احتمال اینکه مادر همه مراتب تماس با جهان در حالت یقین بوده باشیم برکنارشدن از (من) جهانی است که برای انسان مطرح است .

خود این تردید به تنهایی موجب سؤال می باشد ، باضافه اینکه همه مراتب احتمال و گمان نیز میتواند انگیزه سؤال و چون و چرا بوده باشد ، حتی در علم و یقین های معمولی نیز مادامیکه موضوع یقین پشت پرده موضوعات و روابط جهان طبیعت نبوده باشد که از مکاشفه و شهود بدست می آید ، مسئله سؤال و چون و چرا کاملاً منطقی خواهد بود .

با این مقدمه آن نیروی بس عظیم که در نهاد انسانی بنام عقل نظری شناخته شده است در هر نقطه ای از نقاط تماس با جهان برونی و درونی که قرار میگیریم تحریکی به درك گسترش و عمق جهان بینی میکند ، گرئی عقل نظری میگوید : با نیروی بی نهایت درك که در درون داری بسراغ در یافت جهانی میروی که آنهم حدود مرز و کرانه ای ندارد . اگر پرده ای بر کنار شود بایستی در صدد برکنار کردن پرده دیگر باشی .

این خاصیت عقل نظری یکی از بزرگترین نعمت های خدا دادی است که بشر در اختیار دارد .

این نعمت را میتوان چنین توصیف کرد : عقل نظری گسترش دهنده جهان بی کران و غیر محدود است در مقابل (من) انسانی که بهیچ وجه نهایی برای درك و دریافتش وجود ندارد .

بلی ، مسئله دیگری داریم که بعضی ازاندهان را ممکن است مضطرب بسازد ، آن اینست که اگر بنا شود که ماهمواره در دریائی از سؤالات غوطه ور شویم، چگونه میتوانیم با آرامش کامل برای خود ایده آلی پذیرفته وزندگی مان را بارور بسازیم ؟ این سؤالی است که با اهمیت آن اعتقاد کامل داریم، برای پاسخی که میتوان باین سؤال در نظر گرفت ، لازم است که بار دیگر بقانون تضاد شکفت انگیزی که در درون ماحکمفرماست توجه کنیم .  
اولا تضادهای ذیل را در نظر بگیریم :

### بعضی از تضادهای درونی ما

- ۱- (خود طبیعی) و (خود ایده آل) خواه این دو موضوع را يك حقیقت بادو قیافه بدانیم ، يادو حقیقت مستقل ، بهر حال فعالیت هائی که در درون ما از (خود-طبیعی) ناشی میشود ، با فعالیت های (خود ایده آل) تضاد دارد .  
این تضاد ناشی از آن است که ( خود طبیعی ) طالب تثبیت موقعیت طبیعی حیوانی بطور مطلق است ، در صورتیکه ( خود ایده آل ) هدف بالاتر از موجودیت طبیعی را منظور کرده ، تمام شئون انسانی را بسوی آن ایده آل میکشاند .
- ۲- گرایش فردی و اجتماعی - یکی از این دو گرایش ناشی از احساس موجودیت انسان بطور يك فرد مستقل است ، اعم از اینکه این موجودیت تنها در در چارچوبه (خود طبیعی) منحصر شود یا اینکه ایده آلی برای خود اتخاذ کرده و موقعیت فردی خود را با آن ایده آل تثبیت نماید .  
گرایش دوم - ناشی از ارتباط وجود فرد با اجتماع است .  
اوبا این گرایش خود را جزئی از اجتماع میدانند ومی بیند که موجودیت فردی او از یکطرف وموجودیت اجتماعی اوازطرف دیگر کشاکش متضادی در درون او ایجاد کرده اند وبرای تنظیم وابقای موجودیتش بایستی این دوگرایش راهماهنك بسازد .
- ۳- قیافه های متضاد وجدان که هم منصب دادستانی دارد و هم جنبه مجرم بودن .

### ۳- ثبات و وحدت شخصیت با تحول و تنوع آن .

.....

یکی از این تضادهای بسیار با اهمیت درون ما همین مسئله غوطه ور شدن در میان انبوه سؤالات از یکطرف و حفظ آرامش و یقین از طرف دیگر میباشد . هر اندازه که شخصیت انسانی اعتلای زیادتری داشته باشد، هم جلوه این تضاد در درون او روشنتر است و هم قدرت هماهنگ ساختن آنها .<sup>۱</sup> گمان نمیرود يك متفكر و فیلسوف عالی مقامی در تاریخ وجود داشته باشد که خود را در میان سؤالات فراوانی احساس نکند ، باینحال اگر آرامش و یقین قابل توجهی هم پیدا شود، در میان همین اشخاص برجسته خواهد بود .

**توضیح :** هماهنگی تضاد مزبور بدین ترتیب است که برای يك متفكر هر قضیه نظری و مشكوك که روی نماید با کوچکترین توجه میداند که این قضیه نظری و مشكوك بدون وجود يك عده قضایای بدیهی قابل تصور نیست (چنانکه بالعکس هر قضیه بدیهی که برای يك متفكر، روشن جلوه میکند ، میداند که پیرامون این قضیه بدیهی را يك عده قضایای نظری فرا گرفته است ) مثال و توضیح این دواصل معاکس را در مباحث گذشته بیان کرده ایم .

مثلا در باره تفسیر واقعیت اگر چه صدها قضیه نظری و مشكوك هم وجود داشته باشد بالاخره این قضیه بدیهی جزء وجدان خود آگاه یا ناخود آگاه ما است که واقعیتهای وجود دارد و ما میتوانیم بشکلی از اشکال با آن در تماس بوده باشیم . در باره تفسیر زمان هر چند که نظریات و مجهولات فراوانی داشته باشیم ،

---

۱- اینکه گفتیم : روشنائی تضاد و قدرت هماهنگ ساختن ضدین رابطه مستقیم با کمیت و کیفیت اعتلای شخصیت انسانی دارد ، روشن میشود که هر اندازه که سطح شخصیت پائین تر بوده باشد نه میتواند به بروز تضاد مزبور در مغز خود میدان باز کند و نه در صورت بروز تضاد قدرت هماهنگ ساختن آن را دارد .

بهر حال کشتی در ذهن خود بنام زمان احساس میکنیم که با حرکت ارتباط مستقیم دارد ...

بنابر این قضایای بدیهی که در میان قضایای نظری و مجهول وجود دارند مانند لنگرگاه کشتی تفکرات انسانی در مقابل گردابها است . یاماها آن ماشین است که راننده آن را در اختیار دارد .

بنظر میرسد که سؤال انگیزی عقل نظری نه تنها موجب اضطراب و تشویش روحی نیست ، بلکه اگر انسان بآن حد از تکامل برسد که احساس تاریکی و مجهول نموده و بداند که بدون روشن ساختن آن تاریکی ها نمیتواند موقعیت خود را دریابد و باین حال عقل نظری او سؤالاتی را برای او مطرح نماید ، موجب اضطراب و انحراف روانی او خواهد گشت .

#### تفسیر ابیات

شبی مردی ~~بزرگوار~~ به به دلچکی گفت ، چرا بازن بد کار ازدواج کردی ؟  
اگر این مسئله را با من در میان میگذاستی ، من رن عفیف و پاکدامنی را برای تو انتخاب میکردم .

دلچك گفت : تاکنون نه بار بازن باحیا و مستور ازدواج کردم همه آنها بدکار شدند و اندوه زیادی از این وضع دیده ام ، این بار خواستم زن فاحشه ای انتخاب کنم ،  
بینم عاقبت او چه خواهد شد .  
آری :

عقل را هم آزمودم من بسی      زین سپس جویم جنون را مفرسی



### بحیلت درسخن آوردن سائل شیخ بهلول را که

#### خود را دیوانه نمود

مشورت آرم بدو در مشکلی	آن یکی میگفت خواهم عاقلی
نیست عاقل غیر آن مجنون نما	آن یکی گفتش که اندر شهر ما
میدواند در میان کدودکان	بر نیی گشته سواره نك فلان
در جهان گنج پنهان جان جهان	گوی میبازد بروزان و شبان
آسمان قدرست و اختر باره‌ای	صاحب رایست و آتش پاره‌ای
اودر آن دیوانگی پنهان شدست	فر او کروییان را جان شدست
سر منه گوساله را چون سامری	لیک هر دیوانه را جان نشمری
صد هزاران غیب و اسرار نهفت	چون ولیی آشکارا با تو گفت
وا ندانستی تو سرگین را ز عود	مرتورا آن فهم و آن دانش نبود
مرورای کورکی خواهی شناخت	از جنون خود را ولی چون پرده ساخت
زیر هر سنگی یکی سرهنک بین	گر تو را بازست آن دیده یقین
هر کلیمی را کلیمی در برست	پیش آن چشمی که بازور هبرست
هر که را او خواست با بهره کند	مر ولی را هم ولی شهره کند
چونکه او مرخویش را دیوانه ساخت	کس نداند از خرد او را شناخت
هیچ یابد دزد را او در عبور؟	چون بدزدد دزد بینا رخت کور

کور نشناسد که دزد او که بود

گرچه خود بروی زند دزد عنود



ليك هر ديوانه را جان شمري  
سر منه گوساله را چون سامري

بر کنار شدن از مقررات مرسوم که در انسان قیافه دیوانگان  
ایجاد میکند، اقسام گوناگونی دارد

قیافه دیوانگی اقسام مختلفی دارد :

**دیوانگی واقعی** - که از اختلال تعقل و اندیشه ناشی میشود ، این دیوانگی خود انواع بسیار گوناگونی دارد ، زیرا - تعقل و اندیشه صدها فعالیت دارد که با اختلال در یکی از آنها شخص بنوعی از جنون مبتلا میشود . اگر سایر نیرو های درونی را که در طبیعت هماهنگ شخصیت یاد در تعقل و اندیشه دخالت میورزند به حساب بیاوریم مسلماً انواع جنون خیلی زیاد خواهد بود .

۲ - **دیوانگی تصنعی** - مانند خود را بهسادگی زدن ، اینگونه تجاهل بر رسوم و مقررات و اصول که متأسفانه در جوامع ما بطور فراوان پیدا میشود ، یکی از عوامل بدبختی است که میتواند يك جامعه را دچار سقوط نماید .

۳ - **دیوانه های عاقل نما** - این قیافه در اشخاصی بروز میکند که از روی تبهکاری و خود پرستی انسان و انسانیت و اصول آن را در راه رسیدن به هدف های خود پایمال میکند .

در آن هنگام که میخواهیم عوامل بدبختی و سقوط جوامع را محاسبه کنیم با اینگونه قیافه های ضد انسانی بطور فراوان روبرو میگردیم ، بشرط اینکه متوجه باشیم که کلماتی از قبیل : « **قهرمان ملت خود** » ، « **دلاور و شجاع** » که پرده تاریکی به قیافه های اینگونه اشخاص میاندازد ، ما را فریب ندهد .

۴ - **ما فوق عقلای معمولی** - رادمردان سازنده تاریخ راهم تبهکاران ، دیوانه میخوانند . پیشرفت بشریت بوسیله همین اشخاص بوده است که متأسفانه نه خود

انسان، بلکه جهل یا سود پرستی مردم است که با بکاربردن کلمه دیوانه در باره آنها در عین حال که سقوط و بیش‌رمی خودشان را تسلیت میدهند، بزرگترین جنایت راهم مرتکب میشوند، زیرا - آن رادمردان سازنده هر مقدار هم که میخواستند سرمایه کلان خود را در اختیار انسانها بگذارند بازهمین بیش‌رمی و سود پرستی خودپرستان از آشکار کردن و بذل آن سرمایه جلوگیری میکرد.

فقط میتوان طبقه پیامبران عظام را از این قاعده مستثنی دانست، زیرا - در نتیجه ارتباطی که با خدا داشتند اتهامات و زورگوئی سودپرستان نمیتوانست از انجام وظیفه‌ای که پیامبران بر عهده گرفته بودند جلوگیری نماید<sup>۱</sup>.

این رادمردان نه بر ضد عقل قیام کرده بودند و نه برای تثبیت موقعیت خود میکوشیدند، زیرا - گام گذاردن به مافوق عقول معمولی که از روش‌های پیش پا افتاده مردم سرچشمه میگردد، مبارزه با عقل نیست، بلکه جلوگیری عقل از انحراف است و این اصل که با رشد شخصیت مخصوصاً رشد الهی که در پیامبران وجود داشته است سطح (من انسانی) به مافوق وسایل درک انسانی گام میگذازد، نه اینکه آنها را حذف میکند - مطلبی است که در مباحث گذشته تا حدودی روشن ساخته‌ایم.

### تفسیر آیات

شخصی میگفت: میخواهم مرد عاقلی را پیدا کنم که در مشکلات زندگی با او مشورت نمایم، شخصی دیگر به او گفت: در شهر ما عاقلی جز آن دیوانه‌نما [بهلول] وجود ندارد.

آن دیوانه‌نما يك نی سوار شده در میان کودکان اسب سواری میکند.  
آن مرد عاقل که گنج نهان و جان جهان است، روز و شب توپ بازی میکند.  
آن دیوانه‌نما صاحب نظر است و دارای روح شعله‌ور، دارای عظمت آسمانی است و سمند اختر زیران دارد. روح با شکوهش فرو شکوه رویان عالم هستی است.  
موجودیت واقعی خود را در دیوانگی مخفی کرده است.

۱ - در قرآن مجید در حدود پانزده آیه نسبت جنون به پیامبر را نقل کرده است.



اما متوجه باشید : هر دیوانه را مانند دیوانه‌نمایی که گفتیم چون جان عزیز تلقی نکنید ، ای سامری منش گوساله‌ای را [ بجای خدا ] سرمنه و نماز مبر .  
چه بسا يك مرد خدا صدها هزار اسرار و حقایق پشت پرده‌ای را آشکارا با تو در میان نهاد ، ولی تو بجهت نداشتن فهم و دانش نتوانستی آنها را دریابی و سرگین را از عود عطر زا تشخیص بدهی .

بدانجهت که اولیاء الله پرده‌ای از جنون برای خود میسازند ، تو ای نایینای بینوا! چگونه او را تشخیص داده و خواهی شناخت ؟ ! اگر دیدگان واقع بین داشته باشی میتوانی در زیر هر سنگی يك موجود الهی و در میان هر لباس گلیم ژند يك موسی کلیم پیدا کنی .

در سفر روحانی تنها رادمرد الهی است که میتواند دست يك مسافر را گرفته تا مقام ولایت و رادمردی برساند ، اما این اولیاء الله را از آنجهت که خود را به قیافه دیوانگان درآورده‌اند ، نمیتوان با عقل معمولی تشخیص داد [ مثال روشن برای این مطلب اینست که : ] اگر يك دزد بینا لباس يك شخص کور را ببرد آن نایینا نمیتواند او را به بیند و دریابد .



### حمله بردن سگ بر کور گدا

کی شناسد آن سگ درنده را ؟	چون گزد سگ کور صاحب زنده را
حمله می آورد چون شیر و غا	یک سگی در کوی بر کور گدا
در کشد مه خاک درویشان بچشم	سگ کند آهنگ درویشان بچشم
اندر آمد کور در تعظیم سگ	کور عاجز شد ز بانگ و بیم سگ
دست دست تست دست از من بدار	کای امیر صید وی شیر شکار
کرد تعظیم و لقب دادش کریم	کز ضرورت دم خر را آن حکیم
از چو من لاغر شکار چه رسد ؟!	گفت او هم از ضرورت کای اسد
کور می گیری تو در کوچه بگشت	گور می گیرند یارانت بدشت
کور می جویی تو در کوچه به کید	گور می جویند یارانت به صید
وین سگ بی مایه قصد کور کرد	آن سگ عالم شکار گور کرد
میکنند در بیشه ها صید حلال	علم چون آموخت سگ رست از ضلال
سگ چو عارف گشت شد از اصحاب کف	سگ چو عالم گشت چالاک است و رهف
ای خدا آن نوراشناسنده چیست ؟	سگ شناسا شد که میر صید کیست
بلکه این زانست کز جهلست مست	کور نشناسد نه از بی چشمی است
این زمین از فضل حق شد خصم بین	نیست خود بی چشم تر کور از زمین
خسف قارون کرد و قارون را گداخت	نور موسی دید و موسی را نواخت
فهم کرد از حق که : یا ارض ابلعی	رجف کرد اندر هلاک هر دعی
بیخبر از ما و از حق با خبر	آب و خاک و باد و نار با شر
بیخبر از حق و با چندین نذیر	ما بعکس آن ز غیر حق خبیر
کند شد از آمیز حیوان حمله شان	لاجرم اشفقن منها جمله شان
کاو بود با خلق حی با حق موات	گفت بیزاریم جمله زین حیات
انس حق را قلب می باید سلیم	چون بماند از خلق گردد او یتیم

چون ز کوری دزد دزد کاله‌ای  
تا نکوید دزد او را کآن منم  
کی شناسد کور دزد خویش را  
چون بگوید هم بگیر او را تو سخت  
پس جهاد اکبر آمد عصر دزد  
اولا دزدید کحل دیده‌ات  
کاله حکمت که گم کرده دلست  
کور دل با سمع و با جان و بصر  
ز اهل دل جواز جماد آن را مجو  
باز می‌گردیم سوی راز جو  
مشورت جوینده آمد نزد او  
گفت روزین حلقه کاین در باز نیست

می‌کند آن کور عمیا ناله‌ای  
کز تو دزدیدم که دزد پر فتم-  
چون ندارد نور چشم و آن ضیا  
تا بگوید او علامتهای رخت  
تا بگوید که چه برد آن زن بمزد  
چون ستانی بازیابی تبصرت  
پیش اهل دل یقین آن حاصل است  
می‌نداند دزد شیطان را اثر  
که جماد آمد خلاقی پیش او  
تا شود هم مشورت با راز گو  
کای اب کودک شده رازی بگو  
باز گرد امروز روز راز نیست

گر مکان راره بدی در لامکان

همچو شیخان بودمی من بردگان

### آیه

« وَقِيلَ يَا اَرْضِ ابْلَعِي مَاءَكَ وَ يَا سَمَاءِ اقْلَعِي وَ غِيضُ الْمَاءِ وَقْضِيَ الْاَمْرُ

وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى وَ قِيلَ بَعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ . » ۱

( بزمین گفته شد که آب خود را [ در طوفان حضرت نوح ] فرو خور . ای آسمان توهم آب را بازکش ، آب فروکش کرد و امر هلاکت قوم نوح تثبیت شد ، [ کشتی نوح ] روی جودی ایستاد ، گفته شد که دور باد گروه ستمکاران ) .

« اَنَا عَرْضُ الْاِمَانَةِ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَابْنِ اَنْ يَحْمِلْنَهَا

وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا . » ۲

۱ - هود آیه ۴۴

۲ - الاحزاب آیه ۷۲

( ما امانت را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم ، آنها از تحمل آن امانت امتناع ورزیده و هراس داشتند ، انسان آن امانت را بر خود حمل کرد ، او ستمکار و نادان بود . )  
توضیح این آیه در مباحث گذشته بیان شده است .

گور میگیرند یارانت به دشت  
گور میگیری تودر کوچه بگشت!؟

به نیرومندان مظلوم کش بگوئید : دست از ناتوانان بردارید  
برای زور آزمائی میدانهای فراوانی وجود دارد که شما  
را از بیماری مظلوم کشی نجات داده و قهرمانتان  
خواهد ساخت

افراد فراوانی پیدا میشوند که قدرت را يك پدیده ذاتاً پلید منظور میکنند  
اینان برای خود دلایل و شواهدی میآورند که همه آنها متوجه سوء استفاده از قدرت  
میشود ، خود قدرت که با اشکال گوناگونی در جهان فیزیکی و قلمرو انسانی بروز  
میکند يك معنی رکن هستی اشیاء است .

جهان یا انسان بدون حرکت مساوی است با نیستی ، حرکت بدون نیرو در  
قلمروی که عایق و برخورد با سایر مواد دارد امکان پذیر نیست ، اگر بخواهیم  
سمت و مقصد معینی برای هدف معین کنیم بدون تردید نیرویی را نیازمندیم که  
حرکت را بآن مقصد توجیه نماید ، زیرا - معمولاً اینگونه حرکت ها با عایق های  
گوناگونی روبرو هستند و نیز اگر ارتباط و تأثیر و تأثر متقابل را میان همه اجزاء هستی  
بپذیریم ، استهلاك و فساد دامنگیر همه اشیاء بوده و برای حفظ موجودیت همه ، آنها  
احتیاج به نیرو خواهند داشت .

این يك ملاحظه فلسفی در باره قدرت است که شاید مورد اتفاق نظر همه

فلاسفه و جهان بینان بزرگ بوده باشد و اما در قلمرو انسان‌ها از آنجهت که مسئله حیات مطرح است، جای تردید نیست که برای بوجود آمدن و القای حیات قدرت بمعنای عمومی مورد نیاز میباشد.

قدرت برای همه افراد انسانی بطور مساوی تقسیم نشده است. اختلاف قدرتهای طبیعی اعم از عضلانی و روانی و قدرت‌های اکتسابی و قدرت‌های تصنعی و قدرت‌های قرار دادی میان افراد انسانی آنچنان فاصله انداخته است که گاهی این فاصله باندازه فاصله يك دانه شن با کره زمین با هر چه که در آن است، میباشد.

چنانکه اشاره کردیم اصول عمده قدرت چهار نوع است که بقیه قدرتها میتواند از مشتقات آنها محسوب شود:

- ۱ - قدرت طبیعی
- ۲ - قدرت اکتسابی
- ۳ - قدرت قراردادی
- ۴ - قدرت تصنعی

### ۱ - قدرت طبیعی

گمان نمیرود که اختلاف افراد انسانی از نظر مقتضیات طبیعی و روانی برای فردی از انسان که در این باره توجهی داشته باشد مورد تردید قرار بگیرد. افراد بشر دارای طبایع مختلف مزاجی و اعتدال و عدم اعتدال در اعضای جسمانی و اختلاف فوق‌العاده زیاد از جنبه‌های هوش و استعداد و انعطاف و اندیشه و تخیل و ابتکار و مقاومت و اراده و.... میباشد.

هیچ فلسفه و مکاتبی نمیتواند این اختلافات را بدون تصرف در موجودیت انسانی از بین ببرد، هیچ‌گونه اجتماع بشری را هم نمیتوان تصور کرد که افراد آن مانند چند عدد آجر مساوی یا مانند چند اتم هیدروژن بوده باشند، زیرا - تا قاعده‌ای

در کار نباشد زندگی وجود ندارد و تا اختلاف و تضادی وجود نداشته باشد تفاعلی امکان نخواهد داشت .

این اختلافات در صورت ، با رهبری صحیح نه تنها زیان بخش نیست ، بلکه زندگانی قابل ادامه و پیشرفت بدون اختلافات طبیعی امکان پذیر نخواهد بود .

قدرت های طبیعی اگر رودرروی هم قرار بگیرند و از توجیه شایسته ای برخوردار شوند ، بدون تردید با هماهنگی منطقی اجتماعی بارور خواهند شد .

ائتلاف قدرت های طبیعی در تاریخ ، افراد و طبقات و جوامع را بطور فراوان از سقوط حتمی نجات داده است .

بالعکس هنگامیکه گروهی از اشخاص میخواستند افراد یا طبقات یا اجتماعی را ناتوان نموده و زیر دست و مطیع خود قرار بدهند ، میکوشیده اند که از ائتلاف و اتحاد قدرت ها جلوگیری نموده و فعالیت و محصول نیروها را خنثی نمایند .

آیات فراوانی در قرآن مجید قدرت را بعنوان صفت الهی یاد میکند ، در حدود ۵۸ آیه خدا را گاهی بعنوان توانای مطلق و گاهی توانا بموضوعات مهم متذکر میشود .

خداوند در آیات ذیل قوت و قدرت را در خود منحصر میکند :

« ... ان القوة لله جميعاً ... » ۱

( همه قوا از آن خدا است . )

« . . ما شاء الله لا قوة الا بالله ... » ۲

( آنچه که خدا میخواهد ، قوتی وجود ندارد مگر با خواست خداوند . )

« ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين . » ۳

( خدا است که روزی دهنده و دارای قوت متین است . )

---

۱ - البقرة آیه ۱۶۵

۲ - الکهف آیه ۳۹

۳ - الذاریات آیه ۵۸

« ... ان ربك هو القوی العزیز . » ۱

( خدای تست که قوی و عزیز است . )

در آیه ذیل قدرت‌های طبیعی را که انسانها دارا هستند به خود آنها نسبت میدهد :

« ... خذوا ما اتیناکم بقوة ... » ۲

( این تورات را که بشما دادیم با قوت بگیرید . )

در آیه ذیل قدرت را بعنوان نعمت خدادادی متذکر میشود :

« ... يرسل السماء علیکم مدراراً ویزدکم قوة الی قوتکم ... » ۳

( آسمان را بطور فراوان و مؤثر برای شما میباراند ، قوتی بر قوت شما میافزاید . )

در توصیف و مدح از زبان دختر حضرت شعیب درباره حضرت موسی عليه السلام چنین است :

« قالت احديهما يا ابت استأجره ان خير من استأجرت القوی الامین . » ۴

( یکی از آنها [دو دختران شعیب] گفت : ای پدر من این مرد را به مزدوری بگیر زیرا - این شخص که بهترین شخص برای استیجارات ، نیرومند و امین است . )  
با نظر به آیات فوق و سایر مضامین مشابه که در آیات خیلی فراوان است آشکار میشود که قدرت و توانائی از بزرگترین نعمت های خدا دادی است .

از طرف دیگر قوانین اجتماعی برای مهار کردن نیروی انسانها بسود دیگران يك مهار اجباری است که اولاً سلب يك خاصیت طبیعی مانند سایر خواص طبیعی از قبیل : غریزه کلاش و هوش و استعداد و ابتکار و غریزه جنسی است که ممکن است

۱ - هود آیه ۶۶

۲ - البقرة آیه ۶۳ و ۹۳ این مضمون در الاعراف آیه ۱۴۵ و ۱۷۱ نیز وجود دارد.

۳ - هود آیه ۵۲

۴ - القصص آیه ۲۶

بنا بود کردن خود آن شخص منتهی شود و ثانیاً - در خارج از حدود مقررات ، همان قدرت با اشکال دیگر نمودار خواهد گشت و اما مهار کردن اخلاقی ضعیف تر از آن است که بتواند زندگانی اجتماعی را تنظیم کند .

در آن مثال که **ارسطو** نقل میکند مطلب جالبی دیده میشود . او میگوید : شیر نشسته بود و خرگوشی در مقابلش ، خرگوش درباره عدالت و ترحم باشیر گفتگو میکرد ( و باصطلاح پند و اندرز میداد ) شیر پس از آنکه تمام مطالب خرگوش را شنید يك جمله مختصر گفت و آن جمله این بود : پس کوچنگالهايت !!

بنابراین و با ملاحظه تمام شئون بشری در جوامع و تمدن های گوناگون ، بایستی باین حقیقت معتقد شد که مادامیکه قدرت را مانند سایر پدیده های مهم انسانی بعنوان مزیتی که خداوند از روی حکمت به بعضی از انسانها میدهد که دیگران نیز از آن بهره برداری کنند - تفسیر نکنیم هیچ تئوری اجتماعی و سیاسی و هیچ مکتب فلسفی نمیتواند قدرت را بطوری توجیه کند که نیرومند خود را با ضعیف یکسان دیده و همه را در نتایج آن قوت سهیم بداند .

## ۲- قدرت اکتسابی

با نظر به مطالبی که در قدرت طبیعی گفتیم ، تحصیل قدرت نه تنها خلاف انسانیت نیست ، بلکه بسیار شایسته و ضروری نیز میباشد . یعنی اکتساب قدرت نه برای تثبیت موقعیت ( خود طبیعی ) و اسقاط ( خود طبیعی وایده آل ) دیگران .

این تحصیل قدرت است که میتواند جوابگوی اصل بنیان کن تنازع در بقاء باشد که **داروین** ها بطور ناخود آگاه شمشیرشان را بران تر ساخته و روی سر مصلحین وراد مردان بشری گرفتند که حتی نتوانند از تعاون در بقاء دم بزنند .

اگر پیشتازان قافله انسانی روزی بتوانند شخصیت انسانی را تفسیر کنند ، اگر روزی بتوانند اثبات کنند که :

این همه عربده و مستی و ناسازی چیست ؟

نه همه همره و هم قافله و همزادند ؟!



در آن روز است که اگر قدرت تمام افراد و جوامع انسانی را در اختیار يك فرد بگذارند آن فرد نیرومند در مقابل همه افراد انسانی خود را ناتوان تر از همه احساس خواهد کرد .

چرا؟

برای اینکه به عدد افراد همه انسانهای کره خاکی خود را مسئول خواهد دید .  
بیائید : در بدست آوردن قدرت بکوشیم و اکتساب نیرو را بمسابقه بگذاریم ،  
اما برای چه ؟ :

برای بهزیستی (من ایده آل) خودمان .

بسیار خوب ، مگر بهزیستی (من ایده آل) جنبه فردی ندارد ؟

نه ، هرگز ، زیرا - (من ایده آل) تا (خود طبیعی) را که علت فردیت و فردپرستی است از ریشه نابود نسازد ، در يك انسان بوجود نمی آید ، وقتی که ریشه و فرد پرستی نابود شد (من ایده آل) تمام انسانها را که در این جهان لباس هستی پوشیده اند مرتبط به خود می بیند ، بهمین جهت است که قدرت خوش را محصول همه انسانها میدانده که بایستی همگان را در آن سهیم بسازد .

این گونه قدرت اکتسابی اگر فزون را به اپیکتت و هیتلر را به گوتته و قضات بیرحم آریو باگ آتن را به سقراط مبدل نسازد ، حداقل سوءاستفاده از اکتساب قدرت جای خود را به نیروی بیطرف میدهد که قابل توجیه و رهبری میباشد .

### ۳- قدرت قراردادی

مقصود از قدرتهای قرار دادی سلطه هائی است که افراد و جوامع بشری بانظر بيك عده مقررات قدرت ، رادرا اختیار بعضی از افراد یا طبقات میگذارند ، در این مورد اگر همان اصل معروف در امور قرار دادی مورد تبعیت قرار بگیرد فوق العاده ثمر بخش خواهد شد . این اصل میگوید :

هر اندازه که يك موضوع قراردادی به واقعیت طبیعی نزدیکتر باشد ، آن قرار داد بهمان اندازه اصیل و پایدار و بارور خواهد بود و بالعکس ، هر چه که

قرار داداز واقعیت طبیعی دور تر و به جعل و وضع اعتباری نزدیک تر بوده باشد باصطلاح خیلی معمولی باستعمال سریش بیشتر نیازمند بوده و چون چسبندگی آن قرار داد مربوط به سریش است نه روابط واقعی، لذا هم از نظر وجود و هم از نظر بقاء بدون تلفات آرمان های طبیعی امکان پذیر نخواهد بود .

قرار دادها برای تکمیل یا بارور ساختن پدیده هایی است که در زندگانی همه جانبه انسانها بوجود آمده اند، زنبوران عسل در زندگانی دسته جمعی احتیاجی به قرار داد ندارند، زیرا - غرایز ماشینی و هدف گیری آنها هرگز باخلالتی مواجه نمیشود که آن را باقرار داد پر کنند .

این انسان است که بجهت گسترش و عمق خواسته ها و دانسته ها و روابط گوناگونی که باهمنوع خود دارد، اجزاء و شئون طبیعت واقعی هم نمیتواند آنها را تنظیم کند، زیرا - انسان بالاتر از طبیعت است، احتیاج به قرار دادهائی دارد که بایستگی و شایستگی و نبایستگی و نشایستگی راضامن اجرایش نموده است .

قدرت قرار دادی همان مقدار ضرورت دارد که قانون قرار دادی .

#### ۴- قدرت تصنعی

درست است که قدرتهای تصنعی در مقابل قدرت های واقعی همان مقدار عرض اندام میکنند که زیبایی ساختگی در مقابل زیبایی واقعی، اما اشکال مطلب در اینست که تشخیص ساختگی از واقعی برای همه افراد و در همه شرایط امکان پذیر نیست و آنکه تاریخی بطور فراوان در هر جامعه و دوره ای آدمهای برفی و بیرهای کاغذی نشان میدهد که مدت هائی کم و بیش آدمها و بیرهای واقعی را تحت سیطره خود در آورده پیش از آنکه چهره واقعی آنها نمودار شود، تلفات سنگینی را برای انسان ها وارد ساخته اند .

این قدرتهای تصنعی همان بیماری است که بجهت ضعف قدرتهای طبیعی و اکتسابی و قرار دادی در پیکر اجتماعات بروز میکند، قدرت تصنعی همانند بیماری اضطراب

انگیزروانی است که در انسان جنب و جوش ایجاد میکند، ولی بهیچ اصلی تکیه نداشته و هیچ نتیجه واقعی را در بر ندارد.

قدرت تصنعی عین ناتوانی است که ماسک قدرت بخود زده، میخواهد کمبود شخصیت خود را جبران نماید.

اما چیزی که باعث امیدواری است، اینست که بنا بر اصل: «همدر برای همیشه نمیتوان فریت داد» همواره بشر برای خود قهرمانانی دارد که مانند آفتاب دیر بازود قدرت های برفی را آب میکنند و شعله هایی دارد که بیرهای کاغذی را میسوزانند، زیرا:

«... اما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ينفع الناس فیمکث فی

الارض ...» ۱

( کف های ناپایدار پوچ شده و ازین میروند، اما آنچه که بحال مردم سودمند است در روی زمین باقی میماند. )

سگ شناسا شد که میرصید کیست

ای خدا آن نور اشناسنده چیست؟

تعلیم و تربیت صحیح میتواند افراد را به رهبران واقعی هدایت کند

اگر شخصیت انسانی دگرگون نشود و باهمان طبیعت ادلی و خدا دادی تحت تعلیم و تربیت قرار بگیرد، رهبران واقعی خود را خواهد شناخت. تمیز مربی نماها از مربیان واقعی بشری، اگر شخصیت منحرف نشده باشد امری است بسیار طبیعی.

انسان با نیروی تشخیصی که دارد می تواند آن پیشرو را که مقصودش فقط نشان دادن خویش است، از رهبری که وجدان آزاد او را اشباع می کند، تفکیک نماید.

سازندگان تاریخ، حوادث و رویدادها را می‌شناسند و از آنجهت کدرویدادها در صدد خود فروشی نیستند، بلکه واقعیت‌ها را به آنها توضیح میدهند، یا بعنوان وسایل امین انتقال واقعیت‌ها بذهن آنان می‌باشند، لذا این حوادث اساتید و آموزندگان بسیار شایسته‌ای می‌باشند، همچنین این سازندگان در دوران فراگیری با اشخاصی روبرو میشوند که مانند رویداد‌های آموزنده و چون جوی آبی که مجرای امین برای خود آب است، واقعیت‌ها را بآن فرا گیرندگان تحویل میدهند، بدین ترتیب فراگیرنده با واقعیت روبرو میشود، نه با شخصی که میخواهد حقیقتی مرکب از خود و واقعیت یا خالص خود را برای او بفروشد.

آری، رهبران حقیقی بطور قطع از پیش‌تازان، تصنعی در اذهان بشری تفکیک میشوند.

آب و خاک و باد و نار با شرر  
بیخبر از ما و از حق با خبر  
ما بعکس آن ز غیر حق خبیر  
بی خبر از حق با چندین نذیر

آیا جای شرمساری نیست که موجودات جامد رو به خدا باشند  
و انسانها از خدا رویگردان؟!!

فلسفه‌هائی وجود دارد که میگوید: تمام اجزاء هستی ذرات زنده‌ای هستند؛ مانند فلسفه مونا، که چوردانووبرونو و لایپ‌نیتز بیان می‌کنند. فلسفه دیگری وجود دارد که هیولای (ماده اصلی عالم) را زنده معرفی میکند.

مکاتب دیگری وجود دارند که انسان را خود جهان فرض میکنند که مافوق زنده است.

عقل کل هگل هم ضمناً در تفسیر هستی عرضه شده است. بعضی دیگر از

متفکرین میگویند: چنین احساس میشود که گردی از حیات بد روی ماده پاشیده شده است.

گروهی میگویند: اگر ماده خود ذاتاً دارای حیات یا نیروی حیات نباشد تحول ماده به زندگی قابل تصور نیست.

یکی دیگر میگوید: زیر بنای هستی که کوچکترین ذرات است نه تنها از حیات بر خور دار است، بلکه از نوعی آزادی و خود مختاری هم بهره مند میباشند.

آیات قرآن مجید در حدود ۱۰ مورد به تسبیح تمام موجودات اشاره می‌کند<sup>۱</sup>.

در چهار آیه توجّد موجودات را به خدا با کلمه سجده بیان کرده است.<sup>۲</sup> مفاهیم دیگری نیز در قرآن مجید میتواند بتوجه موجودات به خدا اشاره‌ای داشته باشد.

اگر در روی سلولها و اعصاب مغزی انسان که وسیله اندیشه و جایگاه میلیونها واحد اندوخته شده است، يك، رجه ضعیفی راه برود، هرگز نخواهد توانست درك كند که قدمهای نا چیز خود را روی وسایل و امواج اندیشه و جایگاه میلیونها واحد اندوخته شده میگذارد. بهمین جهت است که خداوند در بعضی از آن آیات میفرماید:

«و لکن لاتفقهون تسبیحهم.»

(ولی شما تسبیح آنها را درك نمیکنید.)

در بعضی از آیات دیگر مانند:

---

۱ - الحديد آیه ۱ الحشر آیه ۱ الاسراء آیه ۲۲ النور آیه ۴۱ الحشر آیه ۲۴

الجمعة آیه ۱ التغاین آیه ۱ الانبیاء آیه ۷۹ ص آیه ۱۸

۲ - الرعد آیه ۱۵ النحل آیه ۴۹ الحجج آیه ۱۸ الرحمن آیه ۶ در خصوص آفتاب

و ماه.

«الم تر ان الله يسبح له من فى السماوات و الارض ...» ۱

(مگر نمی بینی هر که در زمین و آسمانها است به خداوند تسبیح میگوید.)  
سؤال تقریری است که ثبوت قضیه را بیان میکند، یعنی می بینی که آنچه که در آسمانها و زمین است بخداوند تسبیح میگوید.

شاید بدو چنین بنظر برسد که دو مضمون فوق با یکدیگر تضاد داشته و سازگار نیست، ولی با کمی دقت روشن میشود که در این مورد تضادی وجود ندارد، زیرا - مخاطب بآیه فوق پیامبر اکرم است که بجهت عظمت روحی و اطلاع از هستی و شئون آن به تسبیح و سجده موجودات آگاه بوده است و این آگاهی با تربیت و تأدیب روح و افزایش علم نورانی با درجات مختلف برای همه انسانها امکان پذیر است و به ملائکه مزبور (تربیت و تأدیب روح احساس تسبیح موجودات برای افراد فراوانی دست میدهد و آنانکه در ادراکات طبیعی معمولی و خواسته های حیوانی خود غوطه وراند، از شنیدن تسبیح موجودات محروم میباشند.)

يك استدلال روشن برای اثبات شعور و توجه موجودات به

خداوند

استدلال جلال الدین به شعور و تسبیح خداوندی بایستی مورد دقت کافی قرار بگیرد، او در مثنوی بارها باین مطلب استدلال کرده است که طبیعت فرمان خدا را قبول میکند و مطابق مشیت او عمل میکند. مثلاً خدا در قضیه طوفان حضرت نوح علیه السلام بزمن خطاب میکند که ای زمین آبی که روی ترا فرا گرفته است فرو خور، ای آسمان توهم از ریزش آب جلوگیری کن ...

مسلم است که انقلاب و تحولات واقعه در طبیعت خواه در صورت قانونی و خواه برای اعجاز مانند صدور اثر طبیعی از يك جسم طبیعی نیست، زیرا - خداوند جسم نیست، و همچنین بتوسط وسایل مادی هم نیست، زیرا - او احتیاجی بوسیله ندارد، بلکه او

آفریننده وسیله‌ها است، (و اما جریان خود هستی که مطابق نظم و قانون انجام میگیرد غیر از استناد آن به خدا است، در صحنه هستی، ماده‌ای وسیله بروز ماده دیگر میشود، نیروئی ایجاد حرکت میکند.)

این مطلب نظیر اینست که شما بگوید که فلان غذا را بخورد، آنچه که شما انجام داده‌اید فهمانیدن شایستگی یا ضرورت غذای مخصوص برای کودک بوده است، اما اینکه غذای مزبور جزئی از ماده و تابع قوانین است و کودک بایستی برای فرو بلعیدن آن را بجود و آن غذا از دستگاه گوارش او عبور کرده به معده برسد و در آنجا فعل و انفعالات طبیعی که در این غذا خوردن صورت خواهد گرفت بدخالت مستقیم شما نبوده است، زیرا - دخالت حقیقی شما در این موضوع همان فرمان مؤثر بوده است که باعث شده است که کودک دست به غذا برده و آنرا بخورد.

چون ذات پاک خداوندی بالاتر و بی نیاز تر از آن است که دخالت مستقیم و با ارتباط سنخی با موجودات مادی تصرفی در آنها انجام بدهد، لذا منطقاً بایستی قبول کنیم که: تصرف او ناشی از مشیت او است و کافی است که او بخواهد.

از طرف دیگر موجودات مادی بایستی این مشیت و خواست را بپذیرد تا مطابق آن بجریان بیفتد، این پذیرش بدون درک مشیت الهی امکان ناپذیر میباشد و این پذیرش از قبیل پذیرش ماده اثر مادی از یک موجود دیگر نیست، زیرا - چنانکه گفتیم: خدا مافوق ماده بوده و در اجرای اثر و تحول در دستگاه ماده نیازی به مقوله ماده ندارد. درک مشیت الهی از یک طرف و عدم مخالفت با آن و تحرك مطابق مشیت الهی از طرف دیگر بارز ترین شکل تسبیح و سجده به پیشگاه او می باشد. آری:

جمله اجزاء در تحرك در سکون	ناطقان : <b>كَاثِرُ اللهِ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ</b>
ذکر تسبیحات اجزاء نهان	غلغلی انداخته در آسمان

### تفسیر ابیات

موقعی که سگی کور کهنه پوشی را بکزد، بینوا آن کور چگونه میتواند آن سگ درنده را بشناسد؟ سگی در کوچه‌ای حمله شیرانه [ که در جنگ شدت

دارد [ به يك كورگدا برد . [ چه بايد كرد ؟ ] سگك منشان همواره بينوايان را مورد خشم و هجوم قرار ميدهند ، در صورتيكه ماه درخشان با آن عظمت خاك پاي درويشان را به چشم ميكشد .

بينوا كور از فرياد عوعو وييم از آن سگك ناتوان گشت ، از ترس جانش به سگك تعظيم نموده چنين گفت : اي امير شكار [ قبول كردم كه : ] سلطه و اقتدار از آن تست ، از من دست بردار ، آري ، ضرورت از چنين شگفتيها زياد دارد ، ضرورت باعث ميشود كه مرد حكيم بدم خر تعظيم كرده آن را كريم بخواند .

آن كور بينوا هم از روي ضرورت با آن سگك ميگويد : اي شير دلاور ! از بينوايي مثل من چه سودي بتو خواهد رسيد ؟ ! هموعان تو در يابانها گور شكار ميكند ، اما تو قصد يك كور بينوايي نموده اي .

ياران تو در يابانها دنبال گور و شكار هاي بسيار چرب و نرم ميدوند ، تو در كوچه دامن بيچاره اي را گرفته اي كه نصيبش از حيات تنفسي است و حركت كورانه !!

آري حتي سگك اگر علم يياموزد و تربيت شود ، از گمراهي نجات پيدا کرده در جنگلها به شكار حلال مي پردازد ، سگي كه از تعليم برخوردار شود ، چالاك و هشيار ميگردد و موقعي كه معرفتي نصيبش شد جزء اصحاب كهف محسوب ميشود .

سگك تربيت يافته صاحب شكارش را ميشناسد و ميداند كه شكار را براي چه كسي كرده است ، اي خدا ! آن نوري كه باعث معرفت سگك ميشود چيست ؟ آن ناينا كه قدرت تشخيص را از دست داده است نه از جهت كوري ظاهري است ، بلكه بدانجهت است كه چهل و ناداني او را مست نموده است .

شما مي بينيد كه زمين جامد بهيج وجه حواس بينائي و درك معمولي را ندارد ، اما عنايت حق آن بينائي واقعي را به او داده است كه دشمن را از دوست تشخيص ميدهد ، زمين نور فروزان حضرت موسي عليه السلام را ديد و آن را شناخت ، چنانكه قارون تهكار را هم تشخيص داد و در خود فرو برده و نابودش ساخت ، هر ادعا كننده تهكار را بازلزله



خود هلاك كرد و خطاب « يا ارض ابلعی » (ای زمین فروخور) را درك كرد .  
این آب و خاک و باد و آتش شعله‌ور که برای ما نا آگاه جلوه میکنند ، آگاهی  
و توجه کامل به خدا دارند .

اما ما انسانها بعکس آن موجودات لاشعور نما به موجودات ماسوای حق  
آگاه و از خدا با آنهمه دلایل ارشاد بیخبریم . همه آن موجودات در مقابل عرض امانت  
به خشیت و هراس افتادند ، اشتیاقی به آمیزش با حیات معمولی که ما داریم نشان ندادند  
زیرا - اینچنین می گفتند : که از آن حیات که در مقابل مخلوقات خاصیت حیات نشان  
بدهد ، یعنی بآنها آگاهی و توجه داشته باشد ، بآنها گرایش نماید ، - اما در مقابل  
حق مانند اموات بیحس و بی توجه و بی گرایش بوده باشد ، بیزار هستیم .

آن انسانی که رابطه خود را از مخلوقات ببرد مانند یتیمی است که از پدر و مادر  
محروم مانده است [ زیرا ارتباط مخلوقات با انسان طبیعی و شدید است و این یتیم ماندن  
کافی نیست ، یعنی نبایستی باین اکتفاء کنیم که رابطه خود را از مخلوقات قطع کنیم ، ولی  
با خداوند هم پیوندی نداشته باشیم . ] بلکه بایستی در صدد تحصیل قلب سلیم باشیم که  
بتوانیم پس از بریدن از مخلوق با خالق مربوط شویم .

هنگامیکه دزدی کالای کوری را بسرقت ببرد ، آن کور بناله در می آید ، [ ولی  
نمی تواند دزد را پیدا کند ] مگر این که دزد خود را معرفی کرده بگوید : من بودم که کالای  
تو را دزدیدم .

این يك معنای طبیعی است که کور بجهت نداشتن چشم و بی بهره بودن از  
روشنائی نمیتواند دزد را پیدا کند .

او حتی بدیگری هم نمیتواند بگوید : آن دزد را بگیرید که لباس مرا دزدیده  
است ، زیرا - گرفتار کردن دزدان احتیاج به تشخیص کالای دزدیده شده دارد ، کور  
رنك و سایر علامات رخت را که با چشم تشخیص داده میشود نمیداند .

[ در مثنوی رمضانی بیت بعدی چنین است :

پس جهاد اکبر آمد عصر دزد      تابگوید که چه برد آن زن بمزد

ظاهر مصرع دوم دشنام به دزد است یعنی آن دزد که زنش بی عفت است .  
اما در شرح مثنوی انقروی مصرع فوق چنین ثبت شده است .

پس جهاد اکبر آمد عصر دزد      تا بگوید که چه دزدید و چه برد

همچنین در تفسیر مصرع اول بعضی از شارحین گمان کرده اند که مقصود از عصر زمان و مرحله است و آنگاه مجموع بیت را بدین نحو تفسیر کرده اند که : «در مرحله عصر دزد که عالم دنیا است، معلوم داشتن اینکه دزد چه چیز برده جهاد اکبر است.» و این معنی کاملاً اشتباه است ، دنیا را بعنوان مرحله و عصر دزدی معرفی کردن تاویلات دور و درازی را نیازمند است ، بلکه معنای عصر در بیت همان فشار و شکنجه دادن است ، بنابراین معنای بیت چنین است که : «گرفتن دزد و شکنجه دادن او برای اینکه اعتراف کند که چه دزدیده و چه برده است ، جهاد اکبر میباشد و مقصود از دزد موجود پلید خارجی (شیطان) و شیطان داخلی (نفس) است .»

پس از آنکه دزد را شناختی و گرفتارش کردی خواهی دید اولین چیزی که از تو دزدیده است سرمه بینائی تو بوده ، هنگامیکه این بینائی را از دزد پس بگیری آن بصیرت از دست رفته ات بر میگردد .

آنگاه میتوانی گم کرده اصل خود را که آن حکمت الهی است از اهل دل بدست بیاوری .

آنانکه دل نایب دارند ، باینکه دارای گوش و چشم و جان هستند باز نمیتوانند اثری از دزد شیطان پیدا کنند .

تو میخواهی آن حکمت گمشده را دریابی یا دزد کلایت را بشناسی ، برو آن را از اهل دل جستجو کن نه از آن انسانها که با داشتن جان در مقابل آن اهل دل مانند موجودات جامد هستند .

اکنون برگردیم بداستان آن کسیکه جویای راز بود و عاقل دیوانه نمارا باو نشان داده بودند که برود و از او اسراری را بپرسد . آن جویای مشورت بنزد آن

دیوانه نما آمده گفت : ای پدری که کودک شده است [یعنی ای بزرگ کوچک نما] برای من رازی بگو . آن دیوانه نما میگوید : از این در برگرد ، امروز نمیتوانم رازی را با تو در میان بگذارم ، اگر امکان پذیر بود که عالم ماده به مافوق ماده راهی داشت من هم مانند مشایخ حرفه‌ای بر دکه معمولی می‌نشستم .

[ مقصود از این بیت اینست که اگر روش معمولی حرفه‌ای که از شئون ( خود طبیعی ) انسانها است میتواند در عالم روح جریان داشته و بایکدیگر هماهنگ باشد ، من هم مثل سایرین برای خود دکه و جایگاه معینی داشتم و گوشه گیری را انتخاب نمی‌کردم ] ولی این دو مقوله بایکدیگر سازگار نیستند و وضع روحی من آن حالت معمولی حرفه‌ای ندارد که هر لحظه‌ای هر کسی بامن تماس بگیرد ، پاسخ خواسته‌های او را بگویم .

چون امکان یعنی تقید بر رسوم و مقررات نمیتواند با مافوق قوانین و مقررات هماهنگی داشته باشد ، لذا من نمیتوانم مطابق مقررات عادی خواسته‌ترا اجابت کنم .



### خواندن محتسب مستی را بزندان و جواب گفتن او

محتسب در نیم شب جائی رسید	در بن دیوار مردی خفته دید
گفت هی! مستی؟ چه خوردستی بگو	گفت از آن خوردم که هست اندر سبو
گفت آخر در سبو واگو که چیست	گفت از آن خوردم ام گفت آن خفیت
گفت آنچه خورده ای خود چیست آن	گفت آن کاندربو مخفیت آن
دور می شد این سؤال و این جواب	ماند چون خر محتسب اندر خلاب
گفت: او را محتسب هین آه کن	مست هو هو کرد هنگام سخن
گفت: گفتم آه کن هو می کنی؟	گفت: من شادم تو از غم دم زنی؟!
آه از درد و غم و بیداد است	هوی هوی می خوران از شاد است
محتسب گفت: این ندانم خیز خیز	معرفت متراش و بگذار این ستیز
گفت رو تو از کجا من از کجا	گفت: مستی خیز و تا زندان بیا
گفت: مست ای محتسب بگذار و رو	از برهنه کی توان بردن گرو؟
گر مرا خود قوت رفتن بدی	خانه خود رفتی وین کی شدی؟
من اگر با عقل و با امکانمی	همچو شیخان بر سر دکانمی
گر مرا رائی و تدبیری بدی	همچو شیخان جاه و توقیری بدی
هم مرا زنبیل و در یوزه بدی	هم نذورات همه روزه بدی

بگذر از من زانکه گم کردی توراه

باز جو ریش بزرگ و خانقاه

### تفسیر ابیات

نیمشبی داروغه شهر در گذرگاه خود<sup>۱</sup> مردی را دید که در کنار دیواری

---

۱- محتسب در اصطلاح مأمور بررسی امور حسبی بوده است، امور حسبی چیزهایی است که از نظر اجتماعی مطلوب یا مبعوض میباشد. نامورانی که این گونه جریانات را یکرندی کرده و بمقامات صالحه گزارش میدادند، محتسب محسوب و بیک اعتبار داروغه نیز نامیده میشدند.

خواییده است ، داروغه متوجه میشود که آن مردمست است ، باومیکوید : بگو ببینم چه خورده‌ای ؟ مست میکوید : از آنچه که در سبواست خورده‌ام . داروغه میکوید : درسبو چیست ؟ مست پاسخ میدهد همان چیزی است که خورده‌ام . داروغه میکوید : آنچه که خورده‌ای چیست ؟ مست میکوید : همان چیزی است که در کوزه مخفی است .

این سؤال و جواب میان آن دو نفر بطور دور ردوبدل میشد ، در نتیجه محتسب مانند خر در گل ماند و نتوانست شراب خوردن مست را اثبات کند . [ چاره‌ای که بنظرش رسید ، این بود که ] گفت : آه کن [تاز بوی دهنش تشخیص بدهد ] مست بجای آه کردن هوهو کرد . داروغه گفت : من بتو دستور دادم آه کنی تو چرا هوهو کردی ؟ مست پاسخ داد : من در حال نشاط و شادمانی هستم ، تو بمن میگوئی : آه بکش ! آه کشیدن از لوازم درد و اندوه است . محتسب میکوید : من از این سخن‌ها و معرفت‌تراشی‌ها سر در نمی‌آورم برخیز ، مست میکوید : کجا برویم ؟ داروغه میکوید به زندان .

مست میکوید : آقای محتسب مرا رها کن بروپی کار خودت . مگر از برهنه هم گرو میتوان مطالبه کرد !!

اگر من قدرت راه رفتن داشتم بخانه خودم میرفتم ، من اگر عقل و امکانات مناسبی داشتم مانند مشایخ حرفه ای سر دکانم می‌نشستم و اگر رأی و تدبیری داشتم من هم مورد تعظیم و تکریم مردم قرار میگرفتم ، زنبیلی برای دربوزگی داشتم ، نذورات میگرفتم .

بروای محتسب راحت را گم کرده‌ای ، برو در جستجوی خانقاه‌ها و ریش‌های انبوه باش .

## دوم بار به سخن آوردن سایل آن بزرگ را تا حال او معلوم کند

گفت آن طالب که آخر يك نفس  
راند سوی او که هین زوتر بگو  
تالکد بر تو نکوبد زود باش  
او مجال راز دل گفتن ندید  
گفت می خواهم در این کوچه زنی  
گفت سه گونه زنند اندر جهان  
آن یکی را چون بخواهی کل تراست  
وان سوم هیچ او ترا نبود بدان  
تا ترا اسبم نپراند لکد  
شیخ راند اندر میان کودکان  
که بیا آخر بگو تفسیر این  
راند سوی او و گفتش بکر خاص  
وان که نیمی آن تو بیوه بود  
چون ز شوی اولش کودک بود  
دور شو تا اسب نندازد لکد  
های وهویی کرد شیخ و باز راند  
باز بانگش کرد سایل که بیا  
باز راند این سو: بگوز و ترچه بود  
گفت ای شه با چنین عقل و ادب  
تو ورای عقل کلی در بیان  
گفت این او باش رائی می زنند  
دفع می گفتم مرا گفتند نی

ای سواره برنی این سو ران فرس  
کاسب من بس توسن است و تند خو  
از چه می پرسی بیان کن خواه فاش  
ز و برون شو کرد و در لاغش کشید  
کیست لایق از برای چون منی  
آن دو رنج و این یکی گنج روان  
و این دگر نیمی ترانیمی جداست  
این شنیدی دور شو رفتم روان  
که بیفتی بر نخیزی تا ابد  
بانگ زد بار دگر او را جوان  
این زنان سه نوع گفتمی برگزین  
کل ترا باشد زغم یابی خلاص  
وانکه هیچ است آن عیال با ولد  
مهر و کل خاطرش آن سو رود  
سم اسب توسنم بر تو رسد  
کودکان را باز سوی خویش خواند  
يك سؤال مانند ای شاه کیا  
که ز میدان آن بچه گویم ربود  
این چه شیدست این چه فعلست ای عجب؟!  
آفتابی، درجنون چونی نهان؟!  
تا در این شهر خودم قاضی کنند  
نیست چون تو عالمی صاحب فنی

با وجود تو حرام است و خبیث  
در شریعت نیست دستوری که ما  
زین ضرورت گنج و دیوانه شدم  
ظاهراً شوریده و شیدا شدم  
عقل من گنجست و من ویرانهام  
اوست دیوانه که دیوانه نشد  
دانش من جوهر آمدنی عرض  
کان قندم نیستان شکرم  
علم تقلیدی و تعلیمیست آن  
چون پی دانه نه بهر روشنی است  
طالب علم است بهر عام و خاص  
همچو موشی هر طرف سوراخ کرد  
همچو موشی هر طرف سوراخها  
چونکه سوی دشت و نورش ره نبود  
گر خدایش بر دهد پسر خرد  
ور نجوید پر بماند زیر خاک  
علم گفتاری که آن بیجان بود  
گرچه باشد وقت بحث این علم زفت  
مشتی من خدایست و مرا  
خونبهای من جمال ذوالجلال  
این خریداران مفلس را بهل  
گل محزگل را مخور گل رامجو  
دل بخور تا دایماً باشی جوان  
طالب دل باش تا باشی چو مل

که کم از تو در قضا گوید حدیث  
کمتر از تو شه کنیم و پیشوا  
زین گروه از عجز بیگانه شدم  
لیک در باطن همانم که بدم  
گنج اگر پیدا کنم دیواندام  
این عسس را دید و در خانه نشد  
آن بهائی نیست بهر هر غرض  
هم زمن می روید و من می خورم  
کز نفور مستمع دارد فغان  
همچو طالب علم دنیای دنیست  
نی که تا یابد از این عالم خلاص  
چونکه نورش را ندازد رگشت سرد  
میکند غافل ز انوار خدا  
هم در آن ظلمات جهدی می نمود  
برهد از موشی و چون مرغان پرد  
نا امید از رفتن راه سماک  
عاشق روی خریداران بود  
چون خریدارش نباشد مردورفت  
میکشد بالا که **سه اشتری**  
خونبهای خود خورم کسب حلال  
چه خریداری کند یکمشت گل  
زانکه گل خوار است دایم زردرو  
از تجلی چهره ات چون ارغوان  
تا شوی شادان و خندان همچو گل

دل نباشد آنکه مطلوب گل است	این سخن راروی با صاحب دل است
یا رب این بخشش نه حد کار ماست	لطف تو لطف خفی را خود سزا است
دستگیر از دست ما ما را بخر	پرده را بردار و پرده ما بدر
باز خر ما را از این نفس پلید	کار دش تا استخوان ما را رسید
از چوما بیچارگان این بند سخت	که گشاید جز توای سلطان بخت
این چنین قفل گران را ای ودود	که تواند جز که فضل تو گشود
ما ز خود سوی تو گردانیم سر	چون توئی از ما بما نزدیکتر
با چنین نزدیکئی دوریم دور	در چنین تاریکئی بفرست نور
این دعاهم بخشش و تعلیم تست	ورنه در گلخن گلستان از چه دست
در میان خون وروده فهم و عقل!	جز ز اکرام تو نتوان کرد نقل
از دو پاره پیه این نور روان	موج نورش می رود بر آسمان
گوشت پاره که زبان آمد از او	می رود سیلاب حکمت همچو جو
سوی سوراخی که نامش گوشه است	تا باغ جان که میوه اش هوشه است
شاهراه باغ جانها شرع اوست	باغ و بستان های عالم فرع اوست
اصل و سرچشمه خوشی آن است آن	زود تجری تحتها الانهار خوان
قصه رنجور گو با مصطفی	زانکه لطف حق ندارد منتهی
شکر نعمت چون کنی چون شکر تو	نعمت تازه بود ز احسان او

عجز تو از شکر، شکر آمد تمام

فهم کن دریاب قدتم الکلام

آیه

« ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة ... » ۱

(خداوند از مؤمنین نفوس و جان ها و مالهايشان را در مقابل فردوس برین خریداری

کرده است .)



« ... ونحن اقرب اليه من حبل الوريد . » ۱

( و ما باو از رگ گردنش نزديكتریم . )

« وبشر الذين آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجري من تحتها-

الانهار ... » ۲

( بآنان که ایمان آورده و اعمال صالحه بجا آورده اند آن باغ های بهشتی را  
بشارت ده که چشمه سارهایی در زیر آن جاری است . )

آیاتی که مسئله چشمه سارها را در بهشت مطرح کرده است بر دو گروه است :  
گروه اول - بطور مطلق میگوید : بهشت چشمه سارها دارد :

« ان المتقين في جنات و نهر . » ۳

( پرهیزکاران در باغ ها و چشمه سارهایی .... هستند . )

محمد آیه ۱۵

گروه دوم آیاتی هستند که جمله « تحتها الانهار » دارند : البقرة آیه ۲۵ آل  
عمران آیات ۱۵ و ۱۳۶ و ۱۹۵ و ۱۹۸ النساء آیات ۱۳ و ۵۷ و ۱۲۲ المائدة  
آیات ۱۲ و ۱۱۹ الاعراف آیه ۴۳ التوبة آیات ۷۲ و ۸۹ و ۱۰۰ یونس آیه ۹  
الرعد آیه ۳۵ ابراهيم آیات ۲۳ و ۳۲ النحل آیه ۳۱ الکهف آیه ۳۱ طه  
آیه ۷۶ الحج آیات ۱۴ و ۲۳ الفرقان آیه ۱۰ العنكبوت آیه ۵۸ الزمر آیه  
۲۰ محمد آیه ۱۲ الفتح آیه ۵ و ۱۷ الحديد آیه ۱۲ المجادلة آیه ۲۲ الصف  
آیه ۱۲ التغابن آیه ۹ الطلاق آیه ۱۱ التحريم آیه ۸ البروج آیه ۱۱ البينة  
آیه ۸

۱ - ق آیه ۱۶

۲ - البقرة آیه ۲۵

۳ - القمر آیه ۵۴

### معنای «تجری من تحتها الانهار» چیست؟

در آیات فوق میگوید: بهشتی که خداوند برای انسان های با ایمان آماده کرده است دارای چشمه سارهایی است که از زیر باغهای بهشتی در جریان است. دو مسئله در این موضوع مطرح میشود.

**اول -** جریان چشمه سارها در باغهای بهشتی برای چیست؟

**دوم -** چرا این چشمه سارها از زیر باغهای بهشتی جاری میشوند؟

**مسئله اول** با نظر به توصیفاتى که در باره بهشت شده است، جریان چشمه - سارهای گوناگون جزئی از مناظر زیبای بهشتی است که بطور طبیعی فرح بخش میباشد.

در مباحث گذشته که راجع به بهشت و دوزخ مقداری گفتگو کردیم این مطلب را متذکر شدیم که درجات بهشت در سرای آخرت بسیار متفاوت است، این درجات و مزایا از میوه های خوردنی و مناظر زیبای جسمانی گرفته تا **ایام الله و رضوان الله و لقاء الله** را در بر دارد.

انسانها با اختلاف در تحصیل کمالات که از این دنیا میروند، بحسب مراتب کمالاتشان دارای درجات گوناگون بهشتی میشوند و همه آنها به آرامش مخصوص به خود نائل میشوند.

هر اندازه که رشد الهی انسان کمتر بوده باشد به ماده نزدیکتر بوده و مزایا و لذایذ او از مقوله مادی خواهد بود، با این تفاوت که مزایای سرای آخرت مافوق ماده، ولی ماده نما خواهد بود که باروح انسانهای مزبور سنجیتی داشته باشد و هر اندازه که رشد الهی انسان روبه اعتلا باشد به مزایای روحانی تر و ملکوتی تر نزدیکتر خواهد شد.

در عین حال که انسان به **ایام الله و رضوان الله و لقاء الله** نزدیک تر میشود چنین نیست که آن مزایای مادی نما برای او منفی گردد، بلکه گام به مافوق میگذارد

ما فوقی که مادی نماها را در اختیار دارد، بنابر این آواز پرندگان زیبا و جریان چشمه سارهای زلال و کاخهای مجلل چنانکه در این زندگانی دنیا برای ماجالب است، در آن دنیا در قلمروی عالی تر برای مامطرح میشود که باز لذت بخش میباشد. اگر يك آدم معمولی به تابلوی بسیار زیبایی تماشا کند، مسلماً لذتی میبرد و يك نقاش هنرمند بر جسته هم بهمان تابلوی بسیار زیبای نگردد، ولی لذت این نقاش از حیث عظمت هرگز قابل قیاس بالذات آن آدم معمولی نخواهد بود.

**مسئله دوم** - اختصاص جریان چشمه سارها از زیر زمین باغهای بهشتی است، مسلم است که جریان این چشمه سارها در بهشت برای بهره برداری ضروری یا التذاذ زیبایی آنها میباشد، بنابر این مقصود از «تحتها» آن اصطلاح زیر زمینی آنها نیست که بدون استخراج کاری صورت نمیدهد، در نتیجه بایستی يك یا چندی از احتمالات ذیل را در این باره بپذیریم:

**احتمال اول** - مقصود سطح باغهای بهشتی است و استعمال تحت در سطح زمین بانظر به درختان و سایر اجسام مرتفع شایع بوده است، در قرآن مجید در داستان بیعت رضوان همین استعمال وجود دارد:

«لقد رضی الله من المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة ۱»

(خداوند از مؤمنین خشنود شد موقعیکه در زیر درخت با تو بیعت کردند.)

حتی در استعمالات فارسی هم میگوئیم: در زیر فلان درخت آرمیده بودیم، مسلماً زیر درخت حقیقی نیست، بلکه سطحی از زمین است که ساقه ها و شاخه های درخت در بالای سر قرار میگیرد.

**احتمال دوم** - کلمه تحت در اجسام منفصل بکار برده میشود، در این صورت بمعنای تسلط میباشد. مثلاً گفته میشود: «المال تحتہ»<sup>۲</sup> در فارسی هم گفته میشود:

---

۱- الفتح آیه ۱۸

۲- مفردات قرآن - راغب اصفهانی ص ۷۲

اشخاص یا مال زیادی زیر دست دارد، بنابراین احتمال مقصود از جریان آب در زیر سطح بهشت در اختیار قرار گرفتن آب به بهشتیان است.

**احتمال سوم** - گفته میشود که مقصود بیان زیبایی منظره بهشت است، جریان آب در زیر سطح ماده شفاف بهشتی با در نظر گرفتن تنوع چشمه سارها زیبایی فوق العاده‌ای دارد.

### بهلول دیوانه نما کیست؟

چهار نفر در تاریخ اسلامی بنام بهلول معروفاند:

- ۱- بهلول احمد بن حسین .
- ۲- بهلول بن بشر شیبانی .
- ۳- بهلول بن راشد .
- ۴- بهلول بن عمرو الصیرفی .

عاقل دیوانه نما شخص چهارم بوده است . وفاتش در حدود سال ۱۹۰ هجری است این شخص در کوفه متولد شده و میگویند : **هارون الرشید** او را بیغداد احضار نموده است .<sup>۱</sup>

داستان این بهلول را **قاضی نورالله شوشتری** به ترتیب ذیل نقل میکند :

« الشيخ الفاضل الواصل بن عمر والعافل روح الله روحه ، واو وهب بن عمرو است که از عقلای مجانین بود و بیخبران او را دیوانه میخوانند . مولد او کوفه است و چنانکه در تاریخ گزیده مسطور است از بنی اعمام هارون الرشید عباسی بوده و تلمیذ خاص حضرت امام **همام جعفر صادق** عليه السلام بوده و در زمره متقیان عصر خود بوده .

نقل است که هارون بواسطه حفظ ملك عقيم همواره در دفع امام واجب التعظيم بود و بهانه‌ها می‌انگیخت که آن حضرت را بدرجه شهادت برساند و خاطر از او جمع گرداند ، تا آنکه در آن ایام امام را متهم به داعیه خروج نمود و از متقیان زمان خود یکی از آن جمله بهلول بود استفسار اباحه قتل امام معصوم نمود ، دیگران فتوادادند

و بهلول به خدمت حضرت امام رفت و از صورت واقعه خبر داد و التماس نمود که او را در آن باب ارشادی نماید: آن حضرت فرمودند که خود را گسسته مهار و دیوانه و بی وقار ظاهر میساز. بهلول بمقتضای اشاره واجب الاطاعه عمل نمود و خود را از تکلیف هارون خلاص فرمود.<sup>۱</sup>

سید نعمه الله جزائری علت به دیوانگی زدن بهلول را بشکل دیگری نقل کرده است. او میگوید:

«نقل شده است که هارون الرشید میخواست يك نفر را به قضاوت انتخاب کند، بایاران خود مشورت نموده، آنها گفتند کسی جز بهلول صلاحیت قضاوت را ندارد، هارون بهلول را احضار کرده گفت: ای شیخ بما کمک کن<sup>۲</sup> بهلول گفت چه چیزی بتو کمک کنم؟ هارون پاسخ داد: با کار قضاوت.

بهلول گفت: من صلاحیت این کار را ندارم هارون گفت: همه اهل بغداد در صلاحیت توافق نظر دارند.

بهلول میگوید: سبحان الله من به نفس خود آشنا ترم از آنها و با این اعتراف درباره خودم صلاحیت قضاوت را ندارم، زیرا - یاراست میگویم و یا دروغ اگر راست میگویم بدون شایستگی چگونه متصدی این منصب باشم و اگر دروغ میگویم، دروغگو صلاحیت قضاوت را ندارد.

هارون و یارانش اصرار زیادی کردند که بهلول منصب قضاوت را بپذیرد، تا حدیکه گفتند نمیتوانی از دست ما خلاص شوی مگر اینکه شغل قضاوت را قبول کنی.

بهلول میگوید: اگر ناچار از این کارید، مهلتی بدهید تا در این باره فکری کنم مهلت دادند، او رفت و در روز دوم بهلول را دیدند که دیوانه وار سوار برنی یا

---

۱- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری چاپ سنگی تهران ۱۲۶۸ ص ۲۵۰

۲- این جمله کمک کن، را بقرینه جواب ترجمه کردیم و عبارت بنظر صحیح نمیرسد آنچه که وجود دارد اینست «علی علمنا هذا» و بطور اطمینان در چاپ اشتباه شده است.

چوب شده و میگوید: مردم کنار بروید که اسم بشمالکد نزنند وقتی که داستان بهلول را به هارون گفتند: هارون گفت: بهلول دیوانه نشده است، بلکه دین خود را بر داشته و فرار کرده است.<sup>۱</sup>

اما اصل داستانی را که جلال الدین در باره بهلول نقل میکند در کتابهای معروف دیده نشده است. فقط نیکلسون میگوید: داستان مزبور را ابولیت سمرقندی در کتابستان- العارفین نقل کرده است.

### چون ز شوی اولش كودك بود مهر و كل خاطرش آنجا رود

مادامیکه اثر يك موجود يا يك شخصیت در مقابل دیدگان قرار بگیرد  
توجه بآن موجود یا شخصیت امری است طبیعی

ارتباط اشیاء با آثار و خواصی که دارند موجب حصول تداعی معانی از هر دو طرف (شیئی و خاصیتش) میگردد.

یعنی با بروز علت در خاطره، معلول نیز به صفحه خاطره کشیده میشود و بالعکس - با بروز معلول در خاطره علت هم در دنبالش ظهور پیدا میکند.

این مسئله در مباحث تداعی معانی مورد بررسی روانشناسان قرار میگیرد. يك نکته مهم را که توجه بآن لازم است در اینجا متذکر میشویم:

هر اندازه که يك موضوع برای انسان با اهمیت جلوه کند، در متن خاطره انسان بیشتر تثبیت شده و خواص و لوازمش را در حاشیه ها یا بدنبالش میکشاند و هر چه که آن اهمیت به اصل حیات نزدیک تر شود نفوذش در (من) گسترده تر و عمیق تر گشته و همان اهمیت نه تنها به آثار و خواص آن موضوع، بلکه به مقدمات

و علل آن نیز سرایت کرده در نتیجه در موقع تداعی معانی مانند حلقه های يك زنجیر پیوسته در صحنه خاطرات بحریان میافتد. این اصل بهیچ وجه قابل تردید نیست.

اما اصل نکته اینست که اینگونه ثبات و نفوذ موضوعات در (من) مانند این که قشر غیر قابل نفوذی در سطح (من) ایجاد میکند بطوریکه (من) مفروض از توجه و گرایش و جریان بیطرف برکنار میگردد، گوئی (من انسانی) يك عينك ثابت به چشمانش زده است و تمام موضوعات و رویدادها را با آن عينك می بیند و غالباً بطور ناخود آگاه در آنها داوری میکند.

اینکه حافظ میگوید:

غلام همت آنم بزیر چرخ کبود      زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
شاید مقصود همین معنی است که متذکر شدیم، این تعلق ها بدون توجه به آزادی های حقوقی میتوانند انسان را برده صد در صد تسلیم خود نمایند.  
شدت این بردگی و وخامت آن از بردگی های حقوقی خیلی بیشتر بوده شاید قابل مقایسه بایکدیگر نباشند بزیر بار تعلق ها نرفتن و روح را در قلمرو آزادی خود نگاهداشتن احتیاج به عظمت روحی دارد.

هر يك از تعلق هایی که در (من) انسانی جایگیر میشود، اگر از نظر وجود منحصر به خود بود، باز تا حدودی مسئله آسان میگشت، ولی مطلب باین سادگی ها نیست، زیرا - چنانکه گفتیم: هر يك از موضوعات هر اندازه که خود را به انسان با اهمیت تر جلوه میدهد، این اهمیت به آثار و خواص و مقدمات و انگیزه های آن موضوع سرایت کرده و بدون اینکه انسان توجهی داشته باشد، واحد های زنجیری تعلقات که ناشی از جریان افتادن يك حلقه است بدست و پای روح انسانی می پیچد.



در شریعت نیست دستوری که ما  
کمتر از توشه کنیم و پیشوا

### قضاوت و شرایط آن بطور اجمال

تا يك زندگانی اجتماعی برای افرادی از انسان‌ها تصور شود، ضرورت قانون برای آن اجتماع آنچنان بدیهی است که قابل تردید نیست.

قانون از آنجهت که مانند يك قانون طبیعی نیست که در جریان خود به‌امیال و مقاومت‌های (میخواهم) ها برخورد نکند، بلکه هر قانونی اگرچه منشأ طبیعی هم داشته باشد برای کلیت آن به قرارداد و تکمیل مقتضای طبیعی نیاز خواهد افتاد، این قوانین اغلب روی حق و تکلیف که مانند دو قطب مثبت و منفی هستند در تنظیم روابط بناگذاری میشود.

اشتباه و جهل و سود جوئی اغلب افراد انسانی باعث میشود که قوانین مقرر بطور خودکار نتواند از عهده تنظیم روابط و جریان صحیح حق و تکلیف بوده باشد، بدین جهت است که بشر احتیاج به قاضی (داور) پیدا میکند که قوانین مقرر را در موقع اشتباه یا اخلال به حق و تکلیف در موارد شخصی تطبیق نموده و وضع موجود را از روی قانون روشن ساخته به مقامات اجرایی بسپارد.

مقام قضاوت فوق‌العاده با عظمت و حساس است و بطوریکه در جملات امیر - المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام دیده میشود اشخاص معدودی شایسته اشغال چنین مقامی میباشند، امیر المؤمنین در فرمان مالك اشتر چنین میگوید:

«ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيتك في نفسك ممن لا تضيق به الامور ولا تمحكه الخصوم ولا يتمادى في الزلة ، ولا يحصر من الفیء الى الحق اذا عرفه ولا تشرف نفسه على طمع ولا يكتفى بآدنی فهم دون اقصاه ، و اوقفهم فی الشبهات ، و آخذهم بالحجج و اقلهم تبرماً بمراجعة»



الخصم واصبرهم على تكشف الامور و اصبرهم عند اتضاح الحكم ممن لا يزدرية اطراء ولا يستميله اغراء و اولئك قليل . ثم اكثر تعاقد قضاؤه و افسح له في البذل ما يزيل علتة و تقل معه حاجته الى الناس ، و اعطه من المنزلة لديك ما لا يطمع فيه غيره من خاصتك ليأمن بذلك اغتيال الرجال له عندك ، فانظر في ذلك نظراً بليغاً فان هذا الدين قد كان اسيراً في ايدي الاشرار يعمل فيه بالهوى و تطلب به الدنيا . « ۱

(ای مالک ، برای قضاوت میان مردم کسی را انتخاب کن که برترین مردم در نظر تو باشد .

[برای قاضی شروط ذیل در نظر بگیر:]

۱- امور و رویدادهائی که برای روشن شدن به او مصرح شده است در تنگنایش نیندازد .

۲- خصماء که برای احقاق حق یا برای جلب سود و دفع ضرر در مقابل او قرار گرفته اند او را خشمگین نسازند ، تحمل و شکیبائی داشته باشد که متداعی ها شخصیت او را به هیجان نیندازند و به لجاجت نیفتد .

۳- اگر به لغزشی دچار شد ، همان لحظه که به لغزش خود متوجه شد و حق را شناخت فوراً برگردد و از آن لغزش دست بردارد .

۴- هرگز نفس خود را به حرص و طمع مشرف نسازد ، حرص و آرزو شخصیت او را از او نرباید .

۵- به درک و فهم ابتدائی و سطحی در باره موضوعات و مسائل مورد قضاوت قناعت نوزد ، بلکه بایستی حداکثر توانائی اش را در شناسائی حق و باطل بکاربرد .

۶- قاضی بایستی در موقع روبرو شدن با تاریکی ها و شبهات بیشتر از همه قدرت توقف و تحمل برای کشف واقع داشته باشد .

۷- در کشف واقعیات بیشتر از همه پای بند حجت و دلیل باشد .

- ۸- بجهت - مراجعه خصماء ملالت و تنگی حوصله در خود احساس نکند .
  - ۹- برای کشف حقایق بر دبر بارترین مردم باشد .
  - ۱۰- هنگامیکه واقعیت کشف شد و حکم برای اوروشن گشت در صادر کردن حکم قاطعانه ترین مردم بوده باشد . [مسامحه و سستی در حکم نداشته باشد .]
  - ۱۱- قاضی بایستی از کسانی باشد که تعریف و مدح و ثنا اورا سبک نکنند و شخصیت اورا به هیجان نیاورد که در حکم کردن منحرف شود .
  - ۱۲- تمایل او را فریب تمجید و تعظیم نخرد . [عده قضائی که دارای این شرایط باشند خیلی کم اند .]
- اما وظایف دولت در مقابل قاضی ، دولت سه وظیفه فوق العاده با اهمیت در مقابل قاضی دارد :
- ۱- کارهای قضائی آنان را همواره زیر نظر بگیرد [باینکه اوصاف و شرایط نهائی را در باره قاضی بیان فرموده است و بایستی قاضی واجد شرایط مزبوره بوده باشد باینحال وظیفه متصدی دولت است که قاضی را رها نکند ، باتعین فرد یاهیتی از متخصصین عادل را برای بررسی بکارهای قضات بگمارد .
  - ۲- مقدار معینی برای قاضی بعنوان حقوق مقرری وضع مکن ، بلکه بایستی احتیاج او برآورده شود ، تا کوچکترین تمایل و غرض ورزی در او راه نیابد .
  - ۳- رابطه قضات بامتصدی دولت بایستی بطوری تنظیم شود که هیچیک از نزدیکان دولت نتوانند طمع در دگرگون ساختن مقام قاضی در دستگاه دولت داشته باشند .
- یکی از مهمترین نتایج این رابطه شایسته اینست که قاضی از غافلگیر ساختن او در نزد دولت اطمینان خاطر خواهد داشت . [ای مالک ! درمسئله قاضی و شرایط قضاوت و وظایف دولت در باره قاضی نظر رسا و دقیق داشته باش ، زیرا - این دین در دوران گذشته در دست اشرار اسیر بوده و با هوی و هوس و طلب مال و جاه باین دین معامله میکردند .]

شرایط فقهی قاضی را که تاده شرط می‌شمارند :

- ۱- بلوغ - شخص غیر بالغ نمیتواند قاضی باشد اگر چه نزدیک به بلوغ و باهوش و استعداد ، بلکه اگر چه مجتهد هم بوده باشد .
- ۲- عقل - کسیکه اختلال روانی داشته باشد نمیتواند متصدی قضاوت باشد اگر چه جنون و اختلال روانی اش از آن نوع بوده باشد که به معرفت او در باره قانون و تطبیقش به مورد مربوط نباشد .
- ۳- اسلام - شخص غیر مسلمان نمی تواند امور قضائی مسلمین را بعهده بگیرد . اگر چه قضاوت و حکم غیر مسلمین در باره خود شان نافذ و اگر نتیجه حکم مفروض و اثر آن مربوط به مسلمان بوده باشد مطابق حکم صادره ترتیب اثر داده خواهد شد .
- ۴- ایمان - قاضی بایستی واجد ایمان بوده باشد ، ادله فراوانی وجود دارد که این شریط را اثبات میکند .
- ۵- عدالت .
- ۶- مشروع بودن تولد - بدین جهت ولادت نامشروع مانع از تصدی مقام قضاوت میباشد ، این شرط دلیل بی ارزش بودن خود ولد از نایست که گفته شود : ولد الزنا چه گناهی کرده است ؟!
- زیرا دلایل عقلی و نقلی فراوانی وجود دارد که تقصیر را از خود فرزند نفی میکند ، بلکه این محرومیت ها برای جلوگیری از روابط نامشروع و تأدیب پدران و مادران است .
- ۷- قاضی بایستی از صنف مرد باشد .
- ۸- بایستی احکام قضاوت را کاملاً بداند .
- ۹- آزادی حقوقی - این شرط را بعضی از فقهاء برای قاضی ذکر کرده اند ، ولی دلیلی ندارد .
- ۱۰- اجتهاد - قضاوت از روی تقلید از فتوای دیگری مجاز نیست و بایستی

خود قاضی صاحب نظر بوده باشد . دوشرط اخیر (۱۰ و ۹) مورد بحث فقهاء است .  
اما شرایط ۱۲ گانه ای را که امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه فرموده اند  
ممکن است در يك معنای وسیعی از عدالت قرار داد که در شرایط پنجم فقاهی متذکر  
شدیم ، ولی بنابر تعریف عدالت چنانکه در روایت موثق و مورد عمل فقها آمده است  
بعضی از شرایط ۱۲ گانه مافوق عدالت رسمی میباشد . بدین جهت میتوان گفت :  
عدالتی که در قاضی شرط است مافوق عدالت رسمی برای امامت و شهادت میباشد ،  
چنانکه در عدالت مرجع فتوا نیز مسئله صائناً لنفسه مخالفاً لهواه ( خویشتن دار  
و مخالف هوا بطور مطلق) مافوق عدالت رسمی است .

دانش من جوهر آمدنی عرض  
آن بهائی نیست بهر هر غرض

برای رسیدن به اغراض نفسانی دانش را بعنوان قیمت نپردازید

در بازار پر آشوب نیمه دوم قرن بیستم ، بیست و یکمین تمدن انسانها همه  
چیز انسان و انسانیت را در صورت کالا بمعرض فروش در آورده است . فلسفه و علم  
فروشی هم از این معرکه شکفت انگیز برکنار نبوده ، دوشادوش فروشندگان سایر  
شئون انسانی دسته جاتی را می بینیم که در يك مکتب بالخصوص کارتل فلسفه و علم  
تشکیل داده اند ، افرادی را می بینیم که طبق روی سر گذاشته وبا صدای بلند فریاد  
میزنند :

آی فلسفه می فروشیم !

آی علم می فروشیم !

اینان در مقابل فروش علم و فلسفه چه در یافت میدارند ؟

جواب این سؤال متوقف بر اینست که این فروشندگان (خود طبیعی) شان  
را چه گونه تفسیر کرده و برای آن چه احتیاجی احساس میکنند ، ثروت و مقام و

شهرت و حساسیت در بارهٔ چهل ... هریک از اینها میتوانند کالائی باشند که مورد خریداری علم و فلسفهٔ فروشان بوده باشد .

گروه دیگری هم پیدا میشوند که علم و فلسفه میفروشند یکی یا چند عدد از امور مزبوره را بعنوان حق دلالتی در یافت نموده و محصول تعلیم و تربیت و علم را به طبقات مافوق تحویل میدهند .

این دانش‌ها بادرین صاحبانش ارتباطی ندارد ، به شخصیت های درونی حقیقی آنها وارد نشده است که باجنبهٔ ملکوتی شخصیت انسانی شان در هم آمیخته و هنگامیکه بوسیلهٔ زبان یا قلم یا کردار در خارج منعکس میشود قدرت سازندگی داشته باشد . موقعی که علم و معرفت از شخصیت واقعی انسانی اشباع نشد بشکل یک عده محتویات ذهنی در میآید که باعوامل و انگیزه‌های مناسبی دگرگون میشود یا از بین میرود . مگر علت دیگری به تناقض گوئی‌های اغلب نویسندگان و متفکرین امروزی چه شرقی و چه غربی غیر از این پادر هوا بودن معلومات اندوخته شده میتوان تصور نمود . در صورتیکه نفوذ معرفت در اعماق شخصیت ، روح انسانی را می‌شوراند و معلومات را صیقلی میکند و بروشنائی آن معلومات دیدگان درونی انسان حقایق دیگر را هم می‌بیند . اینست معنای بیت جلال‌الدین که میگوید :

دانش من جوهر آمدنی عرض	آن بهائی نیست بهر هر غرض
کان قندم نیستان شکر	هم زمن میروید و من میخورم

## علم تقلیدی و تعلیمیست آن کز نفور مستمع دارد فغان

این دانش تقلیدی و تعلیمی حرفه‌ای از بی‌میلی خریداران  
احساس سقوط نموده و فغانش بلند میشود

آری ، علم را بدست آورده بود برای آنکه از او بشنوند و بپذیرند و به علو  
مقام او عقیده‌مند شوند ، دود چراغ خوردن و کاغذپاره‌ای بدست آوردن به توقع پیدا  
کردن رسمیت .

عمری را سپری کردن و ذهن را بشکل صندوق ضبط صوت درآوردن و آن را برای  
تثبیت موقعیت در اجتماع منعکس کردن همواره و در هر گونه شرایط رونق و رواجی  
نخواهد داشت ، این کالا بالاخره با کسادی نابود کننده مواجه خواهد گشت ، روح  
این فروشنده در هنگام کسادی بازارش چنان تیره و تار میشود که دستگاه با عظمت  
هستی برای او جز يك سیه چال تاریك چیزی جلوه نخواهد کرد ، در این موقع طعم  
مضمون بیت ذیل را که به **فخر رازی** نسبت داده‌اند خواهد چشید :

و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا      سوی ان جمعنا فیه قیل و قال

( از این همه کاوش‌های علمی که در طول زندگانی انجام دادیم ، بهره‌ای جز  
گرد آوردن مشتی قیل و قال نبردیم . )

اگر بیدار شود دو بیت ذیل را هم زمزمه خواهد کرد :

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند	امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغ که در این مدت عمر	از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند

همچو موشی هر طرف سوراخ کرد  
چونکه نورش راند از در گشت سرد

اگر در کاوش های علمی از نورانیت واقع بینی رویگردان شوید  
بالاخره عمر شما در کاوش ها در تاریکی سپری خواهد گشت .

برای بدست آوردن معرفت در میان چار دیواری جهان طبیعت مشغول تحلیل  
و تجزیه و ترکیب میشویم ، این تجزیه و ترکیب ها گاهی برای بدست آوردن  
هدف های جزئی زندگانی است ، مانند تهیه وسایل گوناگون زندگانی .  
جای تردید نیست که این روش با نظر به اهمیت زندگانی طبیعی ما مفید و  
ضروری میباشد .

اما ارزش این معارف از ارزش خود هدف که عبارتست از تهیه وسایل زندگانی  
بالا تر نخواهد بود .

اگر بپذیریم که آماده کردن وسایل زندگانی طبیعی هدف ایده آل هستی انسان ها  
نیست ، مجبوریم این حقیقت را قبول کنیم که بدست آوردن معارف برای زندگانی  
مزبور نیز هدف اعلای هستی انسانی نمیشد .

این تجزیه و تحلیل که ضرورتی باندازه ضرورت تنفس برای زندگی دارد مورد  
بحث و انتقاد هیچ عاقلی نیست ، آنچه که از نظر عالی تر برای شخصیت های رشد یافته  
 مطرح است ، مسئله مافوق زندگی طبیعی است که بطور قطع مطلوب همه شخصیت های  
رشد یافته است .

برای بدست آوردن این زندگی ایده آل علمی لازم است که بتواند اشباع کننده  
آن مطلق باشد که در مفهوم ایده آل وجود دارد . بدست آوردن این علم به جهان بینی  
کلی نیازمند است که ادیان از یکطرف و مکتب های فلسفی از طرف دیگر بمعده  
میگیرند ، با نظر دقیق ، آن مکتب های فلسفی که نفوذ در اعماق هستی را برنامه اساسی

خود قرار داده‌اند بقول جلال الدین شبیه به کاوش هوش در لابلای دیوارها و زیرزمین ها است این کاوش‌ها میدان‌های ناچیزی برای دیدگاه فلاسفه مکتب سازباز میکند، حتی اقتدار فکری آنان نیز اجازه نمیدهد که ناچیزی میدان‌های باز شده در مقابل دیدگاهشان را منکر شوند، اینان بهتر از دیگران میدانند که جواب هر سؤالی در قلمرو جهان بینی سؤالات دیگری را در دنبال خود میکشد.

این مسئله که گفتیم جای تردید مطلعین از وضع مکتب‌های فلسفی نیست. آنچه که اهمیت دارد مضمونی است که جلال الدین در بیت مورد تحلیل آورده است، او میگوید:

همچو موشی هر طرف سوراخ کرد  
چونکه نورش راند از در گشت سرد  
در این بیت جلال الدین يك معنای فوق العاده دقیق اشاره میکند و آن اینست که: این جهان بینان هنگامیکه در موقع کاوش بر روزهائی میرسند که پشت پرده طبیعت را نشان میدهد، بدانجهت که هدف گیری آنها فقط شناخت جهان ماده و حرکت و کیفیت‌ها و کمیت‌های حاکم در آنها است اگر هم از آن روزه‌ها يك روشنائی شعاعی به قلمرو تحقیقشان بیفکند، خیره گشته بازبر میگردند و همان گل و خاک و کلوخ را می‌کاوند.

این خریداران مفلس را بهل  
چه خریداری کند يك مشت گل

علم را که گرانبها ترین حقایق است به خریداران  
مفلس نفروشید

ای علم فروشان بینوا! ای خود فروشان محروم از سود! بیائید دور این خریداران مفلس را خط بکشید، هیچ میدانید که غیر از خدا هیچ کس نمیتواند ارزش واقعی علم و شخصیت شما را بدهد؟ هیچ میدانید که يك مشت گل ناچیز نه تنها



قیمت گوهر گرانهارا نمیتواند بپردازد، بلکه اصلاً نمیتواند اطلاعی از عظمت گوهر گرانها داشته باشد، زیرا - خریدار علم واقعی کسی است که میداند که این گوهر پس شریف قابل خرید و فروش نیست، چگونه میتوان آن را در معرض خرید و فروش قرارداد؟ بلکه او احساس میکند که وجود او مانند چراغی است که میتواند وسیله روشن شدن چراغ های دیگر باشد یا نظیر وسیله انتقال نیرو است، کاری که او کرده است در جریان نیرو غایبی بوجود نیاورده است، وقتی که او میداند نیرو از آن او نیست پس چه چیز را در معرض فروش بگذارد. اگر آن خریدار اطلاعی از حقایق فوق ندارد، بایستی با تمام خلوص نیت بکوشی که تقاضای روح او را برایش اثبات کنی تا بهمان مرحله فوق برسد. اگر تعلیم و تربیت این اثر را در وی ایجاد نکرد، همان هفت گل است که نمیتواند خریدار علم و شخصیت تو باشد.

دستگیر از دست ما مارا بخر  
پرده را بردار و پرده ما بدر  
بازخر مارا ازین نفس پلید  
گاردش تا استخوان ما رسید

خداوندا! پیش از آنکه پرده موجودیت ما دریده شود و با  
اسف انگیزترین وضع با تو و با خویشتن روبرو شویم  
با عنایایت ربانیت پرده های ظلمانی جهل و هوی  
پرستی را از مقابل حواس ما بردار

در همین جهان طبیعت یا بزرنگی میکذاریم، مقداری از عناصر مادی را در  
وجود خود مستهلك میسازیم، موجودیتی بدست میآوریم، لذت می چشیم و با درد و  
اندوه گلاویز میشویم، چند صباحی از روی تکبر و نخوت در این خاکدان قدم  
بر میداریم، سود میدهیم و سود میگیریم، دردی در دیگران ایجاد میکنیم و دردی

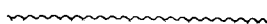
را متحمل می‌شویم. هر صبحگاه که از خواب برمی‌خیزیم موجودی هستیم که از حوادث گذشته تبلور یافته‌ایم و برای رویداد های آینده اعلام پذیرش کرده‌ایم.

در این تجزیه و ترکیب‌ها که سیر و سیاحت کنان رهسپار نقطه های مجهول هستیم، خود نیز مورد سیر و سیاحتیم و در هر حال و در هر گونه شرایط سطوح بسیار ناچیزی از اندوخته‌های عمر برای خود ما و دیگران آشکار می‌شود و بقیه سطوح و خطوط و سایر واحدهای اندوخته شده ما زیر پرده‌های گذشت زمان هم برای خود ما و هم برای دیگران پوشیده می‌ماند، مسلم است که اگر این پرده‌ها برکنار شود و موجودیت ما آنچنانکه تبلور یافته است مورد تماشای ما قرار بگیرد، ضمناً امکاناتی را که يك انسان را تا درجه اعلاى هستی ارتقاء می‌بخشد نیز بما نمودار بسازند، در این موقع است که می‌فهمیم ما خود را به چه چیزی یا بکدامین کسی فروخته‌ایم.

مهربان پروردگارا! پیش از اینکه پرده موجودیت ما دریده شود و نابودی سرمایه شخصیت در امتداد عمر گرانها سقوط ابدی ما را اعلام کند، در هر صبحگاه و شامگاه پرده جهالت را از دیدگان ما برکنار فرمای، باشد که خود را دریابیم و با دریافتن واقعیت خویش از بقیه سرمایه شخصیت انسانی بهره برداری کنیم.

بارالها! وجدان و عقل بی سلاح ما را از چنگال خونین نفس بازگیر، این نفس حیوانی ما است که نه تنها موجودیت ما را دستخوش خیالات و لذا یزد زود گذر کرده است، بلکه این هستی با عظمت را که جلوه گاه مشیت تست تیره و تار ساخته است کارد بران این نفس پلید تا اعماق وجدان و عقل ما نفوذ کرده است.

ما ز خود سوی تو گردانیم سر	چون تویی از ما بما نزدیکتر
با چنین نزدیکی دوریم دور	در چنین تاریکیی بفرست نور



چه تاریکی جانگاه تر از اینکه انسان به حقیقتی که نزدیکتر از خود او به خود اوست آگاهی نداشته باشد. خداوند! هیچ نوری توانائی روشن ساختن این تاریکی شگفت انگیز را ندارد، نوری از بارگاه ربوبی ات در این تاریکی فروزان بساز.

برای توضیح اهمیت مطلب فوق این مقدمه را در نظر بگیریم:  
برای شناسائی موضوعاتی که برای ما مطرح میشود شرایطی وجود دارد که بدون آنها ما نمیتوانیم به شناسائی آن موضوعات نایل شویم. این شرایط در مباحث علم المعرفة مورد بررسی قرار میگیرد.

در این مبحث ما تنها با شرط فاصله میان ادراک کننده و ادراک شده سر و کار داریم. میگوئیم: علمی که درباره موضوعات برای ما حاصل میشود دو قسم عمده دارد:  
**قسم اول: علم حصولی** - علمی است که از تماس ذهن انسانی بایک موضوع خارج از آن حاصل میشود، مانند علم به اینکه برای روئیدن درخت آب لازم است آب و درخت و روئیدن و لزوم مفاهیمی خارج از خود انسان هستند.  
انعکاس آن مفاهیم به تنهایی یاد در صورت ترکیبی در ذهن انسان با اشراف ذهن بآن علم حصولی نامیده میشود.

قید اشراف را برای این جهت متذکر شدیم که مجرد انعکاس صور اشیاء در ذهن بطوریکه ذهن فقط نقش آینه ای داشته باشد علم نیست، اگر هم عده ای اصرار بورزند که مطلق انعکاس موضوعات و روابط را در ذهن علم بنامند زیاد مهم نیست، زیرا میتوان مفهوم بسیار وسیعی را برای علم منظور نمود که شامل کوچکترین انعکاس و عالی ترین علم مرکب بوده باشد.

**قسم دوم - علم حضوری** - میگویند: این نوع فقط منحصر به ادراک ذات است که خود هشیاری و خود آگاهی نیز میتواند این معنی را برساند.  
شاید با اطمینان بگوئیم: که در پدیده های روانی ماشکفت انگیز تر از این حالت وجود ندارد و چه پدیده بهت آورتر از اینکه تناقض صریحی را در خود هضم

کرده است ، زیرا - در علم حضوری تمام (من) برای تمام (من) بر نهاده میشود ، پس (من) هم درك میکند و هم درك میشود و روشن است که در این حالت به دو قسمت تقسیم نمیشود که بایک قسمتش درك کند و با قسمت دومش درك شود . درك میکند یعنی چیزی را برای خود بر نهاده است ، درك میشود یعنی در مقابل چیزی بر نهاده شده است ، پس (من) بر نهاده است و بر نهاده است ، نهاده شده است و نهاده نشده است . بانظر به اصول علمی طبیعی این پدیده تاکنون بهیچ وجه تفسیر و تعبیر نشده است . در این حالت حتی نمیتوان گفت ما نزدیک ترین اشیاء را برای خود مطرح کرده ایم ، زیرا - مفهوم نزدیکی (من بر نهاده شده) را از (من ادراك کننده) تفکیک میکند و در فاصله نزدیک یکدیگر منظور مینماید ، در صورتیکه در خود هشیاری مزبور دوئی وجود ندارد تا از یکدیگر دور باشند یا نزدیک یکدیگر . برای رفع این تناقض ممکن است یکی از دو مطلب زیر را در نظر گرفت :

يك - درك کننده سطح عمیق شخصیت انسانی است ، درك شونده سطح ظاهری و طبیعی آن . برای کسانی که بر شد شخصیت نائل نشده اند شخصیت يك (من) بسیار ناچیز است که میتوان گفت : فقط يك حالت رسوب شده ای از آرزوها و خیالات و اندیشه های معمولی است ، لذا ایشان نمیتوانند خود هشیار داشته باشند ، زیرا - شخصیت آنان با اصطلاح عمقی ندارد تا بتوانند با آن جنبه شخصیت سطح معمولی (من) را برای درك مطرح نمایند .

این اصل که اشخاصی که رشد شخصیت ندارند و بمرتبه تجرید نرسیده اند ، یا از خود هشیاری بکل محرومند و یا اینکه شب و صورتی از (من) را برای خود مطرح میکنند ، درست است ، اما این اصل اثبات نمیکند که آنانکه توانائی خود هشیاری دارند ، شخصیت معمولی یا سطح ظاهری شخصیت را در مقابل سطح عمیق شخصیت بر می نهند ، بلکه چنانچه با مشاهده درونی احساس میشود : بر نهاده شده همه (من) است مگر اینکه گفته شود : لطافت این درك و علم به حدیست که انسان خیال میکند که همه (من) به همه (من) بر نهاده شده است .

دو - درك کننده (من ملكوتی) انسانی است یا باصطلاح ابن سینا درك کننده آن روی (من) است که روی به بر سو (ماورای طبیعت) است و درك شونده (من) خود انسان است .

بهمین علت است که انسان را حلقه اتصال طبیعت بماورای طبیعت معرفی کرده اند. این مطلب هم چندان صحیح بنظر نمی رسد ، زیرا - مادر درون خود مرزی میان (من ملكوتی) و (من انسانی) احساس نمیکنیم و هر موقع که چهره درخشان و با عظمتی در (من) احساس میکنیم که جنبه ملكوتی دارد ، باز این درخشندگی و عظمت را به همان (من انسانی) نسبت میدهم و انگهی همان ( من ملكوتی ) را ممکن است برای درك شدن بر نهیم ، در این موقع اگر درك کننده (من ملكوتی) همان (من انسانی) ما باشد میتوانیم (من ملكوتی) را در همان حال که (من انسانی) را درك میکند ، برای خود (من انسانی) بر نهیم .

### آیا میتوان میان علم حصولی و علم حضوری

#### مرز مشخص تعیین کرد ؟

فلسفه کلاسیک به سؤال فوق جواب مثبت میدهد و این مرز را چنانکه در تعریف علم حصولی گفتیم همان مرز درون و برون ذات معرفی میکند . البته جای تردید نیست که این مرزگیری درك نمود که جنبه تشخیص فیزیکی ندارد امکان پذیر نیست ، زیرا - ماعده ای از پدیده های روانی داریم که به خود (من) خیلی نزدیک هستند ، بطوریکه توجه بآنها نوعی از توجه به (من) میباشد ، مثلاً وقتی که به عظمت (من) در مقابل سایر موجودات بیرونی و پدیده های درونی توجه میکنیم این عظمت را مانند یکی از شئون پیوسته ( من ) احساس می کنیم . درست است که مفهوم عظمت بطور انفرادی میتواند دریافت حصولی شود ، ولی در موقعی که بعنوان یکی از شئون پیوسته (من) مطرح میشود ، يك معلوم حصولی است که با معلوم حضوری در آمیخته شده است (حصولی - حضوری) .

پس از توجه به مقدمه فوق میگوئیم : معنای آیه شریفه که در مضمون بیت

جلال‌الدین آمده ، اینست که (ما [خدا] به انسان نزدیکتر از رگ گردن او هستیم . )  
مسلم است ، که در این نزدیکی مسئله زمان و مکان و هیچ بعد دیگری مطرح  
نیست .

آنچه که در آیه شریفه مطرح است **حبل الوريد** است که بمعنای رگ بزرگی  
است که بتمام اعضای بدن نفوذ دارد .

بعضی‌ها گفته‌اند : دو رگ بزرگ است که در گردن انسانی است ، بعضی دیگر  
گفته‌اند : ورید رگی است در گلو . بعضی از مفسرین ورید را رگ قلب دانسته و  
گفته‌اند : « مقصود خود قلب است ، یعنی خدا از قلب انسان به ایشان نزدیکتر  
است . »<sup>۱</sup>

بهر حال نزدیکی رگ (بهر معنی که منظور شود) به انسان نزدیکی جسمانی  
است ، بهمین جهت است که بعضی دیگر از مفسرین گفته‌اند :

مقصود از آیه مزبور اینست که اگر رگ اعضای انسانی درك داشت نزدیکترین  
درك کننده ای بود که می‌توانست خود انسان را درك کند و خداوند می‌فرماید : ما از  
خود رگ که نزدیکترین چیزها به انسان است ، بانسان نزدیکتر هستیم .  
این ظاهر آیه است ، ولی تشبیه نزدیکی خداوند به انسان بنزدیکی رگ  
در وهله اول مسلماً برای تفهیم بهمه اذهان انسانی است ، نه اینکه نزدیکی خداوند  
از سنخ نزدیکی رگ جسمانی است .

گاهی صیغه افعال التفضیل (برتر) در مواردی استعمال میشود که فرد تفضیلی  
(فرد برتری) در موضوع برتری قابل مقایسه با فرد پائین‌تر نیست ، مانند اینکه  
می‌گوئیم : (خدا داناتر است) مسلماً دانائی خداوند بادانائی هیچ يك از دانایان قابل  
مقایسه نیست .

امام‌عنای این نزدیکی را که خداوند بانسان دارد میتوان باجمله امیرالمؤمنین  
علیه السلام :

«داخل فی الاشياء لا بالممازجة و خارج عن الاشياء لا بالمباينة .»

(داخل است در اشیاء نه بشکل امتزاج و اختلاط و خارج از اشیاء است نه به  
شکل جدائی و تباین .)

تفسیر نمود ، مانند نوری که در تمام ذرات جسم شفاف نفوذ میکند ، ولی عین  
آنها نمیباشد . البته این نکته هم بایستی در نظر گرفته شود که انسان بابدست آوردن  
کمال تدریجاً جنبه ملکوتیش تقویت میشود ، نزدیکی خداوند بوجود ملکوتی  
خیلی زیاده از نزدیکی او است به سایر موجودات ، بهمین جهت است که در بعضی  
از احادیث که قبلاً نقل کردیم این جمله وجود دارد که ارواح مردم با ایمان در يك  
روح متحد میشوند و آن روح نقطه تابش شعاع نور الهی است .

برگردیم بمطلبی که جلال‌الدین میگوید :

با چنین نزدیکی دوریم دور در چنین تاریکی بفرست نور

آنجا که روشن‌ترین معلومات تاریکترین آنها جلوه میکند

دوست نزدیکتر از من به منست وین عجب‌تر که من از وی دورم

چکنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم !!

اگر بمقدمه‌ای که درباره علم حصولی و علم حضوری گفتیم ، توجهی داشته باشیم  
و این مطلب را هم در نظر بگیریم که هر اندازه که علم ما به حضوری نزدیک‌تر شود  
از حصولی دورتر میشود ، آن تاریکی که از زیادی روشنائی حاصل میشود شگفت  
انگیزترین روشنائی و تاریکی است . در علم حضوری (خود هشیای ) با چنین وضعی  
روبرو هستیم و در پیت های ذیل ، مولوی مطلب را بیان میکند :

تن ز جان و جان زن مستور نیست لیک کسی را دید جان دستور نیست

\* \* \*

جان ز پیدائی و نزدیکی است گم چون شکم پر آب و لب خشکی چو خم

بهمین جهت بوده است که تاکنون هیچ مکتب فلسفی و علمی نتوانسته است از عهده تعریف حقیقی (من) بر آید .

حیران شده‌ام که میل جان بامن چیست و اندرگل تیره این دل روشن چیست  
عمریست هزار بار من گویم و من من گویم و لیک می‌ندانم من چیست  
این تاریکی شکفت انگیز ممکن است ناشی از يك ياچند مسئله ذیل بوده باشد :

۱ - (من) میخواهد از سایه‌ای که در درون ایجاد میکند خود را بشناسد و مسلم است که سایه هیچ حقیقتی نمیتواند آن حقیقت را آشکار بسازد .

۲ - هنگامیکه (من) میخواهد خود را درك کند، حرکت و تحول آن سطح (من) را که برای درك بر نهاده شده تغییر داده است .

۳ - (من) آن حقیقت مجهول است که برای ابد قابل شناسائی نخواهد بود ، مانند : حقیقت خدا .

۴ - برای روشن شدن يك حقیقت وسیله‌ای لازم است که آن را برای ذهن یا (من انسانی) روشن بسازد و چون خود (من) دارای روشنائی ذاتی است ، کدامین وسیله آن را میتواند برای ما روشن بسازد ؟ این نظیر آن است که چراغی را برای شناختن و درك آفتاب مورد استفاده قرار بدهیم .

این احتمال چهارم از يك جهت قوی تر بنظر میرسد و بادر نظر گرفتن این مطلب میتوان تاریکی شکفت انگیز نزدیکی خدا را به انسان درك کرد ، زیرا - مسلم است که نور خداوندی از (من) انسان هم بیشتر و شدیدتر است ، و این نور در اعماق خود (من) نفوذ دارد ، پس چگونه میتوان با (من) که دارای نور ضعیف‌تری است آن نور اعلا را روشن ساخت ، اینست باعث تاریکی خداوند با نزدیکی او بما انسان ها .



این دعا هم بخشش و تعلیم تست  
ورنه در گلخن گلستان از چه رست!  
در میان خون وروده فهم و عقل  
جز زاکرام تون توان کرد نقل

توجه و گرایش به خدا از ماده و شئون آن ساخته نیست

جلال الدین در دوییت فوق دو مسئله جداگانه را که ارتباطی بایکدیگر دارند مطرح میکند :

مسئله یکم - ساختمان مادی انسان توانائی ایجاد محصولی بنام توجه و گرایش به خدا را ندارد .

مسئله دوم - فهم و عقل که از فعالیت های غیر مادی است ، نمیتواند محصول خون وروده و سایر اعضای مادی انسان بوده باشد .

ما بررسی مسئله دوم را مقدم میداریم و سپس به مسئله یکم می پردازیم .  
مطلبی را که جلال الدین در بیت فوق میگوید ، با بعضی از آیاتش که در گذشته توضیح داده ایم تقریباً منافات دارد ، جلال الدین در گذشته گفته بود :

موج خاکی فکر و وهم و فهم ما است      موج آبی صحو و سکر است و فنا است

این بیت که متذکر شدیم میگوید : این افکار و اوهام و فهم هایی که ما داریم از محصولات ماده است که در مکتب ماتریالیسم به جلوه های عالی ماده تعبیر میشود و بدین ترتیب جلال الدین می پذیرد که تفکر و وهم و فهم حقایق جدا از ماده نیستند ، بلکه امواجی از ماده میباشند . اگر چه انسان باضافه این امواج ظریف و عالی ماده موج دیگری دارد که هشیاری کامل و سکر و فنا است . در صورتیکه در بیت مورد تحلیل میخواهد بگوید: فهم و عقل با اجزاء مادی بدن انسانی سنخیتی ندارد . ما نمیدانیم در مغز جلال الدین در موقع سرودن دوییت فوق چه گذشته است ، بهر تقدیر میان

دو بیت مورد بحث بوی تناقض استشمام میشود .

اما با نظر به سایر آیات جلال‌الدین در مثنوی ، میتوانیم دو مضمون مخالف فوق را چنین تفسیر کنیم : ماده خارجی در امتداد تفاعل و تکاپویی که دارد محصولانی مانند و هم و تعقل و خیال و اندیشه و هوش ایجاد میکند ، این پدیده ها که محصولی از ماده هستند ، میتوانند آن اندازه ظرافت و تجرد پیدا کنند که ارتباط خود را بکلی از ماده قطع کنند و هر چه که پدیده های مزبور از ماده بیشتر فاصله بگیرند به عالم روح نزدیکتر میشوند ، ولی با اینحال میدان فعالیت و وسیله نمود آنها باز همان ماده نا خود آگاه است ، اینست که جای بسیار حیرت و شگفتی است .

اما مسئله یکم - ساختمان مادی انسان توانائی ایجاد محصولی بنام توجه و گرایش به خدا را ندارد .

با نظر به عظمت آن موجود برترین و ناچیزی وسایل درك انسانی توجه و گرایش انسان ها به خدا جای بسی شگفتی است . این مطلب را رنه دکارت چنین بیان کرده است :

« ۲۰ - اکنون فقط ایده خدا میماند که ببینیم او حقیقتی است یا دارای حقیقتی است که تصور کننده یا ایجاد کننده اش من نیستم .

مقصودم از لفظ « الله » جوهر لایتناها و ازلی و ابدی و پاك از تغییرات وقائم به ذات و محیط بهمۀ اشیاء و توانای مطلق به همۀ موجودات است که مرا و همۀ موجودات دیگر را آفریده است [ اگر این مطلب صحیح باشد که موجودات دیگر واقعیت دارند ] و این اوصاف عالیه بمرتبه ای از جلال و شرف و عظمت هستند که هر چه دقت میکنم تمایلم باین اعتقاد که این من هستم که سازنده آن حقیقت عظمی با اوصاف برترین میباشم ، ازین میرود . پس لازم است که این نتیجه را بگیریم که خدا وجود دارد ، زیرا - اگر ایده جوهر را از آنجهت که خودم جوهری هستم میتوانم بخودم نسبت بدهم ، اما جوهر یا ذات بی نهایت با آن اوصاف نمیتواند ساخته شده فعالیت های فکری من بوده باشد ، پس خود خدا است که ایده موجود برترین

را با آن اوصاف با عظمت در درون من بودیعت نهاده است .<sup>۱</sup>

### تفسیر ابیات

آن جوینده که برای حل مسائلش به بهلول رسیده بود میگوید : ای سوار نی (بهلول) چند لحظه‌ای هم اسب خود را بسوی من بران . بهلول اسب بسوی او رانده میگوید : زودباش بگو بینم چه میخواهی ؟ من نمیتوانم زیاد توقف کنم ، زیرا - اسب من بسیار چموش و تند خواست . زودباش مسائلت را مطرح کن پیش از آنکه لکدهای اسبم را نوش جان کنی . آن جوینده می بیند که فرصتی برای بازگو کردن اسرار نهانی ندارد ، آن رازها را کنار گذاشته بگفتار بی اهمیتی شروع کرده گفت : میخواهم از این محل بازنی ازدواج کنم بنظر تو کدامین زن شایسته ازدواج با من است ؟ بهلول میگوید : بطور کلی در دنیا زن بر سه قسم است : دو قسم از آنها باعث رنج و ناراحتی بوده ، قسم سوم مانند گنج بی پایان است .

يك قسم از زنها كاملا در اختيار تو و برای تست . قسم دیگر مانند اینكه بدو نصف تقسیم شده است . نصفش برای تست و نصف دیگرش از تو جدا است .

قسم سوم آن قدر از تو جدا است که گوئی بتو مربوط نیست ، اکنون که پاسخ مسائلات را شنیدی زود برو کنار که من رفتم ، برو کنار که اسبم ممکن است لگدی بر تو بزند که بیفتی و تا ابد نتوانی برخیزی ، سپس بهلول دوان دوان اسب خود را بمیان کودکان رانده و دور شد ، بار دیگر آن جوینده بهلول را صدا کرد که بیا و تفسیر این سه قسم زن را بمن بگو ، بهلول بسوی او برگشته و گفت : آن زن که بطور کلی از آن تمت دختر بکر است که ترا همیشه شادمان میسازد ، آن زن که نصفش با تو پیوسته و نصف دیگرش از تو جدا است زن بیومای است که پیش از تو شوهری داشته است و آن زن دیگر که هیچ پیوستگی با تو ندارد بیومایست که از شوهر پیشین خود کودکی آورده است ، این کودک دایماً شوهر اول را که پدر کودک است به خاطر زن خواهد انداخت .

حالا برو کنار، تا اسم بتو لکد نزنند، بهلول این سخن را گفت و هاپهویی دیوانه وار راه انداخته بسوی کودکان شتافت و آنها را برای بازی بسوی خود خواند. باردیگر جوینده بانگ میزند که ای بهلول يك سؤال مانده است، امیدوارم که پاسخش را بگوئی، بهلول اسب بسویش راند و گفت: سؤال را زودتر مطرح کن که گویم را بچه‌ها ر بوده‌اند، جوینده میگوید: ای سرور من! با این همه عقل و ادب این حالت بهت و دیوانگی و این کارهای تعجب آور چیست؟! تو که مافوق عقل کل هستی چگونه مانند آفتابی در دیوانگی پوشیده شده‌ای؟! بهلول پاسخ میگوید که: این اوباش [دستگاه حکومت بنی عباس] در باره من اندیشیده و میخواهند در شهر خودم بمنصب قضاوت بگمارند، هر چه که مقاومت کردم نپذیرفتند و گفتند: مانند تو عالم و متخصص فن دادرسی وجود ندارد، پس با وجود تو تصدی کسان دیگر باین مقام که دارای درجه عالی است حرام و غیر مجاز است.

هنگامیکه باین محذور گرفتار شدم خود را به گنجی و دیوانگی زدم، ناتوانی از پذیرش خواسته‌های اوباش، از مردم بیگانه ام کرده است. اگر چه در ظاهر شوریده حال و شیدا مینمایم، ولی در باطن همان بهلول و همان شخصیت عاقل هستم، باین پیشامد ظاهر خود را ویرانه ساخته و عقلم را مانند گنج در آن مخفی کرده‌ام. با این حال اگر دنبال گنج و ثروت بروم [با این حال اگر عقل خودم را آشکار کنم] دیوانه هستم.

در مقابل چنین رویدادی که میخواهند مرا دلال ظلم و وسیله تعدی و تجاوز خود بمردم قرار دهند اگر کسی خود را به دیوانگی نزند او دیوانه حقیقی است. آری دیوانه حقیقی است کسی که مانند این اوباش عسی را ببیند و در خانه خود پنهان نشود.

[جلال الدین از آیات ذیل به عظمت علم حقیقی فی نفسه و حقارت علم تقلیدی و حرفه‌ای شروع میکند و در چند بیت عالی‌ترین مطالب را درباره علوم حرفه‌ای و علوم حقیقی بیان میدارد:]

دانشی که اندوخته‌ام جوهری است که با اعماق شخصیت‌م در آمیخته است ، این علم عرض ناپایدار نیست که در مقابل کالاهای پوشالی اغراض حیوانی بعنوان قیمت قرار بگیرد . علم من وسیله سوداگری نیست .

دانشی که بدینگونه جنبه جوهری پیدا کند ، شخصیت درونی آدمی را می‌جوشاند ، اگر علم رابه قند تشبیه کنیم در آنموقع روح انسانی کان قند و نیستان شکر است که از درون می‌روید و کام عقل و وجدان آدمی را شیرین می‌سازد . حامل علمی که از تنفر و انزجار مستمع و خریدار فریاد بر آورد و ناراحت شود ، این حامل علم به دانش تحقیقی و اصیل دست نیافته است ، بلکه علمش از روی تقلید و آموزش‌های حرفه‌ای می‌باشد .

این بیخردان علم را برای دانه و محصول مادی فرا گرفته‌اند نه برای روشنائی درونی ، چونان جویندگان دانش دنیای پست‌اند که جز سود جوئی مادی هدفی ندارند . این علم فروشان کاسب برای تهیه کردن کالا برای عام و خاص اصطلاحات و جملاتی را در مغز خود ذخیره کرده‌اند که بهر که برسند مطابق طمع‌ی که در باره او دارند مقداری از آن‌ها را برای فروش عرضه می‌کنند ، اینگونه دانش‌ها برای رهائی از عالم پست ماده نبوده است که آنان را بعظمت روحی‌شان نائل بسازد .

[این دانشمند نماهای حرفه‌ای را میتوان به موشی تشبیه کرد ] که در لابلای زمین باین سو و آن سومیدود و سوراخ‌ها میکند ، در آن هنگام که از روزنه‌ای نیک روشنائی برسد از آن روزنه روی بر میگردد و رانده میشود و از فعالیت می‌فتد .

اگر خداوند بزرگ آمادگی او را به بیند و پروبال عقل باو عنایت فرماید ، از آن مرتبه پست موشی نجات یافته مانند پرندگان به پرواز در می‌آید ، اگر هم بال و پری نصیبش نشود در همان زیر خاك‌های تیره مانده از پرواز به عالم بالا در میماند آری ، ای کسانی که در قلمرو دانش گام بر میدارید ، این حقیقت را بدانید و بآن اعتراف کنید که آن دانش‌های صوری که فقط برای گفتار و باز کردن موقعیت در جامعه اندوخته میشود روح ندارد و تمام اشتیاق و عشق اینگونه هواخواهان علم

بروی خریداران است .

این دانش‌ها درموقع قیل و قال و جر و بحث بسیار عالی و گیرنده و چشمگیر مینماید ، اما اگر مشتری نداشته باشد می‌میرد و ازین می‌رود .  
ای جویندهٔ عزیز ! من يك مشتری دارم که جان خود را باو فروخته‌ام این مشتری خدای من است که خود فرموده است : « خداوند از مردم باایمان جانها و اموالشان را درمقابل فردوس برین خریداری کرده است . »  
[ ابوالقاسم لاهوتی میگوید :

فروشنده حسین و جنس هستی ، مشتری یزدان

بیا کالا بین بایع نگه کن مشتری بنگر ]

من که قربانی راه خدا هستم خونبهای من لقاء جمال الهی است و ارتزاق من از همین خونبها است که میگیرم [ این لقاء الله قیمت جان من است که در یافت میکنم . ]  
بروید ، آن خریداران مفلس را که نه قیمت جان و علم شما را میدانند و نه خود دارای آن هستند رها کنید ، آخر يك مشت گل ناچیز توانائی خریداری کدامین کالای گرانبها را خواهد داشت ؟!

این حقیقت را هم بشنو : زندگانی عزیز و جان شریف را در مقابل يك مشت گل از دست مده تادر مقابلش گل بخری . گل هم مخور ، زیرا - غذای جان آدمی این پدیده‌های مانند گل محقر نیست ، زندگانی خود را در راه بدست آوردن گل سپری مکن مگر نمی‌بینی گل خواران همواره زرد رو هستند ؟!

اگر تحصیل نورایت انسانی احتیاج بآن داشته باشد که خون دل بخوری بلکه خود دل را مستهلك بسازی سرگرانی مکن ، بگذار چهرهٔ درونی ات شکوفان شود ورنه گل ارغوانی بخود بگیرد ، دل و صاحب دل را بجو تا مانند مل و شراب طهور شوی و چون گل شکوفان بخندی و شادمان باشی ، آن دل انسانی که دایماً مادهٔ گل آلود را می‌پذیرد ، دل نیست [ بلکه وسیلهٔ تبدیل عوامل حیوانی به محصولات حیوانی پست تر است ] این سخن را باعشاق دیوانه وار خور و خواب و خشم و شهوت نتوان در میان گذاشت

بلکه صاحب‌دلانند که شایسته استماع چنین سخنان میباشند .

[ در اینجا حالت روحانی جلال الدین به هیجان فوق‌العاده میرسد و میگوید :  
خداوندا ! عزیز پرورد گارا ! تبدیل يك مشت گوشت و خون یا استخراج  
محصول روحانی دل آزمشتی خاك تفاعل یافته از قدرت ما ساخته نیست ، مگر عنایت  
ربانیات بسراغ ما خاك نشینان محقر بر آید و در این قلمرو فوق‌العاده حساس و باریك  
لطف الهیات را شامل حال مافرمائی .

ای خدا ! ای شنونده ضعیف‌ترین صداها ! ای گیرنده ناتوان ترین دست‌ها !  
دست ما را بگیر ، پیش از آنکه عوامل ناخود آگاه طبیعت آنچه را که بما داده‌پس  
بگیرد ، پیش از آنکه بصورت كالادر بازار سوداگران بیرحم جوامع انسانی در آید  
و موجودیت ما را در معرض خرید بگذارند ، خریدار موجودیت ناچیز ما باش . پیش از  
آنکه پرده‌های طبیعی و ساختگی از مقابل دیدگان ما برکنار شود و تمام‌هستی خود را  
در صورت يك موج كثیف در لجنزار زباله‌دان تاریخ بینیم از هم اکنون پرده جهالت  
و شهوت پرستی را از جلو چشمان ما بردار تا حقیقت و اندخته‌های خویشتن را رو در  
روی خود قرار بدیم ، باشد که گاهی چند در راه تکامل برداریم . خداوندا ! ما انسانهای  
ضعیف را از چنگال نفس پلید که تا اعماق شخصیت ما فرو رفته است رهائی بخش .  
کیست جز توای خدای رؤوف و مهربان که : این زنجیر گرانباری را که نفس حیوانی  
به دست و پای مازده واز کوچکترین حرکت آزادانه بسوی اعتلا و تکامل جلو گیری  
میکند ، از وجود ما برکنار کند .

ای بخشاینده بخت و اقبال الهی ! پیش از آنکه این رکود و جمود اجباری با  
زنجیر هوا پرستی بهر کورد ابدی مرگ پیوندند ، پیش از آنکه با همین دست و پای  
بسته خاك تیره سراغ ما را بگیرد و مانند میلیاردها افراد دیگر در اعماق ظلمانی  
خود غذای مور و مار و حشرات بسازد ، دست و پای ما را باز کن .

پیش از آنکه دیدگان ضعیف ما که مستی جاه طلبی و پیروزی بر دیگران و  
خود فروشی نابینایش کرده است دستخوش بازی‌های حشرات زیر خاك شود ، بسوی

ملکوت الهیات خیره بساز ، باشد که از بینائی ابدی بهره‌مند شود .  
 سالیان متمادی عمر را از خود حرکت کرده در سمت خود به مقصد خود  
 رهسپار بوده و در این خود کثیف و پلید غوطه‌ور شده‌ایم ، بیاد نداریم که ساعتی  
 هم سر بیالا نموده نقشه هندسه الهیات را نظاره نموده باشیم ، از آن لطافت الهیات  
 که در شمولش نه‌عوضی می‌خواهد و نه قیمتی ، به جان های گرفتار ماسر ازیر فرمای ،  
 بلکه سرهای در لجن فرو رفته ما را بلند کرده و بسوی تو برگرداند . دردا و دریغا!!  
 با کدامین شخص دردمند در میان بگذاریم که از حضور در پیشگاه آن خدای مهربان  
 که از خود ما بما نزدیکتر است محرومیم .  
 [آری :

تشنه بکنار جوی چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشت ]

ای مرهم گذار دلهای مجروح :

[سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی .]

ای مونس روح وحشت زده ! در این خاکدان جز تو یار و یاورى نمی بینم .  
 تنه‌ایم ، آری تا آخرین لحظات عمر تنها و بی مونس .

[دل ز تنهائی به جان آمد خدا را همدمی ]

چه همدمی بالاتر از آن خدا که از خودم بمن نزدیک تر است که اگر همین  
 نزدیکیش را دریابم هرگز در جهان هستی تنهائی احساس نخواهم کرد .

[خداوندا ! چه شکنجه‌ای دردناک‌تر از این که غرور و نخوت پوشالی که محصول  
 پروراندن ( خود طبیعی ) است ، ما را از بارگاه به این نزدیکی تو چنان دور و مهجور  
 بسازد که شبها و روزها بنشینیم و با اصطلاحات بی‌سر و ته و با پراهن حرفه‌ای در  
 جستجوی وجود تو باشیم ، با این فلسفه بافی‌ها بقهقرا برگردیم و فاصله خود را از تو  
 زیادت‌ر و زیادت‌ر کنیم و سپس بگوئیم :

در جمع کمال شمع اصحاب شدند

آنانکه محیط فضل و آداب شدند

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

ره زین شب تاریک نبردند بروز



کدامین فضل و آداب؟ کدامین شمع فروزان؟ شما چه میگوئید؟ مگر شطرنج بازی با هفت و هشت عدد الفاط که نماینده نخوت است از قبیل وجود و ماهیت و هیولی و صورت .... فضل و آداب است؟!

مگر آنانکه بقول جلال الدین اصطلاحات و جمله بندی های غلمبه را فرافته در مجمع خریداران مشغول فضل فروشی هستند: آی علم میفروشیم! آی فلسفه میفروشیم! آی عرفان های خوب میفروشیم! شمع جمع اصحاب اند؟! کدام اصحاب؟ فریب خوردگان، اصطلاح با فان، کدامین شمع جمع؟ سخنوران حرفه ای!!

پروردگارا! دوری وحشت انگیز در چنین نزدیکی تیره ترین تاریکی ها است که اگر خورشید عالم افروز میلیون ها بار هم از این روشنائی که دارد افزایش یابد، این تاریکی مخوف را روشن نخواهد ساخت، مگر اینکه نوری از مراحم و عنایات بی عوض و بی نیاز از قیمت که داری بدرون ما فروزان بسازی.

بیائید خود را فریب ندهیم، بیائید از سطح ظاهری امور بگذریم و اعماق حقایق را دریابیم، آخر چگونه میتوانید ناچیزی ساختمان وسایل فهم و درك ما را با عظمت بی نهایت آن خدا که مافوق هستی است مقایسه نموده بگوئید: توجه و گرایش به خدا محصول طبیعی ساختمان همین کالبد مادی ما است؟!

مگر شما بی نهایت واقعی را دیده اید؟ اصلا چگونه بی نهایت واقعی را [ نه اجمالی ریاضی را ] تاکنون در ذهن خود مجسم ساخته اید؟!

مگر شما تاکنون توانسته اید از مقابل دیدگان خود زنجیر پیوسته علل و معلولات و تعاقب رویدادها را کنار کشیده گام به مافوق این زنجیر محیط به همه هستی بگذارید؟!

مگر توانسته اید در صحنه هستی با ازلیت و ابدیت روبرو شوید؟! این ها اوصافی هستند که هنگامیکه خدا مورد توجه شما قرار میگیرد، همه آنها را در درون خود درمیابید، این گلستان چگونه و روی کدامین قوانین انعکاس

طبیعی در گلخن درون شما سرسبز میشود؟!  
يك مشت خون وروده ورك واستخوان وگوشت چگونه محصولی مانند اندیشه  
وفهم و تعقل و ابتکار نتیجه میدهد؟!

درست همین ائتلاف، بی نظیر و ضد همه قوانین طبیعی است که عظمت و دخالت  
خداوندی را در قلمرو موجودات اثبات میکند.

باز درست دقت کنید: دو قطعه پیه مادی ظلمانی چگونه نور میپراکند و بانور  
ائتلاف میکند و تماشاگاه هستی را بذهن شما منتقل میسازد، يك پاره گوشت ناچیز  
که زبانش مینامید منشأ چشمه سارهای حکمت و تمامی تفاهمها و تعلیم و تربیتها را  
بعده گرفته است، يك سوراخ ناچیزی درباره ای از گوشت و غضروف و استخوان اصوات  
والفاظ گوناگون را به باغ جان شما که هوشها و تفکرات و تداعی معانیها میوه های آن  
است هدایت میکند.

آیا میخواهید شاهراه باغ جانهای خود را بشناسید؟ بدانید که شرع انود اسلام  
که قوانین انسانی جاودانی را در بر دارد، شاهراه باغ جان شما است؟ آن باغ جان  
که باغ و بستانهای عالم فرع آن است

شما اصل و سرچشمه تمام خوشیها را از آن باغ جان که شاهراهش شریعت  
الهی است جستجو کنید. بروید «جنات تجری من تحتها الانهار» را بخوانید.

الطاف خداوندی زیادتیر از آن است که بتوانیم نهایتی برای آنها تصور کنیم،  
برویم داستان آن بیمار را با پیامبر عزیز بخوانیم.

چرا الطف خداوندی نهایت ندارد؟ زیرا - شما که میخواهید الطاف او را بشمارید  
و سپاس آنها را بجای بیاورید خود همین الطاف و سپاس، لطف و نعمت دیگری خواهد  
بود، اما همینکه اعتراف به ناتوانی از شمارش عنایات او و سپاسگزاریش بنمائید  
در دریائی از شکرگزاری غوطه ور شده اید.

### تتمه نصیحت کردن رسول مر آن بیمار را

گفت پیغمبر مر آن بیمار را	چون عیادت کرد یار زار را
که مگر نوعی دعایی کرده ای	از جهالت زهر بائی خورده ای؟!
یاد آور چه دعا می گفته ای؟	چون زمکر نفس می آشفته ای
گفت یادم نیست الا همتی	دار با من یادم آید ساعتی
از حضور نور بخش مصطفی	پیش خاطر آمد او را آن دعا
همت پیغمبر روشن کده	پیش خاطر آمدش آن گمشده
تافت زان روزن که از دل تاداست	روشنی کآن فرق حق و باطل است
گفت اینک یاد آمد ای رسول	آن دعا که گفته ام من بوالفضول
چون گرفتار گنه می آمدم	همچو غرقه دست و پائی میزد
پر گنه باب گشایش میزند	غرقه دست اندر حشایش میزند
از تو تهدید و وعیدی میرسید	مجرمان را از عذاب بس شدید
مضطرب میگشتم و چاره نبود	پند محکم بود و قفل ناگشود
نی مقام صبر و نه راه گریز	نی امید توبه نه جای ستیز
نی بغیر حق تعالی یار من	این چنین دشوار آمد کار من
همچو هاروت و چو ماروت از حزن	آه می کردم که ای خلاق من

از خطر هاروت و ماروت آشکار

چاه بابل را بکردند اختیار

### تفسیر ابیات

پیامبر اکرم بآن بیمار که بعیادتش رفته بود میفرماید: بگو به بینم: چه دعائی کرده بودی که آن دعا صحیح و شایسته نبوده است، مانند اینکه از روی جهالت آتش زهر خورده ای؟ درست بخاطر بیاور که در نیایش خود چه گفته ای و قتی که مکر نفس حیوانی ترا آشفته حال ساخته است؟

بیمار کمی اندیشید و گفت : ای پیامبر گرامی دریادم نیست چه گفته‌ام ، مگر همت والای خود را درباره من بکار ببری تا بیاد بیاورم .

حضور نور بخش پیامبر مصطفی ﷺ خاطرات او را شورانیده و آنها را بایک روشنائی با عظمت در درونش فروزان ساخت تا آن دعائی که کرده بود بیادش آمد . از دل‌های آدمیان بیکدیگر روزنه‌ای وجود دارد ، نوری که از آن روزنه‌ها بیکدیگر می‌تابد می‌تواند حق را از باطل تفکیک نماید .

بیمار گفت : هم اکنون ای رسول خدا دعائی که از روی فضولی کرده بودم بیادم آمد . من هنگامیکه گرفتار معاصی می‌گشتم مانند غرق شدگان گردابهای مهلك دست و پامیزدم ، در جستجوی فرج و نجات از آنها بر می‌آمدم مانند آن غریق بینوا که دست بهر خار و خسی برای نجات میبرد .

#### [ الغریق یتشبث بكل حشیش ]

من هم بهر دری روی می‌آوردم ، در آن هنگام که تهدید و وعیدهای تو را درباره عذاب سخت گنهکاران میشنیدم مضطرب می‌گشتم و چاره‌ای هم نمیدیدم ، زیرا - بند محکم بود و قفل ناگشودنی و کلیدی در اختیار نداشتم ، نه میتوانستم تحمل نمایم و نه راه گریزی داشتم ، نه توانائی پیکار با کردارهای گذشته خود و نه امید توبه‌ای در خود میدیدم ، از طرف دیگر یاری جز حق تعالی برای من وجود نداشت ، در این دشواری لاینحل گرفتار گشته بودم ، چنانکه هاروت و ماروت گرفتار شده بودند . من آه و ناله میکردم که ای آفریننده من . هاروت و ماروت اجساس خطر کردند و چاه بابل را برای کیفر دیدن خویش برگزیدند .

### ذکر دشواری عذاب آخرت و سختی آن

تا عذاب آخرت اینجا کشند	گر بزند و عاقل و ساحر و شند
نيك كردند و بجای خویش بود	سهل تر باشد ز آتش رنج دود
حد ندارد وصف رنج آن جهان	سهل باشد رنج دنیا پیش آن
ای خنك آن کاو جهادی میکند	بر بدن زجری و دادی میکند
تا ز رنج آن جهانی وارهد	بر خود این رنج عبادت می نهد
من همی گفتم که یارب آن عذاب	هم در این عالم بران بر من شتاب
تا در آن عالم فراغت باشدم	در چنین در خواست حلقه میزد
اینچنین رنجورئی پیدام شد	جان من از رنج بی آرام شد
مانده ام از ذکر و از اوراد خود	بی خبر گشتم ز خویش و نيك و بد
گر نمیدیدم کنون من روی تو	ای خجسته وی مبارك خوی تو
می شدم از دست من یکبارگی	کردیم شاهانه این غمخوارگی
گفت هی هی این دعا دیگر ممکن	بر مکن تو خویش را از بیخ و بن
تو چه طاقت داری ای مور نژند	که نهد بر تو چنان کوه بلند!
گفت تو به کردم ای سلطان که من	از سر جلدی نلافم هیچ فن
این جهان تیه است و تو موسی و ما	از گنه در تیه مانده مبتلا
سالها ره میرویم و در اخیر	همچنان در منزل اول اسیر

قوم موسی راه می پیموده اند

آخر اندر گام اول بوده اند

حد ندارد و صف رنج آن جهان  
سهل باشد رنج دنیا پیش آن

### عذاب آخرت با عذاب دنیا قابل مقایسه نیست

در بعضی از آیات قرآن مجید این مطلب وجود دارد که عذاب اخروی شدیدتر از عذاب دنیوی است . از آن جمله :

«الامن تولی و کفر . فی عذبه الله العذاب الاکبر . ۱»

( مگر کسی که از حق روی گردان شود و کفر بورزد خدا او را با عذاب بزرگتر عذاب خواهد کرد .)

«وللعذاب الاخرة اشق . ۲»

(البته عذاب آخرت مشقت بارتر است.)

«وللعذاب الاخرة اشد و ابقى . ۳»

(البته عذاب آخرت شدیدتر و پایدارتر است.)

«وللعذاب الاخرة اکبر لو کانوا یعلمون . ۴»

(البته عذاب آخرت بزرگتر است اگر میدانستند.)

و آن آیاتی که مضمون ابدیت عذاب گروهی از تبهکاران را در بردارد شدیدتر بودن عذاب آخرت را اثبات میکند .

برای توضیح این مطلب میگوئیم : سه مسئله میتواند شدید تر بودن عذاب اخروی را اثبات نماید :

---

۱- الفاشیة آیه ۲۳ و ۲۴

۲- الرعد آیه ۳۴

۳- طه آیه ۱۲۷

۴- الزمر آیه ۲۶

**مسئله یکم -** خود عذاب با در نظر گرفتن اینکه روح انسانی در آن دنیا محدودیت ناشی از کالبد مادی و حرکت را که میتواند وضع روحی انسانی را عوض کند از دست میدهد و باگسترش و حساسیت طبیعی که دارد بطور مستقیم با عذاب روبرو میشود، عذابها و شکنجههای دنیوی در حالی باروح تماس میگیرد که روح در پردهای از ماده محدود و پوشیده شده است.

این محدودیت و پوشیدگی باضافه امکان فعالیتهای دیگر روح که میتواند از تلخی عذاب و شکنجه بکاهد و بملأوه اینکه هر لحظه ای احتمال برطرف شدن عذاب در ذهن انسانی وجود دارد، لذا با عذاب اخروی که روح بدون محدودیت از طرف ماده و بطور مستقیم و با علم باینکه عامل و انگیزه عذاب چقدر است، بهیچ وجه قابل مقایسه نیست.

آیا سوختن دست و پایاجرحت فلان عضو باشکنجه روحی که ناشی از احساس سقوط و نابودی شخصیت ایده آل در سرای آخرت است یکی است؟ چنانکه میتوان گفت: لذت خوردن يك سبب بالذات لقاء الله بهیچ وجه یکی نیست؟!

**مسئله دوم -** احساس از دست رفتن سرمایه گرانبهایی است که میتواند در زندگانی دنیا عالی ترین محصول را از آن سرمایه بدست بیاورد، بهمین جهت است که یکی از نامهای روز رستاخیز **يوم التغابن** است، یعنی روزی است که انسان مغبون شدن خود را در می یابد، **يوم الندامة** (روز پشیمانی) نیز گفته میشود.

**مسئله سوم -** دوری از رحمت و عنایت خداوندی و محرومیت از **رضوان** الله و **ایام الله** و **لقاء الله** است که شکنجهای درد ناك ترا از آن قابل تصور نیست، چنانکه امیر المومنین علیه السلام در نیایش خود معروف به دعای کمیل عرض میکند که: «خداوندا! گیرم که بتوانم به آتش دوزخ تو تحمل نمایم چگونه محرومیت از کرامت و عنایت ترا تحمل نمایم.»

این عذاب روحانی شدید ترین عذابها است که درسرای ابدیت دامنگیر يك انسان میتواند بوده باشد.

اما این مسئله که آیا عذاب اخروی در بارهٔ بندگان جنبهٔ انتقامی دارد، در مباحث گذشته متذکر شده‌ایم که بجهت بی‌نیازی مطلق خداوند، مسئلهٔ انتقام و تسلی برای او بهیچ وجه مطرح نیست، بلکه آثار طبیعی خود معاصی است، گاهی این اثر آنچنان شدید است که انسان را از شایستگی اتصال به حلقهٔ زنجیر هستی ساقط میکند در این صورت عذاب ابدی از آن تعبیر میشود.

تا ز رنج آن جهانی وارهد  
بر خود این رنج عبادت می‌نهد

#### آیا عبادت‌ها برای دوری از عذاب آخرت است؟

این مطلب بهمین شکل که در بیت مطرح شده است صحیح بنظر نمیرسد و احتیاج به تفسیر و توضیح دارد:

در مباحث پیشین بطور اختصار اشاره کرده‌ایم که عبادت‌هایی که انسان‌ها انجام میدهند اغلب مانند سایر کارهایشان صورت معامله و سوداگری دارد، طمع بهشت با درجات مختلفش، ترس از عذاب و رنج اخروی با مراتب گوناگونش - انگیزهٔ اغلب اطاعت‌ها و عبادت‌های انسان‌ها است.

انگیزهٔ طمع بهشت، کالا فروشی و انگیزهٔ خوف از عذاب، ترس يك آدم مقهور از موجود پیروز را نشان میدهد.

اما چنانکه در احادیث معتبره می‌بینیم: امیر المؤمنین علیه السلام بخدا عرض میکند: «پروردگارا؟ نه طمع بهشت و نه ترس از دوزخ وادارم میکند که بتو عبادت کنم بلکه ترا شایستهٔ پرستش یافته و عبادت میکنم.»



گفت هی هی این دعا دیگر مکن  
بر مکن تو خویش را از بیخ و بن

### برای خداوند وظیفه تعیین نکنید

در بعضی از مضامین احادیث چنین آمده است که مردم با ایمان در این زندگانی به مشقت ها و شکنجه هایی دچار میشوند که باعث تخفیف عذاب اخروی آنان میگردد . اما آیا این مطلب دلالت بر این دارد که ما برای تخفیف عذاب اخروی در صدد خواستن بیماری ها و شکنجه ها بر آییم ؟

از نظر اصول وقواعد حکمت الهی این درخواستها منطقی بنظر نمیرسد، زیرا این درخواستها شبیه بنوعی تعیین وظیفه برای خداوند میباشد .

آنچه که منطق عقل سلیم میگوید و آیات و احادیث فراوان تأیید مینماید موضوع رضایت و تسلیم به مشیت الهی است در هر موضوعی که جلوه نماید : بیماری و تندرستی و فقر و تمکن و داشتن معلومات و نداشتن آنها . . . . و غیر ذلك تا آنجا که از حدود امکانات انسانی خارج بوده و مربوط به اختیار او نباشد بایستی مورد تسلیم و رضا قرار بگیرد و هر اندازه هم که بتواند در رفع نقص و کمبود طبیعی و روحی بکوشد .

### تفسیر آیات

بیمار در پاسخ پیامبر اکرم ﷺ عرض کرد : من از خدا خواسته بودم که کفاره گناهانم را در همین زندگانی بمن بچشاند ، چنانکه هاروت و ماروت که دارای استعداد و عقل و ساحر نما بودند ، چاه بابل را برای کیفر خود انتخاب نمودند [ در داستان هاروت و ماروت گفتیم که مسئله معصیت کردن این دو فرشته مدرك صحیحی ندارد ] .

انتخاب گرفتاری در چاه بابل بسیار خوب و با جا بود ، زیرا - آنان بجای

اینکه در آتش بسوزند ، ناراحتی دود را که عذاب دنیوی است انتخاب نمودند .  
رنج و مشقت آن دنیا حدی ندارد ، رنج و شکنجه دنیوی در مقابل آن بسی ناچیز است ، خوشا به حال آن کس که در این دنیا مجاهدت میکند و بر بدن خود شکنجه وارد میسازد و داد انحرافاتش را میگیرد و به عبادتها تن در میدهد تا در نتیجه از رنج و گرفتاری آخرت نجات پیدا کند . من هم بدین جهت میگفتم : ای خدای من ، رنج کیفر معاصیم را در همین دنیای زود گذر برای من نصیب فرمای باشد که در آن عالم ابدی از عذاب معاصی ام فارغ بوده باشم ، من برای چنین درخواستی اصرار میکردم . در نتیجه این دعا و اصرار حالت بیماری بمن دست داد و رنج بیماری بی-آرام ساخت ، اکنون از ورد و ذکر باز مانده و از نیک و بد و حتی از خویشتن هم بی خبر گشته ام .

ای پیامبر عزیز ! ای انسان فرخنده و خجسته حال . مبارك خوی ! اگر من اکنون روی ترا نمیدیدم بکلی خود را می باختم ، اما تو سرورانه غمخوارم گشتی .  
پیامبر فرمود : زینهار ، پس از این دیگر از این نوع دعا ها مکن و تیشه بریشه خود مزین . تو ای مور ناچیز چه طاقت داری که خدا کوه بلندی را بر روی تو بگذارد ؟ !  
پیماز میگوید : ای پیامبر عزیز ! ای سرور من ! هم اکنون توبه می کنم و پس از این لاف بردباری و سایر انواع تحمل و هنر نخواهم زد .

ای پیامبر عزیز ! این جهان مانند همان صحرای پهناور است که قوم موسی در آن گم گشتند و تو موسای ما هستی ، گناهان ما است که ما را در آن صحرای گمراه کننده مبتلا ساخته است .

ماینویان سالها براه رفتن می پردازیم و در نهایت بر میگردیم و می بینیم : در همان منزل اول اسیر شده ایم ، همچنانکه قوم موسی عَلَيْهِ السَّلَام راه را می پیمودند در آخر کار میدیدند هنوز گام اول را برنداشته اند .

### ذکر قوم موسی و پشیمانی ایشان

جملگی مردوزن و پیر وجوان	راز میگفتند پیدا و نهان.
تیه را راه و کران پیدا شدی	گر دل موسی ز ما راضی بدی
کی رسیدی من وسلوی از سما؟	ور بکل بیزار بودی او ز ما
در بیابان مان امان جان شدی	کی زسنگی چشمه ها جوشان شدی؟
اندر این منزل لهب بر ما زدی	بل بجای خوان خود آتش آمدی
گاه خصم ما است گاهی یار ما	چون دودل شد موسی اندر کار ما
حلم او رد میکند تیر بلا	خشمش آتش میزند در رخت ما
نیست این نادر ز لطف ای عزیز	کی بود که حلم گردد خشم تیز
نام موسی میبرم قاصد چنین	مدح حاضر و حشمت از بهر این
پیش تو یاد آورم از هیچ تن	ور نه موسی کی روادارد که من
عهد تو چون کوه ثابت برقرار	عهد ما بشکست صد بار و هزار
عهد تو کوه و ز صدکه هم فروز	عهد ما کاه و بهر بادی زبون
رحمتی کن ای امیر لونها	حق آن قوت که بر تلوین ما
امتحان ما مکن ای شاه بیش	خویش را دیدیم و رسوائی خویش
کرده باشی ای کریم مستعان	تا فضیحت های دیگر را نهان
در کثری ما بیحدیم و در ضلال	بیحدی تو در جمال و در کمال
بر کثری بیحد مشتی لثیم	بیحدی خویش بگمار ای کریم
مصر بودیم و یکی دیوار ماند	هین که از تقطیع ما يك تار ماند
تا نکردد شاد کلی جان دیو	البقیه البقیه ای خدیو
که تو کردی گمراهان را باز جست	بهر ما نی بهر آن لطف نخست
ای نهاده رحمها در شحم و لحم	چون نمودی قدرت بنمای رحم
تو دعا تعلیم فرما مهترا	این دعا گر خشم افزایش ترا

آنچنان کآدم بیفتاد از بهشت  
 دیو که بود کاوز آدم بگذرد؟  
 در حقیقت نفع آدم شد همه  
 بازئی دید و دو صد بازی ندید  
 آتشی زد شب بکشت دیگران  
 چشم بندی بود لعنت دیو را  
 هم زیان جان او شد ریو او  
 لعنت این باشد که کزینش کند  
 تا بداند که هر آن کاو بد کند  
 جمله فرزین بندها بیند بعکس  
 ز آنکه گر او هیچ بیند خویش را  
 درد خیزد زین چنین دیدن درون  
 تا نگیرد مادران را درد زه  
 این امانت دردل و جان حامله است  
 قابله گوید که زن را درد نیست  
 آنکه او بی درد باشد رهن است  
 آن انا بیوقت گفتن لعنت است  
 آن انا منصور رحمت شد یقین  
 لاجرم هر مرغ بی هنگام را  
 سر بریدن چیست کشتن نفس را  
 آن چنان که نیش کژدم برکنی  
 بر کنی دندان پر زهری زمار  
 هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر  
 چون بگیری سخت آن توفیق هواست

رجعتش دادی که دست از دیوزشت  
 بر چنین نطعی از او بازی برد؟  
 لعنت حاسد شده آن دمدمه  
 پس ستون خیمه خود را برید  
 باد سوی کشت او کردش روان  
 تا زیان خصم دید آن ریورا  
 خود تو گوئی بود آدم دیواو  
 حاسد و خود بین و پر کینش کند  
 عاقبت باز آید و بروی زند  
 مات بروی گردد و نقصان و وکس  
 مهلك و ناسور بیند ریش را  
 درد او را از حجاب آرد برون  
 طفل در زادن نیاید هیچ ره  
 این نصیحت ها مثال قابله است  
 درد باید درد کودک را رهست  
 ز آنکه بیدردی انا الحق گفتن است  
 و این انا در وقت گفتن رحمت است  
 و آن انا فرعون لعنت شد یقین  
 سر بریدن واجب است اعلام را  
 در جهاد و ترك گفتن لمس را  
 تا که یابد او ز کشتن ایمنی  
 تا رهد مار از بلای سنگسار  
 دامن آن نفس کش را سخت گیر  
 در تو هر قوت که آید جذب او است

هر چه دارد جان بود از جان جان	مارمیت اذرمیت راست دان
دم به دم دم ها از او امید دار	دست گیرنده ویست و بردبار
دیر گیر و سخت گیرش خوانده ای	نیست غم گردیر بی او مانده ای
یکدمت غایب ندارد حضرتش	دیر گیرد سخت گیرد رحمتش
از سر اندیشه میخوان والضحي	گرتو خواهی شرح این وصل و ولا
لیک آن نقصان فضل او کی است؟	ور تو گوئی هم بدی ها زوی است

آن بدی دادن کمال اوست هم

من مثالی گویمت ای محتشم

« وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات  
ما رزقناکم وما ظلمونا ولكن کانوا انفسهم یظلمون . ۱ »

بوسیله ابر [ بر شما بنی اسرائیل ] سایه انداختیم ، من وسلوی برای شما  
فرستادیم [ تفسیر من وسلوی درمباحث قبلی بیان شده است ] بخورید از مواد پاکیزه ای  
که بشما روزی کردیم ، آنان بما ظلم نکردند ، بلکه بخودشان ستم نمودند .

« ... فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانحجرت منه اثنتا عشرة عیناً ... ۲ »

( به موسی گفتیم : عصایت را بسنگ بزنی در نتیجه دوازده چشمه از سنگ  
فوران نمود . )

« والضحي . واللیل اذا سجدی ما ودعك ربك وما قلی . ۳ »

( سوگند به روز در هنگام روشنی و سوگند به شب در هنگام گسترده شدنش که  
خداوند تو تراها نکرده و از توروی گردان نشده است . )

۱- بقره آیه ۵۳

۲- البقره آیه ۵۷

۳- الضحی آیه ۳ و ۲ و ۱

مدح حاضر وحشتت از بهر این  
نام موسی میبهرم قاصد چنین

گاهی عظمت حاضر باعث وحشت و دهشت میگردد ، در این مورد  
شخص غائبی را بعنوان رمز میتوان مطرح نمود

در تفسیر بیت فوق بعضی از شارحین به اجمال قناعت کرده ، همین مقدار گفته اند  
که چون مدح شخص حاضر وحشت انگیز است ، لذا موسی را که غایب است مورد  
التماس قرار میدهد . بعضی دیگر مانند : کفافی میگویند : مقصود از حاضر پیامبر  
اکرم صلی الله علیه و آله است که بیمار در حضورش بوده است ، ولی بنظر میرسد مقصود جلال -  
الدین از حاضر خود خداوند است ، زیرا - آیات بعدی تا دوازده بیت مناجات است  
که خداوند را طرف التماس و نیایش قرار داده است ، ولی این يك اعتذار سستی است  
که عظمت خدای حاضر چون برای دیگران وحشت انگیز است ، لذا حضرت موسی  
را مورد التماس قرار داده ام ، زیرا - اگر تفسیری که مابکمه حاضر بیان کردیم که  
مقصود خداوند است درست باشد ، ماهمواره در دعاها و نمازها با کلماتی با خدا نیایش  
میکنیم که مفهوم حضوری دارد نه غیابی ، مانند .

ایاک نعبد و ایاک نستعین . ۴

(ترا می پرستیم و از تو طلب کومک مینمائیم . )

عهد مابشکست صد بار و هزار  
عهد تو چون کوه ثابت برقرار

### عهد شکنی ما و ثبات عهد خداوندی

مسلم است که مقصود از تعهد میان خدا و بندگانش آن تعهد معمولی نیست که دارای تعریف و لوازم حقوقی یا اخلاقی مخصوصی میباشد، بلکه تعهد التزامی است میان دو نفر در باره موضوعی (بمعنای عمومی آن). این التزام منشأ بروز حق و تکلیف برای دو طرف تعهد می باشد، در صورتیکه تعهد خداوندی بانبندگانش نه تکلیفی برای او تثبیت میکند و نه انسانی را در مقابل خداوند ذی حق میسازد.

برای توضیح معنای تعهد میان خدا و بندگانش میتوان مطالب ذیل را در نظر گرفت: عهد و تعهد خداوندی در زندگانی دنیوی بوسیله دویک امین مقرر شده است:

۱- عقل و وجدان آدمی،

۲- پیامبران عظام.

عقل و وجدان آدمی باروش فطری سلیم مردم را به يك عده اصول و کلیات راهنمایی میکند.

این راهنمایی مخصوصاً هنگامیکه عقل و وجدان بجهت رشد روحی انسان با یکدیگر هماهنگی داشته باشند، تنها مانند علائم مخصوصی که کیفیت و کمیت راه را نشان میدهد نیست، بلکه باضافه نشان دادن اصول و کلیات که بمنزله علائم راه میباشد، جنبه تحریکی هم دارند که مانند نیروی محرك انسان را به بایسته و شایسته تحریک و از زشتی ها و ناشایستی ها بر حذر میدارد. احساس این تحریک که در فلسفه کانت از عقل عملی سرچشمه میگردد، ناشی از عهد الهی است که در نهاد انسان ها کاملاً درک میشود و هر اندازه که تعقل و فعالیت وجدانی انسانها افزایش

پیدا میکند عمق و نفوذ عهد مزبور روشن تر میگردد .  
پیامبران عظام با اثبات رابطه مستقیم با خداوند دستوراتی را برای مردم ابلاغ میکنند ، آنان با پذیرفتن وجود رابطه مزبور مانند اینست که بطور مستقیم عهد الهی را درباره خود می پذیرند .

آیاتی در قرآن مجید عهد الهی را بمعنای فوق بیان می کند از آنجمله :  
«...و عهدنا الی ابراهیم و اسماعیل ان طهرا بیتى للطائفین ... » ۱  
( ما به ابراهیم و اسماعیل عهد کردیم که خانه مرا برای طواف کنندگان  
تطهیر نمایند . )

« و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنیس و لم نجد له عزماً . » ۱  
ما پیش از این به آدم عهد کردیم ، او فراموش کرد و در اوعزمی [ تصمیم  
قطعی با عمل به تصمیم ] نیافتیم . )

« الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لاتعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین  
و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم . » ۳

( ای فرزندان آدم مگر من با شما عهد نکردم که شیطان را نپرستید [ اورا  
اطاعت نکنید ] او برای شما دشمن آشکار است ؟ و بمن عبادت کنید اینست راه راست . )  
جلال الدین میگوید : ما صدها بار هزاران بار عهد اورا می شکنیم . نقض و  
شکستن عهد خداوندی بجهت دو نوع بودن عهد دو قسمت میشود :

قسمت اول - نقض عهد اول : این شکستن همان عهد است که در نهاد انسانها  
درک شده است و ما در بالا بطور اختصار توضیح دادیم .

قسمت دوم - نقض عهدهای ثانوی است . این قسمت در مواردیست که سوگند

۱ - البقره آیه ۱۲۵

۲ - طه آیه ۱۱۵

۳ - یس آیه ۶۱ و ۶۰



میخوریم یا عهد می‌بندیم که پس از این فلان معصیت وزشتی را مرتکب نشویم، با اینحال از آن سوگند وعهد تخلف می‌کنیم.

اما اثبات و پایداری عهد خداوندی، بدان جهت است که جهل و احتیاجی برای ذات ربوبی راهیابی ندارد. اگر خداوند عهد کرده است که مثلاً نتیجه کوشش‌های مردم را بآنان ادا کند، هیچ‌گونه مانعی از عمل به آن عهد برای او قابل تصور نیست چنانکه گفتیم تمام موضوع عهد و نتایج آن تحت سلطه مطلقه او می‌باشد و همچنین عهد اولی که خداوند درباره بندگانش بوسیله عقل و وجدان ثبت فرموده است، پایدار بوده و مادامیکه خود انسانها فعالیت عقل و وجدان را خنثی نکنند، میتوانند از عهد خدائی بهره‌برداری نمایند.

### حق آن قوت که بر تلویین ما رحمتی کن ای امیر لونها

#### چند شخصیتی، درد بی‌درمان قرن معاصر ما

درست است که ما آغاز انعقاد نقطه شخصیت را در درون انسانی بطور دقیق نمیتوانیم تعیین کنیم.

اما مسلم و بدیهی است که انسان آن ماده مایع نیست که شکلش تابع هر ظرفی باشد که در آن قرار میگیرد و حرکات و سکناش تابع عوامل خارج از خود بوده باشد، آن جسم جامد هم نیست که دارای مقاومت محدود و قابل تغییر بوده و هر گونه عامل بتواند باندازه نیرویش تأثیری در آن وارد بسازد.

در درون انسان از آغاز رشد بدنی حقیقتی بنام (خود) ایجاد میشود که در مراحل اولیه بسیار ضعیف و تدریجاً رو به قدرت و مقاومت و فعالیت بیشتری میرود. تا جائیکه ممکن است خود را در مقابل جهان و همه انسان‌های دیگر موجود

جداگانه‌ای تلقی نماید .

این شخصیت هر مفهوم و معنایی هم که داشته باشد ، سلطه و اقتداری در انسان ایجاد میکند که در مقابل رویداد های طبیعی و انسانی موقعیتی را برای خود تحکیم نماید .

این موقعیت ممکن است خالص جنبه طبیعی داشته باشد و ممکن است جنبه ایده آل به خود بگیرد .

بدون این شخصیت ما نمیتوانیم فردی از نوع انسانی را انسان حقیقی نامگذاری کنیم ، برای اینکه فرد بدون شخصیت مجموعه‌ای از حوادث و معلولات است که در یک موجود متراکم شده است ، این حوادث چنانکه بدون دخالت آگاهی و اختیار آن موجود متشکل میشوند ، همچنان بدون آگاهی و بی اختیار هم اثری در انسانها و طبیعت ایجاد میکنند .

اگر وضع اجتماعات چنین ایجاب میکرد که ما بجای انسانها با مجموعه‌ای از حوادث سرو کار داشتیم یعنی واقعیت طبیعی انسانها اقتضا میکرد که آنان جز مجموعه‌ای از حوادث چیز دیگری نبوند ، مسئله صورت دیگری به خود میگرفت در آن موقع نه مسئولیتی مطرح بود و نه شخصیتی و نه ایده آل و نه عدل و آزادی و حقایق دیگری که حداقل برای زنده نگاهداشتن جنبه های امید و آرزویی انسانها وسایل شایسته‌ای هستند .

اما واقعیت طبیعی انسانها چنین نیست ، آنان در شئون گوناگون خود اثبات میکنند که موجودی هستند که بایستی بتوانند حوادث طبیعی و روابط اجتماعی را با موقعیت خود یا موقعیت خود را با آن امور تنظیم نمایند .

این بزرگترین دلیل احتیاج انسان بداشتن شخصیت است .

این شخصیت از دو عامل فوق العاده‌ای قوی در معرض خطر نابودی قرار

میگیرد :

۱ - عامل خود طبیعی .

۲ - عامل انسانی فوق .

در امتداد تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی بارها با ( خود طبیعی ) و شئون آن سروکار داشته‌ایم ، لذا در این مبحث بررسی مشروحی در باره آن نخواهیم داشت . در این مبحث این نکته مورد احتیاج ما است که بدانیم هر اندازه که ( خود طبیعی ) نیرومندتر و میدان فعالیتش در درون انسانی وسیعتر باشد شخصیت مطلوب که بایستی در اجتماعی از انسان‌ها در قلمرو هستی مربوط به يك مبدء و هدف اعلا باشد ، مختل خواهدگشت .

عامل ( خود طبیعی ) چون ایده‌آلی برای خود نپذیرفته است ، لذا همه پدیده - های جالب دنیا میتواند او را از خویشتن بگیرد و در تحت تأثیر هر يك از پدیده - های جالب ، شخصیت مخصوصی برای او بسازد . اینست یکی از دو عامل چند شخصیتی . اما عامل دوم که عبارت است از عامل انسان فوق ، انسانهای فوق بوسیله قوایی که در اختیار دارند میتوانند مقتضی شخصیت اغلب انسان ها را مطابق خواسته های خود بسازند تا آنجا که بقول بعضی از متفکرین غربی  $2 \times 2$  ها را ۵ نموده و نتیجه دادن  $2 \times 2$  عدد ۴ را مربوط به اجازه خودشان نمایند . دو عامل مزبور با وسایل و اشکال گوناگون یکدیگر را تکمیل و در نابود ساختن حس تثبیت شخصیت در قرن ما تأثیر بسزائی داشته‌اند .



## بیحدی خویش بگمار ای عزیز بر کژی بیحد مستی لئیم

این انحرافات نامحدود ما را فقط عنایت بی نهایت خداوندی  
میتواند از بین ببرد یا به نیکوئی ها مبدل بسازد .

ممکن است اشخاص ساده لوح با نظر سطحی بگویند : این چه حرف است ؟  
مگر يك انسان عمر بی نهایت دارد تا بتواند انحرافات نامحدود و بی نهایت داشته  
باشد ؟ !

فرض میکنیم : عمر يك انسان تادویست و سیصد ، بلکه فرض میکنیم زندگانی  
يك انسان تا پانصد سال نیز ادامه پیدا کند ، مگر میتوان نه در پانصد سال ، بلکه  
در پانصد میلیون سال از زمان انحراف نامحدود و بی نهایت را تصور نمود ؟ !

این يك نظر ساده و بدوی است که گاهی میتواند اشخاص متوسط را به خود  
مشغول بدارد . میتوان باین افکار ساده لوح چنین گفت که : چنانکه استقامت و روش  
نیکو خارج از مقوله مقدار و زمان است همچنین ضد آن ، یعنی روش های انحرافی .  
برای نابود ساختن يك انبار پر از میلیارد ها لیتر بنزین ضعیف ترین شعله  
کافی است .

برای مختل ساختن شخصیت انسانی با میلیونها فعالیتش يك ضربه روحی  
کفایت میکند .

يك اندیشه اشتباه هیتلری میتواند جامعه ای را سرنگون کند و میلیونها فرد  
انسانی را به خاک و خون بکشد ، يك اهانت ناچیز به سگانندی وکیل دادگستری  
توانسته است سرنوشت صدها میلیون انسان ها را از نظر اخلاقی و اقتصادی و سیاسی  
عوض کند .

بقول جلال الدین کج شدن يك موی ناچیز از ابرو بروی چشم در فضای

آسمان يك ماه ايجاد ميكند . . . اين ها و صدها امثال اينها مطالبی است كه هر روز و شب آنها را ميشنویم و می بینیم و خودمان هم جزئی از نتایج و عوامل آنها قرار میگیریم .

بایستی باین نکته توجه کنیم كه : اگر چه درروبنای عرصه طبیعت رویدادها همگی محكوم به قوانین كمیت میباشد ، اما نه رویدادها همگی حقیقت واحد هستند و نه كمیت ها عبارت از يك عده حقایق غیر قابل تغییر ، يك كلید را بالا میبریم لامپ های برق يك شهر را روشن میسازیم و همان دكمه را پائین میآوریم همان لامپ ها را خاموش میكنیم ، همه این فعالیت ها و پدیده ها با كمیت سرو كار دارند ، ولی نکته این است كه هدف گیری و خواستن ما كه این فعالیت ها و پدیده های بیکران را ايجاد یا اعدام میکند از مقوله کیفیت است نه كمیت .

برای روشن ساختن لامپ های برق يك شهر بزرگ احتیاجی مثلاً به پانصد و دوازده هزار و سیصد و چهارده خواستن و هدف گیری روشنائی لامپ برق كه در شهر موجود است وجود ندارد .

باضافه اینکه دوری فعالیت های آزادانه شخصیت از مقوله كمیت خواه درسمت صحیح و خواه در سمت منحرف بیشتر ازدوری خواسته های طبیعی از كمیت میباشد ، زیرا - مجاورت خواسته های طبیعی بیشتر و نزدیک تر از ارتباط فعالیت های آزادانه شخصیت به سطح طبیعت میباشد .

از همین جا است كه سعادت و شقاوت اخروی در مافوق كمیت و زمان تحقق پیدا خواهد كرد ، زیرا - سعادت و شقاوت اثر فعالیت های آزادانه روح انسانی میباشد .



آتشی زد شب به کشت دیگران  
بادسوی کشت او کردش روان

این اصل را فراموش نکنیم که گاهی شعله‌های آن آتش را که برای  
بر انداختن خانمان دیگران روشن ساخته‌ایم بزودی دردودمان  
خود مازبانه خواهد کشید

هر کسی در طول زندگانی خویش بطور مکرر با این مسئله بهت انگیز روبرو  
شده است و یا حداقل شنیده است که فلان کس اهانتی بیک شخص کرد، دیر یا زود  
همان اهانت بر خود او وارد شد، شخصی بیک فرد دیگر ظلم کرد، عین همان تعدی  
به سراغش آمد و بالعکس، نیکوئی‌ها و خدمتگزاری و حسن نیت دیر یا زود در  
اشکال مختلف عکس العمل خود را برای انجام دهنده آنها رسانیده است، اگر در این  
موضوع بخواهید قضایای یک جامعه محدود را فقط بنویسید قضایائی که حتی در یک دوره  
محدود اتفاق افتاده است، مسلماً نوشته شما میتواند بصورت یک کتاب هزار صفحه‌ای  
در آید، اشعاری که در این موضوع در دیوان‌ها و کتاب‌ها دیده میشود اگر جمع آوری  
گردد، مجلداتی را میتواند پر کند. من حتی با اشخاصی روبرو شده‌ام که با اینکه تابع  
عقیده ماورای طبیعی نبود، با اینحال این اصل را کاملاً پذیرفته و با این عبارت مطلب  
را ادا میکرد: «من انتقام طبیعت را می‌پذیرم» کاری با خطا و نارسا بودن این جمله  
درباره اصل مزبور نداریم، فقط مقصود ما اینست که بار دیگر این بیت جلال الدین را  
بیاد بیاوریم که میگوید:

این جهان کوه است و فعل مانند / سوی ما آید نداها را صدا

بمفاد کلی این آیه نیز توجه کنیم که میگوید:

«فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره و من يعمل مثقال ذرة شراً یره.» ۱۸

(کسیکه بمقدار وزن يك ذره کارنيكو انجام بدهد خواهد دید و هر کس بمقدار وزن يك ذره کارشری ایجاد کند خواهد دید .)

حافظ آن شاعر گرانمایه آسمان و ماه را که می بیند بیاد همین اصل الهی میفتد :

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو      یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو  
صائب تبریزی رویدادهای قلمرو هستی را از نیستی مطلق گریزان دیده  
میگوید :

یاسبو یاخم می یاقدح باده کنند      يك كف خاك در این میكده ضایع نشود  
آنانکه توانسته اند گسترش موجودیت انسانی و نداشتن مرز مشخص پذیرش  
روح او را تصور کنند ، بآسانترین وجه میتوانند قبول کنند که جاذبیت روح انسانی  
بقدری شدید و نیرومند است که اگر بخواهد اثری درهمه عالم ایجاد کند ، میتواند  
همان اثر را بسوی خود جذب نموده و آن را در خویشتن دریابد .  
اگر چاهی برای گرفتار ساختن آدمیان می کنید ، در اولین کلنگی که میزنید  
محاسبه توانائی بیرون آمدن خود را از آن چاه بعمل بیاورید .

آتشی که برای نابود ساختن دودمان يك فرد یا جامعه ای شعله ور میکنید  
حساب بادهای رویدادها را هم در نظر بیاورید که ممکن است شعله های آن آتش  
را به موجودیت شما برگرداند . پیش از آنکه تیری را از کمان رها بسازید نقطه  
نشانه گیری خود را بادقت بررسی کنید ، ممکن است قلب شما در همان نشانه گاه قرار  
گرفته و بشما چشمك میزند .



درد خیزد زین چنین دیدن درون

درد او را از حجاب آرد برون

دیدن پلیدی درون درد ناك است ، اما احساس همین درد است که حجاب

ظلمانی پلیدی را از پیش چشم انسان بر کنار خواهد زد

اگر وجدان پاك آدمی در هجوم تمایلات پست حیوانی از یادرنیاید ، اگر آن فرشته ملکوتی که در درون انسانی نگهبانی جان آدمی را بعهده گرفته است نا بینا نگردد ، بطور قطع در هنگام توجه به او صاف پلیدی که درون او را تاریك ساخته است ، احساس درد و شکنجه خواهد کرد .

دریست فوق جلال الدین میگوید : همین احساس درد و شکنجه او را از حجاب پلید حیوانیت بیرون خواهد آورد ، ولی بنظر میرسد : این مطلب را که مولوی میگوید : همه حقیقت نیست ، بلکه نیمی از حقیقت است که انسان به تیرگی و پلیدی درون خویش آگاه شود و رنج و درد احساس کند ، نیم دیگر از حقیقت فعالیت مثبتی است که بایستی برای تطهیر درون از پلیدی و بیرون رفتن از حجاب ظلمانی حیوان صفتی انجام بدهد ، زیرا - افراد فراوانی دیده میشوند که از ناپاکی درون خویش سرزنش ها میشوند و هر لحظه ای که با درون کثیف خویش رود در روبرو میگیرند اضطراب خاطر و تشویش ها می بینند ، اما از داشتن آن همت والا که باعث شود گامی بردارند و از آن لجنزار مهلك نجات پیدا کنند محرومند .

اینان شاید در هر شبانه روز آه پشت سر آه میکشند ، ناله سر میدهند و افسوس ها میخورند ، گاهی با خویشتن بگفتگو می پردازند . اما از جهش مختصری که بارسنگین پلیدی ها را ازدوش آنها خواهد انداخت ناتوانند .

بلی ، يك مسئله دیگر وجود دارد که بعید نیست مقصود جلال الدین هم بیان آن مسئله باشد : هیچ تاریکی در درون انسانی اگر چه تاریك تر از آن نتوان تصور



نمود وجود ندارد که باتوجه کامل بآن و احساس ناراحتی بجهت آن ، بالاخره روزنه روشنی از اعماق آن تاریکی ها باعث امیدواری انسانی نبوده باشد ، احساس درد و شکنجه که خود از درک دوری از حق و حقیقت ناشی میشود ، آغاز نجات از همان درد و شکنجه میباشد ، در انقلابات درونی ، ما با این کیفیت روانی بطور فراوان آشنائی داریم که در شدیدترین حالات اضطراب که فشار روحی به حد اعلا میرسد ، با آرامشی مواجه میشویم که بیچ وجه نمیتوانیم دلیل منطقی آن را پیدا کنیم و بالعکس در هنگام شدیدترین حالات شادی و نشاط ابر تاریکی از اندوه و گرفتگی فضای روح ما را میکشد که هر چه کوشش کنیم که علت منطقی آن را درک کنیم ناتوان میشویم .

این امانت در دل و جان حامله است

این نصیحت ها مثال قابله است

آیا هر انسانی حقایقی را در درون خود دارا بوده و تعلیم و تربیت ها

و نصایح مانند قابله است که موجب بروز آن حقایق میباشد ؟

امیر المؤمنین علیه السلام در بیان علت برانگیختن پیامبران در میان مردم میفرماید:

« فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیاءه لیستأدوهم میثاق فطرتهم و ینذروهم منسی نعمته و یحتجوا علیهم بالتبلیغ و یشیروا لهم دفائن

العقول . » ۱

( خداوند در میان آنان پیامبرانش را برانگیخت ، آن پیامبران را با فاضلهائی یکی پس از دیگری فرستاد تا عمل به پیمان فطری آنها را مطالبه کنند و نعمت های فراموش شده خداوندی را یادشان بیندازند و بوسیله تبلیغ به آنها احتجاج کنند و حقایق مخفی در عقول آنان را بحرکت در آورده و بارور بسازند . )

از دو جمله فوق ( لیستاً دو هم مثنیاق فطر ته وینیر والهم دفائن العقول . )  
چنین بر می آید که افراد انسانی تنها با داشتن يك حیات ساده و خالی باین دینا  
قدم نمیگذارند ، بلکه آنان دو سرمایه مهم بوسیله فطرت و عقول باخود بهمراه  
میآورند . همین مطلب از سقراط فیلسوف بزرگ یونانی چنین نقل شده است  
که میگوید : « من حقیقت را در مردم ایجاد نمیکنم ، زیرا - خود مردم آبتن  
حقیقت اند و کار من قابلگی آنهاست . »

این مطلب را افراد زیادی از متفکرین اعتقاد کرده اند ، از آنجمله جبران  
خلیل جبران چنین میگوید :

«سپس معلمی به او (پیامبر) گفت : ای پیامبر عزیز ، سخنی در باره تعلیم فرما ،  
پیامبر گفت :

«هیچ مردی جز آنچه را که در جایگاه معرفت شما است و شما از آن غفلت  
دارید نمیتواند بشما آشکار کند . آن آموزنده ای که در سایه معبد ( جایگاه تعلیم )  
در میان پیروان و مریدهایش راه میرود او چیزی از حکمتش را بآنها نمیدهد  
بلکه مقداری از ایمان و عاطفه و محبتش را در اختیار آنان میگذارد ، زیرا - اگر  
او مرد حکیم بود نمیبایست بشما دستور بدهد که به خانه حکمت او داخل شوید ،  
بلکه او شما را بآستانه اندیشه و حکمت خودتان میکشاند .

ستاره شناس فقط میتواند داستان معرفت خود را درباره نظم موجودات فضائی با شما  
در میان بگذارد ، ولی بهیچ وجه قدرت آن را ندارد که از معرفت خود چیزی بشما  
بیخشد ... ریاضی دان که در ضبط اعداد نبوغی دارد فقط میتواند شمارهای از قواعد و  
مقیاسات و اختصاصات عدد را بشما توضیح بدهد ، ولی نمیتواند معرفت ریاضی را بشما  
عطا کند ... »<sup>۱</sup>

احتمال قوی میرود که اگر دقت نظر کافی در قضایای پیش از تجربه کانت

انجام بگیرد که او بنام قضایای آپیوری و قبلی مینامد، در نهایت کاوش بهمین مطلب که بیان میکنیم منتهی شود. بهر حال این بحث بطور جدی وجود دارد.

اگر ما وجود بعضی از فعالیت‌ها یا عوامل قبلی معرفت را نپذیریم بامشکلاتی روبرو خواهیم گشت که گمان نمیرود بتوان آنها را به حل و فصل نهائی رسانید. این حقیقت بسیار روشن است که افراد انسانی با داشتن حواس تقریباً مساوی و مشترك و در مقابل پدیده‌های جهان هستی که منشأ آموزش انسانی است، شناسائی‌های مختلفی از خود نشان میدهند.

تحلیل کافی در اختلاف برداشت انسان‌ها از جهان هستی با داشتن حواس مشترك میتواند سرمایه قبلی معرفت را در روان انسانها اثبات کند، اگر چنین بود که مغز انسانی همانند جعبه عکاسی هیچ گونه سرمایه‌ای از خود نداشت - این همه تحولات علمی و اجتماعی در امتداد تاریخ بوقوع نمیپیوست و احتمال اینکه ساختمان مغز بشری در گذرگاه تاریخ تغییراتی رو بتکامل پیدا کرده است، حد اقل از آغاز تاریخ توجه انسان به جهان خارجی احتمال قابل اعتنائی نیست.

متفکرینی که عقل بشری را نیز مانند سایر وضع عضلانی و قوای درونی او در معرض تحول میدانند، يك تاریخ طبیعی منظمی را بیان میکنند - بدون اینکه بتوانند این تحول را حتی از پنجاه هزار سال پیش اثبات کنند، در صورتیکه در این مدت بلکه، در خیلی کمتر از مدت مزبوره تحولات شگرفی در معلومات بشری روی داده است.

هربرت اسپنسر مانند او گوست کنت و داروین مطالب مفید فراوانی را در مسئله تحول بطور کلی بیان کرده اند، مخصوصاً اسپنسر در تحول غرایز به عقل و تعقل به مراحل کامل‌تر اصول تجربیدی وحسی را پیش کشیده است، اما هنگامیکه میخواهد علت تحول عقل را توضیح بدهد میگوید:

«عقل در مراحل پیشتر سر هم سیر کرده و به جهت تحت تأثیر قرار گرفتن از انگیزه‌های خارجی از حالات بسیطه به مراتب کاملتر ترقی یافته است. از

مجرد انعکاس به غریزه و از غریزه به حافظه و خیال و هوش و عقل تحول پیدا کرده است.<sup>۱</sup>

ولی روشن است که اگر چنین تحولی بهمین ترتیب وجود داشته است خیلی پیش از تاریخ جهان بینی و کسب معلومات با اهمیت که شاید از ده هزار سال تجاوز نکند بوده است.

شاید جهان بینی بشری پیش از تمدن های رسمی بیست و یک گانه بقول توین بی خیالی پیش نیست که سازنده آن ما هستیم.

آن انا منصور زحمت شد یقین  
و ان انا فرعون لعنت شد ببین

#### انا الحق منصوری و انا الحق فرعونی

این مسئله را که انا الحق گفتن منصور حلاج بجا بوده است بارها مورد تأیید جلال الدین قرار گرفته است.

اما انا الحق گفتن فرعون چنانکه در قرآن بیان شده است نابجا و کفر میباشد و چون این مسئله روشن است، لذا مورد بحث و اهمیت نیست، زیرا - بقول متفکرین عالی مقام هر کس از خدا بی خبر باشد مسلماً برای خود بتی تراشیده آن را خواهد پرستید، خواه این بت نفس خود انسانی باشد و خواه يك موضوع خارج از انسان و اگر این خود پرستی بمانع اجتماعی و طبیعی برخورد نکند تدریجاً به سایر افراد اجتماع هم تحمیل خواهد شد و مانند فرعون خود را خدای مردم قلمداد خواهد ساخت.

آنچه که مهم است انا الحق گفتن بعضی از افراد انسانی است که بعنوان

پرستش (خود طبیعی) نمیباشد، بلکه بجهت احساس عینیت با خدا بوده و خود را در مقام الوهیت می بیند.

جلال الدین در مقابل اینگونه دعاوی روش متناقضی پیش گرفته است. مثلاً گاهی میگوید:

«بی ادب حاضر ز غایب خوشتر است»

قبول میکند که اینگونه ادعا بی ادبی و گستاخی است، اما مجوز این بی ادبی حضور در پیشگاه الهی است که برای این افراد دست داده است. نیز میگوید:

«رنک آتش دارد الا آهن است»

این افراد اگرچه شعاعی از پیشگاه الهی دریافته و وجودشان با آن شعاع روشن شده است، با اینحال موجودیت انسانی آنها از بین نرفته است.

ما در باره اینگونه دعاوی و نظریه جلال الدین در مباحث گذشته مطالبی را گفته ایم در این مورد می خواهیم بیک مطلب مهم اشاره کنیم که در بررسی این دعاوی مفید میباشد.

تعارض و مخالفت این ادعاکنندگان با یکدیگر بهیچ وجه قابل تفسیر منطقی نیست، اینان با این فرض که به خود حق و حقیقت رسیده اند، چگونه میتوانند یکدیگر را نپذیرند و انتقاد کنند؟!

این تعارض و انتقاد در موارد زیادی دیده شده است از آنجمله بعنوان نمونه داستان ذیل را از عبدالرحمان جامی در باره ابو عبدالله بلیانی نقل میکنیم:

«چون ساعتی بنشستم زاهد رحمه الله (ابوبکر همدانی) از من سؤالی کرد که جواب آن این بود که من گفتم که من غیر خدا نیستم!

زاهد گفت: سخن منصور آورده ای؟

من گفتم: من بیک آه که بر آرم صد هزار چون منصور پیدا کنم! چون این گفتم زاهد عصا برگرفت و بر من انداخت و من از جای برجستم و آن عصا از خود

رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد و گفت منصور را بر دار کردند و نگریخت و تو از يك عصا میگریزی ! جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود و گر نه بگریختی که نزد حق سبحانه و تعالی همه یکی است .

چون این بگفتم زاهد گفت : مگر گیاهی خورده‌ای ؟ گفتم آری گیاهی خورده‌ام اما از مرغزار حقیقت ! زاهد گفت که شاد خورده‌ای و نیک خورده‌ای، بیابر سجاده بنشین و آن را نگاهدار .

بعد از آن زاهد گفت : آنکه گفتمی که از ناتمامی منصور بود که نگریخت و او را بردار کردند بچه دلیل گفتمی ؟ گفتم دلیل آن است که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب بتازد چنانکه عنان از دست وی نرود و اگر برود تواند که سر اسب باز گیرد، راست گفته است که وی سوار چالاک است و اگر سر اسب باز نتواند گرفت او در سوازی ناتمام است ، چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتمی ، من از تو دیده و رتر کسی ندیده‌ام ، »<sup>۱</sup>

جملات متعددی در این داستان میتواند اثبات کند که دعوی انا الحق ناشی از حالات مخصوص روانی است و آشکارترین جملات درباره این که این افراد با گمان وصول بعین حق آن گونه ادعاها کرده‌اند این جملات است که میگوید :

« من گفتم : من بيك آه که بر آرم صدهزار چون منصور پیدا کنم . »

صدهزار مافوق منصور یعنی چه ؟ آیا خدا مراتبی دارد یا قرب به خدا دارای درجات گوناگون است ؟

احتمال اول که به مغز هیچ مرد موحدی خطور نمی‌کند و اگر قرب به خدا دارای درجات است ، اگر بعضی از این مقررین بگویند : ما به شاعی از فروغ الهی رسیده‌ایم و بعضی دیگر بگویند : من صدهزار مرتبه بالاتر از آن مقام را پیموده‌ام ، هیچ گونه مانع عقلی و وجدانی ندارد ، ولی این سلوك و تقرب به حق است نه عینیت با حق .

### تفسیر ابیات

قوم بنی اسرائیل مرد وزن و پیر و جوان در آشکار و نهانی با یکدیگر رازها میگفتند و میگفتند: اگر دل موسی علیه السلام بکلی از ما ناراضی و بیزار بود میبایست این نعمت‌ها که از آسمان میرسد بر ما نازل نمیکشت.

اگر دل او از ما راضی نبود امکان نداشت این چشمه سارها از سنگ فوران نماید و باعث امان جان ما از هلاکت در این صحرای بیکران گردد، بلکه میبایست بجای خوان آسمانی آتشی بیارد و در این منزل ما را در شعله های خود غوطه ور بسازد.

موسی علیه السلام درباره ما دو دل شده است گاهی خصم ما دیده میشود و گاهی یار و یاور ما.

خشم و نارضایتی موسی آتشی در رخت و لباس ما میزند اما شکیباییش تیر بالا را از ما برمیگرداند.

کی خواهد شد که حتی همان خشم و نارضایتی اش به حلم و بردباری مبدل شود؟ این چنین تبدیل‌ها از لطف آن یار عزیز نادر نیست.

اگر مدح و سپاس خداوندی بطور مخاطب و حاضر وحشتناک نبود من باخود آن محبوب به گفتگو و التماس می‌پرداختم، ولی این گفتگوی حضوری با آن موجود برترین برای همدکس قابل هضم نیست، لذا عمداً نام موسی را بر زبان می‌آورم، خود او هم قبول ندارد که در مقابل او از کسی سخنی بمیان بیاورم.

ای خدای بزرگ! صدها بار و هزارها بار عهدها با تو بستیم و در مقابل این پیمان‌ها از پای در آمدیم و آنها را شکستیم، اما عهد الهی تو درباره ما همچنان پایدار و ثابت است.

این پیمان‌های بی اساس ما چونان کاه ناچیز است که ثبات و دوامی ندارد، اما عهد تو ای خدای لایزال ثباتی محکم‌تر از ثبات صدها کوه دارد.

[ این پیمان شکنی و نقض عهدی که ما بآن گرفتار هستیم معلول چیست؟ ]

وجود ضعیف بوقلمون صفت ما است که هر دم رنگی به خود میگیرد .

ای آفریننده و فرمانده رنگها و اشکال! به ناتوانی این موجودات ضعیف ترحمی فرمای ، ای خدای کریم و مستعان ! مابهویت پست و ناچیز خودمان آگاه شده ایم ، از رسوائی خود اطلاع کامل بدست آورده ایم ، بیش از این ما فرومایگان بوقلمون صفت را به آزمایش های رسوا کننده مبتلا مساز ، باشد که فضیحت ها و موجبات رسوائی ما بیش از این آشکار نشود .

مهربان خداوند! همچنانکه جمال و جلال و کمال ترا نهایتی نیست ، کثری ها و ضلالت های ما هم حدی ندارد .  
با آن جمال و کمال و جلال بی نهایت انحرافات و پستی های نامحدود ما را محو و نابود بساز .

اینک از قطعات هستی ما که در گذرگاه زمان یکی پس از دیگری از دست رفته تاری بیش نمانده و از سرمایه کلان وجود ما که چون شهر بزرگی بود همه بر باد فنا و زوال رفته و جز دیواری بجای نمانده است .

این باقیمانده ناچیز هستی ما را بسوی خود متوجه ساز ، با عنایت الهیات همین پس مانده سرمایه وجود ما را بپذیر تا شیطان پلید از انحراف کلی ما شاد و خندان نگردد .

پروردگارا ! بالطف و عنایت ربانیات که گمراهان را درمییابد وجود از دست رفته ما را جبران فرمای ، نه بجهت استحقاق و شایستگی ما که از آن بکلی محرومیم .  
[ منگر اندر ما مکن در ما نظر اندر اکرام و سخای خود نگر ]

ای خدای بزرگ و توانا ! ای کردگار رحیم و مهربان که در مشتی پیه و گوشت مادی پدیده رحم را بودیعت نهاده ای ، تو که قدرت مطلقه خود را در ایجاد هستی بآن عظمت نشان داده ای ، رحمت و کرم خود را نیز بر ما عطا فرمای .

اگر این مناجات ها و نیایش ها شایسته مقام شامخ ربوبی تو نباشد ، یا ما لیاقت اینگونه دعا و کرنش را بیارگاه الهی تو نداشته باشیم و دعا های ما باعث افزایش



خشم و ناراضیتی تو گردد، از کرم و لطف یزدانی خویش دعاهائی بر ما تعلیم فرمای که شایستگی صعود به پیشگاه تورا داشته باشد.

همانگونه که آدم ابوالبشر از بهشت بیرون افتاد، ولی عنایت تو او را بمقام والای خود برگردانید و از شیطان پلید رهایش ساخت.

شیطان پلید کیست که بتواند گام به مقام والا تر از آدم گذارد و در چنین بساط بازی بزرگ برنده باشد؟!

[درست دقت کنید به بینید آن بازیگری های شیطان و افسونگری و دمدمه هایش چه نتیجه ای بخشید؟] آیا اغوای شیطان جز سودی که به آدم نصیب کرد و موجب لعنت بر حسودان گشت، چیز دیگری نتیجه داد؟! آن احمق پلید با آن کوتاه بینی که داشت موقعیت موقت آدم را دید و حسادت ورزید و اغوایش کرد ولی صدها راز نهانی پشت پرده را که در گذشته و آینده آدم و نسل او بودند ندید، در نتیجه کاری که کرد ستون خیمه خود را منهدم ساخته موجودیتش را تباه کرد.

آن کوتاه نظر حسود بایک شعف و شادی به مزرعه آدم آتشی روشن کرد، ولی نمیدانست که در فضای هستی بادهائی میوزد که میتواند شعله های آتش را که در مزرعه دیگران برافروخته است، به کشتگاه خرمن خود آن آتش افروز برگرداند. لعنت الهی مانند چشم بندى بود که دیدگان آن موجود پلید را بست، لذا گمان کرد که آن اغوا بزبان خصمش آدم می باشد. ولی همان اغوا و حسادت زیان جان خود شیطان گشت، گوئی که بالعکس آدم بود که میخواست شیطان را از موقعیتش برکنار نماید. میدانید معنای لعنت خدا چیست؟ لعنت خدا که بر کسی سرازیر میشود در حقیقت او را کج بین و حسود و خود بین و خود پرست مینماید. این لعنت و طرد خود دلیل آن است که هر کس در حق دیگران بدی کند، بالاخره همان بدی روزی به سراغش خواهد آمد، مهره های شطرنجی را معکوس می بیند و در نقص و کاهش مات می گردد. اگر این تبهاران هیچ بودن خود را دیده و جراحت درونی شان را مهلك تشخیص بدهند، این درون بینی و خود شناسی دردی پدید می آورد، کشیدن این درد و شکنجه آنها را از حجاب

ظلمانی و سقوط حیوانی بیرون می‌آورد . [میدانید اینگونه دردها شبیه به چیست ؟]  
شبیه به درد زایمان است که مادران متحمل میشوند و در نتیجه طفلی به قلمرو هستی  
گام میگذارد .

رشد و تکامل روحی امانتی است که در دل نهاده شده ، جان آدمی حامله آن است  
این پندواند رزما [وقوانین الهی] بمنزلۀ قابله ایست که جان آدمی را در تولید رشد و  
کمال کمک میکند .

قابله میدانند و میگویند که این دردی که مادر در حال زائیدن می‌بیند در حقیقت  
درد نیست ، بلکه راهی است که برای ورود کودک باین دنیا بایستی مادر سپری کند .  
در این زندگانی بیدردی با راه رفتن سازگار نیست ، بلکه مردم بیدرد که کاموران  
موقتی هستند ، راهزنان قافله متحرک بشری به سوی ابدیت میباشند ، این بیدردی که در  
تبهاران کامجو و کاموردیده میشود از آن ناشی است که تمام دنیا را برای خود میخواهند  
و حاضر اند که تمام دردها و آلام جهان هستی را بدیگرن سرازیر کنند . اینان احساس  
نقص در خود نمیکند و بهمین جهت است که خود را حق مطلق میدانند ، آنان خواه زبان  
بیاورند یا نه ، سخنی جز انا الحق گفتن ندارند ، ولی این انا الحق گفتن نابهنگام که در  
عین سقوط و تفاوت گفته میشود لعنت الهی است که بر آنان نازل شده است ، ولی انا الحق  
گفتن پس از دست برداشتن از خود طبیعی و ربط دادن من ملکوتی به شعاع الهی عین  
رحمت خداوندی است .

آن (من) که منصور میگفت ، یقین رحمت بود [این مسئله را در نقد و تحلیل  
بیت دقت فرمائید] و آن (من) فرعونی عین لعنت بود .

آن مرغ که نابهنگام بانگ برآورد سیرت بر اینست که سراو بایستی از تن  
جدا شود ، در آن هنگام که دیدید نفس شما میخواهد بانگ (من) درآورد با مجاهدات  
و ترك هوی و هوس سر آن نفس را ببرید ، چنانکه برای ایمنی از زهر کشنده کژدم  
مجبورید که نیش زهر آگین آن رادر آورید ، در نتیجه خود عقب هم از کشته شدن  
نجات پیدا خواهد کرد . همچنان دندان زهر آگین مار را درآورید تا هم مار سنگسار

نشود و هم خود شما در امان باشید .

تنها مردان الهی آن مرییان حقیقی هستند که میتوانند این نفس حیوانی شمارا بکشند، دامن آنان را بگیرد این يك توفیق ربانی است که دست شما بدامن آن مردان الهی برسد ، در این موقع جاذبه الهی در شما نیروها ایجاد خواهد کرد ، آنگاه معنای **ما رمیت اذ رمیت** را بدرستی درك خواهید کرد و خواهید فهمید که هر چه در جان آدمی پدیدار میگردد مستند به جان جان است ، دست گیرند ؤ تو و بر دبار واقعی او است ، در هر لحظه که میگذرد از آن جان جان امیدوار باش .

غصه آن را مخور که در رسیدن به کوی وصال دیر کرده ای ، زیرا - کسی که به آرمان و (ایده آل) خود دیر برسد سخت گیر و با اهمیت بیشتری آن (ایده آل) را می پذیرد و مورد بهره برداری قرار میدهد .

رحمت او اگر چه دیر به سراغت آمده است ، اما پس از این دیگر لحظه ای ترا از حضورش کنار نخواهد ساخت . اگر بخواهی شرح این وصال و محبت را بدانی برو **سوره الضحی** را بخوان که خدا به پیامبرش میفرماید « اوتراها نساخه است و بتو نامهربان نگشته است » اگر بگوئی علل این جدائی ها و بدی ها هم از او است بدان که انتساب بدنماها با و علت نقص فضل او نخواهد بود ، زیرا - آن انتساب هم خود از سلطه مطلقه خداوند کشف میکند من در این باره مثالی بتو میگویم .

پایان جلد چهارم - جلد دوم از دفتر دوم مثنوی



# فهرست‌ها

۱ - فهرست مطالب

۲ - فهرست آیات

۳ - فهرست احادیث

۴ - فهرست مآخذ

۵ - فهرست اعلام

## فهرست مطالب

صفحه	مطالب
۱	مناجات .
۵	مقدمهٔ یکم - حقیقت عرفان .
۵	مقدمهٔ دوم - دو مسیر متضاد در مفهوم کلمهٔ عرفان .
۹	مقدمهٔ سوم - آن عرفان که در (من طبیعی) شکوفان میشود ، عرفان منفی است .
۱۴	جلال الدین مولوی ولئون تولستوی .
۱۷	منتخباتی از کتاب اعتراف - تولستوی .
۳۵	منتخباتی از کتاب فلسفهٔ زندگی تولستوی .
۴۱	منتخباتی از کتاب رستاخیز تولستوی .
۵۳	منتخباتی از کتاب هنر چیست؟ تولستوی .
۵۹	منتخباتی از کتاب کودکی ، نوباوگی ، جوانی تولستوی .
۶۰	منتخباتی از کتاب جنگ و صلح شاهکار تولستوی .
۱۳۱	منتخباتی از کتاب چه باید کرد؟ تولستوی .
۱۴۵	ظاهر شدن فضل وزیر کی لقمان پیش امتحان کنندگان .
	آن روشنائی که چشم تو را خیره سازد و بینائی تو را بر باید رها کن و نور ابدیت
۱۵۱	را در جان خود بیفروز .
۱۵۴	آیا ممکن است عقل تبدیل به نفس شود؟
	گمان نکنید که وقتی عقل به نفس تبدیل شد برای همیشه در حالت نفس
۱۵۶	پایدار خواهد ماند .

صفحه	مطالب
۱۵۷	تضادهای درونی ، دوبال برای پرواز در فضای حیات .
۱۶۳	نتمه قصه حاسدان بر غلام خاص سلطان و حقیقت آن .
۱۶۵	پنهان داشتن راز در دلهایی که مانند گلیم کهنه سوراخ سوراخ است خنده آور میباشد .
۱۶۸	بادست خویش کارگاه بختتان را نشکنید .
۱۶۹	حیله گری را رهاکن ، زیرا - حیله های بزرگتر در کمین تو است .
۱۷۱	تو که از وضع روانی خود اطلاعی نداری چگونه میتوانی رضا و غضب شخصتهای مافوق را درک کنی .
۱۷۷	عکس تعظیم پیغام سلیمان در دل بلقیس از صورت هدهد .
۱۸۰	اگر بخواهید حس ظاهری را وسیله درک و بدست آوردن آرمانهای خود قرار بدهید کفی را خواهید دیدنه دریا را ، امروز را خواهید دیدنه فردا را .
۱۸۰	مکتب حسی و مکتب عقلی .
۱۸۱	مکتب حسی چه میگوید ؟
۱۸۳	در علم به جزئیات همه متفق اند که وسیله اش حس است .
۱۸۵	گمان و تردید در مکتب حسی چگونه تفسیر میشود ؟
۱۸۵	اکتشافات در مکتب حسی چگونه تفسیر میشود ؟
۱۸۶	آیا بایشرفت زمان فعالیت عقلانی رو بکاهش و فعالیت حسی رو با افزایش میرود ؟
۱۸۸	آنچه را ادراک کلیات میگویند ، نیست: مگر جمع و ترکیب معلومات جزئی که با حس و وهم برای ذهن حاصل میشود .
۱۸۹	پس در واقع تعقل جز جمع معانی چیزی نیست .
۱۹۴	ادراک اشیاء خارجی هم نتیجه تداعی معانی ، یعنی جمع و ترکیب احساسات است .

صفحه	مطالب
۱۹۵	مکتب عقلی چه میگوید ؟
۱۹۸	عزیر کردن و ذلیل کردن مردم به اختیار او است چه معنا دارد ؟
۲۰۲	بکار بردن علت اولی در باره خدا غلط است .
۲۰۳	مسئله اول - خدا علت نیست .
۲۰۳	مسئله دوم - محال بودن تصادف .
	« توضیح - عنوان مسئله دوم اشتباهها چاپ نشده است ، مطالب مسئله دوم از
۲۰۳	سطر آخر شروع میشود » .
	مسئله سوم - آیا سنخیت میان علت و معلول در همه قلمرو هستی حکمفرما
۲۰۵	است ؟
	مسئله چهارم - مفهوم علیت چه مراحلی را در ادراکات انسانی عبور کرده
۲۰۶	است ؟
	هر حقیقتی که مکشوف میشود در تعریفات و قوانین تثبیت شده تغییراتی را
۲۱۰	وارد میسازد .
۲۱۲	خداوند علت اولی نیست .
۲۱۳	کارخدایی علت است چه معنا دارد ؟
۲۲۴	انکار فلسفی در آیه «ان اصبح ماؤکم غوراً» .
۲۳۱	داستانی درباره آیه «ماؤکم غوراً» .
	هنگامیکه نظم روی پرده طبیعت از طرف خداوند از هم گسیخت برگشت نظم
۲۳۲	اولی با وسایل عادی امکان ناپذیر است .
۲۳۳	گناهی مرتکب نشویم که توفیق توبه را از ماسلب کند.
۲۳۴	نقش اساسی اعتقاد و انکار در تبدیل واقعیت ها .
	موقوفس که بوده است ؟

صفحه	مطالب
۲۴۲	تو بهرا پشتیبان گناه خود قرار ندهید .
۲۴۵	خنده و گریه.
۲۴۷	مسئله یکم - خنده در زمینه‌ای ایجاد می‌شود که ارتباطی با انسان داشته باشد .
۲۴۸	مسئله دوم - برای اینکه خنده درمایجاد شود بایستی روان مابا عامل خنده در حال بیطرفی و سکون خود روبرو شود .
۲۴۸	مسئله سوم - عامل خنده در زمینه بیطرفی و سکون روانی با اصول و قوانین عقل خالص روبرو می‌شود و بصورت انگیزه خنده در می‌آید .
۲۵۰	مسئله چهارم - آیا انسانهایی که دارای روان انفعالی هستند و در مقابل تمام رویدادهای هستی تارهای قلب آنان مرتعش می‌گردد میتوانند بخندند ؟
۲۵۱	مسئله پنجم - خنده‌های طبیعی غالباً درباره آن حرکات پدیده‌ها انسانی است که مخالف مقتضای شخصیت بروز میکند .
۲۵۲	مسئله ششم - حرکات و پدیده‌هایی که موجب خنده می‌گردند ، اغلب بدانجهت است که شخص عامل خنده با آن حرکات و پدیده‌ها جنبه آلی پیدا کرده‌قیافه ماشینی بخود می‌گیرد .
۲۵۳	مسئله هفتم - اقسام خنده‌های گوناگون .
۲۵۶	مسئله هشتم - خنده از نظر ارزش آن .
۲۵۹	مسئله نهم - صورت‌های خندان در روز رستاخیز .
۲۶۰	مسئله دهم - نسبت خنده بانظر به رشدروحي وعینکی که انسان برای تماشای انسان وحوادث به دیدگانش زده است .
۲۶۲	مسئله یازدهم - بحثی در تعریف گریه .
۲۶۳	اقسام گریه .
۲۷۲	مسئله دوازدهم - چگونه میتوان خنده و گریه را بصورت علت در آورد؟



صفحه	مطالب
۲۷۵	این همه لطافت و جمال در هندسه کلی الهی برای کسی مطرح است که با ایجاد کننده آن لطافت و جمال رابطه‌ای پیدا کرده است .
۲۸۳	بیان همه حقایق آن اندازه امکان دارد که شمارش تمام ذره های جهان هستی مخصوصاً اگر شمارنده کسی باشد که عشق همه وسایل اندازه گیری را از او سلب کرده باشد .
۲۸۶	نفی يك عده مفاهیم حقیقتی را قابل درك نمیسازد .
۲۹۰	اگر موجودی در میان موجودات دیگر برای شما مطرح باشد توجه به آن موجودات و نفی آنها می تواند مقدمه‌ای برای شناسائی آن موجود بوده باشد
۲۹۱	آغاز سیاحت در ( من ) پس از بازگشت از مناظر طبیعی .
۲۹۳	شناسائی خدا بعنوان شناسائی يك حقیقت مثبت .
۳۰۷	مناجات کردن شبان با حق تعالی در عهد موسی <small>عليه السلام</small> .
۳۰۹	مغز شبان هم نقشه موسی بن عمرانی کشد .
۳۱۳	علت فلسفی مقایسه کردن انسان خود را با خدا .
۳۱۴	علت روانی مقایسه کردن انسان خود را با خدا .
۳۱۹	عذاب الهی و مطرود شدن از درگاه الهی رنگ و شکل محسوس و مخصوصی ندارد .
۳۲۱	بزرگترین شرط موفقیت رهبری در نظر گرفتن شخصیت راهرو می باشد .
۳۲۷	عتاب کردن حق تعالی با موسی از بهر شبان .
۳۲۸	وظیفه پیشوایان توحید برقرار ساختن رابطه میان خدا و انسان است .
۳۳۰	جاده تکامل انسانی از میان ضدین کشیده شده است چه معنا دارد ؟
۳۳۷	خدا مافوق این پاکی ها و ناپاکی ها است که تصور می کنیم .
۳۳۸	الفاظ توانائی ابراز حالات روحی را ندارند .
۳۳۹	گفتار بمنزله عرض طفیلی و قلب جوهر اساسی است .

مطالب

صفحه

- هنکامیکه عشق وسوزی وجود ندارد مراعات قواعد ادبی درجملات چه فایده دارد ؟ ۳۴۰
- آیا عشقی بورزیم که خود را از هر قانون و ایده‌ای استثناء کنیم ؟ ۳۴۱
- وحی آمدن به موسی علیه السلام از بهر عذر آن شبان . ۳۴۶
- انقلاب عظیمی که در موسی ایجاد شد . ۳۴۸
- حقایقی را هم از درون خود دریابید . ۳۵۰
- اگر در صدد پیدا کردن رد پای شوریدگان الهی بر آئید چون بارد پای دیگران متفاوت است آنرا پیدا خواهید کرد . ۳۵۲
- در دل دوست بهر حيله رهی باید کرد . ۳۵۶
- ای چوپان نازنین که در جلوه گاه مشیت خداوندی این موقعیت مخصوص را بخود گرفته‌ای ، باکی بخود راه مده و بگو آنچه را که می‌خواهی . ۳۵۸
- ضربه‌های روانی گاهی مانند صخره بزرگ‌یست که روی منبع آب روح انسانی می‌افتد و چشمه سار درون را می‌خشکاند . گاهی هم صخره‌ای را که روی منبع آب روح انسانی قرار گرفته است می‌شکافد و چشمه سار درون انسانی را بجریان می‌اندازد . ۳۵۹
- اثری که ضربه‌های روانی ایجاد میکند چه رابطه‌ای با ایجاد کننده آن ضربت‌ها دارد ؟ ۳۶۳
- اگر پرده برداشته شود خواهید دید که واقعیت بالاتر از پندارهای شما بوده است . ۳۶۵
- پذیرش عبادات ما نه از روی استحقاق است ، بلکه وابسته به فضل و رحمت الهی است . ۳۶۶
- سؤال موسی علیه السلام از حق تعالی در سر غلبه ظالمان . ۳۷۳

صفحه	مطالب
۳۷۶	آیا فسادى كه در روى زمين ديده ميشود مستند به خدا است ؟
۳۷۷	عدالت الهى از ديدگاه انسانها .
۳۷۸	تنوع و ارتباط اشياء با يكديگر .
۳۷۹	جلوه‌هاى نظم مختلف است .
	نظم براى جهان ( بدون خود ) همان عدالت براى جهان ( با خود ) ناميده
۳۸۰	ميشود .
	هر انسان كه داراى ( خود ) است بجهت معلومات و گرايش مخصوصى كه
۳۸۱	دارد براى عدالت مفهوم خاصى را تعيين خواهد كرد .
	( خودهاى طبيعى ) نظم در هستى و عدالت در انسانها را مستند به گرايش
	طبيعى و ( خود هاى عالى ورشد يافته ) با پيشرفت دررشد ، نظم را به واقعيت
۳۸۳	خود و عدالت را به گرايش ايده آل مستند مى كنند .
۳۸۴	هيچ كس سر راه پيروزى من نايستد .
	هر چه كه جنبه تماشاگرى انسان صحيح و گرايش او به ايده آل بيشتر بوده
۳۸۵	باشد ، نظم و عدالت قيافه درخشانترى به او نشان مى دهد
	براى موجوديت انسان يك ميانگين ( اوپتيموم ) فرض مى كنيم سپس عدالت
۳۸۷	را روى آن محاسبه مى كنيم .
۳۸۷	تماشاگرى حقيقى و گرايش ايده آل .
	رادمردان تاريخ بشرى هرگونه تلخى ها و شكنجه ها را تحمل نموده ، ولى در
۳۸۹	عدالت الهى كوچكترين ترديد نكرده اند .
	اين يك اشتباه بزرگ است كه گرايش ايده آل را از دست بدهيم ، سپس در
۳۹۲	وظيفه ترديد كنيم و چنين نتيجه بگيريم كه عدالت الهى مورد ترديد است .
	جلوه گاه عدالت الهى براى ( خود عالى ) مركب از ماشين تعبيه شده حوادث
۳۹۴	و رانندگى ( خود عالى ) است .

صفحه

مطالب

- قناعت به آنچه که هست و تماشای مختل شدن هندسه الهی که جانهای آدمیان عالی ترین جلوه آن است ، مبارزه باعدالت الهی است . ۳۹۵
- سرنوشت انسانی عبارت از يك نقشه با نقاط و خطوط واشكال ثابت نیست . ۳۹۶
- حرکت دایمی جهان هستی استمرار آفرینش و نظارت آفریننده را اثبات می کند . ۳۹۶
- حرکت و کوشش انسانها بطور دایمی و استمراری در نقشه هستی . ۳۹۸
- سرنوشت یا نقشه کلی الهی محصولی از ترکیب ثابت ومتغیر که دوزدمخالفاند می باشد . ۳۹۹
- در نقشه الهی نقص های عضوی و روانی و سایر ناملایمات را چگونه میتوان تفسیر و توجیه کرد ؟ و نتیجه گیری از میانگین قراردادی . ۴۰۰
- بی نیازی خداوند از غرض ورزی . ۴۰۳
- ستمکاری برای خداوند قابل تصور نیست . ۴۰۳
- بنیاد زندگی به حد اقل حیات همان اهمیت را میدهد که به حد اکثر آن . ۴۰۴
- آیا خاموش شدن شعله فروزان حیات مخصوصاً با دست نیرومندان یا عوامل طبیعت مخالف عدالت الهی است ؟ ۴۰۵
- یقین منطقی و یقین رؤیت و شهود . ۴۰۸
- رابطه سببیت برای شما است که تنها روی پرده را می بینید . ۴۱۲
- نسبت قانون علیت با زیربنای هستی نسبت حواس ظاهری ما با اعماق ( من انسانی ) ما است . ۴۱۳
- بیائید عقل گرانبها را از استخدام ( خود طبیعی ) نجات بدهیم . ۴۱۴
- کنج خواهی در طلب رنجی بیر . ۴۱۶
- اگر انسان میدانست که در مبارزه با نفس حیوانی با چه موجود نیرومند و خطرناکی روبرو است ، توانائی حرکت و مبارزه را ازدست میداد . ۴۳۲

صفحه

مطالب

- ۴۳۴ بحثی در تعلیم و تربیت .
- چون تعلیم و تربیت کار خدا است ، ای انسانی که نمایندگی او را پذیرفته‌ای  
از او استمداد کن و توفیق تمرین بخش را از او مسئلت بدار .
- ۴۳۸ مراعات اختلاف نفوس در تعلیم و تربیت .
- ۴۴۲ بایستی تعلیم و تربیت دودرجه‌ای باشد .
- ۴۴۳ غوغای نسل گذشته و نسل حاضر در تعلیم و تربیت .
- ۴۴۵ نقش اصول و قوانین تثبیت شده گذشته در تعلیم و تربیت نسل حاضر .
- ۴۵۱ طرق منطقی بهره برداری از اصول تثبیت شده در تعلیم و تربیت .
- ۴۵۴ دست از تعلیم و تربیت بردارید با اینکه نمیتوانید فلسفه و نتایج آن را بازگو  
کنید و توضیح بدهید .
- ۴۵۶ و شما ای تشنگان کمال ایده آل ازدوری و سنگلاخ بودن راه نهراسید .
- ۴۵۸ حکایت آن مرد ابله که مغرور بود بر تملق خرس .
- فریب سراب های آب نما را مخورید که با خیال سیراب شدن تشنگی را  
فراموش کنید . تشنگی واقعی را درك کنید تا از همه چشمه سارهای تجلیات  
حق و حقیقت آب حیات برای شما فوران کند .
- ۴۶۹ برای شنیدن آهنگ هستی بایستی از يك يك اجزاء هستی کنار شویم تا مجموع  
آهنگ را از ارتعاش مجموع اجزاء بشنویم .
- ۴۷۱ احساس احتیاج مقدمه نیل به کمال است .
- ۴۷۵ رابطه مستقیم موقعیت لازم با واحدهای مورد احتیاج .
- ۴۷۶ موقعیت لازم ابهام آمیز احتیاجات را ابهام آمیز میسازد .
- ۴۷۸ آیا احتیاج منشأ اختراع و ابتکار است ؟
- ۴۸۰ آیا هر احتیاجی می تواند منشأ اختراعات و اکتشافات بوده باشد ؟
- ۴۸۲ آیا احتیاجات در بروز اختراعات و اکتشافات اثری دارد ؟
- ۴۸۳

صفحه	مطالب
	آیا اختراعات و اکتشافات با قطع نظر از احتیاج، معلول نظم و قانون معینی است ؟
۴۸۴	نتیجه اختراعات و اکتشافات رهبری شده .
۴۸۵	اگر صدائی شنیدید که از مافوق ( خود طبیعی ) طنین انداز شده است بدانید که آن صدا از افق بالاتر یعنی از قله های مرتفع جان شماست .
۴۸۶	نسبت عظمت و شایستگی .
۴۹۱	تفاوت انسانها با یکدیگر گاهی تا حد يك پیچ یا مهره که در کارگاه با عظمتی مشغول بازی است با مدیر تمام آن کارگاه می باشد .
۴۹۴	گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم مرا رحم کنید .
۵۰۳	صدای خونخواران جوامع بشری هر چند که زیبا باشد، پاسخی جز دور شو ندارد .
۵۰۶	تتمه حکایت خرس و آن ابله که به وفای او اعتماد کرده بود .
۵۰۹	برای شخص نادان، دلباخته علم و معرفت مزاحم جلوه میکند .
۵۱۰	گفتن موسی علیه السلام گوساله پرست را که این خیال انبیشی تو از کجا است ؟
۵۱۵	خیالات و وسوسه ها از بزرگترین موانع وصول به واقعیات هستند .
۵۱۸	ترك کردن آن مرد ناصح بعد از مبالغه پند آن مغرور خرس را
۵۲۴	داستان عبدالله بن ام مکتوم .
۵۲۶	رهبران بایستی از اصول تثبیت شده تبعیت کنند نه اینکه خود را بدست خواسته های بشری بسپارند .
۵۳۲	اگر فرد یا گروه یا جامعه ای که در فساد غوطه ور است شخصی را طرد کند، باین عنوان که هم سنخ با ما نیست، بدون تردید آن شخص یکی از رادمردان است .
۵۳۵	

- مطالب صفحه
- ۵۴۱ تملق کردن دیوانه جالینوس را و ترسیدن جالینوس .
- ۵۴۱ گرایش انسان به انسان دیگر قدر مشترکی را میان آن دو اثبات میکند .
- ۵۴۳ گرایش های موقت و گرایش های پایدار .
- ۵۴۴ گرایش های پایدار .
- ۵۴۷ سبب پریدن و چریدن مرغی با مرغ دیگر که جنس او نبود .
- برای رسیدن دو موجود مخالف به قدر مشترك ، لازم است که خصوصیت هر يك از آن دو حذف شود .
- ۵۴۸
- ۵۵۸ تتمه قصه آن مرد مغرور بر وفای خرس و هلاکت آن .
- ۵۵۹ کسی که عقل ندارد مهر و کین او قابل محاسبه نیست .
- آنگاه که میخواهید با خودتان پیمانی ببندید پیش از همه قدرت و لجاجت نفس حیوانی و نیروی اجرائی ( من ایده آل ) تان را بررسی کنید .
- ۵۶۱
- ۵۶۶ رفتن رسول خدا به عیادت صحابی رنجور و بیان فایده عیادت .
- ۵۶۷ در گذرگاه حیات به بالین آنانکه از راه رفتن ناتوان شده اند بشتاییم .
- ۵۷۱ وحی آمدن از حق تعالی به موسی علیه السلام که چرا بعیادت من نیامدی ؟
- ۵۷۳ ارتباط با انسان های با ایمان ارتباط با خدا است .
- ۵۷۵ جدا کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از همدیگر .
- مجموعه ای از انسانها که در جستجوی يك هدف متشکل اند ، با از بین رفتن فردی یا طبقه ای از آنها ، مجموعه متشکل مختل گشته راه نابودی پیش خواهد گرفت .
- ۵۸۰
- سیستم متشکل انسانی هر اندازه هم که ثبات و استقرار داشته باشد ، باز نمیتواند سیستم بسته باشد ، بلکه با نظریه دو قلمرو طبیعی و انسانی همواره بازو قابل انعطاف و تغییر خواهد بود .
- ۵۸۲

صفحه	مطالب
	آیا تشکل تمام جوامع روی زمین و زیستن آنان تحت سلطه يك دولت جهانی
۵۸۴	میتواند مشکل انسان‌ها را حل و فصل کند ؟
۵۸۷	حسین کیست ؟ و یزید کیست ؟
۵۹۶	رجعت به قصه مریض و عیادت پیغمبر ( ص ) .
	رفتن با یزید بسطامی به کعبه و در راه به خدمت بزرگی رسیدن و
۵۹۸	گفتن آن بزرگ که کعبه منم طواف کن .
۵۹۹	مقاصد اصلی را با سایه‌هائی که بدنبال می‌آیند اشتباه نکنیم .
۶۰۳	اگر کاری که میکنی کالبد باشد نیت روح آن است .
۶۰۵	عمل بدون نیت قابل تحقق نیست :
۶۰۷	نیت بهتر از خود عمل است چه معنی دارد ؟
۶۱۰	داستان رفتن با یزید به کعبه .
۶۱۱	طواف به دور کعبه یعنی چه ؟
۶۱۶	حکایت پیر و مرید .
	حوادث و موضوعاتی که با ضرورت طبیعی هست و نیست میشوند احتیاج به
	نیت ندارند ، بلکه نیت برای بایستگی‌ها و شایستگی‌ها است که ما ایجاد
۶۱۸	میکنیم .
۶۱۹	رؤیا و خواب چیست ؟
	کسی که میگوید : موضوع رؤیا کاملاً برای من روشن است او ادعا میکند
	که حقیقت روح یا ( من ) یا تمام ارگانیزم درونی و روانی انسانی را شناخته
۶۲۹	است .
۶۳۱	خواب و رؤیا از نظر منابع اسلامی .
۶۳۸	دانستن پیغمبر که سبب رنجوری آن شخص از گستاخی بوده است در دعا .



صفحه	مطالب
۶۴۲	اگر نفس دستور دهد که عبادت خدا را بجای بیاور حتماً مکر تبهکارانه‌ای در باره تو براه انداخته است .
۶۴۵	فعالیت های سحر آمیز و شعبده بازی های نفس را ناچیز بشماریم .
۶۴۸	اگر تعقل و وجدان و گرایش مذهبی تحت سیطره نفس فعالیت کنند، حکومت و فعالیت نفس قابل درك خواهد بود .
۶۴۹	حکومت و فعالیت های مخفیانه نفس .
۶۵۲	اگر میخواهید در تاریکی وحشتناك سقوط نکنید هیچ دلی را نیاز دارید .
۶۵۸	جریان طبیعی و دگرگونی کمیت و کیفیت و آثار آنها مانند سایر حقایق مربوط به مشیت الهی است .
۶۶۰	گفتگوئی با جهان طبیعت .
۶۷۱	آیا پس از نومیادی از نتایج تعقل نوبت جنون میرسد ؟
۶۷۲	برانگیختن سؤال و پاشیدن سؤالات وظیفه عقل نظری است .
۶۷۴	بعضی از تضادهای درونی ما .
۶۷۷	بحیلت درسخن آوردن سائل شیخ بهلول را که خود را دیوانه نمود .
۶۷۸	برکنار شدن از مقررات مرسوم که در انسان قیافه دیوانگان را ایجاد میکند اقسام گوناگونی دارد .
۶۸۱	حمله بردن سگ بر کور گدا
۶۸۳	به نیرومندان مظلوم کش بگوئید . دست از ناتوانان بردارید ، برای زور آزمائی میدان های فراوانی وجود دارد که شما را از بیماری مظلوم کشی نجات داده و قهرمانتان خواهد ساخت .
۶۸۴	قدرت طبیعی .
۶۸۷	قدرت اکتسابی .

صفحه	مطالب
۶۸۸	قدرت قراردادی .
۶۸۹	قدرت تصنعی .
۶۹۰	تعلیم و تربیت صحیح میتواند افراد را به رهبران واقعی هدایت کند .
	آیا جای شرمساری نیست که موجودات جامد روبه خدا باشند و انسان ها از
۶۹۱	خدا روی گردان ؟!
۶۹۳	يك استدلال روشن برای اثبات شعور و توجه موجودات به خداوند .
۶۹۹	خواندن محتسب مستی را بزرندان و جواب گفتن او .
۷۰۱	دوم بار به سخن آوردن سایل آن بزرگ را تا حال او معلوم کند .
۷۰۵	معنای تجری من تحتها الانهار چیست ؟
۷۰۷	بهلول دیوانه نما کیست ؟
	مادامیکه اثر يك موجود یا يك شخصیت درمقابل دیدگان قرار بگیرد توجه
۷۰۹	بآن موجود یا شخصیت امری است طبیعی .
۷۱۱	قضاوت و شرایط آن چیست ؟
۷۱۵	برای رسیدن به اغراض نفسانی دانش را بعنوان قیمت نپردازید .
	این دانش تقلیدی و تعلیمی حرفه ای از بی میلی خریداران احساس سقوط
۷۱۷	نموده و فغانش بلند میشود .
	اگر در کاوش های علمی از نورانیت واقع بینی رویگردان شوید، بالاخره عمر
۷۱۸	شما در کاوش ها در تاریکی سپری خواهد گشت .
۷۱۹	علم را که گرانبها ترین حقایق است به خریداران مفلس نفروشید .
	خداوندا ! پیش از آنکه پرده موجودیت ما دریده شود و با اسف انگیز ترین
	وضع با تو و با خویشتن روبرو شویم ، با عنایات ربانیت پرده های ظلمانی جهل
۷۲۰	و هوی پرستی را از مقابل حواس ما بردار .

صفحه	مطالب
	چه تاریکی جانکاه‌تر از اینکه انسان به حقیقتی که نزدیکتر از خود او به خود اوست آگاهی نداشته باشد ، خداوند! هیچ نوری توانائی روشن ساختن این تاریکی شگفت‌انگیز را ندارد ، نوری از بارگاه ربوبیات در این تاریکی فروزان بساز .
۷۲۲	قسم اول - علم حصولی و قسم دوم - علم حضوری .
۷۲۴	آیا میتوان میان علم حصولی و علم حضوری مرز مشخص تعیین کرد ؟
۷۲۶	آنجا که روشن‌ترین معلومات تاریک‌ترین آنها جلوه میکند .
۷۲۸	توجه و گرایش به خدا از ماده و شئون آن ساخته نیست .
۷۳۸	تتمه نصیحت کردن رسول مر آن بیمار را .
۷۴۰	ذکر دشواری عذاب آخرت و سختی آن .
۷۴۱	عذاب آخرت با عذاب دنیا قابل مقایسه نیست .
۷۴۳	آیا عبادت‌ها برای دوری از عذاب آخرت است ؟
۷۴۴	به خداوند وظیفه تعیین نکنید .
۷۴۶	ذکر قوم موسی و پشیمانی ایشان .
	گاهی عظمت حاضری باعث وحشت و دهشت میگردد ، در این مورد شخص غائبی را بعنوان رمز میتوان مطرح نمود .
۷۴۹	عهد شکنی ما و ثبات عهد خداوندی .
۷۵۰	چند شخصیتی ، درد بی درمان قرن معاصر ما .
۷۵۲	این انحرافات نا محدود ما را فقط عنایت بی‌نهایت خداوندی میتواند از بین ببرد و به نیکوئی‌ها مبدل بسازد .
۷۵۵	این اصل را فراموش نکنیم که گاهی شعله‌های آن آتش را که برای برانداختن خائمان دیگران روشن ساخته‌ایم بزودی در دودمان خود ما زبانه خواهد کشید .
۷۵۷	

صفحه

مطالب

- دیدن پلیدی درون دردناک است ، اما احساس همین درداست که حجاب ظلمانی  
پلیدی را از پیش چشم انسان برکنار خواهد زد . ۷۵۹
- آیا هر انسانی حقایقی را در درون خود دارا بوده و تعلیم و تربیت‌ها و نصایح  
مانند قابله است که موجب بروز آن حقایق می‌باشد ؟ ۷۶۰
- اناالحق منصوری و انا الحق فرعونی . ۷۶۳



## فهرست آیات به ترتیب سوره ها

آیاتی که با ستاره مشخص شده است مورد

استشهاد یا تفسیر جلال الدین میباشد

سوره	آیه	صفحه
الحمد لله رب العالمين	الفاتحة	۱
اهدنا الصراط المستقيم	«	۵
اياك نعبد و اياك نستعين	«	۴
* او كصيب من السماء فيه ظلمات ورعد و برق يجعلون اصابعهم في آذانهم من الصواعق حذر الموت والله محيط بالكافرين. يكاد البرق يخطف ابصارهم كلما اضاء لهم مشوا فيه واذا اظلم عليهم قاموا و لو شاء الله لذهب بسمعهم وابصارهم ان الله على كل شيء قدير .		
اولئك الذين اشترو الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم و ما كانوا مهتدين . مثلهم كمثل الذي استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و تركهم في ظلمات لا يبصرون ، صم ، بكم عمى فهم لا يرجعون . او كصيب من السماء فيه رعد و برق يجعلون اصابعهم في آذانهم من الصواعق حذر الموت والله محيط بالكافرين .	البقرة ۱۹ و ۲۰	۱۴۸
«	۱۶ - ۲۰	۱۵۱



صفحة	آيه	سوره	
٦٨٥	١٦٥	«	ان القوة لله جميعاً .
٦٨٦	٩٣ و ٩٤	«	خذوا ما آتيناكم بقوة .
٧٠٤	٢٥	«	* و بشر الذين آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجري من تحتها الأنهار .
١٧٩	٤٠	آل عمران	* قال رب انى يكون لى غلام وقد بلغنى الكبر وامرأتى عاقر قال كذلك الله يفعل ما يشاء .
٢٢٢ و ١٨٠	٢٦	«	* قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئ قدير .
٢٠٠	٢٧	«	تولج الليل فى النهار و تولج النهار فى الليل و تخرج الحي من الميت و تخرج الميت من الحي و ترزق من تشاء بغير حساب .
٣٦٨	٥٤	«	* و مكروا و مكرا لله و الله خير الماكرين .
٥٢٧	١٥٩	«	فيما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك .
٣٢٩	١٦	المائدة	... و يخرجهم من الظلمات الى النور باذنه .
٥٥٩	١	«	* يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود .
٥٥٩	٨٩	«	* واحفظوا ايمانكم ...
٣٤٨ و ١٤٩	٧٦	الانعام	* قال هذا ربي فلما اقل قال لا احب الافلين .
١٦٦	٥٩	«	وما تسقط من ورقة الا يعلمها .
١٩٩	١١٦	«	و تمت كلمة ربك صدقاً و عدلاً لا مبدل لكلماته .
٣٦٦	٩١	«	وما قدروا لله حق قدره .
			ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشى

صفحة	آيه	سوره
		يريدون وجهه ما عليك من حسابهم من شيء و ما من حسابك عليهم من شيء فتطردم فتكون من الظالمين .
٥٢٩	٥٢	«
٥٣٠	٥٤	«
		كتب ربكم على نفسه الرحمة . * واذا اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انا كنا عن هذا غافلين .
٢٢٨	١٧٢	الاعراف
٢٦٨	٥٥	«
٥١٧	٣٢	«
٥١٧	١٠٨	«
		* و اتخذ قوم موسى من بعده من حليهم عجلا جسداً له خوار الم يروا انه لا يكلمهم ولا يهديهم سبيلا اتخذوه وكانوا ظالمين . * خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين . وقال الملاء من قوم فرعون انذر موسى وقومه ليفسدوا فى الارض و يذكرك وآلهتك ؟ قال سنقتل ابناءهم ونستحيى نساءهم و انا فوقهم قاهرون . اذ يريكم الله فى منامك قليلا ولو اراكم كثيرا لفشلتم .
٥٢٨	١٢٧	«
٦٣٣	٤٣	الانفال
		و اذ يريكموهم اذا التفتيم فى اعينكم قليلا و يقللكم فى اعينهم ليقضى الله امراً كان مفعولا و الى الله ترجع الامور .
٦٣٢	٤٤	«



صفحة	آيه	سوره
		فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيراً جزاء بما كانوا يكسبون
٢٦٧	٨٢	التوبة
		لقد جائكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم .
٥٢٧	١٢٨	«
٥٠٤	١٠٦	هود
		* وقيل يا ارض ابلعي مائتك و يا سماء اقلعي و غيض الماء و قضى الامر و استوت على الجودى و قيل بعداً للقوم الظالمين ؟
٦٨٢	٤٤	«
٦٨٦	٦٦	«
		ان ربك هو القوى العزيز .
		يرسل السماء عليكم مدراراً و يزدكم قوة الى قوتكم .
٦٨٦	٥٢	«
٢٢٩	١	يوسف
		* تلك آيات الكتاب المبين .
		و ما ابرىء نفسى ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي .
٤٣٢	٥٣	«
		اذ قال يوسف لايه يا ابت انى رايت احد عشر كوكباً والشمس والقمر رأيتهم لى ساجدين . قال يا بنى لانقصص رؤياك على اخوتك فيكيدوا لك كيداً ان الشيطان للانسان عدو مبين .
٦٣٢	٥٩٤	«
		و رفع ابويه على العرش و خروا له سجداً و قال يا ابت هذا تأويل رؤياى من قبل قد جعلها ربي حقاً .
٦٣٢	١٠٠	«
		و دخل معه السجن فتيان قال احدهما : انى ارانى اعصر خمراً و قال الاخر انى ارانى احمل فوق-

صفحة	آيه	سوره
٦٣٣	٣٦	« راسى خبزاً يأكل الطير منه نبئنا بتأويله انا نراك من المحسنين .
٦٣٣	٤١	« يا صاحبي السجن اما احكما فيسقى ربه خمراً و اما الاخر فيصلب فتأكل الطير منه قضى الامر الذى فيه تستفتيان .
٤٣٣	٤٩ - ٤٣	« و قال الملك انى ارى سبع بقرات سمان يأكلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر يا بسات يا ايها الملاء اقتوني فى رؤياى ان كنتم للرؤيا تعبرون . قالوا اضغات احلام و ما نحن بتأويل الاحلام بعالمين . و قال الذى نجامنهما و اذكر بعد امة انا نبئكم بتأويله فارسلون . يوسف ايها الصديق اقتنا فى سبع بقرات سمان يأكلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر يا بسات لعلى ارجع الى الناس لعلهم يعلمون . قال تزرعون سبع سنين داباً فما حصدتم فذروه فى سنبله الا قليلا مما تأكلون . ثم يأتى من بعد ذلك سبع شداد يأكلن ما قدمتم لهن الا قليلا مما تحصنون . ثم يأتى من بعد ذلك عام فيه يغاث الناس و فيه يعصرون . اما الزيد فيذهب جفاء و اما ما ينفع الناس فيمكث فى الارض ...
٦٩٠	١٧	الرعد
٧٤١	٣٤	« ولعذاب الاخرة اشق .

صفحة	آيه	سوره
١٦٦	٣٨	ابراهيم
		ربنا انك تعلم ما نخفى وما نعلن . كتاب انزلناه اليك لتخرج الناس من الظلمات الى النور .
٣٢٩	١	»
		ولقد ارسلنا موسى بآياتنا ان اخرج قومك من الظلمات الى النور .
٣٢٩	٥	»
٢٠١	٢٤	الاسراء
٣١٣	٧٠	»
		وفضلناهم على كثير ممن خلقنا . . . ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقع ملوماً محسوراً .
٤٦٨	٢٩	»
		واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة و العشى .
٥٣٠	٢٨	الكهف
		قل هل انبئكم بالاخرين اعمالا الذين ضل سعيهم فى الحياة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا .
٥٣٧	١٣٠	»
٦٨٥	٣٩	»
		ما شاء الله لا قوة الا بالله .
		* يا زكريا انا نبشرك بغلام اسمه يحيى لم نجعل له من قبل سمياً . قال رب انى يكون لى غلام وكانت امراتى عاقراً وقد بلغت من الكبر عتياً . قال كذلك قال ربك هو على هين وقد خلقتك من قبل ولم تك شئاً . قال رب اجعل لى آية قال آتيك الا نتكلم الناس ثلاث ليال سوياً . فخرج على قومه من المحراب فاوحى اليهم ان سبحوا بكرة وعشىاً .
٢٢٩	١١٦٧	مريم
		* ومن اعرض عن ذكرى فان له معيشةً ضنكاً . و نحشره يوم القيمة اعمى . قال رب لم حشر تنى اعمى

صفحة	آيه	سوره	
١٢٨	١٢٤ و ١٢٥	طه	وقد كنت بصيراً .
٣٢٢	١١٤	»	وقل رب زدني علماً .
٤٣٠	٢٦	»	قال رب اشرح لي صدري ويسر لي امرى .
			* فاخرج عجلًا جسداً له خوار فقالوا هذا الهكم
٥١٢	٨٨	»	واله موسى فنسى .
			* قال القها يا موسى . فالتقاها فاذا هي حية تسعى .
			قال خذها ولا تخف سنعيدها سيرتها الاولى . واضم
			يدك الى جناحك تخرج بيضاء من غير سوء آية
٤٤١	١٢٩	»	اخرى .
٤٤٧	٨٧	»	فغشيهم من اليم ما غشيهم .
٧٤١	١٢٧	»	والعذاب الاخرة اشد وابقى .
٧٥١	١١٥	»	ولقد عهدنا الى آدم من قبل فنسى ولم نجده له عزمًا .
			لو اردنا ان نتخذ لهواً لاتخذناه من لدنا ان كنا
٢١٢	١٧	الانباء	فاعلين .
			أأنت فعلت هذا بالهتنا يا ابراهيم . قال بل فعله
٢١٨	٤٣ و ٤٢	»	كبيرهم هذا فأسالوهم ان كانوا ينطقون .
٢١٩	٢٣	»	لو كان فيهما الهة الا الله لفسدنا .
٢٢٨	٤٩	»	* قلنا يا نار كوني برداً وسلاماً على ابراهيم .
٤٠١	٣٧	»	خلق الانسان من عجل .
٣٤٨	١٨	الحج	ان الله يفعل ما يشاء .
٥٠٤	٧٨	»	واعتصموا بالله هو مولاكم فنعم المولى ونعم النصير .
٥٩٩	٤٦	»	اقلم يسيرا في الارض فتكون لهم قلوب يعقلون بها .
			ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون . قال اخسئوا

سوره	آيه	صفحه
المؤمنون	١٠٨ و ١٠٩	٥٠٤
فيها ولا تكلمون .		
* ليس على الاعمى حرج ولا على الاعرج حرج		
النور	٦١	١٤٨
ولا على المريض حرج .		
* الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكاة		
فيها مصباح المصباح في زجاجة كانها كوكب دري		
يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية .		
الم تر ان الله يسبح له من في السماوات والارض .		
* ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم		
بان لهم الجنة .		
الفرقان	٦٣	٦٠٦
وقدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثوراً .		
فاوحينا الى موسى ان اضرب بعصاك الحجر فانفلق		
الشعراء	٦٣	٥١٦
فكان كل فرق كالطود العظيم .		
قالت احداهما يا ابت استأجره ان خير من استأجرت		
القصاص	٢٦	٦٨٦
العنكبوت	٦٩	٣٥١
القوى الامين .		
الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا .		
* انا عرضنا الامانة على السماوات والارض والجبال		
فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه		
الاحزاب	٧٢	٦٨٢
كان ظلوماً جهولاً .		
الم اعهد اليكم يا بني آدم ان لا تعبدوا الشيطان		
يس	٦٠ و ٦١	٧٥١
انه لكم عدو مبين . وان اعبدون هذا صراط مستقيم .		
فلما بلغ معنى السعى قال يا بني اني ارى في المنام		
اني اذبحك فانظر ماذا ترى ؟ قال يا ابت افعل ما		
تؤمر ستجدني انشاء الله من الصابرين . فلما اسلما		

صفحة	آيه	سوره	
			وتله للجبين . وناديناه ان يا ابراهيم قد صدقت الرؤيا
٦٣١	١٠٦ تا ١٠٢	الصافات	انا كذلك نجزي المحسنين .
٢٠١	٢٣	ص	وعزني في الخطاب .
٧٤١	٢٦	الزمر	ولعذاب الآخرة اكبر لو كانوا يعلمون .
١٦٦	١٩	المؤمن	يعلم خائنة الاعين و ما تخفى الصدور .
٥٧٨	٢٣	الشورى	قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فى القربى .
			* ليس على الا عمى حرج ولا على الا عرج حرج
١٤٨	١٧	الفتح	ولا على المريض حرج .
			* ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق
٤٢٩	١٠	«	ايديهم .
			لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق لتدخلن المسجد
			الحرام انشاء الله آمنين . محلقين رؤسكم ومقصرين
٦٣٥	٢٧	«	لا تخافون .
			لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت
٧٠٦	١٨	«	الشجرة .
٧٠٤	١٦	ق	* ونحن اقرب اليه من حبل الوريد ،
٤٦٨	٢٢	الذاريات	* وفى السماء رزقكم وما توعدون .
٦٨٥	٥٨	«	ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين .
٤٦٢ و ٤٣٠	١٧٨ ١	القمر	* اقتربت الساعة و انشق القمر .
٧٠٤	٥٤	«	ان المتقين فى جنات و نهر .
			يسئله من فى السماوات و الارض كل يوم هو فى
٣٩٧	٣٠	الرحمن	شأن .

صفحة	آيه	سوره
		و اصحاب اليمين ما اصحاب اليمين . و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال .
١٤٩	٣٨ تا ٤٦	الواقعة
١٦٨	٢	الحشر
		يخربون بيوتهم بأيديهم .
		* قل ارايتم ان اصبح ماؤكم غوراً فمن ياتيكم بماء معين .
٢٩٨ و ٢٢٨	٣٠	الملك
٥٢٧	٤	القلم
٤٠١	١٩	المعارج
٤٦٨	٢١	الانسان
٣٤٨	٤٠	النبا
٢٥٩	٣٨-٣٩	عبس
		وجوه يومئذ مسفرة . ضاحكة مستبشرة .
		* عبس و تولى . ان جائه الاعمى . و ما يدريك لعله يزكى : او يذكر فتنتفه الذكرى . اما من استغنى . فانت له تصدى . و ما عليك الا يزكى . و اما من جائك يسعى و هو يخشى فانت عنه تلهى .
٥٣٨ و ٥٢٥	١١-١	«
		كلا انها تذكرة .
		* اذا السماء انشقت و اذنت لربها و حقت . و اذا الارض مدت و اقلت ما فيها و تخلت .
١٧٩	٤-١	الانشقاق
٧٤١	٢٤ و ٢٢	الغاشية
		الا من تولى و كفر . فيعذبه الله العذاب الاكبر .
		* والضحى . واليل اذا سبى . ما ودعك ربك و
٧٤٨	٣ و ٢ و ١	الضحى
١٤٩	٥ و ٦	الانشراح
٤٠١	٥	التين
		* فان مع العسر يسراً . ان مع العسر يسراً . لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم .

صفحة	آيه	سوره
٤٠٢	٦	ثم رددناه اسفل سافلين . فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره . ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره .
٧٥٧ و ٢٣٣	٨ و ٧	الزلزال
٤٠٢	٢	العصر والعصران الانسان لفي خسر . * قل هو الله احد . الله الصمد . لم يلد و لم يولد ولم يكن له كفواً احد .
٣٠٨	١ - ٤	الاخلاص





## فهرست روایات

روایاتی که با ستاره مشخص شده است

مورد تفسیر و استشهاد مثنوی است

مطالب	صفحه
لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً .	۱۳
* الناقص ملعون .	۱۵۰
المؤمن ينظر بنور الله .	۱۶۵
* اتقوا فِرَاسَةَ المؤمن فانه ينظر بنور الله .	۱۶۵
* اللهم اغفر لي الذنوب التي تجبس الدعاء .	۲۳۰
* الحكمة ضالة المؤمن .	۳۰۲ و ۲۳۰
* من طلب شيئاً ناله او بعضه .	۲۳۰
* واعلموا ان الكلمة من الحكمة ضالة المؤمن . . . فخذ الكلمة و لومن اهل	
النفاق .	۲۳۰
من محمد بن عبدالله و رسوله الى المقوقس عظيم القبط : سلام على من اتبع الهدى، اما بعد ، فاني ادعوك بدعاية الاسلام ، اسلم تسلم ، يؤتك الله اجرک مرتین فان تولیت فعلیک اثم القبط ، يا اهل الکتاب تعالوا الى کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرك بالله شیئاً ولا يتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون .	۲۳۹
لمحمد بن عبدالله من المقوقس : سلام ، اما بعد فقد قرأت کتابک و فهمت ما ذكرت و ما تدعوا لیه ، و قد علمت ان نبیاً قد بقى و کنت اظن انه یدخرج بالشام و قد اکرمت رسلك و بعثت الیک بجاریتین لهما مکان فی القبط عظیم و بکسوة و اهدیت الیک بغلة لتركبها .	۲۴۰

## مطالب

صفحة

من محمد رسول الله الى صاحب مصر و الاسكندرية : اما بعد ، فان الله تعالى ارسلني رسولا و انزل علي قرآنا و امرني بالاعتذار و الانذار و مقاتلة الكفار حتى يدينوا بدينى و يدخل الناس فى ملتى وقد دعوتك الى الاقرار بوحداية الله تعالى فان فعلت سعدت و ان ابيت شقيت .

٢٣٠

بسمك اللهم ، من المقوقس الى محمد : اما بعد فقد بلغنى كتابك و قرأته و فهمت ما فيه ، انت تقول : ان الله تعالى ارسلك رسولا و فضلك تفضيلا و انزل عليك قرآنا مبينا ، فكشفنا يا محمد فى علمنا عن خبرك فوجدناك اقرب داع دعا الى الله و اصدق من تكلم بالصدق ولولا انى ملكك ملكا عظيما لكنت اول من سار اليك لعلمى انك خاتم الانبياء و سيد المرسلين و امام المتقين .

٢٣١

و قال عليه السلام ( امير المؤمنين على بن ابيطالب ) لقائل قال بحضرة : « استغفر الله » ثكلتك امك اندرى ما الاستغفار ؟ الاستغفار درجة العليين و هو اسم واقع على ستة معان : اولها الندم على ما مضى . والثانى العزم على ترك العود اليه ابدآ . والثالث ان تؤدى الى المخلوقين حقوقهم حتى تلقى الله املس ليس عليك تبعة . والرابع ان تعمد الى كل فريضة عليك ضيعتها فتؤدى حقها . والخامس ان تعمد الى اللحم الذى نبت على السحت فتذيبه بالاحزان حتى تلصق الجلد بالعظم و ينشأ بينهما لحم جديد . والسادس ان تذيق الجسم الم الطاعة كما اذقته حلاوة المعصية فعند ذلك تقول : « استغفر الله » .

٢٣٤

الهى ترددى فى الاثار يوجب بعد المزار فاجمعنى بخدمة توصلنى اليك .

٢٧٧

\* موسى بن جعفر عن آباءه عن على عليه السلام عن النبى ﷺ قال يعير الله عز وجل عبدا من عباده يوم القيامة فيقول : عبدى ، ما منعك اذا مرضت ان تعودنى ؟ فيقول سبحانه سبحانك انت رب العباد لا تألم و لا تمرض ، فيقول مرض اخوك المسلم فلم تعده و عزتى و جلالى لو عدته لوجد تنى عنده ثم

صفحة

مطالب

- لثقلت بحوائجك ففضيتها لك و ذلك من كرامة  
عبدى المؤمن و انا الرحمن الرحيم .
- ٥٧١ و ٣٠٩
- عن الباقر محمد بن على زين العابدين صلوات الله  
عليه : كل ما ميزتموه باو هامكم فى ادق معانيه فهو  
مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم و البارى  
تعالى واهب الحياة مقدر الموت ولعل النمل الصغار  
تتوهم ان الله زبائيتين كمالها ، فانها تتصوران عدمهما  
نقصان لمن لا تكونان له .
- ٣١٠
- \* حسنات الابرار سيئات المقربين .
- ٣٢١
- \* عن ابي عبد الله عليه السلام قال : ما من شىء مما احله  
الله ابغض اليه من الطلاق .
- ٣٢٨
- \* زارة عن ابي جعفر عليه السلام قال قلت له كيف رأيت :  
الشهيد يدفن بدماؤه ؟ قال نعم فى ثيابه بدماؤه و لا  
يحنط ولا يغسل .
- ٣٢٨
- \* الناس كلهم هالكون الا العالمون و العالمون  
كلهم هالكون الا العاملين و العاملين كلهم هالكون  
الا المخلصون ، و المخلصون على خطر عظيم .
- ٣٣٢
- الطرق الى الله بعدد انفاس الخلايق .
- ٣٣٣ و ٣٣٥
- مغبون من ساوى يوماء .
- ٣٥٧
- \* اخروهن حيث اخرهن الله .
- ٣٢٣
- \* امير المؤمنين عليه السلام : لو تعلمون ما اعلم مما  
طوى عنكم غيبه اذا لخرجتم الى الصدقات تبكون

مطالب

صفحه ۴

- ۴۳۱ علی اعمالکم و تلتمون و لتركتم اموالکم  
لا حارث لها ولا خالف عليها ولهت کل امریء نفسه  
لا يلتفت الی غیرها ولكنکم نسیتم ما ذکرتم و امنتم  
ما حذرتم فتاه عنکم ربکم و تشنت علیکم امرکم ...  
۳۶۶ ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک .  
عن امیر المؤمنین علیه السلام : کان رسول الله يقول : جفت  
۳۷۶ الجنة بالملکة و جفت النار بالشهوات .  
۳۶۷ اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون .  
وارتفع عن ظلم عباده و قام بالقسط فی خلقه و  
عدل علیهم فی حکمه .  
۳۹۰ و عدل فی کل ما قضی .  
۳۹۰ و اشهدانه عدل عدل .  
۳۹۰ أقنع من نفسی بان یقال لی امیر المؤمنین و لا  
اشارکم فی مکاره الدهر ؟  
۳۹۴ لو کشف الغطاء ما زددت یقیناً .  
۳۹۵ اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله .  
۵۱۰ \* الناس معادن کمعادن الذهب والفضة .  
۵۳۱ الجماعة رحمة .  
۵۷۲ \* عن النبی صلی الله علیه و آله انما الاعمال بالنیات و لكل امرء ما نوى  
فمن كانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله  
و رسوله و من كانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة  
یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه .  
۵۹۹ در صفحه ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ در مضمون فوق نقل شده است .

### مطالب

صفحة

- ٦١٧ لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب عبدى المؤمن .  
عن امير المؤمنين عليه السلام في عهده للاشتر . . ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيتك  
في نفسك مما لا تضيق به الامور ولا تمحكه الخصوم ولا تيمادى في الزلة ، ولا يحصر من  
الفيئى الى الحق اذا عرفه ولا تشرف نفسه على طمع ولا يكتفى بادنى فهم دون اقصاه  
واوقفهم في الشبهات وآخذهم بالحجج واقلهم تبر ما بمرآة الخصم واصبرهم على  
تكشف الامور واصرهم عند اتضاح الحكم ممن لا يزدر به اطراء ولا يستميله اغراء  
واولئك قليل . ثم اكثر تعاهد قضائه و افسح له في البذل ما يزيل علقته وتقل معه  
حاجته الى الناس واعطه من النزلة لديك ما لا يطمع فيه غيره من خاصتك  
لياً من بذلك اغتيال الرجال له عندك ، فانظر في ذلك نظراً بليغاً ، فان هذا  
الدين قد كان اسيراً في ايدي الاشرار يعمل فيه بالهوى وتطلب به الدنيا . ٧١٢ و ٧١١  
داخل في الاشياء لا بالامازجة وخارج عن الاشياء لا بالمباينة . ٧٢٥  
\* فبعث فيهم رسله وواتر اليهم انبيائه ليستأدوهم ميثاق فطرته ويذكروهم منسى  
نعمته ويحتجوا عليهم بالتبليغ ويشيروا لهم دفائن العقول . ٧٦٠



## فهرست مآخذ

تولستوی	اعتراف
«	فلسفه زندگی
«	رستاخیز
«	هنر چیست
«	کودکی ، نوباوگی ، جوانی
«	جنگ و صلح ج ۱ و ۲ و ۳ و ۴
»	چه باید کرد ؟
یوسف بن احمد مولوی	المنهج القوى
قمی	سفينة البحار
سیوطی	الجامع الصغير
ابوالحسن تهامی	دیوان
فروغی	سیر حکمت در اروپا
ماکس پلانک	تصویر جهان در فیزیک جدید
»	علم به کجا میرود
بنّام	اصول قوانین ( اصول الشرايع )
ابوبکر محمد بن طیب بن باقلانی	التمهید
طبرسی	مجمع البيان
فخر رازی	تفسیر کبیر
زمخشری - ابوالقاسم محمود بن عمر - جارا لله	کشاف

ابوالفتوح رازی	تفسیر ابوالفتوح
امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small>	نهج البلاغه
الکسیس کارل	انسان موجود ناشناخته
قلقشندی	صبح الاعشى
محمد حمید الله	الو نائق السیاسیة
واقدی	فتوح مصر
یاقوت حموی	معجم البلدان
انقروی	شرح مثنوی
هنری برگسون	خنده ( الضحك )
شمس تبریزی	دیوان
جبران خلیل جبران	پیامبر ( النبی )
»	المجموعة الكاملة
شیخ سید حیدر آملی	جامع الاسرار و منبع الانوار
	تورات ( عهد عتیق )
شیخ حر عاملی	وسائل الشیعه
مسلم	صحیح
ابو حامد غزالی	احیاء العلوم
موریس مترلینک	عقل و سر نوشت
تروتسکی	زندگی من
اونوره دو بالزاک	چرم ساغری
سوزان استبینک	مقدمه ای بر منطق
ویکتور هوگو	بینوایان
م. ح. کاوه	ماتریالیسم دیالکتیک و مکتب های یونان قدیم
الفرد نورث وایتهد	ماجرای ایده ها

حافظ	دیوان
سعدی	کلیات آثار
برتراند راسل	مفهوم نسبیت اینشتین و نتایج فلسفی آن
متنبی	دیوان
راغب اصفهانی	مفردات قرآن
پی. پرروسو	تاریخ صنایع و اختراعات .
آلفونس دو لامارتین	سنگ تراش سن پوان .
احمد بن حنبل	مسند
عوفی	جوامع الحکایات
ابن مقفع	کلیله و دمنه
بخاری	صحیح
فیض کاشانی	المحجة البيضاء
فروید	رؤیایها ( الاحلام )
خلیل بن شاهین	الاشارات
دانیال حکیم	الاصول
محمد بن سیرین	الجوامع
» »	منتخب الکلام فی تفسیر الاحلام
ابراهیم کرمانی	الدستور
جابر مغربی	الارشاد
اسماعیل بن اشعث	التعبیر
جزایری سید نعمة الله	الانوار النعمانية
رنه دکارت	التاملات فی الفلسفة الاولى
احمد امین وزکی نجیب محمود	قصة الفلسفة الحديثة



عبد الرحمان جامى	نفحات الانس
طاموسى	جمل الدلائل
»	مبادئ التعبير
»	كافى الرؤيا
»	العبير
خالد اصفهانى	مقر الرؤيا
»	تحفة الملوك
»	منهاج التعبير
محمد بن شامويه	مقدمة التعبير
«	حقائق الرؤيا
ابوسعيد	الوجيز
حبیب بن ابراهيم	كامل التعبير
ادگاریش	انديشه‌هاى فروید
مجلسى	بحار الانوار
خير الدين زركلى	الاعلام
قاضى نورالله شوشترى	مجالس المؤمنين

## فهرست اعلام

۱۹۴، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۸	ایگناتی فروبیچ ۵۰
۱۹۵	آناپاولونا ۶۱، ۶۰
اسینوزا-باروخ ۲۰۷	آنامیخائیلونا ۶۳، ۶۲
ارسطو ۲۱۰، ۲۵۹، ۳۸۰، ۴۵۳، ۴۸۱	انت شرر ۶۲
۶۲۰، ۶۱۹	اندره ویچ نیکلای ۶۳
ابوعبدالله بلیانی ۷۶۴	اوسپ الکسیویچ ۷۱
ابوبکر محمد بن طیب بن باقلانی ۲۱۳	آلساندر اول ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۰
۲۱۵، ۲۱۴	۱۰۶
ابوجهل ۵۸۷، ۵۲۶، ۲۲۰	اسکندر مقدونی ۴۰۰، ۳۸۷، ۱۰۳
امیه بن خلف ۵۲۶	اشتال ۱۰۹
ابی بن خلف ۵۲۶	ابراهیم خلیل <small>عليه السلام</small> ۲۱۸، ۱۶۲، ۱۴۹
آدم <small>عليه السلام</small> ۲۲۱، ۵۵۶، ۵۵۷، ۷۵۱، ۷۶۸	۴۱۱، ۳۴۸، ۳۲۹، ۲۹۹، ۲۲۱
ابوبکر همدانی ۷۶۴	۷۵۱، ۶۳۲، ۶۳۱، ۶۱۷، ۴۱۲
افلاطون ۵۴۲، ۴۵۳، ۴۳۸	اسپنسر-هربرت ۷۶۲
ابراهیم بن عبدالله ۶۲۰	انکلس - فردریک ۴۵۳
ابوالفتح رازی ۲۳۱	ابوالحسن نهامی ۱۶۷
الکسیس کارل ۲۳۶، ۲۳۵	ابوبکر ربابی ۴۶۲، ۱۷۳
انقروی ۲۸۵، ۲۴۲	استوارت میل - جان ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱

ابوليث سمرقندی ۷۰۹	اینشتین ۵۵۴،۴۳۳،۲۶۲
احمد امین ۷۶۳	ابن سینا ۷۲۴،۳۳۲،۲۶۲
اوگوست کنت ۲۹۴؛ ۷۶۲،۶۲۰	ایکور ۵۲۳
ب	ابوالعلاء معری ۳۱۴
برکلی جورج ۳۳۳،۱۸۹،۱۸۸	اقرع بن حابس تمیمی ۵۲۹
برك ۶۳	ابوزرغفاری ۵۸۹،۳۵۳
بوريس ۶۷	ابن خلدون ۴۲۳
برچيستنسکی ۷۸	اسکوت-ادواردلئون ۴۸۱
بلقيس ۲۲۰،۱۷۷	ابن ملجم ۵۳۴
بنتام-جرمی ۲۱۴	ایسکنت ۶۸۸،۵۵۳
برگسون هنری ۱۴۹،۲۴۸،۲۴۵،۱۹۱	آتیلا ۵۵۳
بہلول ۶۷۹	احمد بن حنبل ۵۷۱
بتھوون ۲۹۶	ابوهریره ۵۷۱
باقر - محمد بن علی <small>عليه السلام</small> ۳۲۸،۳۱۰	ابوحنیفه ۵۹۴،۵۷۷
بہار - ملك الشعراء ۳۱۲	اسماعیل <small>عليه السلام</small> ۷۵۱،۶۳۲،۶۷
بودا ۳۳۲	ابوسفیان ۶۵۹
بلال حبشی ۵۲۹،۲۴۰	انس بن مالک ۶۰۵
بالزاک ۴۸۷،۴۰۶	ابواحمدخلف بن احمد ۶۲۰
بیکن-فرانیس ۴۳۳	ابوزید بلخی ۶۲۰
بایزید بسطامی ۶۱۵،۶۱۰،۵۹۸،۵۹۲	اسماعیل بن اشعث ۶۲۱،۶۲۰
۶۳۷،۶۳۶،۶۱۷	ابوسعید واعظ ۶۲۱،۶۲۰
بورداخ ۶۲۲	احمد بن عامر سالمی ۶۲۰
	ابراہیم کرمانی ۶۲۱

ث	بہلول - احمد بن حسین ۷۰۷
ثعلبی ۵۹	بہلول بن بشر بن شیبانی ۷۰۷
ج	بہلول بن راشد ۷۰۷
جبران خلیل جبران ۲۶۶، ۲۵۹، ۲۵۷	بہلول بن عمرو الصیرفی ۷۰۷
۷۶۱، ۴۵۰، ۴۴۵، ۲۷۵، ۲۶۸	پ
جالینوس ۵۴۶، ۵۴۱	پرودون ۳۹۱
جاحظ ۵۵۴	ت
جنید بغدادی ۵۹۲	تولستوی - کنت لئون ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۵، ۱۴
جابر مغربی ۶۲۱، ۶۲۰	۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۲، ۲۱، ۲۰
جامی - عبدالرحمان ۷۶۵، ۷۶۴	۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۷
ج	۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵
چنگیز ۵۸۹، ۵۳۴	۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲
چوردانو برونو ۶۹۱	۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸
ح	۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵
حسین بن علی (علیہ السلام) ۲۱۵، ۲۷۷، ۴۰۳	۶۳
۵۹۰، ۵۸۹، ۵۸۷، ۴۹۵، ۴۲۵	تورو ۴۹
حمورابی ۶۰۹، ۴۵۵	تالیران ۱۰۹
حافظ ۷۵۸، ۷۱۰، ۴۸۷، ۴۵۸	تیمورلنگ ۳۸۴
حربن یزید ریاحی ۵۹۰، ۵۸۹	تروتسکی ۳۹۱
حسام الدین چلبی ۶۶۵	توماس - سن داگن ۴۸۱
حسین بن اسحاق ۵۷۱	تقی الدین مقدسی ۶۲۱
حسن بن حسین بن خلال ۶۲۰	توین بی ۷۶۳
حبیش بن ابراهیم ۶۲۱، ۶۲۰	

روسو - زان ژاك ۱۱۶	حمرون صفدى ۶۲۱
راستوف ۶۶	حسن رملی ۶۲۱
رمضانی ۳۸۶	خ
ریکاردو ۴۳۳	خباپ ۵۲۹
روسو-پی بر ۴۸۱	خلیل بن شاهین ۶۲۱، ۶۲۰
رابعه عدویه ۵۵۴	خالد اصفهانی ۶۲۰
راسپوتین ۵۵۴	خیرالدین زرکی ۷۰۷
راغب اصفهانی ۷۰۶	د
ز	دروستکایا ۶۱
زکریا <small>عليه السلام</small> ۳۰۲، ۲۲۹	دوک انگیسلی ۶۲
زمخشری خوارزمی ابوالقاسم جارالله	درونوشکا ۸۱
محمود بن عمر ۲۳۱	داوو ۹۰
زراره ۳۲۸	دنيسوف ۹۲
زکی نجیب محمود ۷۶۳	دوید هیوم ۲، ۳، ۲۰۵، ۱۸۱
ژ	دکارت-رنه ۷۳۰، ۴۳۳، ۲۰۷، ۱۹۱
ژولی ۷۷	داستایوسکی ۴۳۶
س	داود <small>عليه السلام</small> ۴۶۲
سلیمان <small>عليه السلام</small> ۱۷۷، ۲۶	دانیال حکیم ۶۲۱، ۶۲۰
سزار ۱۰۳	داروین ۷۶۲
سیمون ۱۳۸، ۱۳۷	ر
سقراط ۱۸۷، ۳۹۲، ۵۳۴، ۵۵۳، ۶۸۸	راسل - برتراند ۴۷۲، ۳۸۰، ۱۴
۷۶۱	رومن رولان ۱۶
سلمان فارسی ۵۲۹، ۳۵۳	راستویچین ۸۸
ج ۴	

ع

علی بن ایطالب علیه السلام ۱۳-۲۴۳-۳۰۹

۳۳۲-۳۷۶-۳۸۷-۳۹۰

۳۹۱-۳۹۵-۳۹۶-۴۱۹-۵۳۴

۵۸۷-۵۸۹-۶۱۱-۵۷۱-۷۱۱

عمرو بن العاص ۲۴۱

عبدالرحمن بن عبدالحکم ۲۴۱

عیسیٰ مسیح علیه السلام ۳۵-۴۱۹-۴۲۳-۵۵۵

عثمان اسماعیل یحییٰ ۳۱۰

عبدالمطلب ۳۹۰

عبدالله بن ام مکتوم ۵۲۶

عتبة بن ابی ربیعہ ۵۲۶

عباس بن عبدالمطلب ۵۲۶

عمار (ابن یاسر) ۵۲۹

عبدالله بن مسعود ۵۲۹

عینہ بن حنین فزاری ۵۱۹

عوفی ۵۷۹

عطار نیشابوری ۶۱۵

علی بن الحسین سجاد علیه السلام ۶۰۴

عبد الغنی نابلسی ۶۲۰

عبدوس ۶۲۰

عبدالقادر اشمونی ۶۲۰

سوزان استبینک ۴۱۰

سعدی ۴۵۸، ۴۵۹

سیسرون ۶۲۳

ش

شکسپیر - ویلیام ۲۰

شوینہاور - آرتور ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۱۹۵

شلینگ ۵۹، ۲۹۳

شارل نہم ۷۲

شاتوبریان ۱۰۹

شبستری - شیخ محمود ۲۱۶

شمس تبریزی ۲۵۴، ۲۵۷، ۴۱۵، ۶۱۴

شعیب علیه السلام ۲۹۹

شافعی - محمد بن ادريس ۵۷۷، ۵۹۴

شتر و میل ۶۲۲

شرف الدین کرکی ۶۲۱

ص

صائب تبریزی ۲۴۲، ۷۵۸

صادق جعفر بن محمد علیه السلام ۳۲۸، ۵۳۱

۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۷، ۷۰۷

صہیب ۵۲۹

ط

طاموسی ۶۲۰، ۶۲۱

کثوپاترا ۵۵۴،۴۰۰	عبداللطیف دمیاطی ۶۲۰
کارل مارکس ۴۵۳	عثمان امین ۷۳۰
کروس - شارل ۴۸۲	عیسی بن عبدالله ۶۰۵
کمیل - ابن زیاد نخعی ۷۳۲	ف
گ	فرید - زیگموند ۱۹۴، ۱۹۵، ۶۲۰،
گاندی - مهاتما ۷۵۵، ۳۹۲، ۱۴	۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸
گوگول ۲۰	۶۳۰
گوته ۶۸۸	فیثاغورس ۱۹۵
ل	فخر رازی ۷۱۷، ۳۱۵، ۲۱۵
لینا ۶۸	فیخته ۶۲۲، ۲۹۳
لرنی ۱۱۱	فرعون ۷۶۳
لوئی یازدهم ۱۱۲	ق
لوتر ۱۱۶	قارون ۴۰۰
لیابین ۱۳۵، ۱۳۳	قلقشندی ۲۴۱، ۲۴۰
لقمان ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۴۵	ک
لایپ نیتز ۶۹۱، ۴۳۳، ۲۶۲، ۲۰۸	کانت - امانوئل ۲۸، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۶۲،
لیث بن سعد ۲۴۱	۷۶۱، ۷۵۰، ۶۷۲، ۳۱۵
لاک - جان ۱۸۱	کاتیوشا ۴۴، ۴۳، ۴۲
لئوناردو داوینچی ۴۸۱	کنت بزوخوف ۶۳
لامارتین - آلفونس ۴۸۹، ۳۸۷	کوتوزوف ۶۶
لاهوئی - ابوالقاسم ۷۴۳	کراتایف ۹۲
	کرین - هانری ۳۱۰

۶۱۱،۵۹۹،۵۹۵،۵۹۳،۵۱۲

۶۶۲،۶۱۵

مقوقس ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲،

۲۹۹

مریم علیہا السلام ۴۱۹، ۲۲۹

موسی بن جعفر علیہ السلام ۵۷۱، ۳۰۹، ۱۲۰

منکوفسکی ۲۶۲

مترانیک - مورس ۳، ۲۹۲، ۳۸۹، ۲۹۴

۳۹۴، ۳۹

میکل آنر ۲۹۶

معاویه ۵۸۹، ۵۸۷، ۳۸۹، ۳۵۲

مالك اشتر ۷۱۲، ۷۱۱، ۳۹۱

موسی خوارزمی ۴۲۳

منتسکیو ۴۳۳

مارك اورل ۴۳۸

متنبی (ابوالطیب) ۵۳۴

ماکیاولی ۵۸۹

ماس ۶۲۳

محمد بن سیرین ۶۲۱، ۶۲۰

محمد الخباز ۶۲۰

مأمونی ۶۲۰

محمد بن شامویه ۶۲۱، ۶۲۰

م

موسی علیہ السلام ۳۱۸، ۳۱۶، ۳۰۹، ۳۰۷، ۱۲

۳۲۹، ۳۲۷، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۱

۳۴۸، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۲۳، ۳۳۶

۳۵۵، ۳۵۴، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۰۹

۳۶۹، ۲۶۸، ۳۶۴، ۳۶، ۳۵۶

۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۲، ۳۷۳، ۳۷۰

۵۷۷، ۵۷۴، ۵۷۱، ۴۳۰، ۴۱۹

۷۴۶، ۷۴۵، ۷۳۰، ۶۶۵، ۶۴۱

۷۶۶، ۸۴۹، ۷۴۸

ماکس پلانک ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۴، ۱۵

۴۳۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۹

مولیر ۲۰

میرفندرسکی ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۱

ماریا و اسیلیونا ۴۳

ماریا دمتیریونا ۶۳

ماریا ۹۶، ۹۴، ۷۹، ۷۷، ۶۸، ۶۷، ۶۵، ۶۴

ماسون ۷۰

مالت ۱۰۳

مترینخ ۱۱۴

محمد صلی الله علیه و آله ۳۷۶، ۲۴۲، ۲۴۰، ۲۳۹، ۱۲۰

۵۸۷، ۵۷۲، ۵۷۱، ۵۲۹، ۴۲۹



هر کول ۱۱۴	تجد نصیبی ۶۲۱
مکل ۶۹۱،۳۸۰،۲۹۳،۲۶۲،۱۹۷،۱۹۱	تجد فرعونى ۶۲۱
هیتلر ۶۸۸	ماروت ۷۳۸
هراکلید ۱۹۵، ۴۵۳	منصور حلاج-حسین ۷۶۹،۷۶۵،۷۶۲،۷۶۳
هلمهولتز ۲۰۴	ن
هشام بن الحكم ۲۳۰	نظامی گنجوی ۴۷۳،۴۲۴،۱۵
هابس توماس ۵۴۴	نیلیدوف ۵۲،۵۱،۴۵،۴۴،۴۳،۴۲،۴۱
هبنقه ۵۵۴	نخلیودوف ۶۰
هافنر ۶۲۲	نورالله شوشتری - قاضی ۷۰۷
هیلدبرانت ۶۲۵،۶۲۴،۶۲۳	نابلئون ۶۹،۹۴،۸۴،۸۳،۸۲،۶۶،۶۱
هارون الرشید ۷۰۷	۱۱۰،۱۰۶،۱۰۴،۱۰۳،۱۰۲
هاروت ۷۳۸	۳۸۴،۱۱۴،۱۱۳،۱۱۲،۱۱۱
و	۶۲۴،۳۸۷
واسیلی ۶۵،۶۱	ناناشا ۹۸،۹۷،۹۶،۹۴
ورا ۶۳	نیکلا ۹۸
وایرونر ۸۴	نیکلسون ۷۰۹،۲۸۵
وایتهد آلفرد نورث ۴۵۳، ۲۶۲	نیوتون - ایزاک ۲۸۹
ولتر ۲۸۹	ناصر خسرو ۵۰۷
ی	نرون ۵۵۳
یوسف <small>عليه السلام</small> ۵۲۳،۴۲۳،۴۱۹،۲۸۷،۲۹۹	نافع بجلی ۵۹۰
۶۳۴،۶۳۳،۶۳۲،۵۵۵	نورالدین کوخی ۶۲۱
یاقوت حموی ۲۴۱	نوح <small>عليه السلام</small> ۶۸۲
یحیی <small>عليه السلام</small> ۳۰۳،۳۰۲	ه
یزید بن معاویه ۵۸۹،۵۸۷،۳۵۲	هوگو - ویکتور ۳۳۲،۲۶۲،۱۶،۱۵،۹
یعقوب <small>عليه السلام</small> ۶۳۲	۳۵۰،۴۳۸،۴۴۶،۵۹۱،۳۵۵
یوسف کربونی ۶۲۰	۶۰۲، ۵۳۴



